

بهار و ادب فارسی

جلد دوم





ملك الشعراء بهار، در سالهای آخر عمر، در حیاط شخصی خود
(تهران - خیابان ملك الشعراء بهار)

بهار و ادب فارسی

مجموعه یکصد مقاله از ملک الشعراء بهار

به کوشش
محمد گلبن

جلد دوم



تهران، ۲۵۳۵

چاپ دوم : ۲۵۳۵

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان شاهرضا شماره ۳۰۶ - ۳۰۸

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در سه هزار نسخه در چاپخانه کتیبه به چاپ رسید

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۱۳۷۴ - ۲۵۳۵/۱۰/۱

همه حقوق محفوظ است.

فهرست مطالب

۵ - مقالات تحقیقی: شعوبیه (۱) . تذهیب و نقاشی در ایران (۶) . علم در عهد مغول (۳۲) . مانی (۳۹) . محمد بن جریر الطبری (۷۵) . نظری اجمالی در فلسفه الهی (۱۰۳) . دومین ملکه ایرانی (۱۱۸) . روابط فرهنگی ایران و هند (۱۳۱) . دورنمای تصوف در ایران (۱۴۴) .

۶ - بحثهای لغوی

و دستوری: دال و ذال (۱۶۱) . انتقاد لفظی (۱۶۵) . مراسله (۱۷۸) . مکتوب (۱۸۶) . مبحث لغوی (۱۹۷) . لغت «برسری» (۲۰۲) . باختر به معنی شمال است (۲۰۵) . اپاختر (۲۱۱) . نامهای پادشاهان و دلیران ایران (۲۱۲) . تطورات زبان فارسی در ضمن ۲۹ قرن (۲۴۳) . تحقیقی در لغت پادوپد (۲۵۰) . دستور زبان (۲۵۸) . «چنانکه» و «چنانچه» (۲۶۱) . بر «له» و بر «علیه» (۲۶۲) . ایلام - عیلام (۲۶۸) .

۷ - قطعات ادبی،

نمایشنامه: چهار دختر (۲۷۳) . تود و بید (۲۷۵) . قلب شاعر (۲۷۷) . تربیت نا اهل - نمایشنامه (۲۹۲) .

۸ - در باره سه تن از

مردان ادب و سیاست: امیل زولا (۳۱۵) . سید جمال الدین افغانی (۳۲۱) . اقبال لاهوری (۳۲۳) .

۹ - گوناگون: مردم بزرگ (۳۲۷) . عصبانی (۳۳۱) . الکلیک و استعصاث

قریحه (۳۳۴) . تنها اثری از ایران قدیم (۳۳۷) . بهرام گور

(۳۴۱) . تغییر خط فارسی (۳۴۲) . بازیهای ایرانی (۳۴۳) .

بازی در چهل و پنج سال پیش (۳۴۷) . به یاد جوانی (۳۵۵) . اندرز

(۳۶۰) اهمیت آموزگار (۳۶۳). موسیقی و تئاتر (۳۷۰). نخستین
کنگرة ادبی ایران (۳۷۹). قدیمترین ایرانی که وارد فراماسون
شده است (۳۷۴).

۱۰- راه ادبیات معاصر: انتقادات در اطراف مردم ما (۳۸۹). تأثیر محیط در ادبیات
(۳۹۵). دستور ادبی (۴۰۵). تعلیم زبان فارسی (۴۰۷). گردد
آوردن لغات فارسی (۴۱۳). دستور زبان (۴۱۸). تاریخ
ادبیات (۴۲۱).

معرفی منابع : ۴۲۵

فهرست تکمیلی : بخش اول ، مقالات و خطابه‌های بهار، ۴۵۳
بخش دوم، نطق‌های بهار در چند دوره و کالت، ۴۷۵
کتابشناسی بهار : الف، کتابها و نشریات، ۴۸۹
ب، مقالات و بحثها و آثار، ۴۹۳

فهرست راهنما ۵۱۷

سال اول

شماره ۸

دانشکده

۱۳۳۶

مجموعه ایست: ادبی، اجتماعی، اخلاقی، فلسفی و تاریخی

آغاز هر ماه شمسی در تحت نظر (هیئت مؤسسه دانشکده) منتشر میشود

مدیر و مؤسس:

م. بهار

بهای سالانه همه جا ۳۰ قران است

تلف نمره: دو قران

مدت اشتراک کمتر از یک سال پذیرفته نخواهد شد و وجه اشتراک قبلاً گرفته میشود

عنوان مراسلات: تهران اداره ایران - تلفراف: دانشکده

مطبعة طهران



بهار در بستر بیماری

۵ مقالات تحقیقی

شعوبیه - تذهیب و نقاشی در ایران - علم در عهد مغول - مانی - محمد بن جریر الطبری - نظری اجمالی در فلسفه الهی - دومین ملکه ایرانی - روابط فرهنگی ایران و هند - دورنمای تصوف در ایران.

شعوبیه

شعوبیه، یکی از احزاب مهم سیاسی زمان خلافت بنی امیه و بنی العباس بوده، و دوره‌های مهمی در عرصه اجتماع و سیاست آن عصر بازی کرده‌اند.

قبل از اینکه داخل شرح حال این جمعیت بشویم، لازم است مختصری از علل ایجاد آن حزب که مربوط به سوء سیاست خانواده بنی امیه است، همان سیاستی که نتیجه آن انهدام بنیان محکم خلافت و سلطنت عرب در ایران شد بیان نماییم.

حکومت بنی امیه به طوری که در کتب تاریخ تصریح شده است یک حکومت عربی متمصبی بوده و تکیه خاص حکومت مزبور به قبایل عرب، خاصه قبایل «مضر» و قبایل «یمن» بوده است، و تخت بنی امیه بین سرپنجه این دو حزب قرار داشته و در تمام این احوال یک حزب دیگری، که اکثریت مردم را از دهندگان مالیات و تاجر و پیشه‌ور و حتی سپاهی و بالاخره افراد سیاسی تشکیل می‌داد، به اصطلاح ما تماشچی و بار بردار سایرین واقع گشته، و در زیر شکنجه و تمدی و فشار مالیاتهای پی در پی و غارتگری مأمورین و رجال

عرب عذاب می کشید.

اینها چه گناهی داشتند و چه مردمی بودند؟

این توده بزرگ و مظلوم، این سواد اعظمی که در چشم خلفای اموی و قبایل مضر و یمن و حکام و سرداران، به قدر پرکاهی قرب و منزلت نداشته، با آنها معامله حیوان، بل پستتر از حیوان می شده، ایرانیانی بوده اند که در نتیجه فتوحات صدر اسلام از شهرها و قصبات و کناره های شاهنشاهی ساسانیان اسیر شده، و عرب آنها را به نام «موالی» یعنی بندگان می نامیده است. در حقیقت سواى عرب آزاد، و سواى اهل ذمه، یعنی کسانی که دست از آیین خود برداشته و مالیات خاصی به نام «جزیه» می پرداخته اند، سایر ایرانیان ولو رسماً جزء موالیان نبوده اند، معذک در عداد موالی شمرده شده و با آنها همان معامله ای می شده است که در مملکت رم با بندگان و در امریکای جنوبی با سیاهان و غیره و غیره...

اساس ایجاد موالیان از آنجا ناشی می شود که سواى اسرایى که فتوحات اسلامی آنها را از اطراف به طرف مراکز عمده شهرهای اسلام جلب کرده بود، هر ساله نیز حکام و ولات صدها هزار بندگان سفید و سیاه از ایالات، به عنوان تقدیمی و تعارف، و یا در عوض خراج و مالیات، برای خلیفه می فرستادند. و هر کدام از این بندگان که به عنوان متداوله از قبیل دادن نوشته و تقبل تأدیة قیمت خویش یا تدابیر دیگر آزاد می شدند، جزء «موالی» شمرده و به طوری که معمول بوده خود را به قبیله یا خانواده ای که آزاد کرده او بود منسوب می ساخته است.

به تدریج گروه موالیان زیاد شده، جمعی، به صنعت و پیشه وری، و برخی به زراعت و سایر حرف، پرداخته و جماعتی هم از آنان به تحصیل علوم و معارف و فنون و آداب عصر روی آورده، و از میان آنها اجله فقها و محدثین و شعرای بزرگ و نویسندگان و اساتید موسیقی و غیره بیرون آمده، و جمعی نیز به مناصب عالیة کشوری مانند قضاوت و حجاب و نظایر آن ارتقاء جستند. با وجود این اعراب آنها را دائماً به نظر حقارت و پستی نگریسته، و هر وقت دستشان می رسیده است از توهین و آزار آنان خودداری نمی کرده اند.

یکی از مورخین عرب می نویسد: بنی امیه در لشکر کشیها از موالی پبادگانی سوق داده و آنها را از سواری منع نموده و از غنایم جنگی نیز بهره نمی دادند، بلکه آنها نیز مسلمان و با سایرین مساوی بوده اند!

به واسطه ترقیاتی که موالی را در عالم اسلامی دست داد، و فضایی که از میان آنان برخاست، زیاده تر تحقیر و بد رفتاری اعراب را حس کرده و نظر به اینکه غالب موالی از

ایرانیانی بوده‌اند که برتری و شرافت حسب و نسب و عظمت نژادی خود را نسبت به اعراب دانسته، تحمل خواری و سخت‌گیری و توهین عرب بر آنها دشوار و گران‌آمده، و بالنتیجه به دفاع از شرافت و کرامت ملی خود قیام نموده، و از اینجا حزب معروف «شعوبیه» به وجود آمد.

شعوبیه، ایرانیانی بودند که از هر حیث عجم را بر عرب تفضیل و برتری داده، و یا لا اقل هر دو ملت را مساوی پنداشته، و شعرا و خطبای آنها در عظمت ملت خود و پستی عرب خطابه‌هایی ایراد می‌نمودند.

این حالت و این نهضت نژادی - که دیانت اسلامی آن را پیش‌بینی کرده و به حکم «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»^۱ از پیغامد نظایر این نهضتها و مقاومتها جلوگیری فرموده بود - به واسطه بی‌اعتنائی خلفای بنی‌امیه به احکام اسلامی و رها کردن مهار تمصب جاهلانۀ عربی در ممالک مفتوحه، خاصه در میان ملت عالم و متمدن و صاحب افتخاری مانند ایران، در عصر مزبور قوت گرفت.

القصة به جای اینکه بروز و ظهور این حس مقاومت و تفاخر از يك ملت مغلوب، باعث تنبه و بیداری زمامداران امور شده و از این عدم رضایتی که اینک در لباس شعر و حماسه و با ادوات کم‌خطر (حرف و کلمه) تظاهر می‌کند، عبرت گرفته و با تغییر رویه و حسن خلق از عواقب خطیر آن جلوگیری به عمل آورند، برعکس هر قدر موالی زیادتر از نژاد و قوم خویش تمجید و تقدیس نمودند، زیادتر بر بغض و کینه خلفای اموی افزوده و بیشتر در قلب آنها عداوت و انتقام را پرورش می‌داد!

اتفاقاً این اشتباهات رفته رفته بر شدت و جوش و خروش موالی افزوده، کم‌کم به سایر افراد مردم که هر کدام از يك راه در زیر فشار تحمیلات مالایطاق و اجحافات مأمورین و رؤسای عرب قرار گرفته بودند، سرایت کرده و از برای شورشیان عرب که غالباً از خاندان رسالت، و طرف بغض بنی‌امیه، و با ایرانیان هم‌درد بودند، اعوان و انصار بسیاری تهیه و تدارک نمود.

تولید طایفه شعوبیه، باعث تجری سایر طوایف بومی و افراد مردم ناراضی شده، و این توده دلسرد رنجور را برای قبول دعوت بنی‌العباس که دعوات آن هم بالتامام از همین موالی و همین مردم ایرانی بودند مستعد و آماده نمود.

مفاخر شعوبیه از نظم و نثر بسیار است، و ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب الجاحظ

در کتاب البیان والتبیین جلد سوم (صفحه ۶) در تحت عنوان «مطاعن الشعوبیه علی العرب بشأن العاص» شرحی از اعتراضات و «مطاعن این طایفه را بر اعراب و مداحی آنان از قریس و یونان و هند را ذکر کرده، از آن جمله در قسمت خطابه از قول آنان می نویسد:

«خطابه چیزی است که در تمام امم عالم وجود داشته و دهر زمانی مورد بزرگترین احتیاجات مردم است، حتی زنگیان با وجود نواقص و معایبی از حیث کودنی و خشونت احساسات و غیره، صاحب خطبه های دور و دراز بوده و در این قسمت به خصوص بر عجمان نیز تفوق دارند، هر چند خطبه های مزبور دارای غلظت و خشونت معانی و خطا و جهل لفظی است.

مسلم است که خطیبتر و گویاترین مردم دنیا ایرانیانند، و خطیبترین ایرانیان اهل فارس، و شیرین کلامتر و سهل المخرج تر و صدیقتر و علاقه مندتر از همه و فصیحتر در لغت فارسی دری، اهل مروند و فصیحتر از همه در لغت پهلوی، اهل اهوازند. و اما نغمه ها از قبیل نغمه «هیربد» و نغمه «مؤبدان» مربوط است به صاحب تفسیر (زمزمه). و هر کس بخواهد به کنه صنعت بلاغت برسد و لغات غریب و سخته را دریابد، و در علم لغت استاد شود، باید کتاب کاروند را بخواند. و کسی که به عقل و ادب و دانستن مرسوم و مرتبه ها و پند و مثل و سخنان بزرگوار و معانی بلند محتاج باشد، باید به کتاب میرالملوک مراجعه نماید. این است ایران و نوشته ها و خطابه ها و الفاظ و معانی آنها و این است یونان و رسایل و خطب و علل و احکام آن، و این است کتب یونان در علم منطق که حکما آن را میزان صحت و سقم سخن و صواب و خطای گفتار قرار داده اند، و این است کتب هند در حکمت و اسرار و رویه و علل و احکام خطابه و سخن که هر کس کتب مزبور را بخواند، به غور عقول و کنه دانش آنان پی برده، و به غرایب حکمت برخورد و می فهمد که سخن گستری و بلاغت چیست. و مرکز تکمیل این صناعت کدام است ... الخ»

و جای دیگر راجع به آلات جنگ اعتراضاتی می نمایند، که قسمتی از آن را برای نمونه از صفحه ۸-۹ کتاب مزبور نقل می کنیم:

«نیزه های شما از مران (مران به تشدید راء، چوب درختی است مخصوص) و سر- نیزه ها تان از شاخ گاو بوده. شما در جنگها بر اسب برهنه سوار می شدید، و اگر احیاناً اسب زین کرده سوار شده اید بدون رکاب بوده است، در حالتی که رکاب از بهترین آلاتی است که به کار نیزه گذاردن و شمشیر زدن می آید، و بسا می شود که سوار روی رکاب می ایستد و یا به رکاب خود را نگاه می دارد. سوار شما با نیزه های میان پر جنگ می کند، و مسلم شده است که نیزه مجوف هم گرفتنش آسانتر و هم ضربش سخت تر است. شما به درازی نیزه

افتخار می کرده‌اید، و از نیزه‌های کوتاه (مطارد) و طریقه استعمال آن بیخبر و نمی‌دانستید که نیزه بلند از برای پیاده و نیزه کوتاه برای سوار و مطارد برای شکار گورخر وضع شده است. »

جای دیگر می‌گوید:

« شما در شب نمی‌توانستید جنگ کنید، و همچنین بیات^۱ و کمین و میمنه و میسر و قلب و جناح و ساقه و نفاضه^۲ و دراجه^۳ را نمی‌دانستید کدام است و از آلات حرب: رتيله^۴، عراده، منجنیق، دبابه (اسباب بزرگی بوده از چوب و آهن که پیادگان داخل آن شده و آن را به طرف دشمن و برجهای قلعه جلو می‌برده‌اند و از میان و اطراف آن به دشمن تیر انداخته و جنگ می‌کرده‌اند) خندق، حسک (مراد خارها و خسک‌های آهنین است که در سر راه دشمن می‌ریخته‌اند) را نمی‌شناختید و از قبا و تنبان و آویختن شمشیر و طبل و استعمال بند و کمند و زه و کلاهخود و بازوبان چهار آینه^۵ و زنگ و رشمه^۶ و انداختن پنجگان^۷ و افشاندن نفت و آتش هیچ کدام آگاه نبوده‌اید. . . الی آخر. »

آنچه در این مقاله مقصود اصلی ما بوده است، قسمتی است که پرفسور ادوارد براون، در کتاب تاریخ ادبیات ایران از اغانی نقل نموده و شاعری ازموالی را به ما می‌شناساند که شناسایی او برای شعوبیه امروز ایران يك چیز قیمتی است.

دکتر احمد فرید رفاعی، مؤلف کتاب بسیار نفیس عصر المأمون که مأخذ قسمتی از این مقاله است، در صفحه ۸۰ از کتاب خود موضوع فوق را از کتاب ادوارد براون، نقل می‌نماید: « اسماعیل بن یسار، در خلافت هشام بن عبدالملک بر خلیفه وارد شد، و هشام در رصافه کنار برکه^۱ آبی در قصر خود نشسته بود. خلیفه از شاعر شعری خواست و در نظر داشت که شاعر مدحی برایش گفته و خواهد خواند، ولی اسماعیل قصیده‌ای را که در آن به ایران

(۱) شبیخون زدن (بر وزن خلاصه) : ضمفا و عاجزان لشکر که گویا از عسکر باز افتاده و ساقط شده‌اند. (۲) (بر وزن زرافه) : آلتی است جنگی، و آن غراره‌ای (نوعی سلاح جنگی) است که داخل آن را از چوب و کاه و جز آن پر سازند و مردان در پس آن حرکت کنند تا به دیوار قلعه رسند. — معین (۳) ظاهراً رتيله : نوعی ارابه جنگی که چرخهایش به یکدیگر نزدیک است. (دژی) (۴) نوعی جامه جنگی که سابقاً به هنگام رزم آن را می‌پوشیدند، و آن دارای چهار قطعه آهن صیقل شده و آینه مانند بوده که در پیش سینه و پشت و بالای زانوان قرار می‌گرفته. — معین (۵) ظاهراً نوعی تیر، یا پنج تیر با هم افکندن. — لغت‌نامه. (۶) افساری است که از طلا و نقره سازند و بر اسبان خاصه وقت سواری، بندند. چیزی است که بر دهان اسب نهند. — لغت‌نامه.

و پادشاهان ایران افتخار نموده است، در حضور هشام بن عبدالملک فروخوانده

أَصْلِي كَرِيمٌ وَمَجْدِي لَا يُقَاسُ بِهِ	وَلِي لِسَانٌ كَحَدِّ السَّيْفِ مَسْمُومٍ
أَحْمِي بِهِ مَجْدَ اقْوَامٍ ذَوِي حَسَبٍ	مِنْ كُلِّ قَرَمٍ بِنَاجِ الْمُلْكِ مَعْمُومٍ
جَحَاجِجٍ سَادَةٍ بُلُجٍ مَرَاذِبَةٍ	جُرْدٍ عِنَاقٍ مَسَامِيجٍ مَطَاعِمٍ
مِنْ مِثْلِ كَسْرِي وَسَابُورِ الْجُنُودِ مَعَا	وَالْهَرْمُزَانِ لِفَخْرٍ أَوْ لَتَعْظِيمِ
أَسْدِ الْكَتَائِبِ يَوْمَ الرُّوْعِ أَنْ زَحَفُوا	وَهُمْ أَذَلُّوا مَلُوكَ التَّرْكِ وَالرُّومِ
يَمْشُونَ فِي حِلَقِ الْمَاضِي سَابِقَةٍ	مَشَى الصَّرَاغِمَةِ الْأَسَدِ اللَّهَامِ
هُنَاكَ إِنْ تَسَالَى تُنَبِّئُ بَأَنَّ لَنَا	جُرْثُومَةً قَهَرَتْ عِزَّ الْجَرَائِمِ

هشام بن عبدالملک پس از شنیدن این قصیده در خشم رفته و به شاعر دشنام داده و گفت: آیا بر من فخر می فروشی، و در نزد من قصیده ای را که در مدح خود و خویشان گبر خود گفته ای می خوانی؟!

و می گوید بیندازیدش در آب! او را در برکه آب فرو انداخته، تا جایی که نزدیک بود نفسش قطع شود، سپس امر کرد بیرونش کشیدند و همان ساعت تبعیدش کرد.

شاعر از رصافه به حجاز تبعید شد. آغانی می گوید: این مرد به عصیت ایرانی و افتخار به ایرانیان گرفتار بود و بدین موجب پیوسته سرگردان و قرین حرمان^۱

تذهیب و نقاشی در ایران^۱

۱. صنعت پیکر تراشی از حجاری و غیره، و صنعت تذهیب و نازک کاری و نقاشی، یکی از

طوفان هفتگی، شماره ۵، ص ۲-۱ (۲۵ اسفند ۱۳۰۶)

۱) این قسمت محتاج به تتبع زیاد و تهیه نمونه های متعدد و تفصیل کاملی است، ولی من فعلاً يك نوع مقدمه ای برای نزدیک کردن اذهان به این صنعت گرانها، که متأسفانه در شرف از بین رفتن است، می نویسم تا در موقع خود، ادای حق واقعی از تاریخ و کیفیات آن به وسیله این نویسنده یا دیگران که بهره ای از ذوق شناختن صنایع ملی دارند به عمل آید. « - ب.

صنایع قدیم ایران بوده است.

متأسفانه در ایران امروز کسانی هستند که به واسطه غلط بودن آداب تعلیم و دستور تعلیم در این بیست سال اخیر، بکلی با تاریخ مملکت و تاریخ صنایع و علوم و ادبیات ایران ناآشنا، و بدین واسطه نه تنها احترامی به گذشته ملت خود ندارند، بلکه عقب ماندن ایران را از قافله ترقیات امروزه مغرب زمین - که قدیم و جدیداً ناشی از علل و موجبات طاریه از اجانب است - حمل بر بی لیاقتی افراد ملت نموده و با آن ملت و مملکت و هر چه در آن بوده و هست دشمنی ورزیده، و در مقابل این بی عطفی به سبب خیره شدن از اشعه تابناک مغربی مانند پروانه به آن عشق می ورزند و به هیچ حد متوسطی که شرط عقل و حزم است قائل نمی باشند.

این برای اطلاع آنهاست، که گاهی به طور فهرست و تذکر لازم می شود اشارتی به گذشته و صنایعی که هر چه بر عمر آنها می گذرد زیاد تر چشم ارباب بصیرت را در عالم تمدن خیره می سازد، بنماییم،

ورنه، نه فقط ایران شناسان مغرب زمین این آثار قیمتی را به خوبی شناخته و قدر آن را کما هو حق می دانند، بلکه در خود ایران هم ارباب ذوق و سلیقه و مطلعین بصیری هستند، که نوشتن این مقالات کوتاه و خلاصه چیزی به معلومات آنها نمی افزاید.

آثار گرانهای معماری و حجاری و نقوش و تصاویر زیبا و جلب کننده ای که علی التحقیق نتیجه هنر و سلیقه استادان قدیم ایران بوده است، در باقیمانده در و دیوار شکسته استخر و مرغاب و صفحات جدار شهر خاک نشین شوش پدیدار است، و رنگ آمیزیهای که بر روی کاشیها و گل و برگها حجاری شده، قدرت این صنعت را در زمان پادشاهی «هخامنشی» که قبل از میلاد مسیح از هندوستان و پشت دیوار چین تا اروپا و افریقا «شهر کارتاژ» حکمروایی داشته اند، می رساند.

مجسمه ها و زرگریها و نقشه های هندسی و گل و برگهایی که در حاشیه سنگها و روی صفحات فلزی از آن عصر و زمان برجای مانده و امروزه در موزه خانه های اروپا گل سرسبد آثار قدیمی شمرده می شود، به همان قدر خوب و طبیعی و استادانه ساخته شده است که محال است يك نفر جوان ایرانی صنعت شناس، ولی بیخبر از مفاخر پدران خود، باور کند که آن را اوستا فرهاد شوشتری مثلاً، یا اوستا مهریار بازارگادی، ساخته باشد و یا بعد از باور کردن، قسم حضرت عباس خواهد خورد که این استادان اصلشان یونانی یا چینی بوده اند، و با اینکه به نظامی و گفتار او معتقد نیست حاضر است در این مورد از اشعار

فظامی هم شاهد برای مدعای خود ذکر نماید!

در زمان اشکانیان، که يك تیره بزرگ از مردمان مشرق ایران بوده‌اند، و یونانیان را آنها از ایران دوانیده و سالها ایران را از هجوم رومیها نگاه داشته‌اند، درست معلوم نیست کار این صنعت به کجا رسیده باشد، زیرا از قرینه‌هایی که در دست هست یونانیان - به موجب اعتراف خود فرنگیهای منصف - این گناه را مرتکب شدند که کلیه کتب و آثار علمی و ادبی ایران را به یونان برده و ایران را فقیر گذاشته، و شاید گناه دیگرشان هم این بوده است که ارباب صنایع و حرف را محو کرده و همان قسم که کتب را از میان برده اساتید را هم پایمال کرده باشند.

زیرا آثار صنعتی آن زمان يك درجه نازلتر از آثار هخامنشیهاست. باز در زمان پادشاهی ساسانیان، کار پیکر سازی و حجاری رونق گرفته و به تقلید پدران نامدار خود برخاستند، اما از مقابله آثار این زمان با زمان هخامنشی، به خوبی معلوم می‌شود که چقدر کار صنعت تفاوت کرده و نازل شده بوده است.

صورتها و مجسمه‌های زمان هخامنشی از کارهای زمان ساسانیان - با اینکه از هر حیث کمال مهارت را در این قسمت به کار برده و اتقان در صنعت نموده‌اند - به مراتب زیباتر، با حالت تر، پرکارتر و ماهرانه‌تر است، معهذا دیدن نقوش طاق بستان کرمانشاه، و خاصه شکارگاه مزبور، بر کمال قدرت این صنعت گواه صادقی است.

حکایات مانی پیغمبر و نقاشیهای او در ایران به درجه‌ای مشهور است که محتاج به تذکار نیست. هر چند آثار معینی از کارهای مانی به دست نیفتاده - سوای چیزهایی که در این اواخر از جفاریهای ریگزار ما کلاما کان در نواحی ترکستان چین پیدا شده از قبیل چند جلد کتاب مصور، چند پارچه منقوش پرنیان، و چند تصویر دیگر که علایم آیین مذهبی مانی را دارا بوده - معذک سرگذشتهای مذکور به ما می‌فهماند، که کار نقاشی هم در زمان ساسانیان رونقی بسزا داشته است.

بعد از اسلام، اعتنا و توجهی به نقاشی و پیکرتراشی به عمل نیامده، بلکه در مواقع عیدیه از آن صنعت نهی شده و کارش به جای بدی کشید. از آثار نقاشی زمان عرب آنچه به دست آمده است همه نازیبا و زشت، و همچنین تذهیبات و نازک کاریها و سرلوحه‌های کتب بی‌اندازه غلط و بد رنگ و غیر ماهرانه است، و پیداست که این ضریب صنعتی به مراتب از ضریب یونانیان قاسیانه‌تر بوده است. علت هم معلوم است، زیرا یونانیان خود صنعتگر و علاقه‌مند به نقاشی و پیکر سازی بوده‌اند، ولی اعراب در نتیجه تعالیم و روایات دینی مخالف آن بوده

و از هر حیث آن را متروک می‌داشته‌اند.

در تواریخی که قبل از فتنه مغول راجع به دوره‌های غزنوی و غیره نوشته شده، اشاراتی به نقاشی و نگار در و دیوار هست. همچنین در ادبیات مکرر تعریف از نقاشی شده، ولی به هیچ وجه ذکر از یک نقاش یا حجار یا اشاره به یک نقش و نگار مشهوری در آنها دیده نمی‌شود، و در این قسمتها هم غالباً معلوم می‌دارد که بعد از دیدن بتخانه‌های هندوستان یا عبادتگاههای چین و تبت و ایالات مربوطه به چین، ایرانیان را به هوس عمل یا نقل یا حدیث نقش و نقاشی و بت و بتکر وادار نموده است، و به هر صورت تا عصر مغول آثار برجسته‌ای از این صنعت به نظر نرسیده و نام استادی در این فن به گوش نمی‌خورد.

۲. عصر مغول یک دوره تیره و تاری بود که بعد از تسلط اعراب بار دیگر در کشور ساسانیان به افندام و ویرانی دست گشود.

ایران در زمان عرب و بعد از آن، در عهد ملوک الطوائف و سلاجقه و خوارزمیان، آب و رنگ دیگری که از یک حیث طرف نسبت با ایران قبل از عرب نبود به دست آورد. علوم و فنون بالنسبه به قبل از سلطه عرب به واسطه اصول اسلامی در میان مردم شیوع پیدا کرد. خط و سواد (ویر) که به دلایل عدیده قبل از اسلام در ایران هم مشکل و هم اختصاص به طبقات مخصوص داشت در بین عوام عام و آزاد شد. اصلاحاتی در خط عربی - که با خط پهلوی از یک پدر و مادر و اصلاً خیلی به یک دیگر شباهت داشتند - بعد از اسلام به عمل آمده که بی- اندازه کار نوشتن و خواندن را آسان کرد و ترجمه علوم و فنون یونانی و فارسی و هندی به زبان عربی، و گاهی هم فارسی، به علم رونق و عمومیت خاصی بخشید. و می‌توان گفت سواى نقاشی و حجاری، که علت تنزل آن را گفتیم، سایر شعب علمی و صنعتی در ایران ترقی کرده و خاصه صنعت شعر و ادب که به مراتب از دوره‌های قبل از اسلام جلو افتاد.

حمله مغول یک مرتبه تمام این بساط را برهم زد

مدارس را ویران کرده کتب را از بین بردند.

علماء را کشته و ارباب ذوق و ادب را پایمال نمودند.

اگر کسی تنها به سبک شعر و تفاوت فاحش آن با دوره قبل از مغول دقت کند، خواهد دانست مغول و کشتار بیرحمانه او با روح ملی ما چه دور فجیعی را بازی کرده است؛ مثلاً فرخی شاعر سلطان محمود، در تنزل می‌گوید:

از همه شهر دل من سوی او دارد میل بیهوده نیست پس این کبر که اندر سراوست

و عشق خود را نسبت به معشوق مایه کبر و مباحات معشوق می‌شمارد، ولی نه يك بلکه صدها شاعر بعد از مغول خود را در غزل، و نیازمندی در حضرت معشوق، به سگ و گربه شبیه کرده‌اند، و ظرفای خراسان چندی پیش اشعار سگیه را جمع آوری نموده و تقریباً دیوانی از سگیه ترتیب داده‌اند که بهترین آنها از این قرار است:

سحر آدمم به کویت به شکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی به چه کار رفته بودی

یا این شعر:

گرچه تو شیری، سگ من نیستی! من سگ یارم تو سگ کیستی؟!

ولی با تمام خرابیها، در دوره مغول دو صنعت در ایران ترقی کرد، یکی تاریخ نویسی و دیگری نقاشی و نازک کاری مینیاتور و تذهیب، و فنی که وابستگی به نقاشی و نازک کاری داشته از قبیل کاشی سازی و چینی سازی و قالیبافی و پارچه بافی و کلیه رنگ آمیزیها و نظایر آن. آری تواریخی که در عهد مغول نوشته شده - که مقدم بر همه از حیث جامعیت، جامع - التواریخ، تألیف خواجه رشیدالدین وزیر [است] و سپس تاریخ جوینی و وصاف و روضة المصفا و حبیب السیر و ذبده التواریخ حافظ ابرو و سایر مؤلفات این مرد فاضل و تألیفات حمدالله مستوفی و صدها جلد کتاب در تاریخ و جغرافیا و ادب و تفسیر و غیره که در فهرستهای کتب مضبوط می‌باشد - همه دلیل بر صحت این مدعاست، همچنین فن لطیف نقاشی و نازک کاری و کاشی سازی، در دوره مغول به اوج اعلای ترقی رسیده و بعد از مانی صورتگر عهد ساسانی (پیغمبر بزرگ مقتول) در عهد مغول است که، نام دومین نقاش معتبر ایرانی را می‌شنویم و استاد بهزاد نقاش را می‌شناسیم، و بالاخره از آن جویبار سبز و خرم هنر به اقیانوس بی‌پایانی می‌رسیم که آقامعینها و فرخها و علیرضاها در آن شناوری کرده، و در عالم خود مانند فردوسی - ها و نظامیها - که در شعر اسباب افتخار ما هستند - باعث فخر و مباحات نسل آینده خود شده‌اند.

پیش از آنکه داخل شرح حال و جزئیات احوال این سرآمدان هنر بشویم، لازم است فکر کنیم علت اساسی این نهضت و ارتقای صنعتی را بعدست آریم.

زیرا چنانکه گفته شد، هر چه در تبعات خود از عهد هخامنشی پاینتر آیم تحف آشکاری

در صنعت حجاری و صورتگری و کلیه متعلقات آن از قبیل سکه‌زنی و غیره می‌یابیم و اگر در این بینها ترقی و زیبایی در این فنون دیده شود، چنانکه در سکه‌های اردشیر بابکان و شاپور و بهرام اول به نظر می‌رسد، باز به تدریج روی به فتور گذاشته و حالت تأخر و پستی را به خود گرفته است. و در عهد عرب به کلی قدر و قیمت نقاشی و صورتگری و پیکر سازی و کلیه متعلقات آنها از میان رفته و آثار صحیحی که بوی نفاست و زیبایی از آن شنیده شود به چشم نمی‌خورد.

ولی در زمان مغول قضیه معکوس می‌شود، از ابتدای سلطنت واقعی مغول در ایران، یعنی بعد از آنکه غازان خان در سایه هوش و درایت وزرای عالم و مجتهد خود که فاضلترین مردمان دنیای خویش بوده‌اند، دست به اصلاحات مملکتی زد، آهسته آهسته صنعت نقاشی و رنگ آمیزی روی به ترقی نهاده و همین طور روز بروز این صنعت و متعلقات آن زیباتر و زیباتر شده، و در زمان امیر تیمور و خاندان او به حد اعلا رسیده، و از آن به بعد نیز لطیفتر پاکیزه‌تر شده، و بالاخره بار دیگر در فتنه افغانه غلجائی یکباره متوقف شده، و عاقبت به عللی که ذکر خواهد شد از بین می‌رود!

البته درک این معنی یکی از واجبات تاریخی است، و نمی‌دانم آیا فضایل شرق شناس به این معنی دست زده‌اند یا نه؟ و به هر صورت آنچه من بنده را به نظر می‌رسد و تصور می‌نماید، این است که اصل ترقی نقاشی سلطنت مغول مربوط به این نکته باشد که ترک‌تازان تاتار و مغول در حملات متوالیه و مهاجمات پی‌درپی خویش، صنعتگران و استادان ایرانی را از هر شهر و قصبه‌ای کوچانیده و به پایتخت مغولستان که خان‌بالغ^۱ باشد می‌فرستادند. و همین معامله را هم با ممالك مفتوحه خود در خاک چین نموده و به تدریج پایتخت اوکتای قاآن و قوبلای قاآن و سایر قاآنهای تاتار از وجود صنعتگران ایرانی و چینی پربو به یکدیگر مخلوط گردیده، و تازمان امیر تیمور گورکان این ارباب حرفه و صنعت در آن سرزمین به کسب و کار مشغول و خود و اخلاف آنان از چینی و ایرانی در آن شهر که دارای تمدن چین محسوب می‌شده به تعلیم صنایع می‌پرداخته‌اند.

قطعا در این بین آمد و رفت بین ایران و چین که قسمتی از آن در تحت تصرف تاتار بوده، مفتوح و رابطه صنعتی بین این دو مملکت کاملاً برقرار، و سیر تمدن و فنون از چین

۱) خابالق یا خان‌بالق... یا خان‌بالغ (ترکی شرقی و مغولی = شهرخان)، نامی که ترک‌ان شرقی و مغولان از عهد قوبلای قاآن به بعد به شهریکن، از آن جهت که پایتخت امپراطوری مغول در چین بود، اطلاق می‌کردند و بعداً در سراسر جهان اسلامی رواج یافت. مسلمانان در خابالق، مانند سایر قسمتهای امپراطوری مغول، اعتبار تمام داشتند. دهر آذالمعارف - فارسی.

به ایران به وسیلهٔ مغول و تشویق امرای مغول که طبعاً دارای ذوق مخصوصی نزدیک به ذوق چینی بوده‌اند، کارفرما بوده است.

این آمیزش و اختلاط درطبیع لطیف و بامروت ایرانی که هر رنگی را به زودی قبول می‌کند، تأثیر خاصی بخشیده؟ و درمدت دو قرن اختلاط و امتزاج بواست تکمیل نقاشی و مینیاتور و متعلقات آن را به وجود آورده است.

بعد از آنکه امیر تیمور گورکان بر ایران تسلط یافت، يك کوچ کاری دیگری نیز به سمت سمرقند به عمل آمده و به واسطهٔ قدرت امیر تیمور جماعات زیادی هم از ایرانیزاده‌های قدیمی مقیم پایتخت خانهای مغول آنجا را ترك گفته وارد سمرقند شدند. عده‌های زیادی هم از ایران - چه به رسم کوچ و چه به عنوان انتجاع و کار و کسب - به آن شهر رفتند و پس از مرگ تیمور و برهم خوردن پایتخت و سلطنت شاهرخ پسرش در پایتخت هرات، آن همه ارباب صنعت به قاعدهٔ آن روزگار به هرات انتقال جستند، و مهم‌ترین آثار نقاشی و تذهیب و مینیاتور در زمان شاهرخ میرزا طلوع کرده و اشعهٔ بیمانند خویش را از آن وقت از شهر هرات به عالم انداختند.

پس هرگاه این مطالعات صحیح باشد و این مقدمات درست برآید، باید گفت ترقی نقاشی در عهد مغول مربوط به امتزاج روح صنعتی چین با روح صنعتی ایران است در شهر (خان بالغ) و سپس سمرقند و بالاخره هرات و اصفهان و غیره.

چیزی که این اطلاع را تأیید می‌نماید، تفاوت فاحشی است که بین اسلوب نقاش زمان عرب و قبل از مغول با زمان مغول محسوس است.

نقاشی و نازك کاری قبل از مغول، دارای سبکی است از بقایای مندرس سبك ساسانی و سوری - که شرح آن از موضوع فعلی ما خارج و محتاج به ذکر اصطلاحات خاصی است - درحالتی که نقاشی بعد از مغول کاملاً طرز و اسلوبی است چینی و از روی کارهای چین تقلید شده و اصلاحاتی که در آن به عمل آمده است در عهد صفویه بوده، و الا عالیترین ظهور ترقی روح نقاشی عهد مغول در کالبد ظریف چینی است.

۳. مقدماتی راجع به صنعت نقاشی و پیکر تراشی و ریزه کاری مینیاتور و ملحقات آن به طور فهرست و یادداشت نگاشتم. اکنون می‌خواهم ختم مقاله خود را به ذکر چند نفر از استادان نامی این فن که مانند فردوسی و سعدی و ابن سینا از ایران برخاسته و عالم را از نام خود پر کرده، و همچون خورشید فروغ بخش بر سپهر هنر تابیده و روشنگر روزگارند، آرایش دهم.

افسوس که مورخین ایران نظر به همان حس مخصوصی که بعد از عرب برضد چندگونه صنعت ملی ما که از آن جمله نقاشی و موسیقی دانی باشد پیدا شده، و کار این صنایع را زار نمود؛ کمتر توجهی به این داستان فرموده و تاحدی که ممکنشان بوده است از ذکر استادان این صنایع خودداری نموده، و هر جا هم که ناگزیر از آوردن اسامی آنها شده اند به اندکی از بسیار قناعت کرده اند. باز دیده می شود که مورخین عرب درباره موسیقی شناسان ایرانی و عرب گاه گاهی یادی کرده و اسامی آنها را گوشزد عالمیان نموده اند و یقین داریم که اگر در تمدن اسلامی توجهی به نقاشی بود، و خلفای اسلام اقبالی به صاحبان این فن می داشته اند، قطعاً نویسندگان زبردست از قبیل عمرو جاحظ و غیره اشارتی به آن می نمودند.

ولی مورخین ایرانی طوری در سرگذشت استادان موسیقی و نقاشی بی اعتنائی به خرج داده اند، که اگر بزرگانی از این قبیل در میان بوده اند، ما را از نام و نشان آنان خبری نیست.

مثلاً در موقعی که می خواهیم از بزرگترین موسیقیدان ایرانی نام ببریم، بی تأمل، باریدونکیسا - دونوازنده عهد خسرو پرویز - به یاد آمده و همچنین قبل از طلوع استاذبهراد نقاش - چنانچه به نظر می رسد - مظهر روح نقاشی همان مانی پیغمبر مشهور بوده است. در صورتی که اگر مدعی شده ایم که نقاش چیره دستی بعد از عرب از ایران برنخاسته نمی توانیم مدعی شویم که نوازنده بزرگی در همین ایام در میان ما نبوده است، زیرا پیداست که امرا و پادشاهان ایران بعد از اسلام - چه به سوق طبیعی و چه به تقلید خلفای اسلام - مری و مشوق استادان موسیقی بوده اند. و همان قسم که عرب به وجود ابراهیم موصلی و اسحاق پسرش دواستاد ایرانی الاصل - مباحثات می فروخته در دولتهای ایران هم اساتیدی بوده اند، ولی [به خاطر] این عدم اعتنای نویسندگان و تاریخ نگاران، به جز معدودی، از ذکر سایر قهرمانان صنعت خودداری به عمل آورده اند.

و هرگاه شعرا خودمروج و معرف خویشان نمی بودند، با این بی اعتنائی مورخین - که بعد از شخص پادشاه و وزیر و درباریان سایر مردم را قابل ذکر نمی شمرده اند - اسامی شعرا نیز همچون سایر صنعتکاران ملی از بین رفته بود!

بعد از اسلام تا آنجایی که نویسندگان مواظب بوده است، اولین ذکری که از نقاش و فن نقاشی به طور خاصی به میان آمده است، همانا ذکر استاد ازرقی هروی، شاعر معروف، می باشد که به قول صاحب مجمع الفصحاء، در ۵۲۶ وفات یافته، و او است که برای سلطان طغانشاه سلجوقی تصاویر الفیه شلفیه را با تفصیلی که در آن قائل شده اند، ابداع نموده و سلطان را

بدین وسیله از مرض ضعف باه رهایی بخشود.

از آن پس چنانکه اشاره کردیم، ذکر از نقاش و نقاشی شنیده نمی‌شود تا عصر مغولی، که به عقیده نگارنده به واسطه تشویق پادشاهان مغول و آمیزش اساتید ایرانی درمغای^۱ خود (خان بالغ) با اساتید چینی و خطایی، این صنعت عزیز و گرامی رونقی از سر گرفت. از نو، مانیها به عرصه بروز و ظهور درآمدند و نخستین ستاره رخشان سپهر هنر استاد کمال الدین بهزاد هراتی است.

شاید برخی تصور کنند که قبل از استاد بهزاد، یعنی قبل از قرن دهم هجری، در ایران نقاشی و تذهیب اهمیت نداشته، به دلیل اینکه آثار عمده‌ای از آن به دست نیامده و نام مشاهیر نقاش شنیده نشده است، و این تصور اشتباه است.

زیرا به دلایل عدیده‌ای که در دست داریم - و اگر لازم شود به نقش از آنها مبادرت خواهد رفت - چه در آیوانها و تالارها و چه در سرلوحه‌ها و متون کتب، نقاشی و طلا و لاجورد کاری معمول بوده، ولی آنچه محقق است، کارهای مزبور هرگز به ظرافت کارهای دوره مغول و کارهای این دوره نیز به لطافت و نازکی و کمال قرن ۱۰ و ۹ هجری نبوده است.

نقاشی و سرلوحه سازی در عصر مغول دارای ظرافت و خوشرنگی و نزاکت شده و هر قدر پایین می‌آید خوشتر و زیباتر شده و قرن نهم، مرتبه‌ای عالی صحت و ظرافت را کسب کرده و در قرن دهم که عصر ظهور استاد بهزاد است، به مرتبه‌ای اعلای عظمت و اوج اعتلای پاکیزگی و تندرستی و سلامت می‌رسد.

خوشبختانه در قرن دهم هجری به واسطه چند شاه و شاهزاده که مشوقان باب هنر و خاصه خوشنویسان و نقاشان بوده‌اند، نه تنها اساتیدی عالیمقام در این فنون برخاستند، بلکه مورخین نیز بر اثر لزوم احترام بهر محترمی نام آن اساتید را در تواریخ خود، خواه ناخواه، ثبت کردند. یکی از مشوقین و مروجین نقاشی میرزا بایسنقر، فرزند سلطان شاه رخ، پسر امیر تیمور گورکان است، و به‌طوری که در تاریخ مطلع السعدین نوشته‌اند، میرزا بایسنقر یکی از نقاشان خود را که خواجه غیاث الدین نام داشته، به اتفاق شادی خواجه، نوکر شاه رخ سلطان، و جمعی دیگر به سفارت فوق‌العاده به شهر خان بالغ، که پایتخت دای مینک خان پادشاه مغول بوده، اعزام داشته و به‌طوری که مورخ می‌نگارد، میرزا بایسنقر با خواجه مشارالیه مقرر کرد که از آن زمان که از دارالسلطنه هرات سفر کند تا به روزی که باز آید آنچه مشاهده نماید بی‌زیاده و نقصان در قلم آورد الخ.

یکی دیگر از مشوقین، سلطان حسین بایقرا، آخرین پادشاه خاندان گورکانیه

(متوفی ۹۱۱) و وزیر مشهورش امیرعلیشیرنوایی است، و این شهر یاد است که استاد بهزاد را در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم در کنف تربیت خود گرفت.

خواندمیر، مؤلف حبیب‌السیر، در توصیف مرقع^۱ نفیس که جامع آن استاد بهزاد بوده و برای سرکار پادشاه ساخته، و همچنین در شرحی که بعنوان فرمان نشان کلانتری کتابخانه پادشاهی باز به نام استاد مذکور به رشته تحریر کشیده است، پایه و مقدار اعتبار استاد بهزاد را در نزد شاه اسماعیل صفوی نیز به خوبی آشکار می‌سازد، و اگر کسی بخواهد به تمام اطلاعاتی که از استاد بهزاد به دست آمده و عقایدی که علمای مطلع فرنگ در باره بهزاد نوشته‌اند، پی‌برد باید به کتاب مستطاب سرآمدان هنر تألیف آقای طاهرزاده چاپ برلین مراجعه نماید. و به‌طوری که آقای طاهرزاده در تألیف نفیس خود می‌نویسد: نظر به بعضی منابع تاریخی، بهزاد شاگرد پی‌رسید احمد تبریزی بوده، و در حاشیه همین صفحه می‌نویسد که: استاد پی‌رسید احمد تبریزی نقاش و مذهب و خود نیز شاگرد استاد جهانگیر سنجاری است، و استاد جهانگیر نیز از تلامذه استاد کونک (کنک) که مؤسس نقاشی ایران و مغول است می‌باشد.

مشوق دیگر شاه طهماسب صفوی است، شاه طهماسب صفوی نه فقط مشوق استاد سلطان محمد و استاد بهزاد، نقاشان معروف، بوده بلکه به موجب شرحی که اسکندر بیگ منشی، مؤلف تاریخ نفیس عالم آرا، در جلد اول از کتاب خود می‌نویسد، خودش یکی از نقاشان و طراحان نازک قلم و نادره کار عصر بوده و ما برای اثبات اینکه پادشاهان ایران هم در این صنعت شریک بوده‌اند، عین عبارت مؤلف عالم آرا را نقل می‌نماییم. مؤلف بعد از شرح حال شاه جنت مکان، که مراد همان شاه طهماسب اول باشد، در ضمن نام بردن از رجال معروف آن دوره، شرحی از نقاشان عصر نوشته و در صدر آن قسمت چنین می‌نگارد:

نگارنده نقاش بهزاد دست حریر سخن را چنین نقش بست

حضرت شاه جنت مکان، علین آشیان، نقاش نادر کار و مصور نازک قلم سحرنگار بودند... آن حضرت شاگرد استاد سلطان محمد مشهور بودند. طراح و نژاکت قلم را به مرتبه کمال رسانیده بودند. در زمان جوانی ذوق و شغف بسیار به این کار داشتند. و استادان نادر کار این فن، مثل بهزاد و سلطان محمد، که در این فن شریف طاق و در نژاکت قلم شهره آفاق بودند در کتابخانه معموره کار می‌کردند. و آقا میرک نقاش اصفهانی انیس خاص و

(۱) (در اینجا): قطعه‌های تصاویر که به صورت کتابی جمع شود. - معین.

مونس بزم اختصاص بود. آن حضرت با این طبقه الفت تمام داشتند. هرگاه از مشاغل جهاننداری و ترددات مملکت آراییی فراغی حاصل می‌شد، به مشق نقاشی تربیت دماغ می‌کردند. در اواخر از کثرت مشاغل فرصت این کار نمی‌یافتند و استادان مذکور نیز، که صورت هستی را از رنگ آمیزی حیات پرداختند، آن حضرت کمتر متوجه آن کار می‌شدند. اشخاص کتابخانه را بعضی که در حیات بودند مرخص ساختند که به جهت خود کار می‌کردند و در آخر ایام حیات مولانا یوسف غلام خاصه را که خط ثلث خوب می‌نوشت، و تربیت از آن حضرت یافته و کتابداری کرده، کتب سرکار خاصه شریفه به تحویل او بود.

مؤلف عالم آرا بعد از شرح فوق، نام جمعی از نقاشان معاصر و شرح حال آنها را ذکر می‌کند، که در نتیجه توجه سلاطین صنعتگر و صنعت شناس صفویه، به عرصه بروز آمده‌اند که ماقط اسامی آنها را ذکر کرده و تفصیل را به تاریخ عالم آرای عباسی حواله می‌دهیم:

۱. مولانا یوسف غلام خاصه.

۲. مولانا مظفر علی که خویش استاد بهزاد و شاگرد او بوده، و تصویرات دولت خانه همایون و مجلس ایوان چهل ستون طراحی مشارالیه و اکثر نگاشته ارقام زرین قام او است.

۳. میر زین العابدین، دخترزاده سلطان محمد مصور، استاد شاه طهماسب، بوده شاگردانش کارخانه نقاشی دایر ساخته کار می‌کردند، اما خود او همیشه جهت شاهزادگان و امرا و اهیان کار کرده رعایت می‌یافت.

۴. صادقی بیک ترك افشار، شاعر هم بوده، در نقاشی شاگرد و ملازم شهبانروزی نادرالعیان و الزمان استاد مظفر علی بوده، این شعر از او است:

ملخ‌های پیکان به پرندگی همه آفت مزرع زندگی

۵. مولانا عبدالجبار، ولد حاج علی منشی استرآبادی تعلیق نویس است، در قزوین کارخانه نقاشی دایر نموده، ولی غالباً با اعیان محصور بوده.

۶. خواجه نصیر، پسر مولانا عبدالجبار از پدر بهتر کسب استعداد نموده با شاگردان کار می‌کرد.

۷. سیاوش بیک گرجی، غلام شاه طهماسب بود. شاه او را به کسب نقاشی نظر به قابلیت او فرستاد. شاگرد استاد حسنعلی مصور بود، و بعد از اندکی فرا گرفتن، خود شاه طهماسب متوجه تعلیم او گشته در شاگردی شاه ترقی کرد.

۸. مولانا شیخ محمد شیرازی مردی خوش اختلاط بود، خط نسخ تعلیق را بسیار

خوب می‌نوشت. صورت فرنگی را درعجم او تقلید نموده شایع ساخت.

۹. مولانا علی اصغر کاشی

۱۰. پسرش آقا رضا که در فن تصویر و یکه صورت چهره گشایی اعجوبه زمان گشت،

ولی از جهالت نفس با آن نزاکت قلم همیشه زور آزمایی و ورزش و کشتی گیری کردی!

۱۱. میرزا محمد اصفهانی، مصور نازک قلم و شاگرد خواجه عبدالعزیز کاکا بوده.

۱۲. مولانا حسن بغدادی، در فن تذهیب زبده عصر بود، و تذهیب مولانا «یاری»

که این شیوه را بر طاق بلندی نهاده در برابر ریزه کاری و آب و رنگی ندارد. معاصر شاه طهماسب و در گنبد حضرت سیدالشهدا کار کرده، تا زمان اسمعیل میرزا بوده، پسرش هم اهل هنر و تصویر را با تذهیب جمع کرده است.

۱۳. مولانا عبدالله شیرازی مذهب ماهر بودند. و در آن عصر دیگر نقاشان و مصوران ماهر بودند مثل محمد هروی و نقدی بیک کوسه و غیرهما، اما به ذکر چند نفر که مشاییر این طبقه و مهره این فن بودند اختصار نمود.

خلاصه‌ای از شرح حال مصوران و مذهبیان عصر صفوی را که مفصل آن در متن عالم‌آرا، جلد اول، بعد از حالات شاه طهماسب، خطی صفحه (۷۵) مندرج است نقل کرده و نا گفته نمی‌گذاریم، که بعد از این دوره، در عصر شاه عباس کبیر، دور بزرگ دیگری در نقاشی از طرف بهزاد ثانی، یعنی علیرضای عباسی نقاش معروف، بازی شده است که در قسمت اخیر این مقاله با سایر مطالعات خود خواهیم نوشت.

۴- مکتب قدیم پیش از آنکه مقاله خود را به پایان برم و دنباله تاریخ کوچک نقاشی ایران را تا امروز برسانم، مختصری از شیوه‌های نقاشی- که به اصطلاح امروز مکتب می‌شود گفت- می‌نگارم. آنچه از آثار حجاری و پیکر سازی قدیم به دست می‌آید، معلوم می‌دارد که در زمان هخامنش شیوه نقاشی (که بدبختانه یادگار کافی از آن باقی نمانده) به عین همین شیوه طبیعی است که امروز در تمام اروپا متداول و در نقاشیها و پیکر سازیهای معاصر دیده می‌شود. از کشفیات شوش، که به وسیلهٔ دموگران متوفی به عمل آمده، از قبیل کاشیهای دیوار عمارت شاهنشاهی که بر روی آن صورت چند سرباز کماندار نقش شده و نیز کاشیهای دیگری که صورت شیر دارد، به خوبی معلوم می‌شود که در زمان مزبور کار رنگ آمیزی و صورت سازی و سلیقه نقاشی تا چه اندازه کامل و تمام و موافق با طبیعت بوده است.

درواقع در تمام کننده کاریها و مجسمه و کاشیهای دورهٔ هخامنش درحینی که نزاکت و ظرافت هندی و ایرانی به کار برده شده است، در همان حین هم درستی و استحکام طبیعی

که پایه و ریشهٔ صنعت یونان و روم و اروپای امروزی بر روی آن است رعایت شده.

در دورهٔ اشکانیان هم از قرائن معلوم می‌شود که به‌خوبی همان اصول را تعقیب می‌کرده‌اند، و درسکه‌های آن دوره، دخالت دست تصرف اساتید یونانی هم به نظر می‌رسد، ولی رفته رفته يك انحطاط و زبونی در نقش و طراحی سکه‌ها پیدا شده، ولی مکتب همان مکتب و اساس شیوه، همان اساس شیوهٔ هخامنش است.

دردورهٔ ساسانی - چنانکه دراول مقاله اشارت رفت - همان انحطاط باقی مانده، ولی باز مکتب قدیم عوض نشده و اساس محفوظ ماند و اسنادی در دست نداریم که مکتب مانی پیامبر، که مدتها در ایالات شرقی ایران در جوار هندوستان از طرفی و چین و تبت از طرف دیگر، می‌زیسته - و طبعاً شیوهٔ مشارالیه در نقاشی، شیوه‌ای مخلوط به ایرانی و هندی و چینی بایستی باشد - چه تأثیری در نقاشی ایران بخشیده است.

در پارچه‌های مصور، که دارای خطوط سفیدی و از مکتشفات جدید می‌باشد صورتها و گل و برگهایی دیده می‌شود که علمای اورپایی تصور کرده‌اند، از کارهای پیروان مانی و از کتب دینی و تالیف مانویه باشد. صورت‌های مذکوره از حیث استحکام و ظرافت پستتر از شیوهٔ ایرانی ساسانی است، و همچنین گل و برگها و طراحیهای آن به هیچ وجه طرف نسبت با گل و برگها و اسلیمهای طاق بستان نبوده و مبتدیانه ساخته شده، و به زعم نگارنده که اندك ذوقی در نقاشی دارد، و در نقاشیها و کارهای قدیم مرور کرده است، خواه ما آن صورتها را منسوب به مانی بدانیم و خواه از جملهٔ کارهای شاگردان معاصر یا متأخر او بشماریم، می‌توان آن را اساس نقاشی عرب که نمونه‌های آن در دست هست دانست.

مکتب عرب از کشفیات اخیر «سرمین رأی» که به وسیلهٔ علامهٔ معاصر هرتسفلد آلمانی کشف شده، و از پاره‌ای نقاشیهای دیگر، که بقایای يك کتاب مقامات حریری و یکی دو کتاب دیگر است و در موزه‌های اورپا موجود و در برلین به طبع رسیده است، و همچنین از کاشی شکسته‌های زمان خلفای بنی عباسی که باز در «سرمین رأی» به دست آمده، معلوم می‌شود که شیوهٔ زمان ساسانی که اصل آن به عهد هخامنش می‌پیوسته، بعد از عرب، مانند سایر صنایع جمیل و آثار کرانهٔ ایران از بین رفته و مکتب تازه‌ای در نقاشی و طراحی باز شده بوده است.

این شیوه شباهت کامل دارد، به همان شیوه‌ای که در اوراق کهنهٔ آیین مانی بدان اشارت رفت. نه با طبیعت آشنایی دارد و نه دست تکامل آن را به يك جایی از استحکام و سلامت رسانیده، و معلوم می‌شود که بنیاد آن بر پایه و اساس استواری گذارده نشده، و شواهد دیگری نیز مبرهن می‌سازد، که به تدریج از قسمت صورتسازی کاسته و به قسمت گل و برگ و طراحی

معروف به «اسلمی» افزوده اند، زیرا در آثار باقیه عرب در اندلس، و در سایر آثاری که قبل از مغول در ابدیه ایران از گچبری و سایر طراحیا موجود می باشد، ترقی فن اسلمی- سازی و طراحی به خوبی آشکار است.

در کتب که از اوایل مغول و قبل از پیدایش مکتب چینی در ایران به دست می آید، این معنی به خوبی روشن است، زیرا گاهی با سرلوحه ها و ترنجهای پاکیزه و خوش رنگ مصادف می شویم، در حالتی که يك بارهم با يك تصویر و مجلس حسایی روبرو نشده ایم، و اگر تصاویر قیمتی و جالب توجهی هم به دست افتد در پشت سفالها و خمره ها و ظروف زیر خاکی است که شیوه آنها همان شیوه خاص و ناقص عربی است که شاید از کرده مکتب مانی باقی مانده باشد!

مکتب چینی مناسب بود که ما این مکتب را مکتب بهزاد بنامیم، ولی چون طرز و شیوه این مکتب عیناً طرز و شیوه چینی است، و بعلاوه پیش از بهزاد هم اساتیدی بوده اند که این مکتب را باز کرده اند، از آن به مکتب چینی تعبیر رفت.

بزرگترین معلم این مکتب همانا استاد بهزاد نقاش است، که مؤلف حبیب المسیر، وی را با اینکه معاصر بوده است مانند بزرگترین الهه صنعت می ستاید.

طرز رنگ آمیزی و نازک کاری و قیافه ها و آسمان و درخت و سایر ادوات مجالس نقاشی، در این مکتب به عین طرز چین است. اتفاقاً قیافه بزرگان و صاحبان جمال و سپاهیان آن عصر، که بیشتر مجالس نقاشی را پر می کنند، بالطبع به قیافه چینی نزدیک است، زیرا بین يك مغول زیبا و يك چینی متعارفی تفاوت محسوسی از دریچه چشم ما موجود نمی باشد.

به همین جهت گذشته از تقلیدی که نقاشان ایرانی در قرن دهم و یازدهم هجری از شیوه چینیه ها نموده اند، قیافه های صاحبان جمال و بزرگان هم که بیشتر از نژاد مغول و ترك و ترکمان بوده اند، این معنی را تکمیل نموده است.

مکتب صفویه در قرن یازدهم هجری، تصرف زیبا و لطیفی در مکتب بهزاد به عمل آمد. که معلم بزرگ مکتب مزبور، علی الظاهر، اول استاد سلطان محمد هراتی و سپس استاد علیرضای عباسی است.

گرچه در قیافه های اشخاص آن دوره، خاصه بت رویان جمیل، همان نمك چینی، و

مغولی از قبیل ابروان باریک و چشمان بادامی گوشه‌دار، که شاعر شیراز بلای گوشه نشینش خوانده، و مرغوله^۱ های مفتول که دوبنا گوش سیمین را تا زیر عذار آرایش داده، به نظر می‌رسد، ولی در سایر ادوات مجالس از کوه، درخت و لباس و ابر و سبزه تصرفات طبیعی بسیاری به کار برده شده است، و تصاویر این مکتب از هر جهت با حالت تر و خوش حرکتر است. در مشق‌هایی که علیرضای عباسی، خوشنویس و نقاش زبردست زمان شاه عباس طرح کرده، و اکنون در اروپا موجود است، دیده می‌شود که تاجه ابعاد در اصلاح حرکات جوارح و در طبیعی شدن صورت و لباس کوشیده، و نیز در تمام شاهکارهای مشارالیه سعی وافر در نزدیکی نقش، با طبیعت به کار رفته و هر چند به سرحد طبیعت آن طور که اروپاییان رسیده‌اند، از قبیل سایه روشن و تعدیل مناظر و مرایا نرسیده، ولی باید انصاف داد که این استاد بزرگترین خدمات را در نزدیکی تصویر ایرانی به طبیعت به عهده داشته است.

افسوس که شاهکارهای علیرضا هم، مانند شاهکارهای بهزاد و سایر خداوندان صنعت، به رایگان از کف فرزندان بی‌ذوق عصر قاجاریه به دررفته و به چنگ صنعت‌شناسان اروپا افتاده است، ولی باز جای شکر باقی است که مانند دوره عرب و مغول به تاراج حادثات و یغما نیستی و فراموشی نرفته و در موزه خانه‌ها و مرقم‌های ارباب فرنگ و آمریکا موجود است! قریب به یقین است که نقشه‌های عالی قالب‌های زمان صفویه که با آن رنگ آمیزی و ظرافت تاج سر صنایع تاریخی ایران شمرده می‌شود، اثر فکر و سلیقه این طراح و نقاش زبردست باشد.

علیرضا که شرح حالش را در خاتمه مقاله خواهیم نگاشت، خود کتابی را با آن خط زیبای نسخ تعلیق که به شیوه میرعماد است، نوشته، سرلوحه آن را با لاجورد و طلا طراحی می‌کند. سپس حواشی کتاب را با طلاکاری مخصوص به خودش، از گل و برگ و حیوانات با حرکت زینت می‌دهد. گاهی هم بین سطور کتاب را با همان شیوه مخصوص، طلاکاری کمرنگ لطیفی کرده، تصاویر کتاب را هم خودش ساخته، تقدیم کتابخانه آقای خود می‌نماید.

اینچنین کتاب که امروزه به مثابه گنجینه پر قیمتی - اگر به دست افتد - پذیرفته می‌گردد، در زمان خود نقاش نیز به همین مثابه قیمت داشته، و بالجمله کارهای او دست به دست از اصفهان به هندوستان و ترکستان و خاک عثمانی مانند ورق زر بل عقد گوهر گردش می‌کرده است، و مکتب تازه او درسهای نوینی به معاصرین مشرقی خود می‌داده است.

مکتب هند من در نوشتن این مقاله با آنکه نهایت لزوم را داشت، به نوشتجات اروپاییها دسترسی نیافتم، فقط از مطالعه نسخه‌ای که در برلن در دو جلد به طبع رسیده، و مکتبهای نقاشی آسیا را طبقه بندی کرده بود، و نویسنده چندی قبل آن را در نزد یکی از وطنخواهان مروری اجمالی کرده بودم، استفاده کمی نموده ولی نمی‌دانم آنها مکتب هند را مکتب جدایی شمرده، یا شعبه‌ای از مکتب ایران دانسته‌اند؟ اگر کسی مرقع عذیم‌النظیری را که معروف به مرقع گلشن است و خوشبختانه هنوز در کتابخانه سلطنتی ایران باقی، و به واسطه اینکه موقع دستبرد دزد معروف کتابخانه، این مرقع در اندرون مظفرالدین شاه پیش خود شاه بوده، محفوظ بوده است ببیند با من همعقیده خواهد شد که مکتب هند شعبه‌ای از مکتب بهزاد و بعد، علیرضای عباسی است.

در گلشن مزبور کارهای خوب استاد بهزاد، با خط اکبر پادشاه هندوستان، که از تصویر بهزاد مداحی می‌کند دیده می‌شود. سپس شاهکارهای سایر نقاشان ایرانی به نظر می‌رسد، و بالاخره نوبت به نقاشی اساتید زبردست هندی از قبیل منوهر، و فرخ چینی، و غیرهم رسیده، و در یک حاشیه عریض صورت جمعی از نقاشان معاصر کشیده شده که دنیا از داشتن مانند آن بی‌نصیب است. چیزی که مایه اندوه است اینکه در اواخر مرقع مزبور، به تدریج، تأثیر نقاشی ایتالیا در مکتب هند دیده شده، و کارهای بسیار عالی که به شیوه ایتالیا از طرف اساتید ایرانی مقیم هند ساخته شده، و چشم را می‌زند، ولی روح بیننده را نیز در صورتی که صاحب عشق و سلیقه باشد از رؤیت خود کسل و ملول می‌نماید. . . .

اخباری در تذکره نصرآبادی که معاصر شاه سلیمان صفوی بوده و در اصفهان تألیف شده، مندرج است که می‌رساند که رابطه بسیار قوی بین استادان نقاشی اصفهان و دهلی موجود و تفوق و مرکزیت این فن در اصفهان و با اصفهانیان بوده است، و من شمه‌ای از آن را به جای خود خواهم آورد.

اگر کسی بخواهد به شاهکارهای هند و ایران و شباهت بین این دو مکتب پی برد، ناچار است به مرقعات عدیده که در موزه‌های دنیاست و یکی از آنها - چنانکه گفته شد فعلاً هنوز در دست خود ماست، مرور کند و یا لاقلاً کلکسیون مهم نقاشی را که اخیراً با همان رنگ آمیزی اصلی و شرح نقاشی و قرن نگارش آن، مانند کارت پست در لندن چاپ شده مطالعه کند، زیرا بدون دیدن این قبیل کارها نمی‌توان از نوشتجاتی که در دوروبر آنها نوشته می‌شود به خوبی استفاده نمود.

مکتب هندوستان عبارت است از مکتب بهزاد، یعنی مکتب چینی، و سپس مکتب علیرضای عباسی، ولی با این تفاوت که نقاشان هند نیز به همان قاعده‌ای که ذکر کردیم قیافه‌های تصاویر را از روی سیمای همگنان خود گرفته و رنگ بشره و نمک چهره و ادوات تصاویر تماماً هندی است.

۵- ملاحظات در قسمت چهارم این مقاله تا آنجا که از مکتب هندی سخن می‌رفت. نوشته شد، که در نگارش این سطور به نوشتجات اروپایی مراجعه نشده است، و فراموش شده بود نوشته شود با وجود تفحص زیاد در کتاب‌فروشیهای پایتخت به هیچ یک از کتب مربوط به «مینیاتور» کامیاب نشده بودم، اما از حسن اتفاق در این دو روزه بیشتر جستجو کرده و بالاخره در کتابخانه دوست خود آقای میرزا سعیدخان نقیسی، به دو نسخه که یکی از آنها کتاب مینیاتور در شرق (تألیف کونل آلمانی) چاپ پاریس بود برخورد، و ملاحظاتی از آن اقتباس نمود.

این را ناگفته نگذارم که پس از مرور در سر تا پای کتاب مزبور، که مختصر و جامع و بسیار محققانه تألیف شده است، معلوم شد اساس آن با اطلاعاتی که خود ما به دست آورده و یادداشت کرده بودیم، توافق کامل دارد و غیر از کتاب خطی مقریزی که مربوط به تاریخ مصر و یکی از مراجع کونل آلمانی بوده، سایر منابع را تقریباً خود ما مرور کرده و در دست داریم، فقط در استنباطات مربوط به داخل شدن شیوه چین در صورتگری ایران نظریات نویسنده این مقاله مبسوط‌تر بوده و مورد توجه مؤلف مزبور قرار نگرفته است، علی‌ای حال تمام اقتباسات از آن کتاب را که مکمل مقاله نقاشی و تذهیب در ایران تواند شد، در این مقاله خواهیم آورد.

در ریشه نقاشی عرب می‌نویسد که اعراب نقاشی را از سطوریه‌ها و رومی‌ها فرا گرفته‌اند و ابتدا بر روی دیوارها طرح نقش می‌نموده‌اند. شرحی از نقاشی در مصر نوشته و از قول مقریزی، مؤلف تاریخ فاطمیان مصر، نقل می‌نماید که قصیر بصرای و ابن عزیز عراقی نامان دو نقاش بوده‌اند که در کتابخانه‌های امرای مصر کار آنها موجود بوده است. بعد از انقراض فاطمیان مصر، اساتید مصری به بغداد هجرت گزیده و شهر بغداد مرکز و اولین شهر کتاب قرار گرفته، و در این ضمنها ترجمه کتب علمی یونانی رواج یافته، و از آن جمله کتبی بوده است که تا صدویست دینار خرید و فروش می‌شده، و

خوشبختانه بعضی از نسخ مزبور، من جمله مقامات حریری مصور، و برخی کتب افسانه به دست هست. و از آن کتابها اسم دو نفر نقاش بیرون می آید، یکی عبدالله بن فضل (۱۲۲۲ میلادی - ۶۱۹ هجری) که در کتاب قرا بادین تصنیف دیسقوردیدس نقاشی کرده، و دیگر یحیی بن محمود واسطی که در ۱۲۳۷-۶۳۵ تصاویری برای مقامات حریری کشیده است، و مسلم است که این دو کتاب در بغداد تمام شده است. و همچنین نسخه دیگر از مقامات حریری است، امروز متعلق به کتابخانه پطر گرامی باشد و در ۱۳۲۰ - ۶۲۸ تمام شده، و يك نسخه از تألیفات جالینوس متعلق به کتابخانه وین و نسخه ای از کلیله و دمنه در کتابخانه مونیخ موجود می باشد.

مؤلف مذکور معتقد است که اولین نسخه ای که بعد از اختلاط مکتب چین در ایران شمرده می شود، نسخه تاریخی طبری است که از تاریخ ۱۳۰۰ - ۷۰۰ تمام شده، و اکنون متعلق به کلکسیون کبورکیان ارمنی مقیم آمریکا است، و در این کتاب برای نخستین بار، زمینه های قرمزی دیده می شود که مختص به مکتب چینی است.

و نیز جنید سلطانی نامی در تاریخ ۱۳۹۵ - ۷۹۸ کتاب همای و همایون خواجو را نوشته، به شیوه چین صورت سازی کرده است، و امروز آن کتاب نزد پروفیسور زاره آلمانی موجود است.

اینجانب عقیده خود را در وارد شدن شیوه چینی در صورتگری ایرانی قبلاً نوشته ام، ولی مؤلف مذکور آن قسمت را به نظر نیاورده و تصور می کند پادشاهان مغول مستقیماً وسیله وارد شدن این شیوه و سبک در ایران بوده اند، لیکن سندی در این باب از قبیل نام بردن نقاشی چینی در دربارهای مراغه و تبریز و غیره، یا رقم چینی در یکی از صورتهای کتب ایرانی و امثال اینها به دست ندارد، فقط می نویسد: سفرایی که از چین در قرن چهاردهم میلادی به ماوراءالنهر و ایران می آمدند، نمونه ها و سرمشقهایی از نقاشی چینی با خود می آوردند. . . صورتهایی در دست هست که در حواشی آن خطوطی از منشیان دربار تیمور دیده می شود، ولی دلایلی داریم که به موجب آن دلایل نمی توان آن صورتهای را کار ایران دانست. . . الخ.

ملاحظه دیگر که از نویسنده فوت شده بود، ذکر نام نقاش ایرانی است در اواخر قرن ششم هجری، که از طرف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی، مؤلف تاریخ (راحة الصدور، تصریح شده، مشارالیه در صفحه ۵۷ از کتاب خود چنین می نویسد:

در شهر سنه ثمانین و خمسمائه، خداوند عالم رکن الدین والدین طغرل بن ارسلان را هوای مجموعه ای بود از اشعار. خال دعاگوی زین الدین می نوشت، و جمال نقاش

اصفهانى آن را صورت مى کرد. صورت هر شاعرى مى کردند و در عقبش شعر مى آوردند... الخ، و مصحح کتاب، در صفحه ۴۷۷ در ضمن ملاحظات خود مى نويسد که جمال اصفهانى يکى از دوستان جمال الدين عبدالرزاق اصفهانى بوده است، و جمال را در مدح او قصيده اى است که مطلع آن اين است:

از نقشبند عالم جان اندرین جهان نى نى که هيچ نيست پذيراي نقش جان

و چند شعر از اين قصيده را نقل مى کند. بعد از مراجعه به ديوان جمال الدين عبدالرزاق و خواندن آن قصيده، ويک قطعه ديگر هم در مدح جمال نقاش، که آقاى نفيسى پيدا کرده اند، معلوم مى شود که اين نقاش گذشته از فن شريف مزبور خطاط و فاضل و خلاصه مردى محتشم بوده و در اين ميانه مسلم مى شود، که پادشاهان سلجوقى هم مروج و مشوق فن تصوير و نقاشى بوده اند.

استفاده ديگرى که از کتاب مينياتودکونل نمودم، ذکر نام عبدالله بغدادى نقاش است، که در دربار امير تيمور گورکان محترم مى زيسته، و نيز پى پى چه مروى، زنى صورتگر از شاگردان استاد بهزاد، که در عصر خود شهرتى داشته و نام اساتيد ديگرى در همان زمان از قبيل صادق، کمال، ميرسيد على، که جزو اساتيد بوده اند.

دوره صفوى سه مرحله از مراحل نقاشى را پيموده و در هر کدام از اين دوره ها يادگارهاى بزرگى برجاى گذاشته است.

دوره شاه طهماسب، دنباله دوره بهزاد و مکتب چينى را گرفته به سرحد کمال رسانيد. از دوره شاه عباس شيوه نقاشى تغيير يافته و به تدريج مکتب خاصى که ما آن را مکتب صفويه ناميده ايم باز شد، و در همان حين پاى اروپاييها و صنايع آنان در ايران باز شده و مداخله شيوه نقاشى اروپا در صورتسازى ظريف ايران از آن زمان آغاز گرديده است. نقاشان معروف اين زمان، غير از آنهابى که در جلد اول عالم آراى عباسى نام برده شده اند و ما در قسمت گذشته نقل نموده ايم، شخصى بوده است معروف به مانى، در حدود ۱۵۹۰-۹۹۹ ظهور نموده که معاصرین او خيلى به وي احترام مى کرده اند، و در هندوستان از کرده کارهاى او زياد تقليد مى شده، و به اسم او کار کرده اند.

ديگرى که مى توان وي را استاد دوره صفوى شمرد، شخصى است که گاهى به عليرضاى عباسى، و گاه به رضاى عباسى، و گاه به آقا رضا، ناميده مى شود. برخى او را هم خوشنويس مى دانند و هم نقاش، و بعضى عليرضاى عباسى را که خوشنويس زبردستى بوده،

است، دیگر و رضای عباسی را که نقاش ماهری است دیگری دانسته‌اند، عده‌ای تصور می‌کنند که آقا رضا پسر ملاعلی اصغر کاشی، که ورزشکار و کشتی گیر هم بوده و اسکندر بیگ منشی نام او را ذکر کرده است، همین شخص معروف می‌باشد.

صاحب کتاب مینیاتور در شرق چنین می‌نویسد:

«علیرضا شاگرد میرسید علی هروی بوده است، و این میرسید علی هروی در اواسط قرن ۱۰ هجری نقاش دربار بوده،

علیرضا برای ورزش هم ذوق داشته و در بخارا در سن ۹۸۱ وفات یافته است، ولی این تاریخ با تاریخ زندگانی رضا تطبیق نمی‌شود، زیرا علیرضا تا زمان شاه عباس بزرگ زنده بوده است.

علیرضا در نیمه قرن یازدهم در اصفهان کار می‌کرده، و به نام آقا رضا معروف بوده، چیزی که عجیب است این است که سبکهای مختلف به سه امضای رضا، علیرضا، آقا رضا دیده شده است و به همین مناسبت نمی‌شود درست تشخیص داد که شیوه اصلی او چه بوده، ولی خواه راست یا دروغ، این امضاها را يك نفر رقم کرده است. راستی در باره این شخص اطلاعات صحیحی نداریم، همین اندازه می‌دانیم که در دربار شاه عباس، خوشنویس معروفی به این نام بوده، و به نهایت تقرب داشته، به درجه‌ای که شاه او را شاهنواز لقب داده بود، و همیشه از رقیب خود میرعماد جلومی‌افتاده، و حتی در قتل میرعماد شریک بوده است!

از طرف دیگر، در جایی مصرح نیست که این خوشنویس، نقاش هم بوده، و يك اختلاف عجیبی هم بین امضایی که در نقاشی و امضایی که در خوشنویسی اوست دیده می‌شود، چه که در خوشنویسهای خود همیشه صریحاً علیرضای عباسی امضا کرده، و چگونه ممکن است در نقاشی اسم خود را تغییر بدهد؟ و همچنین کتبی که در آنجا این علیرضا نقاشی کرده خط آنها با کتبی که به امضای این خوشنویس است فرق دارد. در همین زمان نقاشی است که در ایران متولد شده نام او شفیع عباسی، که به هند رفته و تمام در آنجا کار کرده، و در ۱۰۸۵ در شهر «اگره» فوت نموده، و کارهای او در غیر ذیروح انحصار داشته، و من-الاتفاق این شخص پسر همان رضای عباسی نقاش می‌باشد، و از این رو می‌توان حدس زد که پسر گاهی به جای پدر امضا کرده باشد، و نیز می‌توان تصور کرد که کارهای ناتمام پدر خود را تمام می‌کرده، و در موقع ضرورت و حاجت تاریخ جلو می‌گذاشته است. باز مطلب تمام نیست، زیرا شخص سومی هم به اسم محمد رضای تبریزی بوده، که در سن ۹۹۳ به اسلامبول هجرت گزیده، و در ۱۱۰۸ به ایران برگشته، و در وطن خود وفات جسته است، و هم ملقب به عباسی بوده. . . هر قدر جلو برویم مطلب مشکلترا می‌شود، زیرا

يك محمد رضای مشهدی نیز پیدا می شود، که به هندوستان رفته، و باری بدین جهات نمی توان به درستی دانست که از این چهارتن رضاهای مختلف کدام يك صاحب این آثار موجوده خواهند بود؟

۶- علیرضای عباسی چنانکه قبلاً نوشتیم صنعت صورتگری و مینیاتورسازی مکتب چین، در زمان شاه عباس اول (۹۹۶-۱۰۳۸) تغییراتی یافته و آنچه از گرده اطلاعات کنونی می توان به دست آورد، مشهورترین استادان این دوره همان شخصی است که در پایان صورتها رضاعباسی رقم می گذارد، و به علیرضای عباسی مشهور شده است.

شماره ۲۳ روزنامه کاوه، دوره اول، صفحه ۵، مقاله ای درباره رضای عباسی از مجله عالم اسلامي، شماره ۷، نقل و ترجمه کرده، در آنجا عبارت ذیل را می نویسد:

« نقاش مزبور موسوم بوده است به علیرضا عباسی که عموماً به طور اختصار، رضای عباسی یا رضا عباسی گویند. رضا عباسی نقاش مطبوع دربار شاه عباس بزرگ بوده است، اگر چه وی در تبریز، نیمه دوم قرن دهم هجری متولد شده، ولی ابتدای جوانی به اصفهان آمده و طرف توجه و نوازش پادشاه عصر که ذوق صنعتی داشت گردید، و ظاهراً لقب «شاهنواز» هم که همقطاران به او می داده اند، از همین بابت بوده است.»

ولی به عقیده نویسنده، قضیه علیرضا یا رضای عباسی به این سادگی که در مجله فوق نوشته شده نباید باشد، و اشکالاتی که در مقاله سابق راجع به شخصیت رضای عباسی از کتاب مینیاتود در شرق نقل و ترجمه کرده بودیم، کاملاً وارد و جای تأمل برای ما همیشه باقی است.

آنچه از تواریخ و تذکره های معاصر صفویه به دست می آید، مبتنی بر این است که علیرضای عباسی تبریزی خوشنویس معروف و مقرب دربار شاه عباس و صاحب کتیبه های ثلث و نسخ تعلیق معروف قزوین و اصفهان و مشهد، دیگری است. و رضای عباسی نقاش، صاحب صورتهای ظریف که امروز در عالم صنعت باکارهای بهزاد و سایر استادان بزرگ دم از همدوشی می زند دیگر است.

در عالم آرای عباسی در ضمن خوشنویسها، نامی از «مولانا علیرضای خوشنویس» برده و همچنین در ضمن خبر وفات مولانا شانی، سنه ۱۰۰۴ هجری، می نویسد:

«مولانا شانی از ندمای محفل ارم تزیین بود، چند بیت مثنوی در مدح منقبت

حضرت شاه ولایت پناه در سلك نظم در آورده به خدمت اشرف می گذرانید، چون بدین بیت رسید که:

اگر ساغر کشد دشمن و گری دوست به طاق ابروی مردانه اوست

مزاج مقدس را غریب کیفیتی طاری شده، و این طرز مداحی و این مضمون در میزان طبع و قیاد سنجیده و پسندیده افتاد، امر فرمودند که زر در يك کفه‌ی ترازو ریخته در کفه دیگر مولانا را به وزن در آورند، و آن نقود وافر به صلۀ شعربه او عطا فرمودند... سپس می نویسد: «این معنی موجب حسد همکاران ملاشانی شده، مولانا حسن وهم الدین که مرد هزال شیرین سخن است، در قطعه‌ای که به جهت وزیر قم گفته، این بیت درج نمود:

حسن وهم دین چنین مفلس پادشه می کشد به زر شانی!

و مولانا عجزی تبریزی، که مرد بلند قامت قوی جثه بود، به تقریب دو سه بیت عاشقانه، به وساطت مولانا علیرضای خوشنویس چند روزی در مجلس همایون راه یافته، به سخنان گستاخانه که اعتقاد لطایف و ظرایف داشت دلیری می کرد... روزی در محوطۀ طویلۀ قزوین، در اثنای حکایات بی تقریبی، حرف به زر کشیدن مولانا شانی را به میان آورده گستاخانه گفت، چرا این گونه التفاتی شامل حال من نمی گردد. و حضرت اعلی از روی مطایبه فرمودند که چون در طویلۀ واقعیم، اگر صلاح باشد شما را به سرگین بکشیم... الخ

در این دو مورد، مؤلف عالم‌آرا ذکر از نقاشی مولانا علیرضا به میان نمی آورد مخصوصاً در پایان شرح حال شاه جنت مکان، اول فهرست خوشنویسان را که مولانا علیرضا در آن میان است نوشته، بعد از آن فهرست نقاشان را آورده و از این مقدمات معلوم می شود، علیرضا همان خوشنویس تبریزی است، که در دربار شاه عباس بسیار مقرب بوده، و به عقیده برخی در کشتن میرعماد هم دستی داشته است.

در تذکرۀ نصرآبادی، که محمد طاهر نصرآبادی، معاصر شاه سلیمان در ۱۰۸۳ آن را گرد آورده، در صفحه ۱۳۱ از این ملا علیرضای خوشنویس در ضمن شعرا نام برده و می نویسد: «هفت قلم را خوش می نوشت، کتابۀ در مسجد مشهور به مسجد شیخ لطف الله و کمر صفۀ در مسجد جامع عباسی، خط اوست. و به طاقهای روی بازار خفافان و حلاجان، واقع به در مسجد شیخ لطف الله، دو رباعی به خط نسخ تعلیق نوشته و خوب نوشته است. در صورتی که همین نصرآبادی در جاهای دیگر، از کتاب خود هر شاعری را که

نقاش هم بوده است، مخصوصاً اشاره به نقاشی وی می‌نماید، مانند سراجا، مصور، زمانا، آقا شمسی، اسماعیل کرمانی - که عارف تخلص می‌کرده - محمدطاهرمتخلص به کاشانی، و از این دو سه مأخذ می‌توان مطمئن شد که علیرضای خوشنویس معروف به عباسی، همین ملاعلیرضای تبریزی است، و غیر از نقاشی است که ما درصدد او می‌باشیم. و به واسطه شباهت نام و اینکه نقاش هم خوب می‌نوشته، این دونفر با هم يك جامه پوشیده‌اند.

اما راجع به رضای نقاش، همان طوری که در کتاب مینیاتور در شرق، تتبع شده و در شماره قبل نقل گردید، کار دشوار می‌شود، زیرا چندین نفر رضانام بوده‌اند که نقاشی می‌کرده‌اند.

ولی پس از اندک توجهی به نگارشات مورخین معاصرش معلوم می‌شود که نقاش مزبور نامش آقا رضا بوده، پسر ملاعلی اصغر نقاش کاشانی، و در نزد شاه عباس کمال منزلت را داشته است و اینک مدارکی که موجود بود ذکر می‌نماییم:

۱. اسکندر بيك منشی در ضمن شرح حال نقاشان که خلاصه‌ای از آن را بیان نمودیم، آقا رضانامی را به طریق ذیل یادآوری می‌کند: «پسرش [مراد ملاعلی اصغر نقاش کاشانی است] آقا رضا در فن تصویر و یکه صورت چهره‌گشایی اعجوبه زمان گشت، و در این عصر وزمان مسلم الثبوت است، و از جهالت نفس با آن نزاکت قلم همیشه زور آزمایی و ورزش کشتی‌گیری کردی، و از آن شیوه محظوظ بودی، و از صحبت ارباب استعداد کناره جسته با آن طبقه الفتی داشتی. در این عهد فی الجمله از آن هرزه‌درایی باز آمده، اما متوجه کار کمتر می‌شود. او نیز به طریق صادق بيك بدمزاج و تنگ‌حوصله و سرد اختلاط است، اما الحق استغنائی در طبعش هست. در خدمت حضرت شاهی ظل‌اللهی مورد عواطف و الطاف گردید، و رعایت‌های کلی یافت اما از اطوار ناهنجار صاحب اعتبار نشد، و همیشه مفلس و پریشان حال بود و این بیت مناسب حال او افتاد:

«طالب من همه شاهان جهانند و مرا درصفاهان جگر از بهر معیشت خون شد.»

۲. در تذکره نصرآبادی، صفحه ۲۷۶ می‌نویسد: «مصور اصلش از کاشان است، نقاشی می‌کرد، داماد آقا رضای نقاش مشهور است. مرد صالح درویش عیالمند بود. مرحوم ساروتلی وظیفه به او می‌داد. بعد از قتل او فوت شد الخ.»

از این دو مأخذ پیدا می‌شود که نقاش رضا نام که در زمان شاه عباس بزرگ در نقاشی زبردست و در این فن مشهور بوده است، همین آقا رضا ولد ملاعلی اصغر نقاش کاشانی است، نه علیرضای تبریزی خوشنویس که علیرضای عباسی امضا می‌کرده، و کتیبه‌هایش در ایران معروف است.

اتفاقاً نویسنده نیز در نتیجه این شهرت و مرور اجمالی به مقالات مربوطه به رضای عباسی، دارای عقیده معروف بوده، و این دو نفر را یکی دانسته، و در اول این مقاله اشاره‌ای به خوشنویسی نقاش مزبور نموده، ولی از پس مطالعات ثانوی نظر به دلایلی که ذکر شد به تجزیه معتقد، و برای اطلاع قارئین یاد داشت نمود.

تأثیر مکتب اروپا در نقاشی ایران چنانکه در صدر مقالات نوشتیم، نقاشی در اروپا در زمان صفویه و پادشاهان هند در ایران و هندوستان تأثیر بلینی در نقاشی و مینیاتورسازی آن عصر بخشیده و رفته رفته آن صنعت عزیز را پایمال هواوهوس مقلدین نادان ساخت.

از قراری که اسکندر بیگ، صاحب عالم‌آرا، در ضمن فهرست اسامی نقاشان زمان صفویه نوشته و ما نیز آنرا نقل نمودیم، اولین کسی که شیوه نقاشی فرنگی را در ایران متابعت نمود، شیخ محمد شیرازی است. در کتاب مینیاتور در شرق، در صفحه ۲۸ نیز می‌نویسد:

در وقتی که شاه عباس اول هنوز در قزوین بود به شیخ محمد شیرازی امر کرد که بعضی صورتها و مجالس در عمارات سلطنتی قزوین بکشد. این اولین بار بود که نقاشی فرنگی را در ایران تقلید کردند. این شیخ محمد قبل از آن در خدمت سلطان ابراهیم میرزا بوده و از کارهای او خیلی کم باقی مانده است.

باز در همین کتاب ضمن شرح رضای عباسی می‌نگارد:

«رضای عباسی در کارهای خود گاهی قدری شبیه می‌شود به نقاشهای هلندی زمان خود. این نیز دور نیست، زیرا ممکن است روابطی با اروپاییهایی که در دربار ایران بوده‌اند داشته و شاید اغلب صورت آنها را بالباس فرنگی کشیده و از این راه با این شیوه آشنا شده و در سایر صورتسازیهای خود به کار برده باشد.

باز در جای دیگر می‌نویسد: «در همان زمان (اواسط قرن ۱۶ میلادی) میریوسف نامی بوده که مخصوصاً در نقاشی به سبک فرنگی مشهور بوده است.» به طوری که نویسنده در ضمن شرح مرقع معروف به گلشن که در کتابخانه سلطنتی ایران موجود و در هفت سال پیش از این به نظر فقیر رسیده است - نوشت تأثیر و رسوخ شیوه ایرانی و هندی در آن مرقع چشم بیننده بصیر را می‌زند، و معلوم می‌دارد که این شیوه از زمان صفویه در ایران و هند مورد تقلید واقع گردیده، و کار این صنعت را آهسته آهسته ساخته است.

در صورتهای آخر گلشن مزبور، درست شیوه فرنگی است، و از وضع لباس و رنگ آمیزی مجلس و آسمان و ابر و افق و عمارات دورنما و صورت مریم و مسیح و غیره، نمایان است که از کرده کارهای اروپا پیروی شده است.

به طوری که همه متتبعین می نویسند و محسوس است، از قرن یازدهم که وارد قرن دوازدهم می شویم، از اثر نحوست این تقالید، دوره انحطاط صورتسازی و ظرافت کاری عصر صفویه آغاز شده و یک مرتبه رنگ کارها عوض می شود.

هرچند نقاشان زمان شاه عباس کبیر، تصرفاتی در مکتب چین به عمل آوردند، ولی به هیچ وجه دست به ظرافت و استحکام آن نزده بلکه بر لطف آن هم در یک حدی افزودند، اما در نتیجه تأثیر شیوه اروپا بعد از یک قرن، که به صورتسازیهها نگاه می کنید، دیگر اثری از آن ظرافت به نظر نمی رسد.

نویسنده آلمانی در کتاب مینیاتورش می نویسد:

«کارهای دوره بعد قابل ذکر نیست، می خواستند فقط تقلیدی از اروپاییها کرده باشند. فقط در زمان نادرشاه بعضی از نقاشها برای تصاویر میادین جنگ نادر، تقلیدی از نقاشی هندی کرده اند. بالاخره تمام مردم به طرف نقاشی رنگ و روغنی میل نمودند، و در زمان فتحعلی شاه این شیوه نقاشی بلای مبرمی برای صنعت ملی ایران شد. و هنوز این آفت در میان صنعتگران بازارهای ایران رواج دارد و فقط بایستی از عتیقه فروشان ممنون بود که اخیراً در تهران سبب شدند که قلب سازهای معروف آن شهر، صنایع دوره قدیم را تقلید کنند؛ انتهى، راستی همان قسم که نویسنده مطلع فوق می نویسد، ما از کارهای دوره زندیه و قاجاریه چیز قابلی به یاد نداریم، اگرچه فن تذهیب تا زمان فتحعلی شاه بلکه تا دوره ناصرالدین شاه، رونق و جلوه ای داشت و هر چند به استحکام زمان صفویه نبوده، ولی باز کارهای خوب این عصر با کارهای بازاری آن عصر همدوشی می کند. اما نقاشی مینیاتورکاری خراب می شود، فقط در دوره ناصرالدین شاه اساتیدی مانند میرزا حسن خان افشار معروف به لال در تهران و لطفعلی نقاش در شیراز، پسران وصال شاعر، و تا این اواخر آقا - نجف قلمدان ساز در اصفهان پیدا شده، دست و پاهای خوبی کرده، و آثاری که می توان مورد تحسین شمرد، خاصه در گل و برگ و صور و غیر ذیروح از خود به یادگار گذاردند، ولی انصاف باید داد که در شیوه نقاشی قرنک نقاشان زیر دست دوره ناصری، از قبیل مرحوم محمودخان ملک الشعراء و ابوتراب غفاری، و اخیراً کمال الملك ازهر حیث افتخار ایران و مایه مباهات ایرانیانند.

تأثیر نقاشی ایران در هند در قسمتی از این مقاله نوشتیم که نقاشی ایران در هند تأثیر کرده، و مکتب چین از هند و به وسیله اساتید ایرانی به هند سرایت نموده است. و می‌توان دانست که غالب صنایع ظریفه بعد از اینکه همایون پادشاه، پسر بابر شاه مغول، از دست شیرخان افغان گریخته به‌شاه طهماسب صفوی پناه آورد، و مدتها در ایران گردش و مطالعات زیادی نموده، به‌هند برگشت شالوده صنایع ظریفه را در دربار هندوستان او ریخت.

جلال‌الدین اکبر بزرگترین پادشاه هندو حاسترین سلاطین زمان خود، سعی بسیاری در رواج نقاشی و نقشبندی و پارچه‌بافی و آهنگری که در ایران رونق بسیار داشت نموده، و اساتید آنها همه اکثر ایرانی بوده‌اند.

شیخ ابوالفضل که به امرا کبر آیین اکبری را نوشته، فصلی مخصوص راجع به خط و نقاشی آورده، در آنجا می‌گوید: «بعد نقاش مسلمان و هندی در دربار مشغول کار بوده‌اند، و پادشاه خود نقشه به آنها داده و کتابهایی را که بایست تصویر بکشند معین می‌نمود، و هر هفته از آنها سرکشی کرده انعام هریک را تعیین می‌کرد، و آنها را به کارهای بهتری تشویق می‌نمود، و خیلی به خود زحمت می‌داد که استادان دربار او از اساتید ایرانی و اروپایی جلو بیفتند».

در کتاب مینیاتور در شرق می‌نویسد: «در زمان بابر روابط هند با ترکستان قائم و برقرار بود. بابر پادشاه اولین نقاش هند را از ترکستان جلب کرد، به طوری که ممکن نیست صورتهای نقاشی آن زمان هند را تشخیص داد که کار دهلی است یا کار بخارا، زیرا سبک و شیوه نقاشی بکلی ایرانی است».

از اطلاعات کتاب مزبور معلوم می‌شود که اکبر پادشاه هند نقاشهایی مانند عبدالصمد شیرازی و غیره را، به دربار خود دعوت کرد و از آن پس شاگردان آنها نفوذ مکتب ایران را در هند برقرار و محفوظ داشتند.

در تذکره نصرآبادی، در ضمن ترجمه حال صادقی بیک افشار، نقاش معروف زمان شاه عباس کبیر، شرحی می‌نویسد که می‌رساند کارهای نقاشان ایرانی در هندوستان - بآبوند اساتیدی در آنجا مانند منوهر و فرخ و غیره - چه اندازه اعتبار و قیمت داشته است. مشارالیه در صفحه ۲۵ می‌نویسد: «صادقی بیک از اعظم ایل افشار است، در خدمت شاه عباس ماضی کمال قرب داشت، چنانچه در آخر به منصب کتابداری سرافراز شده، در فن نقاشی عدیل نداشت. و در شجاعت و تهور هم به دستور از فرط همت پیوسته پریشانی داشت. از مرحوم ملا غروری که صدقاندیش بود مسموع شد، که وقتی قمیده‌ای در مدح او

گفته و در قهوه‌خانه گذرانیدم، به این بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم:

چون عرصهٔ زنگ و صدای زنگ است (۱) صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله‌ام بیش از این تاب شنیدن ندارد، و برخاسته بعد از لحظه‌ای آمده پنج تومان به دستاری بسته با دو صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طراحی کرده بود، به من داد و گفت تجار هر صفحه طرح مرا به سه تومان می‌خرند، که به هندوستان برند، مبادا ارزان بفروشی و عذر بسیار خواسته، عرض که در هر باب وحید العصر بود. الی آخر.

از شرح حال مزبور معلوم می‌شود که در آن اوقات، طراحیهای استادان ایرانی را در هندوستان به قیمت سه تومان خریداری می‌نموده‌اند، و بر طبق تصریحاتی که تا ورنیهٔ فرانسوی که در زمان شاه عباس دوم به ایران آمده می‌نماید، در آن عصر هر يك تومان با هشت تومان و چهار قران امروز ما مطابقت داشته است، و از این قرار قیمت هر يك صفحه سیاه قلم صادقی يك، در هندوستان، با بیست و پنج تومان پول حالیهٔ ما برابر بوده است. و از این قرار معلوم می‌شود که عتیقه فروشان حالیه، صفحات کار استاد رضای عباسی و سایر معاصرین او را در ایران گرانتر از قیمت اصلی آن نمی‌فروشدند!*

علم در عهد مغول

ظاهراً در عصر مغول که ما آن را یکی از تاریکترین اعصار ایران می‌شماریم، روشنائی و رواج بازار علم و ترویج علما در ایران زیادتر از اعصار بعد بوده است. گذشته از ترقی فن تاریخ‌نویسی در عصر مغول، سایر علوم خاصه ریاضیات هم روی به ترقی بوده و بیشتر علوم از عربی به فارسی ترجمه می‌شده، و علوم بسیاری هم بدین زبان تألیف می‌گردیده است، که غالب آن کتب هنوز در ایران و هندوستان موجود می‌باشد.

پایه و مایه شعر فارسی به واسطه فراموش شدن صرف و نحو و لغت، در عصر مذکور تنزل کرده، لیکن نثر فارسی خاصه قسمتهای علمی، تنوعات دلپذیر و الوان گوناگون و جانانه‌ای به خود گرفته بود.

تا تصور نشود که این معانی از اثر میل و رغبت پادشاهان تاتار بوده است، بلکه همهٔ آن احوال همین منت و وزرای عالیمقدار و صدور شرف‌دوست و دانش‌پرور آن زمان است،

* طوفان، شماره ۹ تا ۱۴ - اردیبهشت - خرداد ۱۳۰۷ - شماره مسلسل ۱۷۸ به بعد.

و دست و دل دریا نوال آن بزرگان ادب دوست و ادبای بزرگوار، یعنی وزرای عهد، موجب این همه ترقیات علمی و ادبی شده، تا بالآخره کار ترقی علوم به جایی رسیده است که پادشاهانی عالم، مانند میرزا الغ بیگ، از گوهر بی اصل تاتار پا به عرصه روزگار نهاده اند. اینک نمونه را سواد مکتوبی است، که خواجه رشید به صدرالدین محمد ترکه می نویسد، و درازای دو کتاب که وی به نام نامی آن وزیر سعید شهید، تألیف کرده بوده است، صلتی کرامند که بیش از حوصله شنوندگان این عهد می باشد به مشارالیه فرستاده است.

این مکتوب از سفینه ای عظیم النظیر - که در سنین بین ۱۱۳۷-۱۱۶۱ - به دست «احمد، غلام خزانه عامره» شاه صفی صفوی نوشته شده است، نقل می شود و هی هذ

کتاب خواجه رشید به خواجه صدرالدین محمد ترکه، در باب کتابی که به اسم خواجه رشید تصنیف کرده وصله ای که به جهت او فرستاده است :

« چون به فضل ایزد متعال و کریم ذوالجلال، مهندس فلک برین، و مؤسس کره زمین، توسن مرام را در زیران ما رام کرده، و خطه غبرا و عرصه دنیا را به اوامرو نواهی انتظام داده است، و علمای عصر و فضلاء دهر، که هر یک از ایشان قلاذه گردن عقل، و شمس ایوان فضل، و گلین بوستان علم، و اخترشناسان آسمان حلم اند، به نام این کمینه کتب و رسائل بی نظیر نوشته اند، چنانچه آن همه، از اشعه ذکا لایحتر، و از نسیم صبا فایحتر^۱ شده، چون آن جناب کیوان نقاب، گردون مآب مولوی - لازال شمس افضاله مشرقه^۲ و غصون اقباله مورقه^۳ رساله کنوز الافراح فی معرفة الاشباح والارواح بعد از کتاب حکمت رشیدی به نام این فقیر کهنه و حقیر کمینه ساخته، و این خوشه چین خرمن خود را بر خاطر کیمیا خاصیت گذرانیده، و مس مفشوش این ضعیف را بدان اکسیر عالمگیر به مرتبه ای رسانیده که از زرمغری به لون و بها و اشراق و ضیاء سبقت می گیرد، و چگونه شکر مواهب نعم نامتناهی الهی گزارد، که این فقیر را چنان مرتبه ای در دنیا ارزانی فرموده که مصنفات چنین، که افاضل زمان از مدح و تحسین آن قاصر آمده به نام او موشح گردانند. هر آینه ابین من الامس و اظهر من الشمس است که به واسطه تدوین این رساله، و تحریر این مقاله، که هر اشارتی از آن بشارتی، و هر رمزی از آن کنزی، و هر نقطه از آن نکته ای است، نام این ضعیف بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار باقی خواهد ماند.

اکنون به مضمون المال یفنی، و الاسم ببقی، اندک محقری مختصر - چنانکه پیش ایشان معتبر نباشد - فرستاده شد :

(۱) فایح : بوی خوش دهنده - معین. (۲) همواره خورشید افضال (- افزونی در حسب، نیکویی کردن) او درخشان و شاخسار پخت او سرسبز باد.

نقد: آنچه زکنی که هر دینار آن سه مثقال است، ده هزار دینار.
اجناس: اقمعه اسکندانی، نه خروار. ششتری، قبا نه ثوب. پوستین سمور صوف مربع
و کلک ثوبی - پیراهن و تنبان رومی - نه دست.

مرکوب: اسب تازی مع زین، رأسی. استر بردعی، ایضا، رأسی.
غله: گندم حواله دستجرد، چهارصد جریب. جو حواله کرمان، پانصد جریب. برنج
حواله اصفهان، سیصد جریب.

متوقع به کرم عیم و لطف جسیم آن جناب است که به کرم معذور فرمایند، که امسال
به واسطه اخراجات یورش شام مبلنی عظیم رفته، لهذا در عطا اختصار رفت. ان شاء الله بعد ازیں
آنچه وظیفه خدمت است به جای می آورد، و ازیں محقرالم (کذا؟) خجالتهاست. سایه
حضرت مولوی، تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی آدم، باقی باد، والسلام.

خواجه رشید الدین فضل الله خود مردی طبیب و ادیب و نویسنده و محاسب بوده، و به
وزارت غازان خان مغول و پسرش اولجایتو، سلطان معروف به خربنده و مشهور به خدا بنده،
نایل شده است و کتاب جامع التواریخ معروف به جامع رشیدی از تألیفات این وزیر است.
صدرالدین محمد ترکه، کسی است که بعد از او توجیه امیر تیمور گورکان شده و
امیر تیمور، مشارالیه را به لقب ترکه خوانده است، زیرا پسرش صاین الدین علی ترکه،
مصنف شرح فصوصی الحکم و رسالات عدیده دیگر، که معاصر شاهرخ است می نویسد که امیر
تیمور پدرش را در بغداد دید و چون تحقیق کرد که وی زبان ترکی می داند و اصلش از ماوراءالنهر
است او را ترکه خطاب کرد.

کسانی که به کنجکاو در بطون سفینه ها و جنگهای قدیمی پرداخته اند، نظایر این کرم
و تعظیم نسبت به علما را از خواجه رشیدالدین و غالب وزرای مغول مکرر دیده اند، و به
هیچ وجه نبایستی آن را اغراق، یا بی پایه و بی اصل شمرد، و یکی از علائم صدق این معانی
همانا وفور علمای فلسفه و ریاضی و غیره و انبوه کتب علمی و تاریخی است، که از عهد خواجه
نصیر طوسی تا زمان صفویه، در ایران و هندوستان به زبانهای عربی و بیشتر به فارسی از
قبیل تألیف و ترجمه به وجود آمده است.

و کسانی که مطالعه ادوار قدیمه نموده اند می دانند که در هر دوره، ترقی علم و ادب و
صنعت تنها منوط به وجود خریداران کریم از پادشاهان و صدور و ولات جمهور بوده است،
چنانکه عظمت علمی دولت عرب، همین صلات چندتن از بنی العباس خاصه هارون و مأمون و

برامکه و آل سهل بوده است.

و سپس وفور کتب ادبی و علمی به زبان پارسی، مرهون چندتن از امرای آل سامان و غزنویه است و پس از آنان در عصر ترکتازی خوارزمیان، اندک فتوری درین باب روی می دهد تا دورهٔ صدور کریم و وزرای دانشمند عصر تاریک مغولی، مانند خواجه نصیر، و خواجه شمس الدین، و خواجه علاء الدین جوینی، و خواجه رشید الدین، و شاهرخ سلطان (پسر امیر تیمور) و شاهزاده بایسنقر میرزا، و سلطان الغ بیگ، و سلطان حسین بایقرا، و وزیر بزرگوار امیر علی شیر نوائی فرا می رسد. و از آن پس هم علمای عهد صفویه مانند میرداماد و غیره در تربیت علما سعی می کنند، و خود پادشاهان صفویه از صنایع یدی آن قدر تشویق می نمایند، که خواجه شمس الدین زری بایف یزدی، به قول محمد طاهر نصرآبادی، با شاه عباس هم صحبت و همدم بوده است، و در یک رباعی به شاه عرض می کند که عیب این تخته زری مرا به پوشید، شاه می فرماید، به چشم می پوشم...
با آنکه به قول نصرآبادی، همان شاه عباس اول، ملاشانی شاعر را در صله یک بیت شعر:

اگر دشمن کشد ساغر و گردوست به یاد ابروی مردانه اوست

در خزانهٔ عامره باطلا در یک ترازو برابر می کشد و بدو می دهد، که ملاحسن و هم الدین قعی، ازین کرم شاهی برآشفته شعری می گوید که یک بیت او این است:

حسن و هم دین چنین مفلس پادشه می کشد به زر شانی

شاه سلیم، پادشاه هند پسر اکبر، ملقب به نورالدین جهانگیر، در سفر دکن استاد محمد نامی را، که تصنیفی به نام پادشاه ساخته بود و در نی می نواخت، به حضور طلبیده حکم کرد که او را با زر در ترازو برابر بکشند.

خود شاه می نویسد که یک مرتبه دیدم استاد مذکور، بی اجازه من از مجلس غایب شد و بعد از مدتی برگشته پشته ای از نی بردوش و دست دختری در دست دارد، و گفت وقتی که من این تصنیف را می ساختم این پشته نی را بردوش داشتم و دست دخترم در دستم بود، نخواستم که آنها از عنایت شاهانه محروم شوند. شاه می نویسد که او را با پشته نی و دخترش به زر کشیدند و باز هم به او زرها بخشیدم.

این رویه مخصوص به مشرقیان نبوده، اروپائیان هم به همین وسایل نسبت به علما و فضلا و ادبا و مخترعین احترام کرده و سخاوت به خرج می دادند.

یونانیان، تادیک هر دوت را که خواندند، از بس به آنها تملق گفته بود و آن مردم را در مقابل عظمت شهریاران هخامنش جلوه داده بود، کتاب او را با دادن نه تالان طلا جایزه از وی دریافت نمودند.

احترامات شعرا در اروپا به قدری زیاد بود، که ژان ژاک روسو را به اصرار به دربار دعوت می کردند و او طفره می زد. ولتر در فرانسه و آلمان به قدری نزد درباریان و شاهزادگان محترم بود، که به خاطر وی باهم رقابت می نمودند. لامارتین را مردم فرانسه بارها از زیر بار قرض نجات دادند، و يك بار اهالی پاریس هیجده هزار فرانك قرضهای او را تأدیه کردند.

ویکتور هوگو را وکیل مجلس کردند، و چون به ناپلئون سوم بدگویی می کرد مشار-الیه او را تبعید کرد، ولی شنیده نشد که هوگو هرگز فقیر و محتاج باشد.

و پس از آنکه ملت اروپا کتابخوان شدند، دیگر ادبا و شعرا محتاج نشدند که به دست پادشاهان و درباریان نگاه کنند. صنعت چاپ و توجه مردم باسواد به نوشته های شعرا و ادبا و علما طوری آنها را از خاک برگرفت و به روی سرو و چشم جا داد، که ادیب یا مؤلفی فقیر در اروپا و امریکا حکم کیمیا داشت. چه از فرط قدردانی و احترام و چه از حیث خریداری متاعشان با زار دانشمندان رونقی بسزا گرفته و مورد رشک و غبطه سایر مردم شدند. و اگر شاعر یا عالم ملیونری کمتر در گذشته ها پیدا شده است سببش همانا عدم اعتنای آن بزرگان به مالیه دنیا و فرط استغنای آنهاست. معذلك نویسنده کتاب، در غرب خبری نیست که فقط يك نویسنده غیر مشهور و بی اطلاعی بیش نبود، اکنون از برکت خریداران کتاب خود ملیونری عظیم الشأن و مشهور شده و با عیالش در سویس با بهترین طرزی خوش می گذراند...

باید دانست که هر جنس و کالایی که خریدار زیاد داشته باشد، طبعاً آن جنس و کالا ترقی می کند و صاحبش هم به نوایی می رسد، و جنس سخن و کتاب و علم و صنعت هم از این قبیل اجناس است، که خریدار لازم دارد، گاهی که همه اختیارات و غالب ثروتها درید قدرت بزرگان و جمعی از خواص است لازم می آید که آنها این متاع را خریداری کنند، چنانکه دیدیم در عصور قدیمه چگونه آن را می خریده اند و همین حالا مکتوب خواهه رشید-الدین وزیر غازان خان را خواندیم، که به پول امروز قریب چهارصد هزار تومان جایزه در مقابل دو کتاب به سید محمد ترکه داده است. و باز هم در ضمن تواریخ خودمانی دوره هایی را سراغ داریم که چون کسی ازین جنس و کالا خریداری نمی کرده است، در آن دوره ها يك کتاب صحیح علمی یا يك دیوان شعر استادانه به وجود نیامده است.

و گاهی که مانند امروز به واسطه تشکیلات عادلانه ممالک و اجرای اصول دموکراسی و قانون طلبی، ثروت و حقوق عامه مردم در دست خودشان باقی می ماند و ملیونرها و میلیاردرها در عالم از برکت عقل و عدل و قانون و امنیت پیدا می شوند، و مردم همه یابصدی پنجاه با سواد و باذوق و مایل به قرائت کتاب یا مجله یا روزنامه هستند، خریداری این نوع امتعه با مردم است. بدبختی وقتی است که نه مردم خریدار باشند و نه بزرگان و پیشوایان قوم وقع و احترامی به این گروه و آثار آنها بگذارند. و از همه بدتر به قول فاضل محترم آقای نفیسی، آنکه برخی از «راهنمایان» هم به جای تشویق و ترغیب از اساتید فن، از فرط حسد و بخل و تنگ چشمی و خودخواهی، درصدد انکار فضائل و آثار نویسندگان و مؤلفین و شعرا و صنعتگران عصر خود برآیند. آن وقت است که باید گفت:

کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن که روزگار طیب است و عافیت بیمار

بعضی مردم هستند که به تأثیر کواکب در کره زمین معتقدند و می گویند که در هر قرن یا هزاره ای از اثر توجه کواکب و کرات عالم بالا به خاک ما، در يك سمت از کره خاک، نوابغی از مردم که در صنعتی از صنایع دارای ید بیضا باشند ظاهر شده، و به محض آنکه اثر توجه کواکب از آن سرزمین به سرزمین دیگر معطوف شد، آن نوابغ و بزرگان هم از بین رفته و همان عالم نبوغ و ارتقای فکری و صنعتی در قسمتی دیگر از کره خاک پیدامی شود. به زعم همین اشخاص، روزی از اثر توجه سیارات و سعود آنها، فردوسی، و ابن سینا، و ابودیجان، و انوری، و نظامی، و سعدی، و حافظ، و ملاصدرا، در ایران پیدا می شدند، و چون آن سعود و نظرها به اروپا متوجه شد، در آنجا نیوتن، و کپلر، و دکارت، و بیکن، و دانتیه، و مولیر، و روسو، و ولتر، و هوگو، و گوته، و شیلر، و داروین، و ادیسن، و انشتین، و غیره و غیره به وجود آمدند ...

آنها محال می دانند که دیگر نظایر ابن سینا و فردوسی و سعدی و نظامی در ایران پیدا شوند، چنانکه همین اشخاص محال می دانستند که نظیر محمود غزنوی در عزم و شاه عباس در اصلاح طلبی و حزم و نادرشاه در جرئت و لشکر آرای در ایران به وجود آید... اما وقتی که بخواهیم از موهومات دست برداشته به معلومات و حقایق و محسوسات که امروزه مورد اعتماد جهانیان است رجوع کنیم، و فلسفه تاریخ و علل ترقی و انحطاط ملل را از روی قواعد محسوس و معلوم و یا دلایل علمی، مدرک سخنان خود قرار بدهیم، و بالاخره ترقی صنعت نقاشی و زری سازی و کاشی پزی و قالی باقی را، در عهد صفویه، و تنزل فلسفه و ادبیات را در همان عهد در نظر بگیریم، و باز ترقی ادبیات را در قرن سیزدهم هجری و

تنزل صنایع یدی را در عهد مزبور تحت سنجش علمی درآوریم، وایضا دوباره تنزل ادبیات و علوم را در عصر مشروطه و ترقی‌قالی و کاشی‌سازی و برخی صنایع یدی را در عصر حاضر به میزان علمی زیر نظر دقت بگیریم، یا آنکه فساد روحیات لشکری را بعد از شکست فتح‌ملی شاه از روستاها تا دیروز، و قوت گرفتن همان روح و اصلاح امر نظام را در عهد خود ما غور و تدقیق نماییم، یقین خواهیم کرد که ترقی و تنزل هر چیز مرهون خواستن و دنبال گرفتن بشر است، خاصه مسائل علمی و صنعتی و ادبی که حتی به اخلاق ملی و فساد یا صلاح جامعه هم ربطی ندارد، چنانکه پیدا شدن سعدی و حافظ در عصر مظلمه مغولی و تیموری و پیدا شدن ملاصدرای شیرازی در تاریکترین زمان فساد و ویرانی ایران و برخی از نوابغ دیگر در عصر مشروطه، همه دلیل بر صحت این مدعا است. و خلاصه حاق مطلب این است که علوم و ادبیات و صنایع چندان ربطی به روحیات جامعه ندارد، و فساد جامعه هرگز در روح يك نایفه علمی و ادبی و صنعتی رسوخ نکرده، و او را از عمل باز نمی‌دارد، و تنها چیزی که مایه ترقی یا انحطاط این قبیل مسائل و موجب پیدا شدن یا از بین رفتن این زمره نوابغ می‌باشد، همانا داشتن خریدار و رایج بودن بازار است و بس...

یا بزرگان بایستی آن را خریداری کنند، یا مردم باید آن را مشتری شوند، و اگر هیچ يك پیدا نشد آن وقت بدیهی است، باید برای نظایر فردوسی و ملاصدرا و سعدی و ادیسن خمیازه کشید.

آن وقت کار طوری می‌شود که میرزا حسن حکیم کرمانشاهی از گرسنگی می‌میرد (در عهد مشروطه) و ما به ساختن مقبره حکیم خیام یکدیگر را تشویق می‌کنیم، یا فلان شاعر از بیچارگی به خودکشی اقدام می‌کند، و ما جشن هزاره فردوسی می‌گیریم...

آن وقت است که به قول آقای نفیسی، نام قآنی و شهاب و میرزا ابوالقاسم و نشاط، ضمن کتب کلاسی با تجلیل برده شده، و چندین قائم مقامها و نشاطها و قآنیها و شهابها - یا بهتر از آنها - به مراتب بیکار افتاده یا به کارهای پیاوه که درخور شأن آنان نیست مأمور می‌شوند... درین صورت البته همین هم که هست از بین می‌رود. آن وقت برخی از فلاسفه دیمی، گناه را از تأثیر کواکب شمرده و مملکت را از اصل مستحق ولایت اینک نایفه یا نادره‌ای را به وجود بیاورد نمی‌دانند، در حالی که می‌بینند همین که از کاشی‌ساز و قالی‌باف و قلمکار ساز و معمار تشویق شود، به مراتب بهتر از قدیم کار از دست آنها می‌آید. بدیهی است که از هر صنعتگر دیگری هم اگر متاعی خریداری شود، به همین قیاس آن متاع رونق گرفته و ترقی خواهد کرد. چنانکه تاریخ نویسی و ترجمه‌های کتب علمی از عربی به فارسی و ریاضیات در عصر مغول و مینیاتور و کاشی و قالی و زری و غیره در عهد تیموری و صفوی آن همه ترقی کردند و در قرون

هیجدهم و نوزدهم و قرن فعلی، در اروپا و آمریکا، همه چیز و همه کس ترقی کرده و در ژاپن نیز نظر به تقلید از اروپا همای ترقی و عظمت بال افشاند و سایه گسترده است. *

مانی

مانی کرفکو، پسر پاتک همدانی، یانیشابوری الاصل که در بابل^۱ متولد شده صاحب کیش «ثنوی» مدعی نبوت، در سنه ۵۲۷ از تاریخ اسکندر، و در سال چهارم پادشاهی اردوان اشکانی، آخرین پادشاه از سلسله اشکانیان (حدود ۲۱۵ - ۲۱۶ میلادی)، متولد و در عهد اردشیر بابکان مدعی نبوت شده و در زمان شاپور اول از ایران، به روایتی، اخراج و به روایتی، سفر اختیار کرد. و در سنه ۲۷۰ مسیحی به ایران بازگشت و به روایتی هرمز پسر شاپور (۲۷۲ - ۲۷۳) و خود شاپور اول بدو گرویدند و بالاخره در شاهنشاهی بهرام اول پسر هرمزد اول (۲۷۶ - ۲۷۷) بنا به فتوای مؤبدان کشته شد.

مردی که این مختصر را در ترجمه حال وی فکاشتیم، یکی از مردمان تاریخی است که تا چند سال پیش از این، علمای علم تاریخ و مستشرقین و سایر فضلاء عالم چندان اهمیت به نقل و تدوین ترجمه و تعالیم او نمی دادند، ولی از اتفاقات و تصادفات غریبه در حدود سنوات (۱۹۰۲ - ۱۹۰۳) مطابق (۱۳۲۱ - ۱۳۲۲) هجری قمری، دلائلی به دست برخی از علمای فرنگستان آمد که در ترکستان چین خرابه‌هایی است و در آنجا آثاری از مانویت و کتب مانی به دست می‌آید و عاقبت در ۱۹۱۴ که سال اول جنگ بین الملل بود، چند دسته از نقابان و کاشفان آثار قدیمه، از ملل مختلفه، به ترکستان چین رفته و در حوالی محلی که شهر تورفان قدیم در آنجا بوده است، حفاری کردند و آثار گرانبهای از مانویان به دست افتاد که تا امروز قسمتی از توجه اهل علم را از مد نظر تاریخ و ادب و نقاشی و ملل و نحل، به سوی خود متوجه داشته و تا به حال چندین کتاب در این باب تألیف کرده‌اند و بالاخره مانی‌شناسی، یکی از شغلای شاغل اهل فضل و کمال قرار گرفته است. ولی متأسفانه در این مملکت با بودن منابع قدیمه تاکنون اقدام کاملی برای آشنا شدن با این مرد تاریخی به عمل نیامده است. *

* مجله باختر، سال اول، شماره ۳ ص ۱۱۹ - ۱۲۵ (بهمن ۱۳۱۲).

۱) پرفسور چکن گوید «مانی در قریه‌ای به نام «مردینو» نزدیک شهر جدید بغداد متولد شده است» (رجوع شود به مقدمه کتاب پرفسور چکن، منظمه لیوپورک) ۲) يك مقاله مختصر به قلم آقای صفوی، برای اولین دفعه و قبل از همه در «بویهار هفتگی» نشر شد. و يك مقاله هم به قلم طاهرزاده بهزاد، در رساله «سرآمدان هنر» درباره مانی منتشر شده و مقاله آقای بهزاد کاملترین شرحی است که تا به حال از طرف ایرانیان طبع و نشر شده است و اگر مقاله کاملتری نوشته شده باشد بنده از آن اطلاع ندارم. - ب.

اینک بنده حسب الامر، خطابه مجملی فهرست مانند، برای کمک به فکر آفایان طلابی که بخواهند از منابع داخلی و خارجی تحقیقاتی در باره مانی بنمایند به عرض می‌رساند. و بدیهی است که اگر بنا باشد ادای حق این مرد تاریخی بشود باید کتابی مبسوط (چنانکه قسمتی از آن هم تدارك شده است) در این باب تألیف گردد و مراد بنده در اینجا فقط اشارات و بیان رئوس مسائلی است که بسط و استقصای هر یک از آنها در خود ایراد چندین خطابه است.

مانی یکی از کسانی است که به سبب محو شدن کتب و از بین رفتن تقریباً تمام آثار و گفتار او، عالم را از خود بیخبر گذاشته و هر چه از او شنیده شده است از زیر قلم دشمنان وی بیرون آمده است.

اتفاقاً مانی، هم در مشرق و هم در مغرب، دشمنانی داشته است که اخبار خود و اتباعش را مفرضانه و به طور دلخواه رقم زده و او را هر طور که خود می‌خواسته‌اند به عالمان معرفی کرده‌اند.

مطابق مذهب اسلام، ما نمی‌توانیم مانی را پیغمبر بدانیم و قتل مانویه در اسلام و عدم قبول جزیه از آنان (جز در یک قمره چنانکه خواهیم گفت) هم مؤید این معنی است، که مسلمین مانی را به نبوت قبول نداشته‌اند و او را مشرك و تعلیم وی را زندقه و الحاد دانسته‌اند. حقیر هم که از وی بحث می‌نمایم اولاً به موجب امر و اشاره‌ای است که درین باب شده و ثانیاً محض روشن ساختن یکی از مسائل متداولهٔ عصر و آشنا شدن با سرگذشت یکی از رجال عمدهٔ ایران قدیم است، که روز بروز در عصر ما به سبب قوت فکر و طرز بیان و صنایع ظریفه و اقتدار شاعرانه‌اش اهمیت پیدا کرده، و پس از درشت یکی از نویسندگان فاضل و گویندگان حکیم و صنعتگران بزرگ ایران قدیم را به عالم معرفی می‌کند. دانستن سرگذشت عجیب و غریب چنین شخص و تعالیم و پیروان معروف او، که از چین تا اندلس و از هند تا فرانسه را، به سرعت زیر هنگامه‌های تاریخی خود گرفته، امروز هم گروهی انبوه از آلمانی و انگلیسی و فرانسوی و امریکایی و ایرانی و غیره را به خود و کتب و اشعار خود مشغول داشته، خواه از نظر علم تاریخ و خواه از نظر علم ادیان و ملل و نحل، برای هر کس خالی از فایده نیست.

ما مانی را از چند راه می‌شناسیم:

۱. از راه ادبیات و لغت.

۲. از راه افسانه و روایات سطحی که غالباً دشمنان او منتشر کرده‌اند.

۳. از تحقیقات بالنسبه بیطرفانه‌ای که برخی از محققین بزرگ اسلامی، مانند ابوریحان

بیرونی و ابن‌الدین و مسعودی و غیره، نگاشته‌اند که بسیار پراکنده و بی‌سروته‌ولی مفید است.

۴. از روایات غیر ایرانی که گاهی مغرضانه و گاهی بیطرفانه قدیماً و جدیداً نوشته شده است.
۵. از اوراق پراکنده‌ای که اخیراً به برکت هیئتهای اکتشافیة فرنگی در ترکستان چین پیدا شده و یا در مصر به دست آمده است.
۶. از تحقیقات فضلا و صاحبان دائرة المعارف و مستشرقین محترم اروپایی و آمریکایی که کتب و مقالاتی بیغرضانه در باره مانی به رشته تحریر کشیده‌اند.

اینک شروع به شناساندن مانی

۱. ادبیات چه می‌گویند؟ مانی در ادبیات فارسی به مناسبت کتایی که مسمی به ارتنگ، ارژنگ، ارژنگ، ارغنگ یا انگلیون می‌باشد معروف شده است.
- فرهنگ سروری که در اوایل قرن یازدهم هجری تألیف شده می‌گوید:
- «ارتنگ بهوزن فرسنگ، نگارخانه چینی که مانی، نقاش او بوده چنانچه شاعر گوید:

زبس جادویها و نیرنگ او بدو بگرویدند و ارتنگ او

و در رساله حسین وهامی، ارتنگ به ثاء مثلثه آمده و گفته که به معنی صورتهای مانی است و بتخانه را نیز گویند. و دیگر کتایی است که در او اشکال مانی بود و این اصح معانی است. و حکیم اسدی طوسی گوید که: «در لغت دری این کتاب را جز این يك نام بیش ندیده‌ایم. و بیاید دانست که در لغت فرس حرف ثا جز در ارتنگ و ثغ (بت) نیامده و بدین سبب ثای ارتنگ را به زای فارسی تبدیل کرده‌اند که ارژنگ باشد، انتهی سخن سروری. صاحب پرهان قاطع گوید: «ارژنگ با زام فارسی بروزن و معنی ارتنگ است، که نگارخانه مانی نقاش باشد. گویند اصل این لغت به این معنی، ارتنگ با ثای مثلثه بوده، ثا را با زای فارسی بدل کرده‌اند... و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده است و مانی دعایی است که کرده‌اند و لقب او شده است. و جمعی گویند نام نقاشی است غیر مانی، و او نیز در هنروری مانند مانی بوده... الخ». باز پرهان در ذیل لغت «انگلیون» گوید: «... نام مانی نقاش هم هست و دیبایی نیز بوده هفت رنگ... و این لغت هر جا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور می‌گردد، مراد از آن انجیل است. و هر جا که با نقش و نگار و گل و لاله گفته

(۱) این دعوی بنیان ندارد، چه ثاء مثلثه در لغات فرس قدیم و اوستا بسیار است که در ازمئه قدیم به سین تبدیل شده یا به ثاء مثناة تصحیف یافته، مانند «اورستان» که «اسورستان، سورستان» شده و «پوت» مخفف «پوتره» که «پس» به ضم پ نوشته شده و سپس «پسر» شده و «آبتین» نام پدر فریدون که «آبتین» و بعد به تصحیف «آبتین» به تقدیم باء بر ثاء خوانده شده و ثاء مثلثه به ثاء مثناة تصحیف گردیده است و بسیاری دیگر... سب.

شود، غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد.

در اشعار متقدمین مانند فرخی و عنصری هم اشعاری است که مأخذ این نوشته لغویان شده است، و همه آن اشعار اشاره به نقاشی مانی است. از آن جمله چند شعر از فرخی یادداشت می‌شود:

به رنگ مجلس او کارنامه مانی	به رشک محفل او بارنامه اردنگ
خسروا خویش ز صورت تو	صورتی نیست در همه اردنگ
به بت پرستی (۱) بر مانوی ملامت نیست	اگر چه صورت او صورتی است در اردنگ
هزار یک که نهان در سرشت اوست هنر	نکار و نقش همانا که نیست در اردنگ
نامه فتح تو ای شاه به چین باید برد	تا چو آن نامه بخوانند، فخوانند اردنگ
او را ز پی فال، پد تخت فرستاد	تختی همه پر صورت و پر صنعت مانی
همی تافت از پرنیان روی خویش	نکاری است گویی ز اردنگ مانی
باغی نهاده همبر او با چهار بخش	پر نقش و پر نکار چو اردنگ مانوی

چنانکه دیده شد، همه وصف کتابی است که از مانی دانسته‌اند و آن را پر از نقوش زیبا و تصاویر و تذهیبهای بدیع پنداشته‌اند. و آن کتاب را کتاب دینی شمرده و محل رواج آن را چین دانسته. و از عجایب آنکه فرخی گمان کرده است که مانویان بت پرستند و صورتهای مندرج در کتاب خود را که بسیار زیباست می‌پرستند، چنانکه گوید. «به بت پرستی بر مانوی ملامت نیست... الخ»

لیکن شعری مطلع‌تر از فرخی، این اشتباه را مرتکب نشده‌اند، چنانکه ناصر خسرو

گوید:

آچه زیر روز و شب باشد نباشد یک نهار راه از اینجا گم شده ای عاقلان بر مانوی

ولی همو، مانی را دروغگوی می‌شمارد و او و بسی از حکما، مانند شیخ اشراق، و مورخین چون مسعودی، مانویان را در ردیف ملحدان و دهریان و فلاسفه و صایبان می‌دانند، چنانکه ناصر خسرو فرماید:

دروغگوی به آخر، نکال و شهره شود چنانکه سوی خردمند شهره شد مانی

از فلسفی و مانوی و صابی و دهری درخواستم این حاجت و پرسیدم بیمر

و این شاعر فاضل نیز بدون آنکه از نامه مانی، نامی از قبیل اژدنگ یا اژنگ و غیره ذکر کند، از بدایع و زیبایی و صنایع و نگار آن وصف کرده، آنجا که گوید:

در سخن و نسخه من گشته خوار نامه مانی و نگارش نکال

و شعرای دیگر ایران از فاضل و مفضل «مانی» را گاه حکیم، گاه استاد، گاه نقاش، گاه بیدین و بالاخره در این حدود وصف کرده‌اند، و ازین دایره تنگ بیرون نرفته‌اند. و طبعاً صاحبان فرهنگ هم که کتب خود را از روی این اشعار ترتیب می‌داده‌اند، غیر از این معانی چیزی ندارند. پس معلوم شد که مانی از مد نظر شعرا و ادبا گاه مردی دروغگو، و گاه نقاشی چیره دست، و احياناً بت پرستی از مردم چین بوده است، و پیروان او هم بیشتر چینیان بوده‌اند.

۲. افسانه و روایات مختصر و سطحی که غالب، ساخته دشمنان مانی است. روایتی که در خداینامه‌ها بوده است، قدری از اشعار شعرا مهمتر ولی باز مفروضه و مختصر است، و نمونه قدیمتر آن شاهنامه فردوسی است. شاهنامه گوید:

بیامد یکی مرد گویا ز چین	که چون او مصور نبیند زمین
بر آن چربدستی رسیده به کام	یکی پرمنش مرد مانی به نام
به صورتگری گفت پیغمبرم	ز دین آوران جهان برترم
ز چین نزد شاپور شد بارخواست	به پیغمبری شاه را یار خواست
سخن گفت مرد گشاده زبان	جهاندار شد زان سخن بدگمان
سرش تیز شد مؤبدان را بخواند	ز مانی فراوان سخنها براند
کز این مرد چینی چیره زبان	فتادستم از دین او در گمان
بگوئید و زو هم سخن بشنوید	مگر خود به گفتار او بکروید
بگفتند کاین مرد صورت پرست	نه پرمایه‌ای مؤبدان موبد است
زمانی سخن مشنو، اورا بخوان	چو بیند ورا کی گشاید زبان
بفرمود تا مانی آمد به پیش	سخن گفت با او ز اندازه بیش

(۱) یعنی مؤبد مؤبدان را احضار کن و خود با مانی سخن مگوی که مرد میدان او نیستی. - ب.

خود^۱ و موبدان هر دو نزدیک شاه
 فرو ماند مانی میان سخن
 بدو گفت کای مرد صورت پرست
 کسی کاو بلند آسمان آفرید
 کجا نور و ظلمت بدو^۲ اندر است
 شب و روز گردان سپهر بلند
 به برهان صورت چرا بگروی
 که گویند پاکیزه یزدان یکی است
 گر این صورت کرده جنبان کنی
 بدانی که برهان نباشد به کار
 اگر اهرمن جفت یزدان بدی
 همه ساله بودی شب و روز راست
 نکنجد جهان آفرین در گمان
 سخنهای دیوانگان است و بس
 سخنهای جز این نیز بسیار گفت
 فرو ماند مانی ز گفتار اوی
 ز مانی بر آشت پس شهریار
 بفرمود پس تاش برداشتند
 چنین گفت کاین مرد صورت پرست
 چو آشوب گینی سراسر بدوست
 همان چرمش آکنده باید به گاه
 بیاویختن از در شارسان
 بکردند چونان که فرمود شاه

سخن راندند از سپید و سیاه
 ز گفتار موبد ز دین کهن
 به یزدان چرا آختی چیره دست
 بدو در مکان و زمان آفرید
 ز هر گوهی گوهش بر تراست
 که زویت پناهست و هم زو گزند
 همی پسند دین آوردان نشنوی
 جز از بندگی کردنت چاره نیست
 سزد گر ز جنبیده برهان کنی
 ندارد کسی این سخن استوار
 شب تیره چون روز رخشان بدی
 به گردش فرونی نبودی نه کاست
 که او برتر است از گمان و مکان
 بدین بر نباشد ترا یار کسی
 که با دانش و مردمی بود جفت
 پیژمرد شاداب رخسار اوی
 پرو تنگ شد گردش روزگار
 به خواری ز در گاه بگذاشتند
 نکنجد همی در سرای نشست
 بیاید کشیدن سراپاش پوست
 بدان تا نجوید کس این پایگاه
 دگر پیش دیوار بیمارسان
 بیاویختندش بدان جایگاه^۳

از این مختصر معلوم می‌دارد که مانی را محاکمه کرده‌اند و این محاکمه وقتی صورت گرفته است که مانی از ترکستان، که به اصطلاح قدیم نظر به آنکه گاهی آن ممالك تحت امر دولت چین بوده است آن را بالعرض چین می‌نامیدند، مراجعت به ایران کرده بوده است،

(۱) رد و موبدان. رد اشاره به مانی است، و رد به اصطلاح زردشتیان به معنی پیشوای بزرگ است، یا اشاره به موبدان موبد است و به هر جهت «خود» غلط است. - ب. (۲) یعنی که نور و ظلمت به آسمان اندر است. - ب.

(۳) شاهنامه، چاپ بمبئی، جلد سوم، صفحه ۱۱۷-۱۱۸.

و عبارات «صورتگر» و «صورت پرست» درست معلوم نیست ازچه بابت مکرر گفته شده است و نشان می‌دهد که داستان و شهرت صورت نگاری و نقاشی و چنانکه در فرهنگها و برخی اشعار دیده می‌شود بت پرستی مانی، از همین مأخذ گرفته شده است و بعد خواهیم دید که این معنی از کجا برخاسته است. به هر صورت مانی محکوم شده و کشته شد.

مسمودی در مروج الذهب گوید: «مانی در عهد شاپور اول ظهور کرد. کیش دوگانی (ثنویت) آورد. پس شاهپور از کیش مجوس برگشت و بدین مانی گروید و بهمبداء نور ایمان آورد و از مبداء تاریکی تبرا جست، ولی بعد به دین قدیم بازگشت و مانی به جهاتی از ایران بیرون رفت و به هندوستان شد... سپس در پادشاهی بهرام بن هرمز گوید: «مانی پسر فدیك و شاگرد ماردون به ایران آمد و دین خود بر بهرام عرضه کرد و بهرام وی را و رؤسای پیروان را بکشت.»

باز مسمودی در کتاب التنبيه والاشراف^۱ گوید: «در ایام قلوذیوس الثاني ملك روم مانی ظاهر گشت و مانویان که به دو مبداء قائلند به مانی منسوبند... و مانویه گویند که اوفارقلیط است که مسیح از آمدن وی خبر داده... سپس مسمودی اشاراتی به کتب مانی کرده و از سایر اصحاب الاثنین از قبیل الدیسانیه و المرقونیه و غیرهم من الفلاسفة فی المبادی الاول نام برده و گوید: «مانی در بسیاری از کتب خود، المرقونیه و الدیسانیه را ذکر نموده و از برای مرقونیه بایی مخصوص در کتاب موسوم به الکنز و برای دیسانیه بایی دیگر در سفر الاسفار اختصاص داده است...»

همین مسمودی جای دیگر از این کتاب (صفحه ۱۰۱) در فرق بین تأویلات مزدکیه در اوستا و عقاید مانویه باز نامی از مانی برده به شباهت آن قوم و باطنیان زمان خود مسمودی - که در کتب خویش از قبیل خزائن الدین و سر العالمین در خصوص تأویلات و اختلاف ظواهر کتاب خدا با باطن آن شرحی ذکر می‌کنند - اشاره نموده و اصحاب اثنین و عقیده به دو مبداء را سابق بر مانی می‌پندارد. چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد. طبری و پیروان او نیز از مانی دو سطر بیش نیاورده‌اند: «بهرام مانی زندیق را کشت و پوست کند... الخ» صاحب «وضحة الصفا» از مانی شرحی دراز نقل کرده و گوید: «مانی از ایران در عهد شاپور گریخت و از راه کشمیر به بلاد هندوستان رفت و از آنجا به ترکستان و خطا شد. مانی صورتگری بی نظیر بود، چنانکه گویند با انگشت دایره‌ای کشیدی که قطر آن پنج گز بودی چون با پرگار امتحان کردند اصلاً تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی. در بلاد هندوستان و خطا او را رواجی و رونقی تمام داد، زیرا صورتهای غریب

از او صادر می‌شد. پیوسته در اطراف بلاد شرقی تردد می‌کرد. در اثنای سیر به کوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضا و هوایی خوش... الخ، که قصدش این است که آنجا پنهان شد و الواحی بساخت و تصاویری به وجود آورد و اذنگک یا اژنگک را که معجز او بود در آن غار به پایان برد... و سپس آمدن و کشته شدنش را ذکر کرده است.

وازهمین قبیل است تقریباً تمام آنچه ایرانیان و مورخین عرب به طریق اختصار از پیشینیان خود شنیده‌اند و سوای ابن‌الندیم والبیرونی، که بعد نقل قول آنها خواهد آمد، در سایر کتب شرقی جز اینکه گفته شد چیزی به دست نمی‌آید و احیاناً در بین این روایات بی‌سروته، نام دو کتاب از کتب مانی شاهپورقان و کتابی به نام انجیل، انگلیون هم دیده می‌شود.

اما روایاتی که ملل دیگر از قبیل مردم سریانی یا ساهر مسیحیان ازمائی ذکر کرده‌اند، از آن جمله مورخین از قول «سنت ایپی فان» - سنت ایپی فانوس معروف - می‌نویسند: «مبدع مذهب مانی «شیتیان»^۱ نامی است که جنساً «عرب» بوده است، و گویند در مصر یکی از شاگردان شیتیان که نام او «تریبانت» بود و خود را «بودا» می‌نامید و گمان می‌کرد که وی از دختری عذرا متولد گردیده است، برای استاد خود «شیتیان» چهار کتاب نوشت، موسوم به الاسرار، الفصول، الانجیل، الکتز و برخی بر آنند که این چهار کتاب را خود «شیتیان» نوشته نه شاگردش. باری این شاگرد که نام او تریبانت^۲ بود، پس از مرگ استاد خود شیتیان از مصر به زمین بابل آمده و مشغول دعوت شد، لیکن غیر از پیرزنی کسی دعوت او را نپذیرفت و به تلمذ او نپیوست. و این زن بعد از مرگ تریبانت غلامی در شهر بابل خرید نام او «قوربیج»^۳ و پس از خریدن، وی را آزاد کرد و تربیت و تعلیم نمود. قوربیج بعد از فوت آن زن وارث او شد و اموال او را به تصرف آورد و کتب چهارگانه شیتیان، یا منسوب به او، را نیز تصرف کرد و نام خود را مانی نهاد...»^۴ الی آخر^۵

چنانکه درین شرح، که نقل قول سریانیان است، ملاحظه می‌شود آنها را ضعیفی نیستند که لااقل مانی را شخصی آزاد و نجیب بدانند و او را بنده‌ای زرخیز دانسته و کتب او را هم به شخص عرب یا مصری نسبت داده‌اند، و مانی را سارق و منتحل می‌نامند. بدیهی است که این شرح نیز شدید تر از شرحی که ایرانیان نوشته‌اند، معلل به اغراض و از روی حسد و عداوت است و نویسنده، سنت ایپی فان معروف است که خود نه سال از صدیقین و پیروان مانی بوده است، چنانکه بیاید.

(۱) هر فردا شبیکل آلمانی، این داستان را قدردی به تفصیل از قول ایپی فانوس نقل می‌کند این شخص را «ستیا فوس» نام می‌برد «سرآمدان هنر». ص. ۲ (۲) اشپیکل، تیره بیند یوس. (۳) اشپیکل، قورپیقوس، کوربیقوس. (۴) - جلد دوم تاریخ کلده و آشور. تألیف ادی شیررئیس اساقفة سمر الکلدانی الآلاموری (طبع بیروت، ۲۲ - ۲۳ - ۲۴). ب.

۳. تحقیقات البیرونی و ابن‌الندیم ابوریحان در آثار الباقیه (صفحه ۱۱۸) تولد مانی را از کتاب شاپوردگان که آن وقت موجود بوده نقل می‌کند و مناسبت این روایت آن است که ابوریحان بیرونی، سعی داشته است بین سنین تاریخ ظهور اسکندر تا قتل اردوان، آخرین پادشاه اشکانی، و پادشاهی اردشیر بابکان را که در تاریخ قدیم و معاصر او درهم و برهم بوده است به نحوی ارتباط داده و حقیقت آن مدت را که به عقیده او پانصدوسی و هفت (۵۳۷) سال بوده است به دست دهد. و سندی بهتر و صحیح‌تر از گفته مانی در کتاب شاپوردگان به دست نیاورده و از روی مأخذ مزبور این اشکال را حل کرده چنانکه فرماید:

«ماتمامی آن جداول و روایات را ترك کرده و برای تصحیح آنها از کتاب مانی، معروف به شاپوردگان، استفاده می‌کنیم، زیرا کتاب مذکور در میان سایر کتب پارسیان معول است به بعد از خروج اردشیر، و مانی نیز از کسانی است که به حرمت دروغ ایمان داشته و به راستگویی پای بند بوده و همچنین به جعل و افتعال تاریخ حاجت نداشته است. این است که گوئیم مانی در کتاب خود باب مجی‌الرسول چنین گوید: «وی در سنه پانصد و بیست و هفت (۵۲۷) از تاریخ منجمین بابل - یعنی تاریخ اسکندر - و چهار سال بعد از پادشاهی آذربان (اردوان که به‌ظن البیرونی، اردوان اخیر است) در شهر بابل از مادر متولد شده است... و نیز مانی در همان باب (باب مجی‌الرسول) چنین گوید: که وقتی که بروی وحی نازل شده است وی سیزده ساله بوده است و این نزول وحی در سنه پانصدوسی و نه (۵۳۹) از تاریخ منجمان بابل و دو سال گذشته از پادشاهی اردشیر شاهنشاه بوده است، باز در صفحه (۲۰۷) در ذیل فصل «القول علی تواریخ المنتبیین و امهم المخذوعین علیهم لعنة رب العالمین» گوید: «بعد از آن، مانی تلمیذ فادرون به دعوی برخاست. مانی به مذهب مجوس و نصاری آشنا بود. و از اصول ثنویه نیز خبر داشت» به دعوی نبوت قیام کرد و او در آغاز کتاب شاپوردگان که از برای شاپور بن اردشیر تألیف نموده گوید: حکمت و اعمال پیوسته از جانب پیامبران و رسل خداوندی پدیدار می‌شود و پیامبران زمان تا زمان حکمت و اعمال و دانش و کردار را برای جهانیان پیدا می‌سازند، چنانکه در برخی از قرون این دانش و اعمال (مراد فلسفه و آداب اخلاقی و معاملات است) به دست بد^۲ پیغمبر در سرزمین هند آشکارا گردید و در قرنی دیگر به دست زرادشت در زمین ایران شهر پیدا آمد و وقت دیگر بر دست عیسی در سرزمین مغرب پدید

۱) ابوریحان جای دیگر بالاتر از این فصل شرحی از ابن‌دهقان و مرقیون ذکر کرده و گوید بعد از آنکه عیسی تلامذه خود را برای بسط دعوت فرستاد، در ایران ابن‌دهقان و مرقیون، امان دین مسیح را پذیرفته و چون فکر آنان با افکار زردشتی مانوی بود بترکیبی خاص در دین قائل شده و به‌النتیجه قول بقدیم اصلین پیدا شد و هر يك اجدیلی برای خود قائل شده و گفتند از طرف عیسی است ولی اختلافات آنها و اجدیل آنها بقدری بوده که این دو فرقه را از هم جدا سازد (الاثر الباقیه، ص ۲) مرادش «بودا» است که هنوز ویرا «بدا» و ایرانیان «بوداسف» گویند و لقبش شاکیا مونی - یا ساکیا مونی است. - ب.

گشت و درین زمان اخیر نزول این وحی و این نبوت بردست من مانی پیغمبر خدای حق و راستی (رسول الله الحق) در سرزمین بابل صورت بست و هم در انجیلی که برحروف ابجد، یعنی ۲۴ حرف، ترتیب داده گوید که: «او خود آن فارقلیطی است که مسیح بشارت آمدن او را داده است و او است خاتم النبیین»^۱، باز ابوریحان گوید (ص ۲۰۸): «بنا به شاپورگان (باب مجیء الرسول) ولادت مانی به بابل اتفاق افتاده است، در قریه «مردینو» از مضافات «نهر کوئی» - الاعلی. و اسم مانی در نزد نصاری بنا به ذکرى که یحیی بن النعمان النصرانی در کتاب مربوط به مجوس خود نموده «قوربقوس» ابن «قنف» است. سپس ابوریحان پس از ذکرى از کتب و بسط شریعت مانی چنین گوید: «کارمانی در روزگار اردشیر و شاپور و پسرش هرمز پیشرفت کرده و فزایش گرفت تا روزى که بهرام بن هرمز به پادشاهی نشست و مانی را طلب کرد. او را یافته نزد بهرام آوردند و گفت این مرد به تخریب عالم برخاسته است و بر ما واجب است که بر او پیشدستی جسته بنای وجودش را خراب سازیم، از آن پیش که وی به مقصود خود که خرابی عالم است نائل آید. و مشهور است که او راکشته و پوستش را به کاه انباشتند و بردرواژه جندشاپور پیاویختند که تا این زمان آن را «بابمانی» خوانند، و نیز گروهی از پیروان او را بکشت. و جبرئیل بن نوح النصرانی در جواب رد «یزدان بخت» بر نصاری گوید: یکی از شاگردان مانی را کتابی است که در آن کتاب از مرگ مانی خبر داده و معتقد است که مانی حبس شده و سبب حبس وی آن بود که یکی از خویشان شاهنشاه را بیماری دست داد و گفتند یا مانی، گفت که شیطانی بر بیمار غالب گشته و او می تواند آن دیو را از تن بیمار بیرون کند، ولی نتوانست به این معالجه عمل نماید و او را بدین جرم در غل و زنجیر کشیدند تا در زندان به چنین حال جان بداد و چون یانی بمرد هرش را به باب السراق نصب کردند و لاشه اش را من باب تشکیل و تمثیل و عبرت در رهگذری طرح نمودند.» و باز ابوریحان پیرونی گوید (ص ۲۰۹): «از اصبهید مرزبان بن رستم شنیدم که گفت شاپور مانی را از مملکت ایران اخراج کرد، زیرا زردشت سنتی نهاده بود که هر کس در ایران دعوی نبوت کند وی را از کشور اخراج کنند و از او پیمان بستانند که باز نکرده. بنابراین مانی از ایران بیرون رفت و به سوی هندوچین و تبت رهسپار شد و به دعوت و نشر دین خود در آن زمین پرداخت. باز در زمان بهرام برخلاف عهدی که کرده بود باز گشت. این بود که بهرام بن هرمز او را کشت چون برخلاف پیمان رفتار کرده بود...»

ابن الندیم محمد بن اسحق معروف به ابن الندیم، مشیع تر و تا حدی دلنشین تر از سایرین

(۱) مسلمین گویند «فارقلیط» که مسیح خبر داد، همان معنی «احمد» است که رسول الله و خاتم انبیاء و محمد مرئی باشد، صلی الله علیه و آله. ب.

در این باب چیزی نوشته است و اگر چه وی برخلاف استاد ابوریحان، جنبه تاریخی مطلب را مورد اعتنا قرار نداده، لیکن از جنبه ادبی محض، بیش از ابوریحان به کار ما می آید. مشارالیه در کتاب الفهرست (طبع مصر، ص ۴۵۶) شرحی مستوفی نگاشته که قسمتی از آن را ما برای تکمیل روایات می نگاریم:

«مانی، پسر فتق - بابک بن ابی برزام (کذا؟) و نام مادر او «میس» و به قولی «اوتاخیم» و به روایتی «مریم»، (ظ مریم، مادر مریم) و این زن از خاندان اشکانیان بوده است و گویند پدرش در اصل از مردم همدان بوده و به بابل هجرت کرده است و در شهر تیسفون سکنی گزیده است. روزی پدر مانی از بیتخانه های تیسفون از هاتفی می شنود که به او می گوید: یافتن گوشت مخور، می مخور، نکاح مکن... و این معنی در ظرف سه روز تکرار می شود. چون فتق چنین می بیند به جماعتی که در حدود دشت میسان (قسمتی از پشتکوه حالیه) مسکن داشتند و آنها را «مفتله»^۱ می گفتند، ملحق می شود، زیرا در مذهب مفتله احکامی شبیه به آن چیزی که هاتف، فتق را به رعایت آن امر کرده بود وجود داشت، و درین هنگام زن فتق به مانی آبتن بود، و چون مانی از مادر جدا شد مادرش خوابهای نیکو از بهر فرزند می دید و گاه در حال یقظه چنان می دید که گویا کسی مانی را گرفته و به هوا بالا برد و سپس وی را باز آورد و بسا که يك یا دو روز مانی را به هوا می بردند و پس باز می آوردند. باری فتق پدر مانی کس فرستاد و مانی را با مادرش بدانجا که او بود آوردند و به تربیتش همت گماشت و بدان دین که خود پذیرفته شده بود وی را در آورد. گویند مانی در کودکی سخنان حکیمانه همی گفت و چون به سن دوازده سالگی درآمد بر او وحی نازل شد و خود گوید: این وحی از سوی خداوند مینوی روشنی (پدر روشنی و زروان) بروی فرود آمد و فرشته ای که حامل وحی بود «توم» نام داشت، و توم لغتی است نبطی و معنای آن «یار، قرین» می باشد.

توم به مانی گفت: از این دین که داری کناره جوی، چه تو اهل آن نیستی. بر تو باد به تنزیه و پاکیزگی و ترك شهوات و هنوز گاه آن نیامده است که به پیغامبری برخیزی، از آنکه سالت اندك است. چون مانی بیست و چهار ساله شد توم نزد وی آمد و گفت: هنگام آن است که بیرون آیی و امر خود را ندا در دهی.

پس توم به مانی گفت:

(۱) مفتله مردمی بودند از صایبان که آنها را صایبه بطایح می نامیدند، زیرا در نواحی بطایح، که محلی است بر ساحل دجله، ساکن بودند و هر چه می خوردند قبلاً می شستند و به دوعالم فروماده، یاد و مبدأ ماده و نر قائل بودند؛ و حتی سبزیها و غالب ماکولات در نزد آنان نر یا ماده است و از حیث اعتقاد به دو مبدأ شبیه به ما نوپایان اند. - ب .

درود بر تو، ای مانی! از من و خداوندی که مرا به سوی تو فرستاد و ترا به پیغامبری برگزید. خداوند فرمود که دعوت کن به سوی خدای خود و مژده خدای را از سوی خدای به مردم برسان و درین کار همه نیروی خود را به کار برو و بردبار باش.

مانویان گویند: روزی که شهنشاه شاپور بن اردشیر به تخت نشست، مانی بیرون آمد و آن روز روز یکشنبه نخستین روز از ماه نیسان بود، و خورشید در برج حمل بود، و با مانی دو تن از پیروان او، یکی «شمعون» و دیگری «زکوا» همراه بودند و پدرش نیز با وی بیامد، تا کار فرزند را بنگرد و آن روز روز خروج و آغاز دعوت عمومی مانی بود.

ابن الندیم گوید: «مانی در سال دوم پادشاهی «الفالوس»^۱ الرومی ظاهر شد و مرقیون قبل از وی به صدسال ظهور کرده بود. و ابن دیصان سی سال بعد از مرقیون ظهور کرده بود. مانی خود را «فارقلیط» که مسیح مژده ظهورش را داده بود می دانست... و مانی قبل از آنکه با شاپور بن اردشیر دیدار کند، مدت چهل سال در جهان می گشت. سپس پیروز برادر شاپور را دعوت کرده و پیروز مانی را به نزد شاپور برد.

مانویان گویند: مانی بر شاپور شاهنشاه در آمد و بر دو دوش نوری مانند دو چراغ برافروخته، چون شاپور مانی را بدید در چشمش بزرگ آمد و وی را بزرگ داشت، با آنکه اراده کرده بود که وی را بکشد اما چون وی را بدان هیئت بدید هیبتی از او به دلش آمده و از دیدار مانی شادمانه شد و از چگونگی کار او پرسید. مانی وعده کرد که به نزد او باز آید و با وی سخن گوید. سپس چند خواهش از شاهنشاه کرد، از آن جمله آنکه پیروان وی را در پایتخت و دیگر بلدان ایران شهر عزیز بدارند و به هر شهری که خواهند توانند رفت^۲ و شاپور شاهنشاه خواهشهای مانی را قبول فرمود و مانی در میان مردم هند و چین و خراسان دعوت خود را بسط داده بود و در هر ناحیتی از این ممالک یکی از اصحاب خود را خلیفه کرده بود...» - (ابن الندیم، طبع مصر، ص ۴۵۶ - ۴۵۹)

۴. روایات غیر ایرانی آنچه از کتب و روایات سریانی که تا حدی دور از تعصب نوشته شده است به دست می آید، سوای روایت مفرضانه و طولانی ایپی فانوس، که مختصری از اصول آن را قبلاً ذکر کردیم و پیدا بود که از فرط عداوت نوشته است، روایات دیگر هم هست که از مأخذ سریانی به دست آمده و من آن را در کتاب تاریخ کلدی و آشور (تألیف

(۱) میخائیل رابو گوید: در سال چهارم از پادشاهی آورلیانوس قیصر (۲۷۰ - ۲۷۵) مطابق سنه ۵۹۲ یونانی، مانی ظهور کرد و عمر او در آن هنگام ۳۲ سال بود (جلد دوم تاریخ کلدی و آشور، تألیف ادی شیر رئیس اساقفه، طبع بیروت، ص ۲۲) و عبارت ابن الندیم مغلوط و ظاهراً مصحف آورلیانوس باشد، و محمودی در التنبیه والاشراف (ص ۱۳۵) طبع لندن، گوید: «الرابع و الثلاثون قلوذیوس الثانی، ملکه سنه و فی ایامه کان ظهور مانی... الخ». (۲) از این معنی چنین مستفاد می شود که در آن زمان نیز مردم ایران خاصه کسانی که مورد توجه و نگرانی بوده اند، بی زحمت و جواز حق مسافرت کردن در داخل ایران نداشته اند. سب.

رئیس اساقفه سمروت، طبع بیروت، ص ۲۲ - ۲۴) یافتیم، و اینک به ترجمه آن می‌پردازیم: «مورخین سریانی می‌نویسند که اصل مانی از شوشان (ظ: شوش، اهواز، خوزستان) است و ولادتش در سنه ۲۴۰ مسیحی است^۱ و چون به حد رشد رسید، به دیانت مسیحی داخل شد و او را اسقف شوشان به سمت کاهن انتخاب کرد^۲ و این مسئله در حدود سنه ۲۶۸ بود، زیرا ایلای نصیبینی گوید که مانی درین سال معروف و مشهور گردید. در همین حال مانی دیانت مسیح را رها کرده و از خود بدعتی تازه ابداع نمود و مدعی شد که او «فارقلیط» است و دوازده شاگرد به تقلید مسیح برای خود تعیین کرد، و نام رسولان مسیح را بر آنان بنهاد^۳ و به اتفاق شاگردان خود به جهان گردی و نشر تعالیم تازه خود آغاز نمود.

مانی برای آنکه زرتشتیان و مغان را با خویش همراه سازد به دو خدای خیر و شر قائل گردید و گفت که نفس و روح، مخلوق اله خیر است که «هرمز» باشد، و تن مخلوق اله شر است (اهریمن). و ازین بابت روح و تن در جنگ و تضاد دائمند، مانند همان حربی که همواره بین اله خیر و اله شر برقرار است.

از شاگردان معروف مانی سه شخصند که آنان را به نام «توما» و «ادی» و «ماری» و بنا به گفته قاموس لاهوت: «توما، و یودا، و هرمز نام نهاده و همنام رسولان شرقی مسیح کرده است...» الی آخر..

این مورخ، مرگ مانی را در نتیجه عدم معالجه فرزند پادشاه ایران دانسته است و اپی فانوس هم - که تهمةهای عجیب او در باره مانی از فرط غرض معروف است - مرگ مانی را در نتیجه عدم معالجه پسر شاه می‌داند، ولی می‌گوید: «از محبس گریخت و مدتی در سوریه و بلاد عرب بماند تا بار دیگر او را به ایران خواستند و کشتند...»

سپس اذکر برخی کتاب مانی و نقل روایت اپی فانوس کشیش که قبلا گذشت، گوید: «تعالیم مانی انتشار سریعی در تمام مشرق یافت و از مشرق به افریقا و اروپا نیز سیر کرد و علمای بسیاری تعلیمات او را تضعیف کردند که مشهورترین آنان، ارخلاوس کلدانی

(۱) از تاریخ اورهای فی السریانی - واین مخالف نم شاپورگان است کما مر. (۲) در الفهرست عبارتی است که چون کمی مبهم بود آن را نیارودیم، ولی می‌رساند که گویا تحریفی در این خبر است. عین آن این است: و قبلان مانی کان اسقف قتی و العریان (۱) من اهل جوخی و مایلی بادرایا و باکسایا (ص ۴۵۲). (۳) طبری طبع لیدن (حلقه ۱، جلد ۲، ص ۷۲۷ - ۷۳۸) رسل مسیح را چنین نام می‌برد: ۱- فطرس ۲- بولس ۳- اندرا - ییس ۴- متی ۵- توماس ۶- فیلیس ۷- یحس ۸- یعقوب ۹- ابن تلم ۱۰- سیم ۱۱- یهو ۱۲- ذکر - یایوطا. و قاموس کتاب مقدس، طبع بیروت (ص ۴۱۴) چنین آورده: ۱- شمعون پطرس ۲- اندریاس ۳- یعقوب زیدی ۴- یوحنا ۵- فیلیپوس ۶- برتولما ۷- توما ۸- متی ۹- شمعون غیور ۱۰- لیوی، که یهودا هم خوانده می‌شد ۱۱- یعقوب صغیر الیومی ۱۲- یهودای اسخریوطی. - ب.

اسقف کشکر بود.^۱

این ارخلوس دوستی داشت که او را «مارقیل» می گفتند و مردی متمول و با عاطفه بود. مانی بدو نامه نوشت و او را به دین تازه دعوت نمود و خود نیز در عقب نامه خود برای تبلیغ مارقیل و تشریح و توضیح مذهب و دین جدید خویش به نزد مارقیل شتافت. مارقیل نیز ارخلوس دوست خود را طلبید تا با مانی مجادله کند. مانی شروع به مجادله و مکالمه نهاد و ارخلوس عقاید مانی را بابراهین قاطعه تضعیف نمود. و این مجادله از افضل مجادلات دینی و مشهورترین آنها محسوب می شود. مجادلات مذکور در حدود قرن رابع از زبان کلدانی به یونانی و سپس از یونانی به لاتینی ترجمه شده است. علما معتقدند که مجادله مزبور، در سنه ۲۷۷ مسیحی واقع گردیده است، ولی از کلام ایلای نصیبینی و میخائیل رابو ظاهر می شود که، تمالیم مانی در سنه ۲۷۹ ظهور کرده و دومی که میخائیل باشد گویند ظهور تمالیم وی در سنه ۲۸۱ است. بالجمله از بیانات آن هردو چنین مستفاد می شود که شاپور اول مانی را نکشته و این خبر اساس ندارد زیرا شاپور اول در سنه ۲۷۲ مرده است. و عجب این است که مورخین مشرق مجادلات ارخلوس و مانی را ذکر نکرده اند، حتی آنکه نام ارخلوس در نزد آنان مجهول است، جز آنکه اسم «مارعبدیشوع» نامی را آورده اند که او هم اسقف کشکر بوده است و در اواخر قرن سوم می زیسته یا اوایل قرن چهارم، و گفته اند که وی مردی عالم و فاضل بوده و در مجمع تفتیش و تحقیق مذهبی که پاپ کاتولیک در سالیک دایر کرده بود، در سنه ۳۱۷ حاضر بوده است. (و به عقیده این مورخ ارخلوس به زبان یونانی تصحیف «عبدیشوع» است در کلدانی..). انتهی قول مورخ کلدوآشود، ج ۲، ص ۲۲- ۲۴ (طبع بیروت).

۵. اسناد تازهٔ مکتشفه از تورفان اوراق مکتشفه عبارت است از اوراق جدا شده و شیرازه گسسته ای که به همت هیئتهای علمی آلمانی، انگلیسی و روسی، در سنوات بین ۱۹۰۲ - ۱۹۱۴ در خرابه ها و ریگزارهای شهر تورفان که واقع است در یک قسمت از صحرای گبی ترکستان خطاکشف شده، و هرچند اهالی محل قبل از اینکه این اساتید به حفاری بپردازند پنج گاری از اوراق مذکور را که گویا از حفراهی بیرون آورده بودند، سر به آب جهالت و تعصب داده به رودخانه ریخته اند، ولی معذک کله آنچه باقی مانده و به دست آمده بسی

(۱) ظ: کسکر، کوره ای که قصه آن واسطاست (یا قوت). (۲) معلوم می شود در میان سریانیان مشهور بوده که مانی به دست شاپور اول کشته شده است. در صورتی که مطابق تواریخ ما، مانی به دست بهرام بن هرمز بیره شاپور به قتل رسیده است و سایر تواریخی هم که سریانیان بدان اشاره کرده اند، از همین قبیل بی اساس است و تاریخ صحیح همان است که ابوریحان از قول خود مانی نقل کرده است. - ب.

قابل توجه است.

این اوراق عبارت از صفحات پاره شده‌ای است که بعضی از آنها مصور و مذهب است به خطوط مختلفه پهلوی، سندی، و ایفوری. و قسمتی از کتاب شاپورگان مانی در بین این کتب است. و مجالس تصویر هم که دارد غالباً مجالس درس و یا تحصیل علم موسیقی است، که استادی نشسته و تلامذه پیرامون او به کار مشغولند؛ و نیز قسمتهای شعری هم در برخی اوراق دیده می‌شود که آنها نیز مربوط به امور مذهبی است، یعنی ترانه‌های نه‌سیلابی و دوازده سیلابی با قافیه و بیقافیه است؛ و چنانکه خواهیم دید در تکوین عالم مادی و توحید باری تعالی است.

اخیراً هم در مملکت مصر، يك جعبه محتوی پاپروسهای به هم چسبیده قدیمی به دست آمده است که آن هم یکی از کتبمانی است، و دوفتر یکی آلمانی و دیگری انگلیسی، آنها را خریده و با هم قسمت کرده‌اند. و اکنون استادی در کار آن است که اوراق به هم چسبیده را از هم باز کند.

آثار دیگری هم در ترکستان چین در بعضی مغارها کشف شده است، که عبارت از محرم و نقوش بسیار عالی است و آنها هم ظاهراً مربوط به امور دینی مانویان است و همان قسم که دیدن صفحات مصور و مذهب و اسلیمی دار شاپورگان و سایر کتب مکشفه مانی ما را به یاد ارژنگ‌مانی که در تمام ادبیات ما پر است می‌اندازد، همان‌طور نقوش و تصاویر دخمه‌های مذکور در فوق هم ما را به یاد روایتی که گویند «مانی مدت يك سال در ترکستان و خطا رفت و در مغاره پنهان شد و آذوقه با خود برد و آخر سال بیرون آمد والواح مصور که نام آن ارژنگ بود به مردم نمود» می‌اندازد... و بعید هم نیست، چه هر روایتی را اصلی است که به تدریج آن اصل از شکل حقیقی خود عریان می‌شود.

در آثار مکشفه نام پیمبر «مانی» است و چیز تازه‌ای که از این اوراق پیدا شده و نوشته‌های برخی از متقدمین را تأیید کرده این است که گویا مانی دو نوع تعلیمات داشته است: نوعی از آن فلسفی و عالی که مختص صدیقون و طبقات عمده مانویان بوده و نوع دیگر مربوط به طبقات دیگر مردم از سماعون و سایر هواداران، و این قسم اخیر از قسم اول سهلتر و دارای جنبه ادبی و ذوقی و بسی سهل التناول می‌باشد.

بالاخره باید صبر کرد و نتیجه تمام زحمات اساتید و قرائت تمام اوراق مکشفه را دید. شاید بعد از آن بتوانیم در سرگذشت مانی حکم صریحی بنماییم، فعلاً چند قطعه شعر از کشفیات تورفان را که از کتاب مستر جکسن آمریکایی، که تازه‌ترین کتبی است که از مانی در آن بحث

می‌شود اقتباس کرده‌ایم در پایان خطابه برای آشنایی به طرز شعرایرانی قدیم روایت خواهیم کرد. و جای تأسف است که این کتاب که گویا يك نسخه بیش از آن در تهران نیست و آن متعلق به حضرت آقای دکتر صدیق است دو روز قبل به دست بنده افتاد، ورنه استفاده‌های زیادتری ممکن بود از آن به عمل آید.

۶. تحقیقات فضلی اروپا دایرةالمعارف بریتانیا می‌نویسد: « شکل مانویت يك فلسفه غریب طبیعی است. درین تعالیم تفکیک بین اصول مادی و معنوی، طبیعی و روحی، وجود ندارد. اینکه در اصول آیین خود خوبی را به نور و بدی را به ظلمت منسوب می‌دارد مرادش خیال‌بافی یا بیان افکارشاعرانه نیست، بلکه آن را يك حقیقتی می‌پندارد. اومی گوید شخص باید با ریاضات زیاد تاریکی و ظلمت را از خود محو کند و نور را در وجود خود موجود سازد. از اینجا پرهیز و ریاضت به وجود می‌آید.

اساس این کیش نوعی از تصوف است و این جنبه گویا از مذاهب برهمایی و بودایی که غرق صوفیگری است اخذ شده باشد. لیکن تصوفی مثبت و آمیخته با سعی و عمل و مردانگی، چه این دینی منفی نیست و مرادش سعی و عمل در تصفیه جهان از بدیها و تاریکیها و پیروزی و یاری یزدان و جهان معنوی است.

[و چنانکه بعد اشاره خواهد شد، به نظر می‌رسد که جماعت اهل فتوت و صوفیان اخی، که نوعی از احزاب سیاسی و اجتماعی ایران بعد از اسلام باشند و شرح عقاید آنها را قابوسنامه در فصل جوانمردی به خوبی می‌دهد، از بقایای مانویه، یا اصول آنها مأخوذ از اصول مانویان باشد، که قسمتهای مخالف با دین اسلام را از آن خارج کرده‌اند.]

نمی‌توان منکر شد که با وجود رخصت و وسعت مشربی که نسبت به سماعون قائل شده و با وجود مثبت بودن اساس دین، معذک دین مانی در حقیقت دینی مرتاضانه است و گویا گذشته از مخالفت دو دولت رم و ایران با نفوذ و نشر آن دین، یکی از علل عدم توسعه آن، همین اشکالات و سنگینی بار آن بوده است.

در اینکه آیا مانویت از مسیحی هم استفاده‌هایی کرده یا نکرده درست معلوم نیست، و گویا غیر از اصحاب مرقیون و ابن دیسان به باقی مسیحیان توجهی نداشته است، چه می‌بینیم مانی با یهودی و کاتولیک بسیار دشمن است و جز فرقه بازیلیان و مرقیونیه و دیسانیه باقی مسیحیان را مسیحی حقیقی نمی‌شناسد. از مواعظ مسیح که روی کوه آورده آثاری در مانویت موجود است. مانی نسبت به «سن پولس» رسول مسیحی احتراماتی زیاد قائل است، ولی کتاب قوانین را رد می‌کند.

مانی می‌گوید: اگر مرد مانوی در این جهان خود را آزاد و مصفا نسازد بهد از مرگ به وسیله عذاب پاک خواهد شد و نور او از ظلمتش تجزیه خواهد گشت. در این صورت

مانی به عذاب ابدی معتقد نیست.

عقایدی که اخیراً اروپائیان در بارهٔ مانی پیدا کرده‌اند، با آن همه سوابق عداوت که بین مسیحیان و مانویان بوده، معذک قدری طرفدارانه است. گویند: «مانی به واسطهٔ اینکه قسمتی از اساطیر الاولین و ثنویت قدیم را به شکل طبیعی و نزدیک به مادی و دقیق، با عباراتی روحانی و خیلی ساده تلفیق کرده و آن را با يك جنبهٔ قوی اخلاقی ترکیب ساخت، مانویت توانست عطش احتیاجات جدید دنیای معاصر خود را فرونشاند. وی به عالم، الهامات، توبه، تقوی اخلاقی، بقای نفس و منافع روحانی که با اصول طبیعی شالده بندی شده بود، هدیه می‌داد. یکی از علل سرعت نشر تعالیم مانی اینها بود که گفته شد. سبب دیگر این بود که يك نوع تشکیلات اجتماعی ساده ولی محکمی به کیش خود داد. مرد عاقل و مرد جاهل، مرد متعصب و مرد دنیادار همه از این دین نصیبی داشتند. و بر احدى باری بیش از آنچه قوهٔ آن را داشته باشد تحمیل نمی‌نمود. این محسنات که گفته شد از این رو بود که این دستور از روی ادیان مختلفه موجودهٔ آن زمان باذوقی سرشار ترکیب شده بود، لذا ذخایر آن مطابق احتیاجات آن زمان کامل بود و قادر بود که با هر طبیعتی سازگار آید. با وجود تعرضات زیاد که در ایران و مغرب به این کیش جدید وارد شد، معذک به سرعتی غریب در ایران و مشرق ایران و اروپا و افریقا منتشر گردید و حتی بعد از فتوحات اسلامی و تابش دین اسلام، باز زنادقه و مانویان در ایران تا دیری مرکز خود را صیانت می‌کردند.

مانویت در مغرب اولین بار که این تعالیم داخل رومیهٔ الصغری شد، در سنهٔ ۲۸۰ مسیحی در عصر امپراطور «پروپوس» بود، و از سنهٔ ۳۳۰ به بعد در امپراطوری رم به انتشاری سریع شروع نمود.

مریقونیه و مسیحیانی که به سبب معلومات خود، سر در پی يك نوع مسیحیت منطبق با دلایل معقولی نهاده بودند، از انصار این دین قرار گرفتند. انتقاداتی که از کلیسای جاثلیقیه (کاتولیک) داشت بیشتر موجب قوت آن در غرب گردید. تمام مشکلاتی را که انجیل کاتولیک پیش پای مرد هوشیار می‌گذارد حل کرد و آسان ساخت، عوض فرضیات کاتولیکها در جبر و اختیار يك عقیده بسیار ساده راجع به ثواب و گناه پیش پای مسیحیت نهاد. مسئله ابوابین و سایر اشکالات را که مردم آن روزگار قادر بر درک آن نبودند، او حل کرد.

هرچه مانویت در مغرب پیش رفت بیشتر شکل فلسفه و رنگ مسیحیت به خود گرفت، ولی در سوریه پاک و بی آلاش باقی ماند. در افریقای شمالی (مصر و الجزایر) کشیشان در آن داخل شدند. سنت اوگوستین، روحانی معروف، نه سال در عداد «صدیقین» درآمد. فوستوس، زاهد معروف در مغرب یکی از معلمین مانویه بود.

سنت اوگوستین بعد از نه سال از دین مانی برگشت و کتابی برضد آن دین نوشت.

در ایران از مانویان قدیم خبری نداریم، ولی یقین داریم از طرف شاهنشاهان متدین زردشتی و موبدان که تازه بنای کیش یگانه پرستی خود را بالا برده بودند و دین و دولت چون دو حلقه فولاد به هم گره خورده بود، سختگیرها و بیرحمی‌هایی به عمل آمده است. همچنین در مملکت روم از طرف امپراطوران مسیحی مخالفت‌هایی با این دین شده و گویند که از عهد «وآلانو» قیصر به این طرف قوانین سختی بر ضد مانویت گذاشته شد، ولی این سختگیرها فایده نبخشید، زیرا صدیقین پنهان بودند و اگر هم کشف می‌شدند محکوم کردن آنان در محاکم دشوار بود.

در میان سنوات ۳۷۰ - ۴۴۰ مانویت در روم طرفداران زیاد پیدا کرد، مخصوصاً بین طلاب علوم و معلمین و وعاظ و در بین عامه هم به واسطه ادبیات عمومی و سهل و آسان که از حواریون در آن صحبت می‌شد رسوخ کرد. در شهر رم، «لئو» پاپ بزرگ به همراهی دولت نخستین بار قیامی قطعی بر ضد مانویه نمود، و انتننین سوم حکم به تبعید مانویه داد، و ثوستنین مجازات اعدام برای آنان مقرر داشت.

در شمال افریقا (واندلس) و اندالها شروع به قتل عام مانویه کردند، معذک در نقاط دیگر خاصه قسطنطنیه و مغرب (خاک فرانسه) باقی‌ماندند و در اوایل قرون وسطی رقابت بین مانویان و مسیحیان قوت گرفت.^۱

مستر جکسن گوید: «مانویت در سه نقطه از نقاط اروپا قوتی بسزا داشته است: یکی در شهر البی‌ژوا (Albigensis) و میان فرقه البی‌ژن (Albigenses) دیگر میان پالی سیان (Paulician) (شبه‌ای است از مسیحی) که در آسیای صغیر و ارمنستان در قرن پنجم شیوع داشت و ژان چهارم اسقف ارمنه آنها را تأدیب سخت کرد، ولی بعد از مرگ او باز قوت گرفتند. دیگر در میان فرقه بوگومیل (Bogomil) این طایفه در بلغاریا بوده‌اند، و در ۹۲۷ - ۹۶۸ در عهد پادشاهی پطر در بلغار پیدا شده، و یرمیا نامی مؤسس آن عقیده بوده است. دیگر کته ری (Cathari) ها که در قرون وسطی تا قرن ۱۳ در لیون فرانسه باقی بوده‌اند.^۳

اصول عقاید مانی از نقل ابن‌الدنیم^۴

(۱) دایرة المعارف بریتانیایی، ذیل لفت‌مانی. (۲) منسوب به شهر «البی‌ژوا» در جنوب فرانسه در حوالی «آلبی» مجاور «تولوز» که در قرن ۱۲ این مذهب در آنجا شیوع یافت و گویند در نهایت سادگی در لباس و زندگانی بوده‌اند. کاتولیکها تشکیل اردویی داده به تحریک پاپ و به ریاست سیمون، و موقتاً در سنه ۱۲۰۹-۱۲۲۹ املاک آنها را تاراج کرده و در ۱۲۴۵ با سقوط قلمه آنها در مونت سگور، آن طایفه منحل شدند. (دایرة المعارف بریتانیایی). ب. (۳) مستر جکسن، کتاب مانی، ب. (۴) ازاله‌هرست (ص ۴۵۸) با تحقیقات خارجی نگارنده.

مبدأ عالم بردوکون ازلی یا دو «زروان» است^۱ یکی نور و دیگر ظلمت. هر کدام از این دو کون قدیمی و دو وجود ازلی از دیگری منفصل می باشد. نور نخستین، کون و وجود بزرگ است و از حیز عدد بیرون است. او است اهورا، خداوند بهشت نور، و دارای پنج عضو است: بردباری، دانش، خرد، غیب (دوربینی)، زیرکی. و پنج عضو دیگر که روحانی اند و آن: عشق، ایمان، وفا، مردانگی و حکمت است.

این خداوند بدین صفت که گفتیم ازلی است، وبا وی دو چیز ازلی همراه، یکی هوا دیگر زمین، هوا را هم پنج اندام است: بردباری، دانش، خرد، غیب (دوربینی)، زیرکی. زمین را نیز پنج اندام است: نسیم، بادخنک، نور روشن، آب پاک، آتش. کون دیگر تاریکی است. او هم دارای پنج عضو است: میخ، حریق، سموم، دود^۲ و تاریکی.

این دو کون پا/دوملك و كشوز با یکدیگر همسایه اند، کشور نورو کشور تیرگی از يك بر به هم چسبیده اند و فاصل و حایلی در میان شان نیست و صفحه هردو با یکدیگر کاملاً مماس است، و عالم نور از بالا و چپ و راست بینهایت است، همچنین ظلمت که يك برش به نور چسبیده و از فروسو و راست و چپ بینهایت است.

اهریمن از این عالم تاریکی پیدا آمد، نه آنکه بعینه مانند خود عالم تیرگی ازلی باشد، جز آنکه عناصری که گوهر ذات او را ساختند ازلی بودند، گوهر او ازین عناصر زروان و ازلی گردید و فراهم آمد و اهرمن از آن پدیدار شد.

سرش همچون سر شیر، و پیکرش همچون تن اژدها، و بالهایی چون بال مرغ، و دمی چون دم ماهی، با چهارپای همچون چارپایان.

چون اهریمن از تیرگی پدید آمد و نام گرفت به بلمیدن و ربودن در استاد و فساد آغاز نهاد و به چپ و راست بیپیچید و بشتافت و فرو دوید و هر چه پیشش فراز آمد خراب کرد و بکشت و نابود ساخت پس به بالا خواست شدن. نگاه کرد لمعات نور چشمش را بزد، وی بر آن روشنائی انکار کرد و چون روشنی را فراتر از خود یافت بر خویشتن بلرزید و خود را گرد آورد تا به عالم نور تا خن کند و به سوی آن عالم پرید.

ناگهان کشور نور از آنکه اهریمن آگاه شد و قصد آن اژدها را از کشتار و ویرانی بدانست و از آگاهی او، «عالم زیرکی» نیز آگاه شد و پس از او «عالم دانش» آگاهی یافت، سپس «عالم غیب» و بعد «عالم عقل» و به آخر «عالم بردباری» خبر یافتند و خداوند مینوی

(۱) زروان به لغت پهلوی به معنی قدیم یا ازلیت است و آن را زروان بزرگ می نامند و جمعی آن را می پرستیده اند و به زروانیه معروف بوده اند. ب. (۲) الفهرست (ص ۴۵۹)، السم. السیکلوپدی بریتانیا، بخار. و ظه. المخان که دود باشد درست است، زیرا بعد تصریح به دخان دارد. ب. ب.

نور از اهریمن خبر یافت و قهر او را چاره‌ای اندیشید.

لشکریان خدای نور برمالش و قهر اهرمن توانا بودند، لیکن خدای خواست تا این عمل را خود انجام دهد، پس از روح دست راست و عوالم پنجگانه و عناصر دوازدهم گانه خود «انسان قدیم» را به وجود آورد و او را به حرب تیرگی نامزد ساخت.

انسان قدیم با پنج زین افزار (اسلحه) که عبارت از پنج اندام زمین: نسیم و باد و نور و آب و آتش بود، مسلح و مجهز گشت. نخستین چیزی که دربر کرد نسیم بود و بر بالای نسیم بزرگ خفتان فراخی از نور و بر زیر خفتان نور، جوشنی از آب لطیف و روشن^۱ فرو پوشید و در میان سرپال بادیزان فرو رفت و آتش را مانند نیزه و سپری در دست گرفته از مینوی خداوندی با سرعتی شگرف بیرون تاخت تا به کناره عالم نور و جایگاه دشمن نزدیک رسید.

اهرمَن نیز با پنج عنصر: دود و حریق و ظلمت و سموم و میخ، مسلح گشت و ازین زین افزارها سپر ساخت و به پیشباز «مرد قدیم» شتافت.

دیرگاهی کارزار کردند. در پایان حرب اهرمن را برانسان قدیم استظهاری پدید آمد و از نور وی پاره‌ای برپود و بیوبارید، و با هر پنج عنصر و گوهر تاریکی خودانسان قدیم را احاطه کرده محصور ساخت.

خداوند مینوی نور، یزته^۲ و آلهه دیگری را از پس انسان قدیم گسیل داشت، که نام او، مهران روشن^۳ (یا حبیب الانوار) بود. این ایزد پرفروغ به یاری انسان قدیم بشتافت و بر ظلمت مستظهر گشت و انسان قدیم را از خم و پیچ دوزخهای تاریکی برهانید و با اسیران دیگر که از ارواح تاریکی به بند آورده بود، از آن دوزخ بیرون کشید.

در این هنگامه، بهجت و روح حیات به کناره عالم نور شتافته و بدان ژرفای بی پایان دوزخ سفلی می نگرستند. انسان قدیم را با فرشتگانش در آن ساعت که اهریمن تیره و دیوان پربتیاره وی و حیات تاریکی، آنان را گرداگرد فرو گرفته بودند بدیدند. روح حیات، انسان قدیم را به آوازی بلند و بانکی به تندی برق آواز داد و از بانك او خود ایزدی دیگر پیدا آمد.

هنگامی که اهریمن با انسان قدیم در هم آویختند و به حرب همی کوشیدند، اجزای

(۱) اصل: «وتطغ علی علی النور بالماء ذی الهباء» و هاء در لغت به معنی غبار است. لذا آب غبار یا غبار آب (۱) معنی می دهد و ممکن است «الهباء» مصحف «الهباء» به معنی روشن باشد. (۲) یزته، مفرد یزتان است که بعدها «یزدان» و «ایزد» و به معنی مفرد در آمده است. یزته در زبان پهلوی به معنی معاونین ملکوتی هر مزد و به اصطلاح ما فرشتگانند. (۳) این نام فرضی است و ترجمه «حبیب الانوار» النهرست می باشد و در آثار مکتشفه تورفان، مندرجه در کتاب آقای چکسن، جزء القاب ایزدان به این نام برخوردیم و محتمل است صحیح باشد.

پنجگانه نور و اجزای پنجگانه ظلمت نیز درهم آمیختند. نسیم لطیف نورانی با دود به هم آمیخت و اینک این نسیم معزج این جهانی از آن پیدا آمد. آنچه از خرمی و ترویج نفوس و زندگانی جانوران است از نسیم نورانی است و آنچه از مرگ و میر و بیماری و هواهای موزی است از دود تیره ظلمت است. حریق نیز با آتش پاک در هم آمیخت و این آتش که هست از آن به وجود آمد، آنچه از سوختن و هلاک و فساد است از آن حریق ظلمت است و آنچه از روشنی و فروغ پاشی است از آذر نورانی. نور هم با تیرگی درهم آمیخت و این اجسام کثیفه عنصری از آن برخاست چون زر و سیم و مانند آن، آنچه در آنها از رخسندگی و زیبایی و پاکیزگی و سود [است] از نور است و آنچه از چرکنی و کدورت و درشتی و سختی است از تیرگی. سموم و باد نیز به هم آمیخت و این باد پیدا آمد، آنچه از لذت و منفعت است از باد و آنچه از نیش و دلگیری و آزار و زیان است از سموم است. و میخ با آب بیامیخت و این آب از آن پدید شد، آنچه روشنی و گوارایی است از آب و آنچه از غرق و خفگی و مردگی و گرانی و فساد است از میخ است.

پس چون ابزارها و گوهرهای پنجگانه نور و ظلمت به هم آمیختند. انسان قدیم بدان کودتर्फ اندر دوید و بن و بیخ اجناس بالنده تیرگی را برکند، تا دیگر نبالند و افزونی نکیرند و سپس باز گشت و به بالا شتافت و بدان حربگاه در ایستاد. پس بعضی فرشتگان را فرمان داد تا این گوهران درهم آمیخته را به طرفی از سرزمین تیرگی که همسایه کشور نور بود کشیده و آنها را از فرازی فرو آویختند. از آن پس فرشتهای دیگر را بر آن اجزای آمیخته برگماشت. آنگاه خداوند عالم نور یکی از فرشتگان را بفرمود تا این جهان مادی را از آن اجزا و گوهران درهم آمیخته از نور و ظلمت بنیاد نهاد و سبب بنیاد جهان آن بود که تا مگر گوهران نورانی از آمیزش با اجزای ظلمانی رهایی یافت و تصفیه شوند. از این رو ده آسمان و هشت زمین بنیاد نهاده شد و فرشتهای برگماشت تا آسمانها را نگاه دارد و فرشتهای دیگر تا زمینها را بردارد و برای هر آسمانی دوازده درگاه^۱ و دهلیز قرارداد، درگاههای بزرگ و گشاده و هر درگاه و دهلیزی برابر درگاه و دهلیز دیگر از آسمان دیگر، و بر هر درگاه و دهلیزی دری با دو مصرع و هر دهلیزی از این درگاهها را شش آستانه و بر هر آستانه ای راهرو و در هر راهروی دوازده صف قرار داد، بلندی هر یک از آستانه ها و راهروها و صفوف به بلندی و رفعت آسمانها... و فروترین زمینها را به وسیله جو به آسمانها در پیوست و پیرامون این عالم را کنده ای کرد تا تاریکیهایی که از نور جدا شده و تصفیه گردیده در آن کنده طرح شود و پس پشت این خندق بارویی بر آورد تا این ظلمت که از نور جدا گردیده است بیرون نرود. پس خورشید و ماه را بیافرید تا در کار تصفیه و تجزیه نور در

(۱) در الفهرست: «ابواب» دارد و در شاپورگان «تاغ» آورده است. - ب.

این جهان مددکنند. خورشید مأمور است نورهایی را که بادیوان گرمی آمیخته و ماه مأمور است نورهایی را که با دیوان سردی آمیخته تصفیه کرده و به سوی خود جذب نمایند. و در ستون صبحگاهان، این انوار پاک شده به همراه تسبیحها و تقدیسه‌ها متصاعد می‌شود و با سخنان خوب و کردارهای کرفته به بالا می‌شتابد. و این انوار پاک شده هر روز به خورشید می‌افتد و خورشید به نوری که بالاتر از او در عالم تسبیح است می‌اندازد و در آن عالم می‌رود تا به نوراعلی خالص بپیوندد. و این کارکرد تکرار می‌شود تا آنگاه که نوری بسته و منعقد باقی ماند که خورشید و ماه یارای تصفیه آن را نداشته باشند، و در این وقت فرشته‌ای که موکل نگاهداری زمینهاست برداشته می‌شود و فرشته دیگر که آسمانها را نگاه داشته نیز آن را رها می‌کند، و آسمان به زمین و بالا به زیر به هم افتاده و مختلط می‌گردد، و ازین صدمه آتشی برافروخته و در این عوالم که به هم افتاده‌اند در می‌گیرد. و این آتش افروخته است تا هر نوری که نیز باقی مانده است بدان حل و تصفیه گردد.

مانی گوید: این اشتعال و حریق مقدار هزار و چهارصد و شصت و هشت سال دوام یابد و چون این تدبیر صورت پذیرد «همامه»^۱ یعنی روح ظلمت (که در اوراق تورفان وی را سام نو، یازام نو، نوشته‌اند) خلاصی نور و ارتفاع ملائکه و لشکریان و پاسبانان را دیده و شکست قطعی خویش را دریافته و خوار و زار گردد، خواهد که به جنگ برخیزد و لسی لشکریان از هر سوی وی را باز دارند و او در گوری که برایش آماده شده است باز شود و پنهان گردد و فرشتگان آن سوراخ را با سنگی که به سطریری دنیا باشد استوار کنند و اهرمن تاریکی و روح پلید ظلمت در آن حفره ناپدید شود. درین وقت نور از چنگال ظلمت برهد و از آزار وی بیاساید^۲... الخ

این بود اساس خلقت جهان مادی به زعم مانی، و عقاید او در خلقت بشر نیز به همین قرار و مفصل است. و ابن الندیم فصولی در آن باب و در صفت ارض النور و جوالنور و ارض الظلمة و گرمی آن و سایر اصول ذکر کرده، سپس طریقه دخول در دین مانی را شرح می‌دهد و می‌گوید:

«کسی که بخواهد داخل دین مانی شود باید نخست خود را بیازماید، اگر دید که بر ترک شهوات قادر است و تواند خود را از چنگ آذ و خوردن گوشت و شراب و مناکحت دور کند و آب و آتش را نیازارد و از جادوگری و ریا دوری گزیند، تواند در این دین داخل شدن. و اگر خود را بر این معانی قادر نبیند نباید داخل دین گردد و هرگاه قادر

(۱) ظاهراً: همامه مصحف همانو، یا همانو، باشد که همان سامنوی مانیان است. سین آن بعدها در فارسی به «ه» تبدیل شده است. س.ب. (۲) ماسیان که فرقه‌ای از مانویانند گویند که باز هم چیزی از نور با ظلمت باقی ماند (النهر ص ۴۶۲). س.ب.

بر ترك شهوات و آز نباشد، لیکن این دین را دوست داشته باشد باید اصول دین راسیانت کند و آن را باور دارد و در حفظ دین و حمایت صدیقین بکوشد و در عداد سماعون قرار گیرد.

چنین کسی به ازاء افعال قبیحه بایستی اوقاتی را برای عمل نیک و احسان و تهجد و نیاز و تضرع اختصاص دهد، چه این اعمال نیک وی را در عاجل و آجل خرسند خواهد ساخت و صورت این مرد در رستاخیز صورت دوم خواهد بود. الخ، (ص ۴۶۵).

مانی در پیدایش آدم و بنی آدم گوید: پس از آن که جهان چنانکه گفتیم خلق شد، یکی از این اداکنه (جمع ارکون، در اصطلاحات مانویان، یعنی دنیای آلوده که از امتزاج قبلی به وجود آمده بودند) را بانجوم و زجر و حرص و شهوت و گناه مناکحتی دست داد و جفت آمدند، و از این آمیزش انسان نخستین^۱ که آدم باشد پیدا آمد، و مولود آدم دو ارکون بودند نر و ماده. سپس جفتگیری دیگری در میان اداکین حاصل آمد و در نتیجه آن زنی خوب روی که حوا باشد پیدا شد. عنصر حرص که یکی از عناصر اهرمن است قسمتی از نور و عطر خدایی را که دزدیده و همراه داشت در وجود این دو مولود تازه - آدم و حوا - پنهان کرد، تا به روشنایی و بوی آن بهتر گناه کنند. فرشتگان خمسه که از اعضای خداوند بودند آن را بدیدند، از «بشیر» و «مادر حیات» و «انسان قدیم» و «روح حیات» خواستند که کسی را برای رهایی این تازه مولود، یعنی آدم بفرستند، تا او را از شر اهرمن خلاص کند و دانش و نیکوکاری را به وی بیاموزد و از چنگ دیوان نجاتش دهد، پس آنها عیسی^۲ را مأمور نجات آدم نمودند. و ایزدی از ایزدان را با وی همراه کردند. عیسی و ایزد مزبور اول بار آن دو «ارکون» را که سبب موجود شدن این مولود بودند حبس کردند و مولود را برگرفتند و از آن ورطه بیرون آوردند. پس عیسی پیش رفت و با آدم سخن گفت و بهشت و ایزدان و دوزخ و دیوان و زمین و آسمان و خورشید و ماه را برای او وصف کرد و روشن ساخت و او را از زنی حوا نام بترسانید و راه احتراز و منع از حوا را به آدم بنمود و وی را از حوا منع کرد و از نزدیکی بدو آدم را بیم داد و آدم پذیرفت و از حوا دوری جست.

بازار کون نر به نزدیک دختر خود حوا آمد و به وسیله شبق روحانی خود با وی مناکحت کرد و از حوا پسری زشت روی اشقر، نام او قاین (رجل الاشقر)، به دنیا

(۱) توضیح آنکه انسان اول غیر از مردم قدیم یا انسان قدیم است، که با اهرمن نبرد کرد. چنانکه در مذهب زردشت آدم و حوا غیر از کیومرث اند، بلکه آنها دوریو اساند که از آب هشت کیومرث پس از مرگش از خاک روییدند که مرد میشی، وزن میشاه، نام داشت و بشر از آنها به وجود آمد. ب. (۲) مانی عیسی را روحی قدیم می داند. ب.

آمد و از نزدیکی این پسر بامادر خود حوا، هابیل سپیدچهر، که او را مرد سفید گفتند، و دو دختر به وجود آمدند، نام یکی «حکیمه الدهر» و دیگری «ابنة الحرص» و ابنة الحرص قاین را به شوهری پذیرفت و حکیمه زن هابیل شد، و درین حکیمه نور و حکمت خدایی زیادتى داشت و ابنة الحرص از آن بی بهره بود. پس فرشته‌ای حکیمه را به تحفظ اندرز داد و او را نوید داد که از تو، برای خشنودی خداوند، دودختر متولد خواهد شد و باوی نزدیک آمد و از آن نزدیکی دو دختر پیدا شد، یکی را نام فریاد و دیگر فرفریاد. و هابیل چون آن بدید از حکیمه به شك افتاد و خشمناك شد و گفت تو این دو دختر را از قاین یافته‌ای؟ ... (تا می‌رسد به کشته شدن هابیل به دست قاین...) و عاقبت با وجود نصایح عیسی چون آدم به شهوت آمیخته بود و به زن طبعاً میل داشت، عاقبت با حوا درآمیخت و پسری شائل نام (که شیت باشد) از آنها به وجود آمد. و اراکنه خوب و سناید و همچنین ارواح طیبه از این حرکت آدم رنجیدند، و عاقبت تضرع و زاری و توبه آدم آغاز شد و در نتیجه از سرحد عالم نور به زیر آمد و درجهان مادی با حوا و پسرش به سربردند...

قاین (قابیل) و برادرش پسران حوا و شیطان‌اند، و شیت منور پسر آدم است از حوا... بشر این چنین به وجود آمد با قسمتهایی متفاوت از نور، و جنبه نور در آدم بیش از حوا بود. لذا مردان از زنان بیشتر به عالم نور پیوستگی دارند... الخ (ابن الندیم، الفهرست، ص ۴۶۳).

خلاصه عقاید مانی در باب ادیان مانی گوید: در تمدای قرون، اهریمن و دیوان به وسیله شهوت و رغبت به زنان و ادیان دروغ خود را به بشر نزدیک کردند، مانند دین موسی. آری مانی دین یهود را یکی از آن ادیان بی اساس و مؤسس آن را درغگوی پندارد و نیز آن عیسی که کشته و به دار آویخته شد، عیسی نورانی نمی‌داند. و چنانکه در نقل قول ابوریحان ذکر کردیم، مانی خود را پیغمبری راستگوی می‌شمارد که برای تصفیه جهان مادی و تجزیه نور از ظلمت و تزکیه ابدان و ارواح از شهوات آمده و با تلقین حقایق و دستورهای مفید بشر را به راه است رهنما شده‌اند. بودا و زردشت و عیسی و خودمانی از این پیغمبرانند و مانی خاتم الانبیاء و رسول نور و فرستاده «پدر روشن‌زروان» یعنی خدای مینوی روشنی است. به وسیله او و صدیقون که علماء و ائمه کیش مانوی باشند، نور از ظلمت انفکاک می‌پذیرد. به وسیله مانی و پیروی از او و تعالیم او است که نور از ظلمت نجات یافته و خدای نور و پدر روشنایی بر اهریمن و دیوان چیره شده و عالم با این فتح و ظفر تمام می‌شود و ارواح مفتخر گرد آمده و خدای نور با دوستانش در عالم نور مجرد الی الابد خواهند بود.

پیزوان مانی ۱. صدیقون که باید ترك شهوات گفته و از خوردن حیوانی و قتل حیوان و خوردن شراب و نزدیکی به زنان و غیره اجتناب نمایند و بت پرستی، و جادوگری، سحر، حرص و آز و دروغ را ترك گویند. عناصر را پلید نکنند (چنانکه زردشت نیز این را فرموده است که آب و آتش و خاک و هوا را نباید آزد و آن را چرکن و پلید کرد).

۲. سماعون، اینها کسانی اند که نمی توانند به ترك لذات عمل کنند. در حقیقت اینها سواد اعظم مردم اند. آنها باید به اوامر صدیقون عمل کرده آنها را دوست بدارند و هر قدر بتوانند به تعالیم مانی رفتار کرده و لااقل از آزدن عناصر و پلیدی و چرکنی آنها دست بدارند و نماز هم بگذارند و عبادات و اورادی که برایشان مقرر شده است به جا آورند و روزه بدارند و از منهیات اجتناب نمایند و از تعدد زوجات و تمتع وافر از زن و فرزند خودداری کنند. ۲. اینک خلاصه دستوری که برای پیروان خود می دهد و طبقات آنها را معین می کند: مانی بر پیروان خود از سماعون ده فریضه قرار داده است و سه قسم خواتیم (ختمهای مذهبی) و هفت روز روزه در هر ماه. ایمان به عظیم چهارگانه: خدا و نور او، و قوت او، و حکمت او. خدای بزرگ پادشاه مینوی روشنائی (یا به قول اوراق تورفان پدر روشن، وزروان، یعنی ازلیت و زمان قدیم) و نور او، یعنی خورشید و ماه و قوت او، یعنی امهر-سپندان پنجگانه: نسیم، باد، نور، آب، آذر و حکمت او، بنیاد دین مقدس است و این

(۱) توضیح آنکه پرفسور چکسن آمریکایی در مقدمه کتاب خود گوید: عدد پنج در میان مانویان مقدس بوده و طبقات دینی مانویان هم پنج طبقه از پایین به بالا، سماعون، منتجبین، بزرگان، کشیشان و معلمین بوده اند. در اوراق تورفان هم القاب زیادی برای پیروان خود و در حقیقت برای طبقات ملت ذکر می کند. و آن القاب از قرار ذیل است و ما در مقابل هر لقبی توضیحی از روی جنس می نویسیم تا بندها که استاد زهرداری به دست آید بتوان تحقیق آنها را روشن نمود:

اردوان = ردان = پیشوایان. آروانان = آذربانان. پهریزگان = پرهیزکاران. ایستادان = استادان، معلمین مذهبی. پدپروگان = پذیرندگان، واسطه بین پیدپنان و معلمین. گوانان = گواهان، شهود. وپچیدگان = برگزیدگان، المنتجبین. ابیزگان = ویزگان، خواص (صدیقون ظ). هوروانان = خوش قلبان (۲). بیوشگان = سماعون. وسپان شهران = همگان مردم کشور (۲). بوجاگران = بزه گران، گناهکاران. رنوزوران = رنجوران (ظ). طبقات دولتی:

هیواران = سواران. هیواران زورمندان = سواران زورمند. نیوان = شجاعان. یهوبماگان = حافظان کشور. هوستیکان = پاسبانان و عساکر. فرهیگان کردگاران (۱). مایستانان نوشکیه (۲). طبقات روحانی مجرد:

۱. زروان. ۲. روشن پد. ۳. هرمز. ۴. مهریزد. ۵. ماه خدای. ۶. مهران روشنان. ۷. پنج مهرسپندان. ۸. تگان روشنان. ۹. و همان روشنان. ۱۰. فرستگان. ۱۱. فرستگان روانچینان. ۱۲. فرستگان روشنان.

(اقتباس از کشفیات تورفان. کتاب چکسن) ب.

(۲) پرفسور چکسن، مقدمه تاریخ مانی، طبع نیویورک. ب. (۳) مانی نام این پنج کشور را پنج امهرسپندان نهاده است، در مقابل شش امهرسپندان زردشت که به غلط امشاسپندان خوانند. و ابن الندیم «الاملاک» آورده است (ص ۴۶۵). ب.

دین مقدس بر پنج معنی است: المعلمین، ابناء العلم، المسمین، ابناء العلم، القسبیین، ابناء العقل. الصدیقین، ابناء الغیب. السامعین، ابناء الفطنة. و فرایض دهگانه ای که سماعون باید لا اقل به آنها عمل کنند به قرار ذیل است :

ترك بت پرستی، ترك دروغ، ترك بخل و ثلثات، ترك قتل، ترك زنا، ترك دزدی، ترك سحر و جادو و قیام به همتهای دوگانه، شك نكردن در دین و ترك استرخاوتوانی و سستی در اعمال زندگانی.

به علاوه چهار نماز دارد که باید نخست با آب جاری یا غیر آن شستشو کند و روبه خورشید ایستد و سر به سجده نهاده بگوید: مبارک هادینا الفارقلیط، رسول النور، و مبارک ملائکته الحفظه، و مسبح جنوده النیرون، پس سر از سجده برداشته و این جملات که گفته شد قبل از سجود و بعد از سجود گفته و سر را به سجده زیاد نکذارد و بایستد، پس باز سجده کند و بگوید: مسیح انت ایها النیر مانی هادینا. اصل الضیا و غصن الحیات، الشجرة الطیمة التي هی شفاء کلها... الى آخر، تا ده سجده که ده رکعت باشد. و این است نماز اول وقت زوال و میان روز. دوم بین ظهر و عصر. سوم نماز مغرب. چهارم نماز عتمه، سه ساعت بعد از غروب. و این نماز را نماز بشیر گویند. و مانویان روز یکشنبه را محترم داشته و خواص آنان روز دوشنبه را حرمت دارند. و روزهایی هم دارند که برخی دو روزه و برخی یکروزه است و ظاهراً این نماز و روزه متعلق به صدیقین باشد، هرچند ابن الندیم درین باب ساکت است.

مانویت در مشرق قبلاً راجع به سیرمانویت در مغرب شرحی نقل شد، اکنون سیر آن را در مشرق ایران به بینیم که تا کجاست. قدیمترین محل نمو مانویه در مشرق، قطعه ترکستان چین بوده است که شهر تورفان مرکز آن است. ابوریحان در الاثنا الباقیه (ص ۲۰۹) فرماید: «اکثر الاتراك الشرقية و اهل الصين و انبت و بعض الهند علی دین و مذهب». مسعودی در مروج الذهب (چاپ مصر، ص ۵۶) در ذیل فصل چین و ترکستان، گوید: «فمنهم الترك الحرامح (ظ: الخریخ، خلیخ) و الظفرغر (ظ: التفزغز، خرخیز، قرقیز) و منهم اصحاب مدینة کوسان^۱ و هی مملکة بین خراسان و بلاد الصين و لیس فی اجناس الترك و انواعهم فی وقتنا هذا، و هوسنة اثنتین وثلثین وثلثمائة، اشد منهم بأساً و لا اکثر منهم شوکة و لا اضبط ملکاً و ملکهم «اورخان»^۲ و مذهبهم مذهب المنانیه و لیس فی الترك من ینتقد هذا المذهب غیرهم...» و باز در صفحه بعد (۵۸) در ضمن شرح چین، گوید:

(۱) این عبارات مینا نقل قول ابن الندیم است که ترجمه آن را ضروری ندیدیم. (۲) نسخه خطی، کوشان. (۳) اصل، و کلهم ارحان، نسخه خطی، و ملکهم لیرخان.

« ولهم آراء و نحل حدثت عن مذاهب الثنوية و اهل الدهر، فتغيرت احوالهم و تنالـ کرو الا انهم ینقادون فی جمع احکامهم الی مانصب لهم من الشرع المتقدم (یعنی دین بودایی و شمنی- بت پرستی) و ملکهم یتصل بملك التفزغز و صاروا على آرائهم على حسب ما قدمنا من اعتقاد هم مذاهب المنانية و القول بالنور و الظلمة و قد كانوا جاهلية سبيلهم فی الاعتقاد سبيل انواع الترك... فاذا كان ملك الصين شمنی المذهب، ذبح الحيوان، فتكون الحرب بينه و بين صاحب الترك ایرخان سجلا، و اذا كان ملك الصين منانی المذهب كان الامر بينهم فی الملك مشاعا...»

تورفان مرکز مانویان ابن الندیم گوید: اول دینی که بعد از دین شمنی وارد ماوراء النهر شد دین مانی بود، و سبب آن بود که پس از قتل مانی و قتل پیروان او از طرف شاهنشاه ایران، مجادلات دینی غدغن شد و هر کس از مانویان را در هرجا یافتند کشتند، لذا مانویان به تدریج گریخته و از جیحون عبور کردند و داخل مملکت خان شدند و به خان، یعنی پادشاه ترکستان، پناه بردند. و خان لقب پادشاه ترکستان بود. و پس از پراکندگی مملکت ایران و تشتت امر ساسانیان و قوت گرفتن عرب، مهاجرین مانوی به ایران مراجعت کردند، خاصه در انقلابات ایران (مرادش ظاهراً انقلابات اواخر امر یزدگرد باشد) و عهد بنی امیه. و خالد بن عبدالله القسری (حکمران عراق و ایران) به مانویان توجه و اعتنا داشت و در امر تشریفات ریاست مانویان که بایستی فقط در باهل منعقد می شد و بعد رئیس و پیشوای مزبور هرجا را که امن می دید آنجا را مرکز توقف خود و کلیسای مانوی قرار می داد، همراهی می نمود. بالاخره در ایام مقتدر خلیفه در بلاد اسلام سختگیریهای شدیدی نسبت به مانویه شده و آنان جلای وطن کردند و باز به خراسان از خوف جان پناه بردند و آنها که ماندند امر خود را مکتوم و مستور داشتند. و در سمرقند قریب پانصد تن از مانویه گرد آمدند و این کار شهرت یافت و صاحب خراسان خواست آنان را به قتل آورد، ولی پادشاه چین (مؤلف گوید، گمان می کنم صاحب تفزغز باشد) به امیر خراسان پیغام داد که در ملک من مسلمین بسیارند اضعاف آنچه در سمرقند از مانویان همکیش من سکنی دارند و قسم خورد که اگر یک تن مانوی در آنجا کشته شود ما تمامی مسلمین را کشته و همه مساجد را خراب خواهیم کرد و در سایر بلاد هم مراقب بوده هرجا مسلمی یا یم به قتل آوریم، بنابراین صاحب خراسان متعزز مانویان نشد و بر آنها جزیه بنهاد... ابن الندیم گوید من در عصر معزالدوله (۳۲۰ - ۳۵۶) در شهر بغداد، سیصد تن از مانویان را می شناختم، اما در این زمان (۳۷۷-۳۸۵)

(۱) کذافی الصلی و فی نسخة القاهرة: اوزخان، ایرخان (ج ۱ ص ۵۸) و الظاهر، اروخان به راء مهله، مصحف اغورخان، یعنی پادشاه اغور.

در بنداد پنج نفر مانوی پیدا نمی‌شود و مانویان خراسان خود را «اجاری» نام نهاده و در روستای سمرقند و سند و خاصه در «بنونکت» هستند. (ص ۴۷۲).

ازین اسنادشکی باقی نمی‌ماند که دین مانی در ترکستان از قدیم غلبه داشته و گمان دارم که رفتن مانی به چین که برخی مورخین نوشته‌اند و بالاخره او را «مردچینی» نامیده‌اند، همه مربوط به مسافرتی است که مانی در عهد شاپور اول به هند و چین کرده و معلوم می‌شود قصد مورخین از چین مملکت ترکستان بوده است، و از خارج هم اطلاعاتی داریم که در عهد ساسانیان، خاصه اوایل آن عهد، مملکت ترکستان مسکن اقوام آریایی از نسل تخاری و سکایی بوده و بعضی معتقدند که «تخار» ها که بعدها تخارستان به نام آنان نامبردار گشت، قبل از آمدن هیاطله در ترکستان و راندن تخارها به داخله خراسان، در بلاد بین خطا و کاشغر و فرغانه منزل داشته، و بعید نیست که پیروان قدیم مانی اجداد تخارها، یعنی قومی ایرانی- نژاد و ایرانی‌زبان، بوده‌اند. و مانی در میان آنها، که شاید آن روز بودایی مذهب بوده‌اند، دعوت خود را اظهار کرده و کارهای مقدماتی دین و تعالیم خود را، به قول مورخین ما، کتاب اژنگ را در آنجا نوشت، و آن مردم عموماً دین او را پذیرفتند و بعدها که ترکان وارد آن مملکت شدند، چون قومی بدوی و بی‌معرفت بودند، همان دین مردم بومی را پذیرفتند و چنانکه دیدیم در قرون اسلامی، دولت ترك خلیف و غرغیز، دولتی مانوی بوده است. و مسعودی در مروج الذهب (طبع قاهره، ص ۵۸) گوید: «ترکان مردمی جاهل بودند، تا آنکه شیطان از شیاطین مانوی در آن کشور افتاد و با اقوال ظاهر آراسته خود، اصل خیر و شر و تضادهای امر و احوال این جهان و مباحثاتهای آشکار از موت و حیات و صحت و سقم و غناء و فقر و نورو ظلمت و اجتماع و فراق و اتصال و انفصال و طلوع و غروب و شب و روز و غیر ذلک، از سایر متضادات، را برای آنها برطبق اصول ثنویت حل کرد. و ذات باری تعالی را از آزار و اضرار بشربری دانسته و آن را به اهرمن نسبت داد و ازین راه عقول ترکان ساده را صید کرد...» الی آخر.

شهر تورفان، چنانکه گفتیم، مرکز بزرگ مانویان در ترکستان چین بوده و کتبی که اخیراً از خرابه‌های آن شهر که خرابه معبدی قدیم بوده و ظاهراً در اوایل اسلام خراب شده و ریک آن را فرا گرفته، به دست آمده است به خطوط پهلوی و ایغوری و خطایی است و در تاریخ چین مکرر ازین شهر نام برده شده است. منجمله در موقع سقوط دولت ایران و فتوحات اسلامی، امپراطور چین در (۷۹۲ مسیحی) شروع به مداخله در مملکت تبت و کاشغر و ترکستان و تخارستان نمود و چهار محکمه نظامی در ترکستان چین و کاشغر و ترکستان و ماوراء النهر ساخته و در هر کدام از آنها قوای نظامی ساخلو گذاشت و بدین وسیله تجارت چین را که اهالی تبت، که آن روزها دولتی مقتدر شده بود، در دست گرفته

و داشتند از بین می بردند، حمایت نمود و این قوای نظامی مأمور بودند که امرای محلی را محترم شمرده و در امور عرفی و اجتماعی داخله ممالك مداخلات نکرده و دولت چین از آنها به هدایایی که می دادند و توسط سفیری به دربار چین می فرستادند قناعت داشت. بر طبق قادیخ چین، یکی از آن امارتها، خان نشین «تورفان» بوده است که در سال ۶۹۲، مطابق با ۷۳ هجری، شاهزاده ترك مانوی کیش تورفان، با حاکم نظامی چین همدست شده و با دولت تبت به نفع دولت چین جنگ کرد و چند محکمه و قلعه نظامی را که مردم تبت از تصرف قوای ساخلوی چین بیرون آورده بودند دوباره به دست آورد و به چین تسلیم کرد از این معنی بر می آید که تورفان در آن اوقات قویترین ممالك ترکستان بوده که دولت چین به وسیله امیر تورفان بر دولت مقتدر تبت غالب شده و نفوذ خود را بار دیگر در ترکستان برقرار ساخت. مسترجکسن در کتاب خود گوید: مانویت تا قرن هفدهم میلادی در ترکستان وجود داشته است. (رجوع شود به مقدمه کتاب مذکور).

کتابهای مانی به نقل ابن الندیم مورخین سریانی بیشتر از سه چهار کتاب، که ذکر آنها گذشت، برای او نوشته اند، لیکن در تواریخ اسلامی کتبی زیاد از وی نام برده شده است و از همه بیشتر صورت ابن الندیم است که در الفهرست یاد کرده و گوید:

۱. کتاب سفر الاسفار که محتوی بر ابوابی است: «باب ذکر الدیسانیین. باب شهادة یتاسف علی الحبیب. باب شهادة... علی نفسه لیمقوب. باب ابن الارمله (یعنی بچه زن بیوه و مراد مانی از آن، عیسی مسیح است که یهودان او را به دار کشیدند). باب شهادة عیسی علی نفسه فی یهودا. باب ابتداء شهادة الیمین بعد غلبه. باب الارواح السبع. باب القول فی الارواح الاربع الزوال (کذا). باب الضحکه. باب شهادة آدم علی عیسی. باب السقاط من الدین. باب قول الدیسانیین فی النفس و الجسد. باب الرد علی الدیسانیین فی نفس الحیات. باب الخنادق الثلاثه. باب حفظ العالم، باب آلام الثلاثه. باب الانبیاء، باب القیامه، این بود ابواب کتاب سفر الاسفار.

۲. کتاب سفر الجباره. و این کتاب محتوی است بر... ۴.

۳. کتاب فرایض السماعین. باب (کذا، ظ: کتاب) فرایض المجتبین.

۴. کتاب شاپوردگان. که محتوی است بر باب انحلال (ظ: الخلال) السماعین. باب

انحلال (ظ: الخلال) المجتبین. باب الخلال (ظ: انحلال) الخطاء (کذا).

(۱) تاریخ چین، ص ۳۱۲؛ طبع تهران، جلد اول. - ب. (۲) در نسخه الفهرست، افتادگی دارد. - ب.

(۳) از متن اسرافاده ای است. - ب.

۵. کتاب سفرالاحیاء. که محتوی است بر... ۱

۶ - کتاب فرقامطیا. و محتوی است بر... ۲

اسماء رساله‌های مانی و ائمه مانویه که بعد از او بوده‌اند:

رساله الاصلین. رساله الکبراء. رساله هندالعظیمه ۳. رساله هیثی البر (یعنی: برای برو احسان آماده شو یا آن را آماده ساز). رساله قضاء العدل. رساله کسکر. رساله فتح العظیمه (العظیم؟). رساله ارمینیه. رساله امولیا الکافر. رساله طیسفون فی المورقه. رساله الکلمات العشر. رساله المعلم فی الموصلات... و رساله سهراب فی الفرس. رساله اردشیر و مینک. رساله فیروز و داسین و پنجاه و شش رساله دیگر که در الفهرست ذکر شده و ما از شماره آنها صرف نظر کردیم. (رجوع شود به الفهرست، طبع قاهره، ص ۴۷۱). از نام این کتب و رساله‌ها پیداست که مانی، چنانکه در تواریخ ایران ذکر شده، برخلاف اقوال دشمنان سریانی وی که کتب او را به چهار کتاب منحصر کرده و به آنها هم نسبت انتحال داده‌اند، مردی هنری و گوینده و نویسنده و فاضل و قوی الفکر بوده است و لقب «گوینده»، «حکیم»، «چیره دست»، «مصور»، «سخن سنج» و غیره که فردوسی گفته است به راستی بروی راست می‌آمده است. و از اسامی این کتب و چند کتاب دیگر که نویسندگان رومی از قبیل «اوگوستین» ذکر کرده‌اند، مانند کنزالاحیاء، کتاب دیوها و ارتنگ یا اردنگ که در ادبیات ما مشهور است، معلوم می‌شود که وی مردی خیالپرور و شاعرمنش نیز بوده و در ضمن تعالیم مذهبی خود قصص و روایات و افسانه نیز می‌نوشته است. چنانکه از رساله سیسی مورد، بابل بزرگ، هند بزرگ، شایل و سکنی، سمعون و دامین، فیروز و داسین، سهراب در ده سالگی، سهراب در ایران، و غیره پیداست که در آنها قصص و افسانه‌هایی بوده و یا مشحون به ادبیات و اشعار بوده است. و بالجمله این کتب همه یا غالب آنها مصور و دارای سرلوحه‌های مذهب و مجالس مجسم کننده بوده، که از چند ورقه باقیمانده کشفیات تورفان می‌توان به سایر آن آثار که ذکرشان در اشعار شعرای ما سایر و دایر گردیده است پی برد.

انگلیون مانی یا صحف انگلیون مورخین اسلامی انجیلی (انگلیون) هم به مانی نسبت

۱) از متن اصل افتاده است (۲) چنانکه دیدیم هفت کتاب نام برده‌وش کتاب شرح داده و شاید یکی از کتابها به نام بایی از سایر کتب نوشته شده باشد. وطن غالب آن است که باب فرایض المجتبین، که بعد از کتاب فرایض السماعین آمده در اصل کتابی بوده، چه در ضمن کتاب فرایض طبقه نازل مانویه بایی برای طبقه بالاتر ایمانی ذکر می‌کرد به علاوه يك کتاب دارای يك باب نمی‌تواند باشد. (۳) «هندالعظیمه» به عین همان است با کتاب حماسی بزرگی که خود هندیان دارند، موسوم به «مهاوهارا» یعنی هند بزرگ، چه «ها» به معنی مه، و «هار» به معنی بهار و لقب هندوستان است. س. پ.

می‌دهند که ابن‌الندیم آن را ذکر نکرده است. منجمله ابوریحان در الآثارالباقیه (ص ۲۳) گوید: «پروان مانی هم انجیلی علیحده دارند که از آغاز تا انجام برخلاف انجیلی است که در نزد نصاری است...» و باز در صفحه (۲۰۸) از همان کتاب گوید: «والف کتاباً کثیره کانجیله و الشابورقان، و کنزالاحیاء ۱، سفرالجبایرة، وسفرالاسفار و مقالات کثیرة زعم فیها انه بسط ما رمزه بالمسیح...»

و باز در صفحه (۲۰۷) گوید: «و ذکر فی انجیله الذی وضعه علی حبروف الایجد الائنین والعشرین حرفاً، انه الفارقلیط... الخ». و معلوم نیست واقعاً کتابی به اسم انجیل داشته یا یکی از مهمترین کتب او را به این اسم نامیده‌اند، چنانکه در تاریخ کلد و آشور هم دیدیم که کتب چهارگانه مانی را که نسبت انتحال به آنها می‌دهند، الاسرار، والفصول، والانجیل، والکنز ۲، نامی می‌برد و باز ذکر انجیل می‌کند.

نقاشی مانی و ارثنگ او اما ارثنگ یا ارژنگ - کارنامه مانی - کارنامه ارثنگ، و سایر اسامی که به این کتاب داده‌اند، معلوم نشد چه بوده است. چه در الفهرست ابن‌الندیم ذکری و اشاره‌ای بدان نیست و ابوریحان هم نامی از آن نبرده است. و این نام در ادبیات فارسی و فرهنگها زیاده‌تر دیده می‌شود. و ممکن است این نام به زبان ایفوری، نام شاپوردگان یا یکی دیگر از کتب معروف مانی بوده باشد. و اینکه گویند کتبی که مانی نوشته یکی به فارسی و باقی به سریانی بوده، نباید کاملاً مطابق واقع باشد. و همان طوری که آثار مکشفه هم گواهی می‌دهد که کتب مانی به خطوط پهلوی و ایفوری و چینی و تبتی است، لابد کتاب ارژنگ یا ارثنگ هم به همان زبان، نام کتابی از کتب مانی بوده و از آنجا این نام به خراسان سرایت کرده و داخل ادبیات دری شده است. و ازین است که مورخین سریانی و رومی و عرب که سروکارشان کمتر با مردم ترکستان و خراسان بوده است ازین نام بیخبر مانده‌اند. و هم ممکن است کتاب شاپوردگان یا انجیلی که به وی نسبت می‌دهند، به زبان ترکستانی تفسیر شده و نام ارژنگ، یا ارژنگ، بر آن نهاده باشند ۳.

اما نقاشی مانی معلوم نیست مأخذی محقق داشته باشد، زیرا مورخین سریانی و عرب و رومی ابداً ذکری ازین معنی نکرده‌اند، و از کجا که در اصل مأخذ شاهنامه هم مانند تواریخ دیگر ازین معنی ذکری شده باشد؟ و محتمل است فردوسی با کمال امانتی که

(۱) اوگوستین، نویسنده رومی، این کتاب را شاهکار مانی نامیده است. - ب. (۲) مسعودی در «التنبیه والاشراف» گوید: «وافرد للرقویة باباً فی کتابه المترجم بالکنز» (ص ۱۳۵). - ب. (۳) گفته اند که نسخه‌ای از ارژنگ مانی، در خزانه سلطان محمود سبکتکین موجود بوده است. - ب.

داشته است باز دستخوش روایات متواتره محلی شده باشد و ذکر صورتگری مانی را از پیش خود ساخته باشد، زیرا هرگاه در مأخذ اصلی (خداینامه) ذکرى با این آب و تاب از صورتگری او می‌شد، ممکن نبود که ابوریحان، یا ابن‌الندیم، یا مسعودی، در آن باب صاکت بمانند. لیکن از طرفی دیگر می‌بینیم که اوراق مکتشفه تورفان و نقوش دیگری که در ترکستان چین در مغازه‌ای به دست آمده، مربوط به مانی است و از جنبه قوی شاعرانه مانی هم به این معنی پی می‌بریم که او در صنایع ظریفه، از قبیل نقاشی و موسیقی و شاعری، دارای نظر و عقیده بوده است و شاید هم قبل از او کتاب مصور در ایران یا سایر نقاط دنیا معمول نبوده و مانی برای آنکه همه حتی مردم بیسواد هم از کتب او استفاده کنند و از تصاویر کتابها پی به اصل معنی آن ببرند، این ابتکار را از خود کرده و کتب خود را، یا خود یا به وسیله دیگران، به نقوش و صور آراسته باشد. و همین معنی که اوراق تورفان هم گواه آن است باعث اشتها او در نقاشی شده و بالاخره مانی با رب‌النوع نقاشی جهان در نظر ایرانیان قرار داده باشد^۱ زیرا بیهوده سخن بدین درازی نشود، خاصه با شهادت اوراق مصور مکتشفه، و باید گفت مورخین همه از روی مأخذ غربی ایران چیز نوشته‌اند، ولی مأخذ ادبیات فارسی مستقیماً از خراسان و مشرق است که به حقیقت و کانون مانویه نزدیکتر بوده است.

خلاصه و نتیجه این تحقیقات چنانکه دیدیم، سرگذشت مانی جز آنچه از ولادت و نام یا لقب او که «مانی با یاء مجهول» باشد و زمان ظهور او که آن هم مربوط به اظهارات خودمانی است و ذکر شد، سایر قسمتها همه پریشان و بی‌سروته و گاه از روی عداوت و حسد نوشته شده است. شاهنامه او را از مردم چین شمرده، مورخ سریانی وی را غلام زرب خرید نام برده، و تعالیم او را متعلق به مردی اعرابی دانسته، ابن‌الندیم او را ایرانی و نبطی مآب نامیده است... ولی آنچه از میان همه این اساطیر به دست می‌آید و به عقل و ذوق می‌چسبد، آن است که مانی مردی ایرانی و مادرش از شاهزادگان اشکانی (پهلوی)، که در مملکت جبال حکومت و شاهنشاهی داشتند، بوده و پدرش در اواخر دوره پادشاهی پهلویان اشکانی از نیشابور، یا همدان، به بین‌النهرین رفته و از سعه مشربی که داشته با

۱) گروهی معتقدند که سبک نقاشی که در اوراق تورفان دیده می‌شود، سبکی است که از ایران به آن جنوب رفته و منبع طرز نقاشی چین، بعدها همان اصول مانی است که تا دیری در چین و ایران متداول بوده است. و از عجایب آن است که در «سرآمدان هنر» می‌نویسد: «مانی بایستی سفری به روم کرده و نقاشی را در آنجا آموخته باشد» سب.

نبطیان و صابیان ۱ مخلوط شده و عاقبت داخل صابیان (مفتسله) گردیده است. و پیدا است که پدر مانی «فتق» به تشدید یا «فدیک» یا «پاتک» (که مصحف آن به شکل بابک در الفهرست باقی مانده) مردی دین پژوه بوده و چون در آن ازمه به سبب سهل انگاری که پادشاهان اشکانی در امر دین زردشتی داشتند و یک نوع آزادی عقیده در میان مردم ایران موجود بوده است، و به علاوه اصول اوستایی محققاً مانند سالهای بعد که در سایه اردشیر و اولادش رونق گرفته و جمع و جور و تفسیر شد، در آن ازمه در دسترس عموم نبوده و استفاده ای از مفاهیم منزوی و دماغ سوخته هم کار آسانی نبود، لذا پاتک یا پدیک، که دین اصلی او درست محقق نیست، برای طلب حقیقت از شهر خود آواره و به طرف تیسفون رهسپار گردیده است. و اگر قول ابن الندیم را سند قرار دهیم، ابتدا به کیش بودایی یا صابی داخل می شود و سپس داخل طایفه مفتسله شده و درین حین زتش هم مانی را می زاید و پاتک زن و فرزند را نزد خود می خواند.

مانی خود گوید: «من در شهر بابل در سنه ۵۲۵ از تاریخ منجمین بابل، و چهار سال گذشته از پادشاهی اردوان - که تقریباً مطابق ۲۱۵-۲۱۶ مسیحی باشد - متولد شده ام و در سیزده سالگی که سال دوم پادشاهی اردشیر باشد، وحی بر من نازل شده است. مرگش هم علی المشهور در زمان بهرام بن هرمز، بین سنوات ۲۷۲ - ۲۷۷ وقوع یافته است.

نام پدر و نام خود او گمان می رود لغت «پاتک»، فتق، فدیک، بابک، و یا «پاتاکیوس» یونانی، همه یک نام باشد. شکل این اسم، فارسی به نظر می رسد و ممکن است «پاتک» مصغر «پات» به معنی «رئیس و امیر» باشد، و عیناً همان نامی باشد که بعدها در اسلام هم «میرک» گفته اند. در الفهرست نام دیگری هم از پدر مانی مذکور است، لیکن به شکلی که به نظر مصحف می آید، زیرا «ابی برزام» ظاهراً کنیه است و کنیه در ایران متداول نبوده و باید ابی برزام مصحف نامی دیگر باشد.

اما نام مادرش را که الفهرست به چند طریق (میس، اوتاخیم، مرمریم) ضبط کرده است، به احتمالات بعیده و با مسامحات و تفننهای لغوی شاید بتوان فارسی دانست، زیرا «میس» ممکن است همان «مس» به معنی بزرگ باشد. یا لهجه ای از «ماس» که به معنی

(۱) ابن الندیم (ص ۴۵۷) گوید: پدر مانی در بتخانه تیسفون بود که آواز هانف را شنید که گفت: یافتی گوشت مخور، شراب مخور، نکاح مکن. و بتخانه های آن روزگار در عراق ظاهراً متعلق به صابیان یا بوداییان بوده است. - ب.

«ماه» است باشد، مانند «خورشید» و «خورشاد»، چه «مه» و «ماه» هر دو در زبان پهلوی به حرف سین ختم می‌شوند و بعدها در لفظ دری، سین آنها به هاء هوز تبدیل یافته، و نیز به احتمالی بعید تواند بود که به معنی «میش» گوسفند ماده باشد، زیرا در قسمتهای شمال و مرکزی ایران غالباً شین به سین تبدیل می‌شده، مانند «فرسته - فرشته»، «کستی - کشتی» و غیره، اما اوتاخیم هم جزء اخیر آن پهلوی است، چه «خیم» به معنی خوی و صفت نهادی و فطری است و جزء اول این نام هم شاید «هو» به معنی خوب یا «هوب» به همان معنی باشد، و مجموع آن به معنی «خوش خوی» و لقب او «مس» باشد، یعنی: بزرگ خوش خوی، اما مریم یا مرمریم به اسامی فارسی شبیه نیست.^۱

مانی چنانکه دیدیم دو اسم دارد: یکی مانی و دیگری کورپکو، که به عقیده برخی نام نخستین، لقب اوست^۲ و حقیر نیز بر این عقیده‌ام، زیرا در میان اسامی فارسی چنین ترکیبی دیده نشده است. و باید از اسامی مربوط به تغال و دعا باشد. مانند «بمان» و «ماشاء الله» و در این صورت، اسم او «کورپکو» بوده و لقبش مانی، یعنی «بمان» است. و معلوم نیست استادان فارسی چرا یای مانی را مجهول و از یاهای معال که با عیسی و موسی قافیه می‌شود گرفته‌اند، در آن صورت تلفظ آن نباید به وزن «جانی و خانی» باشد، بلکه باید آن را بروزن «دانه» و «خانه» تلفظ کرد. و املاي «مانا» هم به جای مانی در کتب قدیم به نظر رسیده است، و اهل اصطلاح می‌دانند که یاهای مجهول که در آخر یا اواسط کلمات فارسی در می‌آید، احياناً به شکل الف و با صوتی بین زیر و زبر که امروز بر ما مجهول است خوانده می‌شده، ولی در عصر سامانیان و غزنویان این صوت مجهول نبوده و بعدها نام حرف مذکور را یاء مجهول نهاده‌اند، و از قراری که محققین گفته‌اند، در اوراق مکتشفه تورفان هم مانی به همین نام مشهور ضبط گردیده است.

اما کورپکو، قوریقوی، قوریج، که به اختلاف لهجات، مانی را بدان نام خوانده‌اند کلمه غربی است و ابوریحان از قول یحیی بن النعمان النصرانی، نقل می‌کند که وی در کتاب خود مانی را «قوریقوس بن قنق» نامیده است و اگر قوریقوس یا قوریج (تاریخ الککله والاثور) فارسی نبوده و آرامی یا نبطی باشد، کار ما را آسانتر خواهد کرد و اتفاقاً یکی از نویسندگان آلمانی هم این نام را سامی دانسته است، ولی اگر بخواهیم به تفنن

(۱) توضیح آنکه: مار به زبان سریانی به معنی بزرگ و رئیس و به عین مانند «مس» است که معنی آن بزرگ و مه می‌باشد، یعنی مریم بزرگ. و شاید این هم نام سریانی «مس هوباخیم» بوده که نام مادر عیسی را با افزودن «مار» بهی داده‌اند. - ب.
(۲) فردینان پوسنی در کتاب «نامهای ایرانی» معنی آنرا ندانسته و نامی مذهبی فرض کرده و گوید: ائب او است. برهان قاطع، هم آن را لقبی دعا مانند دانسته. - ب.

لفوی قائل شوم می‌توان کریکوس را که سین آخر آن از علائم اسامی یونانی و زایده است، از ریشه «کرپک، کرفک» پهلوی به ضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث به معنی «صواب، پسندیده، خیر» در مقابل «بزه و ناصواب و شر» بگیریم و اتفاقاً ضبط سریانی آن که «قوریج» باشد هم ما را در این باب تأیید می‌نماید، و «واو» آخر آنهم علامت تخفیف و تصغیر است پس می‌توانیم او را «کرپکو» یا «کرپک» بدانیم که معرب آن «قوریج» باشد و نیز این را هم می‌دانیم که بیشتر از بزرگان و یا مدعیان در نزد پیروان خود به ندرت به همان نام اصلی خود معروف می‌شوند و غالباً پیروان و اتباع برای آنان القابی ساخته و احتراماً ایشان را به القاب مذکور می‌خوانند و می‌نویسند، و بعید نیست که هر دوی این اسامی از قبیل القاب مذکوره باشد و تصغیر نام ثانی او هم مربوط به دشمنان و اعدا باشد که کرپک را کرپکو کرده‌اند. چنانکه درباره نام حسنک و شیک در تاریخ اسلام به‌خوبی پیداست، که اولی حسن بن علی میکائیل و لقبش امیر حسن بوده و مسعودیان او را حسنک کرده‌اند، و نیز شیک نام محمدخان شیبانی است، که در عهد صفویه او را شیک ساختند و درباره مزدک نیز همین احتمال می‌رود و نظایر بسیار در عربی و فارسی دارد.

حقیقه^۱ درست معلوم نیست که پسر پاتک یا فدیک که در سایه پدری دین پژوه از کودکی بارآمده و در آغوش متدینینی مانند صایان مفتسله که پای‌بندیشان به اصول دین و ریاضیات شدیده از قبیل ترک حیوانی و غیره مشهور است، پرورش یافته در نزد چه کسی درس خوانده بوده است؟

ابوریحان و مسعودی، وی را تلمیذ «فادرون» نامی می‌دانند. در تاریخ کلدیه و آشور- چنانکه گذشت - او را از مردم «شوشان» دانسته گوید: ابتداء به دین مسیح داخل شد و اسقف شوشان وی را به سمت کاهن انتخاب کرد، ولی نام این اسقف شوشان را نمی‌برد و شاید نامش «فادرون» بوده است.

ابوریحان گوید: «وكان عرفمذهب المجوس والنصارى والثنوية». ابن‌الندیم گوید: «مانی در سال دوم از ملك الفالوس الرومی ظاهر شد و «مرقیون» قبل از او به صد سال ظهور کرده بود و ابن‌دیسان ۱ بعد از مرقیون به سی سال ظاهر شده بود...» مسعودی گوید: «مزدک از صاحبان تأویل بود... مانی هم از صاحبان تأویل بوده و ابن‌دیسان و مرقیون که قبل از وی بودند به دو اصل و دو فاعل خیر و شر معتقد بودند و هم

(۱) اما سنی ابن‌دیسان لاه ولد علی شهر یتقال له دیسان (الفهرست ص ۴۵۸). و مرقیون و ابن‌دیسان دو اسقف مسیحی بوده‌اند در ایران که در اصول به تنویه نزدیک بوده‌اند و گویند مانی اصول خود را از این دو طایفه فرا گرفت. و شك نیست که مانی دین خود را از زردشتی و بودایی و مسیحی اخذ کرده است (رجوع شود به مقدمه پروفیسور جکسن آمریکایی). - به

امروز هم با طنیه از اصحاب تأویل اند، (التنبیه والارشاف، ص ۱۰۱). و در مردج الذهب نیز در وجه تسمیه زندیق. مانی را از اصحاب تأویل می شمارد و زندیق را از «زند» یعنی پیرو دزد که مرادش «تأویل اوستا» است می داند.

شیخ سهروردی در مقدمه حکمت اشراق جایی که از فلاسفه و حکمای قدیم ایران ذکری می کند، مانی را از جمله حکمای ملحد نام می برد.

پیروان مانی - زنداقه زنداقه اسلام نیز مشهور به دهریگری والحاد بوده اند (ناصر خسرو مانوی را با فلسفی و صابی و دهری برابر ذکر کرده است). از رؤسای آنها، جمعد بن درهم و خالد بن عبدالله القسری و ابوالحسن الدمشقی، و از متکلمین که ظاهراً اسلام ظاهر کرده و در باطن زندیق بوده اند، ابن طالوت و ابوشاکر و برادر زاده ابی شاکر و ابن الاعدی - الجزیری و نمان بن ابی العوجاء و صالح بن عبدالقدوس، از مؤلفین زنداقه اند که کتبی در نصرت زنداقه نوشته اند. از شعرا بشار بن برد، اسحق بن خلف، ابن نباته (الفهرست: سنا به)، سلم خاسر، علی بن الخلیل، علی بن ثابت، و از کسانی که اخیراً شهرت کردند، ابو عیسی - الوراق، و ابوالعباس النائی (کذا)، و الجیهانی محمد بن احمد (که این آخری از وزرای سامانیان است)، و برامکه و فضل و حسن پسران سهل، و محمد بن عبیدالله کاتب همدی و مأمون خلیفه، و محمد بن عبدالملک زیات نیز متهم به زندقه بوده اند^۱. نصر بن احمد سامانی را هم گروهی متهم داشته اند. و از ائمه مانویه در عهد قدیم و صدر اسلام، مطابق نوشته ابن الندیم، امام سیس، و مهر، و زاده رمز. و برز مهر، و ابویحیی رئیس، و ابوعلی سعید، و ابوعلی رجاء، و یزدان بخت است^۲.

يك قطعه از اشعار مانی برای درك نكته عمده این قطعه شعر، باید قبلاً گفته شود که از آثار تورفان چنین مستفاد می شود که مانی دو قسم تعلیمات داشته است: یکی طولانی و اصلی و برای صدیقین، و دیگر قدری ساده و شاعرانه برای سایر پیروان. و قسم دوم خلاصه اش این است که دو اصل خوبی و بدی یا نور و ظلمت، به شکل دو درخت تناورند، یکی از آنها درخت زندگی و دیگری درخت مرگ. این دو درخت عظیم هر کدام به بار آوردن از خوبی یا بدی مشغول اند و مردم عالم هر کدام از رگ و ریشه یکی ازین دو درخت بهره ورند. درخت حیات در مشرق و مغرب و درخت مرگ در جنوب و جاهای

(۱) الفهرست، ص ۴۷۳. (۲) تحقیق در باب پیروان و ائمه دین مانی خود موضوعی مفصل است که

باید جداگانه تدوین گردد و اینجا فقط به طریق اشاره ذکری می شود. سب.

زیرین و دوردست سایه گستر بوده، و بعد درخت مرگ شاخهای خود را به درخت حیات نزدیک کرد و به مدد اهرمن و تاریکی و شعله و دود خواست خود را بر درخت روشنی بزنند. درخت روشنی چون جز نیکی و خوبی و صلح و صفا خوبی نداشت، نتوانست او را به کلی دفع کند و قسمتی از نور خود را به درخت بدی از دست داد... مانی در وصف درخت خوبی و نور گوید، به شعر دوازده سیلابی و قافیه آزاد،

خورشیدی روشن ادپر مای برازاگ،
روژند اد برازند از تنواری اوی درخت،
مروانی با میوان آوی واژند شادیها،
و اژند کبوتر [اد] فرشته مروی و سب [گونگ]،
سرایند اد او آژند..... کنیکان،
استایند [هرو سب] تنواری اوی [درخت]

یعنی: خورشید روشن و بدر (پرمایه) براننده، از تنه آن درخت (که درخت نور و خوبی باشد) تابش و برانندگی دارند. مرغان صبح خیز روشن به شادی سخن سرکنند. کبوتر و طاووس گونه گونه سخن سرایند. دختران زیبا آوازه و سرود برآورند. این همه آن درخت تناور راستایند و درود گویند. خاتمه *

محمد بن جریر الطبری

از خیلی قدیم، در کتب ادب و تاریخ، از وصایایی که بزرگان و علما کرده اند، این است که انسان - خاصه کسانی که در طریق تحقیقات و صراط تحصیل هستند - مدتی از اوقات شریف تحصیلی را صرف شنیدن حکایت بزرگان، و تحقیق و تتبع در اوضاع احوال و شرح و ضمایات زندگی و تحصیلی اشخاص بزرگ کنند، مخصوصاً در تاریخ مملکت ما که - وقت دیگر هم بنده در ابتدای خطابه ای اشاره کرده ام - تاریخ هنوز به معنی حقیقی خود وجود پیدا نکرده است، هرگاه بخواهیم تواریخ را صورت حقیقت دهیم، باید بسیاری از مطالب تاریخی را به

* زندگانی مانی - خطابه آقای ملک الشعراء بهار، (بهمن ۱۳۱۳)

توضیح آنکه: تمام اشاراتی که از مانی مدارک شد در این خطابه مندرج شد و نیز تمام این خطابه، خاصه حواشی نظر به ضیق وقت، در مجلس خطابه ایراد نگردید. بنابراین امید است صورت کاملتر این خطابه که به شکل کتابی با نقوش و صور مربوط به آن، مدارک شده، متعرب انعام الله انتشار یابد.

واسطه تحقیق در حال افراد و شرح گزارشات اشخاص بزرگ به دست آوریم، زیرا بیشتر عنایت متقدمین فقط به ضبط حال علما و اشخاص بزرگ بوده است، و کمتر به ذکر اوضاع سیاسی و سیر علوم، و وصف مردم می پرداخته اند. یک طبقه بزرگ از میان بزرگان مملکت ما - که ما آنها را عرفا می نامیم - اکثر اوقات خود را صرف بیان احوال و سیر بزرگان می کرده اند. در حدیثی آمده که «عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة»: در موقع ذکر احوال و تاریخ گزارش اشخاص نیک و علمای بزرگ رحمت خداوندی نازل می شود. آن رحمت این است که در اشخاص حس ارتقا ایجاد می کند. البته توجه کردید که شیخ عطار کتابی به اسم تذکرة الاولیاء نوشته است و قلم خود را وقف ذکر صوفیه و مشاهیر آنها کرده است، و خود گوید: سی سال در جلو مشایخ زانو زده و بسی رنج بردام تا اینها را به دست آورده ام. امروز می دانیم که از هیچ یک از اکابر و بزرگان سلف یک صفحه تاریخ درست در دست نداریم، و گزارشات هریک از این بزرگان را باید به زحمت و دقت بیشمار به دست آورد. نباید غافل شد که صرف وقت در این امور باطل نیست، و تاریخ احوال هر فرد از علما که مربوط با حیات عقلی و زندگانی روحانی عصر آنها باشد، بسیار لازم است و شاید بتوانیم غوامض افکار هر فردی از علما و اوضاع و احوال عصری آنها را تحقیق کنیم، مگر به وسیله مطالعه و تحقیق در شرح حال آنها.

در قرون اسلامی، یکی از قرون مهم و مشتمع که باید آن را درة القلادة قرون اسلامی نامید، از اواسط قرن سوم هجری شروع و تا آخر قرن چهارم تمام می شود. این دوره از مهمترین دوره های تاریخ علمی و ادبی اسلامی است.

از رجال مهم این دوره و عصر طلایی، یکی محمد بن جریر طبری موضوع بحث امشب ماست، که اهمیت مقام او در فقه و تاریخ و تفسیر و فنون ادب و حتی فلسفه بر محققین پوشیده نیست. اکثر رجال او را به تفسیر و تاریخ می شناسند، ولی او علاوه بر اینها در سایر علوم نیز استاد و سرآمد اقران بوده است. علاوه بر تمام این علوم و فنون، طبری سرمشق مهمی برای عظمت اراده و پشتکار است، و شنیدن شرح حال این نوع اشخاص و زحماتی که در تحصیل علوم متحمل شده اند، برای عموم بخصوص محصلینی که به کار علمی تن داده و زحمت تحصیل را بر خود هموار ساخته اند، یکی از وسایل مهم تشویق و پشتکار آنان است، تا ببینند قداما چه زحماتی را در تحصیل علم بر خود هموار ساخته اند، و چگونه با خون دل ورنجهای بیشمار موفق شده اند، که در مقام علمی و ترقی عقلی به این مقام شامخ برسند. بدیهی است هر گاه موضوع بحث خیلی مهم باشد و انسان بخواهد اهمیت آن را بشناساند

باید آن را به عهدهٔ مردی کاری و دانا واگذارد. و به همین نظر است که چون محمدبن جریر طبری صاحب فکری بلند و قلمی توانا بوده است، دانشکدهٔ علوم معقول و منقول، تحقیق حال و شرح گزارشات و زندگی او را به عهدهٔ یکی از فضلاء بسیار جلیل‌القدر آقای بهار واگذار کرده‌است. تصادف کرده‌است که امشب، شب جشن سده هم‌هست، که ملت ایران در قدیم (و به طوری که هنوز هم در بعضی از قسمتهای ایران مرسوم است) در این شب آتش روشن می‌کرده‌اند. آتشی که امشب، امروز به آتش معنوی تبدیل یافته‌است (که آتشی که نمیرد همیشه در دل ما است)، و به‌جا بوده خواهش ما از آقای بهار، که بایان نورانی خود محفل ما را منور کنند. لازم می‌دانم که از استاد معلم شکر گزاری کنم، زیرا ایشان بر ما منت گذاشتند و مثل سال گذشته که خطابه‌ای راجع به «مانی» ایراد نمودند، امشب راجع به یکی از علمای بزرگ اسلامی که محمدبن جریر طبری باشد خطابه ایراد خواهند فرمود.^{۱۰}

مقدمه فن تاریخ، یکی از فنون بزرگ بشر است، که برخی آن را داخل علوم ادب و از جمله فنون متعلق به «فرهنگ» می‌شمارند، ولی حق این است که این علم خود علمی علیحده و در شمار علوم حکمت‌است، چه تاریخ درست است که از علل و موجبات حیات و ترقی و کمال و سقوط و فناء ملل و امم بحث کند، و سر اجتماعات و حالات نفسانی ملل و جماعات را یافته و شرح بدهد، و امراض روحانی و نفسانی و مادی ملل را یکایک تجسس نماید، و صفات و اخلاق مردم و تأثیر اقالیم و عادات و ادیان را در مردم به‌دست آورده، و از مجموع آنها نتیجهٔ ثابت یا نافی به دست دهد، و از روی دقت و تحقیق علمی ثابت و مدلل کند، که فلان نژاد یا قوم، به فلان سبب ترقی کرد و به اوج عزت رسید، و به فلان علت از ترقی و پیشرفت بارماند و به فلان جهت روی به انحطاط نهاد و از صفحهٔ جهان بیرون رفت.

دانستن و تحقیق این همه مطالب و وظیفهٔ مردی حکیم است، و استنتاج از این همه تحقیقات نیز بایستی متکی به براهین عقلی و استدلالات فلسفی باشد، و این عمل نیز از جمله کارهای حکماست.

ولی با وصف این، تردیدی نیست که صاحبان تواریخ قدیم جز مقدمهٔ این خلدون و آثاری که شاید از بین رفته یا، بسته بسته، به طور ناقص دیده شده است، هیچ کدام بنای کتاب خود را بر این پایه، که شرح دادیم و امروز اساس تاریخ‌نگاری است، ننهاده‌اند. و آنچه در بادی نظر، از تاریخ - به اعتقاد متقدمان - مستفاد و به ذهن تبادر می‌کند:

تاریخ شعبه‌ای است از ادب، که شرح زندگی پادشاهان، یا پیمبران و وزرا و سرداران و رؤسای قومی یا اقوامی را به رشته تحریر کشیده، و غالباً از غور و دقت در علل پیدا شدن يك پادشاه، یا سردار، یا وزیری صاحب دها، و تأثیر آنان در يك قوم، و علل تأثیر آن بزرگان در يك جماعت، و شرح حال آن قوم یا جماعت یا ملت، از مرد و زن، و مختصات اخلاقی و دینی و ادبی و طریقه تفکر و تخیل آن مردم، و طرز معیشت آنها از معاملات و عیدها و عزاها و عروسیها و جشنها و غیره و غیره که هسته و شیره تاریخ است صرف نظر می‌کرده‌اند.

در واقع تاریخ نویسی، در قدیم از يك جهت با شعر شباهت تام و تمامی داشته است، چه شعر هم با علوم مرتبتي که داشته و دارد، در اعصار ماضیه، اسباب استفاده پادشاهان و شهرت آنان بوده، و یا بدان وسیله قصص و داستانهای کهن و شرح حال پهلوانان و سرداران ملل را، شعرا شرح داده و داستانسرایی می‌نموده‌اند. و تاریخ نیز غالباً تا تصور نزدیکی، همین وظیفه را انجام می‌داده است. و به همین سبب هم دیده‌ایم که بیشتر مورخین، حکما نبوده‌اند، بلکه بیشتر آنها ادبا و کتاب و قلیلی هم فقها بوده‌اند. پس عجیبی نیست اگر گروهی تاریخ را هم يك شعبه از ادب دانسته‌اند.

این معنی را هم باید گفت، که بین شعر و ضامیم آن، از علوم لغویه و دستور زبان و قرص الشعر و نقد الشعر و غیره، و بین تاریخ بهر صورتی که باشد، مناسبات زیادی موجود است. چنانکه بین فلسفه و شعر هم قدری کمتر همین مناسبات برقرار است. و دیگر آنکه در آداب ملی و فرهنگ که شاعری نمونه کاملی از آنهاست، از دانستن تاریخ گزیری نیست، و شاعر باید مورخ باشد، و مورخ نیز باید ذوق شعر داشته، و در استعمال کلمات و لغات زیبا و ترکیب جمله‌ها و ادای امثال و اصطلاحات نادر، صاحب هنر و دارای دست قوی باشد. پس می‌گوییم که تاریخ علمی است که با دست فلسفه و حکمت ساخته شده، و در گنجینه فرهنگ و ادب گذارده می‌شود.

تاریخ در شرق هرودوت می‌گوید، که در دولت هخامنشی رسم بوده است، که وقایع یومیه را روزنامه کرده و در خزانه ضبط می‌نموده‌اند. در کتاب اوستا که نمونه زنده و غیر قابل انکار از فرهنگ و آداب ملی ایران است نیز می‌بینیم که غالب فصول آن به قضایای تاریخی... که امروز آنها را جزء اساطیر الاولین و داستانهای قبل از تاریخ می‌شمارند آمیخته است. داستان کیومرث و هوشنگ و ظهمرث و جم و اژدها و فریدون و پسران او و منوچهر و افراسیاب و انوشیروان و نوذر و گرشاسپ و کیمباد و کاووس و کیخسرو و طوس، تابرسد به گشتاسپ و پدرش لهراسپ و وزیر و اسفندیار و ارجاسپ و ظهور زرتشت،

و داستانهای طولانی دیگر، از فرشتگان و ایزدان مطابق کیش خود، در آن کتاب گرد آورده است.

این داستانها، يك چیز را بر ما مدلل می‌دارد، و آن همانا میل طبیعی مردم ایران و بزرگان آن قوم، به تاریخ و داستانهای پدران و شاهان و پهلوانان خودشان است. و این میل و ذوق طبیعی را در تمام ملل می‌توان یکسان پنداشت، چنانکه داستانهای ملوک بنی اسرائیل و تصادمات آن قوم با فراعنه و فلسطینیان و عمالقۀ مندرج در تورات، میل آن ملت را به حماسه‌های ملی می‌رساند. همچنین داستانهای کتاب ودای هندویان و حماسه‌های معروف «مهابهارتا» و «رامایانا» نیز شوق ملت هند را به افسانه و تاریخ و داستان‌رایی می‌رساند. از این میل طبیعی که آن را در همه ملل یکسان می‌بینیم، و در ایران که روزی مری و مصلح عالم بوده نیز همان حس و میل را به اشد انحاء مشاهده می‌نماییم، چنین نتیجه می‌گیریم، که در ایران هخامنشی و اشکانی و ساسانی فن تاریخ‌نویسی رواج داشته، و هرودوت این معنی را سرسری نتکاشته، و قول کسانی که کتب چندی را به زمان اشکانیان نسبت می‌دهند^۱، همچنان دارای پایه و مایۀ صحیحی است.

اما تاریخ در زمان ساسانیان، دیگر جزء احتمالات، یا در عداد مسائلی که از خارج لازم باشد برهان بر وجود آنها اقامه کرد، نبوده، بلکه اساس تاریخی که عرب و فارس به نام تاریخ پادشاهان ایران نوشته‌اند، و شاهنامه نمونه‌ای از آن است بلاشک در زمان ساسانیان نهاده شده است، و نام آن خدای‌نامه بوده است.

در این معنی هم شکی نیست که در دولت عرب و تمدن اسلامی، فن تاریخ‌نویسی از وقتی شروع شده که آن مردم با آیین و آداب ایرانیان آشنا شده، و گروهی از دانشمندان عرب به زبان فارسی آشنا آمده، و گروهی هم از علمای ایرانی به زبان عربی کتاب نوشته‌اند.

در تفاسیر نوشته‌اند که در مکه، اوان بعثت حضرت ختمی مرتبت، کسانی بوده‌اند که در مجامع عمومی گرد آمده داستان رستم و بهرام را نقل می‌کرده‌اند، و اعراب جاهلیت هم توجه و اعتنای خاصی به این مردم داشته، و از شنیدن این اذانه‌ها و روایات لذت می‌برده‌اند. و در قرآن هم می‌بینم که قصص و افسانه‌هایی نقل شده، که هر چند دنباله‌قصص انبیاء پیشین است، و جز حکایت «سبل عرم» که يك حکایت عربی مربوط به یمن و دارای جنبۀ محقق تاریخی است، و داستان «اصحاب الاخدود» که آن هم قصۀ عربی است، سایر افسانه‌ها و قصص مربوط به ملل بنی اسرائیل است، و از عرب چیز شذراتی مانند «ایلاف

قریش، و «اصحاب الفیل» نقل بالنسبه مفصل و روایت عمده‌ای ذکر فرموده‌اند. و از تواریخ معاصر هم، غیر از خبر شکست روم از ایران، و پیشگویی عجیب، از فتح روم و شکست ایران - آن هم در يك آیه - چیزی نیامده است. از این معانی و از اینکه خلفای اسلام، تا دیری امر به تدارك و تهیه تاریخی از اسلام نکرده‌اند، و تاریخ نویسی در اسلام علی-التحقیق از اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم ۱ شروع شده، و این درست مطابق همان عصری است که بنی‌المباس با آیین و سیرت عجم و با وزیران و عمال ایرانی بنیان تمدن مشهور اسلامی را ریخته بودند، چنانکه واقدی، محمد بن عمر بن واقد الاسلمی، که از اقدم مورخین عرب، و دارای تألیفات متعدد کتاب المغازی النبویه و فتح افریقیه و فتح المعجم و فتح مصر والاسکندریه و به قولی فتوح الشام است، در ۲۰۷ هجری وفات یافته، و از جمله ندمای یحیی بن خالد البرمکی بوده است. و نیز علی بن محمد المدائنی، که صاحب تصانیف زیاد و یکی از معتمدین محمد بن جریر طبری در نقل روایات است، در ۲۲۵ هجری وفات یافته است. و اگر از کسانی دیگر که در قرن اول یا اوایل و اواسط قرن دوم می‌زیسته، تاریخی نقل شده است، آن کتب به ما فرسیده و نقلی هم از آنها درجایی دیده نشده، چنانکه نقل است که یزید بن مفرغ، شاعر یعنی معاصر معاویه و یزید، مدتی در اهواز، به اصطلاح امروز، واکشیده و تاریخی از تبایعه، یعنی پادشاهان یمن، تهیه دیده است، ولی هیچ کس خبری از این تاریخ ندارد، در حالتی که از اشعار او گروهی زیاد نقل کرده‌اند.

بالجمله معلوم شده است، داستانهای ملی ایران که گویا همیشه با تاریخ در يك جا گردآمده و مختلط روایت می‌شده است، در زمان ساسانیان رایج و در همان عهد حتی در بلاد دور دست قلمرو ایران، مانند «مکه» نیز، در سربازارها نقل می‌شده، و اعراب از آن لذت می‌برده‌اند. و بعد از بسط سیطره عرب و طلوع کوکب دین اسلام، اعراب تا مدتی به صرافت تدارك تاریخ نیفتاده، و در همان اوان، روایتی و شماری به تدارك اشعار و قصص كوچك مربوط به وقایع و ایام عرب - یعنی غارت‌های عشایری و حروب كوچك قبایل باهم - پرداخته و به نقل شعر زیاده‌تر راغب بوده‌اند. و اگر هم قدمی ازین بابت فراتر نهاده باشند، مانند یزید بن مفرغ، داستان‌هایی از تبایعه را نوشته‌اند، که آنها هم قسمتی بر حسب تصریح ابن خلدون، از جملیات مسلم عرب است و جنبه تاریخی آن خراب است، چون قصه شمریر عرش، و خراب کردن سمرقند و ساختن آن، و وجه تسمیه «سمرکند»، و غیره، و مابقی هم داستان‌های كوچك آمیخته به شعر است. و تاریخ نویسی صحیح بلاشبه از قرن سوم به بعد آغاز شده،

(۱) با توجه به ماخذ و تحقیقات اخیر، این نظر را کاملاً نمی‌توان پذیرفت. رجوع شود به ماخذ «الندیر» تألیف علامه امینی. و «علم التاریخ عند المسلمین».

و آن هم از برکت ترجمه‌هایی است که عبدالله بن مقفع (۱۰۶-۱۴۲) پارسی، کاتب دیوان رسائل منصور عباسی، از تواریخ و افسانه‌های ایرانی از فارسی به عربی نموده، و چنانکه گویند، کلیله و دمنه و خداینامه را او از پهلوی به عربی ترجمه کرد. و نشر این کتب خلفا و بزرگان عرب را به تدارك تاریخ اسلام تحریص و ترغیب نمود. و چنانکه اشاره کردیم در مدتی کمتر از پنجاه سال، مورخین بزرگی از عرب و عجم پیدا شدند، و در کنف پر و علوفت بنی‌العباس و برامکه و آل سهل و دیگران، کتابهایی در تاریخ به معرض ظهور درآمد که مهمتر از همه - چنانکه گوییم - تاریخ محمد بن جریر طبری است.

جنبش مسلمین در نوشتن تاریخ می‌توان به اطمینان گفت، که اول کسی که کتابی به نام تاریخ به عرب هدیه داده است، عبدالله بن مقفع بوده، و قبل از او اگر ازین ماده و مقوله چیزی در میان عرب بوده است، از قبیل روایات اسلامی و اخبار و ذکر انسب و روایت شعر و وقایع و ایام عرب بوده، و این معانی نیز غالباً سینه به سینه می‌گشته، و گاهی هم به شکل رساله‌هایی کمیاب که از چند جزوه تجاوز نمی‌کرده در دسترس خواص بوده است. و اگر هم کسانی - مانند عوانة بن الحکم، متوفی (۱۴۷ هـ) - بوده‌اند که متأخرین کتبی در تاریخ به آنان نسبت داده‌اند، معلوم نیست تا چه حد قابل قبول است، زیرا کسی از آنها روایت نکرده و اگر هم روایتی از این قبیل اشخاص شده راجع به اخبار و اشعار عرب است، یا مدح خلفای معاصر... و به هر صورت اگر هم پیش از ابن مقفع کسی تاریخ نوشته است، این تواریخ به دست آیندگان نرسیده، و معذک محصور در حالات عرب و صدر اسلام و خلفا و فتوح اسلامی بوده است، و مهمتر از همه اینها:

۱. عوانة بن الحکم بن عیاض الکلبی، مکنی به ابی الحکم، از علمای کوفه، متوفی سنه ۱۴۷.
۲. ابواسحق ابراهیم بن محمد بن الحارث الفزاری، متوفی سنه ۱۸۸ هـ.
۳. صاحب السیره، ابو عبدالله محمد بن اسحق بن یسار، متوفی سنه ۱۵۰.
۴. ابومخنف، لوط بن یحیی الازدی، از روات شیعه، متوفی در سنه ۱۵۷.
۵. لقیط المحاری، (۱۹۰).
۶. ابوالیقطان النسابة، عامر بن حفص، (۱۹۰) - که ابن‌الندیم گوید: من کتاب النوادر تألیف ابوالیقطان را به خط ابن سعدان دیده‌ام - [بوده‌اند]، و ازین پنج شش تن که

هیچ کدام را نباید مورخ شمرد، و از هیچ يك نیز آثار معلومی برجای نمانده، که بگذریم به ابن مقفع می‌رسیم. این مرد ایرانی با علمی که به اخبار اوایل داشته و از خط پهلوی نیز آگاه بوده و خود از افصح فصیحای عرب به شمار می‌آمده‌است، اولین کسی است که عرب را از حصار نژاد سامی و بنی اسرائیل بیرون کشیده، و به آنها فهماند که دنیا خیلی قدیمی و ملوک و امم عالم بسی بیش ازینهاست. او خداینامه را از پهلوی به فارسی ترجمه کرد، و تمام اخبار ایران را از کیومرث تا یزدجرد. به علاوه کلیله و دمنه، و آیین نامه، و داستان مزدک، و کتابت التاج فی سیره انوشروان، و ادب الکبیر، و کتابی در منطق، و غیره را ترجمه کرد، و تاریخ نویسی از برکت او، مانند سایر علوم رونق گرفت، و مورخین بزرگی به وجود آمدند که مهمتر از همه، قبل از طبری، به قرار ذیل است:

۱. واقدی، ابو عبدالله محمد بن عمر، از موالی و ایرانیان است. (۱۳۰-۲۰۷)
 ۲. زهری، عبدالله بن سعد - (۱۶۸-۲۳۰).
 ۳. محمد بن سعد، کاتب الواقدی (۲۳۰) ۱.
 ۴. علی بن عبیده الریحانی، از ندمای مأمون و کتبی زیاد دارد، که برخی مربوط به ایران بوده چون: کیلهراسب، نهر اردجشنس، روسیابدل، ادب جوانشیر، طاوس، صفت بهشت، صفة الفرس، و کتب بسیاری که نام عربی دارد.
 ۵. ابوالحسن علی بن محمد المدائنی، از موالی - (۱۳۵-۲۱۵) و این مورخ ایرانی را می‌توان به حقیقت اولین مورخ جامع در اسلام شمرد، و تألیفات وی از صدها کتاب و رساله تجاوز می‌کند، و تنها ابن الندیم دوست و انس کتاب در اخبار و سیر و منازی و تاریخ و ادب از او نقل کرده است. و طبری و مسعودی و سایر ائمه تاریخ از وی روایت کرده‌اند.
 ۶. احمد بن الحارث الخزازی، دوست مدائنی و از موالی است - (متوفی در سنه [۲۵۸ یا ۲۵۶]). و این مرد در جغرافی هم کتاب نوشته است.
 ۷. علان الشعوبی، ایرانی الاصل، که در کنف حمایت برامکه می‌زیسته، و در بیت - الحکمه، زمان رشید و مأمون، به استنساخ کتب مشغول بوده، و کتاب الميدان یا کتاب الميدان را در مثالب کل عرب و تمام قبایل آن تألیف نموده و به قول ابن الندیم: «هناك فيه العرب و اظهر مثالبها» و جز این هم کتبی داشته که منقرض شده است.
- (۱) این شخص و «زهری» [شماره ۲] را وفیات الاعیان، یکی شمرده‌است (ج ۱ ص ۷۲۴ - طبع مصر)، و ابن الندیم دو کس دانسته (ص ۱۳۹-۱۴۵).

اینجا بی‌مناسبت نیست گفته شود که مثالب عرب از خود عرب تراوش کرد، چه گویند زیادبن ابیه، که خود را پسر ابی‌سفیان می‌شمرد، کتابی در مثالب عرب به رشته تحریر کشیده، و به پسران خود سپرد که این کتاب را عزیز دارید و حفظ کنید، تابدان وسیله همواره عرب را تهدید، توانید کرد!

۸. زبیر بن بکار - (۲۵۳).

۹. بلاذری، از موالی و از کسانی است، که پهلوی می‌دانسته، و عهد اردشیر را به عربی ترجمه کرده و فتوح البلدان از کتب مشهور او است - (۲۷۹).

۱۰. ابن‌الازهر، که هم از موالی است و کتاب‌التاریخ را تألیف کرده، که به قول ابن‌الندیم، از کتابهای خوب است!

خطابه بهار

مقدمه در قرنی که ابو جعفر محمد بن جریر از شهر آمل مازندران طلوع کرده و عالم اسلام را به وجود خویش آرایش داده است، یعنی در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم، عالم اسلام به اوج عظمت و ترقی خود رسیده، و هر چند دربار خلافت در بغداد - که مرکز و آشیانه تمدن اسلام است - در آن زمان دچار اندک سستی و فتور سیاسی گردیده بود، معذک کله، هنوز آب طراوت در جویبار دولت جاری، و حکم حضرت خلافت بر قلوب مسلمین کماکان ساری بوده، و اگر از ناحیه خلیفتی، جنبش و حرکتی که دال بر شهادت و غیرت و ذکات وی بوده باشد، نمودار می‌شد همان سطوت و قدرتی که در عهد هارون و مأمون و معتصم معهود بودی پدیدار گشتی. و بدین سبب آمال مسلمین هنوز منقطع نگشته، و نژاد و غیرت رخت بر نبسته، و باز از هر سوی مملکت، روی دل رعایا و اهل همت به طرف بغداد متوجه، و هنوز آن شهر بزرگ در آن عصر، یادگار بابل و مصر و آتن و اسکندریه و روم و تیسفون محسوب می‌شد، و نقطه مرکزی دایره علم و تمدن جهان به شمار می‌رفت، به ویژه که به خلاف جنبه سیاسی، جنبه عقلی و ادبی قوت یافته، و دایره علوم و فنون و فلسفه و ادب روز به روز وسیعتر، و بوستان معرفت و فرهنگ که از ۲۰۰ سال پیش از آن به سمی مترجمان ایرانی و غیر ایرانی بنیاد شده بود، در این زمان شکوفه کرده و بار آورده بود.

علوم دینی، مانند فقه و حدیث و کلام و قرائت و تفسیر، به واسطه تراحم صاحبان

(۱) تا اینجا از نسخه دسنویس مرحوم بهار نقل شد. از این به بعد، خطابه مرحوم بهار است در دانشکده علوم معقول و منقول، که تحت عنوان «ابو جعفر محمد بن جریر الطبری» که در چند شماره از روزنامه «ایران» - که در پایان مقال - یاد می‌شود، چاپ شده است. قبل از این سخنرانی، استاد مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، سخنانی ایراد کرده اند که ما خلاصه آن سخنان را در آغاز آورده‌یم.

ملل و نحل، و وفور بدع و اهواء، و احزاب مختلف اسلامی، روی به کمال نهاده و ائمه و استادان بزرگ ظهور کرده بودند. و در هر شهر و قریه شیخی فقیه، و محدثی استاد، و مفسری نامی، و قاریی ثقه، مجالس درس و محافل افاده و استفاده باز نموده، و در هر بازار و راقان یعنی کتاب نویسان و کتاب فروشان ماهر و با سواد به استکتاب و تدوین و توزیع کتبی که از زیر دست اساتید خارج شده مشغول بودند، و علوم ادب، تمام شعبه هایش، نیز از برکت وجود قرآن و از تصدق سر وزرا و امرای فاضل و شرف دوست، رونق پذیرفته، و کار شعر و لغت بالا گرفته، اساتیدی چون خلیل بن احمد، و کسائی، و سیبویه، و اخفش، و ابو عبدالله، و اصمعی، و مازنی، و مبرد، و غیرهم شهرت یافته بودند. علوم تاریخ و اخبار عرب و عجم و علم انساب و رجال نیز، به تقلید تمدن ایرانی، که اهمیت زیادی به تاریخ می دادند، و از برکت وجود مترجمین ماهر، مانند ابن مقفع و علمایی چون عوانه بن الحکم، و ابواسحق الفزاری، و ابومخنف، و ابوالیقظان، و واقدی، و ابوالحسن علی بن محمد المداثنی، و علان الشعوبی، و بلاذری، و غیره پایه و مایه کاملی پذیرفته و در ردیف سایر علوم قرار گرفته بود.

علوم منطق و فلسفه و کلام و طب و جغرافیا و علم الحیل (مکانیک) و ریاضیات، از هندسه و حساب و هیئت و نجوم و جبر و کیمیا و غیره نیز، از سعی مترجمین و همت علمایی چون ابومعشر و یعقوب الکنندی، و خالد بن یزید، و ابوسهل بن نبخت، و حنین بن اسحق، و ثابت بن قره، و بنوموسی بن شاکر، و حسن بن سهل، و محمد بن الجهم، و متی بن یونس، و سنان بن ثابت، و ابراهیم بن سنان، و ابن الفرخان، و ابوبکر پسرش، و محمد بن موسی الخوارزمی، و بیژن بن رستم الکوهمی - از مردم سوادکوه مازندران - و ابن خردادبه، و غیرهم مدون و مورد توجه و استفاده قرار داشت.

و می توان به تحقیق گفت، در آن عصر از آثار گذشتگان از علما و حکمای ایران و یونان و هند و مصر، کتابی در دست نبوده است که به وسیله فضایی اسلامی به عربی ترجمه و شرح و حلاجی نشده، و در آن مطالعاتی به عمل نیامده باشد. و از عجایب است ملتی که یک روز رئیس آن قوم گفته بود «کفانا کتاب الله» پس از دوست سال، برای فهم و ترویج همان کتاب (یعنی قرآن) ناچار شد هر چه کتاب مفید در عالم سراغ دارد به مملکت خود جلب کرده، و آن را به زبان قرآن ترجمه کرده به رایگان بیاموزاند!

پس محمد بن جریر طبری، در روزگاری از خانه و شهر کوچک خود، از برای تحصیل علم بیرون آمد، که وسایل تحصیل در هرجا موجود و فراهم بود. نهضت عقلی، وحدت اذهان و قرایح به حد کمال خود رسیده و علوم هنوز در عالم اسلامی خریداران بسیار داشت، باوجود این خواهیم دید که این مرد چه مجاهدات و زحماتی در طلب علوم

برخود هموار کرده، و چگونه برای کسب هنر، از آمل تامصر را پیموده، و چگونه در يك شب، يك درس در شهر ری می‌خوانده، و سپس درس دیگر در قریهٔ دولاب - مجاور طهران - می‌گرفته، و از آنجا دوان دوان باز به شهر ری می‌شتافته، و درس خوانده را بر استاد قرائت می‌کرده است.

صاحب ترجمه نام او محمد، و کنیه‌اش ابوجعفر، پسر جریر بن یزید بن کثیر بن غالب - و به قولی یزید بن خالد، و به روایتی یزید بن کثیر بن غالب - الطبری الّاملی، از مردم مازندران و از بومیان آن سامان است.

خود گوید: «ولادت من، یا در آخر سنهٔ ۲۲۴، و یا در اول ۲۲۵ هجری، در شهر آمل اتفاق افتاده است. و سبب این شك و تردید را چنین گوید که، در شهر مازنیخ ولادت اطفالشان را از حوادثی که رخ می‌داده است تعیین می‌کرده‌اند نه از سنین هجری. بنابراین تاریخ تولد مرا به یکی ازین حوادث منسوب کرده بودند، و چون من پس از بزرگی از تاریخ آن حادثه جويا شدم، برخی آن را در آخر ۲۲۴، و بعضی دیگر در اول ۲۲۵ دانستند، از این رو چنین شك و تردیدی پیدا آمد.»

و فاش به اقوی روایت، و بنا به روایت خطیب صاحب تاریخ بغداد (ج ۲، ص ۱۶۶)، روز شنبه ۲۶ شوال سنهٔ ۳۱۰، در اول شب بوده، و به روایتی در همان کتاب، وفاتش روز یکشنبه وقت منرب، دو روز باقی مانده از ماه شوال سنهٔ ۳۱۰، در بغداد واقع شده است. و روز بعد، وی را در خانهٔ خودش در «رحبهٔ یعقوب» دفن کردند. بعضی گویند او را از خوف عامه به شب دفن کردند، و چون حنا به با او بد بوده‌اند، وی را به رفض و انکار رؤیت باری - تعالی متهم می‌داشتند، به قول خطیب، کسی بر جنازه‌اش نماز نگذارد، لکن بر جنازه‌اش به قدری مردم گرد آمده بودند، که عدد آن را جز خدای کس نداند، و چندین ماه شب و روز خلقی بر تربت وی نماز می‌گزارند، و بسیاری از دانشوران و فقها وی را مرثیت کردند، و از آن مرثی یک قطعه، و یک قصیده، در تاریخ بغداد، نقل شده است.

قیافه و اخلاق محمد بن جریر، در ۸۶ سالگی وفات کرده است، و با وجود این، موی سیاه بر سر و روی او بسیار بوده است. محمد بن جریر مردی بوده است بلند بالا، لاغر اندام، سیه چرده، و فراخ چشم، و به غایت فصیح، و پر حافظه، و از قوت حافظهٔ او حکایتی است که از خود او روایت شده است.

گوید: «من وارد مصر شدم، و هریک از علما از من دیدن می‌کردند، و هر کدام از آنان در علمی که خود در آن تخصص داشت، از من سؤالی کرده و مرا امتحان می‌نمود.

تا روزی مردی در آمد و از عروض چیزی پرسید، و قضا را من تا آن روز از علم عروض چیزی فرا نگرفته بودم. لهذا تدبیری اندیشیده به آن مرد گفتم، که من امروز با خود قرارداد داده‌ام که در عروض سخن نگویم، فردا تو را باید آمد و پرسید تا جواب گفته شود... آن مرد برفت، و من از دوستی کتاب عروض خلیل بن احمد را خواسته، و آن شب را به مطالعه آن کتاب برگزار کردم. سپس گوید: «امسیت غیر عروضی واصبحت عروضياً...» این سخن گرافه نیست، و محمد بن جریر هم مردی نیست که بخواهد به این جزئیات برخورد بیابد، چه او دریای علم و هنر و معدن صدق و صفاست، و شک نیست که این قصه واقع شده و کسانی که عروض دیده‌اند، می‌دانند که از مشکل‌ترین و پر زحمت‌ترین علوم است چه نگاهداری اسامی اوزان و بحور و تفکیک افعال متشابه از یکدیگر، و نگاهداری زحافات و اصطلاحات آن از برای شعرائی که بارها عروض مطالعه کرده و بدان اشتغال دارند، دشوار است و علمی است که جز با حافظه قوی محال است آن را فرا گرفت، زیرا برهان و تحقیق و قرینه را در آن راه نیست، بل کار با «اوتاد» و «اسباب» و «فواصل» و ترکیب و تجزیه آنها، و حفظ اصطلاحات و القاب هر کدام از این اجزاست. این است که حفظ آن در یک شب کار هیچ کس نیست، و پیداست مردی که بگوید «امسیت غیر عروضی و اصبحت عروضياً»، بایستی همان پسر جریر آملی و هموطن عزیز ما باشد!

محمد بن جریر از سن خرد سالی، به تحصیل علم مشغول بوده و تا روزی که وفات یافته است، یا درس می‌خوانده و یا درس می‌گفته و یا کتاب می‌نوشته است. خود گوید: «هفت ساله بودم که قرآن را اذبر کردم، و هشت سال داشتم که به نوشتن حدیث پرداختم.» خطیب گوید: «محمد بن جریر، در مدت چهل سال که به تألیف اشتغال داشت، حساب کردند معلوم شد که روزی چهل ورق کتابت کرده است.» به راستی از تألیفات موجود و کتبی که به وی منسوب است - و شاید کتبی که از بیم جهل جهال، خود در حیات خود از بین برده (چنانکه کتاب الاختلافات را که از کتب عمده او است پس از مرگش از زیر خاک بیرون آوردند!) - صدق این معنی هویدا است.

و به روایت دیگر، یاقوت حموی در معجم الادباء آورده، که احمد بن عبدالله الفرغانی در کتاب معروف به کتاب المصلة که تاریخ محمد، جریر را به تاریخ خود متصل ساخته است، چنین گوید: «جمعی از تلامذه محمد بن جریر، ایام حیات او را، از روزی که به تکلیف رسید تا روز وفات او به حساب نگاه داشتند - (و می‌دانیم که او در ۸۶ سالگی فوت کرده است)، پس اوراق تصنیفات وی را هم حساب کرده و بر آن مدت قسمت نمودند، و ماحصل

آن چنین شد که بر هر روز از حیات مصنف مذکور چهارده ورق کتابت تقسیم گردید. و این موهبتی است که جز به عنایت باری تعالی مخلوق را روی ننماید. و نیز گویند: روزی محمد بن جریر به شاگردان خود گفت: آیا برای تحریر تفسیری که در نظر است حاضر و آماده می‌باشید؟ شاگردان عرض کردند: آن تفسیر چه مقدار خواهد بود؟ گفت: سی هزار ورق؟ گفتند: این مقدار کتابت عمرها را تمام خواهد کرد. بنابراین، تفسیر خود را در حدود سه هزار ورق قرار داد... باز بار دیگر به شاگردان گفت: آیا برای نوشتن تاریخی از عهد آدم تا زمان ما آماده‌اید؟ گفتند: آن، چه مقدار است؟ جواب داد، و مقدار کثیری مانند تفسیر تعیین کرد، و آنها باز همان پاسخ کاهلانه را باز دادند، پس استاد گفت: «اِنَّ اللهَ، مات الهمم» یعنی همتها مرده است! و آن تاریخ را هم مختصر کرد، و در حدود سه هزار ورقه درآورد، و شاگردان نوشتند.

محمد جریر، به تصدیق معاصرین و ادبا و مورخین بعد از خود، در جمیع علوم زمان خویش استاد بوده است. در هر علمی چنان بوده است که گویی تنها در همان علم سرآمد است، و جز آن علم چیزی دیگر نمی‌داند.

با این همه فضایل و مساعی، بی‌اعتنای به دنیا، و زاهد معنوی بوده، و نیز تا وقتی که در علوم سرآمد نشد، و خود را فارغ و بی‌نیاز ندید، ظاهراً مجرد می‌زیسته، و تا آن رز به حلال و حرام رغبت نکرده بوده است.

از اخلاقی که منافی شأن اهل علم باشد شدیداً پرهیز داشته، و تا روزی که وفات کرد به زهد و عبادت و استغنائی او خلل وارد نیامد، و در عین حال مردی حساس و جدی بود. چنانکه گویند: روزی بین او و بین داود بن علی الاصفهانی، که از اساتید زمان خود بود، بر سر مسئله‌ای از مسائل فقهی گفتگو برخاست، و داود در جواب محمد بن جریر فروماند، و خاموش شد. در آن حال یکی از اصحاب داود، سخنی نامربوط و خشن به حمایت استادش نسبت به محمد جریر ادا کرد. محمد بن الفور از مجلس برخاست و برفت و کتابی موسوم به الرد علی ذی الاسفار، بر رد داود بن علی، تألیف نمود، که به دو بست صحیفه (صدورق) بالغ آمد. و از لطایف اخلاق و مروت علمای آن عصر، یکی آنکه داود بن علی مذکور، تا مدت يك سال با آن مرد از شاگردان خود که نسبت به محمد بن جریر توهین کرده بود سخن نگفت، و این تادیب را مجازات آن بی‌ادبی وی قرارداد.

محمد بن جریر با کمال متانت و حسن خلق و زهد و تقوی، مردی حساس و شدید التاثر بوده است، و از حساد و جماعتی که به وی نسبتهایی در دین داده، یا او را مبتدع می‌خوانده‌اند، به غایت می‌رنجیده، چنانکه کسی در حال نزاع به وی گفت: از بدگویان و دشمنان در گذر و آنان را بجل کن... استاد فرمود که از همه در گذشتم جز آن کس که

بهمن نسبت بددینی یا بدعت داده باشد و نیز بی‌اندازه از تهمت رفض بیم داشته است، معذک روزی می‌شنود که مردی از شیوخ اهل سنت، برضد حدیث «غدیر خم» در فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام، سخن می‌گوید، محمد بن جریر علیرغم وی مجلس درسی در تأیید و اثبات «غدیر خم» برپا کرد، و کتابی در فضایل علی علیه السلام آغاز نمود، ولی هنوز آن کتاب تمام نشده مقتضی دید کتابی هم در فضایل شیخین بنویسد، و آن را در دست داشت که باز ناچار شد تا کتابی هم در فضیلت عباس جد بنی‌العباس تحریر کند، و نتیجه این شد که هر سه کتاب ناتمام ماند.

محمد بن جریر، به خرج پدرش سفر کرده، و همواره با تهیدستی و فقر گذران می‌کرد. و با این حال از تحصیل علم که آن روزها مستلزم رنج سفر و قطع فیافی و صحرای بود، دست بر نمی‌داشت تا به مقامی رسید که رسید، و در هر حال چه در زمان جوانی و تحصیل و چه در عصر عزت و استادی، گاهی شدت فقر و استیصال او را زحمت می‌داده است، معذک هرگز نزد کسی اظهار تنگدستی نکرده و به احدی حتی به رفقای خود حاجت نبرد، چنانکه خود در شعر گوید:

و استغنی فیستغنی صدیقی	إذا عصرت لم اعلم رفیقی
و رفقی فی مطالبتی رفیقی	حیائی حافظ لی ماء وجهی
لکننت الی الغنی سهل الطريق	و لو انی سمحت ببذل وجهی

و یکی از شعرای معاصر، این مضمون را به فارسی گرفته است:

مردم ز تهیدستی من واقف بودی	گر هیچ دلم راز به یاران بگشودی
ورنه غم من برغم ایشان بفزودی	استغنا جستم من و مستغنی گشتند
از من سخنی جز به مدارا نشنودی	شرم آبروی بنده نگه داشتی و کس
بس مال فراوان که بهمن روی نمودی	ور روی بیفکندمی اندر طلب مال

و در همین حال، که به معنی حقیقی «الفقر فخری» خود را بیاراسته بود، و از گمراهی و عجب غنی، بیمناک بود، مذلت فقر و عجز ناداری را نیز نپسندیده، و آن را ناروا می‌شمرد است، و ذلت گدایی را زلتی می‌دانسته است، چنانکه باز در قطعه‌ای می‌فرماید:

تیه الغنی و مذلة الفقر	خلقان لا ارضی طریقهما
و اذا افتقرت فته علی الدهر	فاذا غنیت فلا تکن بطراً

و این قطعه هم به پارسی چنین گفته شده است:

به راستی که ندانم به روزگار بتر	ازین دو خصلت: عجب غنا و ذل نیاز
یکی نصیحت آزادگان ز جان پذیر	که از طریقه آزادگی نمائی باز
اگر توانگر گشتی ز کبر دست بکش	و گر فقیر شدی بر زمانه سربفراز

محمد جریر با آنکه سلسله نسبش تا چند پدر مضبوط است، معذک از فخر به آبا عار داشته و مفاخرت را به شخصیت و کمال نفس می پنداشته، چنانکه یاقوت حموی، از سمعانی نقل کرده و گوید: «روزی کسی از نسبت پدران وی پرسید، گفت: محمد بن جریر. سائل گفت: زدنافی النسب ۱، محمد این شعر را فرو خواند:

قد رفیع العجاج ذکرى فادعنى باسمى اذا الانساب طالت یکفنى

و قریب به این بیت است که مسعود سعد سلمان فرماید:

نسب از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکسترم کز آتش زاد

در تواضع و خشوع و امانت و پاکی کردار و صدق نیت و طرفداری از حق و عمل به حقایق (رئالیزم) مشهور بوده است، و گویند صفات او را از کتاب آداب النفوس که تألیف کرده اوست، باید مقیاس گرفت. یکی از نبیره هایش گفته است که محمد بن جریر، به ظاهر مردی ظریف و تمیز، و در نهان مردی ظریف و پاکدامن و پاکدل بود. در مجالس خوش بر خورد، و خوش معاشرت و دایم جویای احوال اصحاب و دوستان و از آنان در هر حالت پرسیان بود. در پوشش و خورش و مواظبت مزاج و صیانت خویش به غایت مهذب و منظم بود. با دوستان و شاگردان خود گشاده رو و مزاح و خندان بود، و شوخیهای لطیف می نمود، ولی هیچ وقت لطایف و شوخیهایش از حدود علم و دیانت و مروت خارج نبود. و اگر کسی از دوستان هدیه به وی می فرستاد، هر گاه در حدودی بود که می توانست از عهده مکافات آن به زودی بر آید می پذیرفت، والا آن هدیه را رد می فرمود و در رد آن معاذیری پسندیده ایراد می نمود. چنانکه روزی ابوالهجاه بن حمدان، که از امرای عرب بود، برای

محمد جریر سه هزار دینار فرستاده بود. چون پسر جریر آن را بدید. از آن همه مال تعجب کرد و گفت من چگونه می توانم در مقابل این همه زر تلافی نمایم؟ گفتند یا شیخ، امیر این زر نه به امید مکافات فرستاده، بلکه قربه^۱ الی الله داده است. استاد گفت: نی، و آن مال واپس فرستاد.

روزی به یکی از شاگردان خود (ابوالفرج بن ابی العباس الاصفهانی) گفت: حصیری کوچک به فلان مساحت برایم تدارک کن. آن شاگرد اندازه بگرفت و حصیری به همان اندازه سفارش داد و نزد استاد برد و به موقع قبول افتاد. و چون بیرون آمد، استاد پسر او را طلبید و چهار دینار به وی بخشید. شاگرد چون زر بدید، آن را به استاد رد کرد، و استاد هم حصیر او را بدو رد کرد. و همسایه او (ابوالمحسن المحرر) دوجوجه به خدمت او هدیه فرستاد، و استاد او را جامه ای داد.

و دیگری روایت کند که روزی یکی از وزرا، قدری انار نزد استاد هدیه فرستاد، و استاد پذیرفت. و چندی دیگر باز زنبیلی که در آن همیانی زر به قیمت ده هزار درهم بود، توسط من، به خدمت استاد فرستاد، و رقعهای به استاد نوشت، و مستدعی قبول شد، و مرا گفت هر گاه استاد نپذیرفت، از زبان من خواهش کن، که آن وجه در میان شاگردان و طلاب که استحقاق دارند تفرقه فرماید. گوید استاد از درس فارغ شده بود، و در این موارد کسی را نمی پذیرفت، زیرا نوبت تحریر و تألیف او بود، مگر به شغلی شاغل و امری مهم. و من به او پیغام دادم که پیامی از وزیر دارم، دربار کرد، داخل شدم و رقع^۲ وزیر را بخواند و همیان بدید و گفت: خدا به ما و او رحم فرماید. سلام مرا به حضرت وزیر برسان و عرض کن، که «باز هم انار التفات فرمای، و آن وجه را نپذیرفت. من پیغام وزیر بگذارم، گفت وزیر خود مستحقان را می شناسد، تفرقه فرماید، و جواب نامه بنوشت و من باز گشتم... و چند روز بگذشت، قافله حاج، از طبرستان آمدند، و عایدات مزرعه ای که داشت برایش آوردند، و در آن وقت من و یکی دیگر از اصحاب را بخواند، و چیزی بقیچه بسته به ما داد با رقعهای که به خدمت وزیر بیرید. ما به خدمت وزیر رفتیم و آن بقیچه و نامه بدادیم، و در نامه نوشته بود که «چیزی از ما زندران آورده بودند، شایسته دید که تقدیم حضرت وزیر شود.» و چون بقیچه را بگشودند، پوستهای سمور اعلی بود که به چهل دینار می ارزید، و وزیر چاره نداشت جز آنکه آن هدیه را بپذیرد.

گاهی مهمانیهای مجلل و مجالس مهم را که دعوت شده بود، عذر خواسته و بامضی رفقا به صحرا بیرون رفته نان و پنیری صرف می نمود.

گویند در غذا خوردن زیاده از حد، رعایت نظافت می نمود، و نمی گذاشت اطراف ظرف به غذا آلوده گردد، و در گذاردن لقمه به دهان، «بسم الله» گفته و با دست چپ

ریش خود را محفوظ نگاه می‌داشت، که به چربی لقمه نیالاید، زیرا ریش بزرگ داشته‌است. هیچ‌گاه قسم به خدا نمی‌خورد. هیچ‌وقت غلط حرف نمی‌زد. در مجالس خود از سرفه و سایر صداها یبنی و کام خودداری داشت، آب دهان را با گوشه دستمال به آهستگی می‌سترد. روغن و شهد و کنجد نمی‌خورد، می‌گفت برای مزاج و امعا مضرت دارند... و گوشت سرخ، یازیت پخته صرف می‌کرد، و نیز می‌گفت: خرماى خشك برای دندان بد است. روزی ابوعلی صواف گفت: من عمری است خرما می‌خورم و مرا زیانی نرسانده‌است. استاد گفت: خرما بیش از آنچه با تو کرده است چه می‌توانست بکند؟ چه ابوعلی صواف را دندانها ریخته و چشم بی‌نور مانده و جسم لاغر گشته و روی زرد شده بود.

نان سفید، و انگور رازقی، و انجیر و زیری، و رطب می‌خورد. شیر و خلرا را می‌جوشانید، و با زیتون و ستر^۲ و سیاه‌دانه پیامیخته و تناول می‌کرد. از آشها اسفیدباج، و زیره‌باج، می‌خورد و در فصل غوره غذا با غوره میل می‌نمود. در تابستان بعد از غذا در خیش‌خانه می‌خفت، و پیراهنی که آستینهای آن کوتاه بود، و با آب صندل و گلاب‌رنگ شده بود می‌پوشید، و پس از اندک زمانی برخاسته نمازظهر را درخانه خوانده و به کتابت می‌نشست، و تا عصر می‌نوشت، و عصر بیرون آمده نماز عصر را برجماعت می‌خواند، و با اصحاب به قرائت قرآن و شنیدن قرائت مشغول بسود تا مغرب، در مغرب به درس فقه می‌نشست تا وقت عشا، و در آن ساعت به خانه می‌رفت. ساعات روزانه‌اش به درس و تألیف و اصلاح حال خلق بدین طریق مصروف بوده است.

محمد بن جریر در طب نیز ماهر بوده، و گاهی شاگردان و دوستان را معالجه می‌فرموده است. روزی محمد بن جریر به مرض ذات‌الجنب - که دیرگاهی بدان گرفتار و مزمین شده بود و هر وقت مریض می‌شد خود طریقه مداوا می‌سپرد - مبتلا گشت. در این وقت، علی بن عیسی طبیبی را (که رومی یا نصرانی بوده است) به عیادت وی فرستاد. محمد بن جریر به طبیب گفت، که فلان دوا را به کار بسته و هرگاه شدت می‌کند چه می‌کنم، و امروز چه کرده‌ام. و طریقه مدافعه من با این مرض فلان طریقه است، و اکنون فلان اقدام رادر نظر دارم... طبیب که این شنید گفت من چیزی بیش ازین که تو خود دانسته و بدان عمل کرده‌ای نمی‌دانم. به خدا اگر تو در ملت ما می‌بودی، تو را از جمله حواریین می‌شمردیم، خدایت توفیق دهد.

طریقه او را در مذهب، اغلب مورخان، طریقه عامه گرفته‌اند. گویند که اول متمایل به طریق شافعی بوده سپس خود، به اجتهاد خود، از تقلید دست کشیده و طریقی که به مذهب خود او شهرت یافته است، برای خود اختیار نموده است، ولی در همین حال

دیده می‌شود که در فضایل علی علیه‌السلام و در تأیید غدیر خم، تألیفاتی داشته، و در تاریخ خود گرد تصب نکشته، و با نهایت بیطرفی سخن گفته است. ابوبکر خوارزمی، ادیب معروف متوفی در (۳۶۰)، خویش را منسوب به محمد بن جریر شمرده و آن خانواده را دافعی خوانده است، آنجا گوید:

بآمل مولدی و بنو جریر فاخوالی و یحکی المرء خاله
فها انا دافعی عن تراث و غیرى دافعی عن کلاله

که فارسی آن چنین است:

آملم مولد و خالانم اولاد جریر مرد مانند خال است به دیدار و به کیش
هان یکی دافعی من به نژاد و به تبار دگران دافعیانند به تنها تن خویش

و این شعر ابوبکر، بین علمای انساب و رجال مورد گفتگو است... و برخی او را منسوب به محمد بن جریر بن رستم الطبری، محدث شیعی، می‌پندارند نه محمد جریر طبری عامی مذهب - لیکن صاحب «روضات الجنات» (جلد چهارم، صفحه ۱۶۳-۱۶۴) تصور می‌کند، این سخن بی‌اساس است، و شاید محمد بن جریر شیعه باشد، و تقیه او را وادار به اظهار طریقت عامه می‌نموده است.

طریقه تحصیل خود محمد جریر گوید: «پدرم در زمانی که من کودک بودم، خوابی دید و بدان سبب در تربیت من اقدام فرمود. من قرآن را از بر کردم، در صورتی که هفت ساله بودم. و در هشت سالگی به نوشتن و فراگرفتن حدیث پرداختم». گویند نخست در شهر آمل به فراگرفتن احادیث پرداخته، سپس در ری و قرای اطراف ری، به تحصیل علم حدیث پرداخته، و بیشتر شیوخ و محدثین عصر را دیده است، و علم بسیاری از تلمذ آنان بحاصل کرده است، و از جمله اساتید طبری در ری و اطراف ری، محمد بن حمید الرازی، و مثنی بن ابراهیم الابلی است.

محمد جریر خود گوید: ما در شهر ری در خدمت محمد بن حمید الرازی حدیث و علوم دیگر می‌نوشتیم، و او شبها چراغ می‌آورد و می‌نهاد و آنچه نوشته بودیم از ما باز

(۱) توضیح آنکه قدیم، صبیان در مکتب، اول، قرآن خوانده و آن را از بر می‌کردند. م. ب.

می‌پرسید، و ما باز گویه می‌کردیم و بار دیگر برای تشحیذ اذهان ما آن را قرائت می‌فرمود، و ما بایستی بعد از درس محمد بن حمید مذکور، به درس احمد حماد الدولابی حاضر می‌شدیم. بنا براین پس از آنکه درس ابن حمید در ری (که وصل به حضرت عبدالعظیم حالیه بوده) تمام می‌شد، ما از ری به قریهٔ دولاب (که ظاهراً همین دولاب حالیه، بیرون دروازهٔ تهران باشد) می‌رفتیم، و در خدمت ابن حماد درس گرفته و آن را می‌نوشتیم (به اصطلاح امروز جزوه می‌گرفته‌اند) سپس مانند دیوانگان می‌دویدیم، تا بار دیگر در شهر ری، در مجلس درس ابن حمید حاضر باشیم.

چنین بوده است سعی بزرگان قدیم در کسب فضایل... که برای يك درس از شهر - که جنب حضرت عبدالعظیم حالیه است - تا دولاب که بدون شك همین دولاب حالیه باشد، می‌دویده‌اند تا سروقته به درس برسند...

گویند، طبری در خدمت احمد بن حماد، کتاب المبتدأ والمغازی را به روایت سلمه بن المفضل، از محمد بن اسحق، تحصیل کرده، و بنای تاریخ طبری بر آن کتاب قرار دارد. و گویند که طبری از ابن حمید رازی مذکور در فوق، زیاده از صد هزار حدیث فرا گرفته است.

پس از آن محمد بن جریر، از ری به بغداد شتافت، و پدرش هنوز در حیات بود، و مصارف مسافرت و تحصیل او را پدر او از آمل می‌فرستاد. او به بغداد رفت و خواست در خدمت احمد بن حنبل به تلمذ بپردازد، لیکن این مأمول به حصول نپیوست، زیرا احمد حنبل اندکی پیش از دخول محمد بن جریر به بغداد بدرود حیات گفته بود، و دو سال پیش از مرگش هم از گفتن حدیث دست باز داشته بود.

محمد بن جریر، در بغداد بماند و از شیوخ و علمای بغداد استفاده‌ای که بایست بکرد، و از آنجا به بصره شتافت، و از پیران و بزرگانی که باقی مانده بودند استفاده نمود، و در بین طریق بصره و بغداد از شیوخ واسط هم بهره‌ها گرفت، و از آنجا به کوفه رفت و از آنجا هم توشه‌ای که بایست در خدمت شیوخ و اساتید برگرفت. اینجا ذکر حکایتی که خود محمد بن جریر نقل کرده است بیاورد نیست، تا طرز مجالس آن زمان و اخلاق اساتید آن عصر دانسته شود.

محمد بن جریر گوید: «در کوفه با رفقای اصحاب حدیث که آنان هم چون من در پی تعلیم و کسب علم بودند، به در خانهٔ ابو کریب محمد بن الاء الهمدانی حاضر شدیم (این ابو کریب از کبار اساتید حدیث بوده، مردی تند نیز بوده است). ابو کریب از درب باغچه‌اش پیدا شد، و رفقای من التماس کردند که داخل شوند و به عجز و لابه پرداختند و قاله قاله راه انداختند. ابو کریب گفت: کدامیک از شما آنچه از من نوشته‌اید از بردارید؟ حضرات

به یکدیگر نگاه کردند. پس رو به من کردند و گفتند، تو آنچه نوشته‌ای از حفظ داری؟ گفتم آری! آنگاه روی به شیخ کردند و گفتند: این، آنچه می‌خواهی پیرس. محمد بن جریر گوید: «گفتم فلان حدیث را در فلان موضوع و فلان روز گفتمی، و در فلان روز، فلان مطلب را شرح دادی... و آنچه می‌خواست بر شمردم...» و نتیجه آن شد که ابو کریب، محمد بن جریر را احترام نهاد و او را با وجود حدیث سن از خواص اصحاب خود ساخت. و گویند در آن سفر محمد بن جریر، صد هزار حدیث از ابو کریب فرا گرفت! پس به بغداد باز آمد و به نوشتن و شنودن و گفتن و تحصیل علوم پرداخت، و درین سفر بود که ابو جعفر محمد بن جریر به تفقه و تتبع شروع کرد، و به مطالعه در علوم قرآنی، از تفسیر و قرائت و غیره، پرداخت. پس از بغداد عزم شام و مصر کرد و بین راه در شام و شهرهای سواحل و بلاد سرحدی، هر جا که رسید و شیخی دید، دست حاجت و التماس برآورد و با آن همه دانش باز از کسب دانش و علم عار نداشت. و هر چه در آن راه دید برداشت. از شام به شهر فسطاط مصر درآمد، و این در سنه ۲۵۳ هجری بود، و محمد بن جریر در آن زمان ۲۸ یا ۲۷ سال داشت. و در فسطاط نزد اساتید فقه شافعی و مالک و ابن وهب و غیرهم کسب حدیث کرد. باز به شام برگشت و بار دیگر به مصر سفر کرد و شهرتش در آن هنگام در فقه و حدیث و لغت و نحو و شعر روز افزون شده و به مصر در پیچیده بود. و در آن شهر با ابوالحسن بن سراج المصری - که از اساتید و بزرگان علم بود - ملاقات کرد، و محاوره و مباحثه نمود. و گویند ابوالحسن هر چه از محمد بن جریر پرسید او را تمام یافت، حتی در شعر، و از شعر طرماع از وی پرسید و او روایت کرد، و تفسیر لغات غریب اشعار مذکور را از برای ابوالحسن سراج اعلا کرد.

محمد بن جریر در بغداد به فقه شافعی آشنا بود، لیکن بعد چیزی نگذشت که خود دارای فقه واجتهادی خاص شد - چنانکه گفته خواهد شد. در مصر دو واقعه برای محمد بن جریر روی داده است، که از این دو واقعه، حال و زندگی او در اسفار معلوم می‌شود. منجمه گوید: «من در سنه ۲۵۶ (در آن روز ۳۱ سال داشته است و گویا بار دوم بوده است که به مصر رفته) وارد مصر شدم، و به ربیع بن سلیمان وارد گردیدم، تا تهیه مکان و اسباب کنم، و ربیع کسی را برگماشت تا خانه‌ای نزدیک وی براریم مهیا سازد. سپس اصحاب ربیع بن سلیمان نزد من آمده گفتند: «تو یک قصریه و یک زیر و دوحمار و یک سده لازم داری، گفتم: اما «قصریه» من اولاد ندارم و تا امروز به حلال و حرام رغبت نداشته‌ام (مرادش آن است که چون زن و فرزند ندارم اندرون و منزل محصور و مظلوم لازم ندارم). و اما «زیر» جزو ماله‌ی است و از شان و زی من به دور است. (توضیح آنکه «زیر»، نام

بخشی از آهنگها است و مقابل آن «بم» است، و ابو جعفر گمان کرده است که قصدشان از زیر، ساز و آلتی از موسیقی است)، و اما حمادین هرگاه معاونتی که پدرم به من می‌دهد که به اعانت آن تحصیل علم کنم، بنا باشد به مصرف خریداری دو خر برسد از کجا خرج تحصیل به دست آورم؟

حضرات پس از شنیدن این جوابها تبسم کردند، من پرسیدم باری اینها که صورت دادید با چه قیمت تدارك می‌شود؟ گفتند به سی و دو درهم (که به حساب امروز می‌شود سی و دو ریال)، و بالاخره سی و دو درهم از من گرفتند و رفتند که قصریه و زیر و دو حمار و يك سده از برایم خریداری کنند، و چون باز آمدند يك تفار برای نان و يك خمره برای آب و چهار چوب که فواصل آنها را بابرگ خرماي بافته اتصال داده و محکم کرده بودند آوردند و گفتند این است قصریه (یعنی تفار) برای آنکه نان در آن بگذاری، و زیر (یعنی خمره) برای آب، و حمادین و سده یعنی تخت‌خواب و (شاید پشه‌بند) از برگ خرما برای آنکه از هجوم كيك‌وپشه گریخته بر آن بخوابی. محمدبن جریر می‌گوید: «این چیزها بی‌اندازه برایم مفید و نافع بود، خاصه حمادین و سده، چه در مصر كيك و پشه بسیار بود، و من شب که به خانه می‌آمدم لباسهایم را کنده و آن را بر ریسمانی که کشیده بودم می‌افکندم، و ازاری به خود پیچیده و از ترس جانوران موذی بر آن سده بالا رفته استراحت می‌کردم.» باز محمدبن جریر گوید: «در مصر کسی نماند از اهل علم که مرا ملاقات نکرد، و از من در علمی که خود در آن تخصص داشت امتحانی به عمل نیاورد.» و به مناسبت سفر مصر، اجازه می‌خواهم، حکایتی از محمد جریر که دال بر تنگدستی وی در حال تحصیل و علو مقام وی است نقل کنم.

ابوالعباس البکری (از اولاد ابی بکر) روایت کرده است که: در مصر محمدبن جریر، و محمدبن اسحق بن خزیمه، و محمدبن نصرالمزوزی، و محمدبن هرون الروبانی، در يك نوبت گرد آمدند، (باید دانست که این اشخاص همه از معارف اهل علم، و هریک برای تكمیل تحصیلات خود مانند محمدبن جریر به همه جا سفر می‌کرده‌اند، و اتفاقات آنان را در این هنگام به مصر جمع کرده بوده است) و این هر چهار فاضل در يك منزل نشسته و هم خرج بوده‌اند، تا روزی تهیدستی و عدم مئونه به حد کمال رسید، و چیزی فروختنی نیز در خانه نماند و به نان شب درماندند.

پس شب گرد هم نشسته تدبیر کردند، که قرعه انداخته به نام هریک از چهار دانشمند برآمد، به سؤال بیرون رود و ذلت دریوزگی بر خویشان هموار کند، و طعامی جهت یاران فراهم سازد. پس قرعه به نام محمدبن اسحق خزیمه بیرون آمد، وی گفت: مهلت دهید تا وضو ساخته نمازی بخوانم، و به نماز در ایستاد ناگاه فراشان والی مصر شمعها

برافروخته، با خادمی درخانه را کوفتند، و یاران آواز دادند و در بگشادند. آن خادم گفت کدامیک از شما محمدبن نصر است؟ گفته شد، این، و محمد نصر را نشان دادند. خادم همیانی که در آن پنجاه دینار (دینار، سکه طلا بوده است) بود، برآورده و به وی داد. پس گفت محمدبن جریر کدام است؟ بدو اشارت کردند، پنجاه دینار نیز به وی داد، و همچنین یکان یکان نام برده و پنجاه دینار بداد تا به نام محمدبن اسحق رسید، او هنوز در نماز بود، و چون فارغ شد پنجاه دینار هم بدو نیاز کرد، و سپس گفت، امیر خواب قیلوله کرده بود و در خواب دید که گویا پرهیب یا شبیح خیالی به او می گوید: ان - المحامد طووا کشحهم جیاعاً (حاصل معنی آنکه، محمدها فقر خود را پوشیده می دارند...) این بود که این نیاز را فرستاده و شما را قسم داده است، که هرگاه این وجوه به پایان رسید بفرستید تا باز نیازکنم.

باری محمد جریر، از مصر به بغداد بازگشت، و کار تحصیل را باز در آن شهر مداومت داد. و از بغداد برای بار اول به طبرستان (آمل) که وطن و زادگاهش بود برفت. و سفر دوم که به آمل رفته است، در سنه ۲۹۰ بوده است. و باز به بغداد بازگشت و در کوی موسوم به «قنطره لبردان» منزل کرد، و صیت علم و کمال و شهرت فهم و مقام وی در شهر بلندآوازه گشت. و درین کثرت بود که به سبب شهرت و عظمت وی، برخی از شیوخ بر او حسد بردند و غوغای حنابله برخاست و او را سنگباران کردند.

ابو جعفر طبری وارد بغداد شد و قصدش آن بود که نزد احمد حنبل، امام سنت و جماعت استماع کند، ولی احمد در همان سال ورود او وفات کرده بود. سپس چنانکه گفتیم به مصر رفت و بازگشت، و به طبرستان شد و بازگشت، و وارد بغداد شد، و در آن حال مردی معروف و عالمی صاحب صیت بود و برخی از علما با او تعصب ورزیدند، منجمله ابو عبدالله الحصاص و غیره... و گویا این مخالفان حنابله را تحریک کردند، و روزی جمعه که ابو جعفر محمدبن جریر در مسجد جامع بود، به گردش درآمدند و از احمد حنبل و عقاید او، از محمد جریر، پرسیدند. و از آیه «الرحمن علی العرش استوی»، (احمد حنبل گوید، خداوند را عرشی است و بر آن قرار دارد، و بندگان مؤمن و متقی وی را بر آن عرش پس از مرگ توانند دید) و عقاید مشبهه در عقیده تجسم و رؤیت باری تعالی متکی به اجتهاد احمد حنبل است).

ابو جعفر از جواب طفره زده و تعلل کرد، و حنبلیها اصرار کردند، و گفتند که در این باب علمای دیگر هم خلاف کرده اند، توجه گویی؟ عاقبت وی را به حرف آوردند، و خلاف حدیث مذکور را از وی شنیدند، و گفت: حدیث جلوس خداوند بر عرش محال است، و این شعر بخواند:

سبحان من لیس له انیس و لاله فی عرشه جلیس

چون اصحاب حدیث و حنابلہ آن بشنیدند برجستند و دواتها را بروی پرتاب کردند، و گویند هزاران دوات بروی پرتاب شد!... محمد جریر برخاست و به خانه رفت و خانه او را حنابلہ سنگباران کردند تا جایی که سنگ چون تلی بزرگ بر در خانه اش انبوه شد!.. نازک، صاحب الشرطه (شهربانی)، با دهها هزار لشکری بر نشست و عامه را از وی منع فرمود، و بر در آن خانه ثابت بایستاد، و امر دادسنگها را از آنجا برداشتند، و بر در سرایش آن شعر مرقوم نوشته بود، امر کرد آن را هم محو کردند، و اصحاب حدیث به جای آن شعر، اشعاری که دال بر تجسم و جلوس خدای بر عرش، و مدح احمد بن حنبل و غیره بودند نوشتند!.. خلاصه محمد جریر، مدتی در خانه نشست و کتاب مشهور خود را در اعتذار از حنابلہ و اخباریان، و شرح مذهب و اعتقاد خود، و دفع ظنونی که در حق وی بود تألیف کرد، و آن کتاب را بر آنان فرو خواند، و احمد حنبل را بستود، تا دست از سرش برداشتند، و کتاب دیگرش را در «اختلافات فقها» بیرون نیاورد، و پس از مرگش اصحاب وی آن را در خاک مدفون یافتند و بیرون آوردند و استنساخ کردند...

از روایات مختلف که یاقوت و قبل از وی ابوبکر خطیب نقل کرده اند، معلوم می شود، کار محمد جریر در بغداد به سبب تحریک حنابلہ و هجوم آن طایفه قشری بر آن مرد عزیز و دانشمند، بسی سخت و موقع و محلش بسی دشوار بوده است، چه خطیب گوید: «ابوبکر بن بالویه نقل کرده که محمد بن اسحق بن خزیمه، روزی مرا گفت شنیده ام تو کتاب تفسیر محمد بن جریر را نوشته ای؟ گفتم آری، براملای وی آن را نوشتم. گفت: همه آن را؟ گفتم: بلی. گفت: در چند سال؟ گفتم از سنه ۸۳ تا سنه ۹۰. سپس گوید که محمد بن اسحق آن نسخه را از من به امانت گرفت، و دو سال نزد او بود، تا آن را با پس آورد و گفت: من آن را از آغاز تا انجام مطالعه کردم، بر صفحه روزگار مردی دانشمندتر از محمد جریر نیست. درین که حنابلہ براو ظلم کردند!»

دیگری گوید: حسینک نیشابوری از آن پس که از بغداد به نیشابور باز آمد، گوید که: محمد بن اسحق بن خزیمه مرا گفت: در بغداد نزدکی تلمذ می کرده ای؟ من جماعتی را از شیوخ نام بردم. وی گفت: آیا از پسر جریر چیزی نشنیدی و وی را ندیدی؟ گفتم: نی، زیرا در بغداد بود، اما کسی از بیم حنابلہ نزد وی نمی رفت! چه آنها مانع بودند. محمد بن اسحق گفت: اگر از او چیزی یاد می گرفتی از همه آن دیگران بهتر بود... اساتید و شیوخ و مجتهدان نامی بغداد، محرمانه می رفتند و بر در مسجدی که محمد جریر در مواقع نماز آنجا قرآن قرائت می کرد، می ایستادند و قرائت وی را استماع کرده

و پنهان باز می‌گشتند، و از ترس غوغای مثنی حنبلی قشری جرئت نمی‌کردند با وی آمیزش کنند!...

مقامات علمی محمد جریر، به تصدیق معاصرین و کسانی که پس از وی آمده‌اند، در حد اعلاّی امکان بوده است. تمام نویسندگان کتب رجال وی را از جمله فقهای عظیم - الشأن و صاحب مذهب و اجتهاد می‌دانند، و همچنین از ائمه حدیث و تفسیر و تاریخ و قرائت می‌شمارند.

در علوم منطق و حساب و جبر و مقابله، هندسه و طب نیز استاد بوده است، و در شعر و لغت و عروض هم دارای تتبع بوده است. گویند: وی در هرفنی چنان بود که گویی جز در آن فن چیزی نمی‌داند. به قول منوچهری: «که در هرفن بود چون مرد یکفن...» معاصرین و همچنین متأخرین، محمد جریر را در ردیف ابوحنیفه و ابن حنبل و سایر رؤسای مذهب می‌شمارند. ابن‌الندیم (ص ۳۲۶ طبع قاهره) وی را در ردیف علمای صاحب فتوی و در ردیف ابوحنیفه و شافعی و سفیان ثوری و مالک و ابن حنبل قرار داده و گوید: «علامة وقته و امام عصره و فقیه زمانه...»، و سپس گروهی را که پیرو مذهب محمد جریر بوده‌اند، از علما و مصنفین با تصانیف و کتب آنان نام می‌برد، و فصلی خاص در ضمن مقاله ششم از کتاب الفهرست، برای طبری و تألیفات و اصحاب او اختصاص داده است.

اگر کسی بخواهد تصانیف وی را بداند، به کتاب الفهرست، ص ۳۲۶-۳۲۹)، و به کتاب ارشاد الارب الی معرفة الادیب که به معجم‌الادباء شهرت یافته است، تألیف یاقوت حموی، جلد شش، صفحات (۴۲۳-۴۶۲)، و به کتاب تاریخ بدّاد تألیف الحافظ ابی‌بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی، جلد ثانی، صفحات (۱۶۲-۱۶۹) مراجعه کند. و عمده‌ترین تصانیف وی تصنیفی است در فقه، مشتمل بر چند کتاب، دیگر کتابی است در قراءات قرآن، دیگر تفسیر و دیگر تاریخ. و سوای این نیز کتب و رسالات عدیده در رجال و فقه و فنون مختلفه، و حتی به روایتی در تیراندازی تألیف کرده بوده است.

عجیب اینجاست که کتب وی، در عصر خود او، در عالم اسلامی منتشر می‌شد، چنانکه کتاب جامع‌البیان عن تأویل القرآن که همان تفسیر طبری باشد، در زمانی شهرت یافته بود که هنوز رجالی مانند ابوالعباس ثعلب، امام کوفیین در نحو و لغت و روایت شعر (متوفی ۲۹۱)، و ابوالعباس محمد بن یزید المبرد (به کسر، یا فتح راء) امام فنون عربیت از صرف و نحو و لغت و اخبار و شعر و غیره (متوفی ۲۸۶) زنده بودند، و نیز سوای ایشان مثل ابو جعفر الرستمی، و ابو حسن بن کیان، و مفضل بن سلمه، و ابواسحاق زجاج و غیر از ایشان از اساتذّه نحویین در قید حیات بودند، و هر يك از این اساتید خود از فرسان

میدان عربیت، و پهلوانان زمانه خود به شمار می‌رفتند، و با این همه شهرت محمد بن جریر را می‌دیدند، و بلند آوازی وی و تصانیف این مرد که از مشرق تا مغرب را فرو گرفته می‌شنیدند، و هرگز از در انکار در نیامده و جز اذعان به تقدم و فضیلت وی چاره نداشتند. خطیب بندادی گوید: از ابو حامد اسفراینی فقیه نقل کرده‌اند که گفته است: اگر کسی برای تحصیل کتاب تفسیر طبری به چین مسافرت کند حق دارد. اینک ما از تصانیف این مرد بزرگ، تنها دو کتاب او را که مشهورترست، وصف می‌نماییم.

تفسیر و تاریخ ما از تمام مؤلفات وی که برخی به نظر رسیده و برخی به نظر نیامده، تنها از دو کتاب معروف او که سرآمد کتب اسلامی است ذکر می‌کنیم:

۱. **تاریخ الرسل و الملوك** این کتاب يك بار درلیدن، به همت دوازده تن از فضلاء شرق- شناسان اروپا که نام آنها در مقدمه چاپی ذکر شده است، تصحیح و طبع شده، و آن در سه حلقه، و هر حلقه، چهار جلد که مجموع آن، سوای فهرست و ضمايم، دوازده جلد است. و در قاهره هم آن را از روی چاپ اروپا، بار دیگر طبع کرده‌اند. و این کتاب در عهد ابوصالح منصور سامانی به دست وزیر ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، در حدود ۳۵۰-۳۶۰ هجری، به فارسی ترجمه شده، و طبع نا تمام و مغشوشی از آن در هند به عمل آمده، ولی اینجانب چندی قبل در تصحیح آن از روی قدیمترین نسخ خطی، که در دست بود، رنج برده و در مدت سه سال قسمت عمده آن را که تقریباً هشت عشر کتاب باشد، به طریقی رضایت بخش، تصحیح و برای طبع حاضر کرده، و اکنون در اداره انطباعات وزارت معارف آماده و حاضر است.

در این کتاب، پس از خطبه، شرحی در وصف زمان سخن گفته، و در مدت زمان به اختلاف بحث کرده، و عقاید ملل غیر مسلم را از یهود و نصاری و فارس و غیره ذکر کرده است، لیکن خود همه جا بنای عقاید حق را بر اخبار صحاح منقول از رسول و کبار صحابه گذارده است. سپس در حدوث زمان و اول ما خلق الله (که قلم باشد به قول او)، و سایر اخبار خلقت و اختلاف عقاید، و ذکر آدم و حوا و ابلیس، و عقیده پارسیان در خلقت کیومرث و اهریمن، و اخبار انبیا و ملوک، و تاریخ رسول خاتم، و ذکر خلفای راشدین، و زان پس دو قطعه، یکی در ذکر بنی امیه، و دیگر در ذکر بنی العباس و ملوک معاصر، هر يك را تا زمان خود مؤلف - اواخر سنه ۳۰۲ هجری - شرح داده است. و این جمله، در روز چهارشنبه ۲۷ شهر ربیع الآخر سنه ۳۰۳ - یعنی در سه یا چهار ماه پس از جایی که تاریخ

تا آنجا رسیده است - ختم شده، و از طرف محررین بر مصنف عرضه گردیده است، لیکن در حیات خود اجازه نداده بود که از سنه ۲۹۴ زیادت‌ر بنویسند و قرائت کنند، چه از این به بعد، در خلافت‌المقتدر بالله و دوره حیات مؤلف است، و غالب اصحاب تاریخ در قید حیات بوده، و مؤلف میل نداشته است که تاریخ آنان در عهد خودشان منتشر گردد (یا قوت ج ۶ ص ۴۴۵).

ابن‌الندیم گوید، که تاریخ طبری را نیز جمعی که از آن جمله محمد بن سلمان الهاشمی است، مختصر کرده‌اند، و اسانید آن را افکنده‌اند، و برخی بر آن الحاقاتی کرده‌اند... چنانکه امروز دیده می‌شود، که ابن اثیر، تاریخ طبری را عیناً با حذف اسانید در تاریخ خود موسوم به کامل‌التواریخ، نقل کرده، از تاریخ ختم طبری به بعد، از خود بر آن الحاق نموده است.

تاریخ طبری، از روی نهایت استادی تألیف شده است، (و گویا هر يك از تصانیف وی را که بخوانند همین را خواهند گفت؟)، اگر کسی محمد جریر طبری را تنها از گرده همین يك کتاب بشناسد، اعتراف خواهد کرد که وی در عصر خود کاری معجزه‌آسا از پیش برده است، و او مورخی است که در عصر خود در روی زمین ثانی و هم‌تا نداشته است، زیرا ذره‌ای از اخبار و اطلاعات معتنا به عصر خود را فرو گذار نکرده، و به نظر می‌رسد که از کتب سایر ملل نیز، استفاده‌هایی کرده باشد، و اگر هم مورخین قبل از وی و مترجمین فاضل قدیمتر، این خدمات را انجام داده و برای او آماده ساخته باشند، چون آن کتب به دست ما نرسیده، و ما آن اخبار را در تاریخ این مرد می‌خوانیم، فضیلت گرد آوردن آنها را ناچار بدو نسبت می‌دهیم، چه از طرف دیگر می‌بینیم که مورخین دیگر مانند مسعودی، و حمزه، و ابوریحان، و یعقوبی، و ابن مسکویه، و دینوری هم زحماتی کشیده، اسناد مفیدی برای ما به ودیعه نهاده‌اند، لیکن هیچ يك به قدر محمد جریر رنج نبرده و به قدر او اطلاع وافر - خاصه در قسمت ساسانیان - برای ما به جای نهاده‌اند. محمد بن جریر نظر به آنکه علم تاریخ را هم در ضمن ضبط و جمع احادیث به درس خوانده، و به اصطلاح زیر دست استاد کار کرده است، پس از آنکه دست از آستین بر آورده است، به تمام اسناد و مدارك زمان خود دسترسی داشته، از این رو کتاب او نه تنها برای مردم قدیم سند و مدرک علمی صحیحی بوده و همه ریزه‌خوارخوان نعمای او هستند، بلکه امروز هم در قسمت بزرگی از تاریخ عالم، چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام، کتاب او هستند و مورد اعتماد است.

اطلاعاتی که این مرد از تاریخ داستانی ایران، که مربوط به اوستا و تورات است، به دست می‌دهد بسیار مفید است، و قسمتی از آن هم با شاهنامه تفاوتی دارد، و در ضبط

اسامی قدیمی به‌طور صحیح سعی کرده، پس از مطالعه با اوستا و بدهشن معلوم می‌شود، به آن کتب هم دسترسی داشته و آن اسامی را برخلاف شاهنامه، نزدیکتر به اصل اوستایی یا اصل پهلوی ضبط کرده است. اگرچه در این مورد باید از مرحوم پروفیسور نولدکه، و سایر رفقای که در تصحیح نسخه مطبوعه لیدن، زحماتی کشیده‌اند تشکر کرد، که توانسته‌اند ضبط صحیح و اصلی را به دست آورند، و حقیقت را از میان امواج تحریف و تصحیف خط عربی بیرون کشیده و نجات دهند، لیکن فضل کلی با مورخی است که با آنکه تمام تحصیلات او علی‌الظاهر به عربی بوده، و شاید فارسی مادری او هم چندان قوت نداشته، باز به پایمردی سعی و کوشش و تحصیلاتی که، جسته گریخته یا محرمانه در نزد موبدان و سایر پیشوایان ملل، کرده وی را این قدرت و توانایی بخشوده است که لغت اوستایی یا رومی یا عبری و سریانی را، تا حدی، به شکل صحیح آن و باسند متقن آن در تاریخ خود بگنجاند.

تمام مستشرقین متفقند که اگر تاریخ طبری نمی‌بود، با وجود تواریخ جسته گریخته مسمودی و حمزه و دینوری و یعقوبی، یا نوشته‌های مورخین رومی، یا شاهنامه، هر آینه قسمت بزرگی از تاریخ ساسانیان از دست رفته بود. و احیای این قسمت از تاریخ پدران ما تا این اندازه که کشفیات و اسناد گوناگون بدان مدد کرده، معذک بدون هیچ اغراقی رهین کلاک اجتهاد و سعی محمد جریر طبری است، و اگر اشتباهاتی در پاره‌ای موارد مانند داستان «تباغه» و «شمر برعش» و غیره، یا داستان زردشت دارد، باید به او حق داد^۱. زیرا وی از روی اسناد موجوده چیز می‌نوشته و فن حدیث که مهمترین فنون او بوده است، به وی اجازه انحراف از اسناد موجوده را کمتر می‌داده است، چنانکه در میان مورخان اسلامی، تنها ابن خلدون پیدا شده که توانست خطای برخی از این اسناد مشهوره را آشکار سازد، با وجود این و اذعان به وجود پاره‌ای موارد ضعیف در آن کتاب، موارد قوی و مشعشع به قدری در آن زیاد است که نور آنها روی یکی دو خطا را می‌پوشاند.

۴. تفسیر طبری تفسیر طبری موسوم است به جامع البیان عن تأویل القرآن، که در چند مجلد به طبع رسیده است. و به امر امیر منصور سامانی نیز به فارسی ترجمه شده است،

(۱) طبری، در موارد دیگری، در شرح تاریخ اسلام، نیز، دچار اشتباهاتی شده است. محققان می‌توانند به جلد دوم «الندیر» تألیف علامه امینی - ص ۲۸۷ به بعد، و جلد هشتم، ص ۳۲۶ - از چاپ سوم بیروت - به ویژه بحثی که از صفحه ۳۲۷ همین جلد، درباره ارزشیابی تاریخ طبری، می‌آغازد، رجوع کنند.

ولی نسخه فارسی به طبع نرسیده و چند جلد ناتمام از آن در دست است. ابتدای تفسیر طبری خطبه است، سپس رساله‌ای است در معجزات قرآن از بلاغت و فصاحت و برتر بودن از کلام بشر، پس ذکری از مقدمات مربوط به تفسیر و وجوه تأویل قرآن و جواز تفسیر آن، و محظوراتی که در این باب موجود است، و شرحی در حدیث نبوی که: «أنزل القرآن علی سبعة أحرف...» و اینکه به کدام لغت نازل شده است، و رد قول کسانی که گویند: در قرآن لغات غیرعربی هم وجود دارد. از آن پس در تفسیر اسماء قرآن و سوره‌ها و غیر ذلک از مقدمات، بعد به تأویل و تفسیر قرآن آغاز می‌نماید، و اقوال صحابه و تابعین را ذکر می‌کند، و عقاید نحاس از کوفین و بصیرین را روایت کرده و شروحنی از قراءات مختلفه و تحقیقات در مصادر و لغات و جمع و تثنیه و اختلافات قراء و ناسخ و منسوخ قراءات، و نبذی از احکام قرآن و خلافهایی که در وی ذکر کرده‌اند، و محکّمات و متشابّهات و رد بر مخالفین از اهل بدعت، و تحقیقاتی ازین قبیل ایسراد می‌فرماید.

و بالاخره تفسیر حروف «ابجد»، «هوز» و خلافهایی که در اصل الفباء کرده‌اند، و عقاید خود او در این باب به حدی که زاید بر آن مقدور نیست، و کسی قبل از او چنان تحقیقاتی نکرده است. از آن به بعد از تفاسیری که پیش از او نوشته‌اند، ذکری می‌نماید و طریقه‌های هر کدام را جداگانه بیان می‌فرماید، و احادیث بسیاری در ضمن تفسیر - چه از قول مفسرین و چه از دیگران - روایت می‌کند، و به قدر احتیاج از احادیث مسند استفاده کرده، و از تفاسیر غیر موثقه نام نمی‌برد. در ضمن تفسیر خود از علوم غریبه، مانند علم نحو و صرف و معانی و غیره، شطری ایراد کرده و مخصوصاً از استادانی مانند کسائی، و فراء، و اخفش، و ابوعلی قطرب، و غیر هم بر حسب مقتضی کلام و لدی الحاجة نقل می‌نماید.

یاقوت گوید: این تفسیر، کتابی است مشتمل بر ده هزار ورقه کمابیش از ریزی و درشتی خط. و دیگری گویند: نسخه‌ای از آن در بغداد دیدم در چهار هزار ورقه. ولی نسخه مطبوع فعلی که در دست ماست، بالغ بر پنج هزار صفحه است که دو هزار و پانصد ورق باشد.

این کتاب را به قول ابن‌الدیم، جماعتی مختصر کرده‌اند که یکی از آنها ابوبکر بن-الاشخید است.

از نسخه مترجم فارسی این تفسیر، يك دوره که گویا چیزی از آن افتاده است، در کتابخانه مقبره شیخ صفی در اردبیل موجود بود. و در عصر پهلوی اولیای امور متوجه آن گوهر گرانبها شده، و آقای سید عبدالرحیم خلخالی مأور شدند، و آن نسخه را با

نفایس دیگر، که در شرف انقراض بود، به تهران آوردند، و اکنون آن نسخه در کتابخانه سلطنتی محفوظ است، و امیدواریم که در سایه عنایات شاهنشاهی تصحیح و طبع گردد. و از جمله مرده‌هایی که شنیده شد، اقدام جدیدی است که حسب الامر ملوکانه از طرف وزارت معارف، در ترمیم ابنیه و عمارات قبر شیخ صفی به عمل آمده، هرگاه این اقدام نمی‌شد بیم آن بود که آن کاشیهای قیمتی و نفیس و آن بنای تاریخی و زیبا رفته رفته محو گردد. *

نظری اجمالی در فلسفه الهی

بدانکه مردم از عهد باستان، همانکه اندکی به تمدن خوی گرفتند، به گمان افتادند که مگر در نهاد شخص آدمی چیزی است اصیل و راستین و ایزدی که در آن خبری است. در هندوستان برهمنیان به وجود نفس یا روح ایمان آوردند و آن را مخلوقی حقیقی و خلاصه آدمی پنداشتند، که درین دنیا همی‌آید و همی رود. و به اصطلاح خود آنان از «جنمی» به «جنم» دیگر درآید و در هر مرتبه به رنج و آلام دچار گردد، تا روزی به سبب قوت ریاضت بتواند خویشتن را از دامگاه جهان و چنگال جنمهای گوناگون آزاد کرده به آسمان بالا رود و با روحانیان همنشین شود و به لذایت و شادی ابدی اتصال یابد. بوداییان - که پس از براهمه پیدا شدند - همچنان روح یا نفس آدمی را موجودی راستین پنداشته و در درکات «نسخ» یا درجات کمال، جاری دانسته و عاقبت آن را قابل وصول به سعادات ابدی و آزادی از رنجها و شکنجه‌های این جهان مادی می‌شمردند.

در مصر و یونان و سایر نواحی غربی آسیا نیز، شخص آدمی را جاوید پنداشته و بعد از مرگ نیز او را قابل استفاده از لذایت و اکل و شرب دانسته و ناگزیر از برای او عاقبتی تصور می‌کردند - و ازین رو مردگان را مومیایی کرده و در دخمه‌ها می‌نهادند - و آنان که مومیایی ناکرده مرده را به گور می‌سپردند نیز بر گور او شراب می‌ریختند و پهلوی او در گور خوراک می‌نهادند و از برای مردگان خود آب و شراب و خوردنی بر سر گور می‌بردند، و بالجمله او را مرده و فانی نمی‌پنداشتند.

ایرانیان نیز - چنانکه از کتاب اوستا و سایر کتب سنتی برمی‌آید - آدمی را دارای فروهر و روان و جان دانسته، فروهر را ازلی و ایزدی و روان را باقی و قابل چشیدن عذاب یا لذایت ابدی می‌دانستند.

خلاصه همه فلاسفه و خداپرستان باستان روح را باقی و آن را جوهری ایزدی و

پاینده دانسته، و دین گزاران هم این لطیفه را اصل پایه دین خود قرار داده بودند. حتی در میان طوائف وحشی نیز هنوز به وجود روح و آمد و رفت ولذت ورنج بردن آن، اعتقاد دارند و مرگ را فنای مطلق نمی پندارند.

و چون نکوبینی، اعتقاد به باقی بودن روح و ایزدی بودن نفس انسانی از دیرباز مایه تسلی بشر و اسباب پیشرفت اخلاق و سبب کلی تربیت و تمدن و ترقی آدمیان بوده است. و به عقیده گروهی شناختن خدای، و فرض بهشت و دوزخ، و لزوم عبادات، و ایجاد سنن و شرایع، همه از يك نقطه آغاز شده و آن همانا دقیقه ای بوده است که آدمی در برابر خود، عزیزی را که يك ساعت پیش راه رفته و سخن می گفت مرده یافته و در مرگ و حیات و پیدا کردن حقیقت آن به فکر و اندیشه فرو رفته و ملهم گردیده است.

عقاید حکمای یونان در باب ماده و روح ارسلاوس حکیم یونانی که استاد سقراط بود و خود سقراط، به وجود صانع و بقای نفس ایمان داشتند. و افلاطون که از شاگردان بزرگ سقراط بود نیز دنباله این مذهب را گرفت و بنای فلسفه خود را بر آن پایه نهاد. و ارسطو، که این رساله یکی از آثار نفیس او است، از شاگردان بزرگ افلاطون است. او نیز همین معنی را دنبال کرد و با اندک تفاوتی - که خواهد آمد - فلسفه عظیم خود را بنیاد نهاد.

افلاطون (۴۲۸-۳۴۸ ق.م) اساس فلسفه خود را بر یگانگی و وحدت وجود و حرکت کمالی جوهری و ازلی بودن و ابدی بودن نفس انسانی بنا کرد، و تکوین عالم را از ماده ای ازلی که آن را عنصر یا هیولی اول بدون صورت و مثال نامیده است دانست، و گفت که این ماده اصلی یا هیولی، مستعد پذیرایی صورت بوده و چون صورت پذیرفت مادر موجودات و اصل عالم گردید، و این عالم بدین شکل و دیدار از هیولی نخستین صورت است. و افلاطون وجود را اصیل و ازلی داند و منکر آن است که چیزی از ناچیز یا وجودی از عدم به وجود آید، و گوید: هر چیزی معلول علتی است و همه معلولات را به يك علت ازلی سرمدی منتهی می داند، و آن علت ازلی و سرمدی را نیز زیباترین زیباییها و بهترین نیکوها و عالیترین خیرها می شمارد.

این حکیم بزرگوار درباره نفس گوید که: نفس گوهری است روحانی ازلی که خود بخود دارای حرکت است. و ارسطو را با وی درین مسئله اختلافی است که خواهیم گفت. ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م) افلاک را نیز ازلی و صاحبان نفوس دانسته و گوید: فلک از عنصری است جزاین عناصر چهارگانه که قابل فسادند و آن عنصر «اثر» است و آن گوهری است الهی و هیچ گونه تغییر و زوال در آن نیست، و همه آثار و فعالیتها از

افلاك است و آن، چنان است كه فلك اول، يا فلك الافلاك، يا جسم نخستين، از قوه مدبره پنهانی به جنبش درآمد و از جنبش وی فلكهای دیگر بجنبیدند و آن حرکت به دیگر چیزها كه به افلاك پیوسته بود اثر كرد و از افلاك به دیگر چیزها پیوست. و خود این حرکت و جنبش نیز ازلی است.

ازین رو ارسطو نیز چون استاد خود، وجود را اصیل و ازلی دانسته به سلسله علل اعتقاد دارد و محال می داند كه چیزی از ناچیز به وجود آید و ماده اصلی را چنانكه افلاطون فاعل نخستین می دانست، ارسطو نمی داند و این حكیم افلاك را، یا آن جنبش پنهانی ازلی را - كه از سوی قوتی مدبر و نهان بر افلاك عارض گردید - فاعل نخستین می شمارد، و گوید: آن قوه قاهره الهیه است كه با نظم و سامانی حكیمانه این جهان را به حرکت در آورده و هر گاه آن قوه از این جهان گسسته گردد، این همه نظم و سامان فرو خواهد ریخت و در این عالم طبیعی و كوهری بدون پیوستگی به آن قوه ازلیه مدبره پنهانی یزدانی، قابل دوام و ثبات نیست.

و ارسطو درباره نفس (چنانكه درین رساله آمده است) گوید: نفس، كمال و تمام جسم آلی طبیعی است. و فرقی جوهری میان عقیده افلاطون و عقیده ارسطو است. افلاطون گوید: نفس پیش از آنكه تن پیدا آید موجود است و چون تن پیدا آمد نفس بدان پیوندد. و ارسطو - هر چند نفس را گوهر لطیف داند، معذلك - چنین گوید كه وجود تن شرط است تا نفس به امر الهی به بدن پیوسته گردد و در آن فیضان كند. و ازین برمی آید كه نفس پیش از بدن استقلال ندارد. و زرتشت نیز پیش از افلاطون گفته است كه: اورمزد به عدد هر موجودی كه در علم ازلی او، قبل از وجود، ثابت و آشكار بود یكی فروهر آفریده است، كه پس از پیدا شدن اجسام، هر فروهری به امر باری تعالی با آن جسم پیوندد و نگاهدارنده و یار او شود و او را به سوی كمال و سعادت رهنمایی كند. و در هر تنی فروهری است و جانی، كه سبب حیات مادی او است، و روانی كه سبب حیات عقلی و عامل خیر و شر است. و بعد از مرگ روان او در جایگاه باز پرس و عذاب یا نعيم قرار خواهد گرفت. همچنین ارسطو به چند نفس قائل است و بعلاوه گوید كه نفسها را كوهری است عقلی، بیرون از اجسام، كه مرنفوس بشریه را چنان است كه نور مرچشم را. و هر گاه كه نفوس از اجسام بیرون روند با آن كوهر عقلی پیوندند و نام آن را «عقل كلي» نهاده است. و گویند این كوهر عقلی یا عقل كلي است كه همیشه باقی است. و بقا و خلود، نزدك ایشان، خاصه جزئی از نفس عقلی یعنی نفس ناطقه است و می توان عقل كلي را در مذهب ارسطو با فروهر زرتشت، و نفس ناطقه را با روان، برابر دانست با اندك اختلافی در عاقبت آنها.

و نباید فراموش کرد که در هر زمانی، چه در هند یا ایران و چه در یونان یا مصر، حکما و علمایی بوده‌اند که عالم را مادی صرف و بدون صانع دانسته، گوهر مواد را ازلی و ابدی می‌پنداشته‌اند، از قبیل اپیکور (۳۴۱-۲۷۰ ق.م) از حکمای یونان، معاصر دیمقراطیس، که این هردو، مبدأ موجودات را ذرات صغار صلبه غیر قابل تجزیه دانسته و آن را ازلی دانسته‌اند، و موجودات را ترکیب‌هایی از آن ذرات صغار شمرده‌اند، که امروز هم این عقیده با این تفاوت گفته می‌شود که به جای ذرات صغار مذکور، ذرات الکترون را اصل و موجد اجسام می‌شمارند. و قبل از آنها اتاکمندوس بود از یونان، که مبدأ عالم را بی‌نهایت می‌دانست و می‌گفت که موجودات از قدیم بوده‌اند و تا ابد هم خواهند بود، و ازین وجود بی‌نهایت که عبارت از همه موجودات باشد، همه چیز پیدا شده و مرجع همه چیز نیز بدو است، یعنی به ازلیت. و می‌گفت که از این جواهر ازلی عوالمی غیر متناهی پیدا آمده و باز فاسد شده و به همان چیز که از آن تکوین یافته‌اند، باز گشت خواهند کرد و در آن منبع ازلی کمی و کاستی پدید نیامده و پیوسته موجود بوده و خواهد بود.

و از آن جمله، انبازکلس^۱ از مردم جزیره سیسیل (صقلیه) است، و عقیده او چنان بود که مبدأ اشیاء اثیر است و آن ماده را هرگز فساد و تباهی نیست. و این حکیم اسطقسات را ترکیب شده از ذرات صغار پنداشته و آن ذرات را اسطقسی فوق اسطقسات یا عنصر اصلی عناصر دانسته و مبدأ وجود را غیر متناهی شمرده و بالنتیجه نامتناهی بودن مبدأ موجودات در نزد او، دلیل بر نبودن علت فاعله خاصی است که افلاطون و ارسطو عقیده داشته‌اند.

و بعضی از آن اساتید مانند دیمقراطیس و اپیکور، نفس را فانی‌شونده دانند و گویند بآبدن پیدا شده و با مرگ بدن از میان می‌رود. و گویند زنده جز از زنده به وجود نیاید.

ماده و روح در نظر فلاسفه اسلام پس از آنکه دین اسلام بر قسمت بزرگی از دنیای متعبدن قدیم گسترده شد، با وجود تعصبی که سرداران اسلام در عدم توجه و اعتنا به مقالات پیشینیان و تعصب در نگاهداری قرآن و عقاید ساده مسلمین از خود بروز می‌دادند، معذک زیادتر از دو قرن طی نگشت که مترجمین اسلامی به فلسفه یونان و روم و ایران و هند دسترس پیدا کرده، و بیشترین کتب علمی و فلسفی را از زبانهای مذکور به زبان عربی و سریانی، که زبان علمی عصور اسلامی شمرده می‌شد و بلکه از عربی بیشتر غلبه داشت، ترجمه کردند. و عقاید و مذاهب فلسفی گوناگون، خاصه عقاید فلاسفه یونان، در میان

مسلمانان انتشار یافت. و آراء فلسفی و مبادی فکری مزبور، بین علمای اسلامی و سایر علمای بلاد اسلام از نصاری و یهود و مجوس و صابئه، به طرزی ثابت ریشه دوانید، خاصه مبادی عقاید مشائیان، یعنی اصول ارسطو که وی را ارسطاطالیس، یا ارسطو طالیس، یا ارسطاطالیس و غیره، به اختلاف می خواندند، مانند وحی منزل در میان طلاب علم و هواداران حکمت منبسط گردید و آن را با ایمانی کامل و اعتقادی جزم پذیرفتند. و بزرگانی چون ابونصر فارابی و بوعلی سینا و محمد زکریای رازی، و پیش از آنها نیز مترجمین و محققین بزرگ چون حنین بن اسحق المترجم، و پسرش اسحق بن حنین، و حبیش طبیب، و ثابت بن قره الجرائی پیدا شدند و عالم اسلام را به نور علم و فلسفه چنان تابندگی دادند که تا چندین قرن فروغ آن سراسر جهان را روشن ساخته و حتی علمای فرنگ و روم و یونان نیز خود خوشه چین آن خرمن شدند.

دو اشکال بزرگ مانع شد که حکمای اسلامی از حد معهودی که می دانیم، فلسفه را زیاده تر رونق داده و آن را به خود مخصوص ساخته و مانند اروپا در قرون اخیر زمام فکر را رها ساخته در عالم تحقیق زیاده جولان دهند. و آن دو اشکال، یکی غلو و جمودی بود که نسبت به فلسفه ارسطو پیدا کرده و کمتر پیراهون افکار و خیالات سایر فلاسفه از قبیل اشراقیون و اسکندریون می گردیدند، و در ترجمه کلمات ارسطو نیز گاهی دچار حیرت شده و در فهم حقایق آن سخنان و اصطلاحات، تردید حاصل کرده و متحیر می ماندند. و مشکل بزرگتر رعایت مبادی دینی و لزوم توفیق و تطبیق اصول فلسفی با اصول اسلامی بود، که فلاسفه را به دست و پا کردنها و زحماتی بسیار انداخت و ازین رو چیزی زیاده تر از آنچه از ارسطو به آنان رسید، در واقع کشف نکردند. نه تصور شود که هوش و دقت حکمای اسلامی یا سایر ملل ساکن بلاد اسلام، به قدری توسعه نداشت که بتوانند از خود حقیقتی تازه مستقلا کشف کنند، بلکه به نظر چنین می رسد که کثرت احتیاط و بیم از معترضین کلامی (متکلمین) و سایر فرق از علمای اسلامی از طرفی، و اشتغال به ترجمه و فهم و تطبیق کلمات حکمای یونان با زبان و اصطلاحات و لغات عرب - که کار آسانی نبود - از طرف دیگر، و بالاتر از همه دست و پاهایی که در مطابقه دادن فلسفه یونانی با آیات قرآنی و احادیث می نمودند، به آنها مجال مطالعات و تحقیقات مستقلتری نمی داد، و حتی به اندازه فلاسفه اشراقی که در قرون اخیر پیدا شدند هم برای ایشان مجال جولان نمانده بود.

بالجمله، از قرن سوم (یعنی از اوائل قرن مذکور) تا زمان ظهور امام ابو حامد محمد الغزالی (۴۵۰-۵۰۵ هـ) یعنی در طی دو بیست سال کمابیش، فلسفه یونان و سخنان ارسطو - طالیس رکن و دین علوم عقلی حکمای اسلامی قرار داشت. و اروپاییان هم گاهی - خاصه بعد از نشر این علوم در اسپانیول - ازین خرمن معرفت خوشه چینی می کردند. و از مراکز

دولت‌های فرنگ، دانش‌آموزان به آموختن ریاضی و فلسفه و سایر علوم صحیح به بلاد اسلامی رهسپار می‌شدند.

در این گیرودار - چنانکه اشارتی رفت - علمایی در بلاد اسلام پیدا شدند که خواستند مبادی فلسفی را، که مختلف و گاهی با وثنیت آمیخته و با مبادی توحید اسلامی مبیئت داشت، با اصول و مبادی توحید اسلام وفق و سازش دهند و آنچه را ازین عقاید فلسفی، با عقاید اسلامی سازش ندارد اصلاح کرده و به ملایمت با مبادی و آراء اسلامی باز آورند، و آنها را با شریعت مقدسه اسلام مطابقت بخشند، این طایفه، متکلمین اسلامی نامیده شدند که ابوحامد غزالی از پیشوایان آنان محسوب است، چنانکه گذشت.

نزاع فلاسفه و متکلمین فلاسفه اسلامی و پیروان افلاطون و ارسطو، به ازلیت ماده اصلی و وجود هیولی یا عنصر غیرمصور، که محدث و پیدا آورنده صور و موجودات این عالم است، ایمان داشتند و می‌گفتند محال است که چیزی بذاته به وجود آید یا چیزی از ناچیز و عدم پیدا شود.

متکلمین می‌گفتند که ماده حادث است، و وجود از عدم پیدا آمده است، و عالم در نتیجه حدوثی است حقیقی از عدم محض. و این حدوث ماده از بطن عدم، به قدرت پنهانی ازلی است که هنوز سر آن بر کسی پیدا نیست. و همچنان که فلاسفه بر ازلیت ماده و اصلت هیولی بر اهین عقلی راست می‌کردند، همانطور نیز متکلمین در حدوث ماده و اجسام دلائل و براهین اقامه می‌نمودند.

این نزاع و گفتگو در میان فلاسفه و متکلمین به جاهای بسیار باریک انجامید، که در عالم نزاعهای علمی سابقه نداشته است. امام غزالی و امام فخر رازی و خواجه نصیر و علامه حلی و تلامذایشان، در این گفتگوها تألیفات پرداختند و کتب احياء العلوم و مقاصد الفلاسفه و تهاافت الفلاسفه امام غزالی از بزرگترین ضربتهایی بود که در اواخر قرن پنجم بر پیکر فلسفه یونان وارد شد، ولی از آخرین ضربتها نبود و ازین راه بود که فلسفه یونان پس از آنکه در ایران و بلاد آسیای قوت عظیمی کسب کرد، در این وقت که انصار بزرگی چون ابن سینا را گم کرده و مخالفان قوی الحجه‌ای مانند امام غزالی برایش تهیه شده بود، روبه ضعف و فتور نهاد و برای بقای خویش چنانکه اشاره شد متوسل به کلام الهی گردید، و باب «تأویل» از هر سو برای پیشرفت عقاید علمیه بازگشت، و یکی از وسایل کامیابی ابن رشد در اندلس - که در همین اوان ضعف فلسفه در آسیا ظهور کرده بود - همانا توسل و تشبث به کتاب الله و نقل و تأویل آیات قرآنی است.

دشمنان دیگر فلاسفه دیگر از دشمنان قوی فلاسفه در بلاد اسلام، بعد از متکلمین، عرفا بودند که دسته دسته مردم را با قویترین وسایل به سوی تزکیه نفس و ریاضت و پرورش روح و تمرکز قوای دماغی (به اصطلاح امروز) و اطاعت و سکوت و رضا و عمل و اتحاد دعوت کرده و طبعاً از خریداران فلسفه کاسته و برکساد آن بازار که روزی رواج‌ترین اسواق علمی بود بیفزود.

برخی از شعرا، مانند فردوسی و ناصر خسرو و امثال آنان نیز، که ظاهراً خود فیلسوفند، در قرن چهارم و پنجم و قرون بعد (شاید به تقلید آنان) بر فلسفه و فیلسوف طعن و دق می‌زدند. و گویا بتوان باور کرد که بعد از مرگ بوعلی سینا (۴۲۸ هجری) بازار فلسفه در ایران روی به کساد نهاده است، و بزرگانی مانند حکیم عمر خیام، و شیخ شهاب، و بابا افضل، و قطب‌الدین شیرازی و غیرهم، نتوانسته‌اند آن بازار را با رونق پیشین آورند. و می‌توان گفت، اگر چراغ نورانی صدرالدین شیرازی، معروف به ملاصدرا، در آخر الزمان بلاد ایران را منور نکرده بود، با آن هجومی که علمای شریعت بر سر حکمت و فلسفه آوردند محال بود که دیگر نام حکیمی در ایران به گوش برسد.

فلسفه ارسطو در قرن ۱ در فرنگستان نیز مانند ایران و سایر بلاد اسلامی، فلسفه ارسطو مقامی بلند بلکه مقام اول را داشت، و شاید تنها مورد توجه همان بود. و این اهمیت نیز رهین فلاسفه مشرق خاصه ابن رشد اندلسی است، که فلسفه مزبور را شرح کرد و شروح مذکور در میان فرنگیان رواجی بسزا یافت و سخنان ارسطو در اروپا در تمام ادوار قرون وسطی و عهد «مدرسیون»^۲، مانند وحی منزل جاری بود و بر نفوس علما و حکمای فرنگ سلطنتی به کمال شوکت و قوت حاصل کرده بود. و اتفاقاً در اروپا نیز مانند شرق ابتدا این فلسفه با مقاومت روحانیان برخورد کرد و بعد به تدریج آن را با مبادی مسیحیت وفق دادند. و چنانکه گذشت، یگانه نسخه علم و فلسفه جهانی شناخته آمد. این بود تا در سنه ۱۶۰۹، گالیله منجم از ایتالیا برخاست (۱۵۶۴-۱۶۴۲ م) و حرکت زمین را بر گرد آفتاب مدلل و میرهن ساخت، و در نظامات کواکب اصول تازه وضع نمود. این اقدام و جسارت علمی با صعوبات و مقاومتهایی که هر اصل تازه را پیشباز می‌کند دچار گردیده

(۱) درین فصول، از مقدمه نفیسی که علامه محترم آقای شیخ ابوعبدالله الزنجانی بر رساله (بقاء النفس بعد فناء الجسد) خواجه نصیرالدین نوشته‌اند (طبع مصر، ص ۱۷ به بعد) استفاده شده است. و نیز هر کس بخواهد این معنی را با شرح و بسط کامل بداند باید به کتاب نفیس و پر معنی «سیر حکمت در اروپا» تألیف حکیم دانشمند، جناب آقای محمدعلی فروغی، مدظله، طبع تهران، مراجعه نماید. ب. ۲) فلاسفه اسکندریه.

و عاقبت به حکم دوام و ثبات هر حقیقتی در برابر غوغا و تعصب، اصول مذکور نیز ثابت و برقرار شده و عالم علم در حق آن اقرار آورد و خستو گشت. این امر انقلاب و حرکت دیگری در افکار پیدا آورد و فکرها را از برای پذیرایی مبادی و بنیادهای تازه تری در فلسفه آماده ساخت. و در خلال همین حرکت فکری بود که فرانسیس بیکن از مردم انگلستان (۱۵۶۱-۱۶۲۶م) برخاست و فلسفه جدید خود را که بنیادش بر تجربه و کنجکاوی و جستجو بود انتشار داد، و به عالم آن روزی فهمانید که می توان بالای تحقیقات و تفکرات فلاسفه قدیم نیز، تحقیق و فکر کرد و باب علم تنها بر متقدمان باز نبوده و هر کس که با دارا بودن مبادی علمی، اندیشه کردن و کاوش توانست، ناگزیر ابواب علمی تازه تر و مبادی استوارتر بر روی خرد و اندیشه اش باز خواهد شد. و پس از او دکارت فیلسوف و سایر فلاسفه عصر جدید به ظهور آمدند و از خشم مدرسیون و افتراهای کشیشان نترسیده و اساس فلسفه جدید را که بنیادش بر تجربیات و محسوسات بود استوار کردند. و ازین تاریخ فلسفه قدیم موقع مستحکم و ثابت خود را از دست داد و اعتراضاتی بر فلسفه ارسطو وارد آمد که تا امروز برقرار است. و ارسطو پرستان اقرار آوردند که می تواند بود که حقایقی بر ارسطو و اساتیدش پوشیده مانده باشد و بر دیگران آشکار گردد. و از برکت این شجاعت های ادبی و جسارت های علمی، دروازه وسیعی بر شهرستان فلسفه طبیعی و فوق الطبیعه گشاده گشت، و فلسفه ارسطو جرح و تعدیل یافت، و هر چه از اقوال آن فیلسوف که با برهان ساطع مقرون بود پذیرفته آمد، و آنچه مستند به برهان صحیحی نبود از میان رفت، و هر چه ناقص و ناکامل بود به حسب ناموس نشو و ارتقاء صورت کمال یافت، و به بسراهمین محکمتر و آراسته تری جمال گرفت، و رسید بدانجا که رسید و این همه نبود مگر از برکت استقلال فکر و جرئت و پشتکار کسانی که تنها افتخار خود را بدین ندانستند که بگویند: ما اگر بتوانیم فرمایشات بزرگان سلف را بفهمیم خیلی کار کرده ایم. و نیز باید اقرار کرد که تا اندازه ای از جسارت و عدم تقلید فلاسفه جدید به مبادی منسوبه به کتب مقدس و شکستن سد سدید کلامیون که آن هم در سایه عدالت پروری اولیای امور فرنگستان و تطبیق سیاست خود با این قبیل جسارت های علمی نضج گرفته بود، این معانی حاصل گردید و این فوز عظیم نصیب عالم عام شد. و می دانیم که چنین روزگار مساعدی تا این اواخر، نصیب حکما و علمای اسلامی نشده بود و بلکه آن حریت ضمیر و آزادی فکر که در قرن سوم و چهارم هجری در بلاد اسلام مباح بود، از آن به بعد - خاصه بعد از پادشاهی و تسلط نژادهای تورانی بر بلاد اسلامی - از میان رفت و زحمات فلاسفه و دانشورانی مانند اخوان الصفا و غیرهم در بسط حریت ضمیر در مشیقه خود فاسد و مضمحل گردید. و هر گاه کسی به کلمات فشرده و بیمناک فلاسفه قرون اخیر، چون «آخوند ملاصدرا» و «حاج ملاهادی» یا به سکوت صرف

«میرزای جلوه» و غیر هم دقت کند می بیند که عدم حریت ضمیر و ترس از قتل و حرق و اجتناب از عواقب الیمی چون عاقبت عین القضاة همدانی، یا شیخ شهاب الدین سهروردی، آن بزرگان را درجه تنگنای هولناکی گذارده بوده است، تا گفته نشود که این دو بزرگوار در نتیجه خصومت با رجال بزرگ و صدور و امرا از بین رفتند، چه ما می دانیم که نه عین-القضاة و نه شیخ سهروردی، هیچ کدام مرد دنیا و کسانی که با زعما بخواهند باب منافست و همسری بازکنند نبوده اند، بلکه آتشی که از خلال کلمات مرد نخستین که گفت:

الهی راست گویم فتنه از تست	ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان خطا را	بدین خوبی نایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان	به دندان دست و لب باید گزیدن

یا فرمایشات مرد دیگر که وحدت وجود را برای مشتی مشرك ملائما خواست مدلل دارد، و سایر حقایق که در روزگار خود قرع اسماع می کرد، آنان را به قتل و حرق مبتلا ساخت، نه دشمنی عمرو و زیدکما هوالمشهور. و نیز از این روی می توانیم دانست که چرا این همه رباعیهای پرمغز و خلاف رسم را بزرگان بعد از عمر خیام گفته و به فتراک دوسه رباعی مشهور او بر بسته اند، که تا امروز هم به نام او معروف است، و حال آنکه شاید بیش از ده دوازده رباعی از این همه رباعیات را نتوان به یقین از حکیم مذکور دانست. این حقایق ادبی و تاریخی شاید بتواند عنذرخواه فلاسفه مشرق شود و آن جماعت را تا حدی از پیشروی در میدان فلسفه، خاصه با عدم اسباب کما هوالمعلوم، معذور بدارد.

عقاید فرنگان در خصوص ماده و روح فلاسفه جدید نیز، مانند حکمای قدیم، ماده را که اصل اجسام است مرکب از جوهر فرد یا ذرات بسیار کوچک می پندارند و آن را «اتم» می دانند، که اتم را نیز اخیراً مرکب از ذرات کهر بایه می شمارند، که نام آن «الکترون» است. و عناصر را - که در نزد قدما چهار، و به اعتباری در نزد ارسطو که افلاک را هم از عنصری دیگر می شمارد، یا نزد هندویان، پنج بوده است - تا هفتاد بر شمرده اند. و خلاصه وجود در نزد فلاسفه جدید تشکیل یافته است از ماده قابل وزن و از قوه ای که محرک این ماده است، و گویند درخور وزن نیست، که عبارت از ذرات کهربایی یا نور یا حرارت باشد. و این قوه اخیر به واسطه سائل لطیف غیر قابل وزنی که «اتر» - ائیر - نامیده می شود و جواهر فرد در آن شناورند، به جواهر انتقال یافته و بنیاد حرکت و حرارت می نهد. و هر يك از این سه، یعنی: ماده و ائیر و الکتريك، در خصایص خود از آن دیگر مستقل

است. و کمیت محدوده ماده در جهان، به اعتقادشان کم و زیاد نمی‌شود و تغییری نمی‌پذیرد و قاعده معروف لاووازیه، شیمیدان فرانسوی، مبنی بر همین اصل است که گفت: هیچ چیز موجود نمی‌شود و هیچ چیز معدوم نمی‌گردد. و شرح آن چنین دهد که: هرگاه پاره‌ای کاغذ را بسوزانی به ماده سیاهی که خصایص آن با خصایص کاغذ تفاوت دارد تبدیل خواهد شد. چه کاغذ مزبور به سبب حرارت آتش انحلال یافته و موادی که از آنها ترکیب یافته بود - که عبارت باشد از کربن و هیدروژن و اکسیژن و غیره - بار دیگر تجزیه شده هر کدام با اصل خود پیوندند. مثلاً قسمتی از کربون آن کاغذ، با اکسیژن هوا ترکیب شده و به حامض کربونیک^۱ مبدل می‌گردد که قسمتی از گاز باشد و هیدروژن کاغذ نیز با اکسیژن هوا متحد شده و به آب بخار شده بدل می‌شود، و یک قسمت دیگر از کربون کاغذ که با اکسیژن ترکیب نشده است باقی می‌ماند، که همان سوخته سیاه باشد. و در ظاهر می‌بینیم که شکل ورقه کاغذ به سبب این تجزیه و انحلال تغییر کرد و کاغذ محو شد، لیکن در حقیقت می‌دانیم که جواهر فرد - که بنیاد هستی کاغذ بر آن استوار بود - جایی نرفته و به تمام باقی است، هر چند به صورت، تغییر شکل داده است. و قطعه رودکی شبیه به همین معنی است، که فرماید :

مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان‌خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره به مادر سپرد

و پس از آنکه این استحاله را در مرکبات یافتند، که هر یک با دیگری ترکیب و تجزیه می‌شود، همین حال را نیز در قوه کشف کردند و پیدا نمودند و روشن داشتند، که قوی هم مانند مواد به یکدیگر استحاله می‌شوند - چنانکه حرکت تبدیل به حرارت و حرارت تبدیل به نور و سپس به کهر با (الکتریسته) مبدل می‌گردد - و همچنان یافتند که بعضی مواد در خصایص خود بین ماده و اثیر مشترک می‌باشند، و در نتیجه مباحثات دور و دراز، بالاخره به این معنی پی‌بردند که مواد و قوای مختص آنها نیز اصالت ذاتی ندارند. و اینکه ثابت شده بود که ماده مطلقاً فانی نشدنی و ثابت و غیر قابل استحاله است مقرون به حقیقتی نیست و تجربه خلاف آن را مدلل داشته است و به براهین تجربی ثابت شده، که ماده، مصدر عمده قوه عجیبی است که عبارت از قوه نهایی ذرات (الکترون) باشد. و این قوه ذاتاً قابل بسط و انتشار، و امواج کوتاه آن مستعد تبدیل به امواج بلندتری است و تمام

(۱) مقصود اسید کربنیک است.

قوای عالم وجود، خاصه الکتریسیته و حرارت خورشید، زاده این قوه نهانی ذرات است، و ماده و قوایی که از تحلیل مواد حاصل و منتشر می شود هر دو صورت خارجی يك چیزند: ماده صورتی از صورتهای این قوه پنهانی ذرات است که استقلال و استقراری زیاده تر دارد و حرارت و نور و الکتریسیته و آنچه ازین قبیل است صورت دیگری است از قوه مزبور، ولی با استقلال و استقراری کمتر، و ازین رو دانستند که هرگاه که اجزا و ذرات ماده از یکدیگر تجزیه و منفصل شود، یا به عبارت دیگر، ماده حالت مادیت خود را گم کند، به این معنی است که صورت مستقل خود را رها کرده و به صورت ثانوی غیر مستقل و غیر مستقر تبدیل شده است، که عبارت از الکتریسیته، نور، حرارت و غیره باشد... و چون دانسته شد که نور و الکتریسیته و اکثر قوای معروف، از تحول ماده تولید می گردد، این معنی آشکار گردید که جسم، قابل آن است که به قوه تبدیل گردد، یعنی محقق شد که جسم هرگاه متشعشع شود جزئی از جرم آن، به سبب آن تشعشع از میان می رود. و اگر بتواند جسمی کاملاً متشعشع شود و قوای خود را به تمامی در تشعشع صرف نماید، بکلی آن جسم در اثر مندمج گشته و تحلیل خواهد رفت ۱. و گروهی از علما بر آنند که دائماً قوایی به شکل امواج کوتاه از تشعشع مواد و اجسامی که در کون به حال تشعشع است برخاسته و در کون اثر کرده، و در ضمن عمل خود به امواج بلندتر تبدیل یافته و عاقبت آن امواج بلند از کار افتاده و در اثر محو خواهند شد. و آخر دنیا ساعتی است که آخرین موج کوتاه قوه، صرف شود.

و در میان اروپاییان امروز، پنج عقیده در باب حیات معروفتر است.

۱) آنانکه حیات را قوه ای از قوای فوق الطبیعه دانسته و آن را از طرف علت اولی و ذات سرمدی الهی دانند. و جمعی از اکابر علمای طبیعی و فلاسفه به این رای استوارند. و این قوم گویند که این عالم طبیعی که ما در آن سرگردانیم و جزوی از آن رانمی توانیم ببینیم تا چه برسد که بشناسیم، در برابر عظمت طبیعت به قدری کوچک و ناسچیز است که ممکن است به چشم نیاید.

هست کیهان پیکری هشیار و ذرات ویند این همه اختر که بینی بر سپهر چنبری
خاک باشد ذره و ما و تو ذرات ویم کرده یزدانمان پدید از راه ذره پروری

۱) کاعف این مطلب گوستاو لوبون فرانسوی است. و برای اثبات دلایل خود، «رادپوم» را شاهد آورده است که دایم در حال تشعشع واضحی است و متصل ذرات خود را به سرعت سیر نور (هر ثانیه ۳۰۰۰۰۰ کیلو متر) بیرون می فرستد. - ب.

و در برابر این عظمت و بیکرانی که عوالم وجود راست، بشرحقیر نادان راجاره‌ای نیست جز آنکه در مقابل قادری که عظیمتر و تواناتر از قیاس و وهم است به سجده درافتد، و به ربوبیت ذات پاکش اقرار آورد، و فیلسوف و منجم فرانسوی پاسکال از پیشوایان این گروه است. و نیز هاکسلی، حامی معروف داروین، و خود داروین، که از پیشوایان مذهب نشو و ارتقاء می‌باشند، مؤمن به ذات «واجب الوجود» و «علت‌العلل بزرگ» هستند و گروهی بسیار دیگر از بزرگان که ذکرشان طولی دارد.

۲) گروه دیگر فضای جهان را مملو از ذرات کوچک و جراثیم جاننداری می‌پندارند که اصل و نطفه حیاتند، مانند جوهر فرد که اصل ماده است. و این هر دو دسته، دائم و پی‌درپی در حال تجدیدند و به توالد مشغولند و عدم را در پیرامونشان راه نیست. و حیات به زعم این گروه، ناشی از سلول، و مایه سلول منبعش جراثیم و مایه‌های مذکور در فوق است.

۳) کسانی که به توالد ذاتی معتقدند و گویند در طبیعت حالاتی و ملایماتی روی می‌دهد که مایه حیات را به وجود می‌آورد و سپس در سلسله تطور ارتقا یافته به انواع مختلف موجود می‌گردد. و استاد «ارنست هکل» آلمانی که اوهم از طرفداران نشو و ارتقا است از این جماعت است.

۴) گروهی دیگر متحیرانند و همیشه نیز از این گروه، درمیان فلاسفه و علمای بزرگ خاصه در میان علمای اسلامی، دیده می‌شده است، و آنانند که در دم مرگ می‌گویند - ع:

معلوم شد که هیچ معلوم نشد

۵) هواداران تصوف جدید و معتقدین به بقا و رجوع روح در این نشئه، که به تدریج در فرنگستان روی به ازدیاد نهاده‌اند، سر اولیور لودج Sir Oliure Lodge طبیعیدان مشهور انگلیسی ازین طایفه است.

عقاید در باب نفس آنچه مقصود اصلی ما بود، بحث و اشاراتی در باب نفس بود، که این رساله محتوی بر آن است، و هم امروز در باب آن گفتگوهاست. چه روح، و معاد، و عالم آخرت، و نعیم، و جحیم، و تحقق آنها، همه منوط و مربوط به این لطیفه مرموز است. و به راستی تا این معما حل نشود، سایر معمیات برای بشر غیر قابل حل خواهد بود.

در آغاز مقدمه، اشاراتی درین باب شد و در خود رساله هم خوانندگان گرامی، به طور مبسوط، عقاید استاد بزرگ را مطالعه خواهند فرمود. و ما اینجا چند کلمه برای تکمیل مقدمات ذکر می‌کنیم و در ضمن می‌گوییم که نفس، و روح، و روان، و قلب، و دل،

همه یکی است، که در اصطلاح فلاسفه و روحانیون و شعرا ۱ هر يك به نامی خوانده و تعبیر شده است.

هر دل که پریشان شود از ناله بلبل در دامنش آویز که با وی خبری هست

مصدر قوای عقلیه، در نزد حکمای الهی، از اعمال نفس ناطقه است، ولی علمای مادی و حکمای جدید، آن را ناشی از اعمال دماغیه دانسته و گویند، دماغ مصدر قوای عقلی است. و تجرد نفس را چنانکه علمای روحانی می گویند منکرند. و نیز فلاسفه قدیم دماغ را به سه قسمت مقدم، و میانی، و مؤخر، تقسیم کرده و هر يك از قوی و حواس را منسوب به یکی از قسمتهای دماغ می دانند، و عامل آن همه را نفس ناطقه دانند، لیکن علمای امروز چنانکه در فیزیولوژی، و پسیکولوژی، مشروحاً اشارت کرده اند، دماغ را مرکب از ماده نخاعیه دانند که درون جمجمه را انباشته است. و وزن آن در انسان به طور عادی تقریباً معادل (۱۳۰۰ گرم) است و از چند جزء تشکیل یافته که اهم آن به قرار ذیل است:

- (۱) مخ. و آن قسمت مقدم و بالای جمجمه را فرو گرفته و وزن آن برابر بانه عشر وزن مجموع دماغ است.
- (۲) مخیخ. که مرکز آن در پایین مخ، از طرف پشت، قرار دارد.
- (۳) قنطره دماغ. و آن نوار عصبی عریضی است، که بر اطراف نخاع مستطیل (یا قسمت فوقانی نخاع) پیچیده و قسمت راست مخیخ را به قسمت چپ آن پیوسته است.
- (۴) نخاع مستطیل. (یا قسم فوقانی نخاع)، و آن پیوندی است که دماغ را به نخاع شوکی - که آغاز مغز تیره پشت، یا حرام مغز باشد - می پیوندد.

عقیده حکمای اسلامی، و فلاسفه یونان، بر آن است که قوای حواس ظاهری انسان، در خود آلات مختص به هر کدام از آن حواس نهاده شده است، چنانکه قوه بیننده در چشم نهاده شده، و قوه شنونده در گوش، و قوه بوینده در بینی، و قوه چشنده در کام، و قوه بساینده در گشت. بدون آنکه مغز را و سلولهای آن را و الیاف عصبی، که مراکز دماغ را به یکدیگر می پیوندد، در کار این آلات و ابزارها دخالتی باشد. و این معنی را ابن سینا

(۱) عرفا نفس راماده و عامل شهوات دانسته، و منش انسانی یا عقل را مستعد قهر و غلبه بر نفس می پندارند. - ب.

و سایر حکما چنین بیان کرده‌اند و مأخذشان نیز گفتار ارسطو و سایر فلاسفه است. ولی در قرون اخیر، پس از آنکه علم تشریح به حد کمال خود رسیده و تجربتهای طبی و جراحی نیز ضمیمه آن گشت، علمای به حقایق دیگر رهنمایی کرد و دانستیهای تازه بر علم قدیم برافزود. و از نتیجه این اختبارات و تجربیات دو علم به هم آمیخت و آن پسیکولوژی و فیزیولوژی بود، که از مجموع آن دو، فلسفه معرفت النفس، مبنی بر معرفت وظایف عضویه، به ظهور پیوست، و از زمانی که «پول بروکا» (۱۸۲۴ - ۱۸۸۰) جراح فرانسوی موفق گشت، که مرکز نطق را در دماغ کشف کند، اکتشافات پی در پی آغاز گردیده و با موفقیت تمام انجام یافت، و گره‌ها یکی پس از دیگری گشاده شد. حدود دماغ شناخته آمد، و وظایف هر نقطه از آن معلوم گردید. و پس از پیدا شدن این اساس نو علمای دانستند که کار حواس خواه حواس ظاهری و خواه باطنی، همانا ناشی از عمل سلولهای دماغ و تجاویف موجوده در آن و الیاف عصبی است که مراکز دماغ را به یکدیگر مربوط می‌سازد. در خاتمه این فصل، باید یادآور شویم که اگر چه بسی از حقایق ثابت علمی، به اهتمام علمای عصر جدید تغییر یافته، و به مدد حریت ضمیر و جرئت و پشتکار و تشویق بزرگان و قدردانی کافه ناس گره‌های دشواری گشاده شده است، لیکن هنوز عالم علم و حکمت رهین همان علمای بزرگانی است که در یونان و مشرق اساس کار ۱۰ - با عدم وسایل و با عوالمی بکلی عکس عوالم امروزمین - بنیاد نهاده‌اند و هر ر. علوم در مدارج کمال ترقی کند، همان اندازه قدر و مرتبه حکما و علمای ساد در زدها علم ارتقا خواهد داشت.

ارزش ادبی این رساله گذشته از قیمت و مقدار علمی، که این رساله دارد و به جای خود محفوظ است و کسی را مجال انکار نیست، و فوایدی که از لحاظ طرز تفکر و حسن استدلال و استنتاج مطالب برای خواننده جوان حاصل خواهد آمد، و طریق فرا گرفتن علم را از راه صحیح « فکر کردن و درست نتیجه گرفتن » به دست خواهد آورد، قیمت ادبی این رساله است که به زبان شیرین و فصیح دری، از طرف یکی از مبرزترین علمای و حکمای نویسندگان و ادبای عالیمقدار ایران، اعنی مولانا افضل الدین محمدالکاشانی، رحمه الله، چون گوهر ثمین به رشته الفاظ شیرین کشیده شده است.

شرح حال «ارسطو» و «افضل الدین» هر دو در کتب و تذاکر مضبوط است. و ما در اینجا نظر نداریم که به شرح حال آن دو استاد بپردازیم، خاصه که شرح احوال افضل الدین، در مقدمه کتاب رباعیات بابا افضل و کتاب المفید للمستفید که در تهران به طبع رسیده مذکور است. و تنها مراد ما اینجا اشارتی است به اینکه این رساله از حیث شرحه پایه و مقامی را دارد.

بی‌اغراق ارزش ادبی این رساله، چه از لحاظ حسن ترجمه و انتخاب کلمات و الفاظ فارسی در برابر لغات و اصطلاحات علمی و فلسفی، و چه از حیث شیرینی جمله‌بندی و حسن ادای معانی و رعایت ایجاز غیر مخل (با اینکه عادةً این قبیل کتب موجز و جامد و خشک است)، در عداد درجهٔ اول نثرهای سخته و لطیف قرار دارد. و وقتی که انسان قدرت قلم افضل را در این قبیل رسالات می‌بیند، ملتفت می‌شود که اگر این مرد قلم‌مقتدر خود را در میدانی آزاد و وسیع مانند گلستان سعدی، به جولان می‌آورد، چه غوغا و استیلائی برپا می‌کرد؟ چنانکه در بعض رساله‌های او - که امید است به حسن اهتمام وزارت محترم و وزیر فاضل و سخندان معارف - به طبع برسد، همان لطائف منظور، تا درجه‌ای به کار برده شده و می‌نمایاند که این مرد ایرانی - که عشق و علاقه خاصی به نثر زبان مادری خود داشته است - تا چه پایه قدرت داشته و چه ذوق شاعرانه‌ای وی را رهبر نگارش بوده است؟

از محسنات این رساله یکی آن است که بسی از لغات و اصطلاحات فلسفی و علمی را به فارسی خالص برگردانیده و هر جا که ممکن بوده است، لغت فارسی به کار ببرد پیرامون لغت عربی نگاشته است.

دیگر با آنکه طرز جمله‌بندی اصل عربی را بر هم نزده، معذک طوری آن را با زبان فارسی مطابقت داده است، که گویی خود نسخه اصل را به زبان فارسی ادا کرده‌اند.

دیگر آنکه به قواعد صرف و نحو فارسی روشناییها می‌اندازد، و با آنکه به نظر می‌رسد که در ضمن مدت مدیدی که از آن نسخه‌نسختها برگرفته‌اند، تصرفهایی هم به مناسبت عصر و زمان در آن کرده‌اند - که بدبختانه کتابی ازین نقص خالی نیست - معذک هنوز بنیان اصلی کتاب (جز بعضی جمله‌ها که گویا ضایع شده و بعضی افعال که شاید گاه - گاه از شکل استعمال حقیقی بیرون افتاده است) خوشبختانه سالم و چون در دست علما و حکما و اهل فضل بوده است، چندان دست نخورده است.

به عقیده نگارنده، این رساله می‌تواند کلید ترجمه و نوشتن سایر کتب فلسفه به زبان فارسی قرار گیرد، خاصه اگر مورد توجه فرهنگستان قرار گرفته و لغات آن را در معرض استفاده عموم اهل علم و نویسندگان قرار داده و توصیه کنند که از آن پیروی به عمل آید.

نسخه‌ای که ما آن را مأخذ طبع قرار دادیم اصل این نسخه، در کتابخانه علامه تحریر و

سیدالسند، آقای حاج سید نصرالله تقوی، دامت افاضاته، است که زحمت کشیده و آن را تهیه کرده‌اند. و نسخه بدلهایی که در حواشی دیده می‌شود از روی نسخه‌ای است که معظم له آماده فرموده‌اند، و این نسخه را فاضل محترم، آقا سیدمحمد المدعو بالمشکاة، به خط خود از روی آن نسخه با همان نسخه بدلهای نوشته و مقابله کرده و با کمال سخاوت به اختیار ما گذاشتند. و متأسفیم که جز این دو نسخه، که ثانی عین نسخه اول است، در دست نبود. بنابراین، ما همان نسخه آقای مشکاة، دام فضله، را مرور کرده و عین نسخه بدلهای حواشی آن را در حواشی چاپ شده قرار دادیم و هر جا که نسخه بدل را بر متن مزیت و رجحان قطعی بود، آن را در متن قرار داده و در حاشیه بدین معنی اشاره نمودیم. و نیز در متن جایی که کلمه یا عبارتی را ناقص یافتیم، بین دو قلاب آن را نمودیم، و در حاشیه بدین معنی اشاره کردیم، و هر جا که لغتی را در متن نامحواص یافتیم، در حاشیه با نوشتن حرف (ظ: علامت ظاهراً) صحیح آن را تذکر دادیم، و با کمال عجله‌ای که معارف گیلان در طبع این کتاب داشت و کمی وقت، باز تا جایی که میسر بود، در اصلاح اغلاط و حسن طبع آن اهتمام به عمل آمد. امید است که مورد پسند خوانندگان قرار گیرد و اگر اشتباهی رخ داده باشد اصلاح فرمایند. *

دومین ملکه ایرانی

۱- وجه تسمیه دومین ملکه یا «شهربانوی» ایران و بیست و ششمین شاهنشاه ساسانی «پوران» دختر پرویز بود، که مورخان فارسی به غلط او را «پوران دخت» ضبط کرده‌اند، به قرینه «آذرمین، یا آذرمدخت» خواهرش که بعد از پوران به فاصله يك تن دیگر که نامش «جشنسف بنده» بوده است به روایت طبری شاهنشاه شد.

آذرمین یا آذر می که مخفف آن است با کلمه «دخت» سازگار است، زیرا ترکیبی است وصفی و از جنس القاب، یعنی دختر با ملاحظه و شرمگن. اما «پوران»، به‌باء موحده، اسم است با الف و نون نسبت منسوب به «بور» که نام لونی است از الوان و نیز نام نوعی است از اسب و با «دخت» مرکب نیست و در هیچ يك از کتب معتبر تاریخ، مانند تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر الطبری، و مسعودی، و ابوعلی مسکویه، و دینوری، و بلعمی، - که ترجمه طبری است به فارسی - چنین ترکیبی دیده نمی‌شود. فقط در نسخه‌های متأخر از کتب فارسی «پوران دخت» به‌باء فارسی مرکب با «دخت» چنانکه گفتیم دیده شده است، و به غلط شهرت گرفته و در قرن اخیر که نامگذاری از روی تاریخ قدیم رسم گردید، این نام نیز به همین وضع بردختران گذارده شد و هرگاه دختری را «پوران» صدا کنند

از لحاظ تخفیف است مثل «آزرمی» و «ایران» که مخفف آذرمدخت و ایران‌دخت^۱ می‌باشد.

فردوسی گوید:

یکی دختری بود بوران به نام	چو زن شاه شد کارها گشت خام
که از تخم ساسان همان مانده بود	بسی دفتر خسروی خوانده بود
بر آن تخت شاهیش بنشانند	بزرگان بر او گوهر افشانند
چنین گفت پس دخت بوران که من	نخواهم پراکندن انجمن

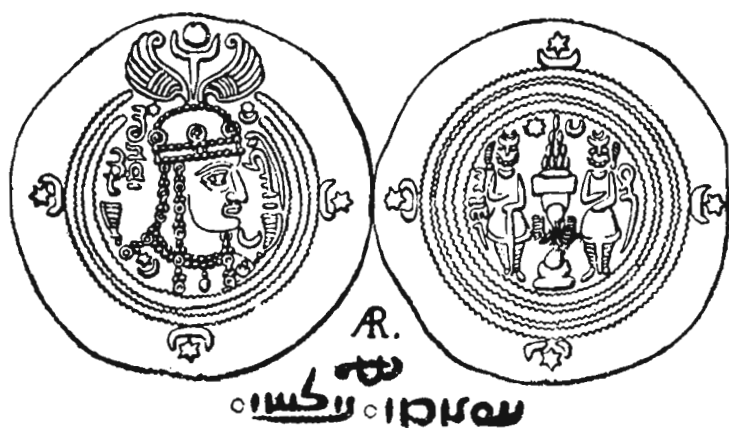
چنانکه دیدیم در تمام اخبار قدیم «بوران» آورده‌اند و در نسخه‌های تازه بوران به باء فارسی به غلط ضبط شده است و در شعر اخیر فردوسی که لفظ «دخت» آمده، نه از لحاظ ترکیب دخت با بوران است بلکه از لحاظ وصف جنس است، یعنی بوران دختر یا دخت بوران، از قبیل مادموازل فلان که آن هم از قبیل وصف جنسی است و به ضرورت شعری به کار رفته است، و نه - چنانکه اشاره کردیم - متقدمان از مورخین هیچ‌کدام بوران دخت ضبط نکرده‌اند به خلاف آزرمی که همه جا در تواریخ قدیم با «دخت» مرکب است و طبری و غیره او را آزرمی دخت یا آذرمدخت آورده‌اند.

۲- سکه بوران سند معتبرتر از همه اسناد، سکه این ملکه است که اکنون در دست می‌باشد. و این همان است که صورت زیبای این ملکه را از روی آن درین شماره منتشر ساخته‌ایم. درین سکه به خط پهلوی نوشته شده است «خوره ایزوت - بوران» و این سکه و سایر سکه‌های اواخر عهد ساسانیان ضعف، یا دموکراسی مآبی شاهنشاهان ساسانی را می‌رساند که از القاب قدیمی مانند «مزدیسن بغی منوشر هج یزتان شاهان شاه ایران و انیران» دست برداشته‌اند و به جای این همه القاب تنها به ذکر نام و لفظ «ملکا، شاه» اکتفا کرده‌اند.

درین سکه، حرف اول نام ملکه «ب» است، که در خط پهلوی با حرف «پ» شباهت

(۱) ایران‌دخت نامی است که در کلیله و دمنه «باب‌البلا و البراهمه» وارد شده است.

ندارد و به کلی متفرد و آشکار است. اما حرف دوم که «واو» باشد از روی سکه معلوم نیست که آیا به واو مجهول است یا به واو معروف، یعنی باید واو را با اشباع قرائت کرد یا به طریق ضمه بر زبان آورد؟ چه در خط پهلوی واو معروف و مجهول یکسان نوشته می‌شود، مثل خط اسلامی که «بوران» می‌نویسند و نمی‌دانیم چه قسم تلفظ می‌شده است؟



اشخاصی که می‌خواهند به لفظ قلم سخن گویند ظاهراً این نام را در تواریخ به واو معروف و با اشباع بر زبان می‌آورند، زیرا در موقع ذکر نام «بوران» دختر حسن بن سهل، زن مأمون عباسی، بدین طریق خوانده می‌شود، ولی به نظر می‌رسد که این واو در اصل مجهول باشد، زیرا کلمه «بورانی» که نوعی از اغذیه است و بلاشک منسوب به بوران نامی است، نزد عوام، بل غالب خواص، که نخواستہ باشند به لفظ قلم سخن گویند با واو مجهول «برانی» گفته می‌شود و می‌دانیم که امروز علمای زبان شناس در این گونه موارد آنچه زیانزد اکثر مردم باشد سند قرار می‌دهند نه آنچه مستوفیان و ادیبان و کاتبان به تصور خود آن را توجیه کرده و صواب پنداشته باشند. چنانکه در ناهای شهرها و قری و قصبات ایران می‌دانیم که توجیه منشیان و مستوفیان و اصحاب لفظ قلم و ادیبان قدیم که از ریشه و اصل لغات فارسی بیخبر بودند، هیچ‌یک مأخذ و مایه و پایه صحیح علمی نداشته است به خلاف آن، لفظ عوام و دهاتیان صحیحتر و به اصل نزدیکتر، و بلکه عین حقیقت

و اصل کلمه است، و وجه تسمیه‌های ادبا خیالی و از روی معلومات عربی یا فارسی تازه است، در این صورت به نظر می‌رسد که «بوران» با واو مجهول، بین «بران» و «بوران»، بایستی تلفظ شود مانند ثوران به معنی دو ثور یا دوران و غیره، و همین تلفظ بوده است که چون در لهجه ایرانیان بعد از عرب دشخوار می‌آمده است «برانی» بدون اشمام واو مجهول و یا بورانی به اشباع واو زبانه شده است.

۳- بعد از مرگ پرویز شیرویه که نام رسمی وی «قباز» بود، پس از کشته شدن پرویز برادران خود را که از طرف پدرش در حصاری بازداشت بودند بکشت و تنها برادری‌خرد را باقی گذاشت. این کودک نامش «جوانشیر» و مادرش «کردیه» خواهر و عیال «بهرام چوبین» بود، که بعد از قتل بهرام زن «وسطام» یا «گستهم» خال-پرویز، شد و چون گستهم به دست کردیه به اشاره پرویز به قتل رسید، پرویز با کردیه ازدواج کرد و از او این طفل پیدا شد و هنوز کودک بود که پرویز را بکشتند. و چون کار شیرویه و اردشیر پسرش به پایان آمد و شهربراز نیز که به غصب تاج و تخت را به دست گرفته بود، به دست «پس فرخ ماخرشیدان» و دو برادر وی کشته شد، مردم ایران «جوانشیر» را به تخت نشانیدند و سالی نکشید که عمر جوانشیر نیز سپری شد.^۱ درین هنگام «بوران» از جانب موبدان و ارتشتاران و دبیران و دهقانان به شاهنشاهی انتخاب گردید.

۴- پادشاهی بوران طبری گوید ۲: «بوران روزی که به تخت نشست گفت: به نکویی نیت دارم و به دادگری فرمان دهم. سپس مرتبه «شهربراز» را (شهر براز یعنی گراز مملکت، و کنایه از شجاع است مثل لقب ضیفم السلطنه و هزبرالملک و اسدالدوله، و براز در اصل پهلوی وراث است که در زبان دری گراز شده است و در ایران گراز در مهابت و قوت مثل بوده است، چنانکه بعدها شیر و پیل درهمین معنی مثل گردید) به پس‌فروخ داد و او را مقلد وزارت خود نمود. و در میان رعیت به حسن سیرت قیام کرد و با خلق داد فرمود و به ضرب زروسیم و مرمت پلها و جسرها فرمان داد و بقایای خراج را که بر مردم بود ببخشود و نامه‌ها فرمود نبستن به سوی کافه خلق و مردم را به عدل و حسن سیرت شاهنشاه امیدوار گردانید و در آن نامه‌ها به کسانی که از خاندان ملک هلاک شده بودند

(۱) اخبار الطوال دبنوری، طبع لیدن، صفحه ۱۶۶. - ب. (۲) طبری، جلد دوم، صفحه ۱۶۸، طبع قاهره. - ب.

اشارت کرد، و امیدواری داد که خدای تعالی مردم ایران را در عهد اوقرین رفاه و استقامت بدارد [و از داد و نگهداری مرزهای کشور به جای آید] و گفت همه چیز را از خدای بدانید و بیگمان باشید که گشودن شهرها مرتبط با بطش مردان نیست و شکستن لشکرها و پیروزی و خاموش کردن آشوبها از یأس و مکاید و نیرنگ آنان نباشد، و همه اینها از سوی خدای عزوجل [و پاکی نیت و استقامت تدبیر^۱] است. سپس خلق را به طاعت امر فرمود و به هواداری دولت تحریش کرد و در نامه‌های وی هر چیزی که ضروری و لازم بود نوشته شده بود، پس تخته چلیپای مسیح را به همراه جاثلیقی که او را «ایشوئهب» می‌گفتند برای قیصر روم باز پس فرستاد. و از پس يك سال و چهار ماه فرمان یافت. ابن مسکویه نیز عیناً همین طور می‌نویسد.

مسمودی گوید: «بوران دختر پرویز يكسال و شش ماه پادشاهی کرد و پادشاهیش در سال دوم هجرت بود. و رسول الله «صلعم» چون شنید که بوران بر تخت نشسته و در میان بزرگان ایران دسته بندی و تحزب پیدا آمده است و آشوب برپا شده چنین فرمود: «لا یفلح قوم یدبر امرهم امرأة ۲».

دینوری گوید: «پس از مرگ «جوانشیر» اوضاع کشور به هم برآمد و دولت واهی گشت و کارها روی به تراخی و ضعف نهاد و شوکت ایران کم شد و چون ملک به بوران، دختر پرویز، رسید در اطراف کشور ایران شایع گشت که ایران پادشاه ندارد و مردم برادر زنی روی نهاده‌اند. درین هنگام دو مرد عرب از بکربن وائل برخاستند که یکی را المثنی ابن حارثة الشیبانی و دیگری را سوید بن قطبة المجلی گفتندی و به مرزهای ایران روی آوردند و برده‌قنانان بتاختند و به غارت مشغول شدند و هر گاه کسی قصد ایشان کردی در بیابان گریختندی و کسی در پی آنان نرفت. و این مثنی در ناحیه حیره به غارت مشغول بود و سوید از سوی ابله و این غارتگری در خلافت ابی بکر بود^۳.

(۱) نواید از تجارب الامم ابن مسکویه است، ج ۱، صفحه ۳۸۸، طبع لندن. — ب. (۲) التنبیه والاشراف مسمودی، طبع لیدن، صفحه ۱۰۲. این خبر که مسمودی می‌گوید که پادشاهی بوران در سال دوم هجرت باشد و پیغمبر زمان پادشاهی او را دریافته باشد، سست به نظر می‌رسد چه محقق است که پرویز در ۶۲۸ میلادی مطابق سال ششم هجرت کشته شده است و بوران اگر هم در همان سال به سمت عدل یا پادشاهی معرفی شده باشد، باز بایستی در سنه هفتم یا هشتم هجری باشد نه دوم هجری، و شکی هم نیست که بوران تا زمان خلافت ابوبکر و شاید تا زمان عمر دست اندکار بوده است. چنانکه در متن اشاره خواهد شد، چه هجوم عرب به ایران از عهد ابوبکر به بعد آغاز گردیده است. و دینوری نیز در سطور بعد خبر هجوم عرب را در عهد بوران منسوب به زمان ابی بکر می‌داند. — ب. (۳) الاخبار الطوال، تألیف ابی حنیفه احمد بن داود الدینوری، طبع لیدن، ص ۱۱۶-۱۱۷. — ب.

۵- بوران پادشاه و حکیم چنین از تواریخ مستفاد می‌شود که بوران دختر پرویز زنی دانا با سواد و تاریخ‌دان بوده‌است و ارمنیان در تواریخ خود گویند که «شهربراز» برای پیشرفت کار خود بوران را تزویج کرد. به روایتی در عصر او اعراب سرحدی به غارت روستای سواد پرداختند و این ملکه احساس خطر کرد، بنابراین با روم کنار آمد و چلیپای مسیح را که بر سرش گفتگوهای زیاد بین روم و ایران پیدا شده و پرویز در نگاهداری آن چوب مقدس، حتی تا دم مرگ، وصیت کرده بود بوران به رومیان پس داد. و نیز ظاهراً او بود که خواست قوه تازه‌ای تدارک کند تا به اشتراك قوای فارسی که در پایتخت مجتمع بودند، یا با رقابت این دوقوه کاری از پیش ببرد و عرب را دفع کند و طبری تصریح دارد که بوران به حضرت رسول هدیه فرستاد، و رسول اکرم (ص) هدیه او را پذیرفت. ازین روایت و روایتی که مسعودی آورده و گوید بوران در سال دوم هجرت به تخت نشست (ظ: هفتم یاهشتم رجوع به حاشیه صفحه قبل) معلوم می‌شود که پادشاهی او در عهد پیغمبر صورت گرفته است و پیغمبر در باب پادشاهی زنی سخن گفته است، چنانکه گذشت، و این زن بوران بوده‌است. ولی همه مورخان به اتفاق پادشاهی او را از ششماه تا يك سال و چهار ماه یا ششماه بیشتر ذکر نکرده‌اند. و معذک در تواریخ مصرح است که المثنی بن حارثه در عهد بوران و زمان خلافت ابی بکر به غارت مرزهای سواد پرداخته است و نیز طبری اخباری دارد که به موجب آن اخبار، بوران تا آمدن رستم به مداین و مرگ آذر می‌دخت و سلطنت یزدجرد زنده بوده است ۱ در این صورت باید دید چگونه بین این اخبار را بایستی جمع کرد؟

از شرحی که طبری در ضمن ذکر پادشاهان ساسانی آورده است و ما آن را در ابتدای مقال نقل کردیم، معلوم شد که بعد از قتل شهربراز، بوران پادشاه شد و بعد از يك سال و چهارماه بمرد و بعد از او آذر می‌دخت به تخت نشست، اما در شرحی که طبری باز در ضمن وقایع عرب و حملات و غزوات آن قوم در ایران نوشته است، ذکر صریح از پادشاهی بوران ندارد و می‌گوید که «مردم ایران بعد از شهربراز به پادشاهی دخت زنان، دختر کسری، اجتماع نمودند ولی کاری از او پیش نرفت و او را خلع کردند و سابور بن شهربراز را به تخت نشاندند...» و پس از شرح قتل سابور گوید: «آذر می‌دخت به تخت نشست» ۲ آنگاه در ذیل خبر «النمارق» در وقایع سنه ۱۳ هجری، و بعد از ۱۳، چنین گوید: «بوران دختر کسری در مداین میانه مردم سمت «عدل» داشت (عدل کسی بوده است که مقام رئیس صلیحیه یا سر حکم امروز را داشته است) و هر وقت بین مردم اختلافی

روی می‌داد، بوران به سمت عدل میانه آنان صلح می‌افکند. وبعد از کشته شدن فرخزاد بن-بندوان و آمدن رستم به مداین و کشتن آذر می‌دخت، باز بوران سمت «عدل» داشت تا آن روز که یزدگرد را بیرون آوردند. و در آن اوقات که ابو عبید به ایران حمله کرد، یزدگرد پادشاه بود، و بوران عدل بود، و رستم صاحب جیش بود، و بوران به حضرت رسول هدیه فرستاده بود و رسول پذیرفته.

و نیز گوید: «بوران با شیروی ضد بود و این ضدیت يك سال امتداد یافت ۱ بعد بوران تابع شیروی شد و متفق بر این امر گشتند که شیروی ریاست یافت و بوران به سمت «عدل» معین گردید.»

باز جای دیگر گوید: «بعد از پادشاهی آذر می‌دخت میان ایرانیان اختلاف افتاد و از مسلمانان غفلت ورزیدند و به خود مشغول شدند، تا مثنی از مدینه بازگشت. درین هنگام بوران دنبال رستم فرستاد و او را به تعجیل و شتاب اشاره کرد و رستم در سرحد خراسان بود. با سپاه به سوی مداین شتافت و در راه هرچه از لشکریان آذر می‌دخت بدید هزیمت داد و در مداین نیز با آذر می‌دخت حرب کرد و سیاوخش را منهزم و محصور ساخت و سیاوخش و آذر می‌دخت محصور شدند، و رستم مداین را بکشد و آذر می را کور کرد و سیاوخش را بکشت و بوران را نصب کرد، و بوران از رستم درخواست که به امور کشور و اداره کارها قیام نماید و نزد وی از تزلزل و ضعف امور شکایت کرد و قرارداد که رستم ده سال مدیر و صاحب اختیار و رئیس کل کشور باشد، و بعد از آن مملکت را به خاندان پرویز واگذارد به شرطی که مردی از آن خاندان بیابند ورنه پادشاهی به زنانی که از آن خاندانند واگذار شود. رستم گفت من مطیع و هیچ عوض و پاداشی نمی‌خواهم و اگر به من تشریفی ارزانی دارید و تربیتی فرمایید خداوندان مایید و ما تربیت یافتگان و موالی شما ایم، من دست نشانده و سهم شما ام.»

بوران به رستم گفت فردا نزد او حاضر گردد. سپس مجلس از مرزبانان و بزرگان ایران گرد آورد و رستم نیز حاضر آمد و در آن مجلس به اشاره بوران فرمانی نوشتند و رستم به فرماندهی سپاه و سپهبدی ایران با تمام اختیارات لازمه انتخاب شد، و بوران خطبه خواند و گفت تو دانی و خدای عزوجل و جز خدای دیگری را بر تو دست نیست،

(۱) به اغلب احتمالات روایت اینکه شیرویه ششماه یا هفت یا هشت یا هیجده ماه پادشاهی کرد صحت ندارد، بلکه از روی سکه این پادشاه چنین استنباط گردیده و از این روایت طبری هم برمی‌آید که يك سال زیاده‌تر پادشاه بوده است، چه مدت ضدیت بوران را با او يك سال دانسته بعد گوید آشتی کردند. به هر صورت گویند قباد شیروی در ماه فوریه سنه ۶۲۷ میلادی جلوس کرد و ظاهراً در ماه ژوئیه سال ۶۲۹ به مرض طاعونی که در ایران بروز کرده بود درگشت. — ب.

و این مقام و منصب به رضای ما تسلیم تو می‌گردد و همه بزرگان ریاست و حکم تو را مسلم می‌دارند و تسلیم امر تو خواهند بود، و فرمان تو بر تمام ایران روا خواهد بود و تا هرچند که تو از سرزمین آنان دفاع کنی و پراکندگی را با جمعیت بدل سازی امر تو را به طیب خاطر گردن نهند. سپس رستم را در آن مجلس اجازه تاج داد و مردم ایران را بشنیدن احکام و فرمانبرداری وی اشارت فرمود و مردم روی به رستم نهادند»

طبری اخبار را در چند جای از تاریخ خود به روایات مختلف نقل کرده است و ابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم قدری به اختصار روایات طبری را نقل می‌کند.

۶- اشکال تاریخی قبلاً اشاره کردیم که همه مورخین پادشاهی بوران را بعد از قتل «شهربراز فرخان» دانسته و مدت آن را یک سال و پنج یا ششماه شمرده‌اند، و این واقعۀ ظاهراً در سال هشتم هجری روی داده است و گویند «بوران» بعد از یک سال و چند ماه بمرد

معذک طبری و بعض مورخان با وجود تصریح به پادشاهی و مرگ بوران که بایستی قاعده^۱ در سال نهم یا وسط سال دهم هجرت اتفاق افتاده باشد، خبر هجوم مثنی و سوید-دوغارتگر تازی در زمان بوران - را به سرحدات ایران وحیره و غیره ذکر کرده‌اند، و بدین هم اکتفا ننموده بوران را تا زمان آذرمدخت و قتل او و آمدن رستم از خراسان به تیسفون، مداین، و جنگهای عهد ابی‌بکر و آغاز عهد عمر زنده می‌شمارند و او را یکی از عدول یا صاحب منصب «شهریشت» که ظاهراً حکم بوده است می‌پندارند و این همه تفصیل را نمی‌توان زاید و غلط پنداشت.

اشکال و اختلاف دیگر آن است که طبری در جلد چهارم، صفحه ۴۳، می‌گوید: «بعد از شهربراز ۱ مردم ایران بر «دخت زنان» اتفاق کردند و او را به شاهی برداشتند» و باز در همان جلد، صفحه ۶۳، گوید: «بعد از شهربراز «شاه زنان» زمام را به دست گرفت تا مردم بر شاپور بن شهربراز بن اردشیر بن شهریار اتفاق نمودند. گذشته از اینکه این شهربراز و شاپور پسرش که از خانواده «شهریار» پسر خسرو پرویز است، معروف نیست و ما آنها را نمی‌شناسیم، از شاه زنان و دخت زنان هم که ظاهراً هر دو یک تن‌اند نیز خبر نداریم، مخصوصاً که شاه زنان لقب است و دخت زنان هم اسمی بی‌معنی است. به علاوه بعد از پادشاهی شاپور اشکالی درباره تاریخ آذرمدخت دارد و می‌گوید: «شاپور بن شهربراز پس از آنکه

(۱) این شهربراز که طبری اینجا اسم می‌برد، شهربراز بن اردشیر بن شهریار (۱) است که ما او را نمی‌شناسیم و مواردی می‌شود غیر از شهربراز فرخان سردار معروف و غاصب مقتول می‌باشد، چه طبری گوید: «چون خبر هزیمت هرمز جادو به شهربراز رسید بمرد» - ب.

پادشاه شد کارها را به فرخزاد بن بندوان رجوع کرد و فرخزاد بن بندوان از شاپور درخواست که آذر میدخت دختر پرویز را به زنی بدو دهد و شاپور چنین کرد. آذر میدخت ازین ازدواج برآشفته به شاپور می گوید: «یا ابن عم مرا به یکی از بندگان من بزنی می دهی؟» شاپور می گوید: «ازین سخن شرم بدار و بار دیگر آن را با من بازگویه ممکن، زیرا که اواکنون شوی توانست.» آذر میدخت دنبال سیاوخش رازی که از فتاکان و «زئاران» ایران بود فرستاده از این معنی نزدیک او گله می کند و سیاوخش به او می گوید: اگر از این کار کراهیت داری بار دیگر از این معنی با شاپور چیزی مگوی و به فرخزاد نامه بنویس و چون بیاید من آمده مهم او را کفایت می کنم. آذر می چنین کرد و در شب عروسی، سیاوخش کار فرخزاد را بساخت و هر کس با او بود به قتل رسید و تدبیری اندیشیدند و آذر می بر شاپور وارد شد و فتاکان از پس وی درآمدند و شاپور را نیز بکشتند و آذر میدخت پادشاه شد.^۱ طبری این وقعه را در سال فوت ابی بکر، یعنی در سال سیزدهم هجری، ذکر کرده است، و معلوم نیست آنکه نام او را شهربراز نهاده و بعد از او به حکومت «دخت زنان» یا «شاه زنان» اشاره می کند و سپس به حکومت «شاپور» غیر از «شهربراز فرخان» است یا تصحیفی در نام او شده است، زیرا شهربراز فرخان پیش ازین تاریخ - چنانکه گفتیم - آمده و بعد از چند روز به قتل رسیده بود و این مرد ظاهراً کس دیگر بوده است.

اما در باب آن دو نفر زن چنین به نظر می رسد که «دخت زنان و شاه زنان هر دو نام یا لقب بوران و یا تصحیف نام او باشد، از قبیل «بوران دخت پرویز شاه زنان» که گاهی «دخت زنان» و گاهی «شاه زنان» ضبط کرده اند، چه می دانیم که او سمت حکم و پیشوایی داشته و هروقت که کاری دشوار پیش می آمده است موقتاً ریاست را ضبط می نموده است تا کسی را تعیین نمایند و مصدر امور سیاسی نیز بوده است، چنانکه خواهیم گفت.

۷- نتیجه روایات طبری اگر بخواهیم از تمام این روایات استفاده کنیم و از هر خبری بهره و فایده ای بگیریم چنین برمی آید که بوران دختر پرویز دختری بوده است دانا و با تقوی و آداب دان و به اصطلاح موجه و مورد اعتماد عامه و در پایتخت به سمت عدل: حکم، و منصب «شهریشت»^۱ معروف بوده است.

پس از آنکه برادرش شیرویه، پسران پرویز را قتل عام کرد، این زن به همراهی خواهرش آذر می نزد شیرویه رفتند و او را سرزنش کردند، و مقامات این دو زن در نزد

(۱) این لقب را «کریستن سن» نقل کرده است و معلوم نشد اصل آن چه بوده است. آیا «شهرمسخت» به معنی «بزرگتر» یا «کلاتر» کشور نبوده که به تصحیف این صورت را یافته است؟ - ب.

پادشاه سفاک مزبور مشهور است، و سخنان این دوزن طوری در ملامت و سرزنش و انذار و تهدید در شیرویه مؤثر افتاد که گویند بگریست و تاج را از سر بینداخت و از آن پس جز گریه و مویه کاری نداشت تا بعد از ششماه بدرد زندگی گفت. این ملاقات و سخن گفتن، هنر بوران فاضله و دانشمند بود که پادشاه مقتدری را از پای درآورد و در تواریخ ضبط گردید و معلوم است که بوران در عهد شیرویه به سمت عدل و حکم منصوب بوده است و قبلاً اشاره کردیم.

بعد از شیرویه، پسرش اردشیر، به دست شهربراز کشته شد. شهربراز هم بر اثر توطئه بوران به دست پسر فرخ به قتل رسید. بعد از شهربراز، بوران امور را خود در دست گرفت، و یک سال و چندماه حکومت کرد و سکه زد و با روم صلح کرد و چلیپا را پس داد و شروع به اصلاحات کرد، از آن جمله فرخ هرمز سپهسالار خراسان را برای اجرای اصلاحات به مرکز طلبید.

درین احوال ظاهراً شهربراز دوم یا به قول طبری «جشنسف بنده» که مردی بود از خاندان سلطنت پیدا می شود. بوران حکومت را بدو وامی گذارد. درین وقت آذر می دخت به دستکاری سیاوخش رازی کودتا کرده و به تخت می نشیند. و به روایت مشهور فرخ هرمز را - چنانکه معروف است - به جرم خواستگاری خود می کشد.

طبری در این مورد می گوید که مردم ایران در تیسفون اختلاف کردند و به سبب آن از مسلمانان غفلت ورزیدند و به خود مشغول شدند، تا مثنی به مدینه رفته از عمر، که تازه خلیفه شده بود، یاری خواست و به سرحدات ایران باز آمد. درین هنگام بوران نامه نوشت و رستم، پسر فرخ هرمز را که در خراسان به نیابت پدر حکومت می کرد از اخبار پایتخت و خبر عرب مطلع ساخت و او را به سرعت سیر و حضور در پایتخت تحریض نمود، و رستم با مردم خود و لشکریان خراسان به تعجیل سوی مداین راند و در سر راه هر چه از مردمان آذر می بدید شکست داده وارد پایتخت گردید، و در پایتخت نیز قتالی بین آذر می دختیان و خراسانیان در گرفت و درین گیرودار سیاوخش رازی هزیمت شد و با آذر می محصور شدند. و رستم حصار بگرفت و سیاوخش را بکشت و آذر می را کور کرد و باردیگر فهلویان بر دولت مرکزی غالب آمدند.^۱

بعد ازین غلبه طبری می گوید: «بوران نصب شد» و ازین کلمه چنین بر می آید که

(۱) کریستن سن چنین می گوید، ولی او پادشاهی خسرو سوم را بعد از قتل شهربراز فرخان و پیش از بوران می شمارد (ص ۳۵۵) اما طبری کسری نامی پسر «مهرجشن» را بعد از آذر می ذکر می کند و چون اسم کسری و خسرو یکی است بدون تردید همان خسروی است که ذکر شد و گویند بزرگان او را پادشاه کردند و بعد از چند روز کشته شد (ص ۱۶۸) ج ۲ - ب.

بوران باز به مقام عدل و پیشوایی نصب شده است نه پادشاهی، زیرا بلافاصله بعد از این عبارت، طبری می گوید: «بوران رستم را به قیام به امراهل فارس دعوت نمود. از تضعف و تزلزل ایرانیان و ادبار امرایشان شکایت کرد و بنا بر این شد که رستم بر طبق صوابدید بوران ده سال ریاست کند و پس از ده سال هر گاه از آل خسرو پرویز پسری پیداشد، ریاست و پادشاهی را به آن پسر واگذارد و اگر نه ریاست و ملک داری با زنان آن خاندان باشد.» چنانکه گذشت.

و در تاریخ پادشاهان ساسانی می بینیم که بعد از آذرمدخت چندتن از خاندان اکاسره پیداشدند، اما رستم چون هنوز طبق قرارداد مجلس اعیان، ده سال تمام ریاست نکرده بود آنها را یکی یکی از بین برد. چنانکه خسرو پسر کواذ، برادرزاده خسرو پرویز،^۱ در قسمت شرقی کشور ظهور کرد و مردم او را به پادشاهی برداشتند ولی نواب رستم که در خراسان حکومت داشتند وی را به قتل آوردند. دیگری پرویز نام داشت که گویند بعد از پادشاهی بوران پادشاه شد^۲ و طبری گوید: وی سومین پادشاهی است بعد از آذرمدخت^۳ و گوید: او پسر «مهران گشنسب» و مادرش «چهاربخت» دختر «یزدان دادین خسرو انوشیروان» بود. وی را به اصرار پادشاه کردند و مردی بزرگ سر بود و گفت تاج بر سر من تنگ است و بزرگان از این سخن فال بد زدند و او را دردم بکشتند. کریستن سن گوید: «در حدود ۶۳۰-۶۳۲ دوتن، هرمز پنجم و خسرو چهارم، در بعضی از قسمتهای کشور پادشاه شده اند و فرخزاد خسرو که از اعقاب پرویز بود بر پایتخت ایران دست یافت، اما طبری به ترتیبی که گفتیم بعد از بوران آذر می و سپس جشنسبند و کسری مذکور و بعد از او خسر^۴ زاده خسرو، و پس از او فیروز مذکور و بعد از او فرخزاد خسرو را که همه قبل از یزدگرد آمده و به قتل رسیدند و همه از خاندان اکاسره بودند نام برده است. و پیداست که مخالف میل بوران و رستم بوده اند و یا هنوز طبق معاهده رستم با اعیان و بوران عدل، ده سال مدت اختیارات رستم تمام نشده بود. والا معنی ندارد مردمی که با عرب جنگ دارند و نیازمند به شاهنشاه نجیب از خاندان خسروان می باشند، شاهزاده را به جرم اینکه گفته باشد «تاج تنگ است» او را به قتل آورند و کاری که وحشیان افریقا هم از نظیر آن تنگ دارند مرتکب شوند، و در مدت چهار پنج سال شش هفت تن شاهزاده بیگناه را از بین بردارند.

این وقایع با قراردادی که خبرداریم بین بوران و رستم منعقد شده و با اختلافی که میان خراسانیان اتباع فرخ هرمز و رستم، و میان فارسیان یعنی درباریان سابق در بین بوده است ما را بیگمان می کند که این شاهزادگان فدای همان قرارداد، که شاید محرمانه صورت گرفته باشد، شده اند.

از روایت دیگر طبری نیز قوت یافتن اختلافات و دسایس درباری را می‌توان به یقین دانست و دید که ایرانیان از ریاست رستم که دم از اناولاغیر می‌زده است ناراضی بوده‌اند، و اگر هم در بادی امر با قرارداد بین بوران و رستم همراهی کرده باشند، بالاخره به رستم خیانت کرده و یا از حرکات او مشمئز شده وی را خائن شمرده‌اند.

رستم کار جنگ با عرب را محکم چسبید و بعد از آنکه دو سردار او جابان و نرسی در جنگهای «نمارق» و «سقاطیه» و «باروسما» از مثنی و ابوعبید شکست خوردند، سردار قابل‌ی موسوم به «بهمن» که در تواریخ او را «بهمن جادویه» ملقب به «ذوالحاجب»^۱ می‌نویسند انتخاب کرد و با سردار قابل دیگر موسوم به «جالینوس» با ساز و برگ تمام به جنگ عرب فرستاد و مهمترین جنگی که در بادی امر شد معروف است به وقعه «جسر» یا «قرقس» که فیلهای ایران صف عرب را بشکستند و ابوعبید پهلوان تازی زیر دست و پای فیل به قتل رسید و عرب فراری سخت عظیم در پیش گرفت.

طبری می‌گوید در همان حین که عرب می‌گریخت، از پایتخت به لشکرگاه خبر آمد که فارسیان بر رستم شوریده‌اند و نزاع و اختلاف فارس و فهلوج^۲ در گرفته است. فهلویان دور رستم را دارند و فارسیان دور فیروزان را... پیداست چنین خبری در میان لشکر ایران، که نیمی فارسی و نیمی پهلوی (خراسانی) باشند چه تأثیر سوئی خواهد بخشید و شاید همین خبر شوم مانع آن آمد که بهمن ذوالحاجب از گریختگان عرب دنبال کند و تا مدینه و حجاز آنان را برای آخرین بار تعقیب نماید.

می‌توان این اغتشاش پایتخت را جزء مقدمات پادشاهی یزدگرد شهریار دانست، چه قبل از ختم ده سال مدت نیابت سلطنت که به رستم داده شده بود و شرحش گذشت، یزدگرد را در استخر تاجگذاری کردند و با لشکری به مداین رو آوردند و در آن هنگام فرخزاد خسرو پادشاه بود، و به همراهی رستم مداین فتح شد، و یزدگرد به تخت نشست و شاید

(۱) عقیده حقیر این است که «جادویه» در نام این سردار از اغلاط تاریخی است و از کتاب این غلط برخاسته است و اصل «چاربرویه» است یعنی «چار ابرویه» یا «چار ابرو» که هر چند در فرهنگها ضبط نیست، اما لقبی بوده است و هنوز هم ظرفاء خراسان جوانی را که خط سبزش دمیده باشد می‌گویند «چار ابرو» شد. به نظر می‌رسد که «چار ابرویه» لقب کسی بوده است که به داشتن «سربند زر» مفتخر می‌شده است و سربند زر تشریفی بود که ساسانیان به بزرگان می‌دادند و آن نواری بود از زر که بر بالای ابرو مانند کیسبند می‌بستند و موهای خود را به آن محفوظ می‌داشتند و در سکه اشکافیان غالباً سربند دیده می‌شود و در شاهنامه هم ذکر سربند زر و اعطای آن موجود است. بهمن ازین بزرگان بوده و «ذوالحاجب» معرب «چاربرویه» می‌باشد و چندین دیگر مانند ابان و هرمز هم این لقب را داشته‌اند. (رک: حواشی مجمل التواریخ، تصحیح نگارنده). ب.

(۲) کذا به جیب، که به شک مراد «پهلوی» یعنی خراسانی است، که شاید به تفسیر از طرف فارسیان «پهلوک» به فتح واد، تلفظ شده و همان طور وارد تاریخ شده است. - ب.

نزاعی که طبری اشاره کرد همین نزاع بوده است.

بایستی روایات اخیر طبری را راجع به بوران قبول کنیم و شاید دلیلی هم نداشته باشد که بتوان این همه اخبار را مجموع و بی اساس پنداشت، و بلکه می‌توان خبر مرگ او را که بعد از پادشاهی يك سال و نیمه او نوشته‌اند مجموع و منسوب به صاحبان «سیرالملوک» از قبیل موسی بن عیسی الکسروی و بهرام بن مردانشاه موبد دانست، که تصور کرده‌اند هر پادشاهی باید بمیرد تا از پادشاهی بیفتند. و به همین سبب مورخین می‌گویند نمی‌دانیم که بوران بعد از مدت پادشاهی مرده است یا او را کشته‌اند. و بدون شك روایات اخیر طبری راجع به بوران و رستم از مأخذ عمده‌ای که ربطی به سیرالملوکها نداشته اخذ گردیده است. به همان دلیل در ترجمه سیرالملوکها که شاهنامه باشد نیز آن روایات را نمی‌توان یافت. در این صورت باید گفت از سال ۶۳۰ میلادی که سال هشتم هجرت است، تا سال ۶۳۵، مطابق ۱۳ هجری، بوران را گاه پادشاه و گاه عدل می‌بینیم و همه جا دست اندرکار سیاست پایتخت و هوادار حزب خراسانیان «فهلویان» است، ولی از آمدن «یزدگرد» به بعد که در سال ۶۳۲ میلادی مطابق با سال دهم هجری یا سال بعد واقع شده است دیگر خبری از بوران در دست نیست.

۸- شوهر کردن بوران شهربراز فرخان، سردار غاصب، در ۶۳۰ میلادی، سال هشتم هجری با واگذاری مصر و سوریه که تازه فتح شده بود به «هراکلیوس» امپراطور روم، موافقت روم را جلب کرده به پایتخت ایران حمله کرد و با دسیسه شهر را بگرفت و اردشیر سوم و ارث مشروع شاهنشاهی ساسانی را به وسیله درباریان خودش به قتل آورد و بوران دختر پرویز را خطبه کرد و به عقد ازدواج درآورد. این خبر در تواریخ عرب و ایران نیست، لیکن تواریخ ارمنی آن را نقل کرده‌اند.

بعید نیست که وی چنین خیالی داشته است، چه فرخ هرمز آذربایجانی، حاکم خراسان که در زمان آرمیدخت همه‌کاره و صاحب الجیش بود نیز بعدها دیدیم که به این خیال افتاد و آذر می‌را که پادشاه بود به ازدواج با خویش دعوت کرد و بلاشک قصدش پادشاه شدن بود، زیرا بعد از قتل عام پسران پرویز که در عهد شیرویه روی داد دیگر مردی از خاندان ساسانی باقی نبود و آخرین مرد را هم شهربراز کشته بود. پس شگفت نیست اگر شهربراز بعد از کودتای ۶۳۰ خود، بوران را که بزرگترین دو دختران پرویز بود به عقد ازدواج خود دعوت کرده باشد، ولی شدت نفرتی که ایرانیان از این سردار دلیر به سبب خیانت و غدرو کشتارهای بیرحمانه‌اش داشتند موجب شده این واقعه را ضبط نکرده باشند.

بالجمله همه مورخان بوران را یکی از شاهنشاهان دادگر و دانشمند و عاقل ایران می‌شمارند. بوران به‌زودی باروم صلح قطعی کرد و از لشکر خراسان و نجبای آذربایجان و رؤسای آرامنه نیز در مدافعه از عرب یاری خواست و چنانکه دیدیم با دسایس درباریان و مفاسد رجال کشور - که خاندان پدرش را به باد داده بودند و روی اعراب بادیه نشین را به ایران باز کرده و پای غارتگران را از سوء تدبیر به سرحدات غربی و جنوب غربی مملکت گشاده بودند - تا توانست مقاومت نمود و مانع ازین شد که خیال‌مداخله خانواده فرخ هرمز و فرزندان او را در امور مملکت برهم زنند و تا زنده بود، لشکریان ایران در کارزار عرب غالباً ایستادگیهای مردانه بروز می‌دادند. می‌توان این زن را از آخرین دفاع کنندگان غیرتمند و دلیر ودانای ایران به شمار آورد و مرگ او را آخرین ساعت امید ایرانیان پنداشت. *

[روابط فرهنگی ایران و هند]

خاننها، آقایان !

فعالیت انجمنهای روابط فرهنگی فقط از جنبه علمی و ادبی است، و از محیط سیاست بکلی دور است. یکی از وظایف انجمن روابط فرهنگی ایران و هندوستان سخنرانیهای تاریخی و ادبی و علمی است، که هم اسباب مزید بصیرت عمومی حاصل شده و هم وسیله جلب توجه علما و ادبای دو ملت به فرهنگ ملی یکدیگر فراهم آید. اکنون برحسب اشاره هیئت مدیره این انجمن مختصری از روابط فرهنگی ایران و هند عرضه می‌شود.

۱- روابط ایران و هند پیش از اسلام زبان ذند یا اوستا که در ادبیات فارسی به «زنداوستا - زندواستا - زندواست» استاوند، تعبیر می‌شود، با زبان «سنسکریت» که زبان صرفی و نحوی و علمی و ادبی هندوستان است توأمان و هردو از يك شکم زاییده شده‌اند، چنانکه امروز اوستا را بهمدد کتب قدیم سنسکریت حل می‌کنند.

آریاییها در دوره «هند و ایران» و آریاییهای شمالی تر همه به دو دسته خدایان خوب و بد، که اصل و پایه خیر و شر در این عالم شمرده می‌شدند، معتقد بوده و يك دسته را از روی میل و دسته دیگر را از روی لافدی ستایش می‌کرده‌اند. و به تدریج ستایش خدایان شریر به اوراد و ادعیه‌ای که بشر را از شر آنها صیانت کند محدود گردید.

خدای خیر و خوبی آریایها «دیوه» و همگنان او بودند، و «دیو یسنان» در ایران و سند و پنجاب و هند به عبادت خدایان می پرداختند.

زردشت در ایران این معنی را معکوس کرد، و در اوستا «اهوره مزده» را خدای خیر و «دیوه» را خدای شر معرفی فرمود.

جنگه دیویسنان و مزدیسنان، سالیان دراز در ایران دوام یافت، و اذافسانه های کهنه ملی برمی آید که مزده ینان کمتر وضعیتر و دیویسنان زیادتیر و قویتر بوده اند. «افراسیاب» آریایی از اولاد «تور»، مالک توران، همواره می توانست از هندوچین - که مراد پنجاب و ترکستان شرقی است - یاری بخواهد، و چیزی که به درد مزده یسنان یا فرجودکیشان خورد تمایل سکا های جنوبی (سکستانیان) یا سکزیان و خاندان گرشاسب و زال ورستم به ایرانیان و مخاصمه آنها با تورانیان بود.

پس دیدیم که ایران و هند چه از حیث زبان، چه از حیث نژاد و چه از حیث دین، متحد بوده اند ولی پس از جدایی دینی باز میتولوجی و اساطیر الاولین و کهنه خدایان آنان یکی بوده است، جز اینکه خدایان خیر و خدایان شر در نظر دولت معکوساً جلوه می کرده است. در روابط سیاسی نیز هیچ وقت ایران پیش از اسلام متعرض هند و بالعکس هند متعرض ایران نمی شده است، سرحد ایران از پنجاب پیش نرفته بود و از قضا اسکندر، هم نتوانست از آنجا پیشتر برود.

ارتباط علمی و ادبی بین هند و ایران، در زمان ساسانیان زیادتیر شد. علمای ریاضی، منجمان و پزشکان هند و کتب آنها مورد استفاده ایرانیان قرار می گرفت.

دستجات موسیقیدانان از هند به ایران طلب شده اند و از این حیث ارتباط موسیقی و شعر بین دو قوم برقرار بوده است. ابوریحان بیرونی در تحقیقات عروضی هند می گوید بنای اشعار آنها بر هجاها (سیلابها)ی مخصوص و بر اشعار «سه لختی» بوده است. و این اشعار سه لختی است که در اواخر ساسانیان در «ترانه های هشت هجایی»، و با قافیه شهرت کرده بود و نمونه آنها قطعه سه لختی «یزید بن مفرغ» و سه لختی اهالی بلخ در هجو «اسد بن مسلم» است، که در وزن هشت هجایی با قافیه است. و غالب عبارات مسجع سه قرینه ای خواجه «عبدالله انصاری» هم یادگار همین ابیات هشت هجایی و سه لختی است، و امروز هم در میان گیلکها و کردهای خراسان ازین سه لختیهای هجایی موجود است (به مقالات شعر در ایران، به قلم نگارنده، و جلد دوم سبک شناسی، فصل نثر فنی، تألیف نگارنده، رجوع شود).

نقل کتب از هند به ایران از ترجمه کتب دینی هندوان در عهد ساسانیان خبر نداریم، و

شاید اختلاف معکوس دو مذهب این اجازه را نمی‌داده است که اشعار و المیکی، یاسرودهای «مهاوهارا» در ایران زردشتی که از «دیوه» خوشش نمی‌آمد، ترجمه شود، اما خواهیم دید که همین کتب در دوره اسلامی مکرر به فارسی ترجمه می‌شود. روشنترین گواه برقراری روابط ادبی و اخلاقی بین دو ملت، آوردن یا آمدن کلیله و دمنه است به ایران، و ترجمه شدنش به زبانهای پهلوی و سریانی که هر دو در ایران رواج کامل داشته است.

آخرین دلیل ارتباط معنوی ایرانیان با هندوان، مهاجرت و جوار گرفتن نجبا و دانایان زردشتی است به هندوستان که هنوز هم صد هزار خانوار از آن مردم در هندوستان جوار یافته و زیست می‌کنند.

۲- روابط بعد از اسلام پس از فتوحات خیره‌کننده اسلام و ظهور دین جدید، تمدن بزرگی در آسیای وسطی برقرار و روابط دیگری میان دو کشور ایجاد شد، که از لحاظ تاریخ سیاسی و فرهنگی، بسیار بسیار قابل مطالعه و بحث و گفتگو است. تمدن «اسلامی - ایرانی»، یا تمدن «مسلمانان» که اصلا خاص ایران است، تا کوههای سند و تنگه خیبر و پنجاب امتداد داشت، و ادبیاتی پر دامنه و لطیف به همراهی غازیان ترک و تاجیک و سیستانی و زاولی به آن حدود راه یافته بود.

تا قرن سوم، دولت بودایی «رتبیل‌ها» تمامی سند و زابل را در دست داشت، و ادبیات هندی به همراه دین مزبور در آن مرزبوم غلبه داشت، اما از اواسط قرن سوم به وسیله «صفاریان» یا آل لیث، آن دولت که تا آن روز با اعراب هرطور بوده، با جنگ و گاه با صلح، کنار آمده بود منقرض گردید. چیزی نگذشت شهر «غزنین» به دست «عمرولیت» آباد شد و در اندک مدتی آن شهر مرکز بزرگترین فعالیتهای سیاسی و دینی و ادبی گردیده پایتخت یکی از مقتدرترین پادشاهان ایران «محمود زاولی» پسر سبکتگین واقع شد. محمود و جانشینان او تمدن خراسان (تمدن سامانیان) را تا ساحل محیط هند جلو بردند، و آبادترین صوبه‌های هند را زیر سلطه فرهنگی و سیاسی خویش درآوردند، شهرهای پراساور، لاهور، دهلی، کالنجرو ملتان، مرکز بزرگ و پر ثروتی برای ترویج تجارت و بسط علوم دینی و ادبی و اخلاقی و فرهنگ فارسی قرار گرفت، نظم قوی و احتساب مقتدرانه دولت طولانی محمود و اعقاب او (غوریان) مدت سه قرن، از قرن ۴ تا ۷، در پنجاب

و کشمیر و قسمت بزرگی از هند تربیت و تهذیب اسلامی و فرهنگ عظیم فارسی را که زاینده دولت سامانی و جانشینان او بود، بسط و توسعه داد، و از این وقت ادبیات فارسی طوری در هندوستان استقرار یافت که به زودی توانست از خود مکتب جدیدی به وجود آورد که تا امروز به همان استواری و محکمی و زیبایی پابرجاست، و هنوز پایه و مایه آن محو نشده است و می‌تواند با ادبیات انگلیسی که طبعاً زبان علمی هند شده رقابت نماید.

۳- هند شناسی بعد از اسلام در دربار خلفای عباسی، حکما و پزشکان و منجمان و هیوین و ریاضیدانان بزرگ بودند که بعضی از آنها را پادشاهان سند و هند رسماً انتخاب کرده و فرستاده و گروهی خود به این ممالک آمده بودند. ریاضیات و طب و نجوم از علوم هندوستان، بیشتر مورد استفاده واقع می‌شد و از تاریخ هند نیز به عربی و فارسی ترجمه و نقل می‌گردید.

کتاب مهاجرات که یکی از کتب عمده ادبی و دینی هندوان می‌باشد، به زبان تازی و فارسی موجود بوده است، و مؤلف مجهول التواریخ والقصص گوید (ص ۱۰۷): «کتابی دیدم قدیم از آن هندوان که ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان هندوانی به تازی ترجمه کرده بود، و ابوالحسن علی بن محمد الجلتی، خازن دارالکتب جرجان، در سنه سبع عشرة و اربعمائه آن را به پارسی کرده بود، از بهر سبهدی از آن دیلمان، و کتاب به خط ناقل بود بدین تاریخ... و من اصل پادشاهان به قصه مختصر اندر آوردم و نقل کردم، زیرا که هیچ جای دیگر نیست» و ابوریحان البیرونی - که اهل سال هزارم وفات آن بزرگوار است - دیری در هندوستان زیسته و کتاب نفیس تحقیق ماللهند را در تمدن و علوم و فنون و فرهنگ هندوان به زبان تازی درآورده و اکنون موجود هست. از قرن ششم و هفتم به بعد، در سایه تربیت پادشاهان و سلسله‌های مختلف ملوک اسلامی هند، اهل فضل از دریای علوم و فنون و از تاریخ و عقاید و ملل نحل آن مرزوبوم، به زبان تازی و فارسی گنجینه‌ها نهاده‌اند، و بار دیگر کتب عمده ادبی هند نیز از قبیل مهاجرات که ترجمه آن موسوم به جنگنامه است و داماین به همین نام و جوکنامه و فلسفه کریشنا و صدها کتاب و افسانه‌های عاشقی چون نل و دمن و غیره به فارسی ترجمه شده است، و اکنون نیز به سرکت انجمن روابط ایران و هند، امید است فن‌هندشناسی در ایران و ایران‌شناسی در هند رواج و رونقی از نو پیدا کند.

۴- مکتب ادبی یا سبک فارسی در هند گفتیم که شعر فارسی در هندوستان طوری ترقی کرده که توانست مکتب خاصی به نام خود ترتیب دهد. اتفاقاً نثر فارسی نیز در هندوستان

اگر چه مکتب مخصوصی ندارد، اما کارهایی کرده است و ما اینجا ارجاع به هر دو فن از نثر و نظم مختصر اشاره ای می نماییم.

الف- شیوه نثر در هند نباید نوشته های عوفی، و منهاج السراج، و حسن نظامی مؤلف قاج- المآثر، را که در قرن هفتم در هند تحریر شده است، یا کتابهایی از قبیل سخنان فریدالدین شکرگنج، عارف معروف، که در اوایل قرن ۶ در هند تألیف شده است، در عداد نثر هندی قرار دهیم زیرا اینها همه پیروان نویسندگان خراسانند، و باید قدیمترین نثر خاصه به هندوستان را که دارای شخصیت و مزایای خاصی است، در کتات کبیر اعجاز خسروی تألیف «امیر خسرو دهلوی» معروف به «سعدی هندوستان» به دست آورد.

امیر خسرو شاعر و نویسنده ای است که در آب و هوای هند بار آمده، تأثیر آن اقلیم در نظم و نثر و سلیقه و روح او آشکار است.

اعجاز خسروی نثری است عالمانه و متکلفانه و در شیوه خود بی نظیر است، اما نه به پای کلیده و دمنه بهرام شاهی می رسد، نه به پای مرزبان نامه و نه به پای گلستان سعدی. و از این جنبه - که صرف از لحاظ فصاحت و بلاغت و انسجام است - اگر بگذریم دریایی است از فوائد و ابتکارات و تحقیقات ادبی و صرفی و نحوی و معانی و بیان و هزاران فواید دیگر.

از آن دوره تا عهد مغول هند که عهد اختلال سیاسی هند است، چیز مهمی به دست نمی آید که قابل ذکر باشد، ولی در عهد مغول دو مکتب نثری در هند پیدا می شود: یکی مکتب «ابوالفضل» که متمایل به فارسی خالص نویسی است. دیگر مکتب «مولانا ظهوری» که در سه قطعه نثر خود که در مقدمه کتابی نوشته است، تفننات و سحرکاریها و معجز نمایها کرده است، نثرهای پیچیده و سحرکار «مولانا بیدل» را باید دنبال آن شیوه شمرد.

لیکن نثر بداونی و فرشته، و سیرالمتأخرین، و منشآت طغرایی مشهدی و غیر هم شیوه رایج نویسندگان و مترسلان هندی و ایرانی است.

ب- شیوه نظم در هند من ناگزیرم این فصل را نیز مختصر سازم، زیرا هم وقت گذشته و هم این میدان به قدری فراخ است که هنوز داد آن داده نشده و جز به اختصار فعلا نمی توان از آن بحث کرد.

از شرایی که شیوه خاصی در ادبیات فارسی هند بروز داده اند، ما قدیمتر از امیر خسرو دهلوی سراغ نداریم. مسعود سعد سلمان، و ابوالفرج رونی، هر دو در هند پرورش یافته اند، اما مسعود پیرو عنصری و ابوالفرج موجد شیوه خاصی است که در هند پیروی

نشد، ولی در خراسان از آن شیوه تقلید و پیروی به عمل آمد. پس باید «امیر خسرو» را مقدم شعرای فارسی زبان هند شمرد و آخرین شاعر نامی هند را باید «محمد اقبال» دانست. اینجا لازم است، مختصری از جنبش و حرکت طبیعی شعر فارسی گفته شود، تا بتوانیم جزم و موجز از شیوه شعر هندی بحث کنیم.

ج- تحول و تطور در شعر فارسی شعر با صورتی ساده و اوزانی بی تکلف و بدون قافیه، در همه جای عالم شروع شده است، و نمونه های همه موجود است. ولی چیزی نگذشته است که نثر فنی به طرف شعر دراز شده خصوصیات برای زیبایی خود از شعر می گیرد، و شعر برای حفظ حیثیت و شخصیت خود پیرایه ای تازه و تکلفی نو بر خود می افزاید، و از این رو صورت و اوزان و قیود صوری، یعنی اسکلت شعر، در این تنازع دستخوش تطور می گردد. معانی و طرز تطور معنوی شعر هم به همین صورت گاهی به سبب ربودن نثر آن معانی را، و گاهی برای نو کردن بازار و باز شدن دست و پای گویندگان، و ایجاد و ابداع و تجدد که طبعاً ممدوح و مورد توجه عمومی است، طرز بیان و شیوه ایراد معانی و خود آن معانی نو می شود. در این تنازع بقا گاهی هم نوع مرغوب از بین می رود و نامرغوب جای آن را می گیرد.

شعر عربی و فارسی بیشتر از اشعار دیگر ملل، تابع این تطورات شد و شعر فارسی از عربی نیز بیشتر دچار این تحولات گردید.

اینک فهرستی از سبکهای شعر فارسی:

۱. سبک سامانی و غزنوی: ساده و صریح متکی به تشبیهات و وصف روشن.
۲. سبک عراقی: پر صنعت و ترکیب الفاظ زیبا و اظهار علم و پراز کنایات.
۳. سبک هندی: پراز استعاره و کنایه و غیر صریح و بی اعتنا به حقایق محیط.

باز هر يك از این سه مكتب، به چند مكتب و چند شیوه و طرز تقسیم می شود که جای تحقیق آنها در کتب «سبک شناسی» است.

د- شیوه اخیر یا شیوه هندی در هندوستان ادبیات، به ویژه شعر، از اعصار قدیم وجود داشته و به زبان سنسکریت و گجراتی و اردو و هندی و غیره شعرها گفته می گویند. اقلیم هند و آب و هوای آنجا و طرز معیشت و فلسفه و دیانت هند، صاحبان افکار

دقیق و شعرای خیال‌باف و رقیق‌القلب به وجود می‌آورد.

حزن و دل‌باختگی عمومی از طرز ازدواج و عشق و زناشویی زن و مرد هندی پیداست، مردی يك زن بیش نمی‌گیرد وزن هم يك مرد زیاده نمی‌گیرد. زن خوب و سستی زنی است که اگر شویش مرد با او در آتش بسوزد، و بدبخت‌تر از او زنی که در عین جوانی شویش بمیرد و تا زنده است مانند شخص جذامی با او رفتار کنند که چرا با شوی خود نسوخته است!

قطع علاقه از دنیای فانی و عدم توجه به ماده و توجه تام به آخرت و بسیاری دقایق دیگر، سبک شعرحزین و سوزناک و رقیق و سرتاسر خیال و کنایه و رمز هندی را به وجود آورده است، که از دنیویات‌حز، عشق جز شکوه هجران و سوزش حرمان را قابل آن نمی‌دانند که در شعر وارد سازند، و از این‌رو غیر از عشق و خیال‌بافیهای صوفیانه و مختصری وصف طبیعت - آن هم غیر طبیعی و اغراق آمیز - در ادبیات هندی کمتر دیده می‌شود، و این شیوه که به خلاف شیوه شعرای قدیم هند (قبل از میلاد) است تقریباً به تدریج در هند قوت گرفت و بعد از ورود ادبیات اسلامی در هندوستان، خاصه اصول تصوف، که منشأ او هم خود هند است یکی در دیگری تأثیر بخشید و مکتب تازه‌ای پدیدار ساخت.

خلاصه پس از «امیر خسرو» و شاگردش «حسن دهلوی»، که شیوه خراسانی و عراقی هنوز در اشعارشان دیده می‌شود، رفته رفته ادبیات در آن سامان نکث ۲ کرد و بار دیگر در عصر تیموریه رونق گرفت و شاعرانی نامی چون فیضی، عرفی، غنی، نظیری، و ظهوری و بالاخره بیدل - تامی رسد به اقبال - همه در يك مکتب ظهور کرده‌اند و هرچند می‌توان برای هر کدام مکتب جداگانه قائل شد، اما در مقابل شیوه عراقی و خراسانی اینها همه را يك مکتب باید نامید.

در اشعار عصر سلجوقی، مضمون بندیهای ابوالفرج، و انوری، و خاقانی، و نظامی، و کمال‌الدین اسمعیل، طوری اظهار شعرای فارسی زبان را به طرف مضمون بندی و رقت و يك نوع نازکی بیان متصنعه جلب کرد، که اگر قدرت طبع سعدی، و حافظ، و سلمان، و معاصرین آنها درین میانه ظاهر نمی‌شد و مدتی افکار و طباع را به تقلید از خود وادار نمی‌کرد، هر آینه سبک هندی (یعنی اساسی که بعدها درهند با تخیلات نازکانه مخلوط گردید) زودتر از عصر جامی، و محتشم، و باباافغانی، بروز و ظهور کرده بود. مابرای شیوه هندی همان سخن را تجدید می‌کنیم که بالاتر گفتیم، و علاوه می‌کنیم که چون شعرا دیدند

(۱) (بروزن «همی»): زنی که خود را با شوهر مرده‌اش در آتش اندازد و بسوزاند (لغت هندی) فرهنگه

مین. (۲) (بروزن «مدل»): در اینجا به معنای شکستگی و شکست است. در مقدمه الاهی: بشکستن.

که دیگر به پایه حافظ و سعدی نمی‌رسند، و بروبوم معنی همه رفته شده است، و حتی کار جامی، و مکتبی، و هلالی را هم نمی‌توانند بکنند، به سروت لطف مضمون و باریکی خیال و تجدیدی افتادند، که از آن میانه بزرگانی چون فیضی، و صیانت، و عرفی، و کلیم، و صدها استاد دیگر بیرون آمد و در واقع همان موجبات که سبک «سمبولیسم» را در فرنگ به وجود آورد موجب بروز این سبک که بی‌شباهت به سمبولیسم نیست گردید.

خلاصه کثرت کنایات و استعارات که اشعار طالب آملی را قدری خشک ساخته، و دقت مضمون و بی‌اعتنائی به الفاظ و عدم توجه به حقایق و مادیات و پرداختن به معانی و دقایق مضمون، کاری کرده است که شما در قرائت دیوان یک شاعر به زحمت خواهید توانست محیط واقعی و حالات حقیقی وی و صفات راستین ممدوحان یا معشوفان او را به دست آورید، زیرا همه جا ضرورت باریکی مضمون و تازگی معنی مانع از بیان واقع شده است، درحالی که از شعر حافظ، و سعدی، و خاقانی، و انوری، و فردوسی، و مسعود سعد سلمان، و سنائی، می‌توان زندگانی و چگونگی محیط عمومی و خصوصی آنها را به دست آورد.

وقتی فرخی از معشوق خود حرف می‌زند، شما از تمام صفات او حتی از لاغری یا فربهی، بلندی یا کوتاهی، سفیدی یا سیاهی، و سن و خوی، از روی واقع مطلع می‌شوید، یا اگر از ممدوح سخن گوید تا حدی که ادب و ترس اجازه می‌داده است اخلاق مختلف ممدوحین او را می‌توانید دید.

ولی هرچه به شمرای مضمونساز که ابتدای آنها خاقانی، و نظامی، و کمال‌الدین است می‌رسید این سادگی و راستگویی کم و کمتر می‌شود تا برسیم به مکتب هندی که از تمام یک دیوان مثل طالب آملی، و صائب تبریزی، و وحید قزوینی، و حتی از دیوان مولانا جامی، جز صورتسازها و عشقهای سطحی و الفاظ و مضامین و رقت و سوز (الاماشدوند) چیزی دستگیرتان نمی‌شود، و اگر قصاید و مثنویات کلیم و فیضی نمی‌بود نمی‌شد فهمید که این شعرا با کدام پادشاه و در کدام عصر و چگونه زندگی می‌کرده‌اند، اما در عوض آن قدر لطایف و ذوقیات و حال و سوز و تحریک و انگیزش و تعبیرات، از حالات مختلف بشری می‌بینید که مست می‌شوید و چندان امثال و حکم به نظر می‌رسد که مایه تعجب است، اما بالاتر از همه باز توجه به طرف مضامین نبسته است.

راستی اگر کسی بتواند با نازک‌کاریها و دقایق و رنگ آمیزی شاعرانی مانند بیدل، و غنی، و غالب، و امثال آنها مخصوصاً بیدل مأنوس شود و بدان خوی گیرد، دیگر محال است از اشعار شمرای خراسان و حتی سعدی و حافظ لذت ببرد. همان طور که اگر کسی با

غذای پرفلفل هندوستان انس گرفت، محال است بتواند از خورشهای بیمزه ایران - یعنی بیمزه به مذاق او - لذت یابد، این يك حقیقت است.

شبلې نعمانی درین باره مقالات خوب دارد، ولی خود او هم با مذاق هموطنان خود نزدیک و متأسفانه به غذاهای فلفلدار مأنوس بوده است.

هنر «محمد اقبال» را ازینجا می‌توان دریافت، که با وجود اینکه سالها شعر به زبان اردو گفته بود، بعد که خواست به فارسی شعر بگوید توانست قید گذشته مکتب هندی را تا حدی از گردن بردارد. و قطعات روان و پرمعنی او براین مدعی گواه است. و علت حقیقی هم این است، که اقبال قصدش بیان حقایق بوده است نه بستن مضمون بسته، و در آن حقایق هم نظرش به مسائل محسوس و فلسفه مادی و حیات دنیا بوده، و ازین رو شیوه اش کمی به شعرای قدیم و امروز ایران، و به قول آقای داعی الاسلام «صاحبان سبک قجر» نزدیک گردیده است.

چون صحبت از دوست فاضل ما آقای داعی الاسلام شد، ضرر ندارد برای مزید توجه ایشان بگوییم که در پایان دولت صفویه و ظهور انقلابات عظیم قرن دوازدهم هجری در اصفهان (شهر آقای داعی الاسلام) [جمعی] از شعرای بزرگ آن عصر مانند آذر، هاتق، طبیب، رفیق، صباحی و غیرهم به ریاست «مشتاق» انجمن کردند و قرار دادند که سبک «هندی» یعنی مکتب صائب و عرفی و کلیم و وحید و طالب آملی را برچینند و دوباره مکتب حافظ و سعدی و نظامی و انوری را نو سازند، و این کار را کردند و از آن میان ترجیع بندهاتق و ترکیب بندهای ضیاء اصفهانی و غزلیات مشتاق و عاشق و رفیق به وجود آمد.

در دوره قاجاریه این «رنسانس» باز هم دنبال شد، و عاقبت شعرا و نثرنویسان به مکتب قدیم خراسان بازگشت کردند.

در مشروطه مکتب تازه‌ای، که ادوارد براون اشاره بدان کرده است، به وجود آمد و آن نوع سبک ساده و رئالیست بود که از حیث اصول با مکتب قدیم فرق نداشت، یعنی می‌خواست به مادیات و اوضاع دنیوی همان‌طور که هست توجه کند.

این مکتب توسط شعرائی که مجال کافی نداشتند، در سال ۱۳۲۴-۱۳۲۶ هجری بنا شده بود و لازم بود اصلاحاتی در آن به عمل آید، و این اصلاحات را انجمن موسوم به «دانشکده» که در سال ۱۳۳۵ دایر شده بود، رسمیت داد و از نتیجه آن يك نوع تجدد فکری که در قوالب الفاظ صحیح فارسی درآمده باشد پیدا گردید، که هنوز هم باقی است، و مظاهر وطنی و ملی و اخلاقی این شیوه غالباً قصاید و مثنویات و قطعه است، و در غزل سازی تصرفی به عمل نیامده است. غزل و اشعار غنایی در ایران دو مکتب دارد: یکی مکتب حافظ و سعدی و مشتاق (مکتب عراقی) و یکی هم مکتب صائب و عرفی (مکتب هندی) و

مکتب تازه دیگری که آن هم نوعی از سبک هندی است و به شیوه‌های اروپایی نظر دارد. پس سبک «قجر» که آقای داعی‌الاسلام مدعی درك و شناختن آن شده‌اند، و احیاناً به آن نظر خوبی هم ندارند، به این سادگی هم نیست که فرض فرموده‌اند.

امروز در همین تهران چندین مکتب هست: جمعی نگاهبان سبک قدیم، و برخی هوادار سبک وطنی و ملی، و گروهی طرفدار شیوه عراقی، و جمعی دوستدار سبک هندی، و عده‌ای متمایل به افکار اروپایی که آن را هم باید نوعی از هندی یا رمانتیک‌پنداشت.

هـ خاتمه در شعر غنایی هندوان امیدواریم به‌همت اولیای فرهنگ، دو کرسی در دانشگاه به تعلیم زبان اردو و سنسکرت اختصاص داده شود، تا ازین بهتر بتوانیم به کنه ادبیات «هندوان» نیز پی ببریم. ما با ترجمه‌هایی از ادبیات قدیم هند و اشعار غنایی عصور اخیر آن قوم آشنا می‌شویم، و از این راه است که می‌خواهم تحقیقات بسیار ابتدایی که به‌دست آورده‌ام در خاتمه سخنرانی ساده خود به عرض رسانم.

هندوان غزل را از قول زنان می‌سازند و همیشه گوینده عاشقه‌ای است که از معشوق یا شوهر هوسناک و بیرحم خود شکوه می‌کند، یا زنی هوسناک با مردی گفتگو دارد. این زنان را هندوان در ادبیات خود طبقه کرده‌اند، و برای هر يك نامی نهاده‌اند و آنها را به اعتبار اخلاق و سنین عمر به‌چند دسته قسمت کرده‌اند.

۱. صالحه. ۲. صالحه بیخبر. ۳. صالحه شاکیه. ۴. شاکیه‌ای که به کنایه با شوی خود سخن می‌گوید. ۵. شاکیه‌ای که به‌صراحت شکوه می‌کند. ۶. شاکیه‌ای که عملاً شوهر را ملامت می‌کند. ۷. فاسقه. ۸. فاسقه مستوره. ۹. فاسقه غیر مستوره. ۱۰. مطربه و هرجایی.

اقسام زن به اعتبار سنین عمر:

۱. کودک.
۲. دوشیزه غیر مکلف (و این دو دسته را از مباحث عشقی خارج نگاه می‌دارند و آنها را شایسته مفازله نمی‌شمارند).
۳. دختر جوانی که در مقابل «کاعب» عرب است که هنوز پستان بر نیاورده، و آن بر دو نوع است:

الف: دوشیزه غافل که نمی‌داند عشق چیست، ولی ضمناً عاشق کشی هم می‌کند و این همان است که خواجه در وصف او گوید:

دلبرم شاهد و طفل است به بازی روزی بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
بوی شیر از لب همچون شکرش می آید گرچه خون می چکد از شیوه چشم سیهش

و این نوع را نیز اقسامی است: یکی مواظب زیبایی است و آن زنی است که دائماً و لحظه بلحظه حسن او روز افزون است، و این مضمون را شعرای هند، برای چنین دوشیزه‌ای گفته‌اند و ترجمه‌اش این‌طور است:

جوشش حسنش بود چندان که گر نقاش ازو صورتی سازد شود از ناتمامی شرمگین
تا کشد نقاش چین يك حلقه از گیسوی او خرمن زلفش فند چین روی چین روی چین

ب: دیگر دوشیزه جوان که در بند خود نیست و خودآرایی ندارد:

به خال و خط و رنگ و بوچه حاجت روی زیبا را

ج: دیگر آنکه از مرد بدش می آید...

۴. آگاه زن، برابر «ناهد» عربی که پستانهایش رسیده و برآمده است.

۵. متوسط، صاحب دلال و ادب و تربیت کامل که از صحبت و معاشرت لذت می برد،

و این حالت در هیجده سالگی دست می دهد، او هم حیا دارد هم از عشق چیزی می فهمد.

شاعری هندو درباره او می گوید - و ترجمه‌اش چنین است -:

واقف از عالم عشق است نگارم لیکن شرم و عفت کشدش دست و ندارد تقصیر
عشق و عفت ز دوسر سلسله‌ها بسته بر او خلق دیوانه او گشته و او در زنجیر

۶. زن بزرگ و رسیده برابر با «عانس» عرب که عشق او بر حیا می چربد، مانند

زلیخا عاشق یوسف.

و هر قسم از این اقسام را باز اقسامی است، که تفصیل آنها بسیار است. و بالجمله

غالب غزلیات هندوی از قول زنان شاکیه و باکیه است، و خاصه آنها که به رمز و کنایه، شوهر یا معشوق را متوجه بیرحمی و بیوفایی او می کنند و آنها را «ادهیرا» گویند:

منجمله غزلی است که زنی به شوهر می گوید:

نیلوفر چشمت از بیدار خوابی شب می خواهد بهم بر آید،
نیلوفر تو پیش ماه شکفته،
و حالا پیش خورشید می خواهد بخوابد!

در هند چشم را به نیلوفر تشبیه می کنند، نیلوفر سرخ و کبود و زرد و سفید هریک موردی دارد. نیلوفر پیش خورشید شکفته و پس از غروب آفتاب می خوابد. این زن به شوهر می گوید، نیلوفر چشمت دیشب پیش ماه باز بوده و حالا که پیش من آمدی و خورشید برآمده است می خواهد بخوابد؟!

زن دیگر که صبح معشوق را با لبان آلوده به سرمه می بیند، می گوید:

آمدی وقت سحر با جامه زرینت شب فارغ از رنجی که یاران دردل شب می کشند
سرمه تا امروز خاص چشم خوبان بودلیک حال می بینم که خوبان سرمه بر لب می کشند

رباعی دیگر در این مورد:

آمد بر من صبحگاهان مست شراب گفتا ز رمد چشم تو سرخ است و خراب
گفتم رمدمی نیست به چشم لیکن افتاده در او عکس دو چشم بیخواب

زن دیگر از شاکیات، از گفتن کنایه و رمز نیز خودداری دارد، ولی عملاً شوهر یا معشوق را خجل می سازد.

ترجمه این شعر:

شب تا به سحر در بر معشوق نشست از باده لعل و لعل دلبر شده مست
چون صبح شد آمد به سراغ من و من برخاستم و دادمش آینه به دست!

زنی که به صراحت حرف می زند، و او را «ادھیرا» گویند:

ترجمه از قول چنین زن:

شب تا به سحر پیر کشیدی تنگش بیدار بماندی و ندیدی تنگش
لعلش بمکیده‌ای و اکنون پیدا است در چشم تو سرخاب رخ گلرنکش

ایضاً رباعی:

از سرمه و غازه بتی سیمین تن برهر دو لب نشانه‌ای بینم من
گویی زده مهر بردهاست آن زن تا با دگری نکویی امروز سخن!

دیگر فاطمه: زن زیرک، و آن بردو قسم است، زیرک در سخن گفتن، و زیرک در کردار. دیگر زن متکبر و معجب به جمال خویش، دیگر زن حاصره (حسود) که دوست را از سفر کردن و حتی از بیرون شدن از خانه منع می‌کند. دیگر امیدوار که انتظار یار سفر کرده و دیدار یار غایب می‌کشد و خود و خانه را بدین آرزو می‌آراید و زینت می‌کند. این مضمون معروفی است که برای این زن گفته‌اند:

روزی که حبیبش به سفر محمل بست لاغر شد و دستبندش افتاد ز دست
چون باز آمد حبیب و با یار نشست اورنجن زر ساعد سیمینش خست

دیگر از زنان: غافل که به قدری ساده است و غافل که نمی‌داند خراش سینه معشوق که با ناخن دختری پیدا شده زخم است یا هلالی قرمز، و به شوهر می‌گوید: «آن هلال سرخ را به من ده تا بازی کنم...» و هرگاه این کنایه را زنی «رامزه»^۱ گفته بود، آن را از جمله کنایات و رموز زنان شاکیه رامزه می‌توانستیم بشماریم. دیگر مضطربه (ابسارکا): که با شوق و اضطراب نزد معشوق می‌رود. و مهجوره: که در عشق و هجران آن قدر صبر می‌کند تا هلاک شود و نادمه: که مدتی پیریده است و باز پیوسته است. و آنکه روز به دیدار می‌رود. و آنکه شب می‌رود. و صدها اقسام دیگر.

برای عشاق مرد نیز طبقاتی قائل شده‌اند، و نیز عشق را چهار درجه نهاده‌اند: عشق با گوش، عشق به رؤیا، عشق به دیدن تصویر، عشق به رؤیت اصل. و در ادبیات عرب و فارسی

فیز این درجات دیده می‌شود. بشار برد گوید:

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تمسق قبل المین احياناً

فصل برشکال فصل برسات (برشکال)، در اشعار هندوان فصل هجران/و شکایت است، که نمی‌توانند شبها به سراغ دوستان بروند، و هر قطره باران که درین فصل بیارد پاره آتش است که بر دل رنجور عشاق مهجور فرو می‌آید، و جگر آنها را می‌سوزاند، و درین باره مضامین و ابیات نقل دارند.

از جمله غزلی است که برای معشوق شیرو در فصل برسات (برشکال) گفته‌اند، و ما ترجمه آنرا به فارسی می‌آوریم، و ضمناً باید بگویم که ترجمه اشعار از زبانی به‌زبان دیگر، هرگز لطف و ظرافت اصلی را نخواهد داشت:

قطعه

یار بی وعده نیمشب در زد	گفت دل مایل وصال تو بود
گفتمش مرجبا چنین شب تار	در خور مشعل جمال، تو بود
لیکن این تیره شام توفانی	کی سزاوار انتقال تو بود
گفت زنجیر عشق و رشته شوق	عامل جذب و اتصال تو بود
گفتمش بی چراغ و شمع ای ماه	در شب تیره کی مجال تو بود
گفت هر لحظه روشنایی برق	هادی چهر بی‌مثال تو بود
گفتم آخر بدین تن تنها	آمدن دور از احتمال تو بود
گفت تنها نبوده‌ام هرگز	که رفیق رهم خیال تو بود*

دورنمای تصوف در ایران

۱. اساس و پایه یکی از حالات طبیعی نوع بشر- که از قدیمترین زمانها وجود داشته و من بعد هم موجود خواهد بود حس «غیرت» و «رشک» است.
غیرت یعنی عدم رضایت از اینکه کسی دیگر، از آنچه حق ماست بدون اهتنا کردن

بهما بهر چند گردد. رشك هم شبیه به این است و آن نوعی از حسد است، یعنی دیگری دارای چیز یا چیزهایی باشد که ممکن بوده یا هست که مادرای آن چیز باشیم.

غالب مخاصمات و منازعات در دنیا بر سر همین حالت پیدا شده و می شود، و پیغمبران و حکما برای تخفیف دادن به این آلام نفسانی، یعنی از میان بردن اسباب و جهات «رشك» و «غیرت»، یاجسد و طمع، که حدافراط آن است آمده و کتابها آورده اند، و قوانین و اصول مقید کرده و دستورهای اخلاقی داده اند، و برای هر فردی حقوقی قائل شده اند تا از تجاوزات افراد و یا احساسات و عدم رضایت افراد دیگر ممانعت به عمل آورند.

و جمعی از آنها جنبه «تربیت منفی» به خود داده و از این راه خواسته اند از آلام مذکور جلوگیری نمایند، و مقصودشان آن بود که برای خود و فقرا تسلیت و دلخوشی به وجود بیاورند، که با سعادت و دل خوش دنیا را بگذرانند.

این جماعت چون دریافته اند که با ایجاد حدود و ثغور حقوقی و اخلاقی نمی توانند از بیعدالتی و طمع افراد متعددی ممانعت کنند، و نه هم از غیرت و رشك و حس محرومیت افراد مظلوم، یا بی بدست و پا بکاهند تربیت منفی را به وجود آورده اند.

تربیت منفی، یعنی ایجاد حسر، گذشت و بی اعتنائی به دنیا و مال و جاه و زن و زور، که اصل منازعات و تولید رشك و غیرت و آلام زجر دهنده است، در بشر که به سبب این حس گذشت، انسان از سر آنچه مایه و اصل غیرت و حسد است بگذرد و در غین حال شادان و مسرور و سعادتمند باشد. از این نوع تربیت، دردین برهمنی به واسطه طبقه بندی مردم، و دردین بودایی به واسطه فلسفه اصلی خود دین - که حیات را عبارت از رنج و الم می شمارد و بنای زندگی را الزام الانهدام می داند - در قدیم وجود داشته است. و در دین مسیح نیز تعلیماتی ازین تربیت پیدا است و در مذهب مانی (ثنویه) که تعالیم آن از بودایی و زردشتی و مسیحیت گرفته شده است، این تعلیم از همه برجسته تر و نمودارتر ذکر شده و برای طبقه برگزیدگان امت، یعنی صدیقین (سندیکها) که معلمین و پیشوایان دینند، داشتن زن و خانه و سرمایه و لباس زیاده تر از یکدست و حتی اقامت در يك محل به طور دائم یا طویل المده ممنوع بوده است، ولی سایر طبقات امت ازین ترك و تجرید معاف بوده اند.

در اسلام با آنکه دین سیاسی و اجتماعی است، باز تربیت منفی از ابتدا وجود داشته است.

می گویند پیغمبر زیاده تر از چند بز و شتر شیرده که غذای خانواده او را می داده اند و اثاثیه محدود و یکدست اسلحه و يك مرکوب هیچ نداشته است و می گفته است: من فقیرم و به فقر افتخار می کنم.

باز می گویند چند نفر از رفقای او را «اصحاب صفا» می گفتند. این رفقا در غرفه ای از

غرفه‌های مسجد - که خانه محمد هم‌انجا بود - منزل داشته همه فقیر بوده‌اند و همیشه باهم و غالباً با پیشوای خود می‌زیسته‌اند. و اینها پاکترین و با ایمانترین یاران رسول و صاحبان سر او محسوب می‌شدند. و به اختلاف از شش تن تا نه تن روایت کرده‌اند.

علی داماد محمد، و عمر صحابه‌او، همیشه و حتی بعد از فتوحات بزرگ عرب که سوره مصر و ایران به تصرف آنها آمده بود، به همین طریق یعنی تحت اصول تربیت منفی و ترك دنیا و زهد، زندگی می‌کرده‌اند و غذای آنها در موقع خلافت و ریاست جمهورشان، نان و پیاز، یانان و سرکه، یا نان خشک و نمک بوده است.

باید دانست که در دین اسلام، زندگی بهر گانی به راحت و استفاده از غذاهای خوب و لباسهای اعلی ممنوع نیست. و این زندگی که گفتیم بر اثر همان اصل مذکور است که اشاره کردیم، یعنی زهد و تربیت منفی در لزوم ترك لذتهای دنیوی برای کسب يك تربیت عالی روحی و معنوی، یعنی شادی و سعادت دایمی و رهایی از آلام و زحمات نفسانی از راه ترك و پشت پا زدن به خواهشهای نفسانی نامبرده.

۴. صوفی یعنی چه؟ از قرن سوم به بعد این کلمه (صوفی) و مردمی که آنان را صوفی می‌گفتند و اصول خاصی در زندگانی که آن را « صوفیگری - تصوف » می‌نامیدند، در میان مسلمین خاصه در پایتخت پارس و صدا و غرق در تجمل و مملو از قدرت خلیفه بغداد پیدا شد. در اینکه اصل این لغت صوفی از کجا آمده، حرفها گفته می‌شود و ساده تر از همه قولها این است که صوف به معنی پشم گوسفند می‌باشد و صوفیان کسانی بودند که پیراهن آنها خشن و از پشم حیوان مزبور بافته شده بود، و جز این جامه کم بها و خشن و ناراحت - که لباس فقرای آن وقت بود - لباسی بر تن نداشتند.

پیش از اینکه وارد این مطلب بشویم و از عقاید آنها بحث کنیم، عیب ندارد مختصری از تاریخ تصوف گفته شود.

باید دانست که تا کنون دقت و تحقیقی از منشأ واقعی تصوف به دست نیامده است، و این کار وظیفه محققین دانشمند امروزی است، و در ایران و اروپا نیز جمعی به این تحقیقات سرگرم بوده و هستند که فقید جدید « نیکلسون » انگلیسی یکی از آنها بوده است.

خود صوفیها می‌گویند: تصوف از اصحاب صفه برای ما باقی مانده، و در واقع می‌خواهند این فلسفه را به خود پیغمبر اسلام و رفقای نزدیک او نسبت بدهند. آنها ابوبکر صدیق نخستین خلیفه و عمر جانشین او و علی چهارمین خلیفه و داماد پیغمبر را از قدیمترین صوفیان می‌شمارند. و بعد به همین ترتیب جمعی از زاهدان و صاحبان « تربیت منفی » از قبیل « حسن بصری » و زنی « رابعه » نام « حبیب عجمی » و غیره از متقدمین اسلام را صوفی و از پیشوایان تصوف نام می‌برند.

ولی امروز اهل تحقیق می گویند که اصحاب صنفه و سایر فقرا و زاهدان اسلامی صوفی نبوده اند، و ابداً نه به این اصطلاح آشنا بوده و نه این فلسفه و طرز تفکر را می دانسته اند، بلکه آنها فقط به تربیت منفی و ترك دنیا و عبادت خدا و عدم علاقه به مال و جاه، و به تزکیه روح به امید کسب سعادت به داذمرگه و درك «بهشت» زهد را پیشه کرده بودند، و تا امروز دلیل روشنی که بتوانیم آنها یعنی دوستان خاص محمد (ص) و سایر زاهدان قرن اول و دوم هجری را صوفی بدانیم در دست نداریم. و عنقریب شاید این عقیده قوت بگیرد که، فلسفه تصوف و راه و رسم صوفیگری از هندوستان و دین برهمنی و بودایی یا به وسیله زندیقان پیروان مانوی و سندیکه‌ها، در میان مسلمانان راه یافته است.

تصوف در قرن سوم در بغداد قوت گرفت يك قرن و نیم از آن نگذشته بود که وارد ایران شده تا سرحدات دوردست این کشور - که پادشاهان بزرگ و کوچک از ایرانی و عرب و ترك بر آن حکومت می کردند - گسترده و شایع گردید، و در قرن پنجم هجری وارد ادبیات فارسی شد. اینجا باید گفت: جنس ایرانی که به اغلب احتمالات خود موجود و مخترع این فلسفه بوده زودتر با تصوف آشنا شد، و ادبیات فارسی صد سال زودتر از عرب به اصول صوفیگری آراسته گردید.

معارف صوفیان: جنید بغدادی، شبلی - از اهالی دماوند - سری سقطی - از ایرانیان - حسین بن منصور حلاج - از اهالی بیضای فارس - ذوالنون مصری، بایزید بسطامی - از ایرانیان - ابوالحسن خرقانی ایرانی، ابوالقاسم قشیری نیشابوری، ابوسعید ابوالخیر - از مردم مهنه (نزدیک سرخس و ابیورد) - و نام هزارها از مشاهیر عرب و ایرانی و ترك و کرد تا امروز در تذکره‌ها ضبط شده که همه از پیروان این سلسله بوده اند. و صدها از شعرای فارسی و عربی نیز سراغ داریم که خود از پیشوایان تصوف بوده اند، مانند: حکیم سنائی غزنوی، شیخ عطار نیشابوری، خاقانی شیروانی، کمال الدین اسمعیل اصفهانی، جلال الدین بلخی - معروف به ملای روم - عراقی، و شعرای بزرگی که بعدها پیدا شده اند، مانند عبدالرحمن جامی، منربی، حسینی استر - آبادی، و از شعرای عرب مانند ابن فارس، و محی الدین عربی - صاحب کتاب فلسفه تصوف مشهور به فصوص الحکم - و از متأخرین مثل نورعلیشاه، مشتاقعلیشاه، صفیعلیشاه و غیرهم.

۳. صوفی چه می گوید و چه می خواهد؟ صوفیان بر سه دسته اند، و هر دسته نیز به تیره‌های گوناگون با اسامی مختلف از هم جدا می شوند، و روش هر يك هم باروش دیگری اختلاف دارد، اما همه در اصل يك چیز می خواهند و به طرف يك هدف می روند. معروف است که شخصی متدین، به مرد صوفی حکایت خلقت عالم را می خواست نقل کند،

و به اینجا رسید که «وقتی بود که خدا بود و هیچ چیز جز او نبود»، صوفی گفت: «مثلاً حالا...» پس صوفی قبل از هر چیز معتقد است که جز خدا چیزی نیست، و هستی مطلق يك چیز است، و او همان خداست، و چیزهای دیگر جلوه‌های جمال همان يك وجود است.

اما این حقیقت را از ترس دینداران، هموقت به این صراحت نمی‌گویند. در هر زمانی بالنسبه به قوت آزادی یا ضعف آن به طرز دیگری ادا می‌کنند.

صوفیان را عقیده این است که دنیا را تصوف و صوفی اداره می‌کند و اختیار کار جهانیان در دست قدرت صوفی است.

آنها معتقدند که بزرگترین صوفیان مردی است که به مقام قطب رسیده باشد، و قطبیت بخشیدنی و دادنی نیست، بلکه دریافتنی است و هر کس که نزد خدا مقربتر باشد، به این مقام می‌رسد و قطب می‌شود، و جماعتی دیگر «اوتاد» و «ابدال» اند که دستیاران و عمال اداری قطب هستند.

قطب مردی است که در میان مردم زندگی می‌کند و هیچ داعیه‌م ندارد، و کسی نمی‌داند که او قطب است، ولی خواص می‌توانند اتفاقاً این معنی را دریابند.

قطب واعوان او در هر مبعاد معینی، در یکی از صحراهای دور افتاده و کوههای خالی از سکنه، اجتماع دارند و در آن انجمن به امور کلی و جزئی جهان و جهانیان رسیدگی می‌نمایند، و اشخاص را به مأموریت‌هایی روانه می‌دارند. و این اشخاص مانند قطب قادر هستند که به طی الارض، یعنی به فوریت از جایی به جایی بروند، یا به روی آب بروند، و بالجمله بر مادیات طوری تسلط دارند که خاک را به يك نظر کیمیا می‌کنند، و سنگریزه را یاقوت و مروارید، و جاهل را دانا، و خلاصه هر چه اراده کنند همان می‌شود.

و آنها می‌گویند که همیشه دنیا صاحب یکی از اقطاب است، و هیچ وقت نیست که دنیا از قطب خالی باشد.

صوفیان تشکیلاتی داشته و دارند.

در درجه اول، مردی است که حال پیشوا و رهبر را دارد، و او را «شیخ» یا «پیر» - که فارسی شیخ است - یا مرشد، یا دستگیر، و همچنین القاب دیگر می‌نامند، و او باید از شیخ دیگر اجازه داشته و تعلیم یافته و به اصطلاح «خرقه» از او گرفته باشد.

شیخ وظیفه‌اش تربیت مردم است، و محلی دارد که آن را «زاویه» یا «صومعه» یا «خانقاه» یا «تکیه» می‌گویند و در آنجا اطافه‌هایی است که یکی از خود شیخ است، که در آنجا عبادت می‌کند و گاهی هم کسی را می‌پذیرد. اطافه‌های دیگر هر کدام یکی از پیروان است، و محل اجتماعی هم دارند و خادمی است که وظیفه‌اش رسیدگی به امور خانقاه و معیشت فقرا می‌باشد. پیروان را «فقیر» یا «درویش» می‌نامند و این فقرا را نیز مرتبه‌هایی است که باید از

ابتدا آن مراتب را به ترتیب و دستور العمل شیخ پیمایند و تربیت شوند، تا به مقام شیخی و پیموایی نائل آیند. چنانکه هر شیخی، تیز در زیر نظر شیخ دیگری این مراتب را پیموده و به این مقام رسیده است، فقط گاهی به ندرت بعضی اشخاص را استعداد درونی و «روحی» به قدری زیاد است که قبل از وصول به خدمت شیخی معین، و یافتن استاد معلوم، به واسطه دیدن خوابی، یا شنیدن آوازی، یا صحبت کسی (مردی دیوانه یا زنی گمنام) طوری منقلب می‌شوند، که مثل آن است که سالها خدمت پیر کرده و ریاضت کشیده باشند، و ناگهان چندین مرتبه از مراتب «سیر و سلوک» را می‌پیمایند.

بالجمله صوفی باید، جذبه و کشتن روحی او را تکان بدهد. در این حالت او را «مجنون» می‌نامند. پس به خدمت شیخی برسد و مطابق تشریفات معینی وارد «طریقت» و راه و رسم تصوف بشود، و از شیخ تعلیمات ابتدایی را بگیرد (این تعلیمات غالباً مواظبت در خواندن او را و تحمیل ریاضتها و مشقات سختی است که استاد به او اهرمی کند). در این حال صوفی را «سالک» و عمل او را «سلوک» می‌گویند، و در بین سلوک گاهی از طرف شیخ در محفل عمومی یا خصوصی سیرهایی هم به او می‌دهند و آثاری از قوت روحی شیخ و سایر فقرای به او نشان داده می‌شود، و گاهی در جین سلوک سیرهای دیگری برای او و از قوای باطنی خود و دیگران پیش می‌آید، و مجموع این حالات را که جزء کلاسه‌های ابتدایی صوفی است «سیر و سلوک» می‌نامند، و در نتیجه سیر و سلوک جلائی به او دست می‌دهد که آن را «حال» می‌گویند، و این حالات و سیرها و سلوکها همه بعد از آن است که فقیر بترک همه چیز بگوید، اگر مال دارد همه را خرج کند و از جمله و مقام و حتی از شخصیت و احترامات و همه علائق و بستگیهای که او را با این دنیا ارتباط داده است دست بردارد، و ماده و معنا مجرد و از خود گذشته شده باشد، به غیر از زن و فرزند که باید متحمل اداره آنها بشود، ولی هرگاه از آن حیث هم معذور باشد کارش سهلتر خواهد بود.

در بین طریق «سلوک»، صوفی باید مطیع مطلق شیخ باشد، و اگر شیخ یا «پیر طریقت» که گاهی در اشعار فارسی او را «پیرمغان» هم می‌نامند، برخلاف عادات و آداب و حتی دین صوفی به او تعلیماتی داده حق چون و چرا ندارد، و بایستی مثل مرده در زیر دست غسال بیخوف و تسلیم باشد.

به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
آخرین چیزی که سالک ترک می‌گوید و سخت‌ترین امتحانی که شیخ از او می‌کند، ترک شخصیت و حب ذات است، و گاهی متشیخ در اولین مرتبه امتحان صوفی را از این راه آزمایشی

می‌کنند و لیاقت و استعداد او را. در ترك شخصیت و تحمل خواری و ملامت می‌آزمایند. و صوفیان «ملامتی» که یکی از فرقه‌های معتبر تصوف هستند، غالب ریاضات و سلوک فقرا را در راه تحمل ملامت و خواری می‌دانند و این راه را بالاترین طرق و صعبترین راههای ریاضت می‌پندارند.

جفا بریم و ملالت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن
حافظ

بعد از آنکه صوفی این راههای مختلف را از انواع ریاضتها و زحمتهای و تلخیها، مطابق دستورالعمل پیر طریقت، پیموده به مقام وصول و روشنی می‌رسد و آن مقام را «مقام وصل» می‌گویند.

صوفی همه چیز را ترك می‌کند و دست از هر چیز برمی‌دارد و توجه خود را به يك نقطه معطوف می‌سازد و تمام حواس خویش را متوجه يك چیز می‌دارد، و مرتبه بمرتبه در تحت هدایت پیر و مرشد خود، بدان نقطه واحد نزدیک و نزدیکتر می‌گردد، و دقیقه بدقیقه در شناخت و تقرب به همان يك چیز، قویتر و چالاکتر و آماده‌تر می‌شود و به حدی عشق او نسبت به آن چیز شدت وحدت پیدامی‌کند که پس از وصول به مقام قرب و وصل از خود تهی و از معشوق پر می‌شود:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
یکباره سراپای مرا عشق گرفت
نامی است ز من باقی و باقی همه اوست

قبلا دانستیم که صوفی، جزیک وجود کلی، چیزی را حقیقت نمی‌داند و حقیقت نزد صوفی یکی است، و «آن» خداست که قابل دوست داشتن و دل بستن است، و او است که در ادبیات «معشوق» و «شاهد» نام دارد، پس برای ما روشن است که صوفی به طرف آشنایی و ارتباط کامل و وصول به همان معشوق حقیقی می‌شتابد، و اگر به مقام وصل برسد به معشوق خود که همان قوه عمومی و موجود واقعی کلی باشد، رسیده است و این مقام را مقام کشف و شهود گویند و مکاشفه مصدر آن است.

۴. صوفی و روابط اجتماعی او خواه تصوف باقیمانده تعالیم «مانویت» یا مکتب از اصول برهمایی و بودایی باشد، و خواه خود، فی نفسه، شعبه‌ای از تعالیم اسلامی و از اسرار مخفی سران اسلام باشد، که از شیخ به شیخ دیگر به وسیله «خرقه پوشیدن» سپرده شده است، ما فعلا کاری به این تحقیق ناقص تاریخی نداریم، هر چه هست این فلسفه در دورنمای تاریخی خود

به دو دوره قسمت می‌شود.

تصوف ساده و عملی، و تصوف کتابی و علمی.

الف - تصوف ساده و عملی:

قبل از قرن ششم و هفتم، مشایخ و بزرگان تصوف به کتاب و علم و فلسفه و درس و بحث اعتنایی نداشتند، و صوفی را مرد عمل و کار تربیت می‌کردند، و او را برای راهنمایی مردم و حسن معامله و تربیت خلق پرورش می‌دادند و در کلاسهای درس آنها از کتاب، علوم و فلسفه - بافی و حتی اصطلاحات لفظی چیز مهمی دیده نمی‌شد.

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که درس عشق در دفتر نباشد

حافظ

گویند، شیخ ابوسعید ابوالخیر که مردی دانشمند بود، بعد از آنکه ریاضتهای سخت کشید و به مقام وصل رسید و برای تربیت خلق مهیا گردید، یک روز هرچه در مدت تحصیل و پس از فراغ از تحصیل کتاب نوشته بود و هرچه نوشته در خانه داشت گرد کرده در زمین سرای خود در قریه «میهنه» دفن کرد و روی آنها نهال باروری غرس نمود!

تنها سروکار این طایفه با سخن و صحبت و گاهی با ادبیات و شعر بوده است، و بعضی از آنها با موسیقی و آواز و رقص هم سروکار داشته‌اند، لیکن از مناهجی که در دین اسلام جایز نبوده است به شدت پرهیز داشته‌اند.

صوفیان قدیم اصرار داشته‌اند که صوفی باید اهل «معامله» باشد، نه به معنی داد و ستد بلکه به معنی رفتار و عمل متقابل با خلق، و منظور این دستور خدمت به نوع بشر و تخفیف آلام و زحمات مردم و درس و تعلیم در لزوم برادری و برابری و خدمتگزاری انسان به انسان بوده است. تمام تعالیم شیوخ در اطراف همین اصل دور می‌زند:

دست از همه چیز بردار، خود ترا هم به حساب میاور، و به غیر از مشوق حقیقی متوجه هیچ چیز مباش، و خویشتن را آماده و حاضر و تربیت کن که نسبت به همه نوعان و خلق این عالم از انسان و حیوان و نبات و رؤف و مهربان و مفید باشی، و به درد بخوری، و تا ممکن است کسی را نیازاری، و اگر تو را بیازارند غمگین و خشمگین نشوی،

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

حافظ

کتاب تصوف در این دوره، تنها اصول تصوف و شعب و مشایخ و کلمات آنها را ضبط می‌کند، و درین کتاب از پیچ و خم قواعد فلسفی و کلامی دیده نمی‌شود مگر به ندرت.

ب - تصوف علمی:

از قرون ششم و هفتم به بعد، که علم و کلام در مقابل فلسفه ارسطو از طرف متکلمین اسلامی به وجود آمده شایع گردید، دو علم هم که هر دو مربوط به موضوع ماست به وجود آمد. یکی «حکمت اشراق» که فلسفه را با نوعی از تصوف آمیخته‌اند، و سلسله‌اش به فلسفه «نئوپلاتون» (نوافلاطونیان) و فلاسفه «اسکندرانی» می‌رسد، دیگر فلسفه تصوف و ایجاد اصطلاحات مخصوص و طریقه خاص در شناسایی ماوراء الطبیعه و ذات باری تعالی و ارتباط عالم مادی با عالم ملکوتی، و آن را علم عرفان نام نهادند. و ازین به بعد صوفیان را عارف هم نامیدند. و پیشوایان آنها، اولی که «حکمت اشراق» باشد، شیخ شهاب الدین سهروردی - معروف به شیخ شهید - و آخوند ملاصدرا شیرازی است، که هر دو ایرانی بوده‌اند. و پیشوای فلسفه تصوف که شاخه‌ای از علم کلام است، شیخ محی الدین، ابن الاعرابی، صاحب کتاب فصوص الحکم از تژاد عرب است.

و از روزی که تصوف جامعه علمی کامل پوشید، و تحت قال و مقال مباحث و اصطلاحات قرار گرفت، از لطافت و ظرافت دوران قدیم، و شاید هم از قدرت و عظمت عملی او کاسته شد و گویا خواجه این بیت را در همین معنی فرموده باشد.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

و باز اشاره به تصوف عملی قدیم می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

ستاره‌ای بدرخشید و ماء مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد
نکار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

و ازین دو بهترین اشعار تصوف و دلکش‌ترین نثرها و روایات صوفیان همانهاست که در دوره اول گفته و نوشته شده، و یا به سبک قدیم تدوین گردیده است.

۵. ادبیات فارسی و تصوف گفتیم که تصوف ابتدا در پایتخت خلفای عرب (بنداد) شهرت کرد، و مشایخ بزرگ مانند جنید بغدادی، و شبلی، و حسین بن منصور حلاج، و غیر هم در آن شهر که در قرون هشتم و نهم میلادی و دوم و سوم و چهارم هجری، مرکز علم و مطاف علمای هر

ملت و مذهب و محل مباحثه و مناظره و مجادلات علمی و ادبی دنیا و آزادترین جایی برای اظهار عقاید بشر محسوب می‌گردید جمع می‌شدند.

در ایران نیز، یک قرن دیرتر مشایخ بزرگ پیداشدند، و از جمله بایزید بسطامی است که در شهر بسطام - نزدیک شاهرود - چالیه - اقامت داشته و مقبره‌اش هم آنجاست و از آثار مختصری به نشر باقی مانده و شهرت جهانی داشته است. و او بود که گفت: «درجه من غیر از خدا چیزی نیست»، و سخن حلاج را که گفت: «من خدایم»، تکرار کرد.

بعد از او در «خرقان» که در همان ایالت دهستان بوده است، در اوایل قرن چهارم، مردی به نام شیخ ابوالحسن پیداشد، که شهرت جهانی یافت و او از دو سلف خود (حلاج و بایزید) قدری محتاط‌تر بوده، و مانند «جنید» میل نداشته است که از ظاهر بشریت تجاوز کند، و یا مثل حلاج اسرار پنهانی را فاش سازد و بهدار برود.

گفت آن مرد کز او گشت سردار بلند عیبش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد
حافظ

از اوایل قرن پنجم هجری در نیشابور و اطراف خراسان مشایخ صوفیه پیدا شدند، و سخنان خود را به فارسی گفتند و مردم را به فقر و تصوف دعوت کردند، و مجالس ترتیب دادند و خاتقاها راه انداختند، و معروفترین آنها «شیخ ابوسعید ابوالخیر» از اهل میهنه - از قراء سرخس و ابیورد - بود و این مرد بود که تصوف را در خراسان رواج داد و خود او هم شعر می‌گفت.

تا این زمان، یعنی اوایل قرن پنجم، ادبیات فارسی از غزلهای عاشقانه و قصیده‌های وصفی و مزدوجات حماسی و اخلاقی و اجتماعی که مجموع اینها بسیار ساده و بی‌تکلف و خالی از مضامین دینی یا علمی بود تجاوز نمی‌کرد. نمونه این نوع اشعار: شاهنامه فردوسی، و دیوان رودکی، و فرخی. و مثنوی کلیله و دمنه رودکی، و آفرین نامه ابوشکور بلخی، بوده است.

اما از این تاریخ به بعد، و نهضت در خراسان که گهواره ادبیات فارسی است پیداشد: الف - نهضت فلسفی و دینی از طرف شیعه اسماعیلی، نمونه‌های آن اشعاره کسایی، مروزی و دیوان ناصر خسرو قبادیانی، و رساله‌های اوست و غیره.

ب - نهضت تصوف از طرف شعرا و نویسندگان، و نمونه‌های آنها دیوان سنائی غزنوی و کتاب کشف المحجوب ابوعثمان غزنوی، در شرح حال مشایخ صوفیه و اقوال ایشان و غیره. پس اولین شاعر صوفی اگر «ابوسعید ابوالخیر» را - که گویند بسیار کم شعر گفته -

به حساب نیاوریم، حکیم مجدود بن آدم سنائی است. که مخصوصاً درغزلهای خود اصطلاحات صوفیان را برای اولین مرتبه به نظم آورده و انقلاب بزرگی در مضامین و طرز تفکر و نوع شعر در زبان فارسی برپا کرده است.

۱. سنائی برای بار اول، اصطلاحات زیر را درغزلهای خود آورده است:
صومعه: اطاق مخصوصی که زاهد یا صوفی در آن به سر می برد، و آن را «زاویه» هم می گویند.

خرابات: جایی که صاحبان آن گه ریاضت می کردند، و در آنجا مجرمانه شرابی می خوردند، و موسیقی می نواختند، و مردم رند و لالایی آنجاها عیش می کردند، ولی در اصطلاح صوفیان، خانقاه و مجلس شیخ را خرابات می گویند.

خراباتی: کنایه از اهل خرابات و به اصطلاح «صوفی» را گویند.
قلاش: از اصطلاحات سنائی است، و بعد صوفیان به قلندرها و سالکان پرشور «قلاش» می گفتند.

ابدال: به همان معنی که گفته شد، یعنی ازیاران قطب.
طامات: افسانه های خرافاتی.

نخواهم من طریق و راه طامات مرا می باید و راه خرابات

ترهات: سخنان بی اساس.

منیت: خودشناسی و شخصیت دوستی.

حقیقت: ضد مجاز.

قبض: گرفتن درویش در وقت ریاضت.

بسط: گشادگی دل درویش در حین ریاضت.

وجود: اشاره به ذات واحد که حقیقت، تنها اوست.

در مقام وجود منزل کشف چونی و چندی و چرایی نیست

کشف: حالتی است که سالک را در آخرین منزل وصول روی دهد، و حقایق وجود بر او کشف شود.

فقر: فقیری، درویشی و صوفیگری.

فاقه: گرسنگی و ریاضت کشی.

لاو الا: اشاره به نفی همه چیز، و وحدت وجود، و یکی بودن کلیه موجودات است که گفته شد. سنائی برای اولین بار گوید:

از در دروازه لا تا بهدار الملك شاه هفت هزار و هفتصد و هفتاد رامورهن است

یعنی از روزی که تربیت منفی را پذیرفتی و ترك همه چیز گفتی، تاروی که به پاتخت وصول و کشف برسی، هفت هزار و هفتصد و هفتاد طریق و راه، و در هر طریقی و راهی، همین قدر راهزن و شیطان موجود است.

مرقع: خرقة، خرقة و مرقع، یعنی جبهای که سراسر وصله دار باشد، و رقعہ بر رقعہ، یعنی وصله بوصله، روی هم دوخته باشند، و مشایخ را خرقة این طور بوده است. سالوس: ریاکاری و عوامفریبی. حال: کیفیتی که در حین سیرو سلوک و بعد از آن عارض سالک می شود.

مصطفی رفت از جهان و حال بر ماحل نکرد ابوحنیفه رفت و زاودر گرد عالم قال ماند

یعنی محمد رفت و معنی حال را برای ماحل نکرد، و ابوحنیفه امام مسلمانان هم رفت و درد دنیا از او گفتگوی مذهبی باقی ماند. اشاره به اسرار تصوف است که تازه می خواهد در عالم راهی نو به بشر نشان بدهد. و گذشتگان نتوانسته اند آن را درست حل کنند، و ضمناً می گوید که این رمز حل نشدنی است.

تسلیم: اطاعت محض و رضا به هر چه پیش آید. و این هم از لوازم تربیت منفی است. نفی و اثبات: از اصطلاحات مشکل صوفیه است. صفت: اشاره به صفت خدا.

صفا: پاکی دل صوفی و خالی شدن از علایق.

محو: هوشیاری و حاضر بودن حواس صوفی.

محو: فرو رفتن صوفی به خود و مگنفت اطراف نبودن، و این حال ضد محو است.

فنا: مردن و نیست شدن در راه خدا با وجود زندگی و آن را «فنا فی خدا» گویند، و سنائی گاهی فارسی این اصطلاح را که «نیستی» باشد آورده است.

دل به تحفه هر که او در منزل جانان کشد از وجود «نیستی» باید که خط بر جان کشد

یعنی هر كه بخواهد صوفی شود و به خدا عشق ورزد، باید ان وجود فنا در راه خدا، دور زندگانی و جان خود را قلم بکشد و از زندگی و مادیات چشم پیوشد.

ملکوت: خدا عالم مادی است و محل حیات و زندگانی روحانی است.

وقت: آن دقیقه که صوفی به تفکرات معنوی مستغرق شود.

صفای وقت: قوت و شدت نوع تفکرات در دقایق تفکر.

ناموس: اصول و مقرراتی که در زنده گی، صوفی را پیوند ساخته و او را به شخصیت و علائق دنیا نزدیک می کنند و دامگیر مرد می شود.

طریقت: راه و رسم تصوف.

باطن: حقایقی که ظواهر منشوش آنرا پیوشاند. و اهل باطن دارندگان این حقایقند، که به ظواهر اعتنائی ندارند.

قلندر: قلندریه طایفه ای از صوفیان که به هیچ قیدی و هیچ علاقه ای حتی قید ظواهر شریعت اعتنا ندارند، و قیلاش، و اوباش، و رند، و تردامن، و پاکباز، و مقامر (قمار باز)، و کم زن، و شاهد باز، و ملامتی، همه از اصطلاحات قلندران است. و قلندران از مهمترین طوایف صوفیه بوده اند، و سنائی و حافظ در این رشته خود را معرفی کرده اند.

غیرت: تنها غیرت را مستحق خدا می دانند که اگر صوفی به غیر از او به چیزی عشق بورزد، غیرت معشوق او را محومی کند.

بلبل، خون دلی خورد و کلی حاصل کرد برق غیرت به صدش حال پریشان دل کرد حافظ

حافظ این شعر را درباره مرگ پسرش که مرده است می گوید، و مرادش آن است که چون خدا نخواست من به چیزی علاقه داشته باشم، برق غیرتش فرزند مرا از من گرفت، و خود را به بلبل، و پسرش را به گل، و خواست خداوند را به «برق»، که مایه از بین بردن گل شده است، تشبیه می نماید.

اسرار: رازهای پنهان صوفیان که غالباً همان «وحدت وجود» مراد است.

محرم و نامحرم: محرم، صوفی و نامحرم، زاهد و فقیه و ریاکار.

درد: جزو ریاضتهای درونی و شدت طلب سالک است، که تا به مقصود نرسیده ناراحت و دردمند است.

خامی و پختگی: در مراتب سیر و سلوک.

خوف - رجا: خوف ترس از عدم وصول، که گاهی یک عمر در طلب باید گذرانید، و

رجا یعنی امید به وصول، که گاهی در يك لمحہ بهمکاشفہ و شهود حاصل می شود، مولوی گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم

می گوید: شیخ فریدالدین عطار همه مقامات و مراتب را طی کرده به منزل مقصود رسید، ولی ما هنوز در مرحله نخستین راه طی می کنیم و به جای نرسیده ایم. همچنین دیگری از استادان گفته است:

غرم مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ پادیه پیا بریده اند
نومیدم مباش که دندان جرعه نوش ناگه به يك ترانه به منزل رسیده اند

سماع: مجلسی که صوفی شری می خواند با آهنگ، و کسی به آن آهنگ ضرب می گیرد و صوفیان حال می کنند و می رقصد و خرقه های خود را پاره کرده به خواننده (قوال) می بخشند. و بعضی از صوفیان این عمل را جایز نمی شمارند و بعضی جایز می دانند. آن: ضمیر اشاره است، و برای بار اول سنائی آن را به معنی لطف و زیبایی خاصی که از حد وصف بیرون باشد، به معشوق نسبت داده است.

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد حافظ

و صدها لغات و اصطلاحات دیگر، مانند صدق، شوق، محبت، معرفت و بسیار اصطلاحات که بعدها منسوخ گردیده است، برای مرتبه اول در شعر سنائی دیده می شود.
۲. بعد از سنائی، اصول تصوف در اشعار شعرا، خاصه در غزلها، دیده می شود، و اینها هم به دو دسته اند:

الف - آنهایی که معانی تصوف خاصه و وحدت وجوده را در لباس اصطلاح نگفته، بلکه به سبک قدیم و با همان عبارات معمولی، این معانی را آورده اند و این شعرا در قرن ششم و هفتم هجری زیاد بوده اند، و شاید بتوان نظامی گنجوی و سعدی شیرازی را از آن دسته شمرد.

ب - آنهایی که بین بین هستند، یعنی گاهی اصطلاحاتی نیز به کار برده اند، و خاقانی شیروانی و کمال الدین اسمعیل اصفهانی از آنها هستند.

ج- آنهایی که به اصطلاحات کارداشته‌اند، و در نظم و نثر آنها را استعمال کرده‌اند، و پیرو سنائی بوده‌اند و از آن جمله است «شیخ فریدالدین عطار» صاحب دوجلد نفیس و بیمانند تذکرة الاولیاء و دیوان قصیده و غزل و مثنویات متعدد چون منطق الطیر و غیره.. عطار در اوایل قرن هفتم به دست مغول در نیشابور کشته شد، و از بزرگان این طایفه است. شغل او طبابت و دوا فروشی بوده است.

بعد از او جلال الدین محمد بلخی معروف به ملای روم است، که از خراسان با پدرش مهاجرت کرد و بعد از عطار هم زنده بوده است، و در شهر «قونیه» از شهرهای آسیای صغیر که آنجا راروم می‌گفته‌اند، می‌زیسته است، و دیوان بزرگ غزلیات و شش دفتر مثنوی او شهرت جهانی دارد.

او نیز به تقلید سنائی و عطار، گاهی اصطلاحات تصوف را در شعر آورده است، ولی مثل آیندگان مقید نبوده است، و از خود هم الفاظ و اصطلاحاتی دارد که بعد معروف شده است.

دیگر از معاریف صوفیان که شعر گفته‌اند:

اوحدی مراغه‌ای معاصر مغول، و از شعرای قرن هشتم است، و او هم گاهی اصطلاحات را آورده و گاهی الفاظ خاص دارد.

خواجہ حافظ شیرازی، از شعرای قرن هشتم است، و او از عجایب عالم است، و فلسفه و سیاست و عرفان را مثل مومی که از هر چه بخواهند می‌سازند، در دست خود داشته و ظاهراً قدری به رشته «قلندریه» نزدیک بوده است. دیگر «شیخ محمود شبستری» صاحب گلشن‌راز است.

دیگر مغربی تبریزی است، از شعرای قرن نهم، معاصر تیموریان، و دیوان غزلیات او چاپ شده و پر است از اصطلاحات عرفان و از فراط اصطلاحات اشعارش ثقیل و بی‌نمک شده است.

دیگر مولانا عبدالرحمن جامی، از شعرای قرن نهم، و از مشایخ صوفیان معروف به «نقشبندیه» است، و او هم مثل حافظ و اوحدی تصوف را با اصطلاحات و الفاظ خاص ترکیب کرده و بسیار بانمک و زیبا اقتاده است، و از شعرای بزرگ ایران است. و دیگر «شاه قاسم انوار» است معاصر تیموریان و دیوان شعر دارد. و دیگر «شاه نعمت‌الله ولی» «شیخ صوفیان «نعمت‌اللهی» است.

و بعد از اینها شعرای زیادی در میان صوفیه و عرفا آمده‌اند، که باید در فصلی دیگر از آنها نام برد، و از آن جمله «هاتف اصفهانی» است، که از شعرای قرن ۱۲ هجری است

که ترجیع‌بند او در وحدت وجود شهرت جهانی دارد، ولسی از آوردن اصطلاحات زیاد خودداری کرده و خوب شده است.

دیگر از شعرای قرن سیزدهم «نشاط» - مقلد حافظ - و نورعلیشاه، و مشتاق‌علیشاه، و صفی‌علیشاه، و حاج ملاهادی - متخلص به اسرار - و عده‌ای دیگرند که شهرت جهانی ندارند. *

۶ بحثهای لغوی و دستوری

دال و ذال - انتقاد لفظی - مراسله - مکتوب - مبحث لغوی - لغت « بر سری » - باخترا به معنی شمال است - اباختر - نامه‌های پادشاهان و دبیران ایران - تطورات زبان فارسی در ضمن ۳۹ قرن - تحقیقی در لغت پاد و پد - دستور زبان - « چنانکه » و « چنانچه » - « بر له » و « بر علیه » - ایلام، عیلام .

دال و ذال

باید دانست که نه تنها در دال و ذال فارسی امروزه يك اختلاط و مزج رخ داده، بلکه هجوم حروف عربی و خط عربی، با صداهاى مختلف و طرز نوشتنهای محدود، و اختلاط آن صداها و طرزها با صداها و طرزهای حروف فارسی، بسی از قواعد خط و تلفظ ما را معدوم نموده، و بسی از حروف صدا دار و بی صدا را بایکدیگر مخلوط، و به یکدیگر شبیه و ممزوج ساخته است.

على التحقيق حروف فارسی که امروزه - سواى هشت حرف معروف عربی - جزء حروف اصلی زبان ما محسوب مى‌شوند، محدود به این عده، یعنی بیست و چهار حرف، نبوده و بسی حروف صدا دار دیگر بر آن علاوه بوده، که امروزه هر چند صدا به يك شکل محصور و طرز نوشتن آن به يك قسم باقی مانده است.

مثلا، حرف « و » دارای ۵ صدا بوده و در هر صدایی به شکلی نوشته می‌شده است:

- ۱- واو، در لغت « خروار ».
- ۲- واو، در لغت « خود » کلاه و « رو ».
- ۳- واو، در « خود » و « خوش » و « خوانچه ».
- ۴- واو، در لغت « گوز » به معنی جوز و گردکان.

۵- واو، در لغت «خسرو» «نو».

و حرف «ی» در لغت «کی» و «که» و «چی» و «چه»، «شمشیر» و «نخجیر» و «یافت» تغییر صدا داشته، و طرز نوشتن آن نیز مختلف بوده، و هر واو و یایی در این لغات، صوتی جداگانه و شکلی علیحده داشته است. و به واسطه از میان رفتن حروف اصلی زبان فارسی، و مداخله حروف عربی، رفته رفته، تمام صداهای مختلف محصور به يك شکل شده، ولی تا دیرباز، حروف از روی عادت متکلمین آهنگ خودشان را در پناه لغات صیانت نموده، و به تدریج آن صداها نیز فراموش شده و امروزه میان واو «خود» و «گوز» و یای «شمشیر» و «کشمیر» ابداً فرقی پدیدار نیست. و «خوش» و «خور» نیز، به وزن «هش» و «پر» تلفظ می‌شود! همین طور است حرف «ز» و «زال» و «دال» که اولی با دومی و دومی با سومی، به هم مخلوط شده، و با لغات عربی مزوج، و رفته رفته، هم صدای آنها گم شده. و هم طرز نوشتن آنها دوباره عوض شده است.

حرف «ز» در فارسی، صدای خودش را - که امروزه می‌دهد - می‌داده، و حرف «ذ» نیز صدای «ذ» عربی را می‌داده، و می‌توان گفت قدری هم خفیفتر و به حرف «د» نزدیکتر.

در این صورت، امروزه در لغات فارسی، هر لغتی که یکی از حرفهای این صدا را - یعنی صدای «ز» را - بدهد آن را باید با «ز» نوشت، مثل «نمازگز» «ز»، «بَسَزار» و کلیه مشتقات این فعل، که مصدرش «گزارشتن»، به معنی به جا آوردن، است. و نیز «گزارشتن» - گزاردن، گریزانندن، که همه باید با «ز» نوشته شوند، و فقط مصدر «گذشتن» و مشتقاتش از قبیل «گذرگاه»، «راه‌گذار»، «گذار» نمودن، و «گذار» که به معنی جاده‌های کوهی، یا معبرهای رودی باشد، با «ذ» نوشته می‌شود، و تلفظ آن نیز با «گزاردن» و مشتقات آن، فرق داشته، و هنوز اهالی خراسان، معبرهای کوه و آب را «گذار»، یا دال، تلفظ می‌کنند. و این همان «زال» اصلی است، که صدایش غیر از «ذ» بوده، و به «د» نزدیکتر بوده است.

از همین قبیل است «زال»هایی که حالا با «دال» اشتباه شده و مثل «دال» تلفظ می‌شود از قبیل باد، بید، کبود، لگد، بد، سد، خدا، جدا، سپیدار، که در اصل، باذ، بیذ، کبود، لگد، بد، سد، خدا، جدا، سپیدار، بوده و شکل مخصوصی داشته است غیر از شکل «دال»، و صدای مخصوصی هم داشته، که حالا هم شکل او از میان رفته و هم صدایش، و با «د» مزوج و همصدا شده است.

مثلاً، امروز خواننده، آخر لغت «باد» را با آخر لغت «سرد»، به يك صدا، ادا می‌نماید، در صورتی که اولی ذال است، و دومی دال. و یا آخر لغت کبود را با آخر لغت

حسود، با آنکه کبوز با ذال، و حسود با دال، نوشته و خوانده می‌شده است. این حروف تا قرون ۵ و ۶، و حتی اواسط قرن ۷، صداهای خودشان را در پناه لغات و عادات اهالی ایران محفوظ داشته، و حتی در نگارشات هم تا درجه‌ای علائمی از قبیل نقطه و غیره، حافظ این اصول بوده، ولی پس از حمله مغول و اختلاط زبان ترکی و عربی و فارسی بایکدیگر، دیگر رفته‌رفته این اصول از تلفظات گم شده، و رسم الخط نیز مراعات نشده، و امروزه فرق بین «دال و ذال»، «یاء معروف و یاء مجهول»، جزء معلومات منتلقه و اطلاعات مشکله به نظر رسیده، و تا حدی قرع سمع می‌کند، زیرا نه دیگر از آن صداهای اثری باقی مانده، و نه از آن طرز و رسم الخط یادگاری برجای. و فقط در بعضی ایلات، و در دهات خراسان، و ماوراءالنهر، و افغانستان، هنوز بعضی صداهای به حال اصلی خود باقی است، ولی خط بکلی علام خود را از دست داده است. مثلاً، افغانها و خراسانیها «سیر» ضد گرسنه را، که یای آن مجهول، و «ی» خوانده می‌شود، با «سیر» جفت پیاز، که یای آن معروف و «ای» خوانده می‌شود، در تلفظ فرق می‌گذارند. نیشابوریها، «واو» خوب و کوه را با واو خون و همبون، که دو اولی مجهول و دو دومی معروفند، در تلفظ فرق گذارده، اولی را «o» و دومی را «eu»، و سومی و چهارمی را «ou» تلفظ می‌نمایند.

باری شرای متقدمین، در مراعات این صداهای بالطبع مقید بوده‌اند. چونکه صداهای در آن وقت هنوز به حال خود باقی، و تا حدی در خط هم علائم مفروقه موجود بوده است. اساتید قدیم هیچ وقت، دال را با ذال، یاء معروف را با مجهول، یاء نکره را با سایر یاهای خطایی یا نسبتی، و همچنین واوهای متعدده را با غیر همصداهای آنها، قافیه نکرده و مخلوط نمی‌نمودند. پس از آنکه این صداهای در تعقیب فترت‌های سیصد ساله مغول، حالت اصلی خود را گم کردند، باز شرایی که خود را استاد می‌شمردند، به تقلید اساتید قدیمه، قوافی را از هم مجزی نموده، و هر کدام را با هم بسته، و از اختلاط صداهای احترازی می‌جستند، ولی نه از روی واقعیت و علم، بلکه صرف از نقطه نظر تقلید، و اطمینان به اینکه این دو قافیه بایکدیگر غلط است. و اگر نمی‌بود، استاد از آن احتراز نمی‌جست. و البته اساتید فن و بزرگانی نیز بوده‌اند، که همه وقت از حقیقت و روح لغات اطلاع داشته، و بالطبع از آن احتراز می‌جسته‌اند. و چون موضوع مقاله ما بر روی فرق دال و ذال، در فارسی است، و معترض بی اطلاع نیز در همین خصوص سخنی رانده بود، ناگزیر جهت فارقه دال، و «ذال» را با این رباعی که پیشینیان گفته، و دستور به ما داده‌اند، در کمال سهولت بیان می‌نمایم:

آنان که به فارسی سخن می‌راندند در موقع دال، ذال را ننشاندند.

ماقبل وی از ساکن جز (وای) بود دال است، وگرنه ذال معجم خوانند

پس به این دستور فهمیدیم، که هر لفتی که فارسی باشد و حرف «دال» در آن باشد، و ماقبل دال نیز حرف دیگری باشد، و آن حرف ساکن، و سوای ۳ حرف (و، ا، ی) باشد، آن در تلفظ دال خوانده می‌شود. و اگر غیر از این باشد ذال، یعنی اگر ماقبل دال ساکن نباشد ذال باید خواند، اگر ساکن ولی از حروف «وای» باشد، باز «ذال» باید خواند، ولی اگر ماقبل نداشته باشد (مثل دست)، یا داشته باشد ولی ساکن جز وای باشد (مثل گرد، خورد)، دال بی نقطه خوانده خواهد شد.

به این جهت، اساتید شعر، باد، و بود، و بید، را که فارسی است، با غناد، و عود، و عید، که عربی است نمی‌بندند، زیرا این قاعده در عربی نبوده، و دالهای عربی دال، و دالهای عربی ذال است. و برعکس، اساتید «فتاده» را با «ملاذ» و «کبود» را با «اعوذ» و «برید» را با «لدنیز» قافیه می‌کنند، و استشهادات زیادی در این باب هست، به کتابهای «علم قافیه»، یا به دواوین اساتید رجوع کنید. اما دالهای فارسی، از قبیل مرد، گرد، خورد، و ردیف اینها، با دالهای عربی، از قبیل فرد، برد، ورد، طرد، و هموزن آنان بسته می‌شود، زیرا هر دو دال است.

در اینجا، به عنوان شاهد، شعر «مؤیدی» را - که از اساتید شعرای متقدمین است - درج می‌نمایم، که قوافی عربی و فارسی را درست - چون قوافی غزل من - بهم بسته است:

نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد	که نظم شعر عطایی است از مهین فرد
اگر چه نثر بود خوب، خوینتر گردد	چو شاعرش به عبارات خوش به نظم آورد
اگر بنازد شاعر بدان شگفت مدار	که پایگاه چنانش خدای روزی کرد
مدیح او برساند سر یکی به سها	هجای او ز سر دیگری برآرد کرد
به شعر شاد شود، مرد لهر روز نشاط	به شعر فخر کند، مرد جنگ روز زبرد
کسی که شاعر خطی فرو کشید بروی	ز خویشتن نتواند به هیچ حیل سترد
به جوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ	در او مپیچ اگر بخردی و زیرک و مرد

آری در مطلع این اشعار، لغت «فرد» که عربی است دیده می‌شود، که با لغات «کرده» و «آورد» آورده شده، و درست آمده است، چه آن جمله به دال مهمله است.

در این صورت پیداست که شبهه مندرجه در ستاره ایران - راجع به قوافی غزل من -

از روی بی‌اطلاهی بوده، و آن قوافی‌جملگی با «دال» بی‌نقطه بسته شده، و «ذال» نقطه‌دار، در آن نبوده است. و در صورتی هم که امروز شاعری (چنانکه از اواسط مغل و تا اوایل قاجاریه، شعرای معروف و اساتید عصر این مراعاتها را منظور نداشته‌اند) مراعات این قواعد را ننموده، و دال را با ذال - یعنی دال عربی را با لغاتی که امروزه در تلفظ به دال خوانده می‌شود - با هم قافیه بندد، نمی‌توان به او ایرادی گرفت. زیرا شعر هر روزی، باید مناسب مذاق و ذوق همان روز باشد، و امروزه اگر ما استاد را با نفاذ و ملاذ قافیه کنیم، باید به ما خندید، زیرا «ذال» ما همگی امروزه دال تلفظ شده، و دال را باید با دال بست نه با ذال. و همچنین سایر قیودی که از اصوات مختلفه در قدیم معمول بوده، امروزه به واسطه یکسان شدن غالب صداها، آن قیود قدیمه هم مرتفع، و مقید شدن بدان از قبیل «لزم ملا یلزم» است.

معدك، به احتیاط اینکه در آینده نکویند، فلان این قواعد را نمی‌دانست، غالب اساتید، شعر خود را به تمام قیود قافیه‌مقید داشته، و روش پیشینیان را محفوظ داشته‌اند، ولی نه مطابق احتیاج، بلکه موافق تقلید، و از روی احتیاط، و من هم از آن جمله‌ام. و تا امروز هیچ يك قافیه غلط نساختم، مگر دوبار، ضرورتاً، در اشعار ساده عوام فهم، آن هم با قید ممدرت. *

انتقاد لفظی

در شماره ۷ مجله شریفة (دغان، مقاله جالب توجهی از طرف آقای کسروی مندرج بود که از حیث مطلب و موضوع مفید بود.

مراد ما از انتقادات لفظی مقاله کسروی، بحث و گفتگو در الفاظ و ترکیبات املای مقاله شیروخورشید است، آن هم نه در تمام تراکیب و طرز انشای آن، بلکه فقط در اشتباهات آشکار و یا آنجایی که به کلی از تحت قاعده ذوق و سلیقه خارج شده و سکوت در آن باب موجب قبول و رضای ارباب تحقیق و اسباب تقلید و گمراهی نوباوگان و تازم کاران شناخته شود، انتقادی به عمل آمده است.

۱. در اوایل مقاله نوشته‌اند که «برای آگاهی همه» یعنی ایشان مقاله خود را برای آگاهی همه می‌نویسند. در اینجا لفظ «همه» به چند وجه خوب نیست. یکی اینکه این لفظ فعلاً معمول نبوده و همه‌جا بعد از لفظ «برای آگاهی...» لفظ «عموم، هموطنان، دوستان، همگنان و غیره» مستعمل است. زیرا کلمه «همه» خیلی عمومیت دارد و غیر از خود

نویسنده، باقی مردم روی زمین را شامل تواند بود، در صورتی که این قبیل مقالات طبعاً محدود و برای آگاهی خیلی از علما و متتبعین نوشته می‌شود و يك مبحث طبی یا تاریخی عام یا علمی نیست که به درد همه بخورد، حتی اگر به جای همه، «عموم» که به مراتب از «همه» محدودتر و عموم يك ملت را شامل است می‌نوشتند باز به همان دلیل خاص بودن مقاله شایسته نبود.

دیگر آنکه بر فرض عام بودن موضوع مقاله، باز نزاکت ادبی که خاصه ادبیات ایران است، و اصل معمول به فروتنی که پسندیده‌ترین آداب ملی ماست اجازه چنان ادعایی را نمی‌داد که ایشان خود مدعی شوند که مقاله ایشان برای آگاهی همه اهل عالم نگارش یافته است و وجوه دیگر از قبیل قرب مخرج ... هی - همه، که بالطبع از لطافت ادبی به دور است نیز می‌رساند که این ترکیب، مستحسن نیفتاده است.

۲. «بر این صفحه‌ها می‌نگارم.» این عبارت که دنباله عبارت فوق است، باز به همان اندازه، خارج از سلیقه و دور از قاعده است. و صفحات به مراتب بهتر از «صفحه‌ها» است چه، عیب قرب مخرج که در «... هی - همه» بوده در اینجا هم به مناسبت «ح - ه» در «حه - ها» موجود است. و به همین مناسبات بوده که فضایل ایرانی با آنکه برخی لغات عربی را جمع فارسی بسته‌اند، مانند بلاها، بلیدها، آیه‌ها، روایتها، ولیکن هیچ کدام «صفحه‌ها» در نشر نیاورده‌اند و اگر «صفحه‌ها» گفته‌اند از آن بابت است که قبل از «ها» جمع، فاء قرار داشته نه «ه» حطی. و علت اصلی همانا عدم فصاحت این ترکیب است، زیرا وقتی که شخص لفظ صفحه را استعمال کرد علت ندارد که جمع آن را به عربی نیاورده و به فارسی بیاورد و به جای صفحات صفحه‌ها بگوید؛ و راستی اگر ایشان به عوض جمله «اینک برای آگاهی همه بر این صفحه‌ها می‌نگاریم» می‌نوشتند که: «اینک می‌نویسیم» بهتر نبود؛ و آیا لفظ «می‌نویسم» که از ماده کتابت است از لفظ «می‌نگارم» که از ماده نقش کردن است، صحیح و فصیح‌تر نیست؟

۳. «نگارنده»، این لغت که بدبختانه مستعمل و متداول شده است، همه‌جا به عوض کاتب استعمال می‌شود، در حالتی که از ریشه نگارش و از ماده و معنای نقش و حجاری و تصویر می‌باشد، و اگر در شعر گاهی این لغت و مشتقات آن در موردی غیر از اصل ماده خود به کار رفته باشد، برای اغراق در توصیفات شعریه و به مجاز استعمال شده است، لیکن در نثرهای علمی و ساده هیچ وقت آوردن لفظ «نگارنده» به معنی کاتب و دبیر صحیح نیست، بنابراین آنچه قلم رنجه شد، نگارنده در واقع به معنی نقاش است نه نویسنده و هیچ وقت در نثر قدیم نگارنده به جای نویسنده نیامده، در شعر هم فقط جایی که شاعر خود یادگیری را به نقاش تشبیه کرده باشد این لغت را ذکر می‌کند، و الا فلا. این لغت در این اواخر،

مانند لغات بسیاری که معنی اصلی را در طی تحولات زمان و مکان از دست داده معنی تازه‌ای می‌گیرند، از معنی اصلی منحرف شده است. و روزنامه‌نگاران آن را به معنی نویسندگی آورده و «جریده نگار»، «نگارنده» و غیره، از آن برخاسته است، ولی چون روزنامه خود يك چیز مصنوع و ساخته شده است می‌توان فقط در همان مورد، لفظ نگارنده را بمورد شمرد، مثل اینکه فردوسی خداوند را «نگارنده» لاجوردی سپهر آورده و نگارش را به معنی نقش و ایجاد استعمال کرده است. و آقای کسروی خودش آن نیز در صفحه (۵۴۵) حاشیه (۲) این معنی را دریافته و گفته اند که، نگارش را در اینجا و در جاهای دیگر به معنی اصلی کلمه که نقش کردن است به کار برده‌ایم. پس لازم بوده است با این قید توجه به جای «می‌نگاریم»، «می‌نویسیم» مرقوم می‌داشتند و ازین خطایی که خود بدان معترفند چشم می‌پوشیدند...

۴. «شگفتی آن از نظرها برخاسته...» ترکیب از نظر برخاستن چیز تازه و بیسابقه‌ای است که اگر مورد می‌داشت و یا لازم بود عیبی نداشت و بر ذخایر ترکیبات ادبی می‌افزود، لیکن وقتی می‌توان گفت: «شگفتی آن از نظر رفته» دیگر چه لازم که آن عبارت را دراز و رکیک کنیم و ترکیب بیجای «از نظر برخاستن» را استعمال نماییم. چه هرگاه چنین ترکیبی درست می‌بود و لطفی داشت محققاً اگر نثر نویسندگان آن را پیدا نکرده بودند شعرای اولین و آخرین آن را ولو به مدد قافیه می‌ساختند. ولی چنین ترکیبی را نساخته و نگفته‌اند. و به سلیقه نویسنده خوب ترکیبی نیست.

۵. «سخت در شگفت فرو می‌ماند...» آقای کسروی همه جا ترکیبات شعری را به کار برده‌اند، مثلاً این عبارت: «اگر بیگانه هوشمندی ناگهان آن را دیده و آگاهی یابد که نشان دولت ماست، سخت در شگفت فرو می‌ماند» گذشته از اینکه نثر سیاقی دیگر دارد و آنچه در نظم فصیح است ممکن است عین آن در نثر غیر فصیح و تطویل بلاطائل باشد، معذک مراعات بیانات شعریه هم نشده است، چه عبارت «آگاه شود» ترکیب اصلی است و «آگاهی یابد» ترکیب ضروری است و در نثر حتمی است که ترکیب اصلی را بر ترکیب ضروری مقدم شمارند. دیگر «سخت در شگفت فرو می‌ماند» مثل این است که ترجمه یا نقل عبارت يك شعر باشد. عجب دارم که چرا باید به جای «عجب خواهد کرد» این سطر دراز مقطع نجس نوشته شود؛ و اگر از لفظ «شگفت» با آنکه در سطر بالا استعمال شده است زیاد خوششان آمده بود، لااقل «به شگفت اندر شود» در شگفتی فروماند، شگفت ماند، بایستی می‌نوشتند.

۶. «دم برانگیخته...» این ترکیب به زعم حتمی در نثر رکیک است و دم بر آورده یا برافراشته درست است، چه انگیزختن به معنی تحریک کردن است نه بلند ساختن و مراد

نویسنده در اینجا بلند کردن دم است نه حرکت دادن آن، و اگر حرکت دادن هم مراد می بود باز «انگیختن» مورد نداشت و بایستی جنبانیدن و تکان دادن استعمال می شد، زیرا انگیختن در به راه انداختن مرکوب، یا فتنه و شور و غوغا راه انداختن و امثال این معانی استعمال می شود.

۷. ایشان ادعا می کنند که حقیقت شیر و خورشید که نوشته اند بر خود ایرانیان پوشیده است. شاید بنده، موافق دعوی مشارالیه، ازین کشف تاریخی به جرم نخواندن تاریخ ابن العبری بی اطلاع باشم، لیکن آیا ایشان نمی بایست تصور کنند که شاید يك یا چند تن دیگر از هموطنان ایشان هم آن کتاب را خوانده باشند؟ و بفرض که بر نویسند مقاله محقق باشد که هیچ يك از ایرانیان این راز سر بسته را نگشوده است، ولی آیا نزاکت و حفظ ظاهر و ادب که بزرگترین حلیه فضلا و ادبا به شمار است این اجازه را می داده است؟

۸. «جلفای نو پیدا گردید...» این ترکیب در اینجا بی خصوص غلط است. و جای تأسف است که این غلط امروز عمومی شده است، ولی باید عیب آن را گفت و ملاحظه نکرد... چه گردیدن و گشتن در فارسی جایی به کار می رفته است که جمله قبلی آن از قبیل این جملات باشد، مثلاً: اسب گرم تاختن گشت، خورشید پدیدار گشت، زمانه دگرگون گشت، درخت سبز گشت، مرد پیر گشت، کتاب ترجمه گشت، ماه نمایان گردید، گردونه روان گردید، شهر بدل به صحرا گردید، تبریز خراب گردید، قوچان نو تجدید گردید، و نظایر آن که در هر جمله معانی دور زدن و پیچیدن، بالا آمدن، فرو رفتن، رد شدن، تغییر وضع دادن، از حالی به حالی گشتن، ترجمه شدن، که فارسی متعدی آن «گردانیدن» است، چرخیدن و گرد گشتن و حرکت چیزی گرد و مدور مانند ماه، یا چرخ می مانند گردونه، چیزی به چیزی بدل شدن و غیره دیده شود. و الا در غیر این مواقع لفظ «گشت» و از آن واضحتر «گردیدن» را نمی توان به جملات مختلفه به طور دلخواه چسبانید و مثلاً گفت: «جلفای نو پیدا گردید»، در ایجاد جلفای نو که همنام جلفای قدیم آذربایجان است و جلفای قدیم هم به جای خود باقی است چه چیزی گردیده و از حالی به حالی گشته است؟ اینجا باید گفته شود: «پیدا آمد» و هر چه جز این گفته شود خطاست.

۹. «شیر لخت...» این لقب به چه مناسبت به شپرداده شده است؟ عجب اینکه خود نویسنده می نویسد: «نخست از شیر تنها (شیر لخت) گفتگو می کنیم» با وجود آنکه لغت به این خوبی یعنی «شیر تنها» به قلم نویسنده جاری شده است، باز ذوق خاص ایشان بدان اکتفا نکرده «شیر لخت» را میان هلال بر آن افزوده اند، و بدیهی است که شیر لخت مضحک است. چه شیر حیوانی است همیشه لخت و هیچ وقت دیده نشده است که کسی شیر را پالان قجری زند یا زین قزاقی بر آن بگذارد، یا مانند تازی وی را در جل پیچد... شیر همیشه لخت

است، شیری که خورشید را بر پشت و شمشیر را بر کف دارد هم لخت است. اینکه بین عوام متد اول است که مشروب بدون مزه را «عرق لخت» می گویند باز به ذوق و حقیقت نزدیکتر است تا «شیر لخت» آقای کسروی! راستی چرا «شیر تنها» را گذاشته، شیر لخت را چسبیده اند؟ خدا عالم است؟

۱۰. «ابزارهای شاهی...» ابزار و افزار و اوزار همه يك لغت، و مراد اسباب و افزار مربوط به حرفه و پیشه و چیزهای مورد استعمال صنعتگران و افراد عامه است. وائائنه سلطنت را معلوم نیست بتوان «ابزار پادشاه» نامید، زیرا نه سابقه دارد و نه هم به عرف ادب چسبندگی پیدا می کند، چه علی القاعده شاه از پیشه‌وری و حرفت که ابزار لازم داشته باشد برکنار است. عصای شاهی را هم نمی توان «دست افزار شاه» یا کفش شاه را «پای افزار یا پوزار شاه» نام نهاد و یا کمر و نکین و تاج سلطنت و تخت و آذینهای ایوان شاه را «افزارهای دکه خسروانی» گفت. و از همین روی است که همه جا در نوشته‌های ایرانی در این موارد «اسباب بزرگی»، «ادوات ریاست»، «زیورپادشاهی»، «آذین و ساز و برگ خسروی» و غیره آورده اند و «افزار شاهی» به نظر بنده درست نیست.

۱۱. نوشته اند: «شیر پیش مردان به مردانگی معروف و به سنگینی و پابرجایی موصوف است...» ایشان خواسته اند این عبارت را فارسی کنند که در وصف شیر در کتب آمده است که «شیر حیوانی است شجاع و نزد همه به مروت و وقار و شجاعت و اقدام معروف، آن وقت به جای «مروت»، «مردانگی» و به جای «وقار»، «سنگینی» و به جای «ثبات»، «پابرجایی» ترجمه شده است، درحالی که در هیچ عبارت فارسی، هر قدر هم به راکت آن تمهید شده باشد، شیر را به مردانگی و سنگینی و پابرجایی وصف نکرده اند. راست است «مروت» در اصل از «مرء» گرفته شده و ریشه آن به معنی مردانگی است، لیکن این لغت یعنی مروت از معنی اصلی برگشته و يك وصف عام و دارای معنی خاص شده و از آن رو است که می توان زنی یا حیوانی را هم صاحب مروت نامید، لیکن مردانگی هنوز معنی اصلی را که صفت مادی رجولیت متضمن آن است حفظ کرده است. و همچنین وقار غیر از سنگینی است و فارسیان سنگینی را به معنی چیزی که از سنگ باشد یا ماده وزین و ثقیلی باشد زیادتر استعمال می کنند تا به معنی وقر. و وقر را تعبیرهای دیگر است مانند باقر و سنگ باوقر. و سنگ و... همچنین «پابرجایی» را به جای «استواری» یا «پایداری» آورده اند، در حالی که گفته نمی شود شیر حیوانی پابرجاست. زیرا پاهای خود را غالباً حرکت می دهد و مثل درخت یا مناره یا قصر یا کوه نیست که پابرجا باشد. بلکه شیر حیوانی است در معارك و نبردها پایدار و ثابت قدم، اما این پایداری و ثابت قدمی گرچه به عین به معنی پابرجایی می باشد، اما در فارسی بایکدیگر متفاوت است، و چنانکه اشاره شد

پابرجا بیشتر در مورد جمادات می‌آید و یا آنکه در مورد تشبیهات وصفی استعمال می‌شود؛ مثلاً می‌گوییم: فلان چون کوه پابرجاست، یعنی، پابرجایی صفت طبیعی کوه است که در مورد اخلاق، فلان مرد را به آن تشبیه می‌کنند، یا فلانی در محبت و وفا پابرجا و پایدار است. و در واقع لغت «پایدار» اعم و «پابرجا» اخص است. هرجا دومی هست اولی هم هست لیکن جایی «پایدار» اطلاق می‌شود و «پابرجا» اطلاق نمی‌شود، مثل وصف شیر و پلنگ و حیوانات که طبیعت آنان مستلزم حرکت و جهیدن و پرییدن و دویدن است. در این مورد «پایدار» افسح از «پابرجا» است. و فقط حس لطیف می‌تواند در این مورد خوب قضاوت کند.

۱۲. «باصلاح‌الدین هم‌روزگار بود...» هم‌روزگار را به معنی «معاصر» آورده‌اند، در صورتی که این کلمه به این معنی استعمال نشده است خاصه در ثر... و اگر مقید به فارسی-نویسی می‌بودند ممکن بود بنویسند لوون دوم (نه دومین) در زمان یادر «روزگار» صلاح-الدین بود، ورنه اگر بخواهند عیناً لغات عربی را ترجمه کنند و از خود هم تصرف ادبی به کار نبرند و به جای هم‌عصر، «هم‌روزگار» بیاورند مورد اشکال است. و اگر بگویند ما از پیش خود ترکیباتی می‌سازیم کار خوبی نیست، چه، لغت و ترکیبی را می‌توان ساخت که بهتر و انسب از وی وجود نداشته باشد. در فارسی گفته می‌شود که «مسیح و اشك پنجم، در يك زمان و یا در يك روزگار می‌زیستند» اما هیچ وقت نمی‌گویند: مسیح و اشك پنجم هم‌روزگار بودند، چه، روزگار هم به معنی عصر و هم به معنی بخت و طالع و حیات خصوصی است، چنانکه گوید: «روزگارم تیره و روزم سیاه شد». فلان، مردی بد روزگار بود. من روزی روزگاری داشتم و غیره، ازین رو نمی‌توان «هم‌روزگار» را به معنی اعم که زمانه و عصر از آن برخیزد گرفت، چه هم‌روزگار به دو تن گفته می‌شود که در بخت و طالع و حال و روز و زندگانی شبیه یکدیگر باشند و قطعاً لوون پادشاه ارمنی با صلاح-الدین ایوبی هم‌روزگار نبوده، چه به قول خودشان بنیان دولت ارامنه مذکور به دست مصریان کنده شده است.

۱۳. «همگونه...» آقای کسروی این املا را هم از خود در آورده‌اند و «همگونه» که به معنی «هم‌رنگ» است به جای «همه گونه» که به معنی همه جور و همه قسم باشد استعمال کرده و این املا را در بیشتر نوشتجات خود به کار برده‌اند، و ظاهراً منشأ این اشتباه از آنجاست که هرگاه یکی از لغات فارسی را که در آخر آن هاء غیر ملفوظ باشد بخواهند جمع به الف و نون ببندند و یا آنکه «آر» و «یاء» که از علایم مصدری فارسی است بر آخر آن در آورند، هاء غیر ملفوظ را حذف کرده به جای آن کاف فارسی گذارند، مانند «بند» - «بندگان»، «رسته» - «رستگاران»، «خسته» - «خستگی»، «همه» - «همگی» -

همگان، لیکن سوای موارد الف و نون جمع و علایم مصدری هیچ معمول نیست که هائات مزبور حذف شود، خاصه در اینجا که کلمه بعد از «همه» خود در اصل دارای کاف فارسی است مانند «گونه» در این مورد علاوه بر آنکه حذف هاء بیمورد است باعث التباس لفظی به لغت دیگر نیز می گردد و همه گونه، همگونه یعنی همرنگ معنی می دهد، و این غلط فاحشی است که از فاضلی مانند کسروی به دور است.

۱۴. «فردریك در یکی از رودهای آسیای کوچک آب از سرش گذشته به اروپا برگشتن نتوانست...» اینجا کلمه «غرق» را ظاهراً ترجمه به فارسی کرده اند و اتفاقاً «آب از سر گذشتن» ترجمه غرق شدن نیست. این جمله کنایه از پاك باختن و بیچاره شدن و دارایی به باد رفتن و هزاران حالت دیگر است که یکی از آنها در آب فرو رفتن و غرقه شدن باشد، آن هم فقط در اشعار به نادر استفاده شده است، مانند:

چو بگذشت آب از سر ناخدای نهد بچه خویشتن زیر پای

که در این شعر هم مردن و غرق شدن به تمامی از آن بر نمی آید و در مکالمات امروز هم هیچ وقت این کنایه به معنی غرق شدن به کار نمی رود و اساساً چه لازم که لغت مختصر «غرق» را به خیال فارسی نویسی به يك کنایه چهار حرفی^۱ تبدیل کنیم که هم از سیاق تاریخ نویسی خارج شده و هم تازه استعمالی نادرست و عبارتی ناتمام^۲ به وجود آمده باشد؛ و عجب اینجاست که ایشان لغات عربی از قبیل «به مناسبت، نقش، قرن، دیوان، اصل، کتاب و غیره و غیره» فراوان در همین مقاله آورده اند، ولی معلوم نیست به چه خیال واز روی چه ترجیحی لفظ «غرق شده» را که از فحواى عبارت ایشان بر می آید به يك کنایه طولانی بدل کرده اند؟

۱۵. تندیس به معنی «مجسمه» و تندیس به همان معنی لفظی صحیح است، لیکن از عبارات خود ایشان بر می آید که باز این لغت را که خود معنی آن را در بین هلال توضیح کرده اند در غیر مورد استعمال نموده اند. چه در سطور بعد می گوید «لوون با رخت شاهی بر روی گور خود دراز کشیده، درست مانند تندیس ناصرالدین شاه قاجار بر روی گور خود در شاه عبدالعظیم...» ازین عبارت معلوم می شود ایشان نه تنها در معنی تندیس و مجسمه شك دارند، بلکه در معنی «پارلیف» و پیکر هم تردید دارند و بین مجسمه «تندیس» یعنی شکل تمام تنه که جوانب آن به جایی چسبیده نباشد، خواه سروسینه خواه تمام تن، و بین پیکر برجسته از سنگ یا چوب یا گچ که فقط قدری از پیش روی یا نیم رخ شخص

(۱) کذا و ظاهراً: چهار کلمه ای. زیرا آب از سرش گذشته، چهار کلمه است.

را نشان بدهد فرقی قائل نیستند، زیرا به قرار خودشان، پیکر لون در «سن دنیس» پاریس درست مثل پیکر ناصراالدین در «عبداللطیف» قدی از سنگ برجسته است. در این صورت آن را پیکر بایستی گفت نه تندیس، چنانکه گفتیم این قبیل صنعت را فرنگیان «پارلیف» و فارسیان پیکر گویند و تندیس و تندیسه نیز همان است که گفتیم یعنی مجسمه تمام که به جایی جز پایه خود پیوسته نباشد. معنی آن هم گواه دیگر است بر این دعوی، زیرا که تن معلوم، و دیس و دیسه هم به معنای «شبه و مانند» می باشد. روی هم رفته به معنی مجسمه و شبیه تن است از حیث حجم و صورت...

۱۶. در حاشیه (۵۴۸) می نویسد که «از زمان صفویان يك رشته پولهای مسی در دست است، که نقش شیر و گوزن را با هم دارد که شیر گوزن را در حال دویدن به چنگ آورده و چنگالهای خود را به کمر او فرو برده به دریدنش پرداخته است...» محض اطلاع ایشان که در این قسمتها زحماتی زیاد متحمل شده اند می نویسم که نقش شیر و گوزن به همان طریق که دیده اند قدیمتر از همه در سکه های طلای «کریسوس» پادشاه لیدی نقش بوده و در همان ایام نیز پیکر شیر و گوزن در ستونهای پله عمارت شوش که به دست سلاطین هخامنشی عمارت شده دیده می شود. و این نقش جسته جسته در آثار قدیمه و در پرنیانها و پارچه های عتیقه به نظر رسیده، و در حفاریات تازه هم که اخیراً در لرستان شده باز نمونه هایی از آن به دست آمده است. و در زمان صفویه هم در غالب قلمکارها و پرده ها - چنانکه نوشته اند - در سکه های مسی این نقش به کار برده می شده و هنوز هم در قلمکارهای قدیم نقش شیر که به پشت گوزن پریده باقی است و این نقش خیلی قدیمی است.

شیر شادروان هم در اشعار شعرای قدیم مکرر دیده می شود، چنانکه استاد عمیق گوید:

گرفراز چرخ برگیری تو گرز گاوسار شیر گردون را مطیع شیر شادروان کنی

و شادروان، هم به معنی چادر و تجیرو هم به معنی پرده است. و از این معنی می توان دانست که صنعتگران عصر صفویه صورت شیر و گوزن را که بر پرده ها نقش کرده اند از خود در نیآورده و از نقوش قدیمه اقتباس کرده اند. غرض اینکه این نقش تنها از دوره صفویه نیست و از عهد پادشاه لیدی و دوره هخامنشی است و نیز در عهد هخامنشی نقش شیر ایستاده و تنها، یا ردیف شیران در عمارت شوش خشایارشا، چه در کاشی دیوار و چه در زیر کنگره ایوان و کوشک، هنوز باقی و درآموزه لوور موجود است.

۱۷. «ما همه شیرین علم» غلط است و صحیح آن «ما همه شیران ولی

شیر علم» است.

۱۸. «در آخرهای قرن پنجم...» لفظ «آخرها» در نشر و نظم دیده نشده است، در قدیم شاید «اولاخرها» می نوشته اند ولی امروز چون مردم به جمعهای عربی که معمول به است آشنا شده اند، «اولاخر» می نویسند و لزوم ندارد به جای اواخر آخرها نوشته شود. اگر از عربی احتراز دارند چرا «آخر» را که عربی است نوشته اند؟ اگر برای فهم مردم است مردم «اولاخر» را زودتر از «آخرها» می فهمند، زیرا لفظ اواخر هزار بار به گوش آنها رسیده و در مکالماتشان هر روز آن را می شنوند، اما «آخرها» را در هیچ عبارتی ندیده اند و فقط لفظ «آخریها» مستعمل است اما نه به این معنی، بلکه به معنی این اواخر...
 ۱۹. صفحه (۵۴۹) سطر ۵، در ذیل این اشعار:

چو سروستان شده دشت از درفشان چو دیبای درفشان مه درفشان

درفشان اول مصراع دوم را به معنی لرزان گرفته و درفشان آخر مصراع دوم را مصحف درخشان دانسته و در حاشیه هم متذکر شده اند که این شعر خالی از غلطی نیست... به زعم ما در صدر مصراع دوم به جای «چودیبا» بایستی «ز دیبا» باشد. و درفشان اول جمع درفش و درفشان اخیر هم به معنی درخشان و صفت مشبیه درفش به ضم اول می باشد، چه درخشان و درفشان به ضم اول به یک معنی است و هیچ یک به معنی لرزان نیست و بالجمله معنی شعر در صورت اصلاح چنین است که:

دشت از درفشها مانند سروستان شده و ماه علم از دیبای (پرده اطلس) درفشها درخشانده و مشعشع است.

۲۰. صفحه (۵۵۰) سطر ۵، لفظ «تازیگان» را آقای کسروی به معنی «تازیان» استعمال کرده اند، و اصراری دارند در استعمال این لفظ، که مغولان ایرانیان را بدان نام خوانده اند و بدیختانه به واسطه کثرت استعمال مورخین رفته رفته تازیک و تاجیک در قسمت شرقی ایران، و تات که نسخه ثانی تاجیک است در قفقاز برای فارسی زبانان علم شده است و امروز پیدا آمدن تاجیکستان ترکستان هم دارد این لفظ را تأیید می کند. باری ممکن است «تازیک» که لفظی است فارسی و به معنی اجنبی به وسیله طخارهای شرقی - که مردمی فارسی زبان و در قرون اولیه اسلام با خطایان در آمیخته رفته رفته استقلال و تمدن خود را به ترکان داده بودند - لفظ مذکور داخل لهجه ترکان خطا و سپس از آنها به مغولان رسیده، به ایران برگشته باشد و در همان حال که ماعربان اجنبی را تازیک نوشته و تازی می خوانده ایم (چه قاعده این بوده که در پهلوی بعد از یای نسبت کافی قرار دهند مانند «آسوریک» - «آسوری»، «تازیک» - «تازی» و غیره) ترکان هم ما را به همان لفظ خودمان که خطایان و

طخارها گرفته بودند تاجیک خوانده باشند، لیکن فهم و دانستن رشته‌های لغات مستلزم آن نیست که ما امروز لغات مختلفی را که از يك ریشه برخاسته برهم زده لغتی را که به معنی اخس آمده به معنی اعدم بگیریم و یا در غیر ما وضع له آن را به کار ببریم، چنانکه مثلاً «خداوند» که در قدیم به معنی توانای مطلق و ترجمه تکرار یونانی است و بعد به معنی شاه و حالا به معنی الله است، و «خوند و آخوند» که آن هم از همین ریشه ولی به معنی دیگری است با یکدیگر مخلوط کرده شاه را «خوند» و الله را «آخوند» بخوانیم، این رویه صحیح نیست. با لغات و اصطلاحات از روی تفنن نمی‌شود بازی کرد! معافیة امروزه تاجیک نام فارسیان ترکستان و تات نام فارسیان قفقاز و تازی نام خاصی است که در ایران، اعراب را بدان نام داده‌اند و سواى این غلط است. برهان غلط بودن آنکه يك اروپایی مقاله شما را می‌خواند تا به اینجا می‌رسد که نوشته‌اید: «یقین است نظامی از چگونگی درفشهای تازیان آگاهی نداشته و این وصف از روی درفشهای زمان و سرزمین خود اوست...» آن وقت در لفظ تازیان می‌ماند معطل... چه در حافظه او و در کتب لغتی که دیده است همه جا تازیک را به معنی فارسی زبان یافته و در اینجا بیچاره دچار زحمت می‌شود و پیش خود می‌گوید چگونه نظامی از «درفشهای ایرانیان آگاهی نداشته، چگونه «زمان و سرزمین خود او غیر از زمان و سرزمین ایرانیان و فارسها بوده است؟» البته به نوسشتجات فضایی ایران معتقد است، ناچار خیال می‌کند که غلط مطبوعه است و هرگز به ذهنش خطور نخواهد کرد که آقای کسروی از تازیان مرادش اعراب یعنی تازیان بوده است... اینکه گفته می‌شود نباید بالغات و کلمات شوخی کرد برای این است، و اینکه گاهی گفته می‌شود که باید طرز تحریر نثر فارسی را آزاد بگذاریم و سختگیری نکنیم تا شاید نثر قویتر و دامنه‌دارتری به وجود آید، معنیش آن نیست که «همگونه» را به جای «همه‌گونه» و یا «آب از سرگذاشتن» را به جای «غرق شدن» یا «تازیک» را به جای «تازی» یا «خوند» را به جای «خداوند» به کار ببریم، بلکه مراد از آن مرام که من هم یکی از هواداران آن می‌باشم این است که فضلا و ادبای با اطلاع سعی کنند از اصطلاحات تازه‌ای که سابقه نداشته یا ترکیباتی زیبا که دارای معنی تازه‌تری باشد و یا جمله‌بندی و بیانی که در زمان قدیم معانی فراخور آن موجود نبوده است بر ذخایر زبان ملی خود بیفزایند. مقصود این بوده است ورنه به دلخواه آنهم از روی بی‌اعتنایی و بدون امعان نظر، کلمات را از مواضع خود منحرف ساختن کار پسندیده‌ای نیست، خاصه از فاضلی محقق مانند آقای کسروی بسی ناشایسته است.

۲۱. صفحه (۵۵۰) س ۱۰، «پرچم» این لغت در مطبوعه «پرچمن» شده ولی معلوم است

که مراد «پرچم» است. فاضل محترم درین محل مانند بسیاری از معاصرین پرچم را پرده علم دانسته‌اند، در صورتی که پرچم در اصل نام الیاف يك نوع ماهی بزرگی است که الیاف

مذکور برای تجزیه آب از حیوانات کوچکی که ماهی آنها را به دم درمی کشد دردهان او وجود دارد. و از االیاف مزبور منگولهایی ساخته و آن را بر گردن نیزه و علم می آویخته اند. و نیز در ترکستان گاوی بوده است که آن را «غزغاو» می گفته اند و دم او را هم به کار پرچم می برده اند، به همین لحاظ او را گاو پرچم هم نامیده اند. و برخی آن را گاو قطاس گویند. و گرچه این تفصیل در کتب فرهنگ نیست لیکن پس از مراجعه به پوهان قاطع اصل مطلب که پرچم چیزی است سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند مشهود خواهد افتاد. و بالجمله پرده علم غیر از پرچم است و استعمال پرچم به جای پرده بیرق از اغلاطی است که این اواخر به کار می برند....

۲۲. صفحه (۵۵۰) س ۱۱، درباره خوردن علم و سایر پیکرها در اشعار فردوسی و غیره زیاد به نظر خواهد آمد خاصه قصه سهراب و رستم و پرش سهراب از هژیر، در نشانه سپاه ایران و سرداران ایرانی.

۲۳. س ۱۳، «یکدانه سکه» عبارت سستی است. يك سکه کافی است، چه اگر به مناسبت لغت، دانك، دانق، که به معنی پول سیاه بوده این لغت، استعمال شده آن وقت لازم است که اولاً سکه شما پول سیاه باشد، و ثانیاً «دانك» نوشته شود، چه مستعمل قدیم دانك بوده و ثالثاً آن وقت هم نوشتن «یکدانك سکه» پسندیده نیست و بایستی «سکه یکدانکی» نوشته شود. و اگر این لفظ «دانه» هم ترجمه «عدد» است بدیهی است، چه اساساً درین موارد لفظ «يك عدد سکه» هم خوب نیست تا چه رسد به «يك دانه سکه» و بدیهی است عبارت «يك مسكوك» و یا «سکه ای» از جملات فوق زیباتر می باشد، مخصوصاً می بایست فلز سکه را هم توضیح می دادند چه رسم سکه شناسان بر این است و علامتی دارند که زیر یا روی سکه های گراور شده رسم می شود که طلا یا نقره یا مس بودن آن را به قارئین بفهمانند و در اینجا به جای همه آنها «يك دانه سکه» نوشته شده است و به جهات مذکور از فصاحت و بلاغت خارج است.

۲۴. صفحه (۵۵۱) س ۱۰، به جای سیمه سیاره «هفت ستاره گردان» نوشته اند و این هم از جمله همان تصرفات بیمورد لغوی است، چه اگر بایستی عربی مستعمل نوشت سیمه سیاره، و اگر بنا باشد فارسی ادبی نوشته شود «هفت اختر» نوشته می شد، چنانکه انوری گفته:

مانده در ششدر بلاشب و روز همچو مهره ز سپر هفت اختر

یا هفت ستاره، چنانکه ادیب صابر ترمذی گفته:

ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج به ده دوازده سال اندرین دیار و حدود
هزار مرد کریم از وجود شد به عدم که يك کریم نمی آید از عدم به وجود^۱

یا هفت پیکر، هفت پدر «آباء علوی»، هفت بانو، هفت خاتون، هفت اختان، هفت
آینه، هفت اژدها، هفت رخشان، هفت دور، هفت در، هفت سلطان، هفت رخشان، هفت شمع،
و غیره که صفحات فرهنگها و اشعار اساتید بدانها متکلمند و هرگاه مرادشان ترجمه
تجت‌اللفظی و عدم رعایت اصول و قواعد ادبی است، آن هم مطلبی است علیحده ورنه «هفت
ستاره گردان» در هیچ قاموس و هیچ شعر و هیچ نثری دیده نشده و با بودن چندین لغت
اصلی و چندین کنایه زیبا از قبیل «هفت مهره زرین»، هفت چشم چرخ، هفت نوبتی چرخ،
و غیره، چرا بایستی به چنین اختراعات که مقدمه زوال و فتنای لغات فارسی است دست یازید و بر
پیکر لغات ملی اسب تازید؟..

۲۵. صفحه (۵۵۳) س ۳، «از زیر چرخست استخوانسای عشق در نیامده بود» نویسنده
گویا چرخست را سنگ آسیا و یا خشت بزرگی که چرخ بخورد، پنداشته زیرا می نویسد:
«او از زیر چرخست استخوانسای عشق در نیامده بود...» در صورتی که چرخست و چرخست
سنگایی است به تفاوت کوچک و بزرگ که انگور را در آن ریخته با پا و یا با چیز دیگر
لکد می کنند و آب آن را می گیرند و استخوان کسی را آنجا نمی ساینند، تنها تقاله انگور
را بیرون می ریزند و معلوم نیست چیزی که انگور بدان ضعیفی را در آن بفشند آیا قوت
آن را دارد که ابن العبری یا دیگری را استخوان بساید و آن را از زیر خود بگذرانند؟!
۲۶. س ۹، با اصراری که در نتوشن لغات عرب دارند چه شده است که «گراور»
که لغتی است فرنگی به فارسی ترجمه نشده و لفظ «بر گردان» یا «عکس بر گردان» را که
اتفاقاً متد اول هم هست ذکر نکرده اند؟ چه عکس بر گردان نوعی از انواع نقل صود از جایی به
جایی است. و می شود آن را به «گراور» ترجمه کرد. ظاهراً مردم با عربها زیادتر بدند تا
بافرنگیها و این هم تفسیر خود آنهاست.

۲۷. س ۱۰، زیر گراور لغت «طوس» را «توس» نوشته اند. راستی این میبیش چه
وقت باید حل و تسویه شود؟ چرا عربان و ایرانیان در کتب عربی و یا فارسی بعضی از
لغات فارسی که دارای تاه قرشت می باشد با همان املائی فارسی نوشته و بعضی دیگر از همان
لغات را با طاء حطی؟ مثلاً از شهرها: تبریز، استوا، بست، استراباد، استریان، پشت،
تستر، و از اسماء اشخاص: رستم و گشتاسف و غیره، و از قبایل: ترك، تاتار، و غیره را با

(۱) این قطعه با قطعه دیگر از همین قصیده سایر اشتباهات جزو کینه ذالیه جمال الدین مبدل‌الرزاق ثبت شده
و اصلش از سایر است. س. پ.

تاء قرشت نوشته‌اند، آنگاه طبرستان، اسطخر، طهران، طوس، طهمورث، طبرزد، طور، طهماسب و غیره را با طاء حطی... پس معلوم است در لهجه فارسی میانه که ما آن را پهلوی می‌خوانیم دو قسم تاء بوده، یکی همان که امروز هم در الفبای فارسی باقی مانده و دیگری تاء مجهول که چون محتاج الیه قافیه شعری نشده اسم آن از بین رفته است. بنا براین هر اسمی که با تاء معروف بوده است (این اصطلاح را من امروز برای آدای مقصود می‌گویم) با تاء قرشت، و هر کدام با تاء مجهول، یعنی آن تایی که صدایش غیر از این تاء و شاید از کاف یا دال تبدیل یافته بوده، آن را برای تفکیک از تاء اصلی و عدم اشتباه و صیانت لهجه، با طاء ضبط نموده‌اند. گویند این تایی که من آن را تاء مجهول نامیده‌ام در هندوستان هنوز تلفظ می‌شود، ولی در ایران مانند سایر حروف مجهوله (واو و یاء و حرف ذال که تنها از برکت قافیه و رعایت اساتید، ما از آنها اطلاع داریم) تلفظش از بین رفته است.

پس هرگاه فرضیات فوق صحیح و دلایل و امارات مطلب درست باشد، ما نمی‌توانیم «طوس» و «طهران» و «طبرزد» و «طبس» را با تاء منقوط بنویسیم، زیرا این اقدام ما هرگاه با اجازه مجمع علمی خاص نباشد، از قبیل تصرف در لغات و اصوات حروف خواهد بود. من اعتراف می‌کنم که دیری نیست به این نکات پی برده‌ام و قبل از آن خودم هزاران بار طهران را با تاء منقوط نوشته‌ام... و اکنون هم اصراری در نهی دیگران ندارم. مراد این بود که مطلبی گفته شود، بلکه فضلا و آشنایان به این فن که یکی خود آقای کسروی می‌باشد، تحقیقاتی کرده قرار قاطعی در کار داده شود.

این احتیاطها برای آن است که اصل و شکل لغات با املای قدیم که حاکی از کیفیت لهجه‌های قدیمه است، برای کشف اسرار لغوی تا چندی محفوظ بماند، زیرا باید اعتراف نمود که بی‌اعتنائی فضلا و ادبای ایرانی، از فتنه مغول به بعد، در ضبط قواعد و اصول املا و صرف و نحو فارسی زحمات بزرگی را برای ما که امروز در صدد احیای اصل و ریشه و حقیقت و چگونگی لهجه‌های قدیم فارسی می‌باشیم به وجود آورده و با جرئت می‌توان گفت که نه تنها بسیاری از حقایق تلفظ زبان فرس کهنه و پهلوی بر ما مجهول است، بلکه از تلفظ و شیوه سخن فارسی بعد از اسلام نیز بسیاری هنوز بر فضلا پوشیده است. و چه بسیار لغاتی است که تا امروز در لفظ قلم خود آنها را برخلاف واقع بر زبان رانده و غلط تکلم کرده و به خطا معنی می‌نماییم. در این صورت بردانشوران لازم است که در حفظ اصول کلاسیک زبان و خط و املا، تا وقتی که رموز و اسرار آنها به وسیله انجمنهای عیدینه علمی - که ناچار بایستی در خود ایران به وجود آید - معلوم نشده و معضلات آن حل نگردیده، محتاط بوده و به اصطلاح دست به عصا راه ببرند.

تجدد در هر چیز خوب است لیکن در مسئله زبان و لغت و خط - به دلیل آنچه

عرض شد، نباید بی احتیاطی کرده و به تجدید خام و بلهوسانه قائل شد. چنانکه شنیده‌ام جمعی در انگلستان بر آن شدند که گریبان خود را از املائی عجیب و غریب بل مضحك خط انگلیسی یکباره رها سازند و دولت را وا دارند که تصمیمی بگیرد و اعلان کند که املائی انگلیسی تغییر یافته، همانچه نوشته می‌شود خوانده شود، لیکن گروهی انبوه با این رأی و عقیده خلاف نموده و مدلل داشتند که این زحمت و رنج در املا و خط انگلیس را باید تحمل کرد، زیرا به برکت این رنج و دشواری خط و املا ریشه و اصل لغات و لهجه قدیمی آنها محفوظ خواهد ماند و در صورت تخلف از آن، گرچه نوشتن بر ما آسان خواهد شد، اما دانستن ریشه‌ها و لهجه‌ها رفته رفته در طی اجیال از میان رفته فراموش می‌شود. و گویند که یکی از علل باقی ماندن املائی عجیب و دشوار انگلیسی که نظیر آن در فارسی غیر ممکن است همین مسئله، یعنی صیانت ریشه و اصل لغات، می‌باشد.

این قسمت که در خاتمه ذکر شد مربوط به مقاله آقای کسروی نیست. چه ایشان درین معانی کاملاً با این بنده همراهند و خاصه در لزوم عدم تغییر خط و حفظ اصول ملی خود یکی از اصحاب رأی می‌باشند. *

مراسله

آقای مدیر محترم، در شماره سوم آن مجله اگر امی مکتوبی به امضای آقای کسروی، صاحب مقاله «شیر و خورشید»، که اینجانب از آن انتقاد کرده بودم ملاحظه افتاد. من که مقاله ایشان را انتقاد کرده بودم، پیش از وقت همین پیش‌بینی را اندیشیده، و این معنی را دانسته بودم که حوصله نویسنده محترم مزبور هرگز این معانی را بر نتابد، و مهای شوند کوچکترین اعتراضی و انتقادی از نوشته‌های خویش نباشد. آری من نه تنها با آقای کسروی و اخلاق ایشان از دور آشنا هستم، بلکه یکی از معتقدین و دوستان مشارالیه می‌باشم. به همین دل‌حفاظ که عرض شد: یکی تنگ حوصلگی و دیگری زود رنجی، نخواستم امضای خود را بالصراحه در پایان انتقاداتم بنویسم. و نیز در ضمن آن انتقادات، سعی کردم که در هر چند سطر بهانه‌ای پیدا کرده تمجید و تبجیلی از شخص ایشان به عمل آورم، چنانکه اگر قارئین بعد از درک این معنی بار دیگر به آن مقاله من مراجعه فرمایند، به نکته اخیر بهتر پی خواهند برد.

من در آن مقاله در هیچ محل نسبت زشتی و نارسایی و خطا به معانی مقاله کسروی ندادم، ایشان را فاضل و دانشمند نامیده‌ام. اگر نسبت بی‌نزاکتی داده‌ام از حیث معنی ادبی

* مجله آرمان، سال اول، شماره ۲، ص ۵۱-۶۱، و شماره ۳، ص ۸۶-۹۷ (۱۳۰۹) (۱) مقصود مجله آرمان است. م. م. م.

است که از الفاظ برخاسته، و نزاکت ادبی غیر از نزاکت اجتماعی و ذاتی است. و برخی اساتید هم در ادبیات به نزاکت معتقد نیستند - به هر صورت من سبک عبارت و طریقهٔ نثر - نویسی کسروی را نپسندیده و با کمال ادب و احترام ۲۷ فقره از الفاظ مقالهٔ شیر و خورشید ایشان را که در مجلهٔ شریفهٔ (مغان) درج بود، مطابق سلیقهٔ خود و آشنایی که به ادبیات فارسی در حدود استطاعت داشتم، یاد آورده و در تحت نمره و شماره، ایرادات وارده را در ذیل هر کدام نوشته‌ام.

کسی که نام خود را در زیر يك مقاله طولانی نمی‌گذارد و زحمتی را بدون حس خودنمایی و خویشن ستایی متحمل می‌شود، دلیل آن نیست که خواسته است از حیثیت افکار طرف بکاهد. خاصه که همه جا از آن افکار و معانی تقدیر و تبجیل کرده باشد - و یا به قول آقای کسروی قصدش نیش زدن و آزار رسانیدن باشد - بلکه چنین کسی ممکن است منظور عالیتری داشته و آن منظور هر آینه افتتاح باب همپرسی و مباحثه و گفت و شنود ادبی و علمی است، بدون حصول رنجشهای شخصی و تکذرات خصوصی...

چه شده است که آقای کسروی می‌نویسند: «اگر چه پوشیده داشتن نویسنده مقاله نام خود را و برخی قراین دیگر می‌رساند که مقصود عمدهٔ نویسندهٔ مزبور، نیش زدن و آزار رساندن است و می‌خواهد از این راه از اهمیت آن تاریخچه بکاهد... الخ» آقای محترم به کدام دلیل و برهان - که شخص بی‌فرض خالی الذهنی را اقتناع تواند کرد - می‌توانند امضای «گمنام» را مستعار بدانند و بر فرض مستعار بودن آن نام، با چه دلیل آن را حمل بر ارادهٔ سوء و آزار دادن و نیش زدن کرده‌اند؟ و چرا مخفی داشتن امضا را حمل بر بیم نویسندهٔ مسکین، از تندخویی و خویشن ستایی و رنجش و کدورت‌های بیجای خودشان قرار نداده‌اند؟ زیرا من «گمنام» قبل از وقت و در مورد سایرین دیده بودم که چنان آقای کسروی زود از جا در می‌روند، زود رنجیده و بر آن رنجش خود هم فوری ترتیب اثر می‌دهند. چگونه يك عمر دوستی و یگانگی و صمیمیت و حفظ الغیب دوستان خود را در يك لمحۀ ناچیز، در يك آن و بر سر يك نصیحت، یا يك شوخی بین‌الاثنین، که در هر کیش و هر عالمی مباح است، بدرود گفته و آن همه سوابق را به هیچ شمرده، به خیالی جنکه کرده و به خیالی سلح می‌کنند...

از کجا که پنهان داشتن امضا مرتبط به این معانی نباشد و از راه نیش زدن باشد؟ مگر با امضای علنی نمی‌توان به کسی نیش زد و آزار رسانید؟ پس آن همه تهمت و افترا و دشنام که نویسندگان عصر مشروطیت به بیچارگان و باچارگان، با امضای صریح نسبت می‌داده‌اند، چون با امضا بوده به قصد آزار و نیش نبوده است؟

آری من از يك چیز غفلت داشتم و آن این بود که به فضایی بزرگسوار معاصر که

شهرتی یافته‌اند، نباید گفت: «بالای چشمت ابرو است!» زیرا حس خودستایی و غروری که آنان را گرفته، و حق هم با آنها است، حوصله آنان را تنگ کرده، سعه صدری که بایستی نتیجه تحصیل علم و درک حقایق باشد، در آنان به عکس نتیجه داده است.

لیکن آگاه بودم که آقای کسروی، در مورد اشخاصی که چندی قبل در اطراف عدلیه برای امحای تمام شخصیت ایشان دست و پاهاى مؤثری کرده بودند، چندان تند نشد و مقاله‌ای که در روزنامه اقدام برضد آن گروه نوشت بسی با متانت و وقار بود و حتی به قدری که در این نوبت عصبانی شده است، در آن نوبت که جای تندی بود خود را نباخته عصبیتی نمودار نساخته بود. آن سابقه مرا فریب داد و گمان کردم که ایشان تغییر رویه داده‌اند و برای شنوان انتقاداتی که بایستی از طرز نوشته ایشان به عمل آید و تا اندازه‌ای دیر شده است، حاضرند و با گشاده‌رویی و متانت - متانت يك فیلسوف منصف - به اعتراضات وارد نگاه کرده و اگر اشتباهی کرده باشند، معترف می‌شوند، به ویژه که معلوم نیست منتقد کیست و بهتر می‌توان در برابر شخصی غیر متظاهر و گمنام، گفت و شنود کرد. چه، شخصیت طرف مقابل - از حیث خردی و بی‌اهمیتی و یا از حیث بزرگی و اهمیت علمی - هیچ کدام خار راه و مانع مراد نخواهد شد و پاسخ دهنده را، در صورت منصف بودنش، در هر گونه اعتراف یا اعتراضی آزادتر خواهد گذاشت.

بالجملة معلوم شد که سهو کرده‌ام. بایستی به بزرگان قوم، خنی گز که تاب نشودنش را نداشته باشند و بایستی آنها را آزاد گذارد، چه آنها معاند و اگر خطایی در الفاظ یا معانی آنها دیده شود، از کج فهمی و کوری چشم ماست.

اما با وصف این، چه شد که آقای کسروی با آنکه بی امضا بودن مقاله «گمنام» را، برهان سوء نیت وی شمرده و سوء نیت وی را دلیل لزوم خموشی و بی‌اعتنایی قرار داده‌اند، باز چند فقره از انتقادات بنده را به پاسخی چند مباهی فرموده‌اند؟

اگر بایستی خاموش بود، چرا جواب داده و اگر بایستی جواب داد، چرا از (۲۷) فقره انتقاد صریح و مستدل تنها ۳ فقره را به خلط مبحث جوابی درست کرده و در مابقی سکوت ورزیده و ۲۴ فقره اعتراض مرا به اصطلاح عرفا در باقی فرموده‌اند؟

من گفتم «صفحه‌ها» فصیح نیست، زیرا سه حرف (ح، ه، ه) پهلوی هم قرار گرفته و مطابق قواعد فصاحت که در متون کتب مسطور است، حروف قریب‌المخرج یا همجنس در کلمات، خاصه کلمات عربی پهلوی هم قرار نمی‌گیرد. به همین لحاظ ایرانیان برخی از کلمات عربی را با «ها» جمع بسته و بعضی را با الف و تا و «صفحات» از قسم اخیر است.

ایشان جوابی که داده‌اند این است که این پلخی «دیه» را «دیه‌ها» جمع بسته، در

صورتی که بین «دیه» و «صفحه» تفاوت بسیار است، چه در «دیهها» و دو حرف خفیف فارسی در یکدیگر ادغام شده و در تلفظ «دیهها» به تشدید هاء واحد می آید. ولیکن در «صفحهها» نمی شود هیچ يك را در دیگری ادغام کرد و نیز نمی شود «صفحهها» گفت، چه در این صورت باز حرف «ح» به حال خود مانند و با حرف «ه» نمی سازد... این معانی به قدری روشن است که جای انکاری نیست و بر فرض اینکه بین این ترکیب آقای کسروی و «دیههای ابن» بلخی هیچ گونه تفاوتی نباشد و از هر حیث به یکدیگر مشابه باشند، باز دلیل صحت استعمال کسروی نخواهد بود، چه ما همان قسم که با ایشان اعتراض کرده ایم جرئت آن را داریم که این بلخی را هم خاطی بدانیم. خطای ابن بلخی دلیل صحت خطای دیگری نتواند بود. چنانکه لفظ «مستخرات» در شعر امرؤ القیس با آن همه فصاحت و عظمت مقام، دلیل بر لزوم عدم نهی فصحا و بلغای عرب و عجم در نظایر آن قرار نگرفت و همه آن را در هداذ تعقیدات لفظی قرار داده اند... و حال آنکه به طریقی که مذکور شد لفظ «دیهها» در فارسی و سایر کتب قدیمه، شایسته به «صفحهها» ندارد... چه، در کلمات فارسی مکرر دو حرف از يك جنس در يك کلمه واقع می شود و غالباً برای احتراز از تعقید یکی را در دیگری ادغام می نمایند، مانند «سپید دیو» که در اشعار آن را «سپید یو» می آورند و غیره و غیره... و از کجا که مستعمل شدن لفظ «دهات» از سدها سال قبل و ترك کلمه «دهها» در نظم و نثر فارسی، برای پرهیز از تعقید مزبور نبوده است؟

و نیز پرسیده اند که پیش از پیدا شدن جمع به الف و تا، نویسندگان در نظیر این موارد چه می کرده اند... جواب واضح است، چه پیش از آن که آداب عوی داخلی زبان فارسی شود، حرف «ح» در الفبای پهلوی و دری نبوده و در مورد سایر حروف هم چنانکه گفتیم هر گاه ناچار می شدند یکی را از آن حروف می انداخته اند. و از روزی که این حروف غلیظ پیدا شده علم معانی و بیان و بدیع هم به وجود آمده است...

در کلمه «روزگار» بحث کرده اند. من می گویم روزگار به معنی عصر و عهد آمده ولی معنی اصلی آن، کارهای روزانه و احوال و گزارش ایام و بخت و طالع و زندگانی شخصی است، چنانکه فردوسی گوید:

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار

یعنی چون احوال و بخت و حال و روز و سرنوشت کسی تیره شود، نه آنکه چون عصر و عهد کسی تیره شود، زیرا عهد و عصر منتسب به يك فرد نتواند بود و اگر عصر و عهد تیره شود آن تیرگی به عموم همعصران مرتبط شده و فرد واحد را به طریق اختصاص در بر نخواهد

گرفت، که آن فرد «همه آن کندکش نیاید به کار». از این شعر و صدها هزار اشعار دیگر به درستی برمی آید که استعمال کلمه «روزگار»، چنانکه از ترکیب ظاهری آن نیز مستفاد است مخصوص به حیات شخصی و زندگی خصوصی افراد بوده نه به معنی تاریخ و زمان و عصر. معذک باشما همراه می شویم که این معنی خاص، گاهی هم در مورد اعم به کار افتاده ولی کلمه «روزگار» به تنهایی. پس اگر با آن همه سوابق که ذکر شد، لفظ «هم» را بر آن ضمیمه کنیم و «هم روزگار» گوئیم بی شایبه، ذوق و ذهن متوجه معنی اخص شده و به معنی «هم درد، هم روز، هم روزگار» معنی می بخشد نه همعصر... آقای کسروی در این مورد خواسته اند بنده را «هو» کنند. می نویسد: «و اگر می فرماید روزگار چون کلمه پارسی است، از این جهت برخلاف ذوق است، باید گفت عیب در ذوق آقای منتقد است، راستی جای تأسف است که از فرط کینه توزی و یا از جهت عدم توجه، در مورد مطالبی که در اوراق چاپ شده است، چنین خلط مبحثی روا دارند... من در صفحه ۵۹ شماره ۲ نوشته ام که «اگر مقید به پارسی نویسی می بودند ممکن بود بنویسند لوون دوم (نهمین)، در زمان یا در روزگار صلاح الدین بوده» از این عبارت و عبارات دیگر که همه جا استدلال در این است که «هم روزگار» به معنی «همعصر» مستعمل و مصطلح نبوده و نیست، ایشان چنان استفاده سویی کرده و مرا مخالف استعمال لغات فارسی شمرده و ذوق مرا «معیوب» دانسته اند. در صورتی که می بایستی در یک شعر یا یک عبارت نثر شاهدهی بر صحت استعمال آن کلمه پیدا کرده، آنگاه چنان ناسازی به منتقد روا دارند! ورنه باز هم می گوئیم: روزگار به معنی حیات شخص و حال و روز افراد است، و گاهی مجازاً به معنی زمان و عصر - آن هم بیشتر در اشعار - دیده می شود ولیکن وقتی که لفظ «هم» به آن ضمیمه شد و «هم روزگار» گفته آمد. معنی اخص و اصلی را می رساند، مثل کلمه «عهد» که در اصل به معنی «پیمان» است و مجازاً به معنی «عصر» آمده ولی به محض اینکه آن را در عربی به باب مفاعله بردیم و یاد فارسی لفظ «هم» را بر آن افزودیم و معاهده یا همعهد آوردیم، معنی اصلی کلمه از آن مستفاد می شود و قید کافی معنی مجاز را به معنی حقیقی برمی گرداند... و با وصف این معلوم نیست از چه راه عیب بر ذوق منتقد وارد است.

در مقاله انتقادی به ایشان اعتراض شده بود که: با آنکه خود ایشان تصریح کرده اند که «نگارش» در اصل به معنی «نقش» است، پس چرا آن را به معنی «نوشتن» استعمال کرده اند؟ ایشان در پاسخ چنین نوشته اند: «آقای منتقد زیرکی کرده معنی را که خود من برای کلمه «نگاردن»، «نگاشتن» نوشته ام، برداشته (؟) وسیله انتقاد بر خودم قرار داده است... الخ» و بعد می گوید: «من آقای منتقد را می شناسم که سالها روزنامه نگار بوده و می پرسم که آیا در آن همه مقاله های خود یکی هست که کلمه «نگاردن» را به معنی اصلی آن که نقش کردن

است به کار برده باشند؟

باز جای خنده است، زیرا من که در مقاله خود گفتم (ص ۵۳ س ۲۱): «آقای کسروی خودشان نیز در صفحه ۵۴۵ حاشیه ۲ این معنی را دریافته و گفته اند که و نگارش را در اینجا و در جاهای دیگر به معنی اصل کلمه که نقش کردن است به کار برده ایم، پس لازم بود با این قید و توجه، به جای «می نگاریم»، «می نویسیم» مرقوم می داشتند و ازین خطایی که خود بدان معترفند چشم می پوشیدند...»

ملاحظه بفرمایید، در صورت نوشته شدن سطور فوق آیا جایز است که آقای کسروی عبارات «زیر کی کرده»، «برداشته»، «از دهن قاپیده»، «وسیله حمله و انتقاد بر خودم قرار داده» و غیره را در مورد من بنویسند؟ مگر من غیر از این گفتم که با مستحضر بودن خود شما به این معنی چرا آن را برخلاف معنی اصلی استعمال فرموده اید؟ و نیز بالاتر نوشته ام که این کلمه چندی است مورد استعمال خود را عوض کرده است، و با آنکه اصلاً به معنی نقش و ایجاد و ابداع بوده به معنی نوشتن استعمال شده... در این صورت شکر خطایی را مرتکب شده ام که ایشان را به اعتراف خودشان گرفته و محکوم ساخته ام... این معنی درست بدان شبیه است که آقای کسروی در محکمه ای اقرار به صحت يك سندی بفرمایند و وکیل طرف اقرار ایشان را گرفته دلیل صحت دعاوی خود قرار دهد... و آقای کسروی بر او بتازند که ملعون! تو حرف مرا از دهان قاپیدی و وسیله حمله قرار دادی!

آیا غیر ازین است؟

آیا آقای کسروی ننوخته اند که من این لغت را به معنی اصلی آن که نقش باشد استعمال می کنم؟ و آیا با این اظهار صریح آن را به معنی تازه که نوشتن باشد استعمال نکرده اند و عوض «می نویسیم»، «می نگاریم» نگفته اند؟ خوب، پس گناه بیچاره منتقد چیست؟ و آیا چون آقای کسروی، عالم به معنی اصلی آن بوده، حق داشته است آن را در غیر مورد به کار برد؟ یا آنکه همین علم ایشان باعث روشن بودن خطای ایشان است؟

قضاوت آن با خوانندگان است!

اعتراض تازه ای هم بر آقای کسروی در این مکتوب وارد است و آن لفظ «نگاردن» است که بجای «نگاشتن» مکرر استعمال کرده اند، در صورتی که مصدر نگارش، نگاشتن است، نه نگاردن، و احدی در فارسی نگاردن عوض نگاشتن نیاورده - و اگر با «گزاردن» یا «گذاردن» یا «شماردن، شمردن» قیاس کرده اند، مورد ندارد. چه افعال فارسی را از روی قیاس نتوان صرف کرد و آن همه سماعی است، باید دید اساتید باستانی بعد از اسلام چه گفته اند، همان را گفت و نوشت.

در پایان مکتوب شکر خود، باز مکرر نسبت آزار و نیش زدن را به من داده اند و

خیال کرده اند که من در اصل مقاله شیروخورشید ایشان که آن را يك شاهکار جزم و محقق تاریخی می شمارند، حرفی داشته ام و خلاف نزاکتی را که در مورد عبارت «من این مقاله را برای آگاهی همه می نگارم» ایشان اشاره کرده بودم که بهتر بود به جای « برای آگاهی همه» برای آگاهی علما، عموم و امثال ذلک می نوشتند؛ و گوشزد شده بود که نزاکت ادبی در عرف نویسندگی، مستلزم فروتنی و خشوع است و پسندیده ترین آداب ملی ماست این مطلب ساده تر از آن بود که آن را به «نیش و آزار» تعبیر کرده و ناسزا گفته، نویسنده گمنام را به حدس خود اینجا و آنجا معرفی نموده، نسبتها داده، در ضمن کنفرانسها کنایه های بی مورد نسبت به آن شخص خیالی (که اگر گمنام او باشد هر آینه از نزدیکترین دوستان و مدافعین و حمایت آقای کسروی است) استعمال نماید!

بالجمله، بنده از مقاله انتقادی خود پشیمانم و حق آن بسود می گذاشتم، اشخاص معروف مانند آقای میرزا محمدخان قزوینی که در مقالات خود از آتشی کسروی انتقاد فرموده اند، یا دیگران که در محافل و پشت سر انتقاد کرده و برور تملق می گویند، معایب نویسندگی را به مضامین بنماتند، چه در حال کنونی، معلوم نیست چه شده که ایشان تاب نیاورده و توسلات گوناگون در گرد آلود کردن اطراف مطلب می کنند. جراید را به قضاوت دعوت می نمایند، و تنها به قاضی می روند و در همه این احوال دستاویزشان این است: که چون نویسنده گمنام است قصدش آزار بوده و چون قصدش آزار بوده نباید به او جواب داد. و در همین حال سه فقره از انتقادات مرا که ضعیف یافته جواب می دهد و ۲۴ فقره دیگر را که از آن جمله «همگونه» به جای «همه گونه»، «هفت ستاره گردان» عوض «سبعه سیاره»، یا «هفت اختر»، «آب از سر گذشتن» به جای «غرق شدن» و غیره باشد به دستاویزهای و پشت چشم نازک کردن لاجواب گذاشته اند.

اما در اصل مقاله شیروخورشید، که احتراز کاملی در وارد شدن در متن آن مبحث داشتم، و معذرت مورد تعرض و سوءظن شدید شده و به جرم معروف نبودن نام «گمنام» بدنام شدم، می نویسم:

کشفیات آقای کسروی که به قدر کشف مسبوکوری و مساعی مادام کوری در مسئله رادیوم، نزد ایشان جلوه کرده است، چیست؟

مجملاً آن است: ابن العبری می نویسد: «فلان پادشاه صورت زنش را بر پشت سکه ای که نقش شیر داشت علاوه نمود». این سکه هم از قضا به دست آقای کسروی افتاده و همان را ماخذ اصل نقش شیروخورشید دانسته اند، در صورتی که خود می گوید: نقش خورشید و سایر

بروج که اشاره به زایجه طالع پادشاه وقت است، دیده شده و همچنین خود اینجانب نقش گوسفند و گاو، خرچنگ، میزان، قوس، حوت را به تفاریق بر سکه‌های مسی از عهد صفویه تا قاجاریه دیده‌ام. و از این معنی برمی‌آید که تنها مأخذ ابن‌العبری برای آنکه ما اصل و مبدأ سکه «شیر و خورشید» را از عهد کیخسرو سلجوقی بدانیم کافی نیست، سلسله ارتباط و رشته اتصال این نقش سکه، از آسیای صغیر به ایران نامعلوم است. و هرگاه این سلسله، مسلسل جلو می‌آمد و دعوی آقای کسروی درست بود، بایستی در نقوش سکه ترکمانان قرايوسفیه و آق‌قوینها و بالاخره تیموریان و صفویان، این سلسله ارتباط مشهور و موجود باشد، و یا لافل غیر از آن نقش سکه، نقوش دیگری به طور مختلف به نظر نرسیده باشد. و حال آنکه یکبار، سلسله مزبور گسسته و تمام حلقه‌های آن از عهد سلاجقه روم و زمان صاحب سکه «شیر و ملکه» تا عهد قاجاریه مفقود الاثر می‌شود و از حلقه مفقوده داروین خبر می‌دهد. و در عوض نقوش عدیده‌ای از حیوانات مربوطه بروج و بروج غیر زیر وچ مانند میزان پی‌دپی در سکه‌های موجوده دیده می‌شود و حتی در اوایل قاجاریه هم، سکه «میزان» که قطعاً اشاره به برج میزان است، نه عدالت، و سکه خورشید تنها، و سکه شیر تنها، دیده می‌شود و به ناگاه از روزی که سکه‌ها چرخ می‌کنند می‌شود، یکمرتبه چشم ما به شیر و خورشید بر می‌خورد.

این نظریات می‌رساند، که سلسله ارتباط «شیر و خورشید» سکه‌های امروزی ابداً اتصالی به سکه کیخسرو سلجوقی نداشته و بلکه زیاده‌تر به تصور می‌گنجد که اصل آن مربوط به طالع پادشاه، و اتخاذ و نشر آن نیز به همین لحاظ بوده است.

پس وقتی که خیلی بخواهیم با مقاله آقای کسروی هم‌خیالی کنیم، تازه به مبدأ يك فرض و نظری می‌رسیم که هرگاه کنجکاوهای دیگری به عمل بیایند ممکن است این فرض و نظر به صحت بگراید و هم ممکن است به کلی باطل شود، چه هنوز به واسطه عدم اتصال سلسله تاریخی، فرضی بیش نیست، و بدیهی است، علم تا در دایره فرض است اعتباری ندارد، خاصه علمی که درك آن به اشیاء موجود خارجی وابسته باشد و چنین علمی هیچ‌وقت در عالم فرض و جزء علوم نظری نمی‌تواند باشد و بایستی حتماً یا رد شده و یا با استناد به مسائل معلومه و موجوده ثابت و مدلل آید.

حال باید تصدیق کرد که، زحمات آقای کسروی، که عبارت از پیدا کردن يك سکه و مطالعه تاریخ ابن‌العبری است، سوای فرضی در یکی از علوم محسوسه چیز دیگری هست؟ ما نهایت توقیر و احترام به این دوستی که ایشان ناشر آنند می‌گذاریم و ایشان را تبریک می‌گوییم و امیدواریم که به همت خستگی ناپذیر، باقی اسناد و دلایل و حلقه‌های مفقوده را هم ایشان به دست آورند. لیکن در همین حال عجب نیست اگر دیگری هم سکه

یا نقش یاسند دیگری به دست آورد که موجب بطلان فرض آقای کسروی گردد. و ما که معتقدیم از اهل فضل قدردانی شود، ضمناً میل داریم اهل فضل هم انداز و حدودی در اهواء و ستایش و تزکیت خویش قائل باشند، و درجاتی از برای علوم و کشفیات تازه و یا فرضیات قائل شوند و پایه لزوم قدردانی خود را به جایی نبرند که دست احدی بدان نرسد، یا اگر کسی ایرادی کرد مستحق سر بریدن و شقه شدن باشد!

در خاتمه از آقای کسروی درخواست می‌نمایم، که چندان در شناختن این بنده گمنام، رنج و زحمت بر خویشتن روا ندارند و معروف نبودن مرا حمل بر عدم خودخواهی و انزوای مطلق و بی‌میلی به تظاهرات مدت اوله دانسته و اگر بحثی می‌کنند در جواب انتقادات وارده بر مقاله خود باشد، نه در تعبیرات خارجی و اشعار از بواطن و کنه خیالات اشخاص، چه جز خداوند - تبارک و تعالی - احدی از بواطن و اندیشه دیگر کس و قوف نیابد. خاصه که آن کس هم از تظاهرات بری و از خود فروشی متبری باشد. و اشعار از کنه خیال و قصد چنین کسی نیست مگر از باب قیاس به نفس که در مباحث معرفة النفس بدان پی‌توان برد. والله ولی التوفیق. *

مکتوب ۱

آقای مدیر محترم، در آن مجله ۲ شریفه مقاله‌ای به امضای گمنام انتشار یافت که از مقاله آقای کسروی انتقادی شده بود. آقای کسروی تا به حال چهار مکتوب و مقاله در قبال آن نوشته‌اند. دو در مجله آرمان و یکی در یکی از جراید و دیگری در مجله شریفه ارمغان. و در ضمن آنها بدون بردن نام من اشاراتی انتقاد آمیز به مقالات سابق و لاحق من نموده، و از آن جمله یکی این است که من در يك مقاله‌ای سوسیالیست را به جای سوسیالیزم نوشته‌ام یا به عکس... و دیگر آن است که من در حاشیه کتاب پهلوی، که ملك ایشان بوده است، برخی از لغات پهلوی را غلط ترجمه کرده و نوشته‌ام، از قبیل: بخت به جای براه. شرم به جای شلم. بررسی به معنی بعلاوه و غیره... و دیگر آنکه من شهر «پمپی» را با کوه آتنا اشتباه کرده‌ام. و این دوسه مطلب را در دو صفحه مجله ارمغان با آب و تابی بسیار گنجانیده‌اند.

پس معلوم شد گناه اول من این بوده است که در یازده سال قبل سوسیالیزم را به جای سوسیالیست در روزنامه نوشته‌ام. با آنکه انسان جایز الخطاست خاصه در زبانهای بیگانه.

* مجله آرمان، سال اول، شماره ۴ و ۵، ص ۱۲۴-۱۳۴. (۱۳۰۹)

(۱) درباره انتقاد کسروی. (۲) آرمان.

و دیگر برای کسی که بیست سال عمرش را در نوشتن مقالات و گفتن اشعار گذرانیده، چنین سهوی - در صورت صحت - گناه او نخواهد شد، خاصه که پس از سالیان دراز آن را به چشم نویسنده بکشند، با وصف این، جای تأسف است که این بهتان اصل هم ندارد و گویا نویسنده محترم فقط به مسموعات خود که در آن اوقات غالباً جزء ترهات بوده و جراید سیاسی هر روز مخالفین خود را به امثال آن اباطیل متهم می کرده اند، اعتبار کرده و تجدید مطلع نموده اند.

مقاله‌ای که من در باب سوسیالیسم نوشته‌ام در نوبهار هفتگی است، از شماره اول تا شماره نهم آن روزنامه، و اتفاقاً در تمام آن مقاله لفظ سوسیالیست و سوسیالیسم هریک به جای خود نوشته شده و مخصوصاً مدیر محترم آدهان به مرور آن مقاله برای تحقیق، بر من منت نهادند^۱ و چنین زلتی که آقای کسروی نسبت داده اند دیده نیامد. تنها در اواسط آن مقاله، یکی دو جا هست که «سوسیالیست» نوشته شده که ممکن بوده است آن را سوسیالیسم هم نوشت و مقالتی که صدبار در آن از لغات سوسیالیست و آنارشیت و کمونیست و ترجمه‌های آن: اجتماعيون، فوضويون، اشتراکيون، ذکر شده چگونه ممکن است در میانه چنین اشتباهی، دست دهد. و اگر یکجا احیاناً چنین اشتباهی روی دهد، بدیهی است از سهو مطبعه است و مطلبی نیست که آن را موضوع جار و جنجال قرار دهند. خاصه بعد از ده سال که آبهای اغراض سیاسی از آسیابها افتاده و مردم در روی حقایق اخلاقی و ادبی و علمی بخشمی کنند، تا چه رسد که به قول اساتید السنه خارجه هر گاه نویسنده‌ای عمداً چنین بنویسد بر خطا نبوده و در زبان فرانسه نظیر دارد.

و چنانکه قبلاً اشاره شد بر فرض صحت این مطلب تازه خواه گناه مطابع باشد و خواه گناه کاتب، نقلی ندارد که امروز اسلحه دست آقای کسروی شود... هیچ کس در عالم مدعی عصمت نیست. همه کس در همه حال اشتباه می کند. اگر من در نوشتن يك لغت اجنبی سهومی کنم دیگران در نوشتن لغات فارسی سهو می کنند... و فایده انتقادات همین است که

(۱) بر حسب اشاره دانشمند و نویسنده محترم، آقای ملک الشراء بهار، اینجانب به مرور مقاله مزبور پرداخت. اتفاقاً در یکی دو جای اواسط آن مقاله کلمه سوسیالیست یا سوسیالیسم اشتباه شده است. این اشتباهات به اندازه‌ای ازم دور و غیر قابل اعتراض و دقت است که اگر هم اشتباه مطبعه‌ای نباشد باز در ترکیب و معنی آنها تغییر مهمی حاصل نخواهد شد. برای کسانی که به قواعد زبانهای اروپایی آشنا هستند می دانند که در این جمله «مروفتريين فلاسفه اجتماعي طرفدار اصول سوسياليست در آلمان...» یا این جمله: «آثار شيزم با اکثر احزاب عادي سوسياليزم فرق دارد» اگر سوسیالیست در جمله اولی صفت اصول گرفته شود، اشکالی نداشته و در جمله دومی می توان احزاب عادی را منسوب به سوسیالیسم دانست، یعنی احزاب عادی مربوط به مسلک سوسیالیسم. از این نوع ترکیبات در زبانهای خارجی زیاد می توان یافت و چنانکه در جمله فوق را به زبان فرانسه، کلمه به کلمه ترجمه کنیم ابتدا در معنی آنها اشتباهی دست نخواهد داد. - د. پ.

باردیگر ازین سهرها روی ندهد، لیکن چیزی که به قول خود کسروی يك روز در زمان خود انتقاد شده و جواب آن داده آمده، پس از ده سال بازگویه شدنش از حد طبیعی انتقاد خارج و در ردیف بدگویی و دشنام دادن قرار خواهد گرفت...

اما قسمتی که می نویسد: «شهر پمپی را با کوه آتنا اشتباه کرده...» این هم از همان قبیل است که گفته شد، زیرا ابداً شهر پمپی را با آتنا اشتباه نکرده و شعر چنین است:

چونانکه به شارسان پمپی ولکان اجل معلق افکند

گوینده ابتدا به جای «ولکان» آتنا آورده و بعد در شماره آینده آنرا اصلاح کرده است. و تنها ترك اولایی که مرتکب شده آنکه آتنا را قله کوه «وزو» فرض کرده، و اگر به تألیفات فاضل ترین مؤلفین از نظر خرده گیری مراجعه شود، نظیر این اشتباهات ناچیز فراوان دیده می شود. و ای کاش اشتباهات مدعیان و منتقدین من در همین حدود می بود و از آن تجاوز نمی نمود.

اعتراض دیگر آنکه من درحاشیه کتابی پهلوی که ملك کسروی بوده است، برات را که به معنی برادر است: برآه به معنی سند خوانده ام و شرم را که شلم به معنی درود است شرم به معنی حیا و نجات گرفته ام و بر سری، که به عقیده کسروی به معنی «بد» می باشد، برتر معنی کرده ام و غیره...

اولا آن کتاب که می گویند، مال ایشان نبوده و متعلق به آقای دانش است که در نزد بنده و کسروی امانت بوده و پس از آنکه آقای کسروی به علت شغل قضاوت بامن ترك آمد و شد کرد کتاب مذکور متون پهلوی در نزد مشارالیه باقی ماند.

در بین ایامی که آن کتاب بین ما مشاع و گاهی نزد من و گاهی نزد ایشان بود، روزی در کنار صفحه ای از کتاب که به جهت همین کارآماده شده بود، چند لغتی نوشتم و البته آن روز من و ایشان هر دو مبتدی بودیم و لغات هزارش یعنی لغات آرامی را درست نمی دانستیم، مگر آنکه به فرهنگ مراجعه کرده یا از استاد تحقیقی شده باشد... و در همین ایام آقای کسروی که غالباً در خانه من تشریف می آورد به سبب گرفتن رتبت قضایی عالی از آمد و شد بامن پاکشید و بهانه را چیز دیگری قرارداد. ضمناً این ترك مراوده وقتی شد که آن کتاب در ید تصرف ایشان درآمده بود.

این بود مقدمه حدیث کتاب پهلوی، ملك طلق کسروی، که من درحاشیه آن چیزی

نوشته بودم. بعد نسخه‌ای از آن کتاب را جناب پروفیسور بهرام گور به من هدیه دادند و پیش از آن هم نسخه‌های مفید دیگری از دوستان ساکن هندوستان برایم آمد و بحمدالله از مراجعه به رفقا (۱) خلاصی حاصل شد...

اکنون عین آن فصلی را که کسروی معتقد است من به خطا خوانده‌ام برای اثبات حقایق چند و ضمناً استفاده عموم از آشنایی با طرز کلمات تصار پهلوی درین مقاله با ترجمه آن می‌نویسد:

عبارت اصل

تکست (متن) پهلوی: صفحه ۳۹.

پو نام یزدان

- | | |
|-----|--|
| ۱) | خواستک ی تندورستیهویه، |
| ۲) | و، فرزندی اهرایهویه، |
| ۳) | و، براتی خسرویهویه، |
| ۴) | پهرک ی خویشکاریهویه، |
| ۵) | همباز ی زن نیوکویه، |
| ۶) | انباز ی کرفکویه، |
| ۷) | دوست ی روبان ی خویش ویه، |
| | ره وینی تازی گاسانیک، |
| | پو هماک کار و داتستان راستیه بنیک (بندک) |
| ۸) | منشنیه ویه، |
| ۹) | پو دو گیهان اپی بیمیه ویه، |
| ۱۰) | فرجفت پو درود. |

ترجمه .

۱) خواسته و تندورستی به.

توضیح آنکه در متن بعد از لفظ خواستک حرف «ی» که علامت اضافه است آمده لیکن به موجب ظاهر مطلب و هم برحسب تحقیق اساتید این «ی» گاه معنی «و» عطف را می‌بخشد.

۱) این کتاب فعلاً در اختیار آقای مهرداد بهار است. که من برای چاپ «ترجمه چند متن پهلوی» از آن استفاده کرده‌ام. م. م. م.

(۲) و فرزند مؤمن به.

(۳) و برادر (۲) (و) خوسروی به.

یکی از مواردی که ایراد گرفته اینجاست. در متن «برادر و خسروی به» است که ترجمه شده، لیکن پس از اندک تأمل معلوم می‌شود که لفظ «برات» برادر، در اینجا بیمورد است، زیرا «برادر و پادشاهی به» معنی ندارد. پس مترجم حدس می‌زند که بایستی اینجا تصحیفی در اصل شده باشد و بهترین احتمالات همان است که من حدس زده‌ام، به این معنی که لفظ «برات» مصحف «بخت» است نه چنانکه نوشته، مصحف «براه» به معنی سند، و حرف «راء» بعد از حرف «باء» زاید است. چون هرگاه حرف «راء» از «برات» بیفتد به قاعده اصول خط پهلوی «بات و بخت» خوانده می‌شود. و نیز احتمال دیگر هم می‌رود که لفظ «خوسروی» مصحف «هوسرودی» باشد، یعنی تنها بعد از واوسرو، به جای «با» «دال» قرار داده شود، آن وقت معنی چنین می‌شود: «بخت یا نیکنامی به»، چونکه «هو» به معنی «خوب» و «سرو» به معنی صیت و گفتار و حدیث است، و هوسرودی یعنی خوب حدیثی و خوش ذکری و نیکنامی.

و به عقیده آقای پروفور هر تسفلد احتمال دیگری هم می‌رود و آن چنین است: لفظ برات صحیح نیست. ممکن است «براه» به معنی شهرت باشد، آن وقت هم با خوسروی سازگار نیست، زیرا خسروی بدون شهرت میسر نیست.

به هر صورت «براه» به معنی برادر به قول آقای کسروی در تمام شقوق درست نمی‌آید، و اگر در آن اوقات که من و آقای منتقد هر دو مبتدی بوده‌ایم، من «برات» را مصحف بخت خوانده باشم ترك اولایی نکرده‌ام.

(۴) حفاظت و خویشکاری (انرژی، زورمایه) به.

توضیح آنکه لغت «پهرک» که بعدها «پهره» فهره شده و معرب آن «فهرج» و نام نقطه‌ای در حدود بلوچستان و کرمان است، به موجب تحقیق علمای فن، به معنی حفاظ یا جانپناه می‌باشد. و ظاهراً همین است که «باره» شده است.

(۵) انباز (یعنی شریک) زن نیکو به.

(۶) انبار (یعنی ذخیره و اندوخته) کرفک (یعنی ثواب) به.

(۷) دوست روان خویش به... راننده گاسانی...

در این عبارت هم جای بحث است. زیرا جمله: «ره وینی تار گاسانیک» به طور منفرد، بعد از یکی از کلمات منظم درآمده و به خوبی مقصود از آن مستفاد نمی‌شود. ره وینی تار، ره ویندار، شاید از قبیل فعل «رهی کردن» باشد که با «تار، دار» که علامت صفت فاعلی است ترکیب شده و گاسانیک از «گاه‌ها، وقت‌ها» است که با علامت نسبت «ی ک» ترکیب

یافته، به معنی ابن الوقت و مجموع این جمله چنین معنی می‌دهد: «رهجوی، راننده، کارفرمای ابن الوقت» و در صورت صحت این قرائت به عقیده من بایستی کلمه «نه» بعد از جمله اول و قبل از جمله ثانی، افتاده باشد، بدین معنی که «شخص باید دوست روان خویش باشد (یعنی اهل معنی باشد) [نه] راهجوی ابن الوقت».

و هرگاه گاسانیک را از معنی گاهان که نمازهای دینی باشد بگیریم، محتاج به ضمیمه کردن لفظ «نه» نخواهیم بود. آنگاه جمله درست می‌شود به این معنی که: «دوست روان خویش به، ره بین و رهجوی نماز گزار، که جمله دوم وصف لغت «دوست» باشد.

۸) به همه کار و دادستان (یعنی قانون گذاری و قضاوت) راستی، بنیک منشی (یعنی اصولی بودن) به.

در اینجا لفظ «بنیک» که بندک هم خوانده می‌شود، از ریشه «بن» به معنی اصل است که با «یك» نسبت ترکیب یافته است.

۹) به دو جهان بی بیمی به.

ای بی بیمی، یعنی بی بیم زیستن. و همان است که در قرآن می‌فرماید: «لاخوف علیهم و لا هم یجزنون».

۱۰) فرجامید به شرم. اتمی

از این جملات، قسمتی که اعتراض معترض ممکن است وارد باشد، شاید لفظ «شرم» باشد که در پایان فصل ترجمه شده بود: «فرجفت به شرم» و آقای کسروی بدهاشنیده‌اند که «شرم» گزارش درود است و از ماده شلم و سلم و سلام است. و اگر چه من این قسمت را چون صحیح می‌دانستم به جایی مراجعه نکرده‌ام، لیکن در صورت صحت به خطای خود اعتراف خواهم کرد. اعتراف به خطا در نزد عقل آسانتر است از برآشتن و ناسزا گفتن. اما در لفظ «برسری‌تر» در همان کتاب صفحه ۴۰، دوبار این لغت آمده و من آن را در همان صحیفه گویا «به علاوه‌تر و بالاتر» معنی کرده و گفته‌ام که این لغت در ادبیات قدیم هم هست. و لیکن آقای معترض مدعی است که آن لغت به معنی «بدتر» است. و می‌گوید که علمای فن آن را چنین معنی کرده‌اند...

من که از علمای فن به سبب وضوح معنی آن را نپرسیده‌ام، لیکن اگر هم پرسیده و آن را به معنی «بدتر» ترجمه کنند، آنان را مصاب نمی‌شمارم. چه این لغت بعد از اسلام هم مورد استعمال داشته، و به معنی «علاوه» عربی است. و از مشتقات آن «برسر آمدن» است که در پرهان بدان به معنی غلبه و افزونی و زیادتی کردن تصریح رفته، و لفظ «برسری» با یای نسبت، وصفی ترکیبی و ثابت پذیرفته و در اشعار اساتید به جای «علاوه،

زیادتی، افزونی، آمده چنانکه انوری فرماید در قصیده «ای مسلمانان فغان از دور
چرخ چنبری»:

وارثان انبیا اینک چنین باشند کوست علم و تقوی بی نهایت پس تواضع بر سری

و در قصیده «ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری»:

یارب از حکمت چو برخوردار بودی جان من گر نبودی صاع شعر اندر جوالم بر سری

و در قصیده «ای چو عقل اول از آرایش نقصان بری»:

پایه گردون مسلم دور گیتی زیر دست سایه یزدان مربی حفظ ایزد بر سری

و در قطعه «ای برادر گر مزاج از فضل خالی آمدی»:

فعل طبع از راه تسخیر است بی هیچ اختیار در جماد و در نبات آنگاه دریا بر سری

و فرید کاتب در مذمت انوری گوید:

گفت انوری که از اثر بادهای سخت ویران شود عمارت و که نیز بر سری^۱

و نیز حکیم سنائی در قصیده «ای سنائی بی کله شو گرت باید سروری»:

ورنه در ره سر فرازانند کز تیغ اجل هم کلاه از سرت بر بایند هم سر بر سری

و جای دیگر، جزء قطعات، گوید:

چون به ملک اندر بر آرد گردی از مردان مرد داد او را تاج و تخت و ملک عالم بر سری

و پیش از آن دواستاد، عنصری فرموده است در قصیده «ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری»:

گر سکندر برگذار لشکر یا جوج بر کرد سدی آهنین آن بود دستان آوری
مرگروهی را که بالا شان به دستی بیش نیست تیغ هندی بس بود سدی، نباید بررسی

از اشعار فوق و نظایر آن که دواوین اساتید بدان ناطق است برای دانشمندان شکی باقی نخواهد ماند که کلمه «بررسی» با همین ترکیب ثابت همه جا به معنی «بعلاوه» است، نه به معنی «بد». و حتی در تمام استعمالات فوق کوچکترین شایعه‌ای هم در معنی اخیر که آقای کسروی مدعی آن می‌باشد یافت نمی‌شود، و اساساً معنی ندارد که يك عبارت فارسی، بدون دلیل معنی دور و غیر متناسب با اصل وریشه خود را بیخشد، زیرا این ترکیب از لفظ «سر» گرفته شده و در قدیم چیزی را که روی چیز دیگری گذاشته و بر آن می‌افزوده‌اند، بررسی یعنی «بر روی آن نهاده شده» می‌گفته‌اند، مانند سرباری و غیره و بعدها مجموع آن ترکیب به حال امتزاج افتاده و به معنی «بعلاوه» استعمال شده است. و هرگاه مستشرقینی باشند که آن را به معنی بدتر بدانند به خطا رفته‌اند.

اما مورد استعمال آن کلمه در متون پهلوی که مبنای اشتباه معترض قرار گرفته، از این قرار است:

نقل از متن کتاب تکست پهلوی (صفحه ۴۰، از سطر ۶ تا سطر ۱۱):

به نام یزدان

به درد است آن کو خرد ندارد. رنجور است آن کس که زن ندارد. بی‌نام است آن کو
فرزند ندارد. دش ارژ (یعنی بد ارژ و بی‌بها) است آن کو خواسته ندارد. سست است آن کو
کس ندارد. از این همه بررسی‌تر (علاوه‌تر) آن کو روان ندارد. فرچفت...
قسمت دوم (از سطر ۱۱ تا سطر ۲۰):

به نام یزدان

دانایی را تـاـك نیست. رشکی (یعنی حسود) را نام نیست. گیتی را پایش (یعنی
پایندگی) نیست.

دشنیه (یعنی بدی) را نـاـش نیست. خواسته را بورژشن (برزش، به ضم با، به معنی
نمو صوری است) نیست. زندگی را آرامش نیست. زروان (یعنی پیر) را دارو نیست. مرگی
(مردن) را چاره نیست. زنان را خرد نیست. خدای داهمباز (انباز، شريك) نیست. و از این
همه بررسی‌تر آن کس که بمیرد و خدای ازوی خوشنوت (خشنود) نیست. و هر کو خدای
از او خشنوت نیست او را اندر بهشت بامیک (بامی، روشن) جای نیست.

فرچفت (فرجامید) به شرم و شادی و رامش.

اکنون گفتگو تمام است. با آن سابقه صریح ادبی و نقل گفتار استادان، که علی-التحقیق و بهتر از فلان انگلیسی یا فلان تبریزی بهریشه لغات فارسی واقف بوده اند، آیا جای تردیدی باقی است که لفظ «برسری» به معنی «بد» نبوده و نیست؟

اگر هیچ کدام از اسناد ادبی فوق موجود نمی بود و یا نویسنده نیز مانند آقای معترض - که با آثار ادبی ما نویسنده نیست - از آنها خبری نمی داشت، تنها ذوق فطری و قواعد فقه اللغه و شناختن اصول لغات بایستی به ما بفهماند که لفظ «برسری» به معنی «بد» نیست و به معنی بالا و برسر و سربار است و اگر این علم و ذوق هم به ما راهبری نمی نمود، به محض مراجعه به متن عبارات پهلوی مطلب روشن می شد، زیرا می گوید:

«... خدای را انباز نیست. و از این برسری تر آنکه مرده و خدا از او خشنود نیست. و آنکه خدا از او خشنود نیست او را اندر بهشت جای نیست».

هر گاه ما برسری تر را بدتر بخوانیم، آن معنی قاعده نیز به خدا یا به «دانایی» باز می گردد و معنی ندارد...

پس اگر من آن کلمه را «بدتر» نخوانده و مانند برخی مردم گفته این و آن را چون با علم من مفایرت داشت نپذیرفته، و استعمال عنصری و انوری و ناطق بودن خوشت و گواه بودن متن کتاب را دلیل ترجمه قرار داده باشم، آیا مستوجب ملامت؟

آقای کسروی در همان مقاله اعتراض دیگری بر من کرده است که گویا من در سالهای گذشته به کسی اعتراض کرده ام که «گراییدن» خطاست و «گرویدن» درست است... در اینجا می بایست اصل موضوع را اگر معترض بی غرض بود ذکر می کرد، چه گراییدن جایی دارد و گرویدن جایی. و بدیهی است که این را به جای آن نمی توان استعمال کرد. و چون اصل موضوع معلوم نیست و من هم آن را به یاد ندارم، بحث درین باب را به بعد موکول می داریم و مختصراً می گوئیم: گرویدن فعلی است معنوی و به معنی پیروی کردن و ایمان آوردن و پیوستن عقیدتی است به کسی یا به چیزی، ولی گراییدن فعلی است صوری و به معنی قصد کردن و رفتن، و گاهی هم این فعل اخیر با ذکر مفعول مجازاً به معنی دیگری از قبیل حرکت دادن و راندن استعمال شده است.

مثال اخیر، مسعود سعد گوید:

کاری تر است بردل و جانم بلا و غم از رمح آبداده و از تیغ سرگرای

و نیز گوید:

ای بی‌هنر زمانه مرا پاک درنورد وی کوردل سپهر مرا نیک بر گرای

فرخی گوید:

نخستم بر گراییدی و سختم آزمون کردی
چو گفتم هر چه خواهی کن فسار از سر برون کردی

و در مثال گراییدن، به معنی رفتن و توجه کردن، ناصر خسرو گوید:

اینکه بر توست گنج علم خدای است چون، که سوی گنج علم او نگرایی

و در مثال گرویدن، به معنی پیوستن و پیروی، منوچهری گوید:

به نیکویی نگری گر همی به کس نگری به مردمی گروی گر همی به کس گروی

معروفی گوید:

از رود کی شنیدم سلطان شاعران کاند در جهان به کس مگرو جز به فاطمی

و در خاتمه معترض را متذکر می‌شود که ایشان هر گاه بخواهند در جامعه محترم باشند، بایستی در همان مسائلی که تحقیق کرده و تخریص دارند بحث کنند و در قسمت زبان و لغت و قواعد ادبی فارسی که از آن دورند به خود زحمت معارضه ندهند، و اگر هم اعتراض و انتقادی در سبک نویسندگی خود از کسی که اهل اطلاع است شنیدند، غنیمت بشمرند، و جدال و هنگامه برپا ننمایند و دشنام ندهند، زیرا هر کسی عاشق خیال و پای بند عزت نفس خویش است، لیکن جماعت، عاشق کسی نیست و تنها عشق و علاقه جماعت به حقایق ثابت است و کسی که زبان دارد راضی نخواهد شد با خلط مبحث و هایهوی حق او را باطل سازند.

مطلب دیگر که جناب کسروی در مجله آلمان به من نسبت داده که مستحق بازگویی

و قضاوت عمومی ملت ایران است، آن است که درضمن سایر نسبتها تقریباً چنین می نویسد:
قصیده فلان شاعر شیروانی را به نام خود در روزنامه نوشتن و غزل فلان شاعر ترشیزی را
هم به نام خود برداشتن... الخ

من مدتی بود میل داشتم کسی که این شهرتها را می دهد بشناسم. روزی یکی از
فضای شیرازی به من گفت در انجمن ادبی شیراز ذکر تو می رفت و مکرر می شد. شخصی
خراسانی که به سمت ریاست یکی از دوایر به شیراز آمده بود، تو را منکر شده و گفت اشعار
بهار از بهار شیروانی است و دیگران بروی حجتها گرفتند و آن شخص خجل شده دم فرو بست.
در طهران هم این ترانه مضحك، یکی دوجا، از قول همان شخص مهود - که از
رفقای همسال من بوده و از راه سیاست با من مخالفتها و همچشمی هایی داشت و امروز به
کیمیاگری مشغول شده است - شنیده شد، لیکن قابل توجه قرار نگرفت. چه مطلب ناپخته تر
از آن بود که بتوان توجهی بدان معطوف داشت.

اکنون این زمزمه را آقای کسروی نیز به عنوان آخرین ضربت و به جرم انتقادی
که گمنامی از وی و نوشته های وی کرده، در مجله آدهان با نهایت بی مروتی تجدید ساخته
و شاعری ترشیزی را هم بر آن افزوده است!

چون برخی مردم ایشان را مورخ می شمارند و ناچار مرد مورخ بایستی گفته هایش
متکی به اسناد بوده و از حب و بغض و عواطف پست و تعصبات کودکانه بری باشد، من از
مشارالیه می خواهم که برای اثبات این نسبتی که به من داده توضیحاتی بدهد و نیز شاعر
ترشیزی که غزل او را من به نام خود نشر داده ام به مردم معرفی نماید و قصایدی را که از
بهار شیروانی می داند نام ببرد و بنویسد که اینها از روی چه مدرکی است.

بهار شیروانی در تهران مرحوم شده و عیالی داشته است کرده و به طریقی که مرحوم
ایرج میرزا نقل می کرد پس از مرگش زنش دارایی و کتب و اشعار او را برگرفته و به
کردستان آذربایجان، که از همانجا بود، رفته است و آقای حیدری نماینده مجلس که شخصی
شاعر و از شاگردهای مرحوم بهار شیروانی می باشند نیز از سرگذشت بهار واقفند.

چه مناسبتی بین من و بهار شیروانی است و کدام وجدان قبول دارد که دیوانش را من
که شاید در سال مرگ او وجود نداشته ام ربوده و هرچه شعر گفته می گویم، خواه اجتماعی،
خواه سیاسی، خواه برای مشروطه، خواه برای وطن، همه را آن شاعر پیشگویی کرده و
به من میراث سپرده است؟

آیا هر گاه کسی بخواهد با دیوان دیگری شاعر شود، این درجه نمی داند که لااقل
برای پی گم کردن، تخلص آن شاعر را بر خود نگذارد؟

سبحان الله این چه خوبی است...

در مقاله دیگر باز چیزها نوشته و راجع به کتاب التنبیه ایرادات عجیب و غریب وارد ساخته و حال آنکه باید بدانند، نسخه اصل آن کتاب که متعلق به مدرسه مروی است مدتها پیش از آنکه به دست ایشان بیاید توسط سید احمد نجفی در نزد من امانت بوده و من که شرح آن کتاب را نوشته‌ام لازم بود که وصف نسخه اصلی را بنمایم، زیرا آن اصل است. نسخه کسروی فرع و معلوم هم نیست اصلاحاتی که کرده‌اند تا چه اندازه مرضی مؤلف است. ازین گذشته ذکر نسخه ایشان هم شده است و عجب دارم ازین خوی عجیب که راضی نیستند با بردن نام نسخه ایشان ذکر می‌کنند هم از نسخه اصل بشود!

اما سؤالاتی که در مقاله دیگر آردمان از گمنام کرده‌اند که آیا سکه گرزوس را کجا دیده است و شیرهای کاشی شوش را خودش در موزه لوور تماشا کرده یا نه و غیره، به قدری عنودانه و بیفایده است که به مشاجرات مبتدیان شبیه تر است. شرح سکه گرزوس را در ماه نوامبر ۱۹۲۲ *Deniere Heure*، نطبعة بلژیک نوشت و در شماره ۱۱ نوبهار هفتگی منتشر شد.

شیرهای دیوار کاشی شوش و شیروگوزن و غیره را در کتب دموورگان و فهرستهای موزه لوور و چندین کتب و رساله که درباره حفريات شوش نشر شده و کودکان ایران هم دیده‌اند، می‌توانند پیدا کنند و به قدری مشهور است که محتاج به کنجکاوی نبوده و نیست... راجع به «تندیس» به معنی مجسمه، گذشته از فرهنگها لغت تندیس به همین معنی ورد زبان مردم کرمان است. اگر باور ندارند از مردم آنجا پرسند و هر گاه در لغت پیکر هم تردیدی دارند به کتیبه اردشیر مراجعه کنند مطلب آشکار خواهد شد و دیگر محتاج نخواهند شد تندیس را به جای پیکر و پیکر را به جای تندیس استعمال فرمایند.

در پایان مقال به آن آقای عزیز تذکر می‌دهم که مطابق اطلاعاتی که از حال من دارند، بر عزلت و کناره گیری و انقطاع من بیخشانند و هر گاه دیگران ایشان را به آزار من تحریص کنند تن در ندهند و دیگری را برای همبردی برگزینند، چه به قول نظامی: «همانا فرض ترزین کاردارم». *

مبحث لغوی

در فقه اللغة و شناسایی زبانها يك قاعده سهلی مستعمل است که با آن قاعده می‌توان ریشه و بسیاری از معانی لغات گوناگون و دور از یکدیگر را دریافت و آن لغات را که

به صورت، از هم متمایز و دورند و بهجهتی ازجهات، مانند استعاره و کنایه و مجاز، معانی دیگرگون و گاهی متناقض به خود گرفته‌اند، در يك رشته کشید و تاریخ جدایی آنها را نیز از یکدیگر به دست آورد.

مثلاً سلسله لغات عربی که از ریشه «جن» برخاسته است، مانند جن، جنین، جنت، جنه، جنون، جنان، جنان، جنان (بهضم) و سایر مشتقات آن از قبیل «جن اللیل» و غیره را وقتی که دقیق شویم می‌بینیم همه از يك اصل و ریشه برخاسته‌اند و در تمام این لغات يك معنی مشخصی قرار دارد.

چنانکه می‌گویند: جن اللیل، یعنی شب تاریک و پوشیده شد ازظلمت. جن، موجودی که از دیده پنهان است. جنین، طفلی که در زهدان نهفته است. جنت، زمینی که از سیزه و درخت پوشیده شده است. جنه (بهضم اول)، بهمعنی سپری که تن مرد را پوشیده و وی را از تیر دشمن نگاه دارد. جنون، پوشیدگی خرد. و مجنون، آن کس که خردش پوشیده شده است. جنان به معنی دل که در سینه نهان است. جنان (بهضم) باز بهمعنی سپر، که در تمام این لغات معنی پوشیدگی و نهفتگی پیدا است.

همین‌طور هم در پارسی سلسله‌هایی بسیار دیده می‌شود که می‌توان آن همه را به قاعده فقه‌اللغه با یکدیگر در پیوست و نزدیک ساخت.

برای مثل می‌گوییم که: در لغت فارسی پهلوی، می‌بینیم که «دش» بهضم اول، بهمعنی «بد» و ضد آن «هو» بهمعنی خوب است که در اصل «وهو» بوده، چنانکه گویند وهومنیو، یعنی منش خوب که رفته رفته «وهومنه» و «بهمن» شده، و لغت «وهو، هو، وه، به» از يك اصل گرفته شده و نفی آن «اهو» به فتح الف است که بعدها «آهو» بهالف ممدوده خوانده شده و به معنی عیب است. و همچنین لغت «خوب» نیز همان لغت «هو» است که هاء هوز به خاء بدل شده و بایی زایده بر آن افزوده است.

مطلب بر سر «دش» است - بهضم اول - این لغت چنانکه اشاره کردیم ضد «هو» و به معنی «بد» آمده است. بعد از دانستن این اصل، برای ماچه قدر آسان است که لغات: دشمن، دشنام، دشوار، دشخوار، دش آهنگه (دژ آهنگه)، دش آگاه (دژ آگاه)، دش خیم (دژخیم) و غیره را که از لغت «دش» با لغتی دیگر ترکیب یافته از کرده معنی اصلی به سهولت دانسته و املائی صحیح آنها را بشناسیم، و بدانیم که دشمن ترکیب شده از دش و من که مخفف منش باشد و معنی آن «بدمنش» است.

دشنام از دش و نام ترکیب شده و معنی آن «بد نام» است و نسبت بدنامی دادن را هم دشنام گفته‌اند.

دشوار، از دش و وار که علامت تشبیه است ترکیب یافته و معنی آن در اصل «بدنما»

و «زشتگونه» بوده و چیز بدنام را برای رد کردن و به جانی آوردن آن دشوار خوانده‌اند و رفته رفته معنی خاصی به خود گرفته است.

همچنین دشخوار ازدش، و خوار از خوردن، به معنی تناول ترکیب شده و به معنی صعب‌التناول یا عسر‌التناول عربی است که ضد خوشخوار به معنی سهل‌التناول باشد، که بیشتر در مورد معانی استعمال می‌شود.

همچنین است دژآهنگ به معنی بدآهنگ و بد قصد و بد اراده، دژخیم به معنی بدخوی، و دژآگاه به معنی بد خبر و بد فکر که در فرهنگها به غلط به کسر اول آمده و در اصل باشین بوده و شین به زای فارسی تبدیل یافته است.

و هرگاه ازین قبیل لغات پیدا شود که معنی آن با معنی ریشه‌ای آن مختلف بوده باشد، باید دانست که در اصل به معنی اصلی وضع شده ولی سپس به جهتی از جهات از قبیل کنایه، استعاره یا مجاز از راه اصلی به دور مانده و رفته رفته معنی دیگری گرفته است و این معنی اصل مدعا را نفی نمی‌کند.

چه گاه می‌شود که این اسباب مجازی معنی لغتی را تغییر داده و مخالف معنی اصلی را به او می‌دهد. مانند لغت «رعنا» که از ریشه رعونت به معنی حمق و طول کلام و نوعی از خودستایی رکب است. پس گل دو روی را که رویی سرخ و رویی زرد است در پارسی «گل رعنا» نامیدند. رفته رفته در غزلها به معشوقان ناسازگار بت رعنا گفتند، ولی مذمت خواستند نه مدح. و امروز کلمه «رعنا» و «رعنایی» در طی قرون از راه اصلی برکنار افتاده، زیبایی و خوبی و ملاحظت معنی می‌دهد و اگر به معشوقه، رعنا گویند مدح خواهند نه ذم. همچنین شوخ که در اصل به معنی چرك بدن بوده و هر چیز چرك و پلیدی را «شوخن» می‌نامیده‌اند، چنانکه شیخ عطار فرماید:

بوسعید مهنه در حمام بود	قائمش افتاده مردی خام بود
شوخ شیخ آورد بر بازوی او	جمع کرد آن جمله پیش روی او
بعد از آن پرسید گای شیخ مهان	گو جوانمردی چه باشد در جهان
گفت عیب خلق پنهان کرد دست	شوخ پیش چشم نا آورد دست
این جوابی بود بر بالای او	قائمش افتاد اندر پای او

سپس در غزلها به معشوقان ناسازگار از راه مذمت، شوخ گفتند، و کارهای ناشایست خو بیرویان سنگدل را شوخی نامیدند و زشتکرداری و بیوفایی را شوخ چشمی، کنایه آوردند ولی رفته رفته این لغت شوخ، شوخی، در مواردی به کار افتاد که معنی زیبایی از آن برخاست

و امروز هم این معنی در استعمال این لغات منظور است و معنی اول آن جز در مورد لغت «شوخن» که آنهم کمتر استعمال می‌شود در سایر موارد از میان رفته‌است.

برگردیم به اصل مطلب که گفتیم معانی و ریشه اصلی لغات را از وضع و مخارج حروف مرکبه آن می‌توان دانست.

از آن جمله لغات «جذا» و «جز» و «گزین» و توابع آنهاست که چنین به نظر می‌رسد که همه از یک ریشه پیدا شده‌اند: لغت «جز» در مورد استثنا به کار می‌رود. لغت «جذا» در مورد دور کردن چیزی از چیزی یا بریدن چیزی به کار می‌رود. ولغت «گزیده» «گزین» که از اصل «گر» برخاسته به معنی انتخاب کردن چیزی یا نخبه شدن چیزی است.

این چند لغت مرکبند از حرف «ج» یا «گ» که در فارسی قریب‌المخرج و غالباً به یکدیگر تبدیل می‌شوند و دیگر از حرف «ذ» و «ز». در دو حرف جیم و کاف مطلب تازه‌ای نداریم و تبدیل آنها آشکار است مانند «جهان» و «گیهان» و نظایر آنها که در پارسی فراوان است.

لیکن در «ز» و «ذ» مختصر مطالبی است که گفتار آنها بیم‌ورد نمی‌باشد. معلوم است که دالهای امروز، آنهایی که ماقبل آن حرف ساکن «سوی واو و الف و یا» باشد، مانند «مرد»، «چند»، «دزد» و امثال آن و همچنین دالهایی که در اول کلمات واقع باشند، مانند «درو»، «دیوار»، «در»، و نظایر آن همه دال بی نقطه خوانده شده و سوی این دومورد همه دالهای فارسی، ذال نقطه‌دار است.

مثل «باز»، «بوذ»، «ببذ»، «پذر»، «ماذر»، «براذر»، «خذا»، «بذ»، «لکذ» و «جذا» و این استعمال به قرینه رسم الخط فارسی تا قرون هشت و نه هجری در گوشه کنار متد اول بوده و پیداست که نخست به تدریج استعمال آن منسوخ شده و سپس در رسم الخط نیز نقطه روی ذال حذف شده است و از نسخه‌های قدیم چنین برمی‌آید که ولایات ایران در مراعات این رسم الخط یکسان نبوده و نویسندگان قرون عدیده در مراعات این معنی با یکدیگر متفاوت بوده‌اند و موضوع آن جداس و برخی محققین درین باره جدولی ترتیب داده‌اند که می‌توان در جای خود از آن نام برد.

مراد این است که حرف دوم این لغت در جدا «ذال» معجمه و در «جز» زاء معجمه است. و این دو حرف گرچه با یکدیگر زیاد تبدیل نمی‌شوند، ولی از سویی قریب‌المخرجند و از سوی دیگر دلایلی در دست است که گاهی در لغات فارسی قدیم این حروف به یکدیگر بدل می‌شده‌اند. چنانکه لغت «آدم» به فتح اول در کتیبه‌های هخامنشی به معنی «من»^۱ آمده

(۱) «آدم کورس خشانی هخامنشی» یعنی من هستم کورش پادشاه هخامنشی. - ب.

و بعد در عهد پهلویان و ساسانیان حرف آخر آن افتاده و دال آن به زای فارسی تبدیل گردیده «از» یا «اژه» شده و همان لغت با تغییرات دیگری در مشرق ایران به لفظ «من» تبدیل یافته است.

همچنین لغت «بفی یدیش» که در کتیبه داریوش نام یکی از ماههای دوازده گانه است به معنی «بغیزشن» که در لغت پهلوی «ستایش خدا» معنی می دهد و دال «یدیش» به اژه «یزشن» به یکدیگر تبدیل یافته است.

بدین دلیل حرف اول و دوم در «جدا» و «جز» و «گز» که از آن لغات «گزیده»، «گزیدن» و «گزین» برخاسته است یکی است. اگرچه در متون پهلوی لغت «وژیتک» به ضم اول به معنی گزیده آمده لکن از يك ریشه بودن آن را با «جز» نفی نمی کند و معانی این سه لغت هم یکی است و هر سه به معنی دور کردن و جدا کردن و استثناء و نخبه کردن و گزیدن است.

باز این هر سه لغت، از يك اصل و ریشه فارسی قدیمی که در کتب پهلوی زیاد به کار رفته است، برخاسته اند و آن لغت «یود» و یا «جود» می باشد که درست به جای «جز» استعمال شده است. چنانکه در کتاب متون پهلوی رساله ددخت آسوریک صفحه ۱۱۱ سطر ۷ در ضمن يك بیت شعر آمده است:

«انافر ۱ اوهرمزد جود اژمن که بژم یشتن نی شاید، چه ژیو ۲ اژمن کردند اندر یزشن یزتان».

تحت اللفظ آن چنین است:

«هرمز دادگر [را] جز اژمن که بزم ستایش نشاید، چه ژیو (کشتی ظ) از من کنند اندر ستایش یزدان ۳».

باری لغت «جد» همه جا به جای «جز» به کار رفته است. از ترکیب و معنی این لغت به درستی پیداست که با لغات جدا و جز و گز و گزین یکی است و علت اختلاف آن است

(۱) این لغت را زرتشتیان هند بر وزن فراغ و به معنی عادل گرفته اند، ولی محققان هنوز قرائت صحیح آن را ندانسته اند. - ب. (۲) این لغت جیو هم خوانده می شود و برینده هنوز معنی آن روشن نیست و شاید به جای کشتی استعمال شده. - ب. (۳) این شعر از جمله اشعار (۱۴-۱۵) سیلابی پهلوی است که ظاهراً در شمال ایران در عهد اشکانان تألیف شده و باز در زمان ساسانیان در آن تصرفاتی به کار برده شده و امروز خوشبختانه باقی است. مضامین آن کتاب حکایت مناظره بخت و بخت است و معلوم می دارد که این صنعت مناظره از عهد قدیم باز در ممالك پهلوی غربی (عراق عجم و جبال) متداول بوده و اتفاقاً بعد از اسلام هم می بینیم که این صنعت در همان قسمت از مملکت، یعنی ایران غربی و شمالی، ظهور و بروز داشته مانند مناظرات اسدی طوسی، رایت و پرده سمدی، مناظرات نثر خاجو، جام و غلیان و غیره از متأخران... اشعار این کتاب غالباً با قوافی انت و بون تمام می شود و از آهنگ آن پیداست که اصل شعرهای معروف به «پهلویات» که بعدها با بحر هزج مسدس عرب ترکیب یافت همین آهنگ بوده است. - ب.

که در هر طرفی از اطراف مملکت هر لغتی را با لهجه‌ای دیگر ادا می‌کرده‌اند و بعضی حروف در ایالات ایران با حرفی دیگر تلفظ می‌شده، چنانکه حرف شین در شمال ایران سین بی نقطه و در جنوب با نقطه ادا می‌شده، مانند فرشته که جزو بیان باشین و شمالیان فرسته با سین می‌گفته‌اند، و هردو از ریشه «فرست» و به معنی رسول و فرستاده است، چه فرستاده از سوی خداوند «فرشته» و یا فرستاده مردم (فرسته). و هم امروز در جنوب گرسنه را گشته و در خراسان همان را گسسه باسین گویند و غیره و غیره.

جد و جز و جدا هم از این قبیل است و علت اختلاف همانا اختلاف در لهجه‌های مردم ولایات بوده ولیکن هر سه از يك اصل می‌باشند. و چون در کتب پهلوی فقط «جد» به قطر می‌آید باید دانست که اصل همه این لغات همان است و چنانکه گذشت با وجود آنکه لغت «وژیتک» به معنی «گزیده» در متن پهلوی آمده، معذک تصور می‌شود که در زمان قدیمتر از هم جدا شده‌اند، لغت جد در متن «جوی» نوشته شده و لیکن قرائت آن «جد» بر وزن «جز» می‌باشد.

لغت «گز» به تنهایی استعمال نشده و همه‌جا در این مورد «جز» به معنی ادات استعمال شده، ولی در مورد فعل و مشتقات آن با کاف آمده و فعل «گزیدن» و «بگزین» و «گزیده» و «گزین» از آن ساخته شده و کلمه «جدا» نیز جای اسم به کار رفته است.*

لغت بررسی

دوست فاضل عزیزم حضرت آقای مسرور^۱ رقیمة شریف زیارت شد، در قسمت پهلوی لغت «سری» مرقوم فرموده بودند، اگرچه هرچه اطلاع داشتم سابقاً با ترجمه قطعه‌های پهلوی نوشته‌ام، معذک آن قسمتی که امر فرموده‌اند قلمی شد، و باقی مطالب را خود حضرتعالی با وسعت اطلاعی که در ادبیات فارسی/دارید، بهتر می‌دانید و خوشبختانه قضاوتی هم بسزا فرموده‌اید.

فرهنگ نویسان زردشتی تا آنجا که من دیده‌ام، این کلمه را «سلیا» Salyā به معنی «وت» و از قبیل «شریروشر» عربی دریافته‌اند. (پهلوی پازند به انگلیسی، تألیف ارواد شهریار جی داد آبهای، طبع بمبئی ۱۹۱۲) و بر فرض که سری و سری‌تر را هم به معنی بدر گرفته باشند، دلیل آن نمی‌شود که ما از تتبعات خود در لغات فارسی صرف نظر کنیم. در متنهای پهلوی در چند جا «سلیا» به معنی «بد» استعمال شده، ولی با این شکل

● مجله آرمغان، شماره ۸ و ۹ و ۱۰، ص ۲۴۹-۲۵۷ (۱۳۱۰) (۱) این مقاله، به عنوان ذیل، بر مقاله آقای حسین مسرور (بدرت، بررسی است) و به خواست ایشان نوشته شده است، و توضیح و انتقادی است در مورد اشتباهات کسروی. (رک: آرمغان، سال دوازدهم، شماره ۱۱، ص ۷۸۵-۷۸۷).

«س ل ی ا» و در چند جای هم به شکل «س ری» بدون الف، در آخر، دیده شده که یکی از آنها موضوع اعتراض معترض قرار گرفته است.

با آنکه سابقاً این موضوع را شرح داده‌ام، باز معترض مطلب اول را در مجله شریفه ارمغان تجدید کرده و آنچه من ترجمه کرده بودم، ایشان با بعضی اشتباهات مکرر کرده‌اند.

سری‌تر، مورد معنای بدتر ندارد. خلاصه در این مورد که اشاره شد لغتی که معنی «بد» از آن مستفاد می‌شود به تصریح صاحب فرهنگ پهلوی به انگلیسی، که شاید مأخذ مراجعۀ منقد بوده «سلیا» می‌باشد، و در متن پهلوی لغاتی که معنی بدی از آن مستفاد است به این شکل نوشته شده «س ل ی ا». متنهای پهلوی ص ۹۶، س ۸، و ص ۶۷ س ۱۶، به اضافه «الف» نوشته شده و در این مورد «س ری» بدون «الف» آمده است.

۱. در رساله یادگار زریران، در آخر رساله، جایی که به صاحب نسخه و خواننده و کاتب دعا می‌کند (ص ۱۷، س ۶) پس از متجاوز از ده سطر دعا و درود می‌نویسد:
(بوا) ... دینی فرجودان کو بودم نپشتار اندر این گیتی آزاد، وهان، پزدیم دهم (گام) پیروز بواد، سری‌تر،

معنی چنین است: «دیندار فرجودان (اسم خاص) که نویسنده من است اندرین جهان آزاد و می‌پیوسته به بهی و خوبی و پیروز باد به علاوه پزدیم دهم (گام) بود». توضیح آنکه در متن «پزدیم گام» آمده، و پزد در برهان به معنی جان و روح آمده، و در فرهنگ پهلوی غم و اندوه و (ام) در آخر اسامی در پهلوی همان معنی می‌دهد که (ی ن) در لغات نخست و نخستین، مثل شش و ششم و هشت و هشتم، و معنی اختصاص از آن برمی‌آید، و باید «پزدیم» را به معنی روحانی و صاحب جان گرفت، و گام هم شاید کام باشد و یا «از غم منزّه و پاک» چه «دهم» به معنی پاک و منزّه آمده است. علی ای نحوکان، از سیاق عبارت برمی‌آید که در خاتمت دعا و ثنائهای مترادفه وقتی عبارت «سری‌تر» می‌آید، قصدش همان معنی علاوه‌تر و افزون‌تر است، چه به هیچ وجه معنی «بدتر» ازین عبارت نمی‌توان مأخوذ داشت، خاصه که جمله در همین جای تمام شده و سطر به آخر می‌رسد و بقیتی ندارد.

و روشنتر از این، در صفحه ۳۰ سطر ۹-۱۴ در «صاحبه انوشه روان با ریدك گوید:

«چهارم پرمایذ پرسید کو آمیزی کذام تروتر، گویند «ریدك» کوانوشك بواذ آمیژ آن خرگوش تروتر واسپ رودامبوی‌تر و شمور پومژك‌تر و سری‌تر هوگوکارتر... الخ»

ترجمه این است: «چهارم پرسش فرماید که آمیزی (از آمیز و آمیختنی یعنی غذاهای آمیخته، یا نام خاص خورش) کدام «خوداك» تروتر (لطیفتر) است؟ پسر ك گوید: که [شاهنشاه] انوشه «جاوید» بود، آمیژ گوشت خرگوش تروتر، واسپ لوت (یعنی بریانی

اسب) بویاتر، و سمور بامزه‌تر، و سری‌تر (به‌علاوه) خوشگوارتر... الخ»

۲. چنانکه در مجلهٔ ارمغان اشاره شده، در فصل مانحن فیه می‌گوید:

«دآنائی را تانیست. و غیره تا آنکه می‌گوید: خدای را انباز نیست. بلافاصله معنی «وازین همه بدتر» به نظر رکیک می‌رسد، زیرا دانایی و خدا در عداد پدیا نمی‌باشند.

۳. با این مراتب چنانکه صدها شعر فارسی از قدیم گواهی می‌دهند، عبارت «برسری» به معنی «به‌علاوه» است و جای شك و شبهه نیست، و چیزی نیست که کسی از خود ساخته باشد و علت هم ندارد که شخص بخواهد لغتی بسازد، و اینکه از اول این عبارت در حاشیهٔ کتابی به طریق یادداشت چنین معنی شده، همانا مربوط به اشعار متقدمان بوده است، نه آنکه پس از ایراد آن معنی دنبال شاهد رفته باشیم.

۴. راجع به کلمهٔ «بر» که نوشته‌اند در اصل پهلوی «عله» نوشته شده و عله به معنی او و ضمیر است، درست گفته‌اند، لکن در حاشیهٔ همان صفحه، در سطر سوم، به موجب اشارهٔ رقم (۴) به جای عله که در متن است، نسخه بدل (عل) که هزوارش آرامی و به معنی «بر» فارسی است نوشته شده، و غالباً تجربه شده که برخی از نسخه بدلهای حواشی از متن صحیحتر است. گذشته ازین، تازه چه ما عبارت ماقبل آن را «بر» و چه «آن» بخوانیم، فرقی به مطلب ما نمی‌کند، چه بگوییم «از همهٔ اینها آن مهمتر و علاوه‌تر» و چه بگوییم «از همهٔ اینها مهمتر و علاوه‌تر» هر دو یکی است.

اما اشتباهاتی که ایشان در ترجمهٔ پهلوی کرده‌اند، یکی آنکه رشگی را رشک خوانده و نوشته که «رشک را نام نیست» معنی روشن ندارد، اینجا اشتباه کرده‌اند. رشک نیست و «رشکیه» است که امروز (رشگی) خوانده می‌شود به معنی «حسود»، چه رشک به معنی حسد است و رشگی یعنی صاحب حسد، که حسود باشد و ادبا آن را «رشکن» هم گفته‌اند و معنی آن بسیار روشن است. یعنی حسود را نام و حرمت نیست. و به هیچ وجه جمله غلط نیست. همچنین برژش، که نوشته‌اند در فارسی نیامده، اتفاقاً در فارسی هست، چه لغت «برز» به ضم اول، به معنی بالا و بلند و شکوه و نواختگی در پرهان و شاهنامه تصریح شده، و با شین مصدری که متداول است همان معنی بالش از آن مستفاد می‌شود، و احتیاجی به توسل زبان ارمنی نیست.

و نیز اینکه نوشته، زروان در دین زردشت، نام خدای پدر اهرمن و هرمز می‌باشد و بالاخره آن را سرنوشت معنی کرده‌اند اشتباه است، چه اولاً زروان در دین زردشت به هیچ وجه به معنی پدر اهرمن و هرمزد نیست، و این عقیده منتسب به زروانیه، یعنی يك طایفه از مغان، می‌باشد و زردشتیان گویند یزدان (هرمزد) ارواح بسیار خلق نموده و قدیمتر و

اعظم آنها زروان بزرگ است، که اهرمن از اندیشه وی خلق شد وزرشتیان هرگز اهرمن را برادر هرمزد ندانسته بلکه هرمزد را خالق اهرمن می‌دانند.

اما آنکه زروان را سرنوشت معنی کرده‌اند، نیز اشتباه است چه زروان و زرفان و زربان، همه به معنی پیرو فرتوت و قدیم شده و کهنه شده است، به‌لغت زرفان و زربان در پرهان مراجعه شود، و لغات «زر» و «زال» و «زار» همه از یک ماده و به معنی پیرو سپیدموی و ناتوان است، و زال که جایی هم او را فردوسی زال‌پیر آورده، هم به واسطه سفیدی موی و هم به مناسبت شباهت او به پیرها و هم به مناسبت پیری اوست (رجوع شود به لغت زر، در پرهان) و نیز «عالم زر» که به معنی قدیمترین عوالم خلقت است و فارسی است، گواه دیگری است بر این معنی. پس زروان را دارو نیست، یعنی پیر و یا پیری را دارو و درمان نیست. و اگر احیاناً به معنی سرنوشت می‌بود می‌گفت سرنوشت را چاره نیست نه دارو نیست، زیرا دارو مختص معانی مادی است نه معنوی، و در مورد مسائل معنوی، «چاره» و امثال آن می‌نویسند. و نیز جمله «مرگی را چاره نیست» به «مرگ را چاره نیست» تبدیل شده، و بین مرگ و مرگی فرق است، و مرگ اسم مطلق و مرگی است مصدر است. علاوه بر این، کلمه «بامی» که مکرر در متنهای پهلوی و اسلامی استعمال شده، می‌نویسد من جای دیگر ندیده‌ام، چون خود معترف به عدم تتبع خود شده‌اند، بدیهی است نباید لغات بر سری و بامی را دیده باشد.

و بدر خاتمه از عبارات زننده ۱ و غیره که نوشته‌اند، در گذشته و بلاجواب می‌گذارم، البته حضرتعالی خود در این باب مختار هستید.*

باختر به معنی شمال است

اساتید قدیم غالباً خاور را به معنی مغرب، و گاهی مشرق، و باختر را به معنی شمال و مشرق، و نیمروز را به معنی سیستان و احیاناً جنوب، و گاهی یمن را هم به معنی جنوب آورده‌اند،

متأخرین مطلقاً خاور را به معنی مشرق و باختر را به معنی مغرب آورده‌اند. صاحبان فرهنگ از سروری و جهانگیری به‌بعد، خاور و باختر را به هر دو معنی ضبط کرده‌اند.

سروری گوید: «باختر، مشرق. لامعی گوید:

(۱) مقصود عبارت زننده سروری است که درباره آقای سرور نوشته. * مجله ارمنان، سال دوازدهم، شماره ۱۱، ص ۲۸۷-۲۹۱، ۱۳۱۰.

خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم
پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم

در لفظ باختر و خاور متأخرین غلط کرده‌اند، و برعکس اخذ کرده‌اند، خاور را مشرق می‌دانند و باختر را مغرب. و حال آنکه جمیع متقدمین باختر که گویند مشرق خواهند و خاور مغرب... این عبارت صاحب تحفه است، اما آنچه به صحت پیوسته آن است که باختر به معنی مشرق و مغرب هر دو آمده، و همچنین خاور نیز به هر دو معنی آمده، از جمله حکیم خاقانی به معنی مشرق فرموده‌اند خاور را درین بیت. شعر:

ماه چون در جیب مغرب برد سر آفتاب از جانب خاور بزد

و حکیم فردوسی به معنی مشرق آورده، باختر را و خاور را به معنی مغرب، و گفته شر:

چو مهر آورد سوی خاور گریغ هم از باختر بر زند باز تیغ
- انتهی قول سروری -

و نیز سروری در لغت خاور هم این عقیده را تأیید کرده است. پرهان هم همین عقیده اتخاذ نموده، خاور و باختر را به هر دو معنی ذکر کرده است، و متأخرین به آن اندیشه که يك لغت نتواند بود که دو معنی تقیض داشته باشد، عمل به احتیاط فرموده خاور را مطلقاً به معنی مشرق و باختر را مطلقاً به معنی مغرب گرفته‌اند، و این معنی تا زمان ما متبع است.

حال باید دید حقیقت چیست؟

تا آنجا که حقیر، در کلمات متقدمین غور کرده است، در اکثر استعمالات، خاور مغرب است و باختر مشرق، و گاهی هم معکوس، چنانکه فردوسی فرماید:

نخستین به سلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مراو را گزید
به تخت کیان اندر آورد پای همی خواندندیش خاور خدای
- جلد اول، صفحه ۲۰، چاپ آقا -

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت ز بالا سوی خاور اندر گذشت

فرخی فرماید:

تو ای شاه اینجا و سهم سنانت ز دشمن همی جان ستاند به خاور
دری را او مهر خوانده است مشرق دری را از او ماه خوانده است خاور

عنصری گوید:

از آن شادی که بیند طلعت او به مشرق روز باشد نور گستر
وزان غم کش نبیند زار گردد به هنگام فرو رفتن به خاور

پیداست که درین چند مثال، مراد اساتید از خاور مغرب بوده است، زیرا ملک روم، که در قسمت کردن فریدون پادشاهی را به فرزندان، بخش سلم آمده بود، در مغرب ایران شهر بوده، و روم و خاور مراد روم و مغرب ایران می باشد - و خاور خدای مراد، پادشاه مغرب زمین است. و نیز از گنبد گشتن خورشید - در مثال دوم - مراد گذشتن خورشید از نصف النهار و رو به مغرب نهادن است. در مثال سوم فرخی قصیده را در مدح شاهزاده مسعود بن محمود گوید، در وقتی که در خراسان یا در غزنین بوده است، و به هر دو صورت، چون در مملکت مشرق بوده باشد، نقطه مقابلش مغرب است. و در مثال چهارم هم معنی به مناسبت مقابله با مشرق معلوم است، که باز مغرب است. و قطعه عنصری هم به همین دلایل روشن است. و ازین مثالها معلوم می شود که مراد اساتید - در اشعار مزبور - از خاور مغرب می باشد.

اما در لفظ باختر هم مثالهایی هست، لیکن در آن مثالها غالباً باختر را به معنی مشرق آورده اند، و به ندرت به معنی اصلی آن که شمال باشد شمری دیده می شود، و از آن جمله این شواهد است: فردوسی در « رفتن سکندر سوی باختر و بستن سد یاجوج، فرماید:

سوی باختر شد چو خاور بدید ز گیتی همه رای رفتن گزید

- جلد ۳، ص ۸۵ -

و به دو دلیل معلوم است که مراد فردوسی از باختر شمال است، زیرا اولاً معروف

است که اسکندر از سفر مغرب به سوی شمال رفت، و حکایت ظلمات و حکایت عبور اواز قفقاز و غیره، مؤید این مدعاست. دیگر بستن سد یا جوج است که به اتفاق مورخین قدیم، در جهت شمالی بوده است. علاوه بر این پیش ازین گوید:

پرسید هر چیز و دریا بدید و ز آن روی لشکر به مغرب کشید

- ج ۳، ص ۸۴ -

باز فردوسی - در سپردن سام پادشاهی نیمروز به زال و رفتن خود به پادشاهی کرگساران، کرگان - گوید:

سپرد آن زمان پادشاهی به زال برون برد لشکر به فرخنده فال
سوی کرگساران سوی باختر درفش خجسته برآورد سر

- ج ۱، ص ۴۸ -

و چون کرگان در شمال نیمروز، یا در شمالی ممالك مشرق ایران می باشد، که این داستانها در آن ممالك ساخته شده، باید مراد از باختر درین شعر شمال باشد.

و هرگاه زیاده تر در شاهنامه تصفح شود، باز هم مؤیداتی ازین باب به دست آید، اما از طرفی نیز در شاهنامه و سایر دواوین اساتید - چنانکه صاحبان فرهنگ نیز گویند - اشعاری دیده می شود که از خاور مشرق خواسته اند، و از باختر مغرب، و از نیمروز جنوب... و همین تشویش معانی که موجبات تحقیق آن درست معلوم نیست، باعث شده است که متأخرین به شبهه افتاده و لغات خاور و باختر را به هر دو معنی گرفته اند، و شعرای قرن اخیر برای دفع اشکال، شبهه را بر طرف ساخته و کار را یک طرفه کرده، درست هر دو لغت را برخلاف معنی اصلی آنها استعمال کرده اند. یعنی خاور را مشرق دانسته و باختر را مغرب گرفته اند. گذشته از اشارات صریح برخی از اساتید، در استعمال خاور به معنی مغرب و باختر به معنی شمال - که در بالا ذکر شد - در متون رسالاتی که به قلم پهلوی و زبان ساسانی به ما رسیده است، بلااستثنا همه جا جهات اربعه را بدین طریق ضبط کرده اند:

خوراسان	=	مشرق	=	خوربران	=	مغرب
پاختر	=	شمال	=	نیمروز	=	جنوب

و از نویسندگان بعد از اسلام هم، مؤلف تادئخ سیستان (نا معلوم که ظاهراً در قرن پنجم قسمت عمده آن کتاب را تألیف کرده است) جهات مزبور را به همین طریق کدور

کتاب پهلوی مضبوط...

و در ترکیب لغوی این کلمات نیز معانی فوق به درستی آشکار است. چه خوراسان و خورزنه - که لغت اخیر تا امروز هم بر کوهی از سلسله الوند که در طرف شرقی آن واقع شده اطلاق می‌شود - به معنی آفتاب برآی و جایی است که «خور» از آن بزنند. و احتمال کلی می‌رود که اصل لفظ «خوراسان» از «خورزنه» یا «خورزان» مأخوذ شده باشد.

خوربران و یا خوروران، محلی است که خورآبرن فرو رود، و خاوران و خاور مصحف خوروران است. و معنی آن محل فرو شدن خورشید است. اپاختر - باختر، در متون پهلوی بروج دوازده گانه و سیارات را اختر نامیده و ثوابت را اپاختر می‌خوانده‌اند. و بالجمله مانند این بوده است که ربع مسکون را به ساعات یا اوقات شبانه روز تشبیه کرده، زمین مشرق را به جای صبح تا چاشت شمرده، خوراسان - خورزان خوانده‌اند. و زمین جنوب را به جای ظهر و وسط النهار شمرده نیمروز خوانده‌اند. و زمین مغرب را به جای عصر شمرده، خوروران - خوربران - خاوران - خاور خوانده‌اند. و زمین شمال را که از خط سیر شمس به دور افتاده و قسمت بیشترش در لایالی طولانی - و به زعم قدما در تاریکی و ظلمات محض - فرو مانده، به جای ساعات شب شمرده و نام سیارات را که در شب بر می‌آیند بدان سرزمین داده و آن را اپاختر - باختر خوانده‌اند.

باقی می‌ماند دولنت، که گویا این دو لغت باعث گمراهی برخی در تسمیه خاور - خاوران به جای مشرق و گاهی باختر به جای مشرق گردیده است. در قسمت شرقی خراسان حالیه، دشتی است که ترکان آن را «دشت اتک» و قسمتی از آن را صحرای «آخال» یا «قره قوم» گویند، و از طرفی، ایبورد، و نسا، و سرخس، و از سمتی، مرو، و از جهتی، خوارزم، تا سواحل جیحون، را شامل است. این دشت را در عصور اسلامی، مردم خراسان، دشت خاوران می‌گفته‌اند. و انوری سرخسی - یا به قولی ایبوردی - در اوایل امر به مناسبت نسبت وی به دشت خاوران، تخلص خود را «خاوری» نهاد.

وجه تسمیه این صحرا، به خاوران بر نویسنده علی التحقیق معلوم نیست، ولی تصور می‌شود که این نام را مردم ساکن اطراف جیحون به دشت مزبور داده باشند، زیرا صحرای خاوران در مغرب جیحون قرار دارد.

التباس و اشتباه شدن خاور با خوراسان، در قدیم، به حکم ظن و در قرن اخیر به طور حتم به همین دشت خاوران است، و این تسمیه موجب آن شده است که چون در معنی واقعی

و قطعی خاوران شك داشته‌اند - پس از آنکه قسمتی از مشرق را به خاوران موسوم یافته‌اند - خاوران و خاور را جازماً بر مشرق اطلاق کرده‌اند. و ناگزیر یگانه لغت ضد خاور که باختر باشد (به عقیده آنها) بر مغرب اطلاق شده، و از معنی خراسان و از معنی فارسی شمال صرف نظر شده است.

درین رباعی که به شیخ ابوسعید مهنه منسوب است، از دشت مزبور نام برده است:

سرتاسر دشت خابران سنگی نیست کز خون دل و دیده بران رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

توضیح آنکه در املاهای قدیم، خاوران را خابران هم می‌نوشته‌اند، و شکی نیست که اصل آن خوروران، و یا خوربران، و معنی آن مغرب است. لغت دیگر نیز که گاهی مورد توجه می‌شود، لفظ باختر - باکتری - باکتریا است، که به بلخ اطلاق کنند. و این استعمال بیشتر از طرف یونانیان متداول شده است، و محتمل است این لفظ مصحف کلمه «بخل - بخر» باشد، که نام اصلی بلخ است. و یا آنکه لقب ستارگان را به شهر مذکور داده و آن را اپاختر - اباختر خوانده‌اند، و یا این نام را هم ساکنین جنوب این شهر، به مناسبت واقع بودنش در شمال به وی داده‌اند؛ بهر صورت، استعمالات متناقض قدما، و اشتباهات مسلم متأخرین، و کلمات «دشت خاوران» یا «باختر» هیچ کدام نص صریح کتب سنت قدیم و تصریح برخی از مورخین فاضل اسلامی را متزلزل نمی‌کند، و باید ازین به بعد در ادبیات فارسی مراعات حقایق مسلمه لنوی به عمل آید.

چون در آغاز مقاله گفته شد، که گاهی یمن را نیز به جای نیمروز استعمال می‌کرده‌اند، ضرری ندارد اشاره‌ای به اختصار درین معنی بشود. فردوسی در سفرهای اسکندر مقدونی و در «برگشتن او از چین و جنگ کردن با سندیان و رفتن به سوی نیمروز» فرماید...

پس از شکست دادن سندیان:

سوی نیمروز آمد از راه بست همی روی گیتی ز دشمن بشت

وز آنجا بشد تا به شهر یمن جهانگیر با نامدار انجمن
 به شبگیر شاه یمن باز گشت ز لشکر جهانی پر آواز گشت
 سکنند سپه سوی بابل کشید ز گرد سپه شد هوا ناپدید

و اشخاصی که به تاریخ اسکندر مرور کرده‌اند، و شاهنامه را هم می‌خوانند، شباهتهایی تخمین زده، تفاسیل منقوله‌ای در مورخین یونانی و روایات منظوم شاهنامه موجود خواهند یافت. این هم محرز است که در هیچ يك از تواریخ اسکندر اشارتی ندارد که اسکندر به یمن رفته باشد. و این را هم می‌دانیم و از مطالعه تاریخ اسکندر در شاهنامه و اشارات مورخین دیگر اسلامی مطمئن می‌شویم، که فردوسی روایات شاهنامه را - که این روایت هم از آن قبیل است - از پیش خود نساخته و مانند نظامی اسکندرنامه خیالی جعل نکرده است. و نیز از فحوای همین روایت هم پیداست که اسکندر که از سهند برمی‌گردد و از راه بست به نيمروز - یعنی سیستان - می‌رود، نمی‌تواند یکمرتبه از سیستان به شهر یمن برود، و باز ناگاه از یمن به بابل بتازد.

از طرف دیگر هم می‌بینیم که طبری در تاریخ ساسانیان و شرح حال انوشیروان و تعیین چهار اسپهبد برای چهار ایالت شرقی، غربی، شمالی و جنوبی گوید: «يك اسپهبد هم برای نيمروز - یعنی یمن - انتخاب کرد.» و یمن و نيمروز را یکی می‌شمارد. چنانکه در شعر فردوسی نیز یمن و نيمروز پهلوی هم و در يك ردیف آمده است. ازین چند مورد و موارد کثیر دیگر، که جایش درین مقاله نیست، مسلم است که در قدیم قسمتهای جنوبی ایران شهر را نيمروز و یمن می‌گفته‌اند، و ازین هر دو، جنوب می‌خواسته‌اند. و بعدها نيمروز که اسم عامی است بر قسمتی از جنوب اختصاص یافته، و یمن نیز بر قسمتی دیگر مخصوص گشته است. *

اپاختر

فاضل محترم آقای دکتر شفق در شماره ۱۴ شرحی در معنی «اپاختر» و شرحی هم در لغات اوستایی شمال و شرق و غرب نوشته بودند. معنی باختر و سایر جهات اربعه، همان است که اشاره کرده‌اند و فقط در لغت «رپیشوین‌تر» که «رپیشوین‌تر» با دال مهمله و تاء مثناة نوشته شده بود، اشتباهی دیده شد و امید است آن اشتباه از مطبوعه باشد. و این نام در اوستا با راء مهمله و پاء فارسی و تاء مثله است، و از وقت ظهر تا غروب «رپیشوین‌گاه» نام دارد، و رپیشوین‌تر به معنی جنوب هم آمده است، و اصل آن که رپیشوا باشد درست

معنی نیمروز را می‌دهد، که هم ظهر باشد و هم جنوب و «ریشوین» نام یزته‌ای است از یزته‌ها که موکل نیمروز است تا عصر و «آفرین ریشوین» مربوط به این یزته است.

درین ابواب مطالب گفتنی بسیار است، اما مراد اینجانب از مقاله باخترا آن بود که جهات اربعه را که امروزه در ادبیات ایران به شکل ناقص و منفلوط متداول است، از روی مأخذهای پهلوی که مادر زبان امروزی است اصلاح کرده باشم، و الا هرگاه بنا بود ریشه این معانی را از عهد اوستا کاوش کرده به دست آوریم البته می‌بایستی اشارات آن فاضل محترم را قبلاً درج کرده باشیم، اما چون زبان اوستا زبانی است خیلی قدیم و کهنه که بسیاری از آن در زبان پهلوی و عهد ساسانیان تغییر یافته، در اصلاح و توضیح لغات کمیاب یا منفلوط امروزی رجوع به آن زبان چندان مفید نیست، مگر برای کسی که بخواهد در علم اشتقاق لغت و فقه‌اللغه کار کند. و قصد بنده از نشر آن مقاله - چنانکه اشاره شد - این معنی نبوده و بیان جهات اربعه به فارسی بوده است که دانسته شود: مشرق و مغرب و شمال و جنوب را به فارسی باید: خوراسان و خوروران و باختر و نیمروز گفت. و همان طور که در آن مقاله اشاره شده بود، باختر در زبان پهلوی به دو معنی است، یکی شمال و دیگر ثوابت سماوی، و نیز دوازده برج فلکی را گاه اختر و گاه اپاختر می‌گفته‌اند، و البته اختر غیر از اپاختر است و در مقاله مآهم چنین تعبیری نبود، و معنی صحیح همان است که نوشته‌اند، و اتفاقاً در پهلوی هم کلمه «اپاچ» به معنی بالا است، و این معنی از برای ثوابت سماوی که از مادورترند استعمال شده، و شمال را که به اوستا جای دیوان و محل تیرگی و ظلمت است بدان مناسبت اپاختر گفته‌اند، و از زبانهای سامی هم شمال تاریکی و ظلمات نام دارد. *

نامهای پادشاهان و دلیران ایران

در تواریخ اسلامی و شاهنامه نام پادشاهانی از ایران و انیران (مقصود از انیران ممالکی است که تابع پادشاه ایران بوده ولی جزو قلمرو طبیعی این کشور نبوده‌اند) برده شده است و گاهی در داستانهای می هم به آنها اشارتی رفته که با اصل درست مطابقت نداشته و به غلط شهرت یافته است.

این اغلاط به واسطه تصحیفهایی است، که از زمان قدیم - که نقطه گذاری در خط اسلامی مستعمل نبوده - به بعد، در میان کتابها باقی مانده و سپس بی‌اطلاعی کتاب هم اغلاط مذکور را به اغلاط دیگری مبدل ساخته و بالجمله کار به جایی رسیده که قسمت بزرگی از اسامی و القاب پادشاهان و مشاهیر با اغلاط حرکتی درآمیخته و به همان شکل ورد زبانها شده

است، و برخی از آنها را تاکنون نویسندگان متذکر شده‌اند ولی غالبی به حال خود باقی مانده است.

ما از ذکر اسامی پادشاهان مادی و هخامنشی و آشوری صرف نظر می‌کنیم، چه قبل از اینها فضای اروپایی و عثمانی و نویسندگان ایران و اخیراً آقای پیرنیا اسامی مزبور را تصحیح کرده و صحیح آنها را توضیح داده‌اند.

مراد من تذکر چند نام است که در شاهنامه و سایر کتب ملی و تاریخی به خطا شهرت یافته است و همچنین توجیه ریشه و اصل برخی اسامی است، از مرکب بودن یا مفرد بودن آنها و علت اختلاف تلفظ در آن اسامی و امثال ذلك.

۱- کیومرث این نام در برخی کتب با نای مثلثه و گاهی بات و گاه باسین و گاهی با زاء معجمه و احیاناً با دال مهمله ضبط شده است. اصل این لغت در اوستا (گیه - مروئه) به فتح کاف فارسی و یای بالنسبه مشدد و مفتوح و فتح میم وراء مضموم و ثاء مثلثه مفتوح و هاء غیر ملفوظ بوده و در پهلوی (گیوک مرت) با کاف مکسور و یای مجهول ساکن و تایی که نشانه ثاء اوستایی است بوده.

توضیح آنکه در فرس قدیم و اوستا ثاء مثلثه وجود داشته مانند همین کیومرث و (مثره) به کسر میم به معنی (مهر) و (اثوره) به معنی (آشور) و (پوثره) - بروزن مهره به معنی پسرو (ورث رفته) به ضم واو و کسر راء و سکون ثاء و فتح راء ثانی و غین ساکن و نون مفتوح و هاء غیر ملفوظ، به معنی (بهرام). و این حرف یعنی (ث) بعدها در خط پهلوی جایی به هاء هوز تبدیل یافته است مانند (پوثره) که (پوهر) و پور شده و گاهی به سین مهمله مانند همین (پوثره) که (پس) و پسر شده. و (اثور) که اسور شده و گاهی تاء مزبور به تاء قرشت تبدیل یافته مانند (مثره) که (متر) شده و کیومرث که کیومرت شده است. دیگر آنکه در خط مزبور کیومرث با دال هم خوانده می‌شود، چه تاء قدیم در خط پهلوی و خط اوستایی، یعنی خط مشهور به (دین دبیره) به تاء تبدیل یافته و در همین حال دال و ذال هم خوانده می‌شود. دلیل ما آن است که بعض لغات که در پهلوی با این تاء نوشته شده بعد از اسلام آن حرف، تاء خوانده می‌شود مانند (تشنک - تشنه) و بعض از آنها دال خوانده می‌شود مانند (مرت - مرد) و بعضی ذال مانند (آتور - آذر) و (وتارتن - گذاردن) و غیره، که همه این حروف مختلفه در متن پهلوی با يك حرف که به جای تاء قرشت است نوشته می‌شود. و دلیل دیگر ما آنکه ثاء و ذال (تخذ) در خط مذکور وجود ندارد، با آنکه این هر سه حرف در فرس قدیم و زبان اوستایی موجود بوده است و از این رو درست معلوم نیست که در عصر ساسانیان در تلفظ این حروف چه می‌کرده‌اند؟ در اینکه ذال معجمه در

تلفظ عصر ساسانیان معمول بوده شکی نیست و این معنی نیز به دو دلیل بر ما ثابت است یکی تفاوت روشنی است که در ادبیات بعد از اسلام بین دال مهمله و ذال معجمه در قوافی قائل شده اند؛ و دیگر وجود لغاتی است در فارسی اسلامی که ذال معجمه در آنها تصریح شده مانند (آذر - گذشتن - کاغذ) و غیره و دیگر تلفظ ذال در برخی از لهجه های ایرانی از قبیل بختیاری که دختر را (ذوذر) و هفتاد را (هفتاذ) و همه دالهای معجمه را با صدای اصلی آن تکلم می نمایند. از این رو یقین داریم که در عصر ساسانیان لغاتی که با تاء قرشت نوشته شده و بعدها آن تاء به شکل ذال در آمده است، با صدای ذال تلفظ می شده مانند (وترتن) که (وذرتن) گفته می شده و (آتور) آذور، با واو مجهول و (هپتات) هفتاد و (پتش) پنذش. چنانکه بعضی محققان اروپایی در ترجمه عبارات پهلوی به پارسی این اصوات و اشکال را رعایت کرده اند (رجوع شود به سال اول مجله کاوه، مقاله آقای دگای کر، آلمانی) و ما به قرار قاعده دال و ذال، و اصول تفاوت آنها که خواجه نصیر می گوید:

ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند

می توانیم به درستی مدلل داریم که کدامیک از این تاءها در خط پهلوی ذال و کدامین دال تلفظ می شده، ولی درجایی که دال تلفظ می شده از قبیل (کرد) و (آورد) و (رپت) و (گپت) و نظایر آنها باز متحیریم که اینها دال خوانده می شده اند یا تاء قرشت. و نیز در دالهای آخر جمع مخاطب درماضی و مضارع و امر مانند (کردید) و (رویذ) و (کنیذ) همین تردید و تحیر را داریم، چه می بینیم که در برخی از کتب متقدمان اسلامی مانند اسرارالتوحید این لغات را با تاء آخر ضبط کرده اند و (کلیت) و (رویت) و (کردیت) آورده اند. اما در باب تاء مثلثه درست اطلاع نداریم که در عصر ساسانی ملفوظ بوده یا نبوده است. و اثری که از این حرف تا بعد از اسلام برای ما برجای مانده همان کلمه (کیومرث) است که می بینیم با تاء مثلثه ضبط شده و اصل آن را در زبان اوستایی با همین حرف می بینیم.

به هر صورت به عقیده ما، کیومرث را باید مطابق املاي قدیم با کاف و ثای مثلثه نوشت و به هر شکل دیگر که بنویسند غلط است.

۲- هوشنگ این لغت با ضبط داستانی فرس درست نوشته می شود ولی در اوستا (هئوشنگا) و در متن عربی (اوشهنج) و (اوشهنگ) است و روی هم رفته تفاوت عمده و غلطی در آن نیست.

۳- طهمورث این لغت در متون قدیمه فارسی باطاء و تاء مثلثه و در متون عربی گاه با تاء و گاه با تاء قرشت آمده است. در اوستا (تخمه ارویه) ۱ به فتح تا و میم و ضم الف و راه با واو غیر ملفوظ و یاء مفتوح، و در عصر ساسانی (تاخمریت) با همان تایی که در کیومرث دیدیم، که دال و تاء و ذال هم خوانده می‌شود نوشته می‌شده است. و در این لغت اخیر حرفی که بعد از حرف اول است الف هم خوانده می‌شود و هاء هم خوانده می‌شود (تهخموریت) و ظاهراً علت آنکه بعد از اسلام تاء اول لغت را به طاء خطی بدل کرده‌اند شاید به مناسبت همین الف یا هاء بوده که بین ت و خ فاصله شده و برای صیانت ادای لهجه تاء و هاء یا تاء و الف مزبور دو حرف اول به «ط» عربی بدل شده است ۲.

از این تبدیل تاء اول کلمه طهمورث به طاء معلوم می‌شود که آن هم نوعی از انواع (تاء)هایی بوده است که قسمتی از آن را در ذیل کیومرث اشاره کردیم، یعنی بین ت و ث و ذال تلفظ می‌شده است و می‌توان آن را به اصطلاح علمای علم قافیه، تاء مجهول نامید. کلمه طهمورث گاهی (طهمورسپا) هم دیده شده است و نیز ابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم طهمورث را (طهمورث) ضبط کرده است. باری به همان لحاظ که در ماده کیومرث گفته شد این لغت نیز به تاء مثلثه ختم می‌شود.

۴- جمشید این لغت هم مانند کیومرث، و اوشهنگ، و طهمورث مرکب است از «یمه» و «خش‌اته» اوستایی که «جم» و «شید» شده است و جم به شید به حالت اضافی است، یعنی جم روشن و نورانی و والامقام، چه «شید» شت، شاد، شد، به فتح اول، همه یکی است و به معنی پاک و الامر تبه‌است، مانند «شت زردشت» یعنی زردشت پاک و مقدس که مترادف با «آشو زرتشت» و «اهروزرتشت» باشد.

در اوستا «یما - شیتا» به فتح اول و فتح شین و یاء مجهول است و در پهلوی «یم - ی شیت» و «شیت یم» اولی به حال اضافی یم و کسر آخر، و دومی به تقدیم صفت بر موصوف که علی‌القاعده آخر آن ساکن است، و در شاهنامه جمشید به سکون میم و گاهی بنا به متابعت اصل «جم‌شید» به اضافه و میم مشدد آمده مانند: «خنک‌روز گاندر تو بدجمشید» و مرحوم قائم مقام ثانی هم در هجو «بدیع» نامی گوید:

از همه الفاظ زیبایی که در شاهنامه است اکثفا بر لفظ جمشید مشدد می‌کنی

1) Takhma-Oroya

۲) برای توضیح کامل این معنی رجوع شود به مقاله «انتقاد لفظی».

طبری، جم و جم الشاذ، ضبط کرده و ابوعلی مسکویه جم شید، به تشدید، میم، آورده و گوید «و تفسیر شید: الشعاع»، و جمعی دیگر از مورخین عرب از قبیل صاحب اخبال الطوال خمشاذ و جمشاذ نوشته‌اند، و در قوافی شعری هم یای جمشید رایای مجهول گرفته‌اند. و ایرانیان زیاده‌تر «جمشید» به سکون میم نوشته و ضبط کرده‌اند واضح به حال اضافی است و افصح (شید جم) است که در متنهای پهلوی آمده و در فارسی دری نیامده است.

۵- ضحاک طبری گوید ضحاک معرب «ازدهاق» است و گوید: «حرفی که میانه سین و زاء در فارسی است، (مرادش «ژ» است) در تعریب ضاد شده و هاء به حاء و قاف به کاف تبدیل یافته و ازدهاق ضحاک شده است. عین عبادت طبری چنین است: «فتجعل الذی بین السین و الزای فی الفارسیه ضاداً و الهاء حاء و القاف کافاً» و بدین قیاس بایستی «اضد حاک» شده باشد و دیگر قاف را، فارسی دانسته، و این کلام طبری حدسی را که ما در مقاله دیگر خود زده‌ایم تأیید می‌کند و آن چنین است که کاف فارسی بر دو قسم بوده است، یکی کاف معمولی، دیگر کافی که در تلفظ شبیه به قاف جنوب ایران امروزی بوده است و آن صورتی است میانه قاف و کاف، و در (نظ قباد) و (ازدهاق) که در پهلوی (کوات) و (ازدهاک) ضبط شده، ظاهراً همین کاف بوده است که مانند قاف ملفوظ در شیراز و کرمان بین کاف و قاف و خاء و غین باشد. بدین موجب بعد از اسلام چه اعراب و چه ایرانیان (کوات) را (قباد) ضبط کرده‌اند نه (غباد) و غباد با غین از اعلاط مشهوره است که در قرون اخیر، به زعم آنکه قاف در فارسی نیست و قباد غلط است آن را با غین معجمه ضبط کرده‌اند، و قول طبری در آنکه قاف ازدهاق به کاف تبدیل شده نیز مؤید این حدس است. و ازین قبیل کافهایی که بعد به قاف نوشته شده است در لغات قدیم مکرر دیده می‌شود، چنانکه در کتاب مخزن الادویه مستعینی اندلسی، که در آغاز قرن ششم در اندلس به عربی تألیف یافته، ترجمه (شعر الانسان) را به فارسی (موق مرد هم) ضبط کرده که در پهلوی (موک مرد هم) نوشته می‌شود و ما (موی مردم) می‌گوییم، و چون تمام لغات فارسی آن کتاب که در قائمه ترجمه ادویه ذکر شده از روی لغات پهلوی نقل شده باز هم حس ما را درباره این قاف تأیید می‌کند، چه (موی) در پهلوی (موک) است، مؤلف مزبور آن را (موق) ضبط کرده و اگر کاف آن به صورت کاف معروف می‌بود بایستی به حالت خود باقی باشد، چنانکه صاحب همان کتاب در ترجمه حمامه (کبودک) را که لغت قدیم کبوتر است با کاف ضبط نموده. پس تواند بود که کاف (موک) از قبیل قاف (قباد) است که در تلفظ قدما بین کاف و قاف و غین گفته می‌شده، چنانکه امروز در شیراز متداول است.

ضحاک در متن پهلوی (ازتهاک) ضبط شده و معلوم نیست قول برخی که (دهاک) را دم

عیب ترجمه کرده اند از چه مأخذی است؟

۶- گاوه این اسم را مورخین عرب: گایی، گاوی هم ضبط کرده اند و بایستی تناسبی بین گاوی و گاوه و گاو موجود باشد و تلفظ گاوه، یا گایی، یا گاوی نیز با کاف فارسی اصح است. چه گاوه - به کاف - ریشه درستی در زبان فارسی ندارد، بعلاوه در آن زمان که گاوه پیدا شده است، می بینیم که فریدون از خاندانی است که همه آنها متصف به وصف گاوداری می باشند، چنانکه در «فریدون» گفته خواهد شد. و گرز فریدون هم گاو پیکر است، سردار ملی هم گاوی نام دارد و بیرق او هم گاویان درفش نامیده می شود.

این ارتباطها را از ظواهر داستانها نمی توان به هم پیوست، ولی در مناسبت بین آنان جای شکی نیست و اساتید ما هم گاوه را به کاف فارسی تلفظ می کرده اند.

۷- یوزاسف صحیح آن «بوزاسپ» یا زال مهمله است و اصل واقعی آن «بوزا» پیمبر هندی و مؤسس یکی از بزرگترین شعب تناسخ و بت پرستی و تصوف است. نام اصلی او «سدهان تا» و لقب او «سکیامونی» یا واو مجهول به معنی (علم نفس خویش) و لقب دیگرش «بدا» به ضم اول و تشدید ثانی و یا «بد» به سکون ثانی به معنی (عقل کل، حکیم مطلق) است. مجسمه این «بد» و یا «بت» به حال ایستاده یک دست وی در حالت اشاره، کنایه است از «بدا» که مردم را تعلیم می دهد، و «بداستوا» نام بدای نشسته است.

گویند برای تکمیل تعالیم بشر چهل و هشت «بدا» بایستی پیدا آید و بدای معروف چهل و هفتمین بدایان بوده و بدای چهل و هشتم «بداستوا» است، یعنی بدای نشسته به چهار زانو، اشاره به بودایی که در حال مکاشفه است و عقل کل در وی حلول کرده است.

این بودا که سکیامونی، و یا به قول ابوریحان بیرونی در مالهند، «شاکمونی» یا به قول ابن ندیم «شمی» باشد، مردی بوده است از خانواده بزرگ در سند و پدرش مقام ریاست داشته و بودا به دعوت برخاسته و دعوت خود را تا طخارستان و خراسان و کاشغر و تبت و منولستان و دشت سبیریا و چین منبسط ساخته است. جاهای مختلف بوده است که مجسمه (بودا) یعنی (بت) را پرستش عام می نموده اند. یکی ملتان، دیگر با میان، سه دیگر بلخ که (نواوهارا) یعنی بتکده نو در آنجا بوده و تا عهد اسلام نیز برقرار بود. دو بت بلند که از سی گز متجاوزند در کوهپایه بامیان هنوز موجود است، که آنها را (خنک بت) یعنی بت سپید و (سرخ بت) می گفته اند و گویند مجسمه بودا و زوجه او است. و برخی «پنل» و «دود»، یا «پمل» و «یموق» را هم آنها دانسته اند.

داستان یوزاسف و بلوهر که مجلسی ترجمه کرده است، و داستان پرفایده‌ای است، منسوب به همین بوذا است. در تواریخ ما از بوذا به تفصیلی جامع ذکر نشده، طبری در ضمن پادشاهی طهمورث گوید: «بوداسب (بوداسف) (بوذاساف. ن. ل) ظهرفی اول سنة من ملکه و دعا الی ملة الصابئين» (طبری، چاپ لیدن، ص ۱۷۶، ج ۱). ابن الندیم هم در الفهرست شرح مفصلی در مورد صابئین و شمنی‌های خراسان ذکر کرده است، که در حقیقت باز همین بوذاییان باشند. خلاصه لغات:

یوزاسف، یوزاسف، بوذا، بوذا، بدا، بد، ود، بت، شاکامونی، شامونی، شمنی، شمن (که در ادبیات ما به معنی بت پرست استعمال شده) همه یکی است، چنانکه بالاتر شرح داده شد.

ابوریحان نیز بوداسف را نبی می‌داند و چنین می‌نویسد: «بوداسف یک سال پس از ملك طهمورث به ارض هند ظاهر شد و به فارسی کتاب آورد و مردم را به ملت صابئین خواند و خلقی کثیر بد و گرویدند و ملوک پیشدادیان و بعضی کبانیان که در بلخ وطن داشتند، ماه و آفتاب و بعضی از کواکب و کلیات عناصر را تعظیم و تقدیس می‌نمودند، تا وقت ظهور زرادشت که سی سال از پادشاهی به تناسب گذشته بود...»

باز گوید: «به زعم برخی بوداسف هرمس است، و برخی بر آنند که حرانیه صابئیند و حرانیه در کتب به حنفاء و وثئیه معروف می‌باشند، و صابئین بقیه اسباطند که در عهد کوروش و اردخششت، هنگام مراجعت به بیت المقدس در بابل مقیم شدند و به کیش بخت النصر درآمدند و دینی بین مجوس و یهود برگزیدند...»

باز گوید: «پیش از ظهور شرایع و دعوت بوداسف، مردم شمنی بودند و در طرف شرقی ارض سکنی داشتند و بت پرستیدند و بقایای آن مردم هم امروز در هندوچین و تفرغز موجودند و مردم خراسان آنان را شمنان گویند و آثار و بهارات و فرخارات آنها در ثقور خراسان متصل به هند باقی است، و آنها به قدیم بودن دهر و تناسخ ارواح و پرتاب شدن فلك دريك خلاً بیکران قائلند، و گویند از آن رو فلك را حرکت دوری است که در فضایی خالی سرگردان و فرو افتاده است و هر چیز مدور که از جایی درافتد ناچار به دور خود می‌گردد. و بعضی از آن قوم به حدوث عالم قائل است و گوید مدت عالم هزار هزار سال است و به چهار قسم مقسوم... الی آخر» (آثار الباقیه، ص ۲۰۶)

باز در صفحه ۲۰۷ به نقل از شاهپورقان مانی چنین گوید: «حکمت و اعمال، آنهاست که همیشه پیمبران خدای هنگام بهنگام می‌آورند، در قرنی به دست پیمبر (بد) به بلاد هندوستان، و در قرنی دیگر به دست زرادشت به زمین پارس، و در قرنی دیگر به دست عیسی به ارض مغرب، و پس از آن این وحی و این نبوت در این قرن اخیر به دست من، مانی، رسول-

الله الحق به زمین بابل فرود آمده است...»

در مجموع نوشته‌های ابوریحان امتزاج عجیبی از نام و نشان بودا به دست می‌آید، جایی او را پیمبر صابشن، و جایی پیمبری هندی، و گاهی صاحب کتاب پارسی، جایی پیشوای حرانیه و غیره می‌نویسد. و حال آنکه بودا، و یا به قول ایرانیان بوذاسب، همان است که شمنان اتباع او و کیش. شمنی یا شامانی و قول به قدم دهر و تناسخ ارواح و تقسیم عالم به چهار قسمت و غیره کیش اوست و شکی نیست که در قرن پنجم میلادی و چندی پس از آن، قسمت بزرگی از ایران و تمام مشرق به این دین سر طاعت فرود آورده، و غریب نیست که به قول برخی دین بودا تا جزیره العرب و مکه و یمن رفته و قسمتی از صابثه یا حرانیان (حرانیان، به قول دیگر) و حنفا از پیروان او به شمار می‌رفته‌اند، و تا اواخر ساسانیان و قرون اولیه اسلام هم دیده می‌شود که شمنان در خراسان قوتی بسزا داشته و بعد از آنها مانویان و در درجه اخیر زردشتیان قرارداد داشته‌اند.

سکه‌ای از پادشاهان ساسانی نژاد خراسان^۱ یافت شده است، که در آن علامت کیش بودا و طریقه مانوی و آیین زرتشت، هر سه به مناسبت وجود هر سه ملت در اقلیم خراسان، به دست آمده و از کرده آن سکه غلبه و قوت کیش بودا را در سراسر خاک خراسان در عصر ساسانیان می‌توان به تحقیق دانست.

بهارها یعنی بتکده‌های بودایی در بلخ (موسوم [به] نوبهار) و در بامیان (بیت الانمام) و در مولتان، تا ظهور اسلام و دیری پس از آن نیز دایر بوده است. بت پرستان از سرزمین چین، و ختا هر ساله به زیارت و عبادت رهسپار خراسان می‌شده‌اند و هم اکنون دخمه‌ها و بارلیف^۲های بامیان واقع در افغانستان از آن عصور حکایت می‌کنند.

مردم غور تا قرن چهارم هجری به کیش بودایی باقی بوده‌اند و به دست غزنویان به کیش اسلام درآمده‌اند.

«زندبیل»ها، پادشاهان زابل و سند، که در کتب تاریخ اشتباهاً آنان را «زنبیل»^۳

(۱) صورت سکه مزبور را نویسنده نزد استاد ی پرغور هرستفلد آلمانی دیده است. - ب. (۲) نقش برجسته. (۳) این نام در تمام کتبی که چاپ شده از عربی و فارسی و در شط اردوایی که آن کتب را تصحیح کرده‌اند به تقدیم راه بر ماه قرشت است، جز در کتب خطی قدیم که به اختلاف «زنبیل» و «زنبیل» با زا و نون، یا با راه و تاه دیده می‌شود. جز در نسخه خطی غیلی قدیمی ترجمه طبری (بی تاریخ متعلق به این جانب که به امر وزارت معارف تصحیح شده و در آن وزارتخانه موجود است) همه جا با «المرأه» «زنبیل» با زاه و نون و دوجا «زنبیل» و دوجا «زندهیل» ضبط شده است. و چون این نسخه که به خط نسخ و ثلث مزوج است، پالنبه درست نقطه گذاری شده و تصور می‌شود در حدود قرون ۶-۷ هجری نوشته شده باشد، با نسخ متأخر طبری که از قرن ۸ تاکنون استنساخ شده است، تفاوت‌های آشکار و عمده‌ای دارد، می‌توانیم ضبط این لغت را مورد اعتماد قرار دهیم. مؤید این اعتماد آن است که زنبیل، به تقدیم راه بر تاه منی ندارد و به لغات

و در برخی نسخ فارسی کهنه (زنتبیل، زنبیل، زندبیل) ضبط کرده‌اند (برای تفصیل رجوع شود به نسخه‌تاریخ طبری، ترجمه بلعمی، تصحیح نویسنده، موجود در وزارت معارف) که آخرین آنها در قرن سوم هجری به دست یعقوب لیث صفار گشته شد، هم از ایران بودایی و از بقایای سلسله هند و سکایی بوده‌اند که از سیستان تا حدود پنجاب رامایک شده و اکنون طایفه (سکه) که به سیک و سیخ معروف‌اند و در پنجاب سکونت دارند، از بقایای همان طوایف‌اند که بعدها کیش قدیم را رها کرده‌اند.

مردم کافرستان، یکی از ایالات جنوب شرقی طخارستان (افغانستان کنونی)، تا اواخر قرن سیزدهم هجری به کیش بت‌پرستی باقی بودند و به دست امیر عبدالرحمن خان اسلام آوردند و آن قطعه به (نورستان) موسوم گردید.

۸- ارنواز، شهر ناز که فردوسی آنها را خواهران جمشید می‌داند. طبری آنها را «اروناز» و «ستوار» ضبط کرده است و ضبط طبری اصح است.

۹- آبتین پدر فریدون، به الف کشیده و بای ساکن و تاء قرشت و یاء معروف و نون غلط است و اصل آن در بندهشن «آسپیان» است و طبری و سایر مورخان «اثقیان» به تاء مثلثه و فا ضبط کرده‌اند. کتاب شهرهای ایران به پهلوی، ص ۲۳ (مثنهای پهلوی)، وی را «آتوینان» و گاهی «آتوین» نوشته و «آتوینان» با تاء مثلثه هم خوانده می‌شود و معلوم است الف و نون اتوینان علامت نسبت است.

طبری گوید: «والفرس تزعم ان لافریدون عشرة آباء کلهم یسمى اثقیان باسم واحد... و کانوا یعرفون و یمیزون بالقاب لقبوها، فكان یقال للواحد منهم اثقیان صاحب البقر الحمر، و اثقیان صاحب البقر البلق، و اثقیان صاحب البقر الکذا، و هوافریدون بن اثقیان پرگاو، و تفسیره صاحب البقر الکثیر، ابن اثقیان نیکگاو، و تفسیره صاحب البقر الجیاد، ابن اثقیان سیرگاو، و تفسیره صاحب البقر السمان العظام، ابن اثقیان بورگاو، و تفسیره صاحب البقر الٹی بلون حمیر الوحش، ابن اثقیان اخشین گاو. و تفسیره صاحب البقر الصفر، ابن اثقیان سیاه

آریایی شبیه نیست، ولی زنبیل، به تقدیم زاء معجمه بیرون، خاصه ترادف آن با زنتبیل و زنده بیل در همان نسخه، ما را از اشکال لغوی فوق بیرون می‌آورد و می‌فهمیم که اصل این لغت که از القاب ملوک محلی زابل و کابل است، از معنی وصفی (زنده بیل) یعنی فیل زنده، که به قول صاحبان فرهنگ به معنی بزرگ و مهیب باشد، برداشته شده است. چنانکه فردوسی در مدح محمود گوید:

به تن زنده بیل و به جان جبرئیل به دل ابر بهمن به کف رود بیل

گاو، و تفسیره صاحب البقرالسود، ابن اثفیان اسپذگاو، و تفسیره صاحب البقرالبیض، ابن اثفیان گهر (بندھشن: گفر ثورا ضبط کرده - گفر گاو - یفر گاو) گاو، و تفسیره صاحب البقرالرمادیہ، ابن اثفیان زمین، (بندھشن: دمک ثورا - ضبط کرده، از رمه: مجموع کاوان) و تفسیره کل ضرب من الالوان و القطعان، ابن اثفیان نبفروسن، (بندھشن: و نفرغشنی)، ابن جم الشاذ....

و تفاوتی که بین آسپیان بندھشن و اثفیان طبری است از آنست که «ثاء» در اصل لغت بوده و در بندھشن آن را به «سین» برگردانیده‌اند و در کتاب شهرهای ایران آن را با «ت» که «ث» را هم باهمان حرف می‌نوشته‌اند ضبط کرده‌اند. و این اختلاف بین بندھشن و کتاب شهرهای ایران به سبب فاصله زیادی است که ظاهراً بین تألیف این دو کتاب است. چه بندھشن از کتب قدیمه است و شهرهای ایران به دلایلی که در دست است، منجمله بودن نام بغداد و ابوجعفر دوانیقی در آن، از کتب پهلوی بعد از اسلام است. و درین فواصل آت‌پیان، آتوین و بعدها آتبین شده است. باری در لهجه اخیر متن «آبتین» به تقدیم بابر تاتر دید است، که آیا در عهد فردوسی آبتین بوده یا آن وقت هم آتبین، به تقدیم تاء بر باء، بوده و کتاب آن را غلط ضبط کرده‌اند. به هر تقدیر با تصریح بندھشن و منتهای پهلوی دیگر و طبری بایستی آبتین را خطا و آتبین، به تقدیم تاء بر باء، را درست دانست و ضمناً معلوم است که اثفیان طبری را هم باید با الف ممدوده خواند نه با الف مفتوح.

داستان گاو پرمایه که فریدون را شیر داده و پرورده است هم مربوط به این آتفیانهای ملقب به گاو است و مطالبی در اینجا با هم در آمیخته است، که حل آنها مربوط به مقالاتی دیگر است. و چنانکه گفتیم گاو و گرز گاو سر نیز بدون ارتباط با این مقدمات نخواهد بود.

۱۰- فریدون، افریدون، آفریدون از ریشه «ثری تنونه» قدیم است که درسنسکریت واوستا هر دو شبیه هم به نظر می‌رسد. بندھشن ویرا «فریتون آسپیان» و شهرهای ایران «فریتون اتوینان» و مورخین اسلامی «افریدون بن اثفنان» و فردوسی «فریدون آتبین» نوشته است، و امروز هم درست تلفظ می‌شود.

۱۱- سلم و تور و ایرج این سه اسم در اوستا «سایریمه» و «توئیریه» و «آئیرگو» ضبط شده و بندھشن «سلم» توج، ایریک» به فتح الف و یاء مجهول ضبط کرده. مورخین اسلامی مانند طبری و سایر قدما به اختلاف «طوج» شرم، ایرج» «طوژ» سلم، سرم، ایرج» نوشته‌اند. فردوسی سلم و تور و ایرج آورده است و با آنکه «تور» به اصل اوستایی نزدیکتر است،

معلوم نیست چرا متقدمین او را «طوج - طوژ» ذکر کرده‌اند. ظاهر آن است که مأخذ طبری و ابوعلی مسکویه و بیرونی بندهشن بوده و چون در بندهشن توج ذکر شده آنان هم متابعت کرده‌اند و مأخذ فردوسی خداینامه بوده و مأخذ خداینامه اوستا لذا درست‌تر ضبط شده است.

۱۲- افراسیاب این شخص را در اوستا «فران راسیان» خوانده‌اند و کتب پهلوی همه جا ویرا «فراسیاب» نوشته‌اند. شهرهای ایران گوید: «پوکستی آتورپاتکان شترستان گنجک فراسیاب تورکرت» یعنی به سق آذربایجان شهرستان گنجه را افراسیاب تورکرد، و جهت اختلاف اوستا با متنهای پهلوی ظاهراً آن است که نون غنه در کلمه فران و نون آخر در کلمه راسیان به واسطه لطافت، یا دشواری تکلم، بعدها حذف شده و فران راسیان فراداسیا شده و دو «راء» یکی شده و کاف، که در خط پهلوی به آخر لغاتی که به حروف مصوته ختم می‌شوند قرار دارد، بر آن افزوده و فراسیاب شده است.

طبری، چاپ لیدن، ویرا «فراسیاب» و چاپ مصر «افراسیاب» با الف و باء ضبط کرده. البیرونی و ابوعلی فراسیاب بدون الف ضبط کرده‌اند.

فردوسی نیز افراسیاب با اضافه الف و الحاق باء در آخر آورده. و افزایش الف در اول شاید برای وزن شعر است، که فراسیاب به بحر متقارب نمی‌آمده الفی بر آن الحاق شده، اما اختلاف باء در شاهنامه و طبری و غیره معلوم نیست و ظاهراً گناه از بی نقطه بودن خط است در قدیم، و اصح روایات «فراسیاب» است.

۱۳- رستم در کتب پهلوی «روتستم» و در برخی اشعار «روستم» نیز ذکر شده است.

۱۴- فریبرز طبری وی را «برزافری» به فتح الف ضبط کرده و فردوسی آن را قلب ساخته است که در وزن شاهنامه روانتر گفته شود.

۱۵- گیو طبری وی را «وی» ضبط کرده است، و چون همه مأخذ طبری از روی دقت و صحت است، باید اصل گیو را وی بدانیم و به قاعده ابدال واو پهلوی بعدها به گاف، باید بدانیم که وی کی شده و کی، گیو.

۱۶- منوچهر و کیقباد، کاوس اولی در اوستا «مانوش چیر» و دومی «کوی کوات» و سومی «کویاونه» است و در پهلوی: منوچهر، کی کوات، کایوس، ضبط شده است.

کتاب شهرهای ایران برخی از این پادشاهان را جزء «هفت خدایان» آورده چنانکه گوید: «ايش هپت خونایانیه [اندر بود] هه کو کوهپت خوتایان اندربود ایوک آنی یم او ایوک اژی دهاک او ایوک ان فریتون او ایوک آنی منوچهر او ایوک آنی کایوس او ایوک آنی کی هوسرو او ایوک آنی لوهراسب او ایوک آنی وشتاسب شه.»

یعنی: «آنک هفت خدایانی [اندر بود] آن که هفت خدایان اندر بود [ند] یک آن جم و یک اژدهاک و یک آن فریدون و یک آن منوچهر و یک آن کایوس و یک آن کیخسرو و یک آن لوهراسب و یک آن گشتاسب شه.»

ودیده می شود که به جای هفت شاه، هشت نفر ذکر کرده و معلوم است که ضحاک را از این جمله بیرون شمرده، و معلوم نیست چرا نام او را ذکر کرده است؟ ابوریحان منوشهر آورده است.

توضیح آنکه در اوستا نام لوهراسب «الموروت اسپ» ذکر شده.

۱۷- گشتاسب در تاریخ هردوت و کتیبه بیستون «وشتاسب» در پهلوی نیز «وشتاسب» و در طبری بشتاسب و اشتاسب و در شاهنامه گشتاسب ذکر شده است و گشتاسب به قاعده تبدیل حروف درست است.

۱۸- اسفندیار نام این شخص در پهلوی همه جا بدون تخلف «سپندیان» و در گوارین قدیم عربی از قبیل طبری و مسعودی و ابوعلی مسکویه و غیره اسفندیار ضبط شده و فقط صاحب اخبار الطوال اسفندیاز آورده و در شاهنامه اسفندیار آمده و املائی درست آن سپندیات و یا سپندیاز است.

۱۹- ارچاسب در پهلوی هم ارچاسب، هم ارژاسب، هم ارچاسپ، و هم خرژاسپ، و خرچاسب، و خرچاسب خوانده می شود. یادگار دزیران وی را ارچاسب یا خرچاسب هیوان خدای می نویسد. شهرهای ایران او را «اروچاسپ تور» نام می برد. دینوری و طبری «خرزالف» می نویسند، و فردوسی «ارچاسب» آورده است.

۲۰- همای تصور می شود این همان «اماستریس» یونانی باشد، که نام دختر اردشیر هخامنشی است. در کتب پهلوی (یاتکار دزیران) دختر وشتاسب شه را «ههاک، خماک» نام می برد. فردوسی و سایر مورخان، دختر اردشیر دراز دست (بهمن را «همای»، و طبری و ابوریحان و مسعودی و غالب قدا او را «خمانی، حمانی» نام برده اند. و اگر متن پهلوی

را «خماك» بخوانیم به طبری و اگر «هماك» بخوانیم به فردوسی نزدیک است.

۴۱- داراب این شخص که پسر همای و پدر داریوش (دارا)، آخرین پادشاه هخامنشی باشد، در تواریخ ایران و کتب پهلوی «دارا» و فرزندش را «دارای دارایان» خوانند. طبری او را دارای اکبر و پسرش را دارای اصغر ضبط کرده. ابوریحان نیز همین‌طور یاد کرده ولی فردوسی و مورخین ایرانی که پس از او آمده‌اند، او را «داراب» به ضمیمه بام نوشته و وجه تسمیه‌ای هم برایش نقل کرده‌اند و صحیح همانا «دارا»ست و شهرت دارابجرد که تصور شده است از لفظ «دارآب» و «گرد» مشتق است و هر تصویری ناصواب است، چه آن نام در اصل «دارابادگرد» است که بعدها «دارابدگرد» و دارابجرد شده است و قریه «دارابه» هم در خراسان نظیر آن است.

۴۲- نستور پسر وزیر سپهبد و برادرزاده گشتاسپ. در شاهنامه دقیقی چنین ضبط شده ولی در کتاب یادگار زریران که مأخذ شاهنامه مزبور می‌باشد، همه جا «بستور» با باء ایجد و يك جا «دوستور» با واو، در کتاب شهرهای ایران هم «بستور» با باء ذکر شده و ظاهراً نستور مصحف بستور یا وستور باشد.

۴۳- اسکندر فیلقوس چنانکه می‌دانیم اصل (الکساندر) است. در کتب قدیم پهلوی او را «الکسندری اروماك» هرومای، ارومی، هرومی، ارومائی، با اختلاف یاد کرده‌اند. و گاهی «الکسندر پیلپان» یعنی پسر پیلپ نوشته‌اند، و غالباً لفظ «گجستك» با او، چنانکه با افراساك و ارجاسپ، همراه می‌باشد، یعنی ملعون. و از کتب پهلوی که بعد از اسلام نوشته شده شهرهای ایران وی را «سوکندر ارومی» نوشته است. /

کتاب شگفتیهای سگستان می‌نویسد: «چون گجستك الکسندر اروما به ایران شهر آمد از آنان کجا پویه راه مرگ مرتی رفت (یعنی به شجاعت و مبارزی و مردانگی شهرت داشت) گرفته و کشت...»

۴۴- فیلقوس نام پدر اسکندر و اصل آن «فیلیپ» یا «فیلیپوس» می‌باشد. در متون پهلوی او را «الکسندری فیلیپان» یعنی پسر فیلیپ ضبط کرده‌اند. طبری و ابوریحان در آثار الباقیه و غالب مورخین قدیم نیز او را «فیلیقوس» فیلیفوش، فیلیپوس، نوشته‌اند و از قرون شش و هفت به بعد در نسخ فارسی تصحیفی درین کلمه راه یافته و فاء (فوس) به قاف تبدیل شده، فیلقوس شده است و محققاً فیلقوس غلط است.

۴۵- بابكان بابك نام پدر اردشیر است. چنانکه می‌دانیم اصل این لغت با بای فارسی و بابك است و گمان نمی‌رود که در فارسی پ را به باء تبدیل کنند و ظاهراً تا قرن نهم و دهم هجری همه جا بای فارسی و ژ و چ با يك نقطه ثبت می‌شده، ولی در خواندن درست خوانده می‌شده است. و بعد از آنکه خوشنویسان برای عدم التباس کلمات، نقطه‌های سه‌گانه را از برای امتیاز ب و پ، و ژ و ز، و چ و ج اختراع کردند. بعضی لغات که املاهای اصلی آن درست معلوم کتاب نبود به‌حال خود باقی ماند و نیز در برخی اشعار که تردید در املاهای حروف داشتند، ماندند:

ای تهیدست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری دستار

که در کتب (بر نیاوری دستار) ضبط شده، املاهای قدیم را به‌حال خود گذاشتند و رفته رفته بعضی لغات که نقطه حروفش به‌حال اصلی بود، به‌صدای اصلی خوانده نشده و تصور شد که صدای حرف همان صدای ظاهری است و یکی از آنها لفظ «بابكان» و «بابك» است که باید با بای فارسی نوشته شده باشد. و اگر گفته شود که در تکلم هم امروز با و باب و بابو با بای ابجد تلفظ می‌شود، با صحت این مطلب، دلیل آن نیست که ما بابك را بابك بخوانیم، چه اسامی کهنه، خاصه ترکیب آن [که] با لغات متعارفی متفاوت باشد، غالباً قاعده برحفظ اصل آن لغت است و در پیروژ و اپروژ و انوشه‌روان هم بایستی املا و اعراب اصلی ملحوظ افتد. زیرا محتمل است غلط خواندن مردم موجب برگشتن لهجه عمومی شده باشد و از امروز که ما آنها را درست خواندیم شاید به تدریج در لهجه‌ها نیز اثر بخشد.

از قضا در کتاب آثارالباقیه ابوریحان، با آنکه از روی نسخه قدیم چاپ شده دیده شد که «مزذك» را با رای سه نقطه ضبط کرده است. و از این نکته معلوم می‌شود که اولاً اختراع نقاط سه‌گانه قدیمتر است و دیگر، «مزذك» با زای فارسی و به معنی «مزده» به‌ضم اول است، زیرا معنی دیگری برایش نمی‌توان فرض کرد. و اگر به قول معروف از ریشه «مزدا» بودی ابوریحان آن را با سه نقطه ثبت نمی‌کرد و معنی نام چنین کسی «مزده» بودنش از «مزذك» که مصغر مزدا، به معنی خدای کوچک باشد، طبیعی تر است خاصه که مزذك خود دعوی نبوت نداشته و مبشر زردشت نامی است که با وی هم‌عصر بوده و مزده رسان بوده است نعمدعی ربوبیت...

۴۶- اشكش این پادشاه یا پهلوان در شاهنامه چنین ضبط شده است. به زعم شاهنامه کیخسرو، سرداران ایرانی را به چند دسته منقسم ساخته رستم را به حدود سند و هند گسیل

کرده و دستورالعمل می‌دهد که پس از مستخلص شدن آن نواحی، فرامرز را ده کلاه و ننگین، و خود به کشمیر و کابل فراوان می‌پای و به لشکر بزرگ ملحق شو. لهراسب را به سوی اران و گرجستان (شاهنامه: الانان و گرچه) فرستاد و فرمود با لشکر خود از آن سو به ترکان بتاز. اشکش را با سی هزار سوار به خوارزم فرمود شدن که در برابر سپاه شیده پسر افراسیاب قرار گیرد، و سپاه چهارم را به گودرز داد و وی در آن حرب سپاهید بود و او را از راه میانه به ترکستان فرستاد... تا آخر!

صاحب مجمل‌التواریخ (جلد اول) وی را «آغش و هادان» دانسته و محققان هم این املا را پسندیده‌اند و آن را با الف ممدوده و ضم غین معجمه دانسته‌اند. صاحب مجمل در کتاب خود داستانی را به یاد می‌دهد که گویا داستان خاصی بوده و منسوب به این آغش و هادان بوده است.

عصرالمعالی، پسر قابوس مؤلف قابوسنامه، در مقدمه کتاب خود خطاب به فرزند می‌گوید: «تورا ای پسر تخمه و اصل بزرگ است و از هر دو اصل کریم‌الطرفین بوده جدت ملک شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره آغش و هادان ۲ و آغش فرهادان ملک گیلان بود به روزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او را در شاهنامه آورده و ملک گیلان به اجداد توازویادگار مانده...»

نام این شخص را نویسنده جز درین چند جا ندیده‌ام و شنیده‌ام در مقدمه کهنه شاهنامه که به مقدمه ابومنصوری شهرت یافته نیز این نام هست... اگر آن می‌رود املاهای «آغش» به طریقی که اختیار شده است مربوط به تصریح متن مجمل باشد و تصحیف آن با «اشکش» محل حیرت است، چه ارغش، ازغش، ارغش، اشکش، ممکن است تصحیف یکدیگر واقع شوند، لیکن از طرفی هم دیده می‌شود که ارغش یا اشکش دارای ریشه معنی فارسی نیست، و آغش و آگش دارای ریشه آگوش و آغوش هست و شاید محققان درین باب زیادتر تحقیق کرده باشند که به نظر حقیر درحین نوشتن این یادداشت نرسید و دسترس بدانها نبود. آنچه مسلم است داستانی ازین پهلوان یا پادشاه موجود بوده است که در شاهنامه ابوالمؤید بلخی به تفصیل ذکر شده و از شاهنامه ابومنصوری که مأخذ فردوسی بوده است حذف شده است.

تنها در شاهنامه اخیر، بیش از چهار مورد (ظاهراً) از این شخص نام نبرده است

(۱) شاهنامه، چاپ کوچک آقا، ج ۲ ص ۵۹. (۲) نسخه چاپ نستعلیق تهران که به تصحیح هدایت رسیده، ارغش فرهادود. نسخه چاپ سری، ارغش فرهادان. نسخه خطی متعلق به نویسنده، ازغش و هادان و در یک نسخه که در اوایل قرن هفتم تحریر شده این جمله را ندارد، و املاهای متن بنا بر اتفاق محققین انتخاب شد. - ب.

(چاپ آقا، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۶۷، ج ۲، ص ۵۹-۱۲۲) و اینکه فردوسی نام پدر او را که در همه تاریخ مترادف نام اوست «وهاوان» نیاورده مربوط به وزن شعر می باشد. و این معنی را صاحب مجمل التواریخ در مورد (برزفری - فریبرز) متذکر شده و گوید: «و نام او برزفری بودست. فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آید و چنین بسیار کرده است.»^۱

و ازین تصریح صاحب مجمل چنین مستفاد می شود که «برزفری» به سکون زاء معجمه و فتح فاء باشد، ورنه برزافری به سکون فاء به وزن متقارب می آید.

بعضی فضلا «شهرایران» را هم ازین موارد شمرده اند و معروف نیز همین است و آنچه در متون کتب اسلامی دیده می شود «ایران شهر» است، لیکن فقیر در متون پهلوی، شهر-ایران هم دیده است. منجمه در کتاب یادگار زریران که مأخذ شاهنامه دقیقی است، در صفحه ۱۱ (ن. بمبئی - مثنیهای پهلوی): «از شما ایران (شجاعان) کی است آنکه رفته و کین زریر را باز آورد تا که آن های دخت خود را به زنی بدو دهم که اندر همه شهر ایران زن از او خوبچهر تر نیست...»

۲۷- سروشاه یمن این کسی است که فریدون دختران او را برای پسران خود گرفت. نویسنده در کتب تاریخ نام این مرد را ندیده ام. فقط در یکی از رساله های سنت پهلوی موسوم به ماه فروردین روز خرداد صفحه ۱۰۳ فقره ۱۲ گوید: «ماه فروردین روز خرداد فریدون بخشش (تقسیم) کیهان کرد. اروم برسر داد و تورکستان بر توژ داد. ایران شهر برای رج داد. و سه دختر بوخت خسرو (برات خسرو - بختان سرو) تازیگان شه [را] بخواست و به زنی به پسران داد. سرم و توژ اندر پدر نافرمانبر شدند و ایرج برادر خویش را بکشتند.»

۲۸- آرش تیرانداز معروف زمان منوچهر بود که در اوستا از وی نام رفته و نیز کتاب مینو خرد ذکری از وی کرده، و دیگر طبری و غالب مورخان اسلامی (جز ابوعلی که آن را افسانه پنداشته) آورده اند و خلاصه آن است که افراسیاب منوچهر را درمازندران محصور ساخت. قرار به صلح رفت و گفته شد تیراندازی تیری بیندازد و هر جا تیر افتاد سرحد ایران و توران شود و آرش از دماوند، یا به قولی از کوه رومان، و به قول اوستا از کوه «ایریوخشوت ۲» به مرو و به قولی به عقبه مزدوران (نزدیک سرخس) و به قولی کنار

(۱) نسخه عکسی وزارت معارف، ورق (۱۹ پس ۴).

جیحون و به قول بیرونی فرغانه و به قول اوستا به کوه «خوانونت ۱» - که هر دو کوه مجهول است - تیری انداخت و همانجا سرحد ایران و توران شد. و نیز گفته شده است که آرش آن تیر را به شکم افراسیاب زد و او را کشت... فردوسی نیز این داستان را ذکر نکرده است، ولی در تضاعیف کتاب از آرش نام برده چنانکه در داستان بهرام چوبین از قول وی گوید:

من از تخمه نامدار آرشم چو جنگ آورم آتش سرکشم

و حذف این داستان که جزو اوستاست و هم در کتب سنت پهلوی از آن ذکر شده است از شاهنامه، جزء مسائل مشکله و از غرایب است و عجب آنکه محاربات افراسیاب را با منوچهر به هیچ وجه ذکر نکرده است!

در اوستا این مرد را «ارخش»، به کسر اول و ثانی و سکون خا و شین، ضبط کرده و در کتاب پهلوی ماه فروردین «دز خرداد ص ۱۰۴ فقره ۲۲ وی را «ایرش شیاک تیر» آورده و گوید: «ماه فروردین روز خرداد منوشچهر و ایرش شیاک تیر [شیاک تیر] زمین از افراسیاب تور باز گرفت».

دینوری در کتاب اخبار الطوال وی را «ارشپیاطیر» ضبط کرده و مجمل التواریخ «ارش شیواتیر» آورده است و پیداست که نام وی ارخش است که ایرش و آرش شده و جزو بعد لقب او است و طبری «ایرش» ضبط کرده است

۲۹- پشوتن پسر گشتاسپ شاه است که دقیقی و فردوسی هر دو از وی نام برده اند. در اوستا وی را «پشوتنو»، به کسر بای فارسی، ضبط کرده درویشناسپ یشت فر کرد اول، فقره ۴ که زرتشت کی گشتاسپ دعا کرده گوید: «باشد که تو از بیماری و مرگ برهی چنانکه پشوتن شد ۲» و در متنهای پهلوی او را «پیشیوتنو» ضبط کرده اند. و در کتاب ماه فروردین ص ۱۰۵ فقره ۲۹ گوید: «ماه فروردین روز خرداد، پیشیوتنوی و شناسپان از کنگ دژ به ایران شهر آید و دین مزدیسنان رواج کند».

۳۰- انوشیروان نام این پادشاه خسرو قبادان است و عربان وی را به مناسبت نام او که خسرو است کسری گویند. تلفظ کلمه خسرو که در پهلوی هوسروی، خوسروی، هوسروب،

۱) Xvanvant

۲) نقل به معنی از ادبیات مزدیسنا، ص ۲۲۱. تألیف آقام، پورداد.

هوسرودی و خوسروی می‌نویسند، درعهد قدیم شاید مانند امروز نبوده و به همین سبب معرب آن «کسری» با یای مقصور، یا الف مماله که بین الف و یاء تختانی صدا می‌داده، بوده است.

این پادشاه بعد از آنکه فتنه‌های داخلی و اختلافات دینی را از بین برده اصلاحاتی عمده در اخذ مالیات عادلانه و ممیزی املاک نموده و سپس به تنظیم سپاه اهتمام کرده و دیوان عرضی بنهاد، و مفتشان برای تحقیق حال مردم و دهقانان و پرسش کار عمال مأمور ساخت و بار دیگر طبقات سه گانه یا چهار گانه را به نظم و نسق باز آورد، که شرح آنها را طبری و فردوسی به تفصیل ذکر کرده‌اند، و به علاوه در محاربات با رومیان و هیاطله در شرق و غرب ایران و قلع و قمع ایلات شرور و راهزن داخلی مانند کوچ و باوچ والانیان و گیلانیان (دیلماها) فاتح و پیروزمند گردید، و سایر خدماتی که کرد و صفات عالیله‌ای که داشت، مردم ایران و علما و بزرگان وی را به لقب «انوشک‌روان» ملقب ساختند.

این لقب مرکب است از کلمه «انوشک»، به فتح الف و شین به معنی جاویدان - چه الف حرف نفی و نوش به معنی مرگ است - و روان، که به زعم زرتشتیان یکی از ارواح مردم است. بالجمله یعنی «جاویدان روان» و این لقب در کتب سنت پهلوی و رساله‌های قدیم به سایر بزرگان هم داده می‌شده از آن جمله آذرپاد مارسفند، که محیی آثار زرتشت بوده است، نیز به این لقب خوانده شده. باری نام او خسرو و لقبش انوشک روان است و کاف انوشک بعدها افتاده انوشه باقی مانده و در اشعار شاهنامه عبارت «انوشه بدی» مکرر آمده و انوشه روان رفته رفته انوشیروان، به فتح شین و حذف هاء، ضبط و تلفظ شده است و اگر هم در نسخ قدیمه انوشیروان با یاء بعد از شین دیده شود محقق است که یاء مزبور جز حرکتی که نماینده هاء سابق باشد خوانده نمی‌شده است و تا جایی که نویسنده در نظر دارم تمام نسخه‌های نشر خطی قدیم این نام را بدون یاء «انوشروان» ضبط کرده‌اند و تلفظ آن هم ظاهراً با واو مجهول مثل واو «نسو» و فتح شین و سکون راء مهمله بوده است و انوشیروان با یاء معروف که امروز معروف است از اغلاط مسلم به شمار می‌رود. و نوشروان به حذف الف، با آنکه غلط است، ولی به حکم تقلید از حذف شدن الفهای اشکم و اشتر و اپرویز در لفظ فارسی دری جایز می‌باشد، و در اشعار فردوسی و سایر شعرائی که «انوشیروان» نوشیروان، نوشته و خوانده می‌شود نیز باید دانست که قدما در تلفظ آن رعایت مجهول بودن یاء را چنانکه اشاره کردیم می‌کرده‌اند و آن را مانند «انوشه‌روان» می‌خوانده‌اند، و بالاخره نوشین روان و امثال ذلك از تغییرات غلط و از اشتباهات متأخران است.

۳۹ - بوذرجمهر در متون پهلوی «وژورگ متر» است که فارسی دری آن بزرگمهر باشد

و محققاً لفظ «بوذرجمهر» که فردوسی آورده است، از مواردی است که باید گفت وزن شعر را رعایت کرده است و عجیب آنکه بالاخره ابوذرجمهر شده است!

۳۴ - یزدگرد نام چند تن از شاهنشاهان ساسانی است. این نام را امروز یزدگرد و بر وزن دستگرد به کاف فارسی می خوانند و اصل آن «یزته کرت»، به فتح یاء و زاء معجمه و فتح تاء و کاف مکسور است که به فارسی امروز یزدگرد شده است. معنی آن ایزدداد و مثل خداداد است و از نظایر آن در اسامی قدیم «بنگ کرد، بنگ داد، سپندداد، سپهداد» و غیره می باشد. این نام ترکیب شده از «یزته» به معنی فرشته یا معاون و همدست و اورمزد و یا صفتی از صفات یزدانی و مظهری از مظاهر علم و قدرت باری تعالی، و از فعل «کرت» به معنی «کرد» با کاف که به تفاوت لهجه های پارسیان گاه به کسر اول و گاه به فتح اول تلفظ شده و می شود. چنان که در مورد ادای معنی فعلیت، آن را به فتح کاف تلفظ می کنیم، از قبیل خوب کردی و خوب نکردی و فلان خوب کاری نکرد و خوش رفتاری نکرد و غیره. و در مواردی که به معنی مصدری تلفظ می نماییم غالباً به کسر کاف است مانند: عمل کرد، کسری خوردی، کردار، کرده، دستگرد و غیره. و به همین سبب نیز فردوسی در شاهنامه گاهی آن را با «ارد» به فتح اول و گاهی با «گرد» به کسر اول آورده:

چو بگذشت او شاه شد یزدگرد به ماه سفند ارمذ روز ارد
به ژرفی نگه کن که با یزدگرد چه کرد این برافراشته هفت گرد

و کرد در متمم این نام و در متمم نام شهرها از قبیل «خسرو کرد، بلاش کرد، داراب کرده» و غیره با کاف مکسور است، به دلیل آنکه معرب آنها خسروجرد و بلاش جرد و داراب جرد می باشد و اینکه برخی منجمه مرحوم هدایت در انجمن آراء تصور کرده اند که متمم این نامها «گرد» با کاف فارسی و از ماده گرد آوردن است ظاهراً به خطا رفته اند، زیرا یکی از دلایل اینکه متمم [نام] شهرها «کرد» از ماده کردن و به جا آوردن و عمل نمودن می باشد، همانا چند نام است که از عهد ساسانیان سینه بسینه و کتاب بکتاب به ما رسیده مانند «بنگ کرت» امیر فارس در اوایل اشکانیان پدر «بنداد» که سکه های آنها اکنون در دست است (رک: سکه های مشرق، تألیف دمرگان) و آن سلسله را «پرتهدار» یا «آذرپان» می نامند، و یزدگرد و غیره. و دلیل دیگر معنی ظاهر آن است که کردن و عمل نمودن از آن مستفاد می شود و مؤید دلیل اخیر تصریح یاقوت و فیروز آبادی است. یاقوت در معجم البلدان گوید: «داراب جرد... معناه دراب کرد در آب اسم رجل و کرد معناه عمل،

فعر ب ينقل الكاف الى الجيم... «جای دیگر گوید: «منازجرد... و اهلہ يقولون منا زکرد بالكاف» و فیروز آبادی در قاموس درماده «فرهد» بالضم چنین گوید: «و فرهاد جرد قرية بمر و جرد، معرب کرد، ای عمل... و جای شکفتی است که مرحوم هدایت در انجمن آراء در همین ماده، فیروز آبادی را تخطئه کرده و «کرده»ها را به کاف فارسی به معنی گرد یعنی مدور دانسته است!

و اینکه مردم ایران امروز این نواحی را با کاف پارسی تلفظ می نمایند مخالفتی با تحقیقات مزبور نخواهد داشت، چه ممکن است چنانکه در اوایل این مقاله گفته ایم، کاف فعل «کردن» از آن قبیل کافهایی باشد که با کاف عربی تفاوتی داشته و به کاف نزدیک بوده است و معرب شدن آن به «جیم» هم مؤید این معنی باشد. و هم تواند بود که مردم به خطا و به تدریج این کافها را به کاف برگردانیده اند و تبدیل حروف در طول مدت از طرف عوام مطلبی است که نظایر زیاد دارد، چنانکه تمام «گر»ها و «گار»ها که در مورد پیشه و شغل متد اول است مانند «پرورد گار» و «روز گار» و «آهنگر» و غیره همه در متن پهلوی به کاف عربی و از ماده کارکرد است و گار و گر با کاف فارسی باین معنی در پهلوی نیست.

برای تأیید حدسی که ما زده و گفته ایم که تواند بود که در عهد قدیم کافهایی بوده است شبیه به کاف پارسی و کافهایی بوده است شبیه به قاف عربی و از آن جمله قافهای متداوله در شیراز و کرمان را مثل آورده بودیم، شرحی علامه جارا الله ابوالقاسم محمود بن عمر - الزمخشری، که از علمای خوارزم و از نحو دانان قدیم به شمار است، در کتاب مفصل نحو خود - جزء سوم - می فرماید: «فصل: ویرتقی عدد الحروف الى ثلثة و اربعین فحروف العربیة الاصول، تلك التسعة والعشرون و یتفرع منها ستة مأخوذ بها فی القرآن و کل کلام فصیح، و هی الهمزة بین بین و النون الساکنة التي هی غنة فی الخیشوم... - و الفاء الامة و التفتیح... و الشین التي کالجیم نحو اشق، و الصاد التي کالزای نحو مصدر، و البواقی حروف مستهجنة و هی الکاف التي کالجیم، و الجیم التي کالکاف، و الجیم التي کالشین، و الصاد الضمیف و الصاد التي کالشین، و الطاء التي کالتاء، و الظاء الذي کالتاء و الباء التي کالتاء... ۲»

این تحقیق زمخشری که خود از علمای ایران بوده می رساند که صورت ظاهر حروف عربی که ما در تعریب کلمات فارسی از قدیم می بینیم، صدای حقیقی آنها مانند صدای واقعی برخی از حروف قدیم فارسی خودمان بر ما مجهول است و ما امروزه نمی توانیم از روی اصوات عربی و فارسی، درباره اصوات حروف قدیمه و علت اصلی تعریب و تبدیل برخی حروف به حروف دیگر، از قبیل کاف کرد به جیم و کاف کاوس به قاف و کاف کشمیهن به کاف

(۱) کذا. ظاهراً: التي. (۲) نقل از نسخه خطی مفصل نحو زمخشری، مورخه ۵۷۷ هجری، که نزد نویسنده است. - ب.

و كوشك به مجوسق و خوردنگه با گاف فارسی به خوردنق و تا، تهران به طاه و ژى اژى دهاك به ضاد و تاوا تبریز به تاء و هزاران نظایر اینان که علی الظاهر تحت قاعده‌ای نیست حکم صحیحی بنماییم. و در همین حال نظر بدانکه املای این تعریبات را اساتید عربی و ایرانی در کتب خود با دقت مراعات کرده‌اند و هنوز هم رعایت می‌شود، نباید به زعم گروهی این تعریبات را از روی هوا و هوس بدون قاعده بشماریم و نیز صلاح نیست از پیش خود و یا به تمسب فارسی‌گری اصول املائی مزبوره را برهم زنیم. مگر روزی این مجهولات با اسناد تازه‌تری بر مامکشف گردد و شاید در دست بودن املای قدیم این معربات آن‌روز به حل مضلات ما را مساعدت نماید.

۳۳- سپهید و موبد و روادف اینهاست که متأخران ماقبل دال را در سپهید مضموم و در موبد مکسور فرض کرده‌اند و این خطا در افواه خواص نیز ساری شده است، و حال آنکه لغت «پذ» در اصل اوستایی «پیتی» به فتح پ و یاء مجهول و تاء مکسور و یاء مماله است و در پهلوی «پت» پذ» به فتح باء فارسی است و شرای قدیم هم در قوافی شعری آنها را به فتحه قافیه بسته‌اند، چنانکه منوچهری گوید:

به فال نيك و به روز مبارك شنبذ نبیذ گيرو مده روزگار خویش به پذ

تا آنجا که گوید:

به روزگار دوشنبذ نبیذ خور بشتاب به رسم موبد پیشین و موبدان موبذ

و مؤبد هم در اصل «مفوپت» و آن هم در اصل فرس قدیم «مگوش پیتی»، یعنی بزرگ و رئیس «مگوش» که طایفه‌ای از شش طایفه «مادی» بوده‌اند و منان هم آنها هستند، بوده و در پهلوی «موبذ» یا «مکوبذ» شده رفته رفته «مغپذ» به فتح میم و پ و بعد «مؤپذ» برون سودد عربی شده است و محققاً مؤبد برون پر دل غلط است و سپهید، و ارگ پذ، و اندر پذ، و هیر پذ، و جهپذ یا کهپذ، و غیره همه روادف‌اند و ماقبل آخر آنها مفتوح است.

۳۴- مغ نام طایفه‌ای است از شش طایفه مادی و بعد نیست که سکنای آنان در محلی بوده است که امروز به دشت منان معروف می‌باشد. در کتیبه داریوش این طایفه را «ماگوش» یا «مگوش» به فتح میم نام برده و مجوس درست معرب «مگوش» است و مگوش رفته رفته

«مغو - مگو» شده و عاقبت مغ به فتح میم شده است. این است تحقیق معروف امروز، ولی به يك تقریب دیگر محتمل است مغ به ضم میم هم درست برآید، چه ما گفتیم که مغ از مگویامغو، باقی مانده پس شاید «مغو» به قاعده قلب لغات «موغ» شده و موغ نیز مغ به ضم میم شده باشد.

۳۵- آذرگشسپ به ضم گاف فارسی در اصل اتورگشن اسپ (یعنی: آتش اسب فحل) بوده است و گشن به ضم گاف و سکون شین حیوان یا نبات فحل را، یا حیوان نر و ماده را که به طلب آمده باشد، یا درختی ماده را که موسم تلقیح وی از گرد درخت نر فرا رسیده باشد گویند و مطلق جوان را هم گفته اند و در فرسنامه ها این لغت مکرر دیده می شود. در خراسان نیز گشن کردن درختان در برخی بلوکها مستعمل است و در بلوک کوپسای اصفهان گشنیدن برای همین معنی استعمال می شود^۱ و نون آذرگشن اسب ساقط شده است و باید آن را به ضم گاف خواند و به فتح گاف یا کسر صحیح نیست. این آتش در آذر بایجان در شهر شیز (کنژک) - به قولی نزدیک دریاچه ارومی - جای داشته است و گاهی هم آن را به امر پادشاهان ساسانی به جای دیگر از بیم تسلط سپاه روم انتقال می داده اند.

۳۶- آذر برزین مهر به ضم باء یعنی «آتش مهر بالنده» و در اصل «اتور برزین متر» آذر برزین مهر بوده و همان قسم که آذرگشسب مخصوص جنگیان بوده، آذر برزین مهر مخصوص برزیکران، یعنی طبقه عامه ناس و جای آن در ریوند نیشابور بوده است. و داستان فرود آمدن آتش برزین کیخسرو ظاهراً اساس ندارد و اینکه «برزین» را از ماده «برز - ورز» به معنی برزیدن و کشت و ورزگمان کرده اند هم به نظری اساسی آید، چه در متن پهلوی «ورز» غیر از «بورژ» است و بورژ از ماده بالیدن است.

۳۷- آذر خورنه بَغ یعنی آتش فره ایزد، که مخصوص مغان و موبدان و جایگاهش در فارس بوده است و همان است که آذر خرداد شده است و این سه آتش در داستان کادنامک اردشیر بابکان در متن پهلوی آمده آنجا که گوید:

«دیگر سه دیگر شب همان گونه ایدون [به خواب] دید چگونه که آذر فرنه بَغ، گوشسپ و بورزین متر به خانه ساسان همه و خشن و روشنی بر کیهان همی بخشند...» یعنی پس شب سوم همچنان به خواب چنین دید که آذر فرنبغ، آذرگشسب و آذر برزین مهر به خانه ساسان همی برآمده و روشنی به جهان بخشند.

و فردوسی که این داستان را به نظم آورده اولاً دومین خواب را که «بابک می بیند

چنانکه خورشید از سر ساسان بتاییده و همه کیهان روشنی گرفت، را حذف کرده است. و کسی آن خواب را بدین گونه، با توضیح الحاقی بودن آن و توضیح تفصیل دومین خواب بابك، در دویست گفته و در حاشیه شاهنامه ثبت کرده است:

دگر شب چو در خواب شد چشم مرد چنان دید کز گنبد لاجورد
 بشد مهر و از ترك ساسان دمید به روی زمین روشنی گسترید

و ثانیاً فردوسی سه آتشکده را با تصحیف و تخفیف در يك مصراع به نظم آورده، آنجا که فرماید:

به دیگر شب اندر چو بابك بخت همی بود با مغزش اندیشه جفت
 چنان دید در خواب کاتش پرست سه آتش فروزان پیردی به دست
 چو آذر گشسب و چو خرداد و مهر فروزان چو بهرام و ناهید چهر
 همه پیش ساسان فروزان بدی به هر آتشی عود سوزان بدی

و مرادش از «خرداد» همان آذر خورنه بنگ و از «مهر» آذر برزین مهر است. و هر جا آذر خرداد دیده شود مراد آذر خورنه بنگ، یا آذر خورنه بنگ، یا آذر فرن بنگ است و آذر فرنبغ نام موبدی بزرگ بوده است پسر فرخزاد معاصر مأمون عباسی که کتاب دین کرد را تألیف کرده است. و خورنه و خورده و خره و فره همه يك لغت و به معنی جلالت و شوکت و فره یزدانی است. و بنگ به معنی خداوند است و این معنی با خرداد که نام یکی از ایزدها و یا فرشته‌های هفت گانه است که آنان را هفت امشاسپندان گویند و اصل آن «خوردتی» است مغایر می‌باشد و ظاهراً این تغییرات گاه به سبب وزن شعر شاهنامه است که برخی از اسامی بدان وزن بیرون نمی‌آمده است و فردوسی ناگزیر از تصرفاتی بوده است و گاه برای روانی و ملاحظه فصاحت است.

۳۸- شهر براز از سرداران بزرگ خسرو پرویز است که پس از کشته شدن پرویز و انقلابات دربار ساسانیان به تیسفون حمله آورده و فرزند شیرویه، شاپور کودك، را کشته به تخت نشست و پس از چند روز به دست سواران ایرانی کشته شد. این نام مرکب است

از «شهر» به معنی کشور و «براز» به معنی زیب و آرایش و برازندگی. این نام راطبری و مورخین قدیم با همین املا ضبط کرده‌اند و در نسخ ترجمه‌های طبری و تواریخ بعد از منقول و یا کتابتهای متأخران گاه «شهریزاد» و گاه «چهرزاد» و گاه «شهرزاد» ضبط شده است. و جای عجب است که فردوسی او را «گراز» ذکر نموده ولی پیداست که شاعر بزرگوار در اصل لغت اشتباه نکرده، لیکن شهربراز به هیچ نوع در بحر متقارب نمی‌آمده و نیز شهرزاد و غیره را هم خطا می‌دانسته و در اینجا شاید اجتهادی به کار برده و «براز» به فتح اول را «وراز» به ضم اول و به معنی «گراز» گرفته است.

این فرض فردوسی بيمورد نیست، چه می‌دانیم که در زمان ساسانیان مرد دلیر را بیشتر به گراز وصف می‌کرده‌اند و گراز را بیش از شیر و پلنگ مشبه به قرار داده‌اند، گراز در پهلوی «وراز» با واو و زای فارسی ضبط است، ولی برآز به همین املاي امروزی نوشته می‌شده و تقریباً معلوم است که شهربراز به معنی آراوژینت و زیور ایران ولقی بوده است. و نیز فردوسی لقب «پرامین» به شهربراز داده است و یقین است داستان «پرویز و شهربراز» را در دست داشته است. و این لقب در آن کتاب ضبط بوده و عجب این است که فردوسی می‌گوید «شهر گراز» نامی شهربراز را کشت، و این نام همان نام خود شهربراز است که شهران گراز شده است. طبری و ابوعلی مسکویه بسفروخ و برادران وی را قاتل شهر برآز می‌دانند و خلاصه روایت طبری و ابوعلی و مورخین دیگر باروایت فردوسی چه از حیث نام و چه از حیث نام قاتل تفاوت دارند.

ابوعلی مسکویه گوید: شهربراز از خاندان مملکت نبود و خود رایش خواند. اتفاق را چون بر سریر ملک جلوس کرد در ساعت شکمش درد گرفت، چندانکه به رفتن بیت الخلا نتوانست، طشتی خواسته در پیش سریر قرار دادند و پرده ایوان فرو نهادند و شهربراز در آن طشت برآز کرد. از آن پس مردی بسفروخ نام که از کشته شدن اردشیرین شرویه به فرمان

(۱) قطعه شمری است که از تورغان به دست آمده و در آنجا لغت «برآز» به معنی وصفی دیده می‌شود.

خورشیدی روشن او دیور ماه ی برآزگه روزند او دبرآزند از تنواری اوی درخت

مروان ی بانی وان اوی و ازینده شادیا و ازند کیوتر (...) فرشته مروی و سب (...))

سراویند اود آوازند (...) ی کنیکان

استایند (...) تنواری اوی

معنی آن: خورشید روشن و یرماه برآزا (یعنی ماه تمام برآزنده) افزوزند و برآزندگی کنند از اندام

آن درخت. مرغان صبحگاهیان برخوانند به شادیا،

خوانند کیوتر [ان و] فراشه مرغ همه [گونه گونه، ظ]،

سرایند و آواز خوانند [ظ: همراه] دختران،

ستایند [همگی، ظ] اندام آن [ظ: درخت را] ...

نقل از یادداشت‌های آقای، یروفسور هرتمسفلد ... - پ.

شهربراز ممتعض^۱ و از تنلب وی بر پادشاهی متأثر بود، با دو برادر در برانداختن او همدستان شدند. و سنتی بود که چون پادشاه بر نشستی لشکر از دو سو سماطین کشیدندی و سلاح حرب بر خود راست کردند نیز به دست داشتندی، و چون ملک به محاذات سماطین رسیدی هر یک از متجنده سپر بر قریوس زین و جبهه به هیئت سجود بر سپر بنهادی. پس چنان شد که شهربراز روزکی چند از پس پادشاهی بر نشست، و این بسفروخ و برادران هر کدام قریب به یکدیگر بر سر راه وی بایستادند، و چون ملک به محاذات آنان درآمد بسفروخ وی را طعنه بزد و آن دیگران همچنان وی را طعنه‌ها بزدند و از اسب بیفکندند و گروهی از بزرگان ایران با آنان مساعدت نمودند و ریسمانی بر پای شهربراز بیستند و ساعتی از پیش و از پس بکشیدند. پس جماعتی را که در هلاک اردشیر همدست بودند به قتل آوردند و بوران دختر کسری را آورده بر تخت بنشاندند و شهربراز چهل روز پادشاهی کرده بود.

۳۹- هفتواد خانواده‌ای از رؤسای کرمان که اردشیر پاپکان آنها را منقرض ساخت. این نام در متون پهلوی «هپتان بخت» است و به اختلاف «هپتان نپاد، هپت نواذ، هپتانواذ استواد، ایتنبوذ، ضبط شده و معنی این کلمه: صاحب هفت نواده می‌باشد، چه «هپت» به معنی هفت و الف و نون آن الف و نون وصفی است و «نپات» همان است که بعدها نواده و نپاده و نپسه و نوه شده است. و هفتواد تخفیف غریبی است و ممکن است «هفتواد» با نون باشد، چه تاء هفت در تخفیف افتادنی است ولیکن نون نپات و نواد افتادنی نیست، زیرا در معنی کلمه تغییر حاصل می‌شود و از آن «پات، وات، واد»، باقی می‌ماند که اولی به معنی «رئیس» و دوم و سوم به معنی «پاد» باشد... و محتمل است در شاهنامه هم هفتواد بانون گفته شده و بعدها به تصحیف هفتواد شده باشد و یا نسخه مأخذ شاهنامه غلط بوده است.

۴۰- سوفزای در شاهنامه‌های موجود همه‌جا این مرد تاریخی را چنین ضبط کرده‌اند، ولی طبری و غالب مورخان قدیم وی را «سوخر» به سین و واو و خاء و راء دانسته‌اند. این مرد از مردم شیراز بوده و سپهبدی سگستان یافته و از بزرگان عهد پیروز و قباد پسر او است. طبری گوید وقتی که پیروز به حرب هیاطله رفت سوخرای شیرازی را به مداین و بهرسیر به نیابت خود گذاشت (چاپ لیدن، ج ۲، ص ۸۷۸) و سپس در پادشاهی قباد همو گوید که سوخر را چون به خونخواهی پیروز سپاه گرد آورد و با خوشنواز پادشاه هیاطله حرب کرد و قباد را و دیگر اسیران ایران و خزاین پادشاهی را از آنان پس گرفت در گاه قباد متنفذ شد و قباد از این معنی اندیشه کرد و شاپور نامی را از سپهبدان ری پیدا

کردند و او را در روی سوخرا نگاه داشتند تا روزی سوخرا در مجلس قباد نشسته بود، شاپور رازی از در درآمد و با مواضعی که قبلا با قباد داشت به سوخرا گفت چرا در پیش شاهنشاه نشسته‌ای؟ سوخرا وی را پاسخی داد و شاپور سوخرا را دشنام گفت و آن دو در پیشگاه قباد با هم جنگ کردند. شاپور جوان بود و سوخرا پیر بود. شاپور او را بینداخت و با کمر بندش بیست و به زندان افکند و بعد از چندی وی را بکشتند و آن روز این مثل در ایران مشهور شد که بادی سوخرا بنشست و بادی شاپور برخاست (ترجمه به اختصار). ولی فردوسی که این داستانها را پراکنده به نظم آورده در جایی که پیروز سوخرا را به جای خود نایب السلطنه کرده و به سفر ترکستان می‌رود، وی را «سرخوان» خوانده و گوید پیروز و قباد پسرش، به حرب ترکان رفتند و پیروز، پلاش پسر کهتر خود را به تخت نشاند و:

یکی پارسی بود بس نامدار که سرخوانش خواندی همی شهریار
بفرمود پیروز کایدر بیاش چو دستور شایسته پیش پلاش

باز در صفحه دیگر، در آگاهی یافتن سوفزای از کشته شدن پیروز... همین مرد را «سوفزای» - خواند و گوید:

بدانکه که پیروز شد سوی جنگ یکی پهلوان جست بارای و سنگ
که باشد نگهبان تخت و کلاه پلاش جوان را بود نیکخواه
بدان کار شایسته بد سوفزای یکی مایه‌ور بود پاکیزه رای
جهان‌دیده از شهر شیراز بود سپهبد دل و گردن افراز بود
همان مرزبان بد به زابلستان به بست و به غزنین و کابلستان
چو آگاهی آمد سوی سوفزای ز پیروز بیرای و بی‌ره‌نمای

سپس حکایت لشکر فراهم آوردن سوخرا و انتقام کشیدن از خوشنواز را می‌گوید و ازین دو قسمت که نقل شد به خوبی پیداست که «سرخوان» قسمت اول و «سوفزای» درین قسمت و باقی داستان هر دو یکی و بالأخره همه اینها «سوخرا» است نه سرخوان و سوفزا ممکن است در شعر «سرخوان» و باقی اشعار تصحیف رفته باشد و شعر چنین باشد.

(۱) ترجمه مل: سرخاب - ترجمه ورنر: سرخان. ترجمه عربی: سوفزا (ج ۲، شاهنامه عربی، طبع قاهره. ۱۰۹۰). - ب.

یکی پارسی بود بس نامدار که سوخراش خواندی همی شهریار

و در باقی داستان آن را با واو معروف آورده باشد و سپس از طرف کتاب تصحیف شده باشد؛ و هم تواند بود که این مرد را «سرخوان» که منصبی است از مناصب مانند سالار خوان می خوانده اند. اما عجله سندی درین معنی در دست نیست و چون طبری اسامی را غالباً درست یا، بالنسبه به دیگران، اقرب به صواب ضبط کرده بایستی سوفزاهای شاهنامه را غلط دانست و آنها را سوخرای خواند. و اضافه ای که شاهنامه دارد این است که سوخرا را از خاندان «قارن» که یکی از هفت خاندان بزرگ است می شمارد (چاپ آقا، ج ۴، ص ۷۲) و به گمان نویسنده سوخرا و سرخاب و سرخه و سهراب و سرخان همه یکی است... و سوفزای شاهنامه معنی ندارد. ۱

۴۱- شیروی بهرام این مرد هم از مردمان تاریخی است و صاحب داستان است. فردوسی در رفتن کسری به جنگ قیصر روم (چاپ آقا، ج ۴، ص ۸) گوید:

سپیدش شیروی بهرام بود که درجنگ باری و باکام بود

و خلاصه آن است که انوشیروان در یکی از جنگهای خود با رومیان این مرد را با خود برده و پس از آنکه صلح می افتد و قرار می شود که رومیان غرامتی جنگی بپردازند، انوشیروان شیروی بهرام را در شام باقی می گذارد که باژ و ساو معهود را وصول کند و خود باز می گردد.

وز آن مرز چون آمدش راه رای به شیروی بهرام بسپرد جای
بدو گفت کاین باژ قیصر بخواه مکن هیچ سستی به روز و به ماه

این مرد را مورخان قدیم همه «شروین» و برخی او را «شروین دشتی» ضبط کرده از آن جمله دینوری در اخبار الطوال و مؤلف مجمل التواریخ هردو او را شروین دانسته اند. این مرد از اهل دشتی یا دشتی است که قسمت بین ری و قزوین و گیلان و طبرستان باشد.

۱) به زعم تولدک، سوفزای یا سوفزا اسم خانواده ای است. و پروکوپیوس در کتاب اول جنگهای ایران و روم این شخص را طوسز Seoses نامیده است (ترجمه جنگهای ایران و روم، چاپ طهران، ص ۲۰) و مجمل التواریخ، نسخه عکسی معارف، سرفرا، صفحه ۴۹، سوفزای صفحه ۶۵. - ب.

صاحب مجمل‌التواریخ و دینوری داستانی به نام داستان «شروین و خورین» به وی نسبت می‌دهند و ثمالی هم در سیر نام او را ذکر می‌کند.

ضرر ندارد اینجا توضیحی در باب «شروی» و «شروی» و «شروین» و «شیر» و «شار» و «شرو» داده شود. مطابق اطلاعی که داریم و از برکت قوافی شعر به دست ما آمده است، یای شیر یای مجهول است و یای مجهول بسیاری از لغات فارسی در لهجه عربی به الف نوشته شده مانند «خرشاذ به معنی خورشید» و «جمشاد - جمشید»، «نباذ - نبید»، «شار - شیر» و به دلایلی نمی‌توان گفت که عربان بدون جهت و به تفنن و به فحوائ (عجمی فاصنع به‌ماشت) این املا را بدین شکل ضبط کرده‌اند، چه در متون پهلوی «شرو» به معنی شیرو بر وزن سرو دیده شده و نیز می‌دانیم که ملوک غرستان و بامیان را در عهد سامانیان و غزنویان «شار» می‌نامیده‌اند. و از طرف دیگر طبری و ابوریحان لقب پادشاهان بامیان را «شیربامیان» ضبط کرده‌اند و مسلم است که این «شیر» و آن «شار» یکی است و بالأخره یای شیر یعنی یاهای مجهول در فارسی و عربی صدایی بین یا و الف داشته که گاهی آن به شکل یا، و گاهی به شکل الف می‌نوشته‌اند و به همین سبب این قبیل یاهای فارسی با یاهایی که صدای یای معروف را می‌داده قافیه نمی‌کرده‌اند. همین معنی موجب شده که لفظ «شروی» که مصدر شیر است گاهی «شروی» که بعد از راه حرکتی بین «ویه» عربی و «وی» فارسی داشته ضبط می‌شده و گاهی «شروین» و همین دو لهجه موجب شده که «شروی» فردوسی را دینوری و تمام مورخان «شروین» آورده‌اند. و نیز به همین مناسبت است که «شروان» را قدما متفقاً «شروان» به فتح شین ضبط کرده‌اند و ازین رو خاقانی مکرر شروان را مقابل خیروان آورده است.

داستان شروین و خورین به‌طور خیلی مختصر در جلد اول مجمل‌التواریخ^۱ ذکر شده و متأسفانه به تفصیل در هیچ جا آن نشانی نیافته‌ام و دینوری هم فقط اشاره کرده و آن داستان را معروف می‌دانسته است و معلوم می‌شود از جمله کتبی است که در فتنه مغول از میان رفته است!

۴۲- گسستم این نام در ضمن پهلوانان عهد کیان آمده و نیز نام خالوی پرویز و برادر بندوی است. طبری و تمام مورخان عرب او را بسطام می‌نویسند. این شخص به موجب تصریح مورخین به پرویز خلاف آورد و در مملکت جبال و ری و حدود خراسان و گرگان و طبرستان به پادشاهی نشست. و کردیه خواهر بهرام چوبین را به زنی گرفت و تاج نهاد و سکه زد.

ضبط شده است. و تصور می‌کنم تعبیراتی که در اطراف این نام شده غالباً ناصواب باشد، چه بارید به معنی رئیس تشریفات، و یا پهلبد یعنی رئیس شهر و غیره به‌ذوق نمی‌چسبد و يك نفر سازنده هر قدر عزیز و گرامی، باز با آن احتیاط و محافظه‌کاری ساسانیان در مراعات مقام هر طبقه و هر مقام، این عناوین درباره بزرگ نوازندگان دربار زیادی است و می‌توان احتمال داد که اصل این کلمه «پهرک پت» بوده یعنی رئیس قراولان، چه «پهرک» در زبان پهلوی به معنی مستحفظ است و بعدها «پهره» شده و تا صد سال قبل در افغانستان قراول و مستحفظ را به این نام می‌خوانده‌اند، و «پت» هم از «پات» مأخوذ و به معنی رئیس است و تواند بود که بارید قبل از سازندگی یا قبل از خدمت پرویز، رئیس دسته‌ای از مستحفظین بوده و یا در حین خدمت چنین منصبی یا لقبی داشته است. و تعریب «فهربد» هم این معنی را تأیید می‌نماید. و چون راه و لام در خط کتابتی پهلوی به يك شکل نوشته می‌شود و اتفاقاً هاء و الف هم يك شکل دارد، لذا «پهره بد» گاهی بارید و گاهی فله‌بد شده است.

۴۵- اسامی متفرقه در شاهنامه و سایر تواریخ عربی و فارسی اسامی ییگانگان از قبیل امپراطوران روم و هند با تصحیفات زیاد ضبط شده، چنانکه «ثیادوس» پسر امپراطور روم را در شاهنامه و سایر کتابها «بناطوس» ضبط کرده‌اند. و دیپ‌سرم، دیپ‌سارم، دیو‌سالم، پاه‌شاه هند - که شطرنج را به ایران فرستاد - دابشلم نوشته‌اند. ولی چون این اسامی زیاد زبافزد مردم و ادبا نیست و به‌علاوه با مراجعه به تواریخ روم و غیره می‌توان به‌سهولت آنها را تصحیح کرد از ذکر آنها خودداری نمود.

۴۶- زیب‌خسرو گرچه این نام شهری است و با صدر مقاله مناسبت ندارد، ولی طرداً للباب و به‌مناسبت آنکه در شاهنامه آمده است نظری هم در آن می‌کنیم. فردوسی در پادشاهی انوشیروان در آباد کردن نوشیروان شهر زیب‌خسرو را به مانند انطاکیه و جای دادن اسیران روم را در آن بوم، فرماید:

یکی شهر فرمود نوشیروان	بدو اندرون کاخ و آب روان
به کردار انطاکیه چون چراغ	پراز گلشن و کاخ و میدان و باغ
بزرگان روشندل و شادکام	ورا زیب‌خسرو نهادند نام
شد آن زیب‌خسرو چو خرم بهار	بهشتی پراز بوی ورنگ و نگار
اسیران کزان شهرها بسته بود	به‌بند گران دست و پا خسته بود

بفرمود تا بند برداشتنند	بدان شهر نوشاد بگذاشتند
ببخشید بر هر کسی خواسته	زمین چون بهشتی شد آراسته
بیامد یکی پر سخن کفشگر	چنین گفت کای شاه بیدادگر
بقالینیوس اندرون خان من	یکی تود بد پیش بالان من
ازین زیب خسرو مرا سود نیست	که پیش در کاخ من تود نیست
بفرمود تا بر در شور بخت	بگشتند شاداب چندین درخت

چنانکه مطلعین واقفند شهری که انوشیروان پس از فتح و مراجعت از انطاکیه در بین‌النهرین ساخت، به اتفاق مورخان «ویه‌اژانتیو خسروی» یعنی «به اژانتاکیه خسرو» نام داشته و این نام تقلید شهری است که شاپور در اهواز ساخت و آن را «ویه‌اژانتیو شاپور» نام کرد که بعدها به «گندی‌شاپور» جندی‌شاپور» معروف شد. و شهر انوشیروان بعدها به «وتی خسرو» و «وه خسرو» معروف گشت، ولی در هیچ جا از مأخذهای تاریخی تا به حال «زیب خسرو» دیده نشده و نویسنده آن را ندیده است. و عجب این است که خود فردوسی در پادشاهی پرویز همین شهر را «اندیو شهر» نامیده است و گوید:

وز انجایکه شد به اندیو شهر	که بردارد از روز شادیش بهر
که آن کشور سورسان بود مرز	کسی خاک او را ندانست ارز
به ایوان که نوشیروان کرده بود	بسی روزگار اندران برده بود

باز «اندیو شهر» شباهتی با اصل نام شهر دارد، ولی زیب خسرو جز حرف «ز» و «ی» و لفظ «خسرو» دیگر هیچ به اصل شبیه نیست. و چون برنویسنده بعد از مطالعات عدیده شاهنامه محقق شده که فردوسی بدون هیچ گونه تصرف و امان نظر شخصی، کتابی را که در پیش داشته و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان که خانه او در طوس بوده است آن کتاب را بامصارف بسیار گرد کرده و یکی از بزرگان طوس آن نسخه را به فردوسی سپرده بود، می خوانده و کلمه به کلمه آن را به نظم می آورده و سعی داشته است که از قبل خود، جز مسائل اخلاقی و فلسفی، دیگر هیچ چیز در تضاعیف آن کتاب نگنجاند، و اثبات این معنی را مقاله‌ای جداگانه تدارک شده است، بنابراین بعید نیست در شاهنامه ابومنصوری برخی تصحیفها و غلطات روی داده باشد و همانها مأخذ گفتار حکیم بزرگوار شده باشد. و حذف بعضی پادشاهان موقتی دوره فترت و انقلاب ساسانیان از قبیل «جشن‌بنده» و «خسرو» و غیره نیز ظاهراً مربوط به همین معنی است و بالجمله براسناد

بحثی نیست. *

تطورات زبان فارسی در ضمن ۲۹ قرن

ما باید بدانیم که از نژاد يك ملت متمدنی بوده و هستیم، و یکی از آثار تمدن ما زبان ماست.

متأسفم که هنوز لغات فارسی که در کتب و اشعار و در نزد صنعتگران و پیشه‌وران و بزرگان ایران امانت مانده است، جمع نشده و فرهنگ خوبی فراهم نیامده است. و همچنین در صرف و نحو و سایر قواعد این زبان شیرین و کهنسال و وسیع، کتابی که نتیجه زحمات يك عده فضلاء مسلم باشد تدوین نگردیده است. ازین سبب می‌گویند که زبان فارسی از زبانهای غیر مستغنی و درجه دوم دنیاست، و من مدعیم که اگر داد زبان فارسی را بدهند و همان زحماتی که در آرایش و گردآوری زبان عرب و فرانسه و غیره کشیده شده، درباره زبان فارسی کشیده شود، یکی از السنه درجه اول عالم خواهد بود. این سخن بگذار تا وقت دگر.

فعلاً مقصود آن است که قدری از تاریخ زبان فارسی، تاحدی که برای قارئین مجله باختر مفید تصور شود، بحث نماییم.

باید دانست که سلسله لغاتی که به زبان فارسی معروف شده است، در حقیقت زبان فارسی نیست، بلکه يك شاخه از تنه السنه آریایی است که در نتیجه تبدلات و تغییرات سیاسی و اجتماعی که در مملکت ایران روی داده است به تدریج ساخته شده و به شکل فعلی درآمده است.

قدیمترین آثار ادبی که از زبان مردم ایران در دست است، ظاهراً گاتاهای زرتشت می‌باشد که با قدیمترین آثار سنسکریت که در کتب ارببه ویدای هند دیده می‌شود قرابت نزدیک دارد و در واقع مانند دو لهجه نزدیک از يك زبان محسوب می‌گردد.

بعد از گاتاهای که کهنه‌ترین یادگار زبان ایرانی است، به زبان دوره بعد که زبان «فرس قدیم» باشد می‌رسیم. این زبان به توسط شاهنشاهان هخامنشی از روی کتیبه‌های بیستون و پازارگاد تخت جمشید و شوش و الوند و غیره به ما رسیده است.

زبان فارس، که ما آن را امروزه «فرس قدیم» نامیده‌ایم، علی‌التحقیق در ضمن سومین تطور زبان گاتاهای به وجود آمده و می‌توان فرض کرد که دومین تطور آن مربوط به ادوار

دولت مادی باشد.

از زبان مادیها که قهرأ به زمان قدیمتری مربوط بوده است، نشانی باقی نمانده که از چگونگی آن ما را آگاه سازد، مگر بعدها کتیبه‌هایی از آن پادشاهان و قوم بزرگ به دست آید. تنها هرودوت به ما گفته است که نام دایه و مرضه کورش کبیر در مملکت مدی، «اسپاکو» بوده و بعد می گوید که اسپاکو به زبان مادی سک ماده است.

این قول هرودوت را روایات و نظریات دیگری تأیید کرده است. یکی آنکه حمزه اصفهانی (به نقل یاقوت) می گوید که اسپهان و سکستان يك معنى است. و «اسپا» و «سك» را هردو به معنى سپاهی و شجاع گرفته و گوید: اسپهان و سکستان، یعنی مملکت لشکریان و شجمن (معجم البلدان - اصفهان). ما می دانیم که سپاه که در اصل «اسپاه» است، از اصل قدیمتری برخاسته که «اسپاد» باشد و می توان تصور کرد که «اسپاد» و «اسپا» به معنى باوفا و شجاع است، و مرد لشکری نظر به وفاداری و سربازی و دلیری به آن نام نامیده شده، و سك هم که حیوانی است با وفا و شجاع و نزد آریاها محترم بوده و مانند امروز نامش مترادف با دشنام نبوده است، به این نام ملقب گردیده است. از طرف دیگر لغت «سكه» و «سكا» هم نام طایفه بزرگی از آریاییهای مشرق و شمال ایران بود. که «سكستان» به نام آنان نام بردار است. و بعید نیست که معنى این «سك» یا «سكه» به فتح اف، هم به معنى باوفا و شجاع و دلیر باشد. پس در نتیجه، قول حمزه و قور رودوت در اینجا به هم می رسند که «سك» و «اسپاکو» که مصدر و مؤنث اسپا باشد، به . . . و شجاع است، و سرباز را که دارای آن صفات است اسپا و اسپاد و اسپاه گفته اند. یعنی بعدها دال اسپاد، به هاء بدل گردیده است، مانند ماد که ماه شده است. و سك را هم به مدلول تجمع این صفات دروی، خاصه میان مردمی چوپان منش و صحراگرد چون ایرانیان قدیم، «اسپا» گفته و مؤنث آن را چنانکه هرودوت گوید، اسپاکو خوانده اند.

از قضا در تاریخ سیستان نیز وجه تسمیه ای است که باز ما را در این فرضیات قریب به یقین کمک می نماید، می گوید: گرشاسب به ضحاک گفت این مملکت را سیوستان گویند، و سیو به معنى مرد مرد، یعنی «اشجع شجمن» است. گرچه در این که سیستان در اصل سیوستان باشد خیلی تردید است، ولی قرابت معنى این روایت با معنى که ما در مورد سك و یا سكه کردیم، اینجا يك حقیقتی را روشن می سازد.

اتفاقاً از قرار معلوم در حدود ییلاقات اصفهان هم لغتی شبیه به اسپا، در مورد سك، استعمال می شود و امکنه ای هم به نام اسفه، در اصفهان، و سپه، در سیستان، دیده شده است که از همان ماده اسپا، یا اسپه، مشتق آمده است.

این بحث - به طور جمله معترضه - فقط برای نمونه بود و غیر ازین از زبان مادیها

اطلاعی در دست نیست، و شك نداریم که زبان مادری هم لهجه‌ای از زبان پارسی بوده است. در همان زمان که زبان فرس قدیم در ایران رایج بوده است، زبانهای دیگری از قبیل خوارزمی، سغدی، سکزی، هراتی، خوزی، و غیره موجود بوده است که همه شاخه‌هایی از تنهٔ زبان قدیمتری شمرده می‌شده، که شاید همان زبان گاتاه‌ها، یا سنسکریت، یا پدراآن دوزبان بوده است.

به هرصورت بعد از دو زبان اوستی و فارسی قدیم، لطمهٔ بزرگی به این مملکت وارد شد و آن فتنهٔ اسکندر ملمون بود، و بعد از آنکه یونانیان از ایران رانده شدند و مملکت به دست دولت پهلویان (پرتویها) افتاد یک زبان دیگری شروع به نمو و رشد نهاد، و آن زبان «فارسی میانه» بود که امروز ما آن را زبان پهلوی می‌گوییم.

شکی نیست که زبان پهلوی از زبانهای مملکت «پرت» بوده، و آن سرزمینی است که خراسان امروزه، یعنی از حدود صحرای ترکمان تا سرخس و قاین و دامغان، که مجموع ولایات بجنورد و قوچان و نیشابور و مشهد و هرات سرخس و تربت و سبزوار و تون و طبس و تاحدود سیستان را شامل بوده، وحد غربی آن تا قومس (دامغان حالیه) می‌کشیده، یادگار آن می‌باشد.

این مردم ایران را به دست گرفتند و بعده‌ها، ری و اصفهان و همدان و فارس و دینور مرکز مملکت آنها شد، و هفت شهر وسط ایران به شهرهای پهلوی نامیده گردید (رجوع شود به معجم البلدان - لغت فہلہ) و زبان پهلوی که مبدأ بروزش از خراسان بود، به مردم اصفهان و همدان و ری و زنجان و نهاوند تعلق گرفت.

این قسمت از ایران به مملکت پهلوی معروف شد. اصفهان به پهلہ ملقب گردید. ترانه‌ها و دوبیتی‌هایی که درین شهرها گفته می‌شد به قول شمس قیس رازی به «فهلویات» موسوم شد. و زبان پهلوی زبان خاص مردم وسط ایران شد. و خط پهلوی نیز خط علمی فضلاء این قسمت از ایران و خط مخصوص کتیبه‌ها و سکه‌های اشکانیان و ساسانیان گردید. پس می‌توان گفت چهارمین تطوری که ما از زبان ایرانی مشاهده می‌کنیم، زبان پهلوی است بعد از زبان اوستی، مادی، فارسی قدیم، برای بارچهارم زبان پهلوی پایه‌عرصهٔ بروز می‌گذارد. و آغاز رسمیت آن هم چنانکه اشاره شد، از اوقاتی است که اشکانیان (پهلویان) یونانیان را از ایران رانده و پایتخت خود را به وسط ایران آورده و آنجا را مرکزیت دادند، و این حوادث از دو قرن و نیم قبل از میلاد مسیح شروع شده و در دو قرن بعد از میلاد که نزدیک طلوع دولت ساسانیان باشد، نضج گرفته و به صورت یک تطور و تکامل صحیحی بیرون آمد.

ادبیات ایران از سنوات اولیهٔ میلاد تا اواخر دولت ساسانیان، شکی نیست که در

این تطور چارمین که به زبان پهلوی نامیده شده است نوشته می‌شده، چه کتبی که از آن ادوار باقی مانده و کتیبه‌هایی که از ساسانیان خوانده شده، و سکه‌های اشکانی و ساسانی همه این معنی را تأیید می‌کنند. و اگر چه در خط پهلوی اشکال مختلفه دیده می‌شود، لیکن گمان نداریم که در زبان مزبور اختلاف زیادی باشد، و حتی کشفیاتی که از «تورفان» واقع در ترکستان چین و ملک ختا به دست آمده، و مربوط به ایرانیان مانوی کیش عصر ساسانیان است، با وجود تفاوتی که در خط آنها هست، در زبان تفاوت بسیار فاحشی با زبان فارسی و پهلوی آن زمانها در آن دیده نمی‌شود^۱. معلوم می‌شود این تطور خیلی قوی بوده و در تمام قلمرو استقلال و اقتدار ساسانیان نشر و سرایت کرده است.

اینجاست که زبان امروزه ایران که ما آن را زبان فارسی می‌گوییم و درهند و افغانو همه‌جای دنیا هم به همین اسم معروف می‌باشد، ولی فی‌الحقیقه زبان دری است، در حال ایجاد شدن است.

تطور پنجم که پیدا شدن زبان «دری» باشد از دوره ساسانیان ظاهراً شروع می‌شود. می‌گویند زبان «دری» زبانی است که در دربار بهمن اسفندیار به وجود آمد، ولی این قول بنیاد استواری ندارد، چه اگر این‌طور باشد، باید ما زبان کتیبه‌های هخامنشی را زبان دری بدانیم، و اگر چنین عقیده‌ای پیدا کردیم باید معتقد شویم که زبان دری امروز یا زبان دری صدر اسلام، که اتفاقاً تفاوت فاحشی باهم ندارند، غیر از زبان دری اول بوده، چه بین زبان فردوسی و کتیبه‌های هخامنشی - جز در صدی ده - دیگر هیچ شباهتی نیست. و باز نتیجه این خواهد شد که بگوییم زبان دری که در زمان بهمن به وجود آمده بعد از حمله اسکندر و آمدن اشکانیان از میان رفته است. آن وقت باز باید برای ایجاد زبان «دری» که زبان فردوسی باشد، ابتدا و آغازی قائل شویم و آن را در میان سالهای پادشاهی ساسانیان تجسس نماییم، لذا برای اینکه کار منظمی کرده باشیم قائل می‌شویم که پیدا شدن زبان «دری» در عهد اشکانیان یا قریبتر به صحت در دربار ساسانیان نطفه‌اش بسته شده و در بین سنوات (۲۰۰-۶۰۰ بعد از مسیح) آغاز تطور نموده، و به شعرا و نویسندگان عصر اسلامی به میراث رسیده است. مگر آنکه بهمن اسفندیار را از هخامنشیها ندانسته و بر طبق تواریخ و روایات خودمان او را پادشاه بلخ و نبیره پادشاهان بلخ پنداریم، و این هم قدری دشوار است.

خلاصه، تطور پنجم زبان فارسی، تطور زبان دری است. ولی معلوم می‌شود که این زبان دوره نفیج و رسیدنش بعد از اسلام بوده، و برای اثبات این معنی باید مقاله مستقلی نوشت (مختصری از آن در مقاله‌ای که اینجانب در فردوسی‌نامه مهر نوشته است

(۱) درین باب کتاب مبسوطی در دست تألیف نگارنده است، که به ضمیمه کنفرانس مربوط به مای که در دانشکده معقول و منقول داده شد، به طبع خواهد رسید. - ب.

ملاحظه شود).

آثار پهلوی از زبان پهلوی چند کتیبه، یک سلسله سکه، یک دوره کتب و رساله و چند دوبیتی موجود است. علاوه بر کتبی که از «مانی» به دست آمده که اگر آنها را هم در ردیف ادبیات فارسی میانه (پهلوی) بشماریم، باید برای سلسله چند شعر و یک دو کتاب و اوراق دینی نیز افزوده گردد.

اما زبان دری آنچه علمای اسلامی از قبیل ابن مقفع، حمزه اصفهانی و غیره نوشته اند، زبان دری لهجه ای بوده است از زبان ایرانی که در دربار پادشاهان ساسانی رایج بوده و در آن لغات مشرق ایران - خاصه مردم بلخ - غلبه داشته است. نظر به آنکه کتیبه ها و سکه ها و کتب موجود از عهد ساسانی، چنانکه گفتیم به زبان پهلوی است، پس زبان دری، زبان ادبی و علمی ساسانیان نبوده و فقط زبانی بوده است که در دربار با آن صحبت می کرده اند، لهذا تحقیقی که اینجانب کرده ام درست درمی آید که رواج و نشر این زبان مرهون ایرانیان بعد از اسلام است. و آنها مردم خراسانند که در عصر صفاریان و سامانیان و غزنویان ابتدا به استقلال ملی نایل شده، سپس به استقلال ادبی پرداختند. و چون به زبان پهلوی آشنا نبودند و زبان مادری آنها برخلاف مردم دیگر ایران، همان زبان دری بوده است که از بلخ به سایر جاها سرایت نموده بود، در ایجاد ادب ملی و تهیه کتب و نوشتن شعر، همان زبان مادری خود را اختیار کردند و رفته رفته زبان دری از خراسان به سایر نقاط ایران سرایت کرده، و نوشتن کتب به زبان پهلوی مختص زردشتیان شد، و گفتن شعر به زبان پهلوی به معدودی قلیل انحصار یافته، و سایر فضلا به تقلید فضلی خراسان، کتب و اشعار خود را به زبان دری نوشته و این زبان بعد از اختلاط با زبان عربی، تطور شکافته زبان ایرانی را به وجود آورد.

دلایل و براهین بر اثبات این مدعی بسیار است، که به برخی از آن اشاره شد، و اینک که داخل نمونه های قدیم زبان دری می شویم، چند دلیل دیگر هم برای ما تهیه می شود.

در کتب تواریخ عربی، قدیم ترین جملات فارسی گاه به گاه به نظر می رسد. و در رأس همه آن تواریخ تاریخ طبری است. درین تاریخ و سایر تواریخ، جملاتی دیده می شود که قلبی از آنها پهلوی و بیشتری دری است، زیرا غالب آن جملات نقل قول مردم خراسان است.

مثلاً در موقع تسمیه جندی شاپور، طبری و حمزه می گویند: وجه تسمیه آن «ویه اژان تیو» -

شاپور» است یعنی «به ازان تا کیه شاپور» و این جمله پهلوی است.

دیگر، حمزه می گوید: قباد ایالتی بین قم و اصفهان آباد کرد و نام آن را «استان اپرنو و ثارث کوات» نهاد - یعنی ایالتی که به تازگی قباد بنا کرده است، و این هم پهلوی است.

باز، ابن فقیه، دروجه تسمیه «مسمغان» قصه‌ای نقل کرده و گوید: لقب مسمغان اول، که ارمائیل طباح ضحاک بود، از طرف فریدون: «و س مانا کته آزاد کردی» بوده - یعنی بس خانواده‌هایی که تو آزاد کردی... و این پهلوی است و نیز در همان قصه گوید: مردم دماوند روزی را که مسمغان ضحاک را کشت (۹) «امرو ز نو کروز» نام نهادند، و نوروز از آن روز متداول گشت، و همین جمله هم پهلوی است. چه در زبان پهلوی «نو» را «نوک» گویند با کاف، و در لفظ دری این کافهای آخر کلمه موجود نیست. باز طبری در موردی که هرمان را نزد عمر می آورند گوید: مغیره بن شعبه فارسی می دانست و به هرمان گفت: از کدام ارضیه؟ و ظاهراً تصحیفی شده باشد، و اصل «از کدام مرزیه» بوده، یعنی تو از کدام مرزو خاک هستی؟ و هاء آخر «مرزیه، ارضیه» انضمامی پهلوی است که «هویه» باشد، و در خط عربی شبیه به «ه» تنها نوشته شده و این ضمیر در دری یاء تنهاست، که یای خطاب باشد... و این جمله هم پهلوی است.

لیکن هر جا که از قول مردی خراسانی در طبری، کلمه‌ای آمده کاملاً به زبان دری است، منجمله گوید: اسمعیل بن عامر از خراسانیان، رئیس دسته سوار بود، و مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی را دنبال کرد و در محل کنیسه بوسیر، او را احاطه کرد و چون چشمش به مروان افتاد به همراهان خود گفت: یا جوانان دهید!

این عبارت دری است، چه در پهلوی «جوان» را «یوان» گویند، و تصغیر جوانان هم پهلوی نیست، و لفظ «دهید» که به معنی «زنید» باشد، در پهلوی نیست و دری خالص است، و در پهلوی حرف فدای «یا» هم دیده نمی شود و به جای «ایا» هم «الا» است، و «یا» و «ایا» مصطلح زبان دری است، و در تواریخ قدیم دری غالباً به جای «ای»، «یا» در مورد ندا استعمال می شود، که مخفف «ایا» باشد. و در همین جنگ یکی دیگر از سرداران خراسانی، ابونصر نام، به همراهان خود می گوید: «یا اهل خراسان [شما] مردمان خانه بیابان هستید و رخنه‌یدا، این عبارت دری خالص است. و نیز طبری از قول ابومسلم مروزی گوید، که ابوجعفر مردی «یقطین» نام را، در لشکر ابومسلم به عنوان تفتیش و تحویل گرفتن غنائم فرستاد، و ابومسلم از یقطین بدش می آمد و به زبان فارسی به او بدمی گفت، و نام او را «یک دین» گذاشته بود، و یک دین زبان دری است، چه پهلوی باید بگوید «ایوک دین»، یا «ایودین» و ایوک دین به یقطین جناس نمی شود. این وسیله‌ای که به دست

می‌دهم کافی است که آقایان در جملات متعدد فارسی که در تواریخ عربی از قدیم باقی مانده، خودشان تفحص کرده و به این حقیقتی که افتخار کشف آن با بنده است خود پی ببرند، زیرا ایراد آن همه مفصل خواهد بود.

لهجه‌های دیگری که بعد از اسلام رایج بوده چیست ؟

نتیجه چنین گرفتیم که زبان دری از خراسان به ایران سرایت کرده، و بعد از اسلام زبان علمی و ادبی شده است، و قبل از اسلام زبان علمی و ادبی زبان پهلوی بوده است. و اما زبان پهلوی بعد از اسلام محو نشد و مختص به مردم نواحی وسط و غرب و جنوب ایران بود، و بعضی مدعی‌اند که در آذربایجان هم زبان خاصی به نام زبان «آذری» بوده است، و اشاراتی هم ازین لهجه در کتب قدما دیده شده است.

ابوریحان، در آثار الباقیه، یک دسته لغات از خوارزمی و سغدی - که زبان اخیر متعلق به مردم سمرقند و بخارا بوده - ذکر می‌کند که با سایر لهجه‌های پهلوی و دری و اوستایی و فرس قدیم متفاوت است و شاید تا به حال آثاری از زبان سغدی در دره‌های سمرقند و تاجیکستان باقی باشد، چنانکه از پهلوی و لهجه‌های دیگر، هنوز در دره‌های عراق و اصفهان و نطنز و فارس باقی است. اما زبان رسمی و علمی ایران و افغانستان و هند، زبان دری است که اصل آن زبان مردم بلخ یا مخلوط با لغات مردم بلخ بوده است.

خوشبختانه زبان دری، از برکت فردوسی و سایر اساتید قدیم، در تطور ششم زبان ایران لطمه زیادی نخورد. اصول آن تا امروز هم برقرار مانده و نادر زبانی است که در عرض هزار و دویست سید سال این طور سالم و صحیح باقی مانده باشد، ولی ناچاریم بگوییم که از مغول به بعد، تطور ششم اگرچه با بطؤ و کندی به وجود آمد، اما جنبه علمی زبان و لطافت و صحت ادای لغات و اصوات، کلمات را از بین برده و زبانی به وجود آورد که آن را «لفظ قلم» باید نامید نه دری پاک و حقیقی... آری در حقیقت زبان امروزه ایران را نمی‌توان زبان دری نامید، بلکه آن را که در مرحله ششمین تطور لسانی است، باید «لفظ قلم» خواند.

لفظ قلم - اگرچه صوره با زبان فردوسی یکی است، و ما بدان افتخار می‌کنیم و می‌گوییم، که الحمد لله زبان ماکثر از هر زبانی - از برکت اشعار و سخنان فصحا - دست خورده است. اما حقیقت امر چنین نیست، زیرا اگرچه لفظ قلم در روی کتاب مثل زبان دری است، اما در معنی بی‌اندازه با آن متفاوت است، به حدی که اگر امروز فردوسی زنده شود و فی‌المثل این شعر خود را:

به‌کریای گفت ای سرای امید خنک روز کاند تو بد جمشید

از زبان ما بشنود، معنی آن را نخواهد فهمید...
و تحقیق درین معنی محتاج به مقالات دیگری است. *

تحقیقی در لغت پاد و پد

در زبان اوستایی یکی از ادات و علائم ریاست و بزرگی، همانا لغت «پیتی» است. پیتی، به فتح باء فارسی و سکون یاء و کسر تاء قرشت و یاء معروف، از اداتی بوده است که در آخر اسامی درآمده و معنای ریاست و تصاحب از آن مستفاد می‌شده است، و نیز در اوایل اسامی قرار گرفته و معنای عمومیت و عظمت می‌داده است.

این کلمه در زبان پهلوی به کلمه «پات» تبدیل شده و رفته رفته کلمه پات به کلمه «پت»، به فتح باء فارسی و سکون تاء قرشت، مبدل شد، مثل «اسپاه پات» و «اسپاه پت»، و «مکوپات» و «مکوپت، موپذ» و «هندرپات» اندرپذ، و «ارگ پت، ارگپذ» و غیره و این کلمه یعنی پت هم در ادوار اسلامی به کلمه «پذ»، به فتح اول و سکون ذال معجمه، بدل گردیده و شرای ادوار اسلامی مانند فردوسی و منوچهری آن را با کلمات «زد» و «بد» و «شنبد» و «زد» و غیره قافیه بسته‌اند.

این کلمه شکی نیست که هیچ وقت به ضم اول و هموزن «شد» نبوده و در نزد اهل فن و زبان شناسان همه وقت و همه جا به همان لهجه مذکور، یعنی به فتح اول و ذال معجمه، تلفظ می‌شده، منتها حرف ذال در آخر این کلمه بر طبق تکلم مردم خراسان که ذال و دال را به يك صورت و مثل هم می‌گفته‌اند، به صورت دال مهمله درآمده و تا امروز مانند بسیاری از کلمات شبیه آن به جای ذال معجمه، دال خوانده می‌شود.

اینجا ضرر ندارد گفته شود که در خط پهلوی سه یا چهار قسم حرف «ت» وجود داشته، یکی از آنها صدای تاء معمولی و یکی صدای تاء مثلثه و دیگری ظاهراً صدای طاء هری و یکی هم صدای ذال معجمه می‌داده است. و بعد از اسلام در زبان دری صوت «ث» و «ط» از میان رفته و تنها در بعضی لغات مثل لغات «اصطخر» و «طهران» و «طهمورث» و «کیومرث» در نوشتن، آثار آنها باقی است، ولی در تکلم به کلی فراموش شده. اما صوت «ذال» تا ورود مغول ظاهراً برقرار بوده و از آن به بعد به تدریج با حرف دال بی نقطه یکی شده است. جز در بعضی کلمات که هنوز هم به ذال نقطه دار تکلم می‌شود، از قبیل «کاغذ» و «گذاشتن» و «گذشتن» و «گنبد» و «گذار» و «باز» در لغت «کاغذ باز» بادیادک به زبان خراسانیان، و «جنول» بجای جدول و «فروذ» به جای «فرو» خاصه در موسیقی، و غیره و این حرف همان حرف «ت» پهلوی است که به شکل «ت» و به صوت «ذال» خوانده می‌شده است. و از ورود مغول به بعد

کیم کم غالب ذالهای فارسی به دال بدل شده و حتی از قرن هشتم به این طرف در شعر شعرا هم رعایت آن به عمل نیامده و جامی و غیر از او، ذالهای فارسی را با ذالهای عربی قافیه بسته اند و هنوز هم این قافیه بندی غلط متداول است، جز اساتیدی که از عصر کریم خان به بعد، در پرتو اطلاعات زیادی که در زبان فارسی از روی تتبع به دست آورده بودند، بار دیگر در اشعار خودشان مراعات دال و ذال را در قوافی وجهه همت ساخته اند. و هنوز هم این معنی نزد بعضی شعرای فارسی شناس مورد رعایت است و در نزد گروهی مورد رعایت نیست. و از قراری که شمس قیس رازی در کتاب المعجم می نویسد، عدم رعایت دال و ذال در خراسان معمول بوده و در آن سامان ذالهای نقطه دار به صوت دال بی نقطه خوانده می شده است. اما برای احتراز از اعتراض اهل زبان، در مواردی که می خواسته اند ذالی با دالی قافیه ببندند عذری می خواسته اند که کسی نکوید گوینده بی خبر از اصل تکلم بوده است و این معنی هم در قرن اخیر معمول به بوده، چنانکه سروش در قصیده خود که مطلع آن این است:

عید مبارك رسيد در مه خرداد خوردن بايد نبيد و داد طرب داد

می گوید:

از وزرا يك وزير چون تو شناسم قافیه گو دال باش صاحب عباد

کلمه «پد» در زبان فارسی امروزی، به اختلاف در «سپهد» بهضم اول و در «موید» به کسر اول، خوانده می شود، در صورتی که هر دو کلمه به يك علامت که همان «پد» بهفتح اول باشد ختم شده است. ولی در میان سخنان ارامنه این لفظ تا اندازه ای درست باقی مانده، چنانکه در کلمه «وستیکانابد» که به معنی رئیس نظمیه (شهربان) است کلمه «پاز» را به باء و دال بالهجه ای میانه «پد» و «پاد» به زبان می رانند و باز هم این علامت در زبان مزبور جایجای به همین ترتیب جاری است.

مواردی که این اادات استعمال می شده است.

در آخر اسامی:

باید دانست که سوای لفظ «پد» که در آخر اسامی عام معنی مالکیت و ریاست می داده،

(۱) به ضم واو و باء معروف بر وزن «هشتیبان» و این کلمه فارسی پهلوی است. پاسبان را «وستیکان» و رئیس پاسبان را «ستیکان» پاد، و اداره مربوط بدان را «وستیکان دان» می گفته اند و ارامنه بدان تکلم می نمایند.

ادات دیگری هم بوده که هر يك به جای خود استعمال می شده است، از قبیل «سردار، سالار» و «سر» و «پان» و «مهست» و «بزرگ» و «مس» و «خدا» [و] غیره مانند: «اخترشماران- سردار»، یعنی رئیس اخترشماران و یا منجم باشی، و «شتروپان» به معنی شهربان یعنی رئیس شهر، و «دبیران مهست» یعنی مهتر و بزرگتر دبیران، و «وژرک فرماندار» یعنی فرماندار بزرگ و رئیس الوزرا، و «مس مغان» یعنی مهتر و رئیس مغان و غیره... و چنین به نظر می رسد که در مورد هر کدام از این اادات و هلائم مربوطه به القاب، دقیقه و نکته ای ملحوظ بوده است، چه هیچ گاه به جای دبیران مهست، دبیران پد و عوض پیشینگان سردار (رئیس درب خانه، یا صدراعظم)، پیشینگان پد و یا در جای شهربان، شهرپد و بالعکس دیده نشده است.^۱ تنها در مورد «قتان» دولقب دیده می شود که یکی با کلمه «مس» به فتح اول که همان کلمه «مه» به معنی بزرگ باشد آغاز شده و دیگری با کلمه «پد» و آن دو یکی «مسمغان» و دیگری «مفوپد» می باشد، که عربان اولی را «مصفغان» و دوم را «موبد» کرده اند. و درین دو مورد چنین مستفاد می شود که القاب مختوم به «پد» لقبهایی بوده که از طرف دولت به مردم اعطا می شده، چنانکه «مؤبد» و «هیرپد» و «موبدان موبد» و «ارگبد» و سایر القاب شبیه به آنها از مردمان رسمی و اطرافیان دولت بوده است، ولی «مس مغان» که از حیث معنی با «موبد» فرق ندارد، لقب دولتی نبوده بلکه لقبی بوده است که از طرف ملت و شریعت به کسی اعطا می شده، یا مقامات علمی و فضلی و زهدش وی را به این مقام نایل می نموده است. متن تواریخ هم این معنی را تأیید می کند، چه از طرفی می بینیم که موبد، و موبد موبدان، همواره در پیشگاه شاهنشاهان مورد مشورت و مصدر مشاغل است و یکی از عمده ترین مردم دربار محسوب می شود، و درباری از دربارهای اکاسره را از وجود موبد یا موبدان موبد خالی نمی بینیم. اما مسمغان چنین نیست، مسمغان يك پیشوای روحانی است که از معاشرت بادرباریان و حضور در پیشگاه اکاسره خودداری دارد. جایگاه دائمی خداوند این لقب در ایالت ری و محل نشیمن او در «استیناوند» از محال دماوند و فیروزکوه و در آن شهر صاحب قصر و بارگاه و دارای عمله و اجزای خاص و ظاهراً حکمداری آن ولایت هم بر طبق قانون و وراثت با او بوده است. مسمغان را هیچ وقت در دربار پادشاهان نمی یابیم و او خود در میان ملت زردشتی صاحب يك نوع استقلال سیاسی و نفوذ کلمه دینی بوده و به همین سبب هم بعد از سقوط خاندان ساسانی، فرمانروایی «مسمغان» را تزلزلی روی نداده و تا عصر خلافت عباسیان به حال خود باقی بود.

سخن از القابی بود که به کلمه «پد» ختم می شده است. چنانکه گفتیم تقریباً شکی باقی نمی ماند که صاحبان این القاب عمده معین بودند و خود این لقب در موارد مشخصی اعطای شده

و از طرف دولت بوده است.

تاجایی که استقضا به عمل آمده و به نظر نگارنده رسیده این القاب به قرار ذیل است:

مویدان موید رئیس کلیه موبدان و رؤسای روحانی که از طرف دولت تعیین می شده و از رجال عمده و شاید بعد از شخص شاهنشاه، اول شخص دربار و کشور به شمار می رفته و چون دولت ساسانیان برخلاف دولتهای هخامنشی و اشکانی يك دولت مذهبی شناخته شده و دین و دولت با سیاست و روحانیت از یکدیگر مجزی نبوده، می توان دانست که مقام موبدان موید که واسطه ایجاد و اجرای قوانین و مدیر امور دینی و اجتماعی و ادبی کشور شاهنشاهی است، از مقام «بزرگ فرماندار» یا «پیشینگان سردار» که جای صدراعظم را داشته بسی مهمتر و ارجمندتر بوده است.

هیرپد هم لقب دیگری است از القاب دینی که زیر دستی موید موبدان قرار داشته است.

سپهبد که بعد از شاه، او فرمانده کل قوی بوده و حال وزیر جنگ مستقلی را داشته، و گاه دیده می شود که سپاهپدی با خود شاهنشاه بوده است، در ادبیات فارسی هم این لقب با نام پادشاهی دوش بدوش قرار دارد، چنانکه عنصری گوید:

شکار خسروان مرغ است و نخجیر سپهبد خسرو خسرو شکارست

ارمپد این لقب هم در میان القابی که از عهد اکاسره باقی مانده است به نظر می رسد و طبری آن را روایت کرده است. به نظر چنین می آید که رئیس مستحفظان عمارت سلطنتی یا وزیر دربار بوده باشد.^۱

پهره پد یا پهل پد، یا باربد. این لقب هم در ادبیات اسلامی به نظر می رسد و آن نام مردی بوده است از اساتید موسیقی که جزء ندیمان خاص خسرو پرویز است و در کتب تاریخی و ادبی آن را به انواع املاها ضبط کرده اند و به عقیده نگارنده از سه نام مذکور در فوق خارج نمی باشد^۲ که معنی اولی رئیس قراولان خاصه، و دومی شکارچی باشی، و

(۱) ارگ از کلمات قدیمی است و در اصل بنای بلندی را می گفته اند که در قصور پادشاهان بنا می شده و دیدبان مخصوصی در آن قرار داشته و سپس ظاهر اعمارت پادشاهی را «ارگ» خوانده اند. - ب. (۲) برای تفصیل این مطلب رجوع شود به مقاله «نامهای شهریاران و دلبران ایران» - ب.

دیگر رئیس باراست.

‘نذرزپند’ این لقب در کتیبه‌های از کتیبه‌های پهلوی و در برخی از رساله‌های پهلوی موجود است چنین به نظر می‌رسد که وی مشاق یا واعظ یا قاضی‌عسکر بوده‌است، زیرا یک‌جا سپاه اندرزپند هم دیده شده‌است.

وینان‌پند، درین‌پند این دولقب را «بزرگمهر» در مقدمه رساله اندرزنامه خود که به زبان پهلوی موجود می‌باشد، جزء القاب و مشاغل رسمی خود که در دربار ساسانی داشته است یاد می‌کند. می‌گوید: «من بزرگمهر وینان‌پند شهبستان شهر و اوستیکان خسرو درین‌پند» که معنایش، رئیس شورای عالی دربار و پاسبانان خاصه باشد، که آن هردو لقبی و شغل معتناهی بوده است.

اوستیکان‌پند با واو مجهول که امروز در لغت ارمنی «وستیکاناید» به ضم واو و ضمیمه الف ربط که در زبان مزبور معمول است، تلفظ می‌شود. این لغت را هم «بزرگمهر» در ضمن القاب خود - چنانکه اشاره کردیم - ذکر کرده ولی نه با ترکیب مذکور و این ترکیب «پند» را ما از برکت زبان ارمنی که تا امروز سالمتر از زبان پهلوی باقی مانده به دست آورده‌ایم و معنای آن رئیس پاسبانان، یا مطابق زبان ارمنی «شهربان» است که «رئیس قلمیه» باشد.^۱

انبازک‌پند که به معنی رئیس انبار دولتی بوده. و چهار لقب دیگر که از قدیم بوده و نمی‌دانیم که در زمان ساسانیان متداول بوده است یا نه و آن به قرار ذیل است.

وهیوپند به فتح دال و ضم یاء با واو معروف، این لقب در فرس قدیم به معنی پادشاه و رئیس مملکت مستعمل بوده، به این معنی که جامعه مردم یک کشور از «خانه» آغاز می‌شده و آن را «نمان» به سکون نون می‌گفتند و بعد آن را «مان» با حذف نون گفتند و امروز خان و مان که گوییم در قسمت دوم همان «مان» یا «نمان» فارسی قدیم است و از خانه که بالاتر می‌رویم به «ویس» به کسر واو و یاء مجهول می‌رسیم. و پس به معنی «خانواده» است. از خانواده که می‌گذریم به «زنتو» زندو، می‌رسیم و زنتو به معنی عشیره و ایل است. و از این حد که تجاوز کردیم به «دهیو» می‌رسیم به معنی توده جماعت و سواد اعظم جامعه. پس لقب

(۱) رجوع شود به حاشیه (۱) این مقاله.

«دهیوید» به معنی بزرگ و رئیس جامعه است.

زنتوپد یازند وپد، یازندبد چنانکه گفتیم به معنی رئیس عشیره است، ولی مطابق اطلاعات تاریخی در زمان ساسانیان، ایل و عشیره مستقل و مخصوصی در ایران باقی نمانده و مردم برحسب دستور «زرتشت» به سه طبقه و استریوشان، و ارتش تاران، و مغان، تقسیم یافته و در آخر طبقه چهارمی هم به نام «هوتخشان» به وجود آمده بود. بنابراین طبقات چهارگانه طبیعی قدیم، که در فوق گفته شد، دیگر در عصر ساسانیان وجود خارجی نداشت و ایل و عشیره همه به اصطلاح امروز «دیه نشین» شده بودند از این رو در کتب پهلوی و تواریخ به این القاب من باب رسم جاری بر نمی‌خوریم و رؤسای سه طبقه اخیرالذکر را هم با لفظ «سردار» استعمال می‌کرده‌اند، مانند «ارتشتاران سردار» و غیره.

ویس پد یعنی بزرگ و رئیس خانواده، چنانکه مرد نجیب زاده را هم «ویسپوهر» یا «واسپوهر» به معنی پور و فرزند خانواده می‌نامیدند و جمع آن را «ویس‌پوهرگان» یا «واس‌پوهران» می‌خواندند و دربار پادشاهان از ویسپوران همه وقت آراسته بوده است.

نمان پد یعنی رئیس یا پدر «خانه» که بعدها آن را «کدخدا» گفته و زناشویی را نیز به این دلیل «کدخدایی» خواندند و معنی «نمانپد» و کدخدا هر دو یکی است و شخصی که زن می‌برده است «نمانپد» می‌شده و از آن پس که تشکیل خانواده داده و قانون بهوی‌حق تشکیل خانواده را می‌داده است «ویس‌پد» می‌شده است.

جهبد این لغتی است مشکوک، که در کتب عربی به نظر رسیده و ضبط آن «جهبد» به کسر جیم و باء، وحده و سکون ذال معجمه است. برخی تصور کرده‌اند که اصل آن کلمه «جهبد» به ضم جیم و فتح باء است و از لغت «کهبد» یا «کوهبد» گرفته شده است، چه در برخی روایات کلمه «کوه‌بد، کهبد» به معنی مردی که در کوه به‌انزوا و انقطاع به سر برده و به عبادت پروردگار مشغول باشد، دیده شده است. اما معلوم نیست که جهبد مذکور، با این ضبط معرب همان کهبد باشد، خاصه که معنای جهبد غیر از مفهومی است که از کوهبد به دست می‌آید و جهبد در عربی به معنی تحصیلدار یا مأمور وصول و ایصال مالیات می‌باشد و لغات «کارپد» و «هزارپد» نیز دیده شده است.

(۱) رجوع شود به کتاب پهلوی (یادگار زریران)، ترجمه نکارنده، منطقه در شماره‌های اخیر مجله تعلیم و

بالجمله سوای این القاب که ذکر شد شاید باز هم می‌توان به دست آورد هر چند زیاد نیست، و هر چه باشد می‌رساند که استعمال این علامت در آخر اسامی سماعی است نه قیاسی، زیرا محدود بودن آن از یک طرف، و استعمال القاب دیگر با پساوندهایی مانند «سردار» و «سالار» و «سر» و «مس» و «مہست» و «خدا» از طرف دیگر، ما را بر آن می‌دارد که از عمل کردن به اصل قیاس درین مورد پرهیزیم و ما را به این تصور نیز سوق می‌دهد که استعمال این لقب در مواردی است که صاحب لقب مقلحی بالاتر و والاتر از ریاست و بزرگی مادی دارا باشد، و دزغین ریاست و بزرگی حالت «پدري» هم داشته باشد، پس با این گمان که مؤیدات زیادی دارد و از مطالعه در القاب و موارد آن هم تأیید می‌شود، نمی‌توان این علامت را در مورد هر ریاستی به کاربرد و مثلاً رئیس سپور بلدی را «سپور پد» یا «روبنده پد» گفت و قس علی ذلک.

اما مواردی که «پد» در اوایل اسامی قرار دارد گفتیم که هر گاه این کلمه در اوایل اسامی قرار داشته باشد، حاکی از بزرگی و اهمیت و توسعه آن معنی است، از قبیل :

شاه و پادشاه در فرس قدیم شاه را «خشیاثیه» می‌گفتند، و حرف «خش» در اول این کلمه حرفی مستقل بوده است، که در الفبای میخی و اوستایی شکل منفردی داشته و در خط و زبان پهلوی این حرف به «ش» تبدیل یافت و اما حرف «ث» که در فرس قدیم و اوستایی موجود بوده، بعدها در زبان و خط پهلوی به حرف «ت» یا حرف «س» یا حرف «ه» بدل گردیده است. مثال حرف «ت» مانند «اثوپیان» یا «اثوپین» که نام پدر فریدون بوده و او را در پهلوی «فریدون اتیپانان» نویسند و حرف «ث» را به «ت» بدل سازند. مثال حرف «سین»، لغت «پوثره» است که بعدها «پس» یا «پسر» شده، و مثال حرف «ه» نیز همین لغت است که «پوهر» شده، یا «میثره» است که «مهر» شده یا «خششره» است که «شهر» شده است. بالأخره به نظر می‌رسد که حرف «ث» نیز مانند حرف «خش» در عهد ساسانیان از بین رفته بود، چه در الفبای پهلوی علامت و نشانی ازین حرف نیست و از کجا بدانیم که در تلفظ موجود بوده است؛ باری خشیاثیا در زمان ساسانی به «شاه» شده تبدیل شد و کلمه «پات» را که معنی بزرگی و برتری مادی و معنوی می‌بخشید، بر آن الحاق کرده پاتخشاه گفتند، و گویا ترکیب مزبور قدیمتر از زمان ساسانیان هم باشد، چه می‌بینیم حرف «خش» درین لغت به حال خود باقی است.

پات خسروی لقبی است از القاب پادشاهان.

پات‌رزم، پدرزم یعنی رزم و پیکار عمده و بزرگ.

پات‌روز، پدروز به معنی روز بزرگ و کنایه از جنگ بزرگ.

پت موژن، پت موچن به معنی پوشش تمام بدن، چه «موژ» یا «موچ» به معنی پوشش است و موژه که موزه باشد هم از این معنی مأخوذ است که پاپوش باشد، و «آموژ» که «آموز» باشد نیز ازین معنی است که به معنی آشکارا کردن و روشن کردن سواد و رفع پوشیدگی عقل و ضمیر باشد، و الف آن الف نفی است و «پت موژن» که بانون مصدری ترکیب یافته به معنی پوشیدنی عمده و بزرگ است که لباس و کسوت مطلق باشد.

پتکار که بعدها «پیکار» شد به معنی حرب و رزم بزرگ است، چه «کار» به معنی حرب و رزم است، و کار زار از همین کلمه، و کاری شاید هم ابتدا به معنی مرد جنگی بوده و کرنای هم به معنی نای رزم و شیپور باشد که از کار و نای ساخته شده است.

پتگرفتن، پذیرگرفتن که بعدها پذیرفتن شده، به معنی قبول و اخذ و پذیرفتاری عمده و مهم است یعنی کاملاً و به نحو اتم و اکمل چیزی را قبول کردن. و در متن پهلوی همه جا این فعل به این شکل نوشته شده و خوانده شده است، و شواهد زیاد دیگر...

توضیح آنکه کلمه دیگری است در فارسی که در برخی کلمات ممکن است با شواهد قسمت دوم التباس گردد و آن کلمه «پات» است، در لغات «پادزهر» و «پاداشت» و «پاداشن» و «پاسخ» و غیره، و نباید این علامت با علامت «پات» که مذکور شد اشتباه شود، زیرا این پات از جمله علائمی است که بر سر اسامی و افعال معنی «واگردان» و «تلافی» می‌دهد، چنانکه گویم زهر و پادزهر، یعنی چیزی که مسموم کند و چیزی که زهر را واگرداند و برخلاف زهر باشد. سخن و پاسخ^۱ (پاسخ)، یعنی گفته، و برگردان آن که جواب باشد. داشت و داشتن یعنی محبت و احسان، و پاداشت و پاداشن یعنی تلافی محبت و پاداش احسان، که پهلوی آن «پات دهشن» است و پاداشن و غیره، و این علامت را نباید با «پات» پاد

(۱) سخن در اصل سخون با واو مندرله بوده و سخون اسم مصدر از ماده «سخو» است و این فعل در قدیم صرف می‌شده است. - ب.

مذکور در پادشاه و غیره اشتباه نمود.

گویا برای روشن شدن اذهان نوجوانان ما که می خواهند آثار سخن پدران بزرگوار خود را تجدید کنند و در اقتباس لغات قدیم و نوعی بسزا از خویشتن ابراز می دارند، اظهار این قسمت که یکی از موارد محتاج الیه تبدیل لغات بیگانه به لغات پدیری است بیفایده نبود. و درخاتمه ناگزیر است اشاره کند که در هر کدام از علائم و ادات لغوی قدیم، از این قبیل موارد استثنایی و قسمتهای قابل توضیح و تحقیق، پیش می آید که اگر جوان حساس امروزی از آن دقایق غفلت ورزد، دچار نبط و خطا می شود و مواردی است که نمی توان آن را باقیاس صرف تطبیق کرده و استعمال نمود و به سماع و استقراء احتیاج خواهد افتاد. چنانکه در لغاتی از لغتهای مستعمله فعلی هم، این بی احتیاطی روی داده و بایستی اصلاح گردد. و ازین قبیل است استعمال لغات «آگهش» که باید «آگهی» باشد، و «پالش» که باید «پالایش» یا «پالاش» باشد، یا «ستاد» یا «دارتش» و غیره که هر یک از اینها در خور تحقیقات و تدقیقات بسیاری است و نباید بی احتیاطی کرده و بهانه به دست کسانی که در هر کار ما به نظر حسادت می نگرند و دست از منافی بافی بر نمی دارند بدهیم. *

دستور زبان

۱. بعضی مردم کاهل و خودخواه شاید به این مقالات کوچک به نتیجه زحمتهای و مطالعات و مباحثه های بسیار دور و درازی است و نوشتن و درس گرفتن آنها کار هر کسی نیست. به نظر لاقیدی نگاه کنند. بگویند: ای بابا چه فرقی دارد که ما پالشگاه بگوییم یا پالایشگاه، یا چه تفاوت دارد که ما «آن» بگوییم یا «او»، اینها چه حرفی است، الفاظ باید دلالت بر معنی کند. وقتی که طرف، مقصود ما را بفهمد چه تفاوتی دارد؟

این سخن دلیل بر طغره و تعلل است!

گوینده این سخنان هرج و مرج طلب است. این شخص اگر طلبی هم از کسی داشته باشد، میل دارد وسط خیابان یخه طرف را چسبیده او را به پر داختن دین خیالی خود وادار سازد، یا او را در خانه خود حبس کند و طلبش را وصول کند. او به عدلیه نمی خواهد برود، زیرا می گوید باید طلبم را وصول کنم چه از راه قانونی، چه از راه زور، تفاوتی ندارد؟ ولی همین شخص را نمی توانید حاضر سازید که کلاه خود را معکوس به سر بگذارد، یا نیم تنه خویش را وارونه به تن کند. با آنکه مقصود از کلاه و لباس پوشش سروتن است، کج یار است بودن آن چه تفاوت دارد.

قاعدهٔ زبان نیز ازین قبیل است.

هر زبانی قواعدی دارد که باید رعایت شود. هر چند به واسطهٔ تکرار بعضی غلطها حالا دیگر آن غلط به نظر عادی بیاید و در جمله بندی و مفهوم سخن تغییری حاصل نسازد. ما باید رعایت قواعد زبان را مثل رعایت قوانین کشور و آداب لباس پوشیدن محترم بشماریم، و غلط ننویسیم و درست سخن بگوییم، زیرا نظم جامعهٔ ادبی نیز مانند انتظامات دیگر جوامع قابل احترام است.

۲. جوانانی می بینم که صاحب دلند و خوب چیز می نویسند.

این مردان تازه و نو، هم درس خوانده اند، هم کتاب می خوانند و هم کار می کنند. و هر کس صاحب دل شد، درس هم خواند، کتابخوان هم بود و از کار تن نزد و پشتکار داشت، به جایی رسید.

امیدواریم این مردان هم به جای بزرگی برسند.

من به ایران و ایرانی امیدواریم، بگذار باز هم پتک حوادث ما را بگوید، بگذار چنگیز و تاتار دیگری ببارد و ما را خرد و خمیر کنند، بگذار نان و ثروت ما را باز هم غارت کنند و ببرند. آن روز هر چه داشتیم به «خان بالیغ» رفت، بگذار حالا هم هر چه داریم به اروپا یا... برود!..

آیا این آسمان الهام بخش را هم از ما خواهند گرفت؟

تا این آسمان الهام بخش و این زبان پهناور بزرگ که من می دانم چه اقیانوس پر جزرومدی است، و این مغزهای حساس و دماغهای صنعتگر و هوشهای تند در زیر این سقف آبگون باقی است، ما از داشتن بزرگان و مردان نامدار محروم نخواهیم بود! بچه ها درست فکر کنید، کار کنید و نومید مشوید!

۳. بیایم سر حرف خودمان.

در قدیم که هنوز زبان دری به استواری خود باقی بود، و گویندگان و نویسندگان به قواعد زبان مادری آشنا بودند، ضمیر مفرد غایب مطلقاً «او» یا «وی» و ضمیر جمع غایب «آنان»، «آنها» و «ایشان» بود.

بعدها که تطوری در زبان پیدا شد، تقسیمی به عمل آمد، یعنی ضمیر مفرد غایب را اگر از محسوسات بود، خواه جاندار و خواه بیجان، مطلقاً «او» یا «وی» می آوردند، و اگر مفرد غایب از جمله مجردات و معانی بود، آن هم گاهی که نایب مناب محسوسات قرار می گرفت، باز ضمیرش را «او» یا «وی» می آوردند، و اگر نه، ضمیر او را «آن»

می آوردند.

بعد باز تطوری دیگر روی داد. نظر به دشوار بودن تشخیصی که ذکر کردیم و در نتیجه استعمالات غلط عصر صفویه، که حتی اسم اشاره را هم «او» می آوردند، مثل: او مرد بزرگ آمد. او لشکر کش رفت. او صدراعظم مرد. به جای آن مرد و آن لشکر و آن صدراعظم، تقسیم بندی دیگری شده گفتند اگر مفرد غایب جاندار بود، باید ضمیرش را «او» آورد و اگر بیجان و از قسم مجردان و اسم معنی بود، ضمیرش را باید «آن» آورد. این طور:

«حسین حاضر بود ما به خانه او فرود آمدیم» یا «رودخانه ای سر راه ما بود ما از آن گذشتیم».

این قاعده يك قاعده علمی نیست و چنانکه گفتیم حق آن است که حسین و رودخانه هر دو مفرد و غایبند و باید ضمیر هر دو «او» یا «وی» باشد... معذک چون برای فهمانیدن به معلم آسانتر بود مرسوم شد.

در این اواخر می خواهد تطور دیگری روی دهد که به کلی بنیان زبان را به هم زند و جمله را از حیز فهم خارج سازد، و آن این است که مطلقاً ضمیر مفرد غایب را، چه مرجع او جاندار چه بیجان باشد: «آن» می آورند.

مثال:

«مدیر مدرسه از پذیرفتن این بچه یتیم خودداری نمود. به التماس وزاری آن به خوشنوت جواب داد.»

که باید بگوید: «به التماس و زاری او» یا: «التماس و زاری وی» یا: «التماس و زاری آن بچه».

و این اشتباه در غالب جراید دیده می شود، مثلاً: ممالک، پارلمانها، دولتها را غیر جاندار می پندارند و ضمیر آنها را «آن» می آورند، در حالتی که دولت و مملکت و جماعت جاندارند و در عداد ذوی الارواح و حتی ذوی العقول حساب می شوند، چه از ذوی العقول ترکیب یافته اند. و از همه بدتر که دیدیم ضمیر «بچه یتیم» را «آن» آورده بودند.

۴. در فارسی رسم است که جمعهای جاندار که در جمله واقع شده باشند فعل متعلق به جمع نامبرده را جمع می آورند، و اگر آن جمع از غیر ذوی الارواح یا از معانی باشد فعل متعلق به او را مفرد می آورند، مگر در مواردی که جمع غیر ذوی الارواح قائم مقام ذوی الارواح قرار گرفته باشد، یا در حالت تشبیه واقع شده باشد.

بعد از مشروطه به تقلید از السنه خارجه این قاعده نیز به هم خورده است و جراید گاهی

این اشتباه را مرتکب می‌شوند، مثال:

«هنگامی که سنگی را تسوی آب می‌اندازید حلقه‌های آن دایم بزرگ و بزرگ‌تر می‌کردند.» که باید بگوید: «حلقه‌های آن دایم بزرگ و بزرگ‌تر می‌گردد.»

۵. جلو، پرتو و سایر کلماتی که حرف آخر آنها واو ساکن ماقبل مفتوح باشد، حاجت به این ندارد که بعد از آنها در حال اضافه، حرف «ی» نوشته شود و جلوی، پرتوی، درعوض جلو، پرتو نوشته شود، زیرا در لغات «گلو» و «سبو» که در حال اضافه، سبوی، گلوی، می‌نویسند از آن است که «الف» و «واو» به اشباع و یا «ی» به اشباع، دارای حرکتی نیستند و چون در حین اضافه هر حرفی باید حرکت کسره به خود بگیرد و این حروف هم قابل حرکت نیست، بنابراین یایی بعد از الف و واو زیاد می‌کنند، منتهی یای بعد از یای آخر را در همان حرف آخر مستتر می‌سازند. مثل: «سبوی‌او»، «جای من»، «بازی کودکان» و حتی متقدمان بعد از «ها» ی غیرملفوظ که آن هم بیصدا است، یایی علاوه می‌کرده‌اند، مثل: خانه‌ی من، کوچی شما...

اما «جلو» و «پرتو» و «پلو» و «چلو» از آن قبیل نیست و حرف آخر اینها واو ساکن است نه واو اشباع شده که «او» صدا بدهد، بنابراین دیگر افزودن «ی» در این الفاظ حین اضافه کار لغوی است و باعث براین است که خواننده «چلو» را «جلوی» به ضم لام و اشباع واو بخواند و «پرتو» را «پرتوی» بر وزن «کم روی» قرائت کند و این خطاست. *

«چنانکه» و «چنانچه»

در قدیم لفظ «چنانکه» و «چنانچه» بدون تفاوت، از ادات تشبیه وصله است، که با هم ترکیب شده است، و مرکب است از «چون» و «آن» و «که» - چه، و از قرن هشتم و نهم به بعد گاهی «چنانچه» را در جمله‌های شرطی به کار برده‌اند، مثل این عبارت: «مدلل شد که چنانچه دشمن خونخوار با لشکر جرار بدان سرزمین درآید، از نبودن سیورسات و علوفه تلف شود»، که «چنانچه» به جای «اگر» و «هرگاه» و امثال اینها آمده است، اما در قدیم فرقی بین چنانکه و چنانچه نبوده است، و دستورنویسان متأخر در کتب خود بین این دو تفاوت قائل شده‌اند، و گفته‌اند که باید در مورد تشبیه وصله «چنانکه» نوشت و در مورد شرطیه «چنانچه» آورد.

درعین آنکه این قاعده بد نیست، ترك آن از لحاظ اتباع اصول قدیم، غلط محسوب

نمی‌شود، خاصه که از طرف اهل فضل نوشته شده باشد.

چندی است بعضی نویسندگان، در جراید، و عدای از دانشجویان به تقلید آنان، در کلاس، بعد از کلمات مختوم به واو ساکن ماقبل مفتوح - از قبیل جلو، پرتو، ساخلو، نو، پلو، چلو، علو، گرو، دو (ریشه دویدن)، رو، شو، و امثال آنها را - در هنگام اضافه با یا می‌نویسند، مثل: جلوی من، پرتوی جمال دوست، ساخلوی کردستان، کفش نوی شما، پلوی چرب، چلوی با خورش، علوی آتش، گروی خانه، الی آخر... و این رسم در زبان فارسی بیسابقه و از اغلاط متأخرین است و بسیار کاریقاعده‌ای است.

زیرا یاء اضافه در مواردی بعد از کلمات زیاد می‌شود که کلمه مضاف، مختوم به الف و واو با اشباع بوده باشد، مثل گدای درمیخانه؟ سبوی می، آبروی زهد، ابروی زال، و غیره و بعضی‌قدما بعد از هاء غیر ملفوظ نیز، یاء می‌افزودند، مثل بنده‌ی شما، خیمه‌ی من... اما در غیر این موارد دیده نشد که حرف یا در مورد اضافه زیاد شود، خاصه که در اصل این لغات حرف «یا» وجود نداشته، به عکس لغات «گدای» و «پای» و «ابروی» و «روی» که یاء آن اصلی است، و در حال اضافه یاء مذکور برمی‌گردد.

علت اینکه بر لفظ جلو و پرتو و امثال آنها در حین اضافه نباید حرف یا افزود، گذشته از معمول نبودن و عدم سابقه، ضرر دیگر دارد و آن غلط خوانده شدن الفاظ است، مثلاً «جلوی» عوض اینکه به کسر اول و ضم ثانی و کسر ثالث خوانده شود، و یاء اضافه حکم کسره را پیدا کند، به کسر اول و ضم ثانی و اشباع واو و یاء مجهول خوانده خواهد شد. و همچنین است پرتو- پرتوی، نو- نوی و غیره، که اسباب اشتباه خوانندگان خواهد گردید. در خاتمه بازمی‌گوییم که این املا و رسم الخط در هیچ زمانی سابقه نداشته و اختراعی اوقات اخیر است. *

«به‌له» و «بر علیه»

۱. مقاله آقای سید احمد خراسانی را در شماره چهارم مجله دانش مطالعه کردم. چون مدیر مجله دانش و خود آقای خراسانی اشاره فرموده‌اند که عقیده خود را درباره این مقاله بنویسم، اینک بدین مختصر زحمت داد.

در جایز بودن یا نبودن استعمال بر علیه وله، باید دانست که در نثر پنجاه سال قبل، این الفاظ وجود نداشت و بعضی نویسندگان جراید که خود ترك بوده، یا در استانبول

زیاد مانده، یا آنجا درس خوانده‌اند، این دو ترکیب زشت را که ازمخترعات نویسندگان متغفن ترک بود، به مملکت ما سوغات آوردند و خدا عمر دهد کسی را که از نوشتن این دو لفظ رکیک دست نگاه بدارد.

فراموش نکرده‌ام که در آغاز مشروطه، که من بیست ساله بودم و تا اندازه‌ای به‌زبان فارسی و عربی آشنا، روزی کسی یکی از جراید تهران را می‌خواند و رسید به همین کلمه «برعلیه»... و مخلص ابدأ ملتفت معنی آن نشدم و یاد دارم که حضار و آن خواننده جریده مدتها بر سر کلمه بحث می‌کردند که چه باید باشد؟ و یکی می‌گفت: گویا «علیه» (به‌تشدید یا خوانده بودند) مراد دولت علیه عثمانی است!

اما با الف نوشتن کلماتی که در عربی به یاء مقصوره نوشته می‌شود کاملاً منطقی است، و در تتبعاتی که شده بارها دیده‌ام که متقدمان در قرون سابقه این کلمات را با الف نوشته‌اند، و چون این نکته را مکرر دیده‌ایم نمی‌توان گفت از اتفاق يك بار کاتبی سهوی کرده، و من در جلد سوم سبک شناسی بدین معنی جایی اشاره کرده‌ام. و جا دارد که فرهنگستان ایران اعلام نماید که منبع این کلمات یعنی: تمنی، تقاضی، کسری، موسی، مصطفی و نظایر آن را با الف باید نوشت.

۲. اما در خصوص «مومی‌الیه» آنچه به یاد دارم در تحریرات قدیم، این جمله را به همین شکل یعنی به یاء مقصوره دیده‌ام، اما از طرفی اشکال شما هم وارد است و در اقرب‌المواد نیز «المومأً الیه» به فتح میم دوم و ضم همزه، به صیغه اسم مفعول ضبط شده است. جوهری و فیروز آبادی این ماده را به اختصار ذکر کرده و این لغت مرکب را نیاورده‌اند، ولی علامه جاراالله زمخشری در اساس البلاغه چنین گوید:

«ومأ - اومأت الیه، وصلی بالایماء وفلان مومی‌الیه...»^۱ بعضی از اهل فضل از قبیل محمد غیاث‌الدین مؤلف غیاث‌اللغات هم کلمه مزبور را «مومی‌الیه» ضبط کرده و آن را «اسم مفعول ازایماء» دانسته و گوید:

«مومی‌الیه: تلفظ مومی به ضم میم و واو معروف و به فتح میم دوم، بوزن موسی، صیغه اسم مفعول است از ایماء، پس معنی مومی‌الیه ایما و اشاره کرده شده به سوی او [است]، و کسانی که به واو مجهول و به کسر میم ثانی و یای معروف خوانند غلط است. از مزیل و دیگر کتب صرف... انتهی^۲ و بالجمله اگر اشکالی هم باشد، بین خداوندان لغت عرب است که زمخشری مومی‌الیه و متأخران از فرهنگ نویسان فاضل هند و ایران، طرف قدما را گرفته و چنانکه اشاره کردم آنچه من در کتب قدیم و تحریرات محرران یافته‌ام طبق

(۱) اساس البلاغه، جلد دوم، ص ۵۲۸، سطر ۱۱: الواو مع المیم. (۲) غیاث‌اللغات، طبع کابور، صفحه

قول زمخشری و غیاث اللغات بوده است، یعنی مومی‌الیه . ممکن است در این مورد همزه به یا «اماله» می‌شده است.

۳. در صفحه ۱۸۷ نوشته‌اند: يك عربی‌دان از كلمه اولیتر یا اعلمتر یا ارشدتر دوبرتری می‌فهمد، ولی عربی ندان يك برتری بیش نمی‌فهمد، از این رو است که مثل سعدی نیز اولیتر را درست شناخته و به کار برده است... الی آخر.

این جمله بسیار صحیح است، اما طوری تنظیم شده است که ممکن است مبتدیان تصور کنند، کلمات اعلمتر یا ارشدتر یعنی صیغه‌های مبالغه عربی را با ادات تفضیلی فارسی می‌توان آورد و مثلاً سعدی مردی هم آورده. لازم بود توضیح داده می‌شد که از این صیغه‌ها فقط «اولیتر» را سعدی و شمس قیس رازی و غالب استادان قرن هفتم و هشتم استعمال کرده‌اند، و هرگز دیده نشده است که اعلمتر یا ارشدتر یا افصح‌تر یا اعلی‌تر و غیره را به کار برده باشند.

هر چند طبق اصولی که نویسنده محترم مکرر بدانها اشاره کرده است، اگر هم استعمال می‌شد ضرر به گاو و گوسفند کسی نمی‌زد، اما محض اطلاع مبتدیان باید گفت که استعمال هر لغت و هر ترکیبی قیاسی، و یا وابسته به فلسفه و براهین طبیعی نیست و نباید پرسید که: چرا سعدی «اولیتر» را جایز شمرده و اعلم‌تر و اعظم‌تر را جایز نشموده است؟! جواب این سؤال سکوت استاد است در برابر شاگرد. حالا من این جواب را می‌نویسم و زحمت استادان را کمتر می‌کنم و آن این است که این ترکیب «اولیتر» به‌عللی که شاید استعمال یکی از افراد موجه و عزیز مملکت بوده، که به غلط یا به‌سوق طبیعت آن را مکرر به کار می‌برده و مردم شهری که آن وقت پایتخت بوده است، از او تقلید کرده‌اند و رفته‌رفته در عداد لغات فصیح و مشهور درآمده، و استادان هم از استعمال آن خود داری نکرده‌اند. در واقع هر چه مردم پسندند پسندیده بود... در همین حال بارها دیده‌ایم که اولی را بدون پساوند تفضیل استعمال کرده‌اند چنانکه خواه فرماید:

این خر قه که من دارم در رهن شراب اولی، وین دفتر بیمعنی غرق می‌ناب اولی

۴. راجع به فرهنگی که معنی کلمه‌های عربی رایج را در پارسی ضبط کند درست نوشته‌اند. علاوه بر کتابی که در دست آقای فروزانفر، استاد دانشسرای عالی است، چند سال قبل جمعی از علمای زبان که آقای فروزانفر و حقیر هم در ضمن آنها مفتخر بودیم، به تألیف کتاب لغتی که مقدار چهل هزار لغت فارسی و عربی مستعمل و متداول را دربر داشته باشد دست زدند، و بدبختانه به‌عللی که غالب آن طبیعی بوده، هنوز این کتاب به‌طبع نرسیده است، ولی امید هست که بزودی این مقصود عالی صورت گیرد و این مشروع مبارك تحقق پذیرد.

۵. الفاظ عربی شکل در فارسی ساخته شده بسیار است. قدیمترین آنها «تحرمز» است، مصدر جعلی از باب تفعل، یعنی «حرامزادگی» که در قرن هفتم و هشتم به نظر رسیده است و نزاکت، از نازك فارسی که از قرن دهم و یازدهم به بعد در کتب دیده شده است، و در این باره ترکان عثمانی ایامی که به دانستن لغات عربی و فارسی افتخار می نمودند، معرکه کرده اند و قسمت زیادی از لغات عربی یا عربی شکل که در خود عرب متداول نیست، یا به صیغه دیگر متداول است از قبیل «نظمیه»، «عدلیه»، «مالیه»، «داخله»، «خارجه»، «بلدیه»، «صلحیه»، «متوسطه» و بسیاری نامهای دیگر، یا مصادر عجیب و غریبی که عربان آن را استعمال نمی کنند - و من غالب آنها را در جلد سوم سبک شناسی نقل کرده ام - از ترکان عثمانی به وسیله دانشمندان آذربایجانی که زیادتر با ترکان مراوده داشتند، یا «درخانوالده»^۱ چندی گذرانده بودند به زبان پارسی انتقال داده شد، و عجب آنکه بعد از اصلاح و تبدیل این لغات به لغات اصیل فارسی، مانند تبدیل «مکتب ابتدایی» به دبستان یا «متوسطه» به دبیرستان که تمام کتب ادبی ایران شاهد صحت و اصالت این لغات دومی است، بعضی از آن ذوات یا اتباع آنها غرو لند می زنند که چرا به جای مدرسه متوسطه، کلمه ساختگی «دبیرستان» را رواج داده اند، در صورتی که به عکس تصور آنها دبیرستان فارسی اصیل و «متوسطه» ساختگی و ترکی است! بالجمله، نزاکت از نازك، فلاکت از فلکزدگی، سفالت از سفلیکی، تحرمز از حرامزادگی، و امثال آنها بسیار است که جای ذکرش اینجا نیست.

۶. در صفحه ۱۸۸ کلمه «پسوند» را استعمال کرده اند، ممکن است. از ایشان خواهش کنم که منبع به جای پسوند لفظ «پساوند» و به جای پیشوند لفظ «پیشاوند» را استعمال کنند. زیرا در زبان فارسی رسم بوده است که در غالب کلمات مرکب از دو اسم، یا دو قید، یا دو حرف و غیره، بین آن دورا با الف و قایه زینت می داده اند، مثل: پشاپشت، سراسر، ریشاریش، پیشاپیش، دورا دور. دمیاوند (نام اصلی دماوند) دهاده، گیرا گیر، روآرو، دمادم و نظایر فراوان آنها که شواهد در سبک شناسی ذکر شده است. و لفظ «پساوند» یکی از آن ترکیباتی است که در کتب فرهنگ و اشعار قدیم به همین شکل وارد و ضبط گردیده، و در فرهنگ اسدی و به تقلید او فرهنگ نویسان متأخر آنرا قافیه شعر معنی کرده اند - و اسدی دلیل در دست ندارد که مدلل دارد این لغت به معنی «قافیه شعر» است، و ظن - متاخر^۲ به علم دارم که پساوند به معنی «مقطع» قصیده است، در قبیل «چکاته» به فتح جیم فارسی که به معنی «مطلع» قصیده است، و این گمان از همان شاهی برخاسته است که اسدی آنرا از برای لغت «پساوند» آورده و متأسفانه در نسخه چاپ آقای اقبال (ص ۱۰۰) غلط افتاده است.

(۱) نام محلی است در اسلامبول که اغلب تجار ایرانی در آنجا مسکن دارند. (۲) نزدیک

و شعر منطوط چنین است:

همه یاوه همه خام و همه سست معانی با حکایت تا پساوند

و پیدا است که مصرع دوم این معنی را ندارد و در بعض نسخ این طور دیده شد: «معانی از چکامه تا پساوند» و نظر بدانکه «چکامه» هم اینجا بی معنی است، حدس می زنند اصل چنین باشد:

همه یاوه همه خام و همه سست معانی از چکاته تا پساوند

و این شعر در ذم قصیده ای گفته شده و قصد شاعر آن است که قصیده مزبور از مطلع تا مقطع یاوه و خام و سست است! دلیل بر صحت این حدس و اصلاح، لفظ «چکاته» است. چه این کلمه در کتب پهلوی مکرر چه با املاهای چکات، چه املاهای چکاد آمده و به معنی «قله» کوه است، و گاهی هم به معنی پیشانی و سر کوه و بالای پیشانی و میان سر آمده، و از قول طاهر فضل (حاشیه همان صفحه) شاهد آورده است:

گر خدو را به آسمان فکنم بی گمانم که بر چکاد آید

فردوسی هم به معنی سر کوه آورده و گوید.

بیامد دوان دیدبان از چکاد که آمد سپاهی ز ایران چو باد

و باید دانست که در فارسی مکرر دال مهمله به تاء مثناة تبدیل می شود و چکات و چکاد یکی است و های چکاته، های تصغیر و علامت مجاز بودن کلمه است، که حقیقت آن به معنی سر و قله، و مجاز آن به معنی سریعی «مطلع» قصیده است. چون دهان و دهانه و گوش و گوشه و دست و دسته و لب و لبه و صدها نظایر آن، و بالجمله پساوند مرکب است از «پس» و «وند» با افزودن الف و قایه، به معنی مقطع قصیده، و شاید قافیه شعر را هم بتوان پساوند نامید، اما ازین شاهد که اسدی آورده است مقطع برمی آید نه قافیه... و معاصران ما - که یکی از آن جمله مخلص باشد - این کلمه را با لفظ متقابل آن پیشاوند و پساوند نامیدیم، چه دیدیم «پساوند» به معنی قدیم که به قول فرهنگ نویسان قافیه شعر، یا طبق عقیده

مزبور مقطع قصیده باشد، دیگر مورد استعمال ندارد و کلمات «پرفیکس» ۱ و «سوفیکس» ۲ که در دستور زبان مورد حاجت است نیز ترجمه لازم دارد، پساوند را مقیاس گرفته و پیشاوند را هم بدان قیاس استعمال کردیم. ولی بعضی از دانشمندان مسامحه فرموده به جای آن دو پیشوند و پسوند استعمال کرده و می کنند، اما نظر به آنکه استعمال ما باشیوه پارسى زبانان مطابقت زیادت‌تر دارد، و نیز یکی از آن دو که بایستی مقیاس دیگری قرار بگیرد، با الف وقایه از سابق وجود داشته است، و علاوه بر اینها در دو تألیف بالنسبه مفصل سبک شناسی و دستور آقای همایون فرخ با الف استعمال شده، طبق قواعدی که از قدیم، اهل فن نسبت به اصطلاحات، یکدیگر را مراعات می کرده اند، بهتر است دانشمندان آنرا با الف استعمال کنند، یا دلایلی متقن تر از دلایلی که من یادآور شدم ذکر کنند، تا ما و سایرین با حذف الف موافق شویم.

۷. در صفحه ۱۸۸، فقره ۴، راجع به اینکه: تا بتوانیم از حرف سود جویم نباید اسم یا فعل به کار ببریم... الی آخر، باید دانست که این دستور العمل کلیت ندارد، و این بحث بحثی است معانی و بیانی، مربوط به ایجاز و اطناب و فصاحت و بلاغت. اگر تلمیذ یا منتهی اهل فضل و طبعاً فصیح و بلیغ و هوشیار است، می تواند هر جا هر چه اقتضا کند به کار برد، چه جایی ایجاز مطلوب و جای دیگر اطناب پسندیده است، و يك حکم قاطع و مطلق نمی توان کرد... اما شکی نیست که استعمال زیان و سود یا «بر» و «برای» و «به» و غیره از حروف در موارد «به» «له» یا «برعلیه» و سایر الفاظ تازی زیباتر و بی اشکالتر و اولیتر است، اما چنانکه اشاره کردیم هر شش فقره شواهدی که ذکر کرده اند در ایجاز صدق می کند، و ممکن است نویسنده بتواند همه جا از آن متابعت بنماید.

۸. فقره سوم، از صفحه ۱۸۹ و فقره اول در صفحه بهد، همه صحیح است و باید نویسندگان از این نظر استفاده کنند. چیزی که مرا قدری متعجب کرده ضعف تألیفی است که در سطر آخر همان فقره در افعال «می آمیزند...» در می آیند و ترجمه درستی از این کلمه های فرنگی می گردند! دیده شد، ولی مطلب صد در صد درست است.

از لفظ «واژه» راستش را بخواهید من هم خوشم نمی آید!.. اصولاً من هرگز به عمل فرهنگستان، به آن تندی که رفتند و اسباب زحمت خود و مردم شدند متعقد نبودم، اما مثل برخی متعصبان قوم که اختیار اعصاب خود را نیز در نوشتن و انتقاد

در دست ندارند با آنها دشمن هم نیستیم، چه صدها لغت بسیار خوب به وسیله آنها نشر شده و مصطلح گردیده که به مراتب بهتر از عربیهای متداول یا ساختگی و مزخرف قدیم است، و باید از زحمات کسانی که برای دفع لغت سازان «ارتش» که تحت امر «ستاد» روزی با دستیاری انجمن ایران جوان و تحت حمایت پادشاهی قوی پنجه چون رضا شاه پهلوی به کندن دیشه عربی میان بسته بودند، طرح «فرهنگستان» را ریختند و مفت و مجانی خود و جمعی از اهل فضل را به زحمت و حمالی واداشتند، از قبیل مرحوم فروغی و مرحوم حاج محشم السلطنه و مرحوم تقوی و جماعتی که هنوز زنده اند سپاسگزاری کرد نه تا این حد دشنامها و اسنادات اغراق آمیز و مغرضانه رواداشت!

۹. باری قسمت دیگر که در پایان ماده ۴۸ اصلاحی از قانون اساسی به تصویب مجلس مؤسسان رسیده است، مرقوم شده نیز صحیح و سراسر مقبول و صواب است. اما ذکر پساوند «آك» منقول از ملهات کسروی تبریزی در آخر آن مقاله فاضلانه، مانند پایه لرزانی بود که زیر عمارت زیبایی باشد، و اسباب کدورت و رنجش روحی من شد. هرگاه این ادعای کسروی به قدر ذره ای متکی به اساس و اصلی می بود، و حتی اگر در زبان پهلوی شمالی که متروک شده، یا در ضمن اوستا و سایر لهجات منسوخ فارسی، پایه و مقیاسی می داشت، و حتی اگر خلاف آن بالمصراحه موجود نمی بود، غمی نداشتیم، ولی متأسفانه دو کلمه «پوشاك» و «خوراك» هیچکدام از کلمات نجیب فارسی نیست، و در عرف زبان دری هرگز مورد استعمال نداشته و به جای آن، دو پوش و خورش مستعمل بوده است، و از کلمات عامیانه ای است که در قرن اخیر بعضی شعرا مثل حکیم سوری و غیره جزء طنز وارد شعر ساخته اند، و در آثار استادان مسلم وجود ندارد، و در عرف عوام هم سواي این دو کلمه موجود نیست. از این رو قابل آن نبود که کسروی آن را مبدأ الهامات ایام اخیر قرار دهد، و به قیاس آن دو بنیادی در دستور زبان فارسی بگذارد، و آن بنیاد سست و خام و خلاف قیاس مورد توجه دیگران خاصه اهل علم نیز واقع گردد! *

ایلام - عیلام

شما ۱ در مورد «حسین آباد» و ولایت «پشتکوه»، سرزمین مربوط به ولایت

* مجله دانش، سال اول، شماره ۵ ص ۲۴۶-۲۵۰ و ۲۹۷ (۱۳۲۸). (۱) در جلسه دفاع رساله دکتری دانشجو آقای محمد مکرری که استادان مربوط حضور داشتند، از طرف استاد بهار اعتراضات و تذکراتی درباره رساله مزبور (شناسائی لهجه های غرب ایران - لهجه ی کردی) عنوان شده که ما قسمتهای از آن را اینک نقل می کنیم - یغما).

پشتکوه، نام ساختگی «ایلام» را استعمال کرده‌اید، در صورتی که از شما که می‌خواهید دکتر در ادبیات فارسی شوید استعمال این لفظ در این مورد آن هم با این املا بعید است! ناحیه پشتکوه، در عهد قدیم نامش «ماسبدان» به فتح سین و با (به اغلب احتمالات پاه پارسی) و ذال منقوط که بعدها دال تلفظ می‌شده است بوده، و در بعض کتب جغرافیایی که محل شرحش اینجا نیست، این ناحیه به مناسبت رود «سیروان» که در آن سرزمین می‌گذرد «سیروان» نیز نامیده می‌شود. و در عصر اخیر آنجا را «خاک والی» یا «پشتکوه» نامیده و مرکز و حاکم نشین وی را «حسین آباد» می‌نامیده‌اند. ناحیتی بزرگ و بیلاقی است و محل تفرج و یکی از منتزهات خلفای بغداد بوده و مهدی خلیفه - به تفصیلی که در تاریخ طبری روایت است - در آنجا عمارتی داشته و هم آنجا مسموم گردیده و فوت شده است و قبرش هم آنجاست.

من در سنه ۱۳۱۳-۱۲ شمسی در اصفهان تبعید بودم، درجراید خواندم که بعد از گریختن و هجرت والی پشتکوه به بغداد، دولت حاکمی نظامی به حسین آباد فرستاده، و اخیراً وزارت فرهنگ اسم آن محل را «ایلام» اعلام داشته است!

بی‌درنگ نامه‌ای به وزارت فرهنگ نوشتم و توضیحات کافی دادم، که تمام این محل «ماسبدان» یا «سیروان» بوده است. و هرگاه صلاح نمی‌دانید باز هم آنجا را «پشتکوه» بنامید، لااقل همان نام تاریخی قدیم، یا «سیروان» را به آن بدهید. چه، ایلام، اولاً به آنجا نمی‌خورد و نام مملکتی وسیع بوده است شامل تمام خاک «انزان» یعنی خوزستان و خاک ارجان و کوه کیلویه و بختیاری و لرستان پیشکوه و پشتکوه تا برسد به همدان و سرزمین «ماد»، و مناسبت ندارد شما يك قطعه كوچك را به این نام بنامید. ثانیاً املاي آن طبق تصریح مورخان اسلامی و غیرهم عموماً «عیلام» است به عین نه ایلام به همزه، و هرگاه بتوان در عوض لفظ علی و عشق و عنقا و غیره، الی، و اشق، و انقا، گفت شما هم به جای عیلام- ایلام بنویسید. ثالثاً این نام و این مملکت کهن ربطی به ایرانیان و به تاریخ و مفاخر ایران ندارد. ولی بدبختانه نه بدان نامه پاسخی داده شد و نه هم بدان ذره‌ای ترتیب اثر دادند، و هنوز هم ایلام نام قطعه پشتکوه هست که هست!...

ولی شما که امروز در عداد دانشمندان و محققان زبان فارسی و تاریخ باستانی این کشور محسوب می‌شوید، دریغ است که پشتکوه را «ایلام» بنامید، آن هم مانند سایر بیخبران یا متعصبان که حقایق را فدای عواطف کودکانه می‌کنند، ایلام با همزه...

سنگ نبشته - کتیبه درین کتاب ۱ یکجا «سنگ نبشته» و بسیار جای دیگر «کتیبه» نوشته شده است. این کلمه مرکب، تازه به وجود آمده است و مربوط به لغات فرهنگستان هم نیست و به جای لغت «کتیبه» سابق جعل شده است.

سنگ نبشته، مرکب است از سنگ، و نبشته، اسم مفعول از فعل نبشتن، که دراصل به معنای درنوردیدن و طی بوده است، که پارچه یا کاغذ یا طوماری را درهم پیچند و طی کنند، چنانکه فرخی گوید:

چو بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز صحن امل فرش خرمی بنبشت

و نامه را که «نبشته» گفتند، دراصل ازین روی بود که بعد از کتابت آن را درنوردیده و لوله کرده و سرچسب می زدند، و برای طرف می فرستادند. گاهی هم روی لوله مزبور، برای حفظ و صیانت، حلقه ای می افکنده و پروز^۲ یعنی سرچسب و حاشیه ای کاغذی می چسبانده اند.

سنگ نبشته را تنها برای خطوطی که روی سنگ نقر شده باشد، شاید بتوان مجازاً استعمال کرد، آن هم بامسامحات کلی، اما نمی توان بدان عمومیت داد و نمی تواند کار «کتیبه» را بکند، زیرا کتیبه ها اختصاص به خط روی سنگ ندارد و اعم است از خط روی سنگ، خط روی کاشی، خط روی آجر، خط روی خشت خشک شده (از قبیل دو کتابخانه که در شوش و تخت جمشید و غیره به دست آمده)، خط روی چوب (از قبیل خطوط درهای منبت شده و نظایر آنها)، خط روی پارچه ها و حواشی و طراز نامه ها، خط روی سکه ها، خط روی مهرهای سنگی و احجار دیگر، خطوط روی گچ برها و کتیبه های آجری و حواشی گنبد ها و غارها، خطوط ته بشقابها و ظروف نقره و طلا و سایر فلزات قدیم، خطوط اطراف کاشیهای پخته و ظروف سفالی و ظروف برنجی و مفرغی و انواع مختلف نقره ها و مرقق کاریها و حکاکیها و طرازاها و غیره، که اهل زبان تمام آنها را «کتیبه» گویند. و کتیبه کلمه ای است که مجموع این کتاب را شامل می شود، اما کلمه «سنگ نبشته» با وجود درازی کلمه که از دو جزء ساخته شده و ثقیلی دارد، در مورد انواع کتیبه ها هم قابل استعمال نیست، بلکه در آن صورت [باید] یکی را سنگ نبشته، دیگری را چوب نبشته، گچ نبشته، آجر نبشته، الماس نبشته، نقره نبشته، طلا نبشته، عقیق نبشته، کاشی نبشته، مخمل نبشته، زری نبشته، حریر-

(۱) مقصود همان رساله دکتری است. - م. م. ۴. (۲) بر وزن «برنیز» - م. م. ۴.

نبشته، قالی نبشته و و و بنامیم و این نوعی بلا و مصیبت است! پس کتیبه که هم از
 حیث تلفظ آسان، هم حروفش با زبان فارسی یکسان، و هم در مورد هر خط و نوشته‌ای
 به کار بردنی است، بر سنگ نبشته رفقای گرامی و عزیز من رجحان دارد. و امیدوارم
 بعد از این دانشجویان در این مورد دست از تعصب بدارند، و بهمان کلمه قدیمی و معروف
 و متداول خودمان یعنی «کتیبه» قناعت بورزند. *

۷ قطعات ادبی - نمایشنامه

چهار دختر - تود و بید - قلب شاعر - تربیت نااهل

چهار دختر

اینجا چهار گلدان گل شببو است. مثل چهار دختر قشنگ، که هر کدام برای يك فكر علیحده، ولی در يك جا، دور هم نشسته‌اند.

آن اولی، شببوی پُرپر قرمز، تاج سر گلخانه، رقصه چمن، ساقیه ازهار، مثل يك دختر ۱۸ ساله که تازه عروسی کرده‌اند، ولی داماد را خود او انتخاب نموده، این است که رنگش به شدت قرمز است، از شادی وهم از شرم...

آن دومی، شببوی پُرپر کمرنگ، فَنّانه، ولی ساکت، دختری است بیست ساله که هنوز به شوهر نرفته، زیرا آنکه را دیگران به او معرفی کرده‌اند او نمی‌خواسته، و آنکه را او می‌خواسته است دیگران راضی نمی‌شده‌اند.

گوفه‌هایش لطیف و خوشرنگ است. ولی آب آرزو در زیر بشره عفیفش منجمد شده و خون عشق فقط در اعماق قلب شکسته‌اش در پییدن و فشار است. قدش بلندتر، گلش کمتر و صورتش باریکتر است.

آن یکی بیچاره، محرك عاطفه رحم و رقت، جالب توجه - ولی توجه شفقت بار - از

آن دوتای دیگر قدری بلندتر، او زنی است. آری حالا دیگر زنی است سی ساله که عشق و حرارتش تمام نشده ولی مخفی شده است. يك وقتی او هم غرق گل بوده. توجهات عاشقانه را جلب می‌نموده. و حالا... فقط در روی سینه پاك و ناکامش چند قنداقه طفل شیرخوار خفته‌اند! آری این گلهای اوست که ریخته و قنّاج اوست که او به پرورش آنها سرگرم است. او شوهرش را نادیده پذیرفته و به این جرم، زودتر خود را به پیرشدن تسلیم کرده است! قطرات عشق و آرزو به همراه عقده‌های باز نشدنی سکوت‌های عمیق و صبر و یأس در ته دل و در زیر موجهای حرارت و نشاطش مستور شده‌اند. تنها در بالای تمام رنجها و صبرها و نومیدیها، دو قطعه گل بنفش کم‌پر به یادگار روزهای جوانی او باقی مانده است.

آه ببخش گل سفید من! اگر اسم تو را نمی‌برم، من تو را برای قلب خودم نگاه داشته‌ام... اولی می‌خندد. دومی با تبسمهای رشك آمیز، سرش را تکان می‌دهد. آن سومی فقط شیر می‌دهد. تنها این چهارمی، این گل سفید، ملکه لطافت و سادگی، در روی حقیقت معنی سادگی، يك سرود جدیدی را به شما تلقین می‌کند.

این چهارمی، این دختر ۱۶ ساله، این گل سفید، يك رنگ آمیزی ماهرانه‌ای است از قلم طبیعت، یا رنگ اصلی عشق است که تصفیه شده، یا يك قلب عفیفی است که تمام خونس را حرارت عشق به شکل يك بخار سفیدی در روی پرده‌های لطیف و پاکش منبسط ساخته، و یا يك گلی است با تمام معانی ساده‌ او...

چشمها به طرف اولی - گل قرمز - نگاه می‌کنند، ولی دلها این گل سفید را دوست می‌دارند. وقتی که حرص تماشاى پر جلوه اولی، رشك و صداقت ساکتانه دومی، شفقت و رحم و مهر سومی را با هم ترکیب کنید، برای دفعه چهارم يك حالت پرخشود ساده لطیفی را خواهید یافت که من حالا با همان خضوع به این گل سفید نگاه می‌کنم.

گل سفید من! اندیشه مکن که نقاش طبیعت در روی عارض ملکوتی تو زحمات بیهوده تجملات و پیرایه‌ها و رنگ آمیزیهای نالایق را متحمل نشده است. رنگ آمیزیهای پرتکلف انتهای نادارند. فقط سادگی است که همه جا به خودش انحصار دارد. تو ساده‌ای، تو به رنگ عشقی هستی که ماده‌های زنده آشفام شهوت را از او سترده باشند. تمام لطافتها، تمام خوشگلیها، در زیر ابروهای بی‌وسمه و گونه‌های [بی] سرخاب تو و تمام پاکیها در زیر پیراهن تمیز مرمرفام تو پنهان است.

گل سفید من! من از قول يك شاعر باسلیقه كه تكلفات و تخیلات وهمی متراکم زمان و مکان، روح ممیزه او را فاسد نساخته باشد به تومی گویم كه: تورا دوست می دارم، نه برای خوشگلیت، بلکه برای سادگیت... *

تود و بید

درحاشیه يك خیابان، درختان متنوعه صف کشیده بودند. درخت تود بزرگی كه تنه طخیم آن بر عمر درازش گواهی می داد، پهلوی درخت بیدی واقع شده بود و اذهمان اول سال كه درختها برگ درآوردند درخت بید يك قسم رقابت و همچشمی با رفیق ساکت خود ورزید. درخت بید برگهای سبز نوک تیز خود را، كه به نشتر شبیه تر بود، گاه گاه به پهلوی اوراق پهن سخیم تود كه به كف دست يك كارگر سالخورده ای می مانست فرومی برد. سرگذشت همچشمی بید با تود يك قضیه نادری نخواهد بود. بید رقابت می ورزید و تود كار می كرد. بید دراز می شد. می آویخت. تود بچه بزرگ می كرد. میوه می داد. قند و شربت می ساخت.

روز دهم جوزا، آفتاب گرم از بالای درختها تافته و از خلال برگها و شاخه ها در قرش خیابان نقره پاشی می نمود. باد كم همهمه شاخه های كوچك را حرکت می داد. بلبل هنوز آواز می خواند و زنجره هنوز به خواندن شروع نكرده بود. این قبل ازظهر بود، همان وقتی كه چند نفر بچه و بزرگ با عجله، از آن سرخیابان به طرف اینها می شتافتند و هر کدام چوبدستیهای بلند خودشان را روی شانه نهاده، بعضی هم قبل از وقت سنگ و پاره چوبها را در دست سبك سنگین می نمودند. متفرق ولی يك اراده در زیر درختها متوقف شدند. اول تصور می شد كه به طرف درخت بید می روند، ولی خیر، به او كاری ندارند. او آزاد است. این حمله، این انبوه اهانت و هجوم قاسیانه به طرف درخت تود است. چونكه او میوه دارد. در روی شاخهای پردبارش دانه های شیرین پرشده و شكر قرار یافته. این به اوست كه باید حمله شود. چوبها بلند شد. مهاجمین راست به روی پنجه های پا بلند شدند. جستنها و نواختنها، سنگ اندازیه ها، قساوته ها شروع شد. شاخه های بارور دچار لرزه شدند. چكاچاك ضربتها، فرو ریختن برگها و میوه ها، يك قضیه خیلی معمولی ساده ولی برای درخت بس فجیع بود. درخت ما، مثل يك نفر مبارز شجاع كه اسلحه هایش در وسط میدان جنگ به نوبه شكسته و در اطرافش فرو ریزد، متشنج ولی ثابت قدم در برابر این مهاجمه مقاومت می نمود.

درخت بید، رقیب فراغتمند، این قضیه تشفی بخش را درست می دید، ولی حتی يك سنگ ریزه هم به طرف او پرتاب نمی شد.

اوجقدر خوشوقت بود که رفیقش سنگ باران می‌شود. دچار هجوم مردم می‌شود! اینجا بادی وزید. درخت بید سرش را تکان می‌داد. زمزمه‌های مستهزئانه، حرکات سرزنش - کارانه، درخت بید را در مقابل ابتلای همقطارش مجسمه نخوت و درایت نشان می‌داد. مدتی، درخت تود به جرم میوه‌داری مورد هجوم بود. خیلی از شاخه‌هایش شکسته و عریان شده و ضربت سنگها بر گهای شادابش را سوراخ و دنداندار ساخته بودند. درخت بید سرتاسر تابستان را آزاد بود.

طول نکشید. فصل تود گذشت. درخت تود خودآرایی کرد. جوانه‌های تازه و پسته‌ای رنگش اطراف قوازه محشمش رازینت دادند.

يك عقده قوی و يك نخوت قوی، اولی در دل تود دومی درسربید پنهان بود، ولی طبیعت راستگو راضی‌نشد که این حقیقت خیلی دیرمخفی بماند.

پاییز رسید. درختها زرد شدند. بادهای خنک و گزنده، خفت نور آفتاب را گوازه می‌زدند. ابرهای انبوه و منظم غالباً بین زمین و آفتاب حایل می‌شدند. گل‌های پاییزی تازه می‌شکفتند. زنجرها می‌رفتند که آوازه‌خوانی را ترك کنند. باغبانان هم برای گرم شدن اطاق‌های اعیان به بریدن درختهای بی‌مصرف شروع نموده بودند.

يك روز عصر که باد تندی بر گهای زرد و نیمه زرد درختها را در روء سطح زمین می‌غلطانید و باقیمانده بر گهای خشك شده از سرشاخه‌ها پریده و -ون فر ره در هوا می‌چرخیدند، پیرمردی با اره بنفش پولادین و چشمهای منجسس در حال این خیابان طلایی - قام پدیدار شده به طرف مامی آمد. هنوز باد غرور در بین اغصان بید و بقایای عقده دیرینه در دل تود استوار بود. باغبان نزدیک شد. اول به طرف تود رفت. او را سنجید. قیمت وارزش او، لذت میوه شیرین او، صرفه باغبان را نمی‌شکست. درخت میوه بخش عزیز بود. دم اره پولادین نخواست اندام ذقیمت و مفیدی را به فریاد آورد. توجه به طرف دیگر معطوف شد، به طرف يك درخت بی‌مقدار، بی‌مصرف، غیر قابل استفاده، درخور بریدن و سوختن. و آن رقیب مغرور، همان درخت بید بود، که در وقت مهاجمه میوه‌خواران سرش را تکان می‌داد. او بود که در این مورد، اره بیرحم جلو رفته و دندان برنده خود را به ساق او فروبرد. باد تندتری وزید. بید بی‌اختیار به خود می‌لرزید و تراشه‌های سفید از دو طرف ساق او با انین متوازی خفیفی به هوا می‌پریدند، و آخرین دندان اره، آخرین فشار را در روی آخرین رك درخت به کار برده سطح خیابان پرشاخه و عرض خیابان از تنه يك درخت بی‌مصرف مسدود گردید.

اگر يك عنصر با مصرفی را دیدید که به مهاجمه مردم گرفتار شده است به او نخندید.

بگذارید زمستان برسد، ارزش واقعی درختها در گرو آخرین نظر باغبان است.

هر کس میوه فضیلتی داشته باشد سنگ خواهد خورد. مردم بی مصرف دچار مهاجمات نمی شوند. فقط آنها در زیر اجاقهای فراموشی و بی اعتنائی سوخته و خاکستر آنها هم جای يك خاك با مصرفی را نخواهد گرفت. *

قلب شاعر

چه خوب بود من هم دارای قلبی سخت و سنگین می بودم، که از دیدن و احساس ناملايمات روزمره به ناله های قلبی دچار نمی شدم.

نمی دانم قلب من، قلب يك كودك است، یا قلب اطفال، قلب يك شاعر...
گمان می کنم همه دلها در بدو خلقت یکسان ساخته می شوند. از این راه دل اطفال همه بهم شبیه است. بعد به تدریج دلها تفاوت و تنبیر می کنند. بزرگ می شوند. برضخامت و سختی خود می افزایند. دیگر کم باور کرده، کم دوست داشته، و کم راست می گویند. از انتقام لذت می برند. کنجکاو و کشف اسرار مردم را مثل يك گیلان شراب کهنه لذت، با تأنی و رغبت می نوشند، و باز هم تکرار می کنند. حوصله زیاد حرف زدن و يك مقصود را بدون صراحت و در ضمن الفاظ پیچیده از پیش بردن دارند. شجاعت را برای دیگران و نتیجه را برای خود می خواهند. از ضربت خوردن متألم نشده، از ضربت زدن هم باک ندارند. پول را بر همه چیز، حتی بر عشق، ترجیح می دهند. قلب آنها به قدری بزرگ می شود که میلیونها مسکوکات طلا و همین قدر هم آرزو در آن جا می گیرد.
این قلوب خیلی بزرگ و به نظر من خیلی مفید، و بالاخره به عقیده من که از آنچنان قلبی محروم هستم، يك نعمتی است.

اینها، سیاسيون، پاپها، کاردینالها، سردارها، زعماء، و امپراطورها، صاحبان مطلق بزرگند، ولی من...

من يك طفل بیش نیستم، که با خیال خود مثل عروسکی بازی می کنم.
دل من از کودکی دیگر نمو نکرده و بزرگ نشد. اشکهای من هیچ وقت تمام نشدند. و يك حسرت و الم دائمی شبیه به یاسی که به بی اعتنائی و اعراض از همه چیز منجر شده باشد، در دل من باقی است.
غصه زیاد، که علامت علاقه زیاد است، در من دیده نمی شود. همین طور خوشنودی

زیاد برایم دست نمی‌دهد، ولی پیوسته، در عین سکوت متفکرانه غیرمخوفی، هم آزار کشیده و هم لذت می‌برم. مثل اینکه در حال نیمه مدهوشی يك زخم عمیق کهنه‌ای را با مهارت زیاد شستشو کرده و بسته و به شخص اطمینان بدهند که نخواهد مرد.

عشق هم دیگر این دل سودازده را ترك گفته است. خاطرات اندوه‌گین سراسر - حرمان عشق، به قدری سخت است که گاهی دل را مدهوش و بی‌حس می‌سازد، ولی يك بی‌حسی که از درد دائمی ناشی شده باشد...

این مدهوشی و کرختی دل است، که مرا به همه چیز حتی به حیات معنوی و مادی خود نیز، بی‌اعتنا کرده و یا این حالت بی‌اعتنایی است که دل مرا در عین کوچکی و صباوتش، و در حال بحران دائمی و شکستن پی‌درپیش، کرخت و مدهوش نموده است؟

چرا از هیچ چیز خوش نمی‌آید؟

چرا هیچ چیز را عمقاً و حقیقتاً و از روی ایمان نمی‌پسندم؟

چرا هیچ حقیقتی برایم ثابت نمی‌شود؟

چرا این قدر خود و همه موجودات را عاریتی و ناقابل و شوخی و غیرحقیقی می‌پندارم؟

چرا از پول همان قدر که در به دست آوردن آن بی‌قید و بی‌لذت هستم، وقتی که

آن را از من می‌دزدند یا می‌برند، یا حق از من سلب می‌کنند، همان قدر بی‌قید و بی‌تأثر هستم؟

چرا زود می‌رنجم و زود می‌بخشم. و چرا دیر فراموش می‌کنم؟

چرا اثر هر حادثه‌ای این قدر عمیق در قلب من می‌ماند، و در این صورت چرا انتقام

نمی‌کشم؟ بالاخره چرا این قدر در زندگانی، خود را استهزا می‌کنم؟...

چرا به خودم غرق شده‌ام، معذک به خودم نمی‌پردازم؟

چرا از زینت این قدر می‌گریزم؟

چرا از استراحت و عیش این قدر خسته و منوحش و فراری هستم؟

چرا از زیاد حرف زدن، و از زیاد حرف شنیدن، و از اجتماعات متأذی می‌شوم؟

اگر تنبلی است پس چرا از نوشتن زیاد و خواندن زیاد و حرکت زیاد متأذی نمی‌شوم؟

گاهی خیال می‌کنم که این علامات به واسطه این است که عشقم تمام شده، ولی می‌بینم

به بیجه و ارحام و عائله‌ام عشقی شبیه به جنون، و در سرحد تقدیه و از خود گذشتن دارم. و

در مورد رفیق عم همین طور، بعضی اوقات، علاقه جنون آمیزی در خودم مشاهده می‌نمایم.

يك منافع بیجا، يك رقت بیمورد، يك توقعات موهوم، و يك انتظارات خسار از

قاعده‌ای گاهی در خودم می‌بینم، که به هیچ چیز - جز به جنون یا کردگی یا يك چیز

دیگر که نمی‌دانم چیست - حمل نمی‌توانم کرد، و همچنین يك تهور و شجاعت‌های بیفایده در کارهای خود دائماً مشاهده می‌نمایم.

درمورد نوشتجات خودم، برخلاف عموم مردم، همواره شك دارم و آنها را با احتیاط قابل‌خواندن و نوشتن می‌دانم. در خواندن اشعار خود برای مردم به‌قدری کراحت دارم که از شنیدن اشعار مهمل مردم آن‌قدر کراحت ندارم...

فقط تمجیدهایی که در غیاب من از شعر یا نثر من بشود و عمومیت پیدا کند، می‌تواند اندکی مرا اقناع نماید، ولی آن را هم حقیقی و قابل ایمان نمی‌پندارم.

از هیچ چیز نمی‌ترسم، حتی از بدنامی و گمنامی، با این که به هیچ چیز علاقه ندارم جز به نيك نامی و شهرت پسندیده...

چیزهایی را که مردم بد می‌دانند من گاهی خوب یا موهوم دانسته، و چیزهایی را که خوب می‌دانند غالباً بلکه همیشه بد یا غیر قابل ذکر می‌شناسم، زیرا از تقلید بیش از لزوم می‌گریزم.

نمی‌دانم بی‌اعتنایی و بی‌قیدی من ناشی ازین حالت است، یا این حالت باعث بی‌اعتنایی و عدم علاقه من شده است؟

فقط تقوی و عدم اسراف و قاعده و نظم طبیعی و آزاد را دوست دارم، ولی قول نمی‌دهم که هیچ وقت از خط تقوی و عدم اسراف و نظم خارج نشده باشم.

از وقتی که بچه بودم، تا مدت‌ها که جوان شدم، همه چیز را باور کرده، هر تبلیغی در من اثر می‌کرد، ولی حالا هیچ چیز را باور نکرده و هیچ تبلیغی در من اثر نمی‌کند. می‌دانم این حالت مرا به‌سرحد سوءظن مطلق و «بسی‌مست» خواهد کشانید، و برای فرار ازین ورطه مهلك، سعی می‌نمایم و غالباً به قوه منطق فکری خود را به خلاف این حالت وادار می‌کنم.

هرحالتی که در کودکی داشته‌ام، در حد افراط بوده، و حالا نقطه مقابل همان حالت را، ولی در حد تفریط، دارا هستم. بدیها و اذیتها و ناملازمات و دیدن اخلاقی که طبیعی مردم بوده، و من بر خلاف طبیعت منتظر آنها نبوده و غفلة گرفتار شده‌ام، در من و در هر حالت من يك عکس‌العمل سریعی ایجاد نموده و تمام حالات قدیم من معکوس شده است.

در کودکی و حتی جوانی دچار يك پدر عصبانی گردیده و لذت فرزندی و نوری و آزادی به‌من حرام شده، و در همان اوان طفولیت رئیس خانواده و نان‌ده هائل و یتیم شده، و سپس در آزادی شخصی حد سماجت و لجاجت را پیموده‌ام. از هیجده سالگی، در همین حالات که گفتم، زیست کرده و حالا خیلی وقت است که در انقلاب درونی خود، مشغول زد و خور با محیط، عقل و عشق و جنون و سماجت و مردم و روزگار هستم. در این مدت

همواره درسی و جهد بوده‌ام، ولی تمام آنها منجر به‌اموری می‌شده است که فقط و فقط به قلب و فکر و تصور و دماغ و حریت ضمیر و آزادی شخصی مربوط بوده، و ابداً مربوط به وضع خانه و زندگانی و ثروت و جاه و مقام و منصب نبوده، و مسائل خانه و عائله - که تنها علایق مادی من است - بدون نقشه و تعمق و سعی در امور مادی، خودبخود، در ضمن عادات و احتیاجات صورتی گرفته، ولی تا به حال خیال مرا به خود متوجه و سعی و اجتهاد مرا به خویش مصروف ننموده است، مگر کودک فرزند بتواند قسمتی از مساعی آتیه مرا در اطراف فکر آتیه خود جلب نماید!

اینها که گفتم، همه مربوط به حالات روحیه من است. و مثل این است که من در قلب خود يك چیزی می‌بینم که در قلب دیگران نیست، یا بالعکس چیزی را من کم دارم. هرچه هست نمی‌دانم چیست. تصور می‌کنم، خداوند، وقتی که شاعر را خلق کرد، چیزی از قلب او را عمداً فراموش نمود و نگذاشت.

بعد که شاعر برخاست، خداوند او را ناقص دید، آنوقت يك هدیه‌ای به او داد که دل او را نشکسته و او را برای زندگانی تا درجه‌ای حاضر نموده و تسلائی به‌وی داده باشد. و آن هدیه فقط طبع شعر بود!...

این به واسطه نقص و بیچارگی شاعر است. این کوچکی قلب اوست. این اثر جاودانی طفولیت شاعر است، که او را همواره در هر محیطی برخلاف مرسوم و منایر عادات برانگیخته و از قبول تأثیرات منطقی هر جامعه‌ای وی را دور گرفته، و يك طفیان ذاتی و عصیان‌رویی را در وی ایجاد می‌سازد.

شبی که من متولد شدم، شب سیزدهم بوده است. دیگر نمی‌دانم قمر در کجا، و زحل در چه حالت، و مریخ در کدام قران بوده، فقط شب سیزدهم بودن آن شب را، مادرم با آرامی تأسفناکی بعد از تعقیب یکی از نمازهایش به من گفته بود. گمان دارم که در بین تعقیب مرا دعا کرده بود، و این دعای او گویا بعد از آن بود، که از شب تولد من و از بیانات منجم معروف آن عهد، یادش آمده و علاوه بر دعای خیری که امیدوار بود تأثیر ستارگان و مقدرات را از فرزند او دور نماید، با تردید و یأس به من آهسته گفت:

«تو در شب سیزدهم ماه... به دنیا آمدی، و پدر بزرگت به نجوم مراجعه نموده و معلوم شد فرزندی که درین شب به دنیا آید تربیت‌پذیر نیست...»

خوب چه بکنم؟ گناه من چیست، تربیت‌پذیر بودن یا نبودن، حالا که در اختیار تقدیر است، باشد...!

پدرم مکرر گفت: «تو ذوق و هوش خوبی داری ولی يك کارت می‌شود...»

مادرم می‌گفت - اما آهسته - این همان حرف حاج آقا است، يك چیزی کم دارد.

پددم منکر بود و می گفت: نه بلکه يك چیزی زیاد دارد و آن معلوم نیست چیست؟ حالا سالهاست که من هرگز فکر نکرده‌ام، چه چیز کم دارم، بلکه يك چیزی را زیادتر در خود حس می‌کردم، اما حالا یقین دارم که چیزی در من کم خلق شده است. آن هوش و عقل و قریحه نیست، زیرا همه چیز را می‌فهمم و به هر کاری که اراده کنم عاقلانه انجام می‌پذیرد، ولی خیال می‌کنم آن چیز ناقص فقط در قلب من است.

مراد من از قلب نمی‌دانم چیست، مثل اینکه مراد از روح را نمی‌دانم چیست، ولی می‌دانم که این هر دو، غیر از دماغ، يك چیز دیگری هستند و هر چه هست آنجاست، و ابتلای من هم در آنجاست. تربیت ناپذیری من هم در همان نقطه کشف شده است.

به هیچ قاعده و در تحت هیچ حکم و در برابر هیچ چیزی جز تشخیص فکر خود، خاضع نبوده و نخواهم بود.

عشق هم مرا در پیش خود پست و خاضع ننموده است. روزهایی که طفل بودم، برای اینکه به معشوق خود تملق نگفته باشم، عشق خود را قویاً از وی پنهان می‌کردم. مگر وقتی که او در چنگال من و مال من و در نزد من خاضع بودنش متحتم بود.

بدین نقیصه بزرگ، همیشه در عشق محروم مانده و پیوسته رقبای نالایق بر من سبقت داشتند. و شعله‌های سوزنده عشق من به همراه کبریا و بی‌اعتنائی و صبر گدازنده و دلشکافی در درون قلب من متراکم و مدفون می‌شدند... و حتی موقعیت اینکه مورد ترحم و یا استهزایی هم از طرف آنها واقع شوم به دست نمی‌دادم.

این تلخ‌ترین زندگانی است، که شخص نصف عمرش را به اشتباه اینکه می‌تواند مثل يك کذاب ساده زندگی نماید، تلف کرده و نصف دیگر عمرش را به تذکار این سهو و خطای خود، به مصاحبه این روح عاصی و تربیت ناپذیر خویش بگذراند.

مخالفت و عدم اعتنای به رسوم و عادات و قواعد معاشرت!

این است يك روح تربیت ناپذیر...

عدم اطاعت از تأثیرات حتمیه عصر، و فرار و بی‌اعتنائی به منطق قوی محیط، این هم یکی از نواقص و همان سرمرموزی است که مادام آن را نقص، و پددم مرض و يك چیز عارضی و زیادی می‌دانسته.

هیچ وقت ناله وجدانی نداشته‌ام، ولی همه وقت ناله قلبی خود را می‌شنیده‌ام. روزها، هفته‌ها، ماهها، و سالها دوست داشتن، قدرت و توانایی جلب کردن و به دست آوردن را دارا بودن، همه قسم برتری و فائقیت را در خود حس کردن، و در تمام این ادوار - که حساب همه آنها را هیچ وقت نمی‌توان به دست آورد - بی‌اعتنائی نمودن، و خون خوردن،

و یا ظاهری آرام و شکیبا، قلبی لبالب درد و احساساتی پر از رنج و تعب را تحمل نمودن، و تمام بارها و سنگینیهای احساسات دردناک را بردل نهادن، و آن را فشردن و سرد کردن، آیا درعالم حیات جز جنون یا نقص و عیب غیر قابل بخشایش چیز دیگری هست؟

افا... گویی من، فقط برای رنج بردن دائمی بی ثمر و نشان دادن نمونه تحملهای بیفایده بشریت، که اثری از قصه‌های زندگانی مردم دوزخ را به خاطر می‌آورد، خلق شده‌ام.

ای کمال قادر می‌بودم که تربیت پذیر باشم.

ای کاش با نخوت يك جوان، و با قلب يك كودك، در جوانی پیر نمی‌شدم و ای کاش درسهای عمیق و دقیق روزگار را - که در اطاق محیط هر دقیقه تکرار می‌کنند - نمی‌فهمیدم یا آن را قبول می‌کردم.

نفهمی نعمت است، فهمیدن و پذیرفتن هم نعمت دیگر، ولی فهمیدن و قبول نکردن فقط بدبختی و سیاه‌روزی است... گاهی خیال می‌کنم که من تربیت و تأثیر این محیط را نمی‌بینم، و اگر در محیط دیگر و درمهد دیگری می‌بودم، هرنگه همه و به میل همه می‌توانستم زندگی کرد، اما این خیال در قلب من فرو نرفته طرد می‌شود، زیرا يك روح غیر خاضع و عاصی، همه‌جا عاصی است.

برای مثل، يك جنگه بزرگ روحی خود را که تاریخ برجسته حیات من در روی آن منقوش خواهد گشت، نقل می‌نمایم:

قبلا علت اصلی این حالت روحی را بیان می‌کنم که من همیشه در کارها طرف سخت‌تر و خطرناک‌تر و ظاهراً بیفایده‌تر را اختیار می‌کنیم.

آیا این کافی نیست؟

در محیط اجتماعی که من زندگانی می‌کنم، شعرا و مشاهیر یا گمنامان که خود را بالاخره کمتر از مشاهیر نمی‌شمارند، در سه طرف منطقی زندگانی می‌کنند.

۱. طرف مثبت و مادی.

۲. طرف منفی و روحی.

۳. طرف ساکت و بیطرف.

برای يك نثر شاعر، یا يك نثر دانشمند، یا يك نثر صاحب‌دل و صاحب روح پساكت، قطعاً منطق اجتماعی اخیر پیش پا افتاده است. زیرا منطق اول، سهم مردمان قوی و نیرومند و داهی و خشن و سانس و مستقم و قمارباز است، و منطق دوم، سهم مردمان عیبانی و حسان

و تند و عقیف و شهرت طلب و بیفکراست. و منطق سوم، سهم مردمان عاقل و لطیف و صاحب هوش و کوچک دل و پر عاطفه و دانشمند و شاعر است.

من به هیچ يك از این سه منطق ایمان نیاورده، ولی در هر سه این درجات، ورزشهای فکری و حتی عملی کرده‌ام.

از قسمت اول، فقط صراحت قول و اثبات و مبارزه و مقاومت در برابر هجوم مخالفین را پذیرفته، از قسمت دوم فقط عفت و لاقیدی به شهوات مادی و حالت عصبانی را اختیار کرده، و از قسمت سوم نیز انزوا و بی‌اعتنائی به محیط و عدم معاشرت را برگزیده‌ام. و اعتراف دارم که امتزاج این سه منطق با هم جز يك منطق غلط و بال چیز دیگری نیست. با شخصی— که دوستان او را در کوچه و بازار به قتل می‌رسانیدند— به نام بی‌اعتنائی و عدم ایمان به جنجال و نفرتهای مصنوعی یا طبیعی، فقط دوستانه رفت و آمد می‌نمایم، آن وقت شبها در کوچه‌های خطرناك، با یقین به خطر، تنها راه می‌روم و خود را يك فرد بیطرف و بیخیال و آسوده فرض می‌نمایم.

همیشه دوست می‌دارم که برخلاف منطق و قاعده محیط، با صف قلیل و قریب به مفلوبیت همراهی کنم، و میل هم ندارم که عوض این فداکاری را دیگران برای من تشخیص بدهند، زیرا دیوانگان در کارهای خود مزد نمی‌گیرند.

در این محیط، عاقلترین مردمان آنهایی هستند که داخل صف مبارزه سیاسی شده و ثروتی مهم به دست آورده، آهسته و ساکت در خانه نشسته‌اند. از آنها قدری ضعیف‌تر و کم عقلتر آنهایی هستند که در مبارزات اجتماعی، عرضه و لیاقت مثبت یا منفی به خرج داده ولی بدون منهد شدن فوراً عقب رفته و مأیوس شده، و آخرین منطق را اختیار کرده‌اند.

از آنها قدری جسورتر و بی عقلتر آنهایی هستند که در صف مثبت داخل شده و به بلای تهمت گرفتار گردیده، ولی به زودی از صف جسته‌اند.

از آنها دیوانه‌تر، یا بدبخت‌تر و بی تربیت‌تر، آنهایی هستند که همه وقت خود را به دم تیز و برنده چرخ مبارزه‌های مثبت یا سنی نزدیک کرده، و طبعاً دشنامها شنیده و مأیوس نشده و باز هم به همان لبه برنده چرخ انگشت زده، و باز هم انگشتانشان بریده و باز سه باره و چهار باره داخل همان ماشین شده و در تمام این دفعات لاپسالیانه خیال بکنند که می‌توان از این محیط و از این ماشین نصیب يك صنعت و يك محصول عمومی بیرون کشید...

حالا به شما نشان بدهم، آن کودکی که در شب سیزدهم ماه... متولد شده بود، یکی از این دیوانگان رحیری اختیار است.

ای دوستان عزیز

تا می‌توانید دشنام دهید، و هیچ وقت به قلب خودتان درباره علت این دشمنی مراجعه نکنید. از وجدان خود هرگز درباره وی انصاف نخواهید. به احوال حقیقی وی هیچ وقت مطالعه نکنید. در حق وی هیچ گاه به قضاوت حقیقی قائل نشوید. وی را لعنت کنید، زیرا اوست که به منطق محیط و به ترتیب عصر و به تأثیر مکان و زمان خنده زده، و مثل جسورترین مردمان، همه چیز حتی عقل و عادت و زندگی شما را نیز مسخره کرده است.

رفقای که وی را کم ملاقات می‌کنید، از او برنجید. باور نکنید که او با همه مردم کم معاشرت است. اگر به دیدن یا به بازدید شما و یا به تعزیت و تبریک شما نمی‌آید، هرگز خود را به عادت دیرینه وی که عدم معاشرت است تسلیت ندهید، و آن را حمل بر تعمد خاصی نسبت به خودتان بنمایید، و از وی عاده مکرر شوید و به وی بد بگویید و بهتان بزنید.

ای مردم بیگانه، که روزی نام او را شنیده‌اید، اگر کسی برای شما در مجلسی بایان جدی خود شایع اعمالی برای او شمرد، او را بی عاطفه، بی مهر، بی شهامت، حسود، طماع، پولپرست، و حتی صاحب پارك و درشکه و ثروت فراوان، و یا آدمی زرنکه و ماهر و زبردست و قلدر، یا بالعکس مردی نالایق و غیر شاعر و نادان نامید، یقین کنید که درست گفته است. هرگز به وجدان و روح شما خطور نکند که صدق و کذب یکی از این قضایا را برای امتحان تعقیب نمایید.

تمام ثروت ایران نزد او است، هر حرفی که می‌زند به بهایش يك کیسه لیره در جیب می‌گذارد، هر چه می‌کند مبنی بر طمع و حسد است، تا به حال دست يك فقیر را نگرفته و قلبش بريك مظلوم نسوخته است، برای هر کس که قدمی برداشته قبلا از او حق القدم خواسته، لاغری و حالت عصبانی درونی و غیر مرئی وی از اثر ناله‌ها و عذابهای وجدانی او است زیرا سرها بی‌تن کرده و جگرها شکافته است، او به تمام سمومات عصر عادت کرده، يك قلندر، يك میر غضب، يك صراف، يك اوکا، يك سیاسی و مبارز، يك طرارو عیار، و بالاخره يك عنصر خطرناك و دشمن تمام عناصر پاك و لطیف و مقدس و بالاخره يك روح دوزخی بیش نیست.

سزاوار تو بیخ و مرگ، مستحق شماتت و دشنام، با قلب فشرده و اعصاب متشنج، به جرم عدم تربیت و نامتناسب بودن با این زمان و مکان، فاسد، و ملمون، يك آواره و شاعر فقیر!...

تربیت چیست؟ از مسائل علمی و فلسفی، که قسمتی خیالی و قسمتی هم متزلزل و دردسترس

اشتباهات و انقلابات و کشفیات آتیه است، بگذرید. اساساً آن را دور بیندازید. ریاضیات و حکمت‌های طبیعی را برای بازی کردن مردم با مصنوعات و میکشفات خود بگذارید. برویم به‌طرف نفس و روح، و به اصطلاح قدما قلب...

هرچه هست اینجاست. زندگی و تمام اسباب‌هایی که آدم‌های زنده اختراع کرده، و تمام حرف‌هایی که گفته‌اند، بالاخره برای اقناع و استرضای قلوب است.

هر کس هر کس را تربیت می‌کند، برای این است که او را دارای قلب و روحی که خودش داراست بنماید، و در استرضای قلوب سایر مردم نیز او را به‌همان طریقه‌ای که خودش رفته است، راهنمایی کند. آیا غیر از این است؟

این قلب، و این نفس، و این روح، که بزرگترین مشاهدات و تماشاها و امتحان‌هایی که از وی شده است، جای بزرگترین علوم امروزی را گرفته است آیا چیست؟

و بالاخره این زحمات که آدم‌ها در تربیت آدم‌ها متحمل می‌شوند، برای چیست؟ گویا فقط برای این است که انسان‌ها بتوانند آسانتر به مقاصد روحی خود نایل شوند.

آیا تمام روح‌ها و قلب‌ها شبیه به هم است؟ آیا مقاصد تمام روح‌ها یکی است؟ آیا همه مردم مثل هم خیال می‌کنند و مثل هم آرزو می‌نمایند و مثل هم دوست می‌دارند؟

آیا هیچ حکیم و پسیکولوگ ماهر می‌تواند مدعی شود که او تمایلات قلبی و کلی همه نفوس و ارواح را تحت قاعده آورده است؟

آیا قانون وراثت و قوانین مجهول دیگر، به کسی مجال می‌دهند که در موضوع تربیت آن‌قدر مبرم و سمج باشد، که لااقل هزار یک موفقیت و پیشرفت خود را مدعی گردد؟

ما از کسانی که فقط بیهوشی و جمود و محدودیت عقل و روح را میراث برده‌اند، بحث نمی‌کنیم. ما از صاحبان ارواح بزرگ و نفوس کبیره - که موجودات قابل رؤیت این سلول بزرگ یعنی کسره زمین هستند - سخن می‌گوییم. آیا این روح‌ها و این نفوس را می‌توان تربیت کرد؟

مگر بوناپارت را - مثل اینکه مادر من گفت تو تربیت پذیر نخواهی شد - پدرش گفت: تو امپراطور خواهی شد؟

مگر او را غیر از برای اطاعت صرف و خضوع در برابر دیسپلین و نظم و فرمانبرداری مطلق در سربازخانه‌ها تربیت کرده بودند؟

چرا آن‌قدر از قبول اطاعت و خضوع و فرمانبرداری خسته شده، و آن‌قدر بر ضد تربیت عمیقی که به او داده بودند فکر کرده، و سعی کرد که مافوق اطاعت و خضوع قرار گرفته، رب‌النوم مطاعیت و کبریایی محیط خود گردد؟

پس چه فایده‌ای از تربیت بوناپارت، برای او و برای آن معلم که به او درس اطاعت می‌داد، حاصل شده بود؟

خواهید گفت: فن و طریقه تفکر و عمل... در صورتی که این اشتباه است. همان فنون و ورزشهای فکری را دیگران داشتند، و ناپلئون نبودند، و نادرشاه نداشت، و ناپلئون بود؟

این اشتباهات قابل ذکر نیست!

تمام حرکات، ناشی از اراده، و اراده، ناشی از تمایل، و تمایل، فرزند دایم الخلقه روح است.

روح و قلب تغیر می‌کند، با تربیت و عادت و اطلاع، تکلفاتی برایش دست می‌دهد، ولی استحاله و تبدیل نمی‌شود، و تا هست دارای همان رنگ است.

قیافه و کتابت و سلیقه و تکلم، از معلومات و دیپلم و سوابق تربیتی و حتی از حالات خانوادگی راستگویی‌ترند. در حالتی که روح همین قیافه و کتابت و ذوق و لحن و لهجه را هر لحظه قادر است که تغیر دهد، پس بدانید که تربیت و علم و تأثیرات محیط و عوارض، هیچ کدام در پهلوی روح هیچ چیز قابل ذکر نیستند.

پدرم حتی نمی‌خواست مرا مطابق روح و قلب خود - که آشناترین چیزها به من بود - تربیت کند، بلکه اومی‌خواست مرا مطابق خیالات و تئوریهای جدیدی که در عالم ضعف مزاج برایش حاصل شده بود، ساخته و یک روح دیگری که آن را در کوچه و بازار دیده و از آن خوشش آمده بود، عوض روح من بامن همراه کند.

و این برای يك روح عاصی و سرکش، حرف یاد دادن به عقاب یا شکار آموختن به طوطی است.

درست به یاد دارم، نصایحی که عمداً و با مواظبت در مواقع تربیت، یا درس درس به من می‌گفتند، جز مانند تأثیر اشعاری که در کتابها می‌خواندم در من اثری نمی‌بخشید، ولی مکالمات ساده و طبیعی و حرکات خصوصی - مریبان زیاده‌تر در قلب من تأثیر کرده، و بالاخره از این همه مراقبتها هر آنچه که دلم خواسته قبول کرده و هر آنچه قلب و روحم نخواست است، بعد از چند دفعه امتحان به سهولت یا به ورزش و سعی دور انداخته‌ام.

به تمام حقایق و اشیاء حقایق اطلاع دارم، و به قوت هر يك اذعان نموده و تاحدی که اراده‌ام اصرار در تمرد نداشته باشد، از آنها پیروی می‌کنم. حقایقی واقعی نیز در تماشای محیط روحی عمومی و قرائت زیاد تاریخ درك کرده، و آنها را هم عملی و مؤثر

در حیات می‌دانم. طرزها و سلیقه‌های مختلف زندگانی را که همه مربوط به حالات روحیهٔ عموم و از امتزاج و ترکیب آنها نتایجی حتمی بروز می‌نماید، ورزیده و دریافته و طرق عدیدهٔ حیات و پیمودن راه امیال و امانی مختلفهٔ مادی و معنوی را می‌توانم برای شما شرح بدهم، ولی هیچ کدام از اینها مرا به یک حقیقت و یک ذروهٔ محتشم و واجب‌الاطاعه‌ای که بتوان در سایهٔ آن آرامید، هدایت نکرده و قادر بر اقتناع روح من نیستند. این است معنی عسیان و طغیان روح...

نه لذتهای مادی و جسمانی، نه لذاذ معنوی، نه کیفیت انزوا و گمنامی، نه برق فاقیت و برتری، نه شماع سوزندهٔ عشق و دوستی، نه تحمل مظلومیت و شفافیت اشک یک روح حقیقی، و نه هم استراحت و آسایش یک روح بی‌اعتنا و متقی - که بزرگترین لذاذ یک روح پاک تواند بود - اینها هیچ کدام هر قدر قویتر و روشن و حقیقی‌تر، ممذک قابل اقتناع من نیستند.

می‌دانم اگر قدرت درک حقایق کلیهٔ نوامیس کائنات را داشته، و در تمام سلوهای درشت این پیکر بیکران مرموز - یعنی در فضای پهناور کهکشان و ذروهٔ (اوپس) ۱ و شمس‌الشموس کبیر - قدرت تأثیر و پرواز را می‌داشتم، باز قانع نبوده و قلب کوچک و ناقص من آرام نگرفته و به هیچ حقیقتی سلام نمی‌کرد...

زنده باد قید اطاعت و عبودیت، بردوام باد بارقهٔ تعبد و یقین، پاینده باد باور کردن و قانع شدن و آرامیدن...

تو رفیق! گمان می‌کنی که من از گفتن دروغ، یا دزدیدن کیسهٔ تو، یا تقاضای پول و شهریه از آقای تو، یا تملق به یک دشمن و جلب کردن دل گنبدیدهٔ او، یا فریب یک عامی و پر کردن بازار از نیکنامی و شهرت خود، یا پشت هم اندازی و ربودن دوصدهزار تومان - قیمت آسایش سی‌چهل سال فرنگستان - عاجزم و از تو یا از چیزی مخوف بیم دارم؟ تو خیال می‌کنی نیکنامی و شهرت، یا بدننامی و نفرت، درین جامهٔ فسق و ابله‌ی و لامذهبی قابل آن هستند که یک روح سرگشته را لمحهای متوقف و راحت، بالخطه‌ای متحیر و اندیشناک کنند؟

تو گمان داری، در دنیا حقیقتی هست که نتوان باهمان حرارت و جدیت و عقیده و نخوت و حق بجانبی که ضد آن را می‌توان دفاع نمود، از آن دفاع کرد؟

(۱) ۱. ظاهراً آپکس (apex) است (لاتین). به معنای «قله»، «ذروه»، «نک»، «رأس» و نیز: نقطه‌ای در سبزه‌که خورشید، نسبت به ستارگان، با سرعت ۱۹۰۲ کیلومتر در ثانیه پسوی آن حرکت می‌کند. آپکس راه خورشید در صورت فلکی «جانی» نزدیک مرز «تلیاق» قرار دارد. م. م. م.

اساساً تو تصور می‌کنی در دنیا يك حقیقتی هست ؟

برو کتابهای مونتسکیو و گوستاو لوبون را بخوان و تکرار کن ، آن وقت بیا پیش من تا اصول کارل مارکس و لپکنخت و بیکن را برایت بخوانم ، آنوقت اگر دارای سینه باز و هوش قوی و قریحه خدادادی هستی ، برو فکر کن ، بین هیچ چیزی می‌فهمی؟ ... آیا کداميك ازین اجتماعيون دروغ می‌گویند ؟ کداميك ازین دو منطق و حجت و ازین دو حساب و فلسفه طبیعی ، مفلطه و سفسطه است ؟

آیا عیسی خوشبخت‌تر است یا نرون ؟

آیا پاستور که طب رازنده کرده بزرگتر است ، یا آتیلاکه اروپا را زیر و رو کرد ؟ آیا داشتن ملیونهای بی منازع و تن سالم و جوانی و بی‌اطلاعی مردم ، حتی دزدها ، از آن ثروت برای تو بهتر است ، یا يك شهرت بزرگ و جانانه و افتخار ابدی در عین فقر و مسکنت ؟ ...

حتی تو نیز نمی‌توانی جواب مرا به‌طور قطع بدهی ، تو که برای صد دینار پول مفت هزار بار به من فحش می‌دهی...

در این صورت ، مرا معذور بدار . اگر نتوانسته باشم خودم را و این روح یاغی و آشفته‌ام را به‌تو و به‌هموطنان تو بشناسانم ، مثل اینکه پدر و مادر بعد از حرف منجم و یقین برحمتی بودن مقدرات سماوی درباره «زاییده شب‌سیزدهم» وی را معذور داشته بودند ، و حتی از اینکه او شعر می‌گوید ، یا نقاشی را خودش از روی گراورهای جراید فرنگ به سبك جدید یاد گرفته ، و «پرسپکتیو» را بدون استاد بلد شده است تعجب نمی‌کردند ، زیرا همه اینها را بازی و عاریتی و موقتی دانسته و به قدری مأیوس بودند که حتی از نقاشی هم وی را به حکم دیانت منع نمی‌کردند .

پس تو هم ای رفیق ! مرا به قدر مادرم لااقل بشناس ، تفننهای مجنونانه مرا با حساب صحیحی که در نزد خود داری هیچ‌وقت مکن ، زیرا تربیت من غیر از تربیت تو و همه شهریهای تو است ، بلکه اساساً من تربیت پذیرفته ، و روح من مثل يك قایق بادبان گسسته در دست امواج بی پایان این اقیانوسی است ، که تو بريك ساحل آن نشسته و از پیش پای خود تا افق خودت را زیادتر نمی‌بینی...

تو هرگاه به قدر من ، در روح من سیر نمایی ، با هم معترف می‌شویم ، که این يك روح و قلب و وجود ناقصی است . این فقط يك شاعری است که شعر هم نمی‌گوید ، و به آن نیز ایمان نیاورده است .

اگر من شعر می گویم، برای تفنن و اشتغال یا از اثر عادت است. تو هم که مدوغمی گویی و روح خود را به لایق بودن خوشنودی از رنجانیدن دیگران اقناع می نمایی، برای تفنن یا از اثر عادت است. آن يك نفر نیکوکار هم همین طور است.

پس روح من اگر به يك قانون و منطقی، به يك عادت و ایینی خاضع نباشد، اگر تو را و همه را و بالاخره مرا لاقیدانه، یا برای تفنن و عادت عجیب و غریبش جاودانه استهزا کرده، و به شبهه و ظن بیندازد، نباید تعجب کرد. زیرا روح و قلب کوچک يك شاعری است...

چهار مرتبه است که در عمرم اشک ریختم.

نه اشک چشم، زیرا از روزی که آزاد شده‌ام و قیود کسانی را که حق برتری بمن دو نزد آنها يك حق ثابتی بوده است گسیختم، از روزی که در خانواده بزرگه پدم صاحب اختیار و نان آور شده‌ام، از روزی که سعی کرده‌ام در مقابل هیچ میزبان پرس و هیچ هیکل ذیحق و یا معتقد به ذیحق بودن خاضع نشوم، از روزی که - با وجود احتیاج يك نفر از طبقه هوم - از تکلیف دخول در خدمات دولتی استنکاف ورزیده و بیش از يك بار بنا به اصرار دوستان از وزیر عدلیه وقت ملاقات نکرده، در همان بار هم او را از خود منبجر ساخته و با خوشحالی از احساس این خوشبختی از خدمتش بیرون شتافتم، از همان روزهایی که بین نوزده و بیست و پنج سال عمر داشته و فقط به روی مادر بزرگوار و خواهر مهربان و دوبرادر کوچولو و نجیب - که همه به من معتقد و مقلد من بودند - با تبسمهای گرم نکامی کرده به آنها نان می دادم، از همان ایام که مثل کبوتر جفت پریده تنها هم آشیانه را گرم کرده و هم جوجه‌ها را با هیچ معاون و مددگاری سیر می کرده‌ام، هیچ وقت جز در عزای خانواده‌ای گریه نکرده‌ام...

شدیدترین فاجعه‌های مادی و معنوی مرا نگرانیانیده است.

مرا از شهر خودم - که آشیانه گرم من در آنجا بود - در وسط زمستان بیرون انداختند... زندگانی عائله را باربع مبلغ خیلی کمی، که از پس انداز و صرفه‌جویی عاقلانه مادرم پیش‌بینی شده بود، فوراً تأمین نموده صد تومانی رفقایم برایم زاه انداخته، و مرا در گاری پست - که روی آن مثل شکم دریده نهنگ باز و نسیم خنک آمیخته به برف مادرادر آن قبر متحرک نوازش می نمود - با چند نفر همراهان مقصر، نشانیده روانه کردند.

درین راه راضی شدید در اردویی که به جنگ می رفتند، شرکت نموده وظیفه سربازی با همه دارشویم، ولی افسوس که جنگ تمام و سربازی هم مارا جواب کرد.

اردو برگشت و آن خیالی که بعد از جنگ برای سربازان فارغ و فاتح، خیال خوشی

بود نتوانست دل ما را جلب نماید. سر بازی بی‌وحشت و فکر جنگ، چیز بی‌مزه‌ای بود، و ما هم تلافی کرده آن خیال را جواب کردیم.

دزدان در راه به سر ما ریخته هر چه بود بردند. آه! روح باغی و بوالهوس من، در حبس شانزده ساعتی دزدان، از تماشای عدیم‌النظیر و کمیاب آن منظره نادر چه لذتی می‌برد؟

همه مبهوت، قریب پنجاه نفر اسیر لخت و غارتزده در يك دخمه سیاه به هم نزدیک شده، آهسته آهسته حرف می‌زدند، و به سایه‌های متحرک فرمانفرمایان موقتی خود - که در کار بستن و جمع‌آوری و تقسیم مال‌التجاره خود بودند - دزدیده نگاه کرده وبدون جهت از دزد پیرو خسته‌ای که يك تفنگ دهن‌پر اسقاط به‌دوش و يك پوستین نوی از سراهان مادربر، دم دخمه به‌عنوان قراولی لمیده بود می‌ترسیدند، ولی من و دونفر رقا از این منظره لذت برده و می‌خندیدیم.

لخت و غارتشده وارد تهران شدم. دومین بار بود که این شهر معروف را که شهرتش از رؤیایش گوارنده‌تر و قابل‌توجه‌تر بود می‌دیدم.

در نهایت بی‌پولی و بی‌لباسی و تنگدستی، با يك رفیق که بسته به من بود، بنای زندگانی را گذاشتیم. تمام سعی من نخست پوشیدن و اصلاح سرو وضع او بود، و خودم تنها نیم تنه کلفت زمستانی - که از غارت دزدان شیرازی باقی مانده بود - در زیر یک عبای سه تومانی رنگه رفته در تن داشتم. تابستان می‌رسید. از ولایت بیش از يك 'افه‌چو چونچولایتی' برایم نتوانسته بودند بفرستند و کمی پول.

اکثر رفقای معروفم به من اعتنایی نکردند، و حتی به دیدن من هم نیامدند، گویا حس کردند که غارتزده ولات و بی‌پولم...

بعضی را هم از تهران بیرون انداخته بودند، ولی دولت خرج و احترام آنها را ذمه‌دار بود. تنها مرا هیچ کس سوره نمی‌شناخت. من هم با کسی راه نمی‌رفتم و ازین حیث خیلی سعادتمند بودم.

خرج هر قدر کم بود، پولم از آن هم کمتر بود. آن رفیق باقیمانده هم رفت. شريك خانه و پانسیونر ما هم به کنایه به من حالی کرد که مثل تو آدم حساس و باهوشی، چرا اینجا مانده و پی کار نمی‌روی؟...

در این حال کسی به من گفت - بدون اینکه من به کسی گفته باشم - که فلان رفیق به پدرش که وزیر (درست یادم نیست) یا کفیل عدلیه است سفارش تو را کرده است... باید بروی آن آقای بزرگوار را يك دفعه در خانه‌اش، روزهای چهارشنبه، ملاقات کنی، زیرا صلاح تو را دیده‌اند که داخل عدلیه شوی...

بعد فهمیدم که این کار به واسطه یکی از اقوام بزرگوارم، که با من همسفر بود، صورت گرفته و او صلاح مرا درین کار دیده است.

يك روز رفتن آنجا را فراموش کردم.

هفته بعد باز به من یادآور شدند که چرا نرفته‌ای... بالاخره بعد ازدو هفته مسامحه، عاقبت خودم را بازحمت حضور در برابر يك نفر محتاج الیه جمع‌آوری کرده آنجا رفتم. آن وقتها هنوز وزرای مشروطه دم دستگاهی نداشتند. حیاط کوچک و اطاقی که آن وقت هم به نظرم کوچک می‌آمد، بافرشی متوسط مفروش بود. وزیر روی قالی نشسته و چند کفش هم در اطاق کنده شده بود.

محتاج نبود زیاد به خود زحمت فهمیدن اخلاق وزیر و بدآمدنش را از ننگدن کفش بدهم، معذک روح عامی و بی تربیت، نه تنها کفش را نکند بلکه عوض کرنش نیز سلام کرد. وآستین عبا را نکشید، و در نشستن هم تأمل ننمود.

آیا این رفتار برای جوانی که از يك وزیر، به نام استخدا م دروزارتخانه‌اش، ملاقات می‌نماید کافی نبود که محروم برگردد؟

حالا درست به خاطر دارم، نگاههای تند و زننده آن پیرمرد محترم را که بعدها به فضایل بلند مرتبه او و به مقام علمی او پی بردم، بالاخره نتیجه این شد که بهترین پیرمردان مملکت من مرا بی تربیت و یاغی و بی اعتنا به رسوم محیط دانسته و خلاصه مرا نپسندید.

بعدها دیگر نه من به آن واسطه‌های محترم حرفی زدم و نه آنها از من سئوالی کردند. یقین دارم از قبول نشدن من مطلع شده بودند و از من خجالت می‌کشیدند...

بعد از این به خیال افتادم که تا پولهایم بکلی تمام نشده است کاری بکنم. بنابراین به روزنامه حبل‌المتین کلکته، به حکم سابقه مقالاتی فرستادم. مخبر تهران او شدم. فجایع وحشتناک مرکز را برایش نوشتم. قرار اجرتی هم داده شد. شعرها و اخبار مرا درج کرد، اما شرح جنایات محلی را از مقالات من برداشت، و ملاحظه کاری خود را در همان اخبار اول ثابت کرد، و مخبری من هم دیگر تمام شد...

به يك روزنامه سیاسی تهران، که با سیاستش موافق نبودم، مقالات ادبی دادم. با تمنی و تشکر پذیرفت، ولی عوض نداد، و لهذا آن مقالات هم ازدوتا دیگر تجاوز ننمود.

کینه تهران، زود در قلبهای مظلوم جای می‌گیرد، خاصه تهران مرتجع، تهرانی که پلیس مندرش مرا از مرغ محله دربند، به جرم تفریحی بازی پاسور، پای پیاده سر ظهر به کمیساریای تجریش کشانیده، و روزنامه حبل‌المتین را هم در کمیساریا از دست من بیرون کشیده، و باز همان سرکمیسر ظالم خائن در مقابل نمره عصیانی من مثل گربه کوچک شده است...

مبذلک من هرگز اشک نریختم و فقط غضب من متزاید می‌شد.
از تهران رفتم، باز آمدم، باز رفتم. مصایب، رزایا ۱، جریحه‌های قتال، حبسها، مخاطرات، هجومها، بی‌انصافیها، مظالم، بیوفاییها، دوروییها، حقه‌بازیها، شیطنتها، ودسیسه‌ها، اینها هیچ کدام مژگان مرا تر ننمودند، از قلبم راهی برای بیرون آمدن نیافتند. آن‌خونها هیچ وقت به بخار تبدیل نشده و از دودکش چشم بیرون نریختند. همه در پرده‌های قلب یا روح من، مثل کاغذهای مقوا محکم روی هم چسبیده متحجر شدند...

ولی حالا بار چهارم است، که این قضایای روحی به شکل اشک چشم بیرون می‌ریزند. این چهار مرتبه است که در عمرم اشک ریختم. اینجا عوض بخار قلب، خود قلب من در برابر چشم می‌چکد، و بدوی صحیفه می‌افتد. آری این اشک من، و قلب من، و روح من است. همه چیز من، در میان این اشکهاست.

اگر روسو بعد از مرگش کتاب کنفسیون^۲ خود را به دست مردم سپرد، شاعر گمنام برای اینکه قلب خود را راحت کند، درخیات خود، جرایم و خطایای خودش را که در این محیط مرتکب شده است، بر این محیط عرضه می‌دارد، و فقط از مظالم قلب خود اشک می‌ریزد.*

تربیت نااهل (نمایشنامه)

پرده اول

منظره صحنه، دربار اتابک سعدبن زنگی، وزیر و چند ندیم
اتابک (رو به وزیر) خبر داده‌اند که طایفه دزدان عرب بر سر کوهی
نشسته‌اند، درباره آنان چه کرده‌اید؟
وزیر با مدبران در دفع مضرت ایشان مشاورت کردیم. این طایفه
اگر هم براین نسق روزگاری مداومت نمایند، مقاومت ایشان
ممتنع گردد.

اتابک درختی که اکنون گرفته است پای به نیروی مردی درآید ز جا

(۱) مصائب. (۲) اعترافات.

* نوبهار، سال سیزدهم، دوره پنجم، شماره ۷، و شماره ۹، و شماره ۱۰، و شماره ۱۱. (مقرب [آبان] و
فوس [آذر] ۱۳۰۱).

وگر همچنان روزگاری هلی به گردونش از بیخ برنگسلی
سرچشمه شاید گرفتن به بیل چوپرشد نشاید گذشتن به پیل

وزیر

اتابك

شخصی را به تجسس برکماشتیم و فرصت نگاه داشتیم تا....
آری باید مراقبت کرد و فرصت نگاه داشت، تا به وقتی که دزدان
بر سر قومی رانده باشند و بقیه خالی مانده، تنی چند مردان واقعه
دیدۀ جنگ آزموده، بر سرایشان تازند تا شرشان من دفع گردد و
بیخشان منقطع آید.

حاجب

اتابك

حاجب

اتابك

(وارد می شود) شیخ مشرف بن مصلح سعدی بردارست، بار می خواهد.
چه می گویی؟ شیخ مدتی است شیراز را ترك کرده
چندی است از مسافرت بازگشته و در گازرگاه منزل دارد.
وزیر چگونه ممکن است شیخ در ملك ما باشد و ما بیخبر از او؟
(رو به حاجب) شیخ بزرگ در آید.

وزیر

وی از روزی که باز آمده است در گازرگاه خانقاهی ترتیب داده،
واز آنجا بیرون نمی آید، جز برای تفریح، یا پرشش حال فقیران،
و با اعیان دولت و بندگان خداوند تردد نمی کند.

اتابك

(سعدی وارد می شود) خوش آمدی، سفری دور و دراز کردی، و
عاقبت از گردش جهان خسته شده و باز آهنگ شیراز کردی، بفرما
بنشین (سعدی می نشیند) شیخ بزرگ، ما از تودور بودیم ولی با آثار
مشهورت در غیبت خوش بودیم.

سعدی

زانکه که ترا بر من مسکین نظر است آثارم از آفتاب مشهورتر است
گر خود همه عیبها بدین بنده دراست هر عیب که سلطان پسندد هنر است

اتابك

شیخ بزرگوار، خود سراپا هنر است و تشخیص عیبا و هنرها
با اوست.

سعدی

اتابك

این از کمال و فضل و حسن ظن خداوند عالم است.
(رو به وزیر) شیخ روزگاری چند شیراز و ما و ملك پارس را بدرود
کرده بود و گرد جهان می گشت، اکنون ما و ملك پارس را به دیدار
خود خرم داشته، بزم ما را یاد نکنند و بدیدار ما رغبت نفرماید؟

سعدی

در نظر اعیان حضرت خداوندی، عزّ نسرّه، که مجمع اهل دل
است و مرکز علماء متبحر، اگر درسیاقت سخن دلیری کنم شوخی
کرده باشم، وبضاعت مزجات به حضرت عزیز آورده و شبه دد بازار
جوهریان جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی نهد و مناره
بلند بردامن کوه الوند پست نماید.

هر که کردن به دعوی افرازد خویشان را به گردن اندازد
نخبلندم ولی نه در بستان شاهد من ولی نه در کنعان

اتابک

احسن، حد همین است سخن دانی و زیبایی را، ولی مجلس ما را هم
از سخنان آبدار شیخ بهره‌ای است و به این بیانات شیرین و معاذیر
نمکین از صرفه خود چشم نپوشیم.

وزیر

شیخ بزرگوار چه هدیه‌ای آورده است و چه دست لافی برای بزم
خداوند گاری آماده کرده؟

سعدی

اما به اعتماد سعت اخلاق بزرگان که چشم از عواقب زیر دستان پوشند
و در افشاء جرایم کهتران نکوشند، کلمه‌ای چند به طریق اختصار، از
نواد و امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی در این کتاب درج
کردیم، و بعضی از عمر گرانمایه براو خرج،

بماند سالها این نظم و ترتیب زما هر ذره خاک افتاده جای
غرض نقشی است کز ما بازماند که هستی را نمی بینم بقای
مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند در حق درویشان دعای

(کتاب گلستان را بیرون آورده تقدیم می کند)

اتابک

ندیم

(کتاب را باز نموده روبه یکی از ندما) ندیم این حکایت را بخوان.
یکی را از ملوک عرب، حدیث لیلی و مجنون و شورش حال او بگفتند،
که با کمال فضل و بلاغت سر در پیابان نهاده است و زمام اختیار از
دست داده، بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت، که
در شرف انسان چه خلل دیدی که خوی بهائم گرفتی، و ترک عشرت

مردم گفتی؟ بنالید و گفت:

کاش کائن که عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدند:
تا به جای ترنج در نظرت بیخبر دستها بریدند:

اتایک

ندیم

احسنت، احسنت، تمام شد؟

خیر، تاحقیقت معنی در صورت دعوی گواه آمدی، ملک را در فل
آمد جمال لیلی مطامه کردن، تاجه صورت است موجب چندین فتنه،
بفرمودش تا طلب کردن، در احیاء عرب می گردیدند و بدیدند در صحن
سرای ملک بداشتند، ملک در هیئت او نظر کرد شخصی دید سیه فام
ضعیف اندام، در نظرش حقیر آمد، به حکم آنکه کمترین خدمت حرم
اوبه جمال از او در پیش بود و به زینت بیش، التفاتی نکرد، معجون
به فراست دریافت، گفت: از دریچه چشم معجون بایستی نظاره
جمال لیلی کردن، تا سر مشاهده او بر تو تجلی کند،

تندرستان را نباشد درد ریش جز به همدردی نکویم درد خویش
گفتن از زنبور بی حاصل بود بایکی در عمر خود ناخورده نیش
تا ترا حالی نباشد همچو من حال ما باشد ترا افسانه پیش
سوز من با دیگری نسبت مکن اونمک بردست و من بر عضو ریش

اتابک

اگر شیخ بزرگ رامیل سماع و رغبت شنیدن ضرب و ایقاع باشد،
ندیم این ابیات شیرین را با آهنگ چنگ پیامیزد، و حال برانگیزد،
و حالی رود.

سعدی

به از روی زیباست آواز خوش که آن حظ نفس است و این قوت درو:

(به آواز می خواند)

ندیم

تندرستان را نباشد درد ریش جز به همدردی نکویم درد خویش
گفتن از زنبور بی حاصل بود بایکی در عمر خود ناخورده نیش

تا ترا حالی نباشد همچو من حال ما باشد ترا افسانه پیش
سوزمن با دیگری نسبت مکن او نمک بر دستومن بر عضوریش

اتابك

وزير

حاجب

احسنت، آفرین.

حاجب نامه‌ای دارد.

سوارانی که برای دستگیری دزدان عرب فرستاده بودید مراجعت کرده و بر در حاضرند، و این نامه را به حضرت آنهاه کرده.

برخوان

اتابك

وزير

(کاغذ را باز کرده) زندگانی خداوند دراز باد، چنانکه فرموده‌اند تنی چند مردان واقع دیده و جنگ آزموده را بفرستادیم، تا در شعب جیل پنهان شدند. شبانگاهی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده، سلاح از تن بگشادند و رخت غنیمت بنهادند، نخستین دشمنی که برایشان تاختن آورد، خواب بود چندانکه پاسی از شب گذشت، مردان دلاور از کمین به درجستند و دست یکایکان بر کتف بستند، و بامدادان به درگاه ملک حاضر آوردند.

به حضرت ما آورند.

اتابك

سعدی

اتابك

مجرمین چه کسانند؟

طایفه‌ای از دزدان عربند که بر سر کوهی نشسته بودند، و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکائد ایشان مرعوب، و مدتی لشکر ما را مغلوب، به حکم آنکه ملاذی منیع از قله کوهی به دست آورده بودند و ملجأ و مأوای خود کرده، گروهی را به تجسس شان بکماشتیم و فرصت نگاه داشتیم، به یاری خداوند متعال، شرشان منقطع گشت و اینک آنان را اسیر کرده و به اینجا آوردند، (رامش گران بیرون می‌روند، دزدان را غلامان با دستهای بسته وارد می‌کنند.)

اتابك

وزير

(یکی یکی دزدان را به دقت نگاه کرد) مگر نمی‌دانستی دزدان و راهزنان را سرانجام مجازات است، همه را به سیاستگاه ببرید. اگر اجازت فرمایی آن‌پسر در بارگاه بماند، که در باره او عرضی دارم.

اتابك

جز آن‌پسر همه را ببرید.

وزیر (بعد از اینکه دزدان را بردند برخاست) ایسن پسر هنوز از باغ
زندگانی برنخورده است و از دیمان جوانی تمتع نیافته، توقع به
کرم خداوندی همین باشد که به بخشیدن خون او بر بنده منت نهید.
اتابك نسل فساد اینان منقطع کردن اولی تر است و بیخ تبار ایشان بر آوردن،
که آتش نشانند و اخگر گذاشتن، وافمی کشتن و بچه نگاهداشتن،
کار خردمندان نیست،

هر دو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است تربیت نا اهل، چون گردان بر کنبه است

وزیر زهی حسن رای، آنچه خداوند، دام ملکه، فرمود عین حقیقت است،
که اگر این پسر در صحبت بدان تربیت یافت طبیعت ایشان گرفتگی،
اما بنده امیدوار می باشد که به عشرت صالحان تربیت پذیرد و خوی
خردمندان گیرد، که هنوز طفل است و سیرت بفی و عناد آن گروه
در نهاد وی مستحکم نشده،

پسرنوح با بدان بنشست خانندان نبوتش کم شد
سگه اصحاب کهن روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

اتابك شیخ بزرگوار! در این کار مصلحت چیست؟
سعدی آنچه خداوند فرمود، عین صواب است،

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری
با قرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

ولی از آنجایی که خون طفلی در میان است، زبان بنده بر زبان
عقیدت نگرده، و چیزی نتوانم گفت.
بخشیدم، اگر چه مصلحت ندیدیم. (پرده می افتد)
اتابك

پرده دوم

منظره باغی است ، و بهروز بایکی از علما مشغول قدم زدن است .
ای ندیم، دست عتایم از دامن بدار، بارها در این مصلحت که تو بینی
اندیشه کرده‌ام.

بهروز

من مصلحتی در کار تو نخواهم کرد، بلکه آرزو دارم با شرح علت
گرفتگی خود، بر من منت نهی تا شاید بتوانم در رفع آن کوشش کنم
و خدمتی انجام دهم.

ندیم

راست می‌گویی از زمانی که وزیر مرا از کشته شدن نجات داد
این هفت هشت ساله يك اضطراب و گرفتگی در خود احساس می‌کنم
ولی خود بر علت آن واقف نیستم.

بهروز

ولی من گمان می‌کنم حدسی که زده‌ام صائب باشد و به خطا
نرفته باشم.

ندیم

(با اضطراب) چه حدس زده‌ای؟

بهروز

هر چند وزیر تو را از کشتن نجات داد، ولی در حقیقت سبب قتل پدر
و عمویت او بود، گمان می‌کنم رنجش و کدورتی از او در دل داشته
باشی، و از این جهت در خانه او فرح و راحتی برای تو نیست.

ندیم

این چه سخنی است که می‌گویی، من زندگانی خود را به وزیر
مدیونم.

بهروز

(با خنده) اگر چنین است پس مراوده توبا دزدان و عیاران برای
چیست؟

ندیم

اگر دیگر باره از این سخنان بگویی به پدرم شکایت خواهم کرد.
اسرارم از این جهت است که نمی‌خواهم شما را محزون و گرفته
بینم. اکنون که مایل نیستید در غم شما شرکت کنم و علاج ببندیشم
سهل است. (می‌رود)

بهروز

ندیم

(بعد از مدتی) خداوند! به من رحم کن و مرا از این بسی تکلیفی
نجات بخش.

بهروز

بهروز!

گلچهره

(برگشته) گلنار تویی؟ کی آمدی؟

بهروز

- گلچهره مگر نشنیده‌ای که عشق سرکش و خونی است.
- بهروز گلچهره پس مجالی ده تا اندیشه کنم.
- گلچهره مهلت نمی‌خواهد، این هفت و هشت ساله هنوز فکر نکردی.
- بهروز پیشنهادی که می‌کنی آسان نیست، مدتی دراز خواهد تا برای انجام آن راهی یابم.
- گلچهره یک هفته مهلت می‌دهم، ولی آمدن من به اینجا اسباب خطر است، پس از یک هفته مرا در غار خواهی دید. (می‌رود)
- بهروز (باخود) عشق سرکش و خونی است، غریب سخنی است، کاشکی وزیر از من شفاعت نمی‌کرد تا با دزدان از این جهان می‌رفتم، و یا لااقل در تربیت من همت نمی‌گماشت و آزادم می‌گذاشت (وزیر وارد می‌شود) تا در بیابانها با گلنار به آزادی زندگی می‌کردم. گویا پدرم سخنان مرا شنید (تکیه به درختی کرده و می‌ایستد)
- وزیر (وارد می‌شود) فرزند عزیزم چه شد که از یاران و دوستان رَمیده و عزلت گزیده‌ای؟
- بهروز زندگانی خداوندگار دراز باد، عزلتی نگزیده‌ام.
- وزیر اگر غمی داری به من بازگویی، تا دامن همت بر کمر زنم و مهمی که در پیش داری به انجام رسانم.
- بهروز مهمی ندارم بلکه مطالعه و کسب فضل و کمال را بر مصاحبت یاران رجحان می‌دهم.
- وزیر باور نمی‌کنم و تا راست نگویی دست از تو برندارم (جواب نمی‌دهد. وزیر نزدیک شده دست روی شانه‌اش می‌گذارد) شنیده‌ام با دختری سری و سری داری، بگو تا فکری کنم و چاره‌ای برای کارتانندیشم.
- بهروز (با اضطراب) که چنین عرضی کرده؟ ندیدم گفت؟
- وزیر نه من خود دیده‌ام.
- بهروز اکنون که چاره جز گفتن حقیقت نیست، آری آنچه گفتمی موافق حال من است، چه مرا با دختر جوانی اتفاق مخالفت است و صدق مودت، تا جایی که قبله چشم جمال اوست و سود سرمایه عمرم وصال او.

مگر ملائکه بر آسمان و گرنه بشر
به دوستی که حرام است بعد از اوصاحبت
به حسن صورت او بر نمی نخواهد بود
که هیچ نطفه چنو آدمی نخواهد بود

چندی است این دختر از من مفارقت کرده و بر دیگران مجاورت،
بعد از او عزم کردم و نیت جزم که بقیت زندگی فرش هوس در-
نوردم و گرد مجالست و مخالطت نکردم.

دوش چون طاوس می نازیدم اندر باغ وصل
سود دریا بیک بودی که بودی بیم موج
دیگر امروز از فراق پاره می پیچم و موار
صحبت گل خوش بدی که نیستی تشویش خار

وزیر
فرزند عزیز، تشویش از خود دور کن، اگر از دختران ندما دووزراء
هر که را خواسته باشی با کمال منت به دیدارت رغبت نماید و به
ازدواج تن در دهد.

بهر روز
تشویشی ندارم و امیدوارم که به همین چند روز خیال عشقش بر طرف
شود.

پسر وزیر
(وارد شده تعظیم می کند) پدر جان معلم آمده اگر اجازت دهید،
بهر روز بر ادرم سر درس حاضر شود.

وزیر
بهر روز جان برو، ولی مرا دوباره ملاقات کن که با تو صحبت هایی
دارم.

پیشخدمت
(مدتی منتظر بود) دوشینه یکی از ندما رادر معبر عام هست یافته اند.

وزیر
حاضرش کنید (پیشخدمت بانندیم وارد شده تعظیم می کند)

وزیر
آیا راست گفته اند که دوشینه در ملأ عام می خورده و مست افتاده ای.

ندیم
آنچه گفته اند عین صواب است ولی،

گر گرفتارم کنی مستوجبم و ربیبخشی عفو بهتر کانتقام

وزیر
تورا با چنین منکری که ظاهر شد، سبیل خلاص صورت نبندد.

بیریدش نزد قاضی تاحدش را معین کند (غلامان می خواهند ببرند)

ندیم
یک عرض دیگر باقی است، اگر اجازت دهید بیان کنم.

وزیر
بگو

ندیم به آستین ملالی که بر من افغاندی گمان معارکه از دامت به دارم دست
اگر خلا معالاست از این گنه که مراست پدین کرم که توداری امیدواری هست

وزیر این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی، ولیکن محال عقل
است و خلاف نقل، که تورا فضل و بلاغت امروز از چنگ عقوبت
من رهایی دهد. مصلحت آن بینم که تورا حد زنند تا دیگران عبرت
گیرند.

ندیم ای وزیر جهان، پرورده نعمت این خاندانم و این جرم نه تنها من
کرده‌ام، دیگری را حد زن تا من عبرت گیرم.

وزیر (باخته) این شوخ‌دیده را رها کنید به پاداش این سخن که گفت،
ولی به شرطی که دیگر گرد هوی و هوس نگرود و به باده دست نیالاند
(از دور صدای جنجال و فریاد رنی می‌آید)
چه خبر است؟ بروید ببینید کیست.

ندیم به پاداش این مرحمت که فرمودید، خدمت وزیر را مطلع گردانم
که بهروز فرزند شما با دسته‌ای از دزدان و عیاران همراه است، و
هفته‌ای چند بار او را در گوشه و کنار با آن مردم دیده‌اند.

وزیر سخن بیهوده مگو، بهروز دست پرورده من است و از چنین کارها دور،
جمعی از غلامان دختری در آن وقت که از دیوار باغ فرود می‌آمده است در بانان
دستگیر کرده و به خدمت آورده‌اند.

وزیر حاضرش کنید (دختر تعظیم می‌کند) اینجا چه می‌کردی؟
گلچهر برای زیارت جوانی که با من آشنایی داشت به اینجا آمدم.
وزیر در اینجا کسی با تو آشنایی ندارد، راست بگو.

گلچهره از بهروز پرسید.

وزیر (به یکی از غلامان) برو بهروز فرزند عزیز مرا به اینجا بخوان

(غلام می‌رود) تو بهروز را از کجا می‌شناسی؟
گلچهره از بیچگی با او آشنایی دارم.

وزیر بهروز از اوان کودکی نزد من بود، چگونه تاکنون او را با تو
ندیده‌ام؟

- گلچهره** پیش از اینکه بهروز به خانه شما آید، ما با هم آشنا بودیم و گاه و بیگاه برای دیدن او به اینجا می آمدم.
- وزیر** اگر اینجا می آمدی چگونه من تو را ندیده ام؟
- گلچهره** اتفاق بود که مرا در آن چند بار ندیدید.
- بهروز** (وارد شده تا چشمش به گلچهره می افتد) گلچهره... (به طرف وزیر دویده) پدر زنه را بر من رحم کن و او را به من ببخش.
- وزیر** فرزند عزیز طوری نشده است، من با کسی کاری ندارم.
- گلچهره** (در گوش به بهروز) نترس من گفتم که با تو آشنا هستم، و برای دیدن تو به اینجا آمده ام (بهروز کمی آرام می گیرد)
- وزیر** فرزند تو با این دختر آشنا هستی؟
- بهروز** بله پدر جان.
- وزیر** تو او را دوست می داری؟ آیا این همان دختر نیست که به من گفته بودی.
- بهروز** نه پدر بزرگوار.
- وزیر** آیا میل داری این دختر همیشه نزد تو باشد؟ (رو به دختر) آیا شما راضی هستید؟
- گلچهره** نه من مجبورم نزد پدر و مادرم باشم.
- وزیر** (رو به غلامان) کاری به او نداشته باشید و آزادش کنید.
- ندیم** خداوند گارا این دختر به باغبان حمله کرده و مسلح است، و از قراری که می گویند هر روز با بهروز صحبت هایی می کند.
- وزیر** (باتنیر) گفتم آزاد کنید (همه می روند) فرزند آسوده شدی؟ رفع اضطراب توشد؟
- بهروز** بلی پدر بزرگوار.
- وزیر** خداوند عالم اتا بک چندی است درباره تو و تربیت تو ازم پرسشها کرده و اگر رغبت داشته باشی امروز در بارگاه به خدمتش مشرف شویم.
- بهروز** پدر جان چون امروز کسالت فوق العاده در خود احساس می کنم، اگر اجازت فرماید شما از من در خدمت اتا بک صحبت کنید.
- وزیر** چند روز پیش پرسیدند و در جواب گفتم که استادی ادیب به تربیتش نصب کرده ام و اکنون حسن خطاب و رد جواب و آداب خدمت مملوک

آموخته، تا تربیت باقلان دوری اثر کرده و جهل قدیم از جیل او
به دررفته، ولی اتابك تبسم کرد و به فراخور حالت قدیم صحبتی کرد
که مناسب حال تو نبود، اکنون مایلیم که به حضورش معرفشوی تا
صدق گفتارم او را معلوم شود.

پدر هر چه امر کنی فرمانبردارم، ولی اگر اجازت دهی روز دیگر
به خدمت خواهم رسید، اکنون خسته ام و به استراحت محتاج.
اکنون که تو چنین می خواهی چنین باشد، من می روم (می رود)
عشق از اول سرکش و خونی بود، بهتر آن است که زودتر به نزد
گلچهره بروم، واز عزیمت خود ویدا آگاه سازم.

بهر روز

و زو

بهر روز

(پرده می افتد)

پرده سوم

منظره صحنه ، غار ، در جلوی آن جمعی از دزدان دور آتش نشسته ،
سنتور و کمانچه می زنند ، دو نفر زن با چند نفر مرد مشغول رقص دهاتی
هستند ، رئیس دزدان روی نیمکتی خوابیده .

احمدو، اسب مرا جو دادی؟
بله.

رئیس

احمدو

احسن، جعفر و جعفر و...
جعفر و رفته آب بیاره.

رئیس

دزد ریشو

ممو را که فرستاده بودی برای غارت چه شد؟

رئیس

رئیس بهر خودت آن قدر غارتی بود که نمی توانستند بیاورند.

دزد

گلنارا دوتا دستبند و یک گردن بند قاچاق کرده ایم، اینها مال تو،
اما ملتفت باش گمش نکنی.

رئیس

نه رئیس.

گلنار

رئیس خیلی خسته هستیم، خوب است کمی بخوانند و ساز بزنند.

دزد ریشو

بد نمی گویی، حسین و قدری تنها بخواند و جواد و سنتور بزند.

رئیس

حسینو اگر سروی به بالای تو باشد
وگر خورشید در مجلس نشیند
آخ ای نگارنگار نگارم
دو عالم را به یک بازار دل تنگ
یک امروز است مارا نقد ایام
چونی جونئی، جون جونم، دردت به جونم
که دارد در همه لشکر کمائی
که چون ابروی زیبای تو باشد
خوش است اندر سرشوریده سودا
آخ ای نگارنگار نگارم،
به شرط آنکه سودای تو باشد
قهر کرده یارم، در انتظارم
نه چون قندل آرای تو باشد
نپندارم که همای تو باشد
قهر کرده یارم، در انتظارم
برون کردیم تاجای تو باشد
مرا کی سبر فردای تو باشد

احمدو رئیس چند نفر سوار از دور می آیند.
رئیس پاشید اسلحه ها را بردارید، گمان می کنم این پسره دسته کلی آب داده.
دزدیشو از روزی که این پسره را وزیر به فرزندى قبول کرد، آب خوش از گلولی ما پایین نرفت.
رئیس این پسره را من می دانستم بچه بدجنسی است.
گلنار ولی من مطمئن هستم که او اینجا خواهد آمد و بهمیل ما رفتار خواهد کرد.
رئیس از این حرفها گذشته، چند نفر دم غار بایستند. و برای دفاع حاضر شوند.
دزدیشو من گمان می کنم قافله ای را که دیشب زده ایم، به اتابك خبر برده اند و غلامانش بر سر ما تاخته، (عده ای با اسلحه خارج می شوند)
رئیس گلنار تو از این پسره خاطر جمعی که برمی گردد.
گلنار از طرف بهروز خاطرتان جمع باشد، او مارا اول نمی کند و همان طور که به من قول داده انتقام مارا خواهد کشید.
رئیس خدا کند این طور باشد.
همه گل گلنار تو برادرم را با چشم خودت دیدی.

گلنار	آره دختر عمو جون، صحیح و سالم بود، و بهمن قول داده که به اینجا بیاید.
رئیس	اگر او به حرف ماست، پس چرا تا کنون نیامده است، در صورتی که به تو گفته به همین زودیاها خواهم آمد.
گلنار	می دانی چه کار سختی باید بکند، این عمل مدتی وقت لازم دارد، کار آسانی نیست. (دزدان وارد می شوند).
دزد ریشو	رئیس سرت سلامت باشد، چند نفری که برای زدن قافله فرستاده بودی، با فتح و فیروزی برگشته و غارت زیادی گرفته اند و تمام قافله را جز طفلی کشته اند.
رئیس	اثاثیه را با طفل در غار مخفی چمکوه پنهان کنید. حسینو، جوادو به زدن و خواندن ورق سیدن مشغول شوند.
حسینو	چه سرو است آنکه بالا می نماید کس اندر عهد ما مانند او نیست آخ ای نگار نگار نگارم فراغت زان طرف چند آنکه خواهی درازی شب از ناخفتگان پرس - آخ ای نگارم نگارم نگارم، که زاد این صورت پاکیزه رخسار حدیث ما و جانان گفتنی نیست جویی جونی، جون جونم، عنان از دست دلها می رباید ولی ترسم به عهد ما نیاید قهر کرده یارم، در انتظارم وز این جانب محبت می فزاید که خواب آلوده را کوتاه نماید قهر کرده یارم، در انتظارم از این صورت ندانم تاجه زاید و گر گویی کسی همدرد باید دردت بجوم، جونم
علی محمد	جعفر و برگشت.
رئیس	بهر روز نیامد، خیلی دیر کرد.
دزد ۱	اوحالا پسر خواننده وزیر است، کی به یاد مافقر است؟
دزد ۲	از روزی که اتابک او را به وزیر بخشید، از جرگه رفود بیرون رفت و داخل آدمها شد.
دزد ریشو	آسوده باشید، این پسر دست پرورده من است و اگر چند روزی

- با آدمها زندگی کرده دو باره مثل ما خواهد شد .
 رئیس ا يك سیاهی از دور نمایان است.
 چشمش یقین سیاهی رفت.
 نه سرخودت، خودم دیدم.
 مواظبت کن، ببین کیست مرا خبر کن.
 من تاکنون شخصاً پنجاه آدم کشته‌ام، اگر این پسر با مامخالفت
 کند وانتقام مارا نگیرد، حتماً او پنجاه ویکمی خواهد بود.
 حتماً که از طایفه ماهستی.
 رئیس
 دزد ریشو
 من تا حالا ۲۴۵۰ آدم کشته‌ام، چنین غلطی نمی‌کنم تو می‌خواهی
 بکنی.
 درست است که او از جرگه ما خارج شده، ولی کسی حق دست-
 درازی به او ندارد، با وجود این من حتم دارم که دوباره خواهد
 آمد و ما را ول نمی‌کند.
 همه‌کل
 اگر شماها به برادر من بدنگویید، این بی‌سر و بی‌پا این حرفها
 را به من نمی‌زنند. همان خوب است که نیاید، از روزی که پدرم از
 این دنیا رفته شماها هرچه خواستید به ما گفتید (گریه می‌کند)
 گریه نکن، نفهمید.
 غلط کرد، نفهمید.
 رئیس
 دزد ریشو
 آخر ببین این دزد بی‌سر و بی‌پا، به برادر من چه می‌گوید.
 مثل اینکه خودش غیر از ماست، که من دزد، بابت رئیس آدم کشته‌ها
 بود.
 دزد ریشو
 اگر زیاد پریگی شکمت را با غداره پاره می‌کنم.
 من از دست این، بالاخره مجبورم فرار کنم و از شرش راحت شوم.
 (جلویش را می‌گیرد) این حرفها را بگذارید کنار (بهروز وارد
 می‌شود)
 همه‌کل
 گلنار
 بارک‌الله بهروز، حالا ببینم کی می‌تواند بگوید که تو مرد نیستی،
 به کوری چشم اینها آمدی، حتماً انتقام مارا گرفته‌ای.
 دزد ریشو
 نگفتم دست پرورده من است، دیدید برگشت، الحق که تربیت من
 اثر خودش را کرده، يك خيك شیره از غارتها که آوردم به تو
 می‌دهم.

برادر تو باید از اینجا بروی و مرا تنها بگذاری، که هر ده هر چه دلش می خواهد بگوید.	همه گل
حال دیگر، گله گیاهان را بگذارید کنار، به روزیابگو ببینم چه کردی؟	رئیس
من آمده ام بگویم از خیال خیانت به ولینمت خود منصرف شده ام.	بهروز
دست شما درد نکند.	رئیس
آمدی که نسازی.	دزد ریشو
بگو تو به من قول ندادی؟	گلنار
چرا آن دفعه قول دادم، و خواستم وفایم بکنم، ولی میسر نشد.	بهروز
چرا میسر نشد؟	رئیس
برای اینکه ترسید!	دزد ریشو
خیر ترسیدم، چند روز پیش تصمیم گرفتم که وزیر را بکشم، همه کارها را مرتب کردم، ولی پریروز سعدی را دیدم، مثل اینکه از اسرارم باخبر است! دست به شانهم گذاشت و این چند شعر را خواند:	بهروز
لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار عاجز نفس و مایه پر مردی چه زنی گرت از دست بر آید زهنی شیرین کن مردی آن نیست نه مثنی بزنی بردهنی	
وقتی که این اشعار را خواند، مثل اینکه عرق سرد به پیشانی من نشست، از خجالت سر به زیر انداختم، یکوقت به خود آمدم دیدم سعدی نیست ورفته، از آن روز تا کنون از ترس به خانه نرفتم، سردر بیابان گذاشتم، و از خستگی الآن طاقت ایستادن ندارم.	
خوب من خودم شخصاً سعدی را آدم خوبی می دانم، ولی باید انتقام را کشید.	رئیس
ای ناغلا، این دوز و کلک را توجیدی که مرا گول بزنی، سعدی چطور از خیال تو باخبر شد، کسی که می خواهد شوهر من بشود، باید آدمکش باشد.	گلنار
آدمکش می خواهی من.	دزد ریشو

- گلنار به حرف من اطمینان داشته باش و بدان هر اقدامی که ممکن بود کردم، ولی موفق نشدم و دیگر هم برای من میسر نیست که به خانه وزیر مراجعت کنم.
- همه گل برادر! من دیگر اینجا بمان نیستم، یامرا با خودت ببر و یا توهم بامن باش.
- گلنار یا باید وزیر را بکشی، و یا اینکه از من دست برداری.
- رئیس بهروز! تنها کسی که از قبیله باقی مانده ما هستیم، و اگر ما هم انتقام خود را از وزیر نگیریم کی انتقام ما را خواهد گرفت؟
- بهروز چه انتقامی ما بگیریم، این همه ما آدم کشتیم، آیاتر او را مجازات نیستیم؟ هنوز دیگران حق انتقام گرفتن از ما را دارند (رو به گلنار) بیا هست از اینجا برداشته و با آبرومندی در شهر زندگی کنیم.
- گلنار قبل از اینکه انتقام پدر و عمویم را از وزیر بگیری به حرف تو گوش نخواهم داد.
- بهروز آخر گلنارا وزیر و ندما در حق من بدبین شده، الان چند روز است از خانه او بیرون آمده ام، چطور می توانم این کار را بکنم.
- گلنار اگر وزیر را نمی کشی، تو به خیر و من به سلامت، توهم برو دختری از دخترهای اعیان را بگیر و دیگر حق حرف زدن بامن را نداری (می خواهد خارج شود)
- بهروز گلنار نرو! تنها امید من تویی، من زندگی را برای تومی خواهم، به هر چه بگویی راضی هستم.
- گلنار من هم شاید به تو علاقه مند باشم، اما شرط دوست داشتنم همان است که گفتم.
- بهروز می دانم این کار باعث از بین رفتن همه ماها خواهد شد، ولی محض خاطر تو می روم و هر چه از دستم برآید می کنم.
- بله،

نه اختیار من است این معامله لیکن
رضای دوست مقدم بر اختیار من است

رئیس: اجازه بدهید برای خاطر بهروز کمی رفاقت برقصند، و چون مدتی است رقص بهروز را هم ندیده‌ایم، خودش هم با آنها کمک کند. بلکه حالا بنشین تا مجلس انسی برپا کنیم، و اگر توهم مایل باشی شرکت کن.	دزد ریشو
من دیگر رقص کردن را فراموش کرده‌ام (آواز و رقص و ساز شروع می‌شود)	رئیس
(در این مدت مشغول فکر بود) من دیگر می‌روم، بامن کاری ندارید! نه، ترا به خدا سپردیم، و این خنجر را به تو می‌دهم، امیدوارم کار وزیر را تمام کنی.	بهر روز
من هم حاضرم هر نوع کمکی به تو بکنم.	بهر روز
عاقبت کمکها و نصایح شهادزدان و جانیان مرا معدوم خواهد کرد این تنها نمی‌تواند و مثل آن دفعه می‌رود و پشیمان می‌شود.	گلنار
خوب است عده‌ای با او بروند.	رئیس
من و ممو و حسینو با او می‌رویم (خارج می‌شوند)	دزد ریشو
(پرده می‌افتد)	

پرده چهارم

منظره: صحنه (اطاق خواب وزیر، سه ندیم، سه نفر ساززن، باوزیر نشسته‌اند)	
این جوان مدتی است بکلی حواس ما را پریشان کرده و خواب و خوراک از ما سلب نموده!	وزیر
تشویش به خود راه ندهید، که او دوباره هوای یاران و دوستانش به سر زده، و ترک این خانمان کرده.	ندیم ۱
من این پسر را زیاد از حد دوست دارم، مسایل نیستم کمتر رنج و صدمه‌ای ببیند.	وزیر
اگر اتابک از غیبت او آگاهی یابد، قطعاً از بخشش خود پشیمان می‌شود.	ندیم ۲
بله باید این قضیه را از اتابک پنهان داشت، تاسعی کنی و او را دوباره	وزیر

پیدا کنی و گرنه خلاف گفته من و صدق گفتار دیگران، در نظرش جلوه کند و از مقام کاسته گردد.

چند روز قبل نزدیک گذرگاه بهروز را دیدم با سعدی صحبت می کرد.
 با سعدی؟
 وزیر
 ندیم ۳
 بله با سعدی.

سعدی مرد با خدا و مرشدی بیهمتاست، از صحبت با او ضرری متوجه بهروز نمی شود. این شیخ نفس رحمانی دارد و شیطان را انسان می کند.

بهشرطی که شیطان او را ملاقات نکند. من چند روز پیش او را با الواط و اوباش دیدم.

خدایا این مثل کاردی است که به بدن من می زنند، اگر بهروز پیدا نشود، من حتماً خواهم مرد (روبه ندما) نمی دانید که من چقدر او را دوست دارم، دلم می خواست الآن اینجا بود و یک دفعه دیگر او را می دیدم.

چشم امیدم به راه تا که رساند پیام
 محضر بی شمع را هیچ نباشد فروغ

اضطراب نکنید و حواس خود را مشوش ننمایید، کم، صبر کنید.
 شاید غلامان از او خبری به دست آورند.

رنگ رویم غم دل با همه کس می گوید ... هر چه می کنم خیال و فکرش از سرم به در نمی رود.

خوب است کمی استراحت کنید، شاید این خیالات از سر شما به در رود.
 چه می گویی، من از سر شب تا به حال هر چه کرده ام خوابم نمی برد، و شما را برای این خواستم که کمی با من صحبت کنید، بلکه کمی تسلیت شود.

شب دراز به امید صبح بیدارم
 مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم

ندیم ۲

(رو به ندمای دیگر، به‌طور آهسته)

عجب که بیخ محبت نمی‌دهد باری
که بروی این همه باران شوق می‌باری

ندیم ۱

برای تسلیت و رفع تشویش شما به انجام هر کاری حاضریم.

ندیم ۲

آواز خوش، غم و اندوه از دل بیرد، برای اینکه کمی از فکر و
خیال راحت شوید اجازه دهید که ندیم آواز بخواند و ساز بزنند.
خیلی خوب است، مخصوصاً اگر از اشعار سعدی خوانده شود.

وزیر

ندیم ۳

لا ابالی چه کند دفتر دانایی را

طاقت و عظ نباشد سر سودایی را

دیده را فایده آن است که دلبر ببند

و رنبیند چه بود فایده بینایی را

عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست

یا غم دوست خورد یا غم رسوایی را

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس

حد همین است سخندانی و زیبایی را

سعدیانوبتی امشب دهل صبح نکوفت

یا مگر روز نباشد شب تنهایی را

وزیر

عجب شعری انتخاب کرده‌ای، یا مگر روز نباشد شب تنهایی را...
خاطره بهروز مرا پریشان کرده، اضطراب و تشویشم هر لحظه زیاده‌تر
می‌شود، گمان می‌کنم زحمات هشت ساله من در او تأثیر خوبی
نداشته است.

ندیم ۲

آسوده باشید، این خیالات را از خود دور کنید، برای رفع تشویش
خود بروید استراحت نمایید.

ندیم ۳

آری وقت دیر است، برای خستگی روزانه کمی استراحت لازم است.

وزیر من می‌روم، ولی افکار پریشانم به من اجازه خواب نخواهد داد
(بلند می‌شود و در موقع خارج شدن می‌خواند:)

حرما! نتوان خورد از این خار که کشتیم
دیها! نتوان بافت از این پشم که رشتیم

ندیم ۱ وزیر روزگاری در تربیت این پسر به سر آورد و رنجه‌ها کشید،
لیکن رنجه‌های او را سودی در بین نبود، و این ناپاک بدگهر بر همان
قاعده اول باقی است.

ندیم ۲ آری از بداصل ناپاک، چشم بهی‌داشتن نقش بر آب نگاهداشتن و
خیال خام در سر پیختن است.

ندیم ۱ تنها حرمت وزیر، پادشاه را بر اجابت مسئول او واداشت، و گرنه
شاهنشاه معظم اتابک اعظم، از نخستین بار زشتی سیرت و ناپاکی
سریرت او را می‌دانست، که هنگام عفو مفهوم این بیت را بر زبان
آورد:

عاقبت کرک زاده کرک شود
گرچه با آدمی بزرگ شود

حاجب (سراسیمه وارد شده می‌گوید) بهروز با طایفه‌ای از اوباش ناگهان
بر سر وزیر تاخت و او را با دوش سرش کشته، نعمت بی‌قیاس به غارت
برد و فرار اختیار کرد. (ندما در حال تعمیر)

ندیم ۲ شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار خسی

ندیم ۱ نکویی با بدان کردن چنان است
که بد کردن به جای نیکمردان

* نشریه فرهنگ خراسان، سال دوم، شماره ۵، ص ۳۸-۴۷، و شماره ۶، ص ۲-۹. (تاریخ تحریر نمایشنامه: ۱۳۱۶: ۱) برای اطلاع از چگونگی به وجود آمدن این نمایشنامه، به مقدمه‌ای که آقای علی اکبر کوثری، بر آن نوشته‌اند مراجعه شود (نشریه فرهنگ خراسان، سال دوم، شماره ۵، ص ۳۸).

۱ در باره سه تن از مردان ادب و سیاست

امیل زولا - سید جمال الدین افغانی - اقبال لاهوری .

امیل زولا (۱۸۴۰-۱۹۰۲ رمان نویس فرانسوی)

امیل زولا، در اواخر قرن گذشته به واسطه اسلوب نوینی که در رمانهای خود انتخاب نموده بود، شهرت یافت.

امیل زولا در نگارشات خود، حوادث جاریه طبیعی و اجتماعی را طوری تجسم می دهد که تصور می شود تمام بطون حقیقت و حقایق صورت را در پیش چشم داشته، و طوری طبیعی چیز می نویسد که خواننده تمام آن حقایق را مثل این است که به چشم می بیند.

نوشتجات امیل زولا به واسطه نزدیکی عهد، هنوز شاید به تفصیل به زبانهای مشرقی ترجمه نشده باشد، ولی مشرقیها او را به واسطه دخالتش در مسئله معروف (دریفوس) به خوبی می شناسند.

ترجمه حال او امیل زولا، چنانکه اسم او گواهی می دهد ایتالیائی الاصل بوده و پدرش يك نفر مهندس ایتالین و مادرش پاریسی است. زولا در سنه ۱۸۴۰ در پاریس متولد شده و در

سن هفت سالگی پدرش وفات یافته و در تحت حضانة جده و مادرش قرار گرفت. و همین مسئله سبب شد، که اوقات حدائق و صباوتش بیهوده بگذرد، چه آنها او را در کلیهٔ حرکات و اقدامات و انواع بازیگوشیهایی که بچگی اقتضا می کند آزاد گذاشتند. این طور است حال مادرها و مادر بزرگها، خاصه در مشرق و وطن ما، که نظر به دوستهای بیجایی که به طفل دارند در تربیت او قصور ورزیده و عمر عزیز او را در بهترین دقایق استفاده ضایع می نمایند.

امیل زولا، دوازده ساله شد در حالتی که بیش از خواندن تنها چیزی بلد نبود و مادرش چاره ندید، جز آنکه به مفارقت او تن در داده، او را به مدرسه بگذارد. امیل زولا به مدرسه رفت ولی نتوانست در درس و مشقت تحصیل مصابرت وزرد و از قریحه و مواهب عقلی او چیزی که او را از درجهٔ شاگردان متوسط بالاتر ببرد بروز ننمود، ولی طولی نکشید که زولا به مطالعات متمایل شده و رفته رفته به نوشتن و نظم پرداخت. این قبیل تمایلات در غالب شاگردان محصل بعد از فراغت از درس قواعد و آداب لغت حاصل شده به نویسندگی و شعر می پردازند، ولی این میلان دلیلی حتمی بر قریحهٔ آنها در این دو فن یا یکی از این فنون نخواهد بود.

سر

امیل زولا، بعضی قصاید ساخت و بعضی رمانها تألیف نمود و می رفت که تحصیلات علمیة او رونق یافته و میوه بدهد، ولی درین حین به واسطهٔ مصیبتی که به خانواده او وارد شد، مساعی و حرارت او را سرد و خموش نمود. در سن هفده سالگی دچار سختی معیشت خانوادگی شده و دو سال دیگر هم در نهایت سختی به تحصیل پرداخته و سپس مدرسه را برای تحصیل روزی وداع گفته و روز بدبختی او طلوع نمود.

درهای نیکبختی و رزق به روی او از هر طرف مسدود شد. تلخی فقر تمام ذائقهٔ او را فرا گرفت، به حدی که او هیچده ماه تمام گرسنه بوده و سرما می خورد و بیشتر روزها و بعضی شبها را در خیابانهای پاریس بیکار می گشت و بالا پوش ژنده ای در برداشت که اگر در جلو بعضی کتابفروشیهای قدیمه برای تماشا و ورق زدن کتابها می ایستاد، کتابفروشها از دیدن رؤیت و قیافهٔ ژنده پوش کسل شده او را از آنجایی دوانیدند!

بیچاره روزنامه هم نمی خواند، زیرا از خریدن يك نمره روزنامه هم عاجز بود. در هیچ قهوه خانه نمی رفت و هیچ سیکارت نمی کشید فقط فقیر بود! خودش می گوید: «بی پول بودم و بیشتر اوقاتم به گرسنگی و سختی می گذشت» آیا در این حالت سختی، بی پولی، بی لباسی، و بیکاری هیچ به خاطرش گذشت که او برای بدبختی خلق شده؟ و آیا مردم بی عزم و ضعیف که به این حالات مبتلا شوند، سعی در طلب رزق را مثل نقش بر آب نمی دانند؟ در این احوال هیچ چیز تازه ای از سیرت و سجیت حیات امیل زولا دیده نشد، جز ثبات در تعقیب اراده و سعی در مبارزهٔ حیات و هر وقت چند شاهی پول به چنگ می آورد شمع خریده

در روشنایی آن به مطالعه و تألیف مشغول می‌شد. این چنین به شداغد و مظالم روزگار صبر کرد، تا وقتی که پاداش مجاهده و صبر خود را از روزگار گرفت.

همان اوقاتی که در این عسرت روز می‌گذرانید، او را دعوت کردند در محل «هاشیت»، کتابخانه معروف پاریس، به خدمتی که در ماه هشت لیره حقوق داشته باشد مشغول شود. بدین واسطه از حیث گذران ضروری راحت شده و پس از فراغت از خدمت مرجوعه بیشتر شب را به تألیف می‌گذرانید.

چند سال گذشت، در اثنای این سنوات چندین رمان تمام کرد، که اولی را به یکی از صاحبان مطابع به قیمت نازلی فروخته و مدد معاش نمود. سپس رمان دیگری تألیف کرد و همین‌طور فروخت و حس کرد که خودش می‌تواند خودش را مستقلاً اداره کند. لذا از خدمت مزبور خارج شده و روزنامه نویسان در استخدام او بزرگدبگر سبقت جستند و بالاخره زولا در جریده «اوونمان» به نگارش يك قسمت از آرتیکل‌ها به ماهی بیست لیره مستخدم شد. لذت استفاده از هنر را در اینجا چشید، و شوقش در نویسندگی و صنعت قلمی زیاد شده و به مقاله‌نویسی سرگرم گردیده به غالب جراید مقاله داد.

ولی هم اصلی او مصروف رمان نویسی بوده و به تألیف يك سلسله رمان شروع کرد، که در آن سلسله حالات امپراطوری فرانسه را به طرز تاریخ‌خانوادگی شرح داده و هر یک از اعضای خانواده امپراطوری را در رمان خویش به جای عاملی از عوامل هیئت اجتماعیه تجسم بخشید. تصور می‌کرد که این مقصود و مشروع در ۱۲ جلد تمام خواهد شد. در صورتی که به بیست جلد بالغ شد که جلد آخرش سرگذشت پاسکال است.

در سنه ۱۸۶۹ به نگارش سلسله اولی ازین سرگذشت شروع نموده بود که جنگ آلمان و فرانسه، معروف به جنگ ۷۰، در گرفت. اتمام سلسله سرگذشت مزبور تا تجدید جمهوری دوم به تأخیر افتاد. در آن وقت جلد اول و دوم سرگذشت تمام شده بود، وفایده فروش کتابها از ماهی بیست لیره تجاوز ننمود. بی‌چیزی دو باره گریبان نویسنده گرفت و به حالت فلاکت عود نمود.

در سنه ۱۸۷۵ يك مطبعه‌چی از او خواست که اعاده طبع دو جلد سرگذشت

را به هشتصد فرانک بفروشد. او نیز به همین قیمت فروخت و با صاحب مطبعه

که سالی دو جلد از سرگذشت مزبور را تمام کرده و هر کدام را صاحب

۱۲۰ لیره از او خریداری نماید. سپس جلد سوم را و بعد چهارم را

نوشتجات او معروف شده و رواج یافت. او هم شروط مزبوره را

را از روی فروش نسخ مطبوعه دریافت داشت. و از هر یک نه

به همین قرار دوره‌های سرگذشت امپراطوری فرانسه را

مبلغی که از عایدات آن‌ها به‌وی رسید بین ۵۰/۰۰۰ و ۱۰۰/۰۰۰ پنجاه و لیره برآورد می‌شد.

زولا، سی و اند سال در صناعت قلمی به‌سربرد و بدین واسطه ثروت و شهرت تحصیل نموده و به وطن خود خدمات بس مهم و ممتازی را تقدیم داشت.

چیزی که در تاریخ حیات زولا دخالت مهمی دارد، داخل شدن اوست «دریفوس». این شخص یکی از صاحب‌منصبان نظامی بوده، که به فروختن یکی نظامی متهم شده و محکومیت او را حکومت اعلان داشته و قضیه او را طی شده انگاشته نمودند. در این موقع زولا به‌مساعدت دریفوس قلم برداشته و زبان به دفاع او، مقالاتی که زولا در مظلومیت دریفوس نوشت به‌قدری مهم و مؤثر بوده که عمومی فرانسه را به تجدید نظر در مسئلهٔ محکوم برانگیخت، بلکه افکار عمومی را نیز منقلب نموده و حکومت فرانسه مجبور شد، در مسئلهٔ محکوم مزبور تجدید و هر چند این تجدید نظر برای دریفوس فایدهٔ معتناهی نبخشید، ولی تأثیر سرافراز عالم تمدن به‌خوبی آشکار شد.

مناقب امیل زولا از امیل زولا اولادی نماند، قدش کوتاه و ضعیف و منظرهٔ او بر مواهب و قدرت افکار او گواهی نمی‌داد. عصبانی مزاج، صورت گسرفته و پیچیده زندگانی او به زندگانی دهاتی‌ها شبیه‌تر بود تا الهامی، با تخیل. ساعت ده شب می‌خواست وقت در آمریکا به وقت واشنگتن معروف است. زیرا واشنگتن، آزاد کنند در این ساعت می‌خوابید.

زولا اقامتش را تقسیم نموده، هر وقتی را به یک کار معینی اختصاص داده روزی سه ساعت قبل از ظهر را به‌طور استمرار ۱۵۰۰ کلمه در هر موضوعی که دوست و این امر در میان نویسندگان خاصه رمان نویسها نادر است. زیرا خودش را مجبور کند که هر روز به یک میزان چیز بنویسد و این مسئله قلمی است می‌نمایاند، و در هر کاری نویسندهٔ مزبور همین قوهٔ اراده را نشان می‌داد. با اینکه افکار عمومی فرانسه برضد او بود، معذک به افکار عموم عقیده حقهٔ خود و پیشبردن ارادهٔ خویش از هیچ چیز بیم نکرده نشانده.

است را در هر چیزی به خرج می‌داد، چنانکه هرگز او می‌نمودید، در ضمن ملاحظات او چیزهایی از

و جزئیات آن گوشزد شما می‌شد، که به خیال شما خطور نمی‌کرد. تمام نکات و جزئیات را درست همان‌طور که بود می‌دید. فراست، لازمه نویسندگان خاصه رمان نویسهاست، معذک وقتی که دقت نکرده و درست نمی‌خواست در چیزی کنجکاو کند برعکس نتیجه می‌گرفت. مکرر شده بود که در کوچه به رفقای خود برخورد و با آنها تعارف نکرده و حتی آنها را نمی‌شناخت. از جمله حرفهای او راجع به خودش یکی این است که: «رفقای من گمان می‌کنند که من مستغرق افکار خود بوده و یا بعضی گفته‌اند که زولا در سرگذشت و رمانش فکر می‌کند، و حال اینکه حقیقتاً من در آن وقت هیچ فکری نمی‌کردم».

ذاکره او به قدری قوی و حساس بوده که به شیشه‌عکاسی تشبیه می‌شده است، زیرا ممکن نبود صورت چیزی در مخیله او مرسم شود که فوراً تمام اجزاء آن در ذهن او عکس نبیند. هر وقت به تألیف سرگذشتی شروع می‌کرد. تمام مواد قصه را در حافظه و ذاکره خود جمع نموده، سپس به ترتیب یکی یکی آنها را در صفحات و فصول مدون می‌نمود و یک شکل یا رنگ یا معنی، ولو خیلی مختصر و ناچیز، فراموش نمی‌شد! فقط این بود که این قوه حافظه و تذکار همه وقت این‌طور نبوده بلکه منحصر به اوقاتی بود که خودش اراده می‌کرد. در سایر احوال چنانکه گفته شد، کمتر چیزی را به یاد می‌آورد و غالباً اسامی رفقا و کسان خود را فراموش می‌نمود و در اوقاتی که رئیس جمعیت ادبی بود بیشتر اوقات اعضاء مجمع مذکور که ۲۴ نفر بودند فراموش می‌شد.

هر وقت به کاری می‌پرداخت تمام هم خود را مصروف همان کار می‌نمود و کارهای دیگرش را رها می‌کرد. وقتی به یک سرگذشت، مثلاً در مضاربات بورس، شروع می‌نمود بزرگترین اوقات خود را در بازار و محیط بورس می‌گذرانید و جز چیزهایی که متعلق به این موضوع بود مطالعه نمی‌کرد. و اگر فواید زراعتی، یا مالی، یا قشونی، که شاید در سرگذشت دیگر به آنها محتاج می‌شد، به او عرضه می‌داشتند، مطلقاً ملفت آنها نمی‌گشت. قوت تصور او به حدی بود که هر وقت به تألیف قصه‌ای شروع می‌کرد، اشخاص آن قصه، مناظر و حوادث آن را در برابر فکر و تصور خود قرار داده، مثل اینکه آنها جلو چشم او هستند، آن وقت مشغول نوشتن می‌شد. این یکی از اسباب قدرت قلمی او بود. خصوصاً در وصف طبیعت، چنانکه خواننده خیال می‌کرد که آنچه می‌خواند جلو چشم اوست و می‌بیند. چنانکه گفتیم قبل از ظهرها سه ساعت کتابت می‌کرد، ۱۵۰۰ کلمه بر روی ده صفحه بزرگ به خط واضح و نظیف، و به مطبعه می‌فرستاد، بدون اینکه به آنها مراجعه نماید، مگر مختصری آن‌هم در موقع تصحیح طبع به خلاف تولستوی، فیلسوف معروف روس، که به قدری

مسوده خود را تصحیح و اصلاح می نمود که از کلمات اصلیه جز مختصری باقی نمی ماند. هر روز بعد از ظهر خارج شده و در خیابانهای پاریس گردیده، موزه خانه ها و معرزه های خصوصی و عمومی را تماشا می کرد. ولع زیادی به فنون جمیله داشت. شبها در تماشاخانه ها و تیاترها و کلوبهای عمومی گردش می کرد.

تابستانها در یکی از ویلاقات نزدیک منزل می کرد. و منزل او مجمع ادبا و شعرا و غیرهم بوده و پیوسته در جلسات او مباحث ادبیه و سرودها و گفتن اشعار و سایر مسائل روحپرور ردوبدل می شده، جز اینکه پس از مسئله دریفوس تغییر کرده، گرفتگیهایی به او عارض شده و سودا براو غلبه کرده مزاج او رو به ضعف گذاشت.

مهمترین مبادی و اصول اساسی که تعقیب می نمود «عمل» بود. این تنها وصیت او بوده اگر وصیت کرده باشد. و همین اصل در تمام حالات او ظاهر بود. به عقیده او عمل بزرگترین تسلیت دهنده ای است در شقاوت حیات و زحمات روزگار. و از اقوال اوست: «زندگانی خودم را با رنج و تمب آغاز نمودم، مرز فقر و یأس را چشیدم، سپس نتیجه زندگانی رنجبران و مردمان فعال را دریافتم. هنوزهم در مجاهدت و فعالیت زیست می کنم و چه بسا امانتها و تحقیرها و سخریه ها که در حیات خود متحمل شده ام. معذک تنها تسلی دهنده من درین زحمات و مشقات، «عمل» بوده است و اگر عمل نمی بود مصائب چیزی از من باقی نمی گذاشتند...»

حقیقت این است که انسان به عمل زنده است ورنه وجود او عبث و بیفایده است، زیرا گذشته از اینکه عمل یکی از لوازم حیات است، انسان را از اشتغال به سفسطه بازداشته و ذهن شخص را از اهمیت دادن به امور جزئی منصرف نموده و در مصائب تسلیت می دهد. و نیز در کنفرانسی که به یک دسته از جوانان می دهد، در باب عمل چنین می گوید: «جوانان! کار کنید، کار کنید، بدانید ناموسی که حافظ نظام طبیعت است همان «عمل» است و بس.»

عمل در این عوالم می آید و می گردد، ازجایی که نمی دانیم، و می رود بهجایی که نمی دانیم. مرد کارکن، انسان عملی، فقط صالح است... تفکر در اذلیت و ابدیت خوب است، ولی انسان را کافی است که از تمام زندگانی منصرف شده و فقط کار کند، کاری که به درد انسانها بخورد...*

سید جمال‌الدین افغانی

این روزها بهمناسبت نقل استخوانهای مرحوم سید جمال‌الدین از استانبول به خاک افغانستان، غوغایی در مطبوعات ایران راه افتاده و احساساتی به حرکت آمده است.

در این باره، جمعی از دوستان عقیده مرا خواسته‌اند و مکرر از من می‌پرسند که آیا سید جمال‌الدین ایرانی نبوده است؟

آیا دولت افغانستان حق داشته است استخوانهای يك نفر از ایرانیان را بی‌اجازه کسان او و بدون میل ایرانیان به خاک خود نقل کند؟

اتفاقاً چند شب قبل در حضور اعلیحضرت همایونی و جناب نخست‌وزیر و جمعی از افاضل و دانشمندان این معنی مطرح بود و من آنجا عقیده خویش را در همین باب معروض داشتم و اینک باردیگر در اینجا می‌گویم:

۱. معلوم نیست سید جمال‌الدین واقعاً از مردم ایران است یا از مردم افغانستان، و بهرآستی من که نویسنده این مقاله هستم نمی‌توانم قسم بخورم که مشارالیه اهل کیجاست و یا در کجا متولد شده است!

زیرا از يك طرف جماعتی سادات در قریه «اسدآباد» ازقرای همدان زندگی می‌کنند که نام خانواده خورا «جمالی» نهاده و نسب خویش را به سید جمال مومی‌الیه می‌رسانند. و از طرف دیگر مرحوم شیخ محمدعبد که از فضلا و علمای قاهره و خود از تلامذه سید بود، شرح حالی از سید جمال‌الدین نوشته و نام پدر او و مسقط‌الرأس وی را ذکر می‌کند و آن را از مردم «اسعدآباد» - من توابع کابل - می‌داند و می‌گوید که سید تحصیلات خود را هم در افغانستان به پایان آورده است. در روزنامه کاوه منطبعه برلین، این ادعا رد شده و مدلل می‌دارد که سید از مردم ایران بوده و «افغانی» تخلص شعری او است.

دیگری می‌گوید که چون سید می‌خواست در هندومصر و نقاطی که زیر نفوذ انگلستان بوده است و یا در ممالکی مانند ایران و عثمانی آسوده زیست کند، خود را از مردم افغان شمرده است.

۲. مردم سید مرحوم را از بزرگترین فلاسفه و از نوایع و بزرگان شمرده‌اند. و شك نیست که سید در مسائل سیاسی و اجتماعی، دارای غریزه کامل و افکار عالی و اطلاعات

رسایی بوده و خود او نیز از سیاسیونی بوده است که به مقام وزارت و صدارت دل بستگی داشته، و به قول محمد عبده، مشارالیه مدتی در افغانستان به وزارت محمد اعظم خان مشغول بوده است. مانیز اطلاع داریم که سید بعد از آنکه وارد ایران شد با ناصرالدین شاه خلوتها کرد، و نسبت به شاه وفاداریها بروز داد، و سفری هم برای بندوبستهای پلنیک به پترزبورگ رفت، و بعد از بازگشت از آن سفر مورد بیمهری شاه شده او را جبراً از شاهزاده عبدالعظیم کشیدند و با لباس پاره از مملکت تبعید کردند!

مدتی نیز سید در هندوستان و قاهره و فرنگستان گردیده، و در آنجا به ترویج خویش و افکار خویش پرداخت، سپس او را در استانبول می بینیم که به همراهی میرزا آقاخان کرمانی و رفقای ایشان، به نشر دعوت و اتحاد اسلام، مشغولند و با علمای نجف و غیر هم مکاتبه دارند، و آنان را به عطوفت سلطان عبدالحمید نوید می دهند، و غالب مکاتیب به قلم میرزا آقاخان است که او از قول سید حرف می زند.

از آثار علمی و ادبی سید جز رساله ای که بررد طبعیون (نیچریه) نگاشته، و تاریخ مختصری که برای افغانه به عربی تألیف کرده و نامه هایی چند، چیزی ندیده ایم. این آثار چندان نمودار مقام فلسفه و نبوغ این ژنی و فیلسوف بزرگ نمی تواند باشد.

یکی از نویسندگان فرنگ در باره سید چنین می نویسد: «من با او، عیت کردم، از لحاظ علوم او را درجه ای ندیدم، لیکن از حیث عظمت، و علو، و تدبیر نگاه، و جذبه روحی، بی اندازه سید را قوی یافتم...»
اینک نظریه من:

ما سید را مردی بسیار عالیمقام و عالم و خدمتگزار بشر (به اعتبار امروز) می شماریم، و ازین حقیقت غیر قابل انکار که افغانستان و ایران از لحاظ نژاد و فرهنگ جدایی ندارند، نیز چشم می پوشیم و فرض می کنیم که اسدآبادی است نه اسعدآبادی، معذک ضرورت ندارد که بر سر نقل استخوانهای او با همسایه دوست خود درافتیم و با ایشان برسر این کار به مخاصمت برخیزیم!

ایران - ایران بزرگ که از فرغانه و کاشغر تا پنجاب و دریاچه ارال و کوه قفقاز و جبال حمزین را از پارسی زبانان و تازی زبانان پر کرده بود، مردان نامی بزرگتر از اینها داشته و افتخارات مسلم و غیر قابل انکاری برای خود ذخیره کرده است.

چه عیب دارد که سید جمال الدین، فیلسوف شرق، هم که دیروز در ساحل بسفور آرمیده بود، حالا در دامنه کوه هندوکش به خاک سپرده شود؟*

اقبال لاهوری

وقتی مردی سیاستمدار، یا دیپلمات از مملکت و کشوری یاد می‌کند، نخست معادن و ذخایر طبیعی آن کشور و امتیازاتی که می‌توان از آنجای به‌دست آورد در برابر چشم‌وی جلوه می‌نماید.

هنگامی که شخصی تاجر و سرمایه‌دار از کشوری یاد می‌کند، نخستین بار از معاملات تجاری و دادوستد و امر بازرگانی و امتیازات تجاری آن کشور یاد می‌نماید، و در این معنی غور و تأمل می‌کند که از چه راه می‌توان سیم و زر فرا چنگ آورد.

اما هر وقت دانشمندی، شاعری و صاحب‌دلی، در مورد مملکت و کشوری فکر می‌کند بیشتر از هر چیز و قبل از همه، علما و هنرمندان آن کشور و پایه و مایه ذوق و هنر و فرهنگ عمومی و آداب ملی آن مملکت را به‌نظر گرفته و فوراً بزرگترین شاعر و صاحب‌دل را در آنجا می‌جوید و به‌یاد می‌آورد، زیرا حقیقت یک مملکت به مردم آن مملکت است نه به امتیازات سیاسی و تجاری یا ثروت یا زراعت، و حقیقت مردم مملکت به فرهنگ و زبان و آداب و تربیت علمی و ادبی ایشان، و حقیقت فرهنگ و زبان و ادب و تربیت نیز در اشخاص بزرگ و مریبان و ادیبان و قانونگذاران کشور و پیشوایان ملی دیده و یافته می‌شود.

پس اگر کسی خالی از اغراض دنیوی و مطامع فرومایه مادی، بخواهد مملکت و قومی را بنگرد بلاشک پیشوایان و زعمیان ملی را خواهد دید، خاصه که از لحاظ فرهنگ و ادب رابطه و علاقه جنسیت و سابقه‌های تاریخی در میان باشد.

بدین سبب هر وقت من به فکر «پاکستان» می‌افتم، بی‌اختیار «علامه دکتر محمد اقبال طاب‌ثراء» به‌یاد من می‌آید. به‌همین دلیل نخستین بار در پنج‌سال پیش از این که هنوز هندوستان و پاکستان مستقل وجود نداشت، و فرشته امید، تازه بتازه، بر این سرزمینها بال می‌افشاند، من به‌یاد هندوستان در تالار دانشسرای عالی، ضمن جشنی با حضور گروهی از نخبه رجال ادب و علم و سیاست و استادان و بعضی سفرای کبار و دانشجویان، سخنران‌کی منظوم در عهده گرفتم و در آن منظومه، آزادی هندوستان را پیش‌بینی نمودم و فالی نیک‌وزدم، و تاریخی از گذشته و حال و داستان پارسیگویان هند بیان کردم، و نام شاعران و صاحب‌دلان و شهریاران و شهر بانوان ادب دوست را به‌میان آوردم، و نتیجه آن منظومه بزرگ (که در ایران و هند به‌طبع رسیده است) معرفی و ستایش علامه دکتر محمد اقبال رحمه الله علیه بود. من اقبال را خلاصه و نقاوه مجاهدات و مساعی جاویدان نهصدساله غازیان و عالمان و ادبای اسلامی، و میوه رسیده و کمال یافته این بوستان نهصد ساله دانستم، و پس از ذکر دانشوران و هنرمندان و رجال اسلامی درباره ممدوح خود چنین گفتم:

واحدی کز صد هزاران برگزیده	عصر حاضر خاصه اقبال گشت
گفت کل الصید فی جوف الفرا	هیکلی گشت از سخن گویی به پا
وین مبارز کرد کار صدسوار	شاعران گشتند جیشی تار و مار

بانهایت اسف و دریغ، به سبب بسط سیاستهای استعماری، يك قرن افزون شد، که رابطه و علقه طبیعی میان ایران و برادران هندوستانی وی مقطوع گردیده بود. گاه گاه نیز تحریکها و تضریبهایی در کار بود که رشته محکم و متین ارتباطات موجود دوستی و واد و حسن تفاهم و اتحاد طبیعی میان ما و برادران ما ربه خصومت و عناد بدل سازند... لیکن هیچ وقت این تفتینها و تحریکات اثر مطلوب نمی بخشیده و تبعه و سوء عواقب آن به مسبب و محرك اصلی باز می گشته است.

این معنی مخصوصاً پس از به وجود آمدن «پاکستان» تحقق یافت. آری بعد از ایجاد این دولت بزرگ اسلامی، یکباره پرده ضخیم و هنگفت صد و پنجاه ساله که میان ما و برادران ما فرو کشیده بودند، برداشته شد و ناگاه محسوس گردید که این صد و پنجاه سال جدایی و عدم حشر و آمیزش و تحریکات ماهرانه شیطانی نتوانسته است ذره ای از روابط همدردی و همخونی و هم کیشی و همزبانی ما و برادران ما بکاهد. به عین مانند قطعه خاکی که بذرها و تخمهای مفید و گوناگون در آن قطعه افشاند، ولی از تابش نور و ترشح رطوبت به آن قطعه خاک مضایقت رفته باشد. مدتی گذشت که حرکت و جنبش در آن زمین بارور مشهود نمی افتاد، و یکباره پس از برطرف شدن حجاب نور و رفع موانع دیگر، و وصول نور و حرارت و رطوبت و هوای کافی، آن زمین به جوشش و حرکت طبیعی درآمد، قوه نامیه به وظیفه خویش قیام کرده، ریاحین و گلهای بدیع، سپرغمها، و شکوفه های لطیف و خوشبوی سراز خاک بر آوردند.

اکنون امیدوارم، میوه ها و محصولات گرانبهائی که نتیجه سوابق تاریخی و مساعی بزرگان و وحدت و یگانگی هزاران ساله است، بی هیچ مانع و رادعی فراهم آید و این دو کلشن بدیع و پرطراوت و دو بوستان طری و پر نعمت، به مدد همت روح پرفتوح قائد اعظم «جناب» نورالله رسه ۱ و روان پاک علامه دکتر محمد اقبال طیب الله ثراه ۲، دو موجد بزرگ پاکستان، و غیرت و سعی روزافزون دانشمندان و علما و ادبای دو کشور، چنان به یکدیگر متصل گردد، که خط فاصل صوری و حجاب حایل تشریفات، بالمره از میان برخیزد و قسم اعظم آرزو و آمال آن شاعر و مصلح بزرگ (یعنی وحدت شرق) لا اقل در مورد ایران و

پاکستان، دو دروازهٔ بزرگ آسیا، صورت واقعی به خود گیرد و پیکر راستین پذیرد. ضرب المثلی است که، فال شاعر کارگر است. همان قسم که دربارهٔ ایران دیدیم، سخنان شاعر و حکیم نامدار ایرانی «ابوالقاسم فردوسی طوسی» رضوان الله علیه ۱ و فالهای خوشی که از الهامات یزدانی بوده چگونه مؤثر افتاده، ملتی منقرض شده و کشوری تارومار شده را به قوه و مدد الهامات و تأثیر کلمات آسمانی خود زنده کرد، بل از حیز عدم به عرصهٔ وجود آورد. عیناً در مورد پاکستان و آن همه مخالفتها و منافرتها که در میان بود، دیدیم چگونه نمرهٔ جانبخش و ندای دلانگیز اقبال لاهوری، که ملهم من عند الله بود، و فالهای فرخی که زد، و آثار جاویدان و پاینده‌ای که منتشر نمود، تأثیر بخشوده و ملتی زنده و جاوید و مملکتی عظیم و مفید به وجود آورد.

پس بی سبب نیست که ما نیز مانند برادران پاکستانی خود قدر چنین ناسبغه‌ای را دانسته و به تأثیر وجود و آثار جاوید او اعتراف داریم. و حق می‌دهیم همان قسم که ما ایرانیان حکیم و ناسبغه استاد فردوسی طوسی را موجد و بانی ایران اسلامی می‌شماریم، آنها نیز اقبال لاهوری را - که امشب یکی از جلسات یادبود او را، رحمة الله علیه، بر گزار می‌کنیم - موجد و بانی «پاکستان» بزرگ و ستون صلح مشرق بشمارند.

امیدوارم - چنانکه گفتیم - ایران و پاکستان در سایهٔ همدردی و حسن تفاهم و روابط قلبی و ایمان محکم و قوی، بتوانند پایهٔ صلح و امنیت آسیای میانه را بر اصول استوار پایدار سازند. آری در برابر قوهٔ جنبش و خواست ملل، خاصه که مبنای آن جنبش و خواست بر خیر و صلاح و منفعت بشر و عالم انسانیت و بسط و ترقی عمران و تمدن نهاده باشد، هیچ قوه‌ای قادر به مقاومت نخواهد بود. و باز جای دارد در این مقام يك بیت از اشعار اقبال را تیمناً ذکر کنیم، که می‌فرماید:

فارغ از اندیشهٔ «اغیار» شو قوهٔ خوابیده‌ای بیدار شو*

(۱) خشنودی خداوند او را باد.

* مجلهٔ جهان نو، سال پنجم، شمارهٔ ۴، ص ۸۹-۹۰ و ۱۱۵ (تیرماه ۱۳۲۹).

۹ گوناگون

مردم بزرگ - عصبانی - الكليك واستحاثات قریحه - تنها اثری از ایران قدیم -
بهرام گور - تغییر خط فارسی - بازیهای ایرانی - بازی در چهل و پنج سال پیش - به یاد
جوانی - اندرز - اهمیت آموزگار - موسیقی و تئاتر - نخستین کنگره ادبی ایران.

مردم بزرگ
يك مبحث پسیکولوژی

چو صاحب سخن زنده باشد، سخن
به نزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او
یکی را سخن ازمعانی بود
چو صاحب سخن مرد، آنکه سخن
به از گوهر و زر گانی بود
زهی حالت خوب مرد سخن
که مرکش به از زندگانی بود
جمال الدین دکنی

فلسفه فوق مکرر از زبان شعرا شنیده می شود. شعرا تصور می کنند این بدبختی یا
عجوبه اخلاقی اختصاص به شعرا دارد. ولی غالب دجال و بزرگان درین فلسفه شریک بوده،

و راستی دیده می‌شود که هر بزرگی در حیات خود و در نزد خانواده، هم‌شهریها، هم‌وطنان خویش و حتی در عصر و دنیای خودش آن قدر قرب و منزلتی که پس از مرگ برایش ایجاد می‌شود، نداشته و موافق دعوی شاعر مرگش از زندگانش بهتر است!

آیا تصور می‌کنید، این يك تعمدی است که خالق یا مخلوق برای تفنن و آزار بزرگان مرتکب می‌شوند؟ و یا همیشه محیط این قدر جاهل و عامه این قدر نابینا و خواص تا این حد گمراه و حسودند، که مطلقاً میل دارند بزرگان، شعراء و معاريف خود را در حیات آزرده و پس از مرگ بستانند؟

نه! ظاهراً هیچ تعمداً یا اشتباهی در پیرامون این حقیقت ثابت و تغییرناپذیر موجود نبوده، و هیچ گناهی با کسی نیست. تنها يك سلسله حقایق و موجبات طبیعی، عامل و مؤثر این تراژدی غم‌انگیز بوده و با يك اسباب جرثقیل و فشار فوق‌العاده‌ای این چرخ و ماشین برخلاف میل و اراده آن شاعر و این فیلسوف و آن لشکرکش، حرکت می‌نماید!

مبحث، يك مبحث اخلاقی است. حقایقی در نتیجه حقایق به یکدیگر آمیخته و رأس همه مقدمات و نتایج، اخلاق همان بزرگان و شعرایی است که مرگشان در بلندی نامشان، به از حیاتشان است!

همه کارها در زیر آسمان و روی زمین مربوط به اخلاق و عادات است. جنگها، مباحثات پلتیکی و سیاسی، ترقی و تنزل خاکها، بناء عمارات رفیع، انهدام قصور عالیه، سوراخ شدن کوهها، همه در زیر سایه اخلاق بشریت دستخوش تحولات و انقلاباتند. شاعر و فیلسوف نیز در همین کارخانه اعجوبه سازی با اخلاق خود - اخلاق طبیعی و يك سر و گردن بلندتر - دستخوش قدرشناسی حیات و عظمت ممت می‌گردد.

این را به شما گفته‌ام، که وقتی نام شاعر و حکیم برده می‌شود، باید صاحبان مناقب و ممیزات فوق محیط را تصویر کنید. زیرا این شاعر و فیلسوف است که مانام آن را برده و در روی آن بحث می‌نماییم. این آدم دارای صفات و ممیزاتی است که طبیعت در خلقت او یا به میراث و یا به ساختن دماغی و یا به حسن تربیت دهی یا عائلای ذخیره نموده است او از اکثریت همگنان و بلکه از تمام همکیشان و هم‌وطنان خود قوی‌تر و بزرگتر و تندتر و مستغنی‌تر است - او در نزد خود تصور می‌کند که يك آدم خارق‌العاده است. زودتر و بهتر از دیگران حقایق را می‌فهمد، بهتر از همه کار می‌کند، می‌نویسد و حرف می‌زند، به این جهات دیگران به نظر او خرد، و فروتر از خود او آمده و بدیهی است آن طور مواظبتی که در معاشرات و طرز معاملات عمومی معمول است، از او بر نیامده و قصور می‌ورزد، یا آن معاملات و رسوم را مندرس و قابل اعتنا نمی‌داند، یا محیط را کثیف پنداشته از محیط اعراض نموده و برخلاف محیط قیام می‌نماید.

این تقصیرها کافی است که شاعر و حکیم و مرد بزرگ را در اظار همگنان که با او بزرگ شده و با او درس خوانده و از او متمولتر و پرقوتترند، خوار نماید. این هم مسلم است هر کس که در نظر شما خوار آمد، به او خشمگین شدید، از او رنجیدید، سخنان او را نمی‌خواهید بشنوید، به کلمات او میل ندارید اعتنا کنید، ولو فردوسی و سعدی باشد. گاهی تقصیر با شاعر و فیلسوف نیست، او کریم‌النفس‌تر و خلیق‌تر ازین است که کسی را برنجاند، با کسی معارضه کند، و از کسی برنجد، ولی پیداست که محیط‌ازاو می‌گریزد، زیرا او بزرگتر از محیط است. او محیط را غلط می‌داند همان فرار محیط از او باعث می‌شود که مردم عصر او نیز از او فرار کنند، خود را همسنگ او ندانسته و او را طالب و راغب خود ندانند. یا از بی‌خردی و یا از فروتنی و سفالت پیرامون او را رها کنند. سخنان او را مثل سخنان هریک از دوستان معمولی و رفقای هم مکتب خودشان فرومایه و ناچیز پندارند. می‌دانید که سرمایه تمام صفات ممیزه از قبیل تصدیق، تکذیب، انتخاب، اعتراف، علاقه، رابطه، عشق و غیره مربوط به احساسات کوچک کوچکی است که رفته‌رفته جمع شده و یک توده عظیمی از مجموع عواطف تشکیل داده و به خارج موثر می‌شود - حرکات، نگاهها، ملاقاتهای مطبوع، انساها، رقابتها، اینها وقتی که در دو طرف متساوی الخلقه و متجانس‌الخلق، تکرار شد، مقدمات الفت حاصل شده، در بین الفت باز روابط شدید شده، به عشق منجر می‌گردد و این عشق وقتی شدیدتر شده به عوالم غریب و عجیب دیگر که فوق‌الماده است، منتهی می‌شود. همین نکته‌است که شما گاهی به یک نفر عاشق می‌شوید که در پهلوی او از او خوش‌روتر، یا خوش‌خوتری موجود است و باز شما پسندیده دل‌خود را می‌جوید. فرخی گوید:

گویند که معشوق تو زشت‌است و سیاه! گرزشت و سیاه‌است مرا چیست گناه؟
من عاشقم و دلم بدو گشته تباه عاشق نبود زعیب معشوق آگاه!

اصل رابطه، تجانس خلقتی و خلیقتی بوده و نتیجه این رابطه به عشق کور کورانه منجر می‌گردد - و در این بین احساسات کوچک کوچک دیده می‌شوند که مثل بخیه‌های چرخ خیاطی طرفین را به هم نزدیک و متصل می‌سازند - خواه معشوق زشت و سیاه و خواه آفتاب و ماه... .

همین‌جا را ول نکنید - برگردید به‌طور معکوس - وقتی بین یک فرد مبرز (شاعر بزرگ مثل فردوسی، لشکر کشی قوی مثل نادر شاه، صنعت‌گر ماهر مثل مانی، فیلسوف قادر مثل سید جمال افغانی) و بین محیط یعنی مردمی که باید قدر اینها را بدانند و با آنها

عشق بورزند تجانس خلقتی و خلیقتی موجود نبود، بدون مراعات خوبی اشعار و لیاقت فکر و قوت قلب و صنایع باهره و فلسفه‌های آسمانی که درین افراد مکنون است، احساسات کوچک - کوچک مزبور که متجانس را بهم می‌دوخت نیز غیر متجانس را از هم دور کرده و بالنتیجه انفصال قوی و نفرت فطری بین مرد بزرگو محیط کوچک ایجاد شده و یک بغض کور کورانه مثل یک حفره هولناکی بین این افراد و آن افراد، حادث می‌شود. فردوسی از بی‌توشکی جان می‌دهد، نادر به دست همدستانش کشته می‌شود، مانی در ضمن همه‌م محیط مصلوب و سید جمال منفی و مسموم می‌گردد. و بلافاصله پس از مرگ زنده شده در همان محیط یا محیط نزدیک دیگر، همان مردم یا مردم دیگر، همان عناصر را ستوده و آثار آن‌را فوق آثار بشریت قرار می‌دهند!...

که مرگش به از زندگانی بود

تا مرد بزرگ زنده است، احساسات کوچک کوچک مزبور مانع ازین است، که عموم با قلب پاک و بی‌آلایش از قبیل حسد، کینه، نخوت، همسری، همدرسی، همجواری، خویشاوندی، هم‌مسلمکی و غیره، به او نگرسته و آثار او را بی‌روی و ریا تصدیق کنند، ولی وقتی که او مرد، این احساسات هم می‌میرند و پس از مردن این احساسات، حقیقت حال پدیدار شده و گرد و غبارهایی که صفحه براق فضایل او را پوشانیده بود، یکباره پاک شده و علاوه بر دریغ و افسوس، سلام و درود، تصدیق و کرنش، تمجید و تقدیر عمومی پیرامون فضایل و روح او را احاطه می‌نماید.

همان طور که شما پس از مرگ معشوق، دیگر به او عشق نمی‌ورزید و معشوق دیگر اختیار می‌کنید، همان‌طور هم پس از مرگ شاعر بزرگ، یا لشکرکش نامی، یا دیپلمات زبردست، خودتان دیگر با او عداوت نورزیده و او را دشنام نداده، دیگری را برای طرفیت و طعن و لعن اختیار خواهید کرد! وقتی که شما یکی از بزرگان - یعنی کسانی را که دارای یک چیزی هستند که دشمنان نیست - از نقطه نظر نیکی نگرسته، فقط کمالات و ممیزات فطری و طبیعی و تحصیلی آن‌ها را در نظر بیاورید، خواهید یافت که از آن‌ها بزرگتر نداشته‌اید.

این بود حقیقتی که مطابق یک بحث پسیکولوژی به ما ثابت کرد که علت العلل عدم کامیابی حقیقی بزرگان در حیات و تجلی واقعی آنان بعد از ممات، از دو نقطه نظر است (تفاوت آن‌ها با محیط و دخالت احساسات کوچک کوچک در ممیزه عمومی) و چون این دو اصل، طبیعی و غیر قابل انفکاک از محیط و لازمه خلقت بشری است، باید اذعان نمود که این حقیقت

نیز غیر قابل انکار و همه جا با اختلاف صورت و شدت وضعف، بامحیط بوده و حواهد بود.*

عصبانی**

«شعر و شاعری فقط به عصبیت قائم است
و اگر شعر نمی بود حیات دنیا ابداً لذتی
نداشت»

به قول یکی از دانشمندان انگلیس، عصبانیت به منزلهٔ نمک است برای انسان، چنانچه غذا را بدون نمک نمی توان خورد همین قسم هرگاه عصبیان نمی بودند کارهای بزرگ در دنیا دیده نمی شد. اشخاص بزرگ در هر مسلك و صنفی همیشه در میان عصبیان ظهور نموده اند. دیگری می گوید: مرض عصبانی شبیه به «زبان ازوپ» است، هم خوب حالی است و هم بدحالی است. ازوپ، یکی از حکما و فلاسفهٔ عهد قدیم یونان، در نزد شخصی مستخدم و به قول برخی غلام زر خرید بوده. يك روز آقايش مهمان داشته و به ازوپ می گوید: امروز از بهترین چیزها خوراکی برای ما ترتیب بده. او خوراك زبان را پخته و توضیحاتی در محسنات زبان ذکر می کند. بار دیگر باز صاحب خانه مهمان داشته و به ازوپ می گوید: امروز از بدترین چیزها برای ما خوراك تهیه کن. باز ازوپ زبان خریده چند نوع خوراك از آن طبخ می نماید، و در مقابل سؤال و تعجب خداوند خانه و مهمانان شرحی در معايب زبان ذکر می کند...

بعضی عصبانیت را يك مرض و برخی يك حالت روحی می شمارند. در میان طبیبهایی که مشغول امراض عصبی هستند، دو نظریه عمده که هر يك بادیگری مخالف است حاصل شده. جمعی از دكترها بر این عقیده هستند که عصبیت يك حالت مادی است و تغییرات و اضطرابات مادی که در احوال روحیهٔ عصبی مزاجان دیده می شود، ناشی از يك انعكاسی است در روح. بعضی دیگر بکلی منکر این عقیده شده و می گویند، در هر حال عصبانیت يك حال معنوی یا روحی است بین صحت و مرض و بر این عقیده هستند که شکایات عصبی مزاجان از اضطرابات مادی، ناشی است از ضعف و خرابی دماغ آنها و جزاوهام و خیال چیز دیگری نیست. برخی دیگر می گویند: تأما معنی روح را ندانیم به کلی نیی حاصل است که وقت صرف نماییم که کداميك ازین دو نظریه صحیح است. تا ما مناسبات روح را با بدن حل ننماییم، غیر ممکن است بدانیم که از عوارض مادی و روحیه کدام اصلی و کدام تالی و تابع و کداميك ازین دو در عوارض

* مجلهٔ دانشکده، شماره ۸، ص ۳۹۵-۴۰۰ (جدی ۱۲۹۷).

** اقتباس و تلفیق از نوشته‌های ترکی و کتب علمی، ترجمهٔ آقای مؤمن السلطنهٔ خراسانی. - ب.

حاصله در عصبی مزاجان دخالت تامه ریادتر دارند.

آنچه حل شده است، عصبانیت، چه مرض وجه يك حالت روحی، تادرجه خوب و از آن درجه که تجاوز نمود مضر و اسباب زحمت است. درحقیقت به بعضی عصبی مزاجان نمی توان گفت مریض، زیرا مرض چیز بدی است و حال اینکه اشخاصی که مبتلای به این حالتند هرگاه دقت و ملاحظه نموده حفظ صحت خود را رعایت نمایند و حالت عصبانیت را حسن استعمال کنند، يك حالت خوب و فایقیت قابل رشك و غبطه را دارا خواهند بود. یکی از حکماء، انگلیس می گوید:

اشخاص عصبی، وزیر خوب یا کماندان (فرمانده) خوب، حاکم خوب، طبیب عالی، شاعر زبردست و صنعتکار فوق العاده می شوند، یعنی اشخاص نامی که اثرات بزرگه از خود به یادگار گذاشته اند اغلب عصبانی مزاج بوده اند.

نابلیون همیشه برای کارهای مهم بزرگه، اشخاص مغرور را انتخاب می کرد و ترجیح می داد، من هرگاه به جای او بودم اشخاص عصبانی را ترجیح می دادم.

در میان حکمای قدیم بزرگتر از «ازوپ» سقراط است که حالات شدید عصبانی و واهمه و عدم امنیت و اعتماد او معروف است. به چیزهای کوچک بدون اهمیت تغال و تطیر می زده، مثلاً هرگاه کسی در پیش او عطسه می کرد از آن عطسه برای خود تعبیرات بد و خوب می نموده، آنرا مناط حرکت خود قرار داده از راه برمی گشت یا به راه می افتاد.

دیگر از حکمای معروف، پاسکال است که از واهمه اینکه به آب نیفتند تحمل نگاه کردن به آب را نداشت و هرگاه آب را می دید دچار حمله عصبانی می شد. هر وقت در مدت حیاتش محتاج به نوشیدن آب می شد، آب را گرم کرده برایش می آوردند و قطره قطره می نوشید و بالآخره از چیزی که می ترسید مبتلا به آن شده، به این معنی که يك روز با عرابه از پلی می گذشت، اسبها رم کرده حکیم و عرابه را با خود به آب انداخته و غرق نمودند!

شوپنهاور که نیز از فلاسفه و نویسندگان معروف است، بعضی اوقات اتفاق می افتاد که هفته ها می گذشت و ابداً حرف نمی زد، ولی پاره ای اوقات در موقع راه رفتن و عبور از کوچه ها با خود حرف زده به همین قسم وقتی که در هتل نشسته بود متصل با خودش حرف می زد و دست و بازویش را تکان می داد. يك روز به مقداری زیاد حرف زد که صاحب مهمانخانه مجاور اطاق او از کثرت حرف شوپنهاور متغیر شده و بنای نزاع را با او گذاشت و در بین نزاع بازویش را شکست! یکی از خیالات مهم عصبانی شوپنهاور چیندن ریشش بود. به این حال در عوض اینکه با مقراض ریش را کم کند با چراغ می سوخت!

امیل زولا که یکی دیگر از فلاسفه و مشاهیر است، سودای شمردن به سرش افتاده. نیز معروف است وقتی که در اطاق تحریر خود نشسته بود سعی داشت که از بوی غذایی که از

مطبخ می آورند نوع غذا را تمیز داده و اگر غذا ماهی بود حتی جنس آن را هم تشخیص بدهد. امیل زولا به واسطه وسواس شماره کردن، وقتی که از شوارع عبور می نمود نمره درها و فانوسها را می شمرد و هنگامی که به درشکه سوار می شد نمره درشکه ها را ضبط و جمع نموده و با آن نمره و ارقام تفرات تطبیق می زده است. اوائل ازرقم (۳) زیاد می ترسیده و بعدها شروع به ترسیدن از نمره (۷) هم نموده، بالاخره یک روز دچار تطبیق خود شده در زیر درشکه افتاده ضرب سختی خورد و اتفاقاً نمره درشکه هم (۱۷) بود.

تولستوی، ادیب معروف روس هم که درین اواخر وفات کرد، باز به حالت جنون عصبی مبتلا بوده وقتی که ده ساله بود هوس پریدن به سرش افتاد. یک روز به خیال پریدن از پنجره اطاق تحریر، خود را به کوچه انداخت. و به واسطه همین حالت در صورتی که جمعی در عقب او می آمدند لباس مسخره دهاتی را پوشیده و بی پروا راه می افتاد.

در میان مشاهیر و بزرگان مشرق نیز غالباً مبتلایان به این حالت زیادتیر از دیگران دیده می شوند. یعقوب لیث صفار، از حقه متنفذ بوده و در موقعی که برای جنگ با خلیفه لشکر کشیده بود مبتلا به درد دل شده گفتند باید حقه کنی. او راضی نشده و به همان مرض مرد و حقه نکرد.

محمد بن زکریای رازی، نیز مثل پاسکال از آب می ترسید. حکایت می کنند که وقتی یکی از امرای سامانی او را از شهرری به بخارا طلبیده، حکیم چون به لب جیحون رسید، هر چه کردند که داخل کرجی شده از آب رد شود، راضی نشده تا اینکه مأمورین با نهایت احترامی که حکیم داشت او را گرفته و دست و پایش را بسته در کرجی انداخته از آب عبور دادند.

نادر شاه افشار و آقامحمدخان قاجار، هر دو از خدمه و مستحفظین خود می ترسیدند و از شدت ترس آنها را غالباً عوض کرده و مجازات می دادند و با آنها از روی یک سوءظن زیاد و بیموردی مکالمه می نمودند. و این حالت وسواس و دغدغه و ترس به حدی رسید که خدمه و نزدیکان دو پادشاه مجبور شده از ترس جان خود آنها را شبانه به قتل رسانیدند.

در میان مردمان بزرگ این قدر عصبی هستند که پاره ای از حکما معتقدند که ذکاء و عقل همان حالت عصبانی است. این اعتقاد هر گاه قدری اغراق به نظر بیاید، ولی چنانکه ذکر شد عصبی بودن غالب مردمان بزرگ دلیل کافی است بر اینکه عصبیت چیز خوبی است و حتی ثابت می نماید که عصبیت با ذکاء و شعور مترافق است.

چشمهای جوال و براق عصبی مزاجان، دلیل شدت هوش و ذکاوت آنهاست. حرفهای خیلی کوچک را که دیگران نمی فهمند اشخاص عصبی فوراً حس کرده از آن معافی کثیری استنباط می نمایند.

ذکات و هوش در انسان بزرگترین و مهمترین قواست، چون اشخاص عصبی هم دارای این قوه و مزیتند، هر گاه عصبیت را از نمای بزرگ بشماریم خلاف نگفته‌ایم. اشخاص عصبی اگر چه به علت اینکه از هر چیز فوراً متحس می‌شوند دائماً دچار اضطراب و تالمد، معذک هر چیزی را زود فهمیدن و از هر چیز فوراً متحس شدن و دراکه تند و سریع داشتن، با اینکه بعضی اوقات موجب زحمت بوده باشد، ولی باز به مراتب از بی‌حسی و بطی‌الانتقالی اولی و انسب است.

شعر و شاعری فقط به عصبیت قائم است. و اگر شعر نمی‌بود حیات دنیا ابدالذتی نداشت.*

الکلیک و استحثاث اقریحه

در شماره هفتم مجله دانشکده، صفحه ۳۴۴، در ذیل بیان اوصاف عنصری و اشعار او نوشته بود که عنصری اعتراف به دائم‌الخمیری و «الکلیک» بودن خود نموده می‌گوید:

مست چون کردم معانی در دلم حاضر شود
وز دلم غایب شود آنکه که کردم هوشیار

اگر چه ممکن است این قضیه حقیقت داشته باشد و واقعاً عنصری که اسباب عیش و عشرت دائمی برای او فراهم و جمع بوده است، ممتاز به شرب دائم خمر گردیده ولی ظن غالب این بنده آن است که مقصود عنصری ازین شعر بیان مطلب دیگری است، که در کتب ادب خاصه اغانی ذکر شده و نظر به آن که کمتر به گوش خوانندگان و ادبای مارسیده ضرر ندارد مختصراً بدان اشاره شود.

در بین شعرا، این مسئله واضح و آشکار است؛ بلکه دیگران هم که شاعر نیستند از آن مطلعند، که همه شعرا در سرودن شعر و نظم یکسان نبوده، بعضی سریع‌الخاطر و برخی کند و بطی‌القریحه‌اند. یکی در ساعتی یک صد شعر گوید و دیگری دو یا سه بیشتر نتواند، در صورتی که شاید در سایر خواص و اوصاف از قبیل متانت، جزالت، سلامت و ملامت و غیره چندان از هم دیگر امتیازی ندارند. سرعت خاطر و سرشاری طبع یکی از مواهب الهی و طبیعی است که پاره‌ای را بدان ممتاز می‌سازد و برای چنین کسی همه وقت و در همه حال سرودن نظم ممکن، بلکه آسان بوده هر قدر طبعش سرشارتر تسلطش در گفتن شعر بیشتر و زحمت و تعمقش کمتر، ولی

* مجله دانشکده، شماره ۹، ص ۴۵۱-۴۵۵ (دلو ۱۲۹۷).

(۱) برانکویتن، به نقاط آوردن.

اشخاص کنتد طبع به سهولت و در همه وقت نمی توانند در هر موضوعی که بخواهند انشاء و انشاد ادبیات نمایند و برای آنها يك محرك خارجی غالباً لازم است که قریحه شان را تیز کرده طبع را روان سازد.

با این حال باز بسی از شعرای عالم مقام که از فحول محسوب و استاد اساتید و یکه سوار میدان فصاحت و بلاغتند گاه شود که طبع با آنها همراهی و مساعدت ننموده و به اصطلاح قریحه نسبت به آنها خیانت می نماید، حتی بعضی از اوقات باشد لزوم نظم ابیات، (چون مواقع سلامهای رسمی، یاجلوس، یافوات امرا و سلاطین)، چندانکه تلاش می کنند و ذهن را فشار می دهند طبع و طبیعت حاضر نمی شود و بکلی از کار باز می ماند. اگر شاعر را مصیبت، یا مرض یا خسارتی پیش آید، حدوث این حالت (که به عربی عیاء گویند) مستبعد نیست. چنانکه شاعر معروف مصر حافظ افندی ابراهیم در مطلع قصیده ای که در رثای محمود سامی پاشای بارودی (وزیر عالم فاضل و ادیب بی نظیر مصر) می گوید:

ودوا علیّ بیانی بمد محمود لقد عیبت و اعی الشعر مجهودی
فما لحسن بیانی لایطاوعنی و ما لجبل القوافی غیر ممدودی

ولی از غرایب آنکه بدون جهت ظاهری و بی آنکه حادثه ناگهانی طبع را کوییده و فشار داده باشد، این حال رخ داده و آن هنگام مجبور می شوند بهو سائل مختلفه طبع را حاضر سازند، که به عربی آنرا (استحاثات قریحه) نامند. وسائل استحاثات قریحه در اشخاص مختلف است که شمه ای از آنها را کتب ادب ضبط نموده و از مطالعه آنها معلوم می شود که حتی قوه و اهمه در این امور دخالت دارد، اما از شعراء عرب:

ذوالرمه، در چنین موقع، بادوستان خلوت کردی و با صحبت آنها سرگرم گشتی و در عین صحبت والتذاذ طبعش به جوش و خروش آمدی و از قمر دریای قریحه درهای شاهوار و لالی آیدار که سینو گردن ادب را زیب و زیور نمودی بیرون آوردی.

کثیر، شاعر فحل که به واسطه اشتها به بحث (عزه) به کثیر عزه معروف است، در بوستانهای سبز و خرم و مرغزارهای باصفا و دلگشا و گلستانهای معطر و وجدآور گردش و طواف می کرده تا طبعش را وجد و شغف رخ می داد و بر سرودن ابیات توانا می گردید.

جمعی از شعرا چون مهمل از جاهلیت و اخل در عصر امویین تحریک قریحه را در شرب شراب ناب یافته گویی دختر رز را با دختر طبع در مزاجش عقد خواهری و اتحاد است، که چون یکی حاضر شود دیگری را به محبت خود جلب نماید.

جریر شرب دختر تانک را تبدیل به آشامیدن نبیذ می کرده آنگاه در ریگزار یا بر فراش

غلثیدی و گاه عریان و برهنه شده چون اسب شبهه کشیدی که بیننده او را دیوانه پنداشتی.
ابو تمام، در قنات آب رفته يك ساعت در آب مکث می نمود و از سلسبیل قریحه اش
اشعاری روانتر از آب روان و صافتر از مبدأ قنات جاری شده.

نصیب سوار بر مرکب گشته در شعب جبال خالیه و اراضی باغره سیر می نمود و ازمیانه
آن خرابی و بایتری، اییاتی که خانه ادب را معمور و آباد ساختند پیدا می کرد.

امرو القیس، اشعر شعرای عرب و گوینده بهترین معلمات سیمه، با دختران ماهر و
به عیش و شادکامی مشغول می شد و پس از صرف شراب و کباب که سرش از باده ناب مست و
کاسه قلبش از عشق دلبران لبریز بود، شکوفه طبعش شکفته می گشت و گلهای معطری که
پس از چهارده قرن هنوز عالم را مغمط کرده است به وجود می آورد.

ابیرد ریاحی، چو بدستی می گرفت و در دستها و وادیها ذهاب و ایاب می نمود و همه و زمزمه
می کرد و به این تدبیر قریحه (را) استحثاث و طبع را سرشار می کرد.

ازهمه عجیب تر حالت فرزذق، شاعر شهیر و حریف جریر و اخطل، است که به شیطان
خود پناه می برد و همزاد خویش را به امداد و معاونت می طلبید. عرب را عقیدتی بوده است
که هر يك از فرزندان انسان را همزادی است از جن که اگر با او دوستی و مهربانی کند در روز
سختی و حاجت به فریادش رسیده حاجتش را بر آورد و بر عکس با سرك بد او را مکدر و ملول
نموده به اذیت خود وادار کند. فرزذق گوید:

روزی عرصه شعر بر من تنگ و قریحه ام خیانت نموده چندان که کوشش و تلاش ثمر
نبخشید و ابواب شعر به کلی برویم مسدود گردیده ناچار از شهر خارج شده به وادی بیرون
شهر که مظنه همزاد بود شتافته به صوت بلند همزاد خود را که «بالنبل» نام داشت طلبیده
گفتم: اخاکم اخاکم، به فریاد برادر خود رسید. فوراً هاتفی مطلع قصیده را خواند و
قریحه ام باز شده در هماندم و در همانجا قصیده غرایبی را به پایان رسانیدم.

اما در شعرای عجم بیشتر ازهمه شرب خمره معمول بوده و شاید عنصری هم یکی از آنها
بوده باشد که با شراب تحریک خاطر می نموده و از خود شعر فوق نیز همین معنی مستفاد
می شود و همه کس می داند الکلیک و دائم الخمر مستی و هوشیاری ندارد و با شرب الککل مست
نمی شود، فقط الککل را برای رفع تشنگ و لرزه اندام و رفع خماری استعمال می کند.

فردوسی مشهور است که به واسطه تصویرهای جنگی و بعضی لوازم دیگر که در منزل
خاصی تدارک کرده بودند، توانست شاهنامه را به خوبی انجام دهد. من خود يك نفر از
معاصرین را دیدم که چون قصد شعر گفتن می نمود چای و قلیان را مهیا کرده از شرب
پی در پی قلیان می کشید و شعر می گفت و اگر قلیان را از او باز می گسرفتند يك مصرع هم

قادر نمی گشت. در آران، از توابع کاشان، شاعری بود که در هنگام شعر گفتن شصت پای خود را به شدت با دست گرفته فشار می داد، حتی اشعاری را که قبلاً تدارک کرده در محضر حاکم می خواند، چون حاکم امر کرد دستش را گرفته نگاه دارند از خواندن شعر عاجز بود. بهر حال مبحث «استحاثات قریحه» مبحثی است علیحده و اعتیاد به شرب دائم امری است جداگانه که نمی توان آنها را به یکدیگر مخلوط نمود.

در میان شعرا و نویسندگان اروپا نیز این مسئله قریحه وجود داشته است. از جمله، شریدان انگلیسی بایک شیشه شراب پورت طبع را حاضر می کرد، فلوریان، باکنیاک برندی مخلوط به آب، طبع را سرشار می ساخت. کونلس به توسط شراب شامپانی و برندی به وجود می آمد. جانسن انگلیسی صاحب قاموس (دیکسیونر) معروف برای اشتغال به جمع لغات، چای دم کرده در اثنای کار فنجانی چند از آن تناول می نمود. شارلس و برنز، هردو گمان می کردند شرب خمر ذهنشان را منور و روشن می سازد.

بسیاری از شعرا و کتاب در وقت نوشتن یا سرودن شعر، تدخین می نمایند که میلتن شاعر مشهور انگلیسی از آنهاست.

ویکتور هوگو نویسنده و شاعر فرانسوی صاحب کتاب (میز رابل - بدبختان) قبل از شروع به عمل بایستی دو پیاله کوچک افسنطین بپاشد تا قادر بر عمل گردد. جماعتی با ساز و آواز مأنوس بوده و با نواختن پیانو و امثال آن قریحه را فوراً به هیجان می آوردند. بعضی مقیدند که در وقت نوشتن خلوت نموده هیچ صدایی نشنوند. برعکس برخی دیگر در وسط ازدحام و هیاهو و فریاد به خوبی به کار پرداخته کمتر توجهی به خارج خود نمی نمایند. *

تنها اثری از ایران قدیم - یاروز نوروز -

يك ملت و يك هیئت اجتماعیه، در تمام دقایق زندگانی و رسوم حیات، شبیه است به يك نفر انسان.

همان طور که سلولهای دماغ انسان در ساعات شبانه روزی، محتاج به چندین مدد و قوه خارجی از قبیل تغذیه، تفریح، خنده، تعمق، راحت، تدبیر، تجرد، و غیره است، همان قسم يك هیئت اجتماعیه، در ضمن سیر حیاتیه خویش، ناچار است که در برابر این قبیل تأثیرات خارجی و قوای متنوعه، مدارج ضروریه طبیعی را استحصال نماید.

هر انسانی که تمام ساعات شبانه‌روزی به يك روش گردش کند، و ذرات دماغیه او در يك حالت دستخوش تأثیر مفردی بوده و در این يك حال دوام داشته باشد، می‌توانیم یقین کنیم که دماغ آن انسان، قابل نیست که به يك دماغ انسان کاملی ستوده شود.

گریه و اندوه همیشگی، خنده و تفریح دایمی، غذا خوردن متوالی، تعمق و فکر یکدست، راحت و آسایش یکپارچه، تدبیر و گریزی پی‌درپی، و لاقیدی و تجرد هموار، دلیل بر ضعف عقل و بیماری سلولهای دماغیه است، و این حالات است که منتهی به جنون می‌شود. غالب شاگردان مدرسه که از فرط شوق به تحصیل - تمام اوقات شبانه‌روزی خود را فقط صرف فکر و مطالعه می‌کنند، دیده می‌شود که از ده نفر هشت نفرشان مبتلا به جنون دایمی یا جنون ادواری می‌شوند.

و نیز مداومین به عیش و خوشگذرانی، و یا به نویسندگی و خطاطی، و یا مداومین به صنعت و طراحی، عاقبت حالت جنون مخصوصی را پیدا خواهند کرد. ملل و هیئتهای اجتماعی نیز، بایستی به حکم ناموس طبیعت و به لزوم و شباهت تامی که بین هیئتهای اجتماعی و افراد آن هیئتها موجود است، بایستی در ادوار حیات خود داری تأثیرات متنوعه بوده باشند.

انقلابات و کوششها، تحمل مشاق فوق‌العاده در اوایل، تغذیه‌های علمی و فنی و اداری در مراحل دوم، راحتی و تفکر و تدبیر و تکامل در مراحل سوم و چهارم الی آخر. و در ضمن این حالات، عزاهای، عیشها، عیدها، جشنها، از لوازم حتمی ضروری و از اجزاء اصلی حالات اجتماعی است.

ولی تمام این تأثیرات و حالات، بایستی در تحت يك قاعده علمی و با اصول روشن تهیه شود، که هیچ يك از این حالات و تأثیرات بر دیگری غلبه نکنند.

زیرا در آن هنگام، یعنی در موقع غلبه يك حالت بر حالت دیگر، اثرات همان يك حالت در افراد هیئت مانده و عناصر را از خط اعتدال طبیعت خارج می‌نماید.

ما از حالات روحیه پدران تاجدار و آباء کبار خود، در قرون اولیه استقلال ایران، چندان مطلع نیستیم. تنها آنچه از آثار روحیه آنان به ما رسیده چندین عید ملی و جشن عمومی است، که در موقع دقت، آن اعیاد را با اصول علمی و قواعد طبیعی اجتماعی ممزوج و مخلوط می‌یابیم.

۱. عید نوروز - روز اول فروردین و آغاز تبدیل هوا از سردی «دی» به نوبهار، و اعتدال شبانه‌روز است.

۲. عید مهرگان - روز اول «مهرماه» و نخست روز تبدیل هوا از حرارت «تیرماه» و مردادماه به لطافت پاییز و یگانگی و راستی شبانه روز است.

۳. جشن سده است - و آن پنجاه روز، و پنجاه شب پس از شروع زمستان است که جمعی سه شبانه روز به اول فروردین ماه مانده است. برای رفع خستگی دماغها از برودت و طول زمستان و بشارت نزدیکی «نوروز» تشکیل می شود. جشن سده، و نوروز، و مهرگان، هر یک در محل خود با اصول علمی و قواعد اجتماعی تأسیس شده و احترام هر یک کم از دیگری نبوده است. این سه جشن بزرگ ملی مابه قدری با اخلاق و لوازم حیات ملت ایران، و وضعیت منطقه هوایی این سرزمین موافق بوده، که پس از استیلای بر این سرزمین نتوانستند از لزوم این جشنها چیزی بکاهند، و رفته رفته خودشان هم داخل این رسوم علمی طبعی شده، خلفای بنی عباس و سلاطین نامدار قرون ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ هجری تا قبل از فتنه مغول، در برابر این سه آیین ملی - یعنی - سده، نوروز و مهرگان خاضع و سرافکنده بودند.

- معروف -

لا تَقْتُلْ بَشْرًا و لَیْکِنْ بَشْرِیَانِ غَرَّةَ الدَّاعِی و یوم المَهرِجَانِ ۱

که شاعر عرب برای «داعی» طبرستان در روز «مهرگان» ساخته دلیل سخن ماست.

شعر عنصری

سده جشن ملوک نامدار است زافریدون و از جم یادگار است

که برای امپرنسر برادر محمود غزنوی گفته است، نیز دلیلی دیگر است. و شیوع نوروز در عرب نیز به قدری واضح است که محتاج به استدلال نیست. پارسیان نجیب و ایرانیان پارسا، در این اعیاد ملی، رسوم مخصوصی داشته اند که تغلف از آن رسوم را معصیت می دانسته اند. مثلاً در شب جشن «سده» بایستی آتش را که پاکترین عناصر و مقدس ترین مواد است، هر کس به قدر وسعتش خرمنی از آن در خانه شخصی و یا در مجامع عمومی برافروزد. از طرف دولت نیز، در ارگهای دولتی خرمنی از این عنصر مقدس افروخته و در اطراف خرمنهای آتش، میزها و کرسیها نهاده میبودند پاکدامن سرودهای مذهبی را خواندن گرفته،

۱) عیدماه (یک مژده) مگوی که کنون را دو مژده است: چهره «داعی» و روز مهرگان.

و بهیئت اجتماع گردا گرد کوه آتش برگشته، و نوازندگان بهر سوم و آیین مذهبی، مطابق آن سرودها، نوازندگی نموده و پلیدی ملک و ملت را در آن آتش سوخته، شیرینیا و شربت‌های گوارنده به عادت معموله صرف شده، و شب را به روز می‌آورند. در نوروز ما نیز، تمام مملکت ما، دوزخ قبل از اول فروردین از پلیدیها پاک می‌شده، دهقان کلبه‌اش را، شهری خانه‌اش را، بازارگان حجره‌اش را، سپاهی اسلحه‌اش را، سلطان ایران و دوایر کشورش را، از هر کثافت و آلاش می‌زدودند و می‌رفتند.

هر کس که با کسی کینه داشت، دل خود را نیز چون خانه‌اش از لوٹ کینه پاک کرده، و اول به دیدن دشمن می‌رفت.

کینه کاران توبه می‌کردند. مجرمین از زندان خلاص می‌شدند.

حسابهای سالانه مفروق و صاف می‌شد. گل‌ها و سبزه‌ها و شربت‌ها و شیرینی‌ها به کار می‌آمد. شاه و گدا، یکدل و یکزبان، با مهر و داد سپاسگزاری ایزد یکتا را در برابر سال نو و روز نوین به جای می‌آوردند.

در مهرگان نیز به همین روش دماغها و دکانها و خانها و ادارات دولتی و دهکده‌ها و زراعتها و باغها و محصولات رفته و پاکیزه و تجدید شده، برای سماء زمستان خود را آماده می‌ساختند. امروز چیزی که از آن همه ناموریه‌ها و گوارندگیها، برای این خراب، ایران گریان، ایران سوگوار، ایران دشمنکام، به جای مانده فقط نوروز است، آنهم در کشاکش مصایب کوه‌پیکر نزدیک است از میان رفته و فقط نامی از آن باقی بماند.

ای ایرانیان! روز نوروز است. از این جشن ملی خرم و بر خیز. شوید، به یاد پدران تاجدار خود شادمانی کرده و نگذارید نام بزرگ آن ناموران به وجود شما ناخلفان بی نشان شود.

خانه روی کنید. ساحت مملکت داریوش را از کثافات و گردخاکهای چندین ساله پاک کنید.

این دشمنکامیها را که به جای دوستان به کار می‌برید، از دل بیرون کرده به جای دشمنان به کار برید.

ای ایرانیان! جشن نوروز است، خوش باشید. و روان جمشید را به شادی یاد کنید، که این جشن را برای شما به یادگار گذاشت.

ای ایرانیان! فراموش نکنید، که شما در حالتی مستغرق این عید ملی هستید، که اساس ملیت شما از تپاول لشکر بیگانه متزلزل، و سپاهیان دشمن از هر سو خاک پدران شما (استخر، آذرگشسب) را در رویه اشغال نموده، حیات شما را به یک مصیبت عظیمی تهدید می‌کنند!*

* (نوبهار، شماره ۲۷، ص ۱، (شماره مسلسل ۱۸۲) هفته ۶ جمادی الاول ۱۳۳۳ ه. ق.

بهرام گور — بر صفحه تاریخ —

می دانید چه چیز صفحات تاریخ يك ملت را منقش می کند؟ صفحاتی که در سربازار همان ملت به جلوه می آیند.

هیچوقت تاریخ به خود زحمت نمی دهد که ببیند درزوایای حجب و حیا و در زیر ابرهای فراموشی و گمنامی يك ملت، چه ودایمی پنهان بوده و می باشد. او کالا و متاع خود را از همان دسترس عمومی برمی دارد.

آیا صفحات و تجلیاتی که در سربازار تاریخ ایران امروز متجلی بوده و به فروش می رسد، قابل این هست که تاریخ این دوره را زینت بدهد؟ و آیا جز شرمساری ثمره ای خواهیم داشت؟

مؤلفات نفیس، اشعار شیوا، صنایع نفیسه، تمام اینها مانند روحها و قلوب عالیه و لطیفه هنرمندان حقیقی، در زیر غبار و مه نسیان و حجب مستورند، و فقط نمونه های عجیب و غریب و غلط و مضحك از هر صنعت و فنی در دسترس تاریخ گذارده شده، و برای سیاه کردن سطور افتخار این عهد بر یکدیگر سبقت می جویند.

کسانی که نقاشیهای رضای عباسی، و سایر هنرمندان قدیم را دیده اند، کسانی که هنر ولیاقت کمال الملك و شاگردان وی را در حال حاضر می دانند، چه قدر متأسف هستند که در سربازار و در دسترس عموم، قالبچه های غریب و عجیب و نقاشیهای غلط و مهوع نظر بینندگان را هر ساعت به خود متوجه داشته و عرق خجلت از جبهه های هموطنان با شرف می ریزاند.

بهرام گور، با اندام نامتناسب، اسب بی اندام، با لباسهای بی ربط، قیافه لوس و خنک در جلو تابلو بایک حالت خشك و یخزده ای، به حساب خودش اسب می تازد و می خواهد سم گورخر را به گوش وی باتیر بدوزد. گورخر از تازی کوچکتر است. آهوگردان، یا شاطر پیاده، که در نزدیکترین نقطه تابلو ایستاده از تازی کوچکتر به نظر می رسد. ده نفر زن و کنیز بدقیافه و ابرو پیوسته سواره از پشت يك تپه نمودارند، در حالتی که طول تمام تپه کوچکتر از اندام مجموع آن زنهاست. در آنجای دور دست آخرین نقطه نظر تابلو، يك قلعه یا عمارت است که به حساب پرسپکتیو (مناظر و مرایا) قدری کوچک ساخته شده، ولی دورتر از آن قلعه، در آن سرتابلو، نزدیک به افق، يك قلعه کوهی نمایان است، که بر روی آن قلعه، يك بوته گل روئیده که غنچه آن از تاج بهرام، و کله گلندام، و به حساب نزدیک، از اهرام مصر در شتر است...

يك تابلو دیگر: بهرام گور در صحنه تابلو، اسب می‌دواند. قیقاچ می‌زند. باز همان گورخر مسکین و همان میدان هنر‌نمایی به نظر می‌رسد. اینجا بهرام واسب اوتمام سطح نزدیک تابلو را پر کرده و اتفاقاً جایی برای گورخر و آهوگردان و سایر اکتورهای عجیب‌الخلقه باقی نمانده، و ناچار هر کدام را با زحمت در يك گوشه چسبانیده، و گورخر را که بایستی در طرف راست نزدیک بهما، مخالف تاخت اسب، مشغول دویدن باشد، در بین ساغریهای اسب و ساقه‌های آن آویزان بین زمین و آسمان قرارداده، مثل این است که بهرام يك گورخر کوچولویی را از ترك اسبش به سمت چپ آویخته، و در حین تاخت برگشته و سم آن بدبخت را بگوش دوخته باشد...

این منظره‌های عجیب، از شکل رستم و دیو در حمام سدرای عباس آباد شروع شده، و به قالیچه‌های صد و دوست تومانی کار کاشان و کرمان و عراق ختم می‌شود. اینها را همه می‌بینند، همه می‌خرند، همه می‌خندند، و تاریخ هم این آثار را از آثار کمال‌الملک صادقتر و حقیقی‌تر برای یادداشتهای خود خواهد شمرد. چرا؟ برای اینکه صنعت کمال‌الملک؟ هنوز پنهان و منحصر و خصوصی است، برای اینکه این آثار متعلق به ملت است، ولی آثار مدرسه صنایع مستظرفه فقط متعلق به کمال‌الملک.*

تغییر خط فارسی

یادداشت ۱

پیدا است که یاد گرفتن خط و قرائت آن مادام‌العمر است، پس رعایتی که باید در خطوط بشود، این است که یاد گرفتن آن را آسان کنند، بل آن است که قرائت آن آسان باشد. و چون در قرائت خطوط اشکال فرایاد آید، و از حافظه به‌ذاکره رسد، و از ذاکره به‌چشم یا زبان جریان یابد، پس هر چه اشکال خطوط کوچکتر باشد نقل و انتقال آن از حافظه به‌ذاکره و از ذاکره به‌حواس، ظاهراً سهلتر است؛ زیرا مردم پس از یاد گرفتن خطوط دیگر حروف آن را فراهم نیاورده هجا کنند، بلکه همان اشکال را چنانکه گفتیم فرایاد آورند، لذا

* نوبهار، شماره ۳۳، (سه‌شنبه ۲۶ سنبله [شهریور] ۱۳۰۲).

۱) کتاب ترجمه‌های متون پهلوی شادروان بهار که اینک در اختیار فرزند ایشان، دوست بزرگوارم آقای مهرداد بهار است مدتی به‌رم امامت جهت استنساخ و آماده ساختن ترجمه‌های پهلوی چاپ نشده بهار در اختیار من بود. شادروان بهار، پیشتر آن کتاب را در زندان نظامی ترجمه کرده و یادداشتهای متفرقه‌ای در حاشیه آن دارد. در میان آنها یادداشت کوتاهی است در باره خط فارسی و تغییر آن، که چاپ آن را خالی از فایده نیامت، از این روان را از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانم. م. گ.

به این برهان، خط فارسی چون اشکالش کوچک و زیباتر، برای خواندن آسانتر از خطوط لاتین است، به همین جهت تفنناتی که در خط فارسی شده و اشکال گوناگون و مشکلی که برای آن وضع نشد در هیچ خطی به عمل نیامده، و این به دلیل سهولت قرائت آن بوده است. که طباع از آن تفننات منبجر نشده و آنها را پذیرفته است. پس تعبیر خط از شکل امروزی به شکلی که برخی معتقدند، یعنی شکل حروف لاتین، کار عاقلانه نیست و برای مبتدی شاید يك یا دوماء کار آسان کند، لیکن برای سایر مردم مادام العمر اسباب زحمت است، یعنی اسباب کمتری راحت، و رنه آن هم باز مشکل است. دیگر آنکه کار کتاب و کاغذ و صرفه جویی و در مرکب و سایر لوازم هم خود دلیلی دیگر است، چه خط فارسی و عربی کمتر جای پرسازد و کتابها لطیف تر و ظریف تر باشد، و بزرگترین دلیل پاس کتب موجود است، که محال است کسی آنها را به خطوط تازه به طبع برساند، ورشته ارتباط ادبی ایران با نیاکان و با تاریخ خود انقطاع پذیرد. و چون بنای ملیت به معنی امروزی، بر روی تاریخ و ادبیات و زمان پیشین است، آن بنا خراب شود، و این زیان را نمی توان جبران کرد.

حرره به تاریخ اول اردیبهشت ماه ۱۳۱۲، در نظمیه، بهار - غفر له ***

بازیهای ایرانی

بعد از خواندن مقالات شیرین و فاضلانه دوست عزیزم آقای دکتر شفق ، در آن مجله شریفه، بر آن شدم که تأیید فکر ایشان را مقاله‌ای از جمله یادداشت‌های قدیم و جدید خود به آن مجله گرامی تقدیم دارم.

اگرچه از بازیهایی که در ایران قدیم بوده است خبردرستی نداریم، اما شکی نیست که همچنانکه در همسایگی ایران ممالک یونان و روم، انواع بازیها و ألعاب و لهوها متداول بوده، در ایران هم بازی و تفریح و اجتماعی عمومی برای بازیها مرسوم بوده است.

از افسانه‌های قدیم، بازی گوی وچوگان (چوپکان - پهلوی) را که مختص سواران و طایفه نجیاست سراغ داریم که در ایران معمول بوده و شاهزادگان و بزرگان غیر از سواری و تیراندازی و شکار به بازی گوی وچوگان هم رغبتی بسزا داشته‌اند.

در تمام اوستا يك كلمه هم در نهی از بازیها و ورزشهای عمومی دیده نمی‌شود، و در رساله‌های پهلوی از انواع تفریحات و بازیها از قبیل شترنگ و ونیرد شیر (نرد) و موسیقی و شكار، و گوی و جوگان، و غیره مکرر وصف شده‌است.

(۱) نقل از هشت جلد متون پهلوی، تألیف دستور جاماسپچی.

در آیین‌نامه‌ها و خطابه‌های پادشاهان ساسانی ابداً ذکرى از نهى تفریحات و بازیهای عمومى یا اختصاص آنها به طبقه‌ای دون طبقه دیگر نیست. اسامى غالب بازیهای ملی که چندی از آنها رادر این مقاله یاد خواهیم کرد، همه فارسی و برخی از آنها باقى‌مانده عصر ساسانی است و نام بازی به عربی دیده نمی‌شود.

کلمه «بازی» که در اصل پهلوی «واژیک» است، در متون پهلوی جزء کلمات نامطلوب و لغو چنانکه بعد از اسلام متداول گردیده، نبوده، بلکه در ردیف «خنیاء» و در عداد سایر تفریحات عمومى و مجاز استعمال می‌شده است.

غلو در عبادات و ذکر خدای که در مملکت روم بعد از شیوع مسیحیت رواج یافت، رفته رفته مردم را از بازیها و تفریحات عمومى و خصوصى محروم ساخت و همان تأثیر هم در اسلام کارگر افتاده و لهو و لعب (بازی و تفریح) و غنا (خنیاء) به تدریج از اعمال نکوهیده شمرده شد، و غیر از سبق و رمایه^۱ که قسمت کوچکی از بازیهای ملی ایران بود، سایر بازیها مکروه و عیب و لغو به حساب آمده!

هر چند این نهى که برخلاف طبایع بشر بود در طوایف عوام و سواد مردم خاصه کودکان و جوانان زیاد اثر نداشت، لیکن خانواده‌های مؤمن و تربیت شده رفته رفته موفق شدند که حتی اطفال خود را هم از فرط تعصب و جهل از هر بازی منع کنند!

ورزش کردن که یکی از آداب عمومى ایرانیان، و به قول مورخین یونان، از مختصات مردم فارس و اتباع کورش کبیر بود، گرچه از بین نرفت و بعد از اسلام هم باقى‌ماند - و ورزشخانه‌های امروزی، نمونه برجسته و روشن آن است - و همچنین آب بازی و «چاله حوض» بازی، با وجود ممانعت مؤمنین معذک به حکم ضرورى بودن در حیات و عادت کهن ایرانی به حال خود مانده بود، و اگر امروز از میان رفته روزی دیگر باز تجدید خواهد شد. اما این هر دو عمل هنوز هم در میان خانواده‌های مؤمن و با تربیت و مؤدب قدیمی مکروه و ممنوع و جوانان خانواده از آن کارها محرومند.

اسکندر بیگ، مورخ شاه عباس بزرگ، در شرح حال «آقارضا نقاش» که على التّحقیق همان استاد زبردست مشهورى است که به سهو او را «علیرضا عباسی» می‌خوانند، چنین می‌نویسد: «مولانا علی اصغر کاشی استاد بی‌قرینه و مصور پاکیزه ساز پسرش آقارضا در فن تصویر و یکه صورت و چهره گشایی و ورزش اعجوبه زمان گشته و در این عصر و زمان مسلم الثبوت است. از جهالت نفس با آن نزاکت قلم همیشه زور آزمایی و ورزش کشتی‌گیری کردی و از آن شیوه محظوظ بودی، و از صحبت ارباب استعداد کناره جسته با آن طبقه الفت

داشتی. در این عهد فی الجمله از آن هرزه‌درایی (؟) بازآمده اما متوجه کار کمتر می‌شود. اونیز به طریق صادق بیگ، به مزاج و تنگ‌حوصله و سرد اختلاط است، اما الحق استثنایی در طبیعتش هست، در خدمت حضرت شاهی (مراد: شاه عباس کبیر) مورد عواطف و الطاف گردید و رعایت‌های کلی یافت. اما از اطوار ناهنجار صاحب اعتبار نشد (یعنی متمول) و مفلس و پریشان حال بوده این بیت مناسب حال او افتاد:

طالب من همه شاهان جهانند و مرا، در صفاهان جگر از بهر معیشت خون‌شد.

این آقارضا که میرزا طاهر نصرآبادی هم وی را «آقارضای نقاش مشهور» می‌نویسد، غیر از ملاعلیرضای خوش‌نویس باشی صاحب خطوط نستعلیق و ثلث و کتیبه‌های معروف اصفهان و قزوین و مشهد است، و اخیراً به سبب اشتباهی که معلوم نیست از فرنگیها یا از ایرانیها ناشی شده، این دو را به هم مخلوط کرده‌اند و از آن میانه مردی بیرون آورده‌اند موسوم به «علیرضای عباسی» و ظاهراً «عباسی» تخلص شعری آقارضا بوده آن‌هم از روی برخی امضاهای نقاشی که «کیمینه رضاعباسی» نوشته شده و رنه در تذکره نصرآبادی او را جزء شعرا ذکر نکرده‌اند و عالم‌آرا هم کلمه «عباسی» را ذکر نمی‌کند و او را شاعر نمی‌شناسند، ولی ملاعلیرضا شاعر بوده است. و بهر صورت معلوم نیست عباسی از کجاست، اما این مسلم است که نقاش معروف «رضا» و نویسنده معروف «علیرضا» اولی کاشانی‌الاصل و دومی تبریزی و هر دو ساکن اصفهان و معاصر بوده‌اند...

و اگر صفحه نقاشی به رقم «علیرضای عباسی» دیده شود باید گفت جعلی است یا آنکه ملاعلیرضا آن را ثبت کرده است، زیرا ملاعلیرضا رئیس کتابخانه سلطنتی بوده است ولی جعلی بودن آن ارجح است.

باری نقاشی که امروز صفحات کار او را در دنیا دست به دست گردانیده و درموزه‌ها و شبستانهای دولتمندان عالم و سلاطین قاب کرده می‌گذارند و اتفاقاً در زمان خودش هم منظور پادشاه قدردانی چون شاه عباس بوده است، و پیدا است که خودش هم می‌دانسته که چه مقامی دارد و عزت نفس و استغنائی اونیز که وی را به سرد اختلاطی متهم کرده و موجب فقر و فاقه اوشده، از اثر اطلاع به هنر عالمگیرش بوده است.

اما ورزشکاری او که دلالت بر صحت مزاج و سلامت فکر و کمال ذوق او بوده است، به دلیل مقدمه سخن ما در آن عصر که هنوز عصر سلحشوری و پهلوانی ایرانی به پایان نرفته، بلکه تجدید عهد شجاعت و مردانگی ایران بود، معذک مورد ایراد مردم یاوه گوی اصفهان

شده و بیچاره را به جرم ورزشکاری و پهلوانی هو کرده بودند. این است که اسکندر بیگ و ورزش را جهالت نفس و هرزه درایی، ورزشی نقاش را جاهل و هرزه درای خوانده است. چنانکه عدم تملق و چاپلوسی و عدم دزدی و گوشبری را «اطوار ناهنجاره» و صاحبش را «بدمزاج و تنگ حوصله و سرداختلاط» نامیده و نتیجه این همه تیره روزی و بدبختی - یعنی ورزشکاری و صحت مزاج و صراحت لهجه و راست گویی و علو طبع صنعتی - را بسی اعتباری و فقر و افلاس شمرده و او را در مضایق تلخ معیشت و ضنك عیش از این رو گرفتار دانسته است!

در عصر شاهنشاهی ساسانیان، هر تفریح و تماشا و صنعتی را که شایان توجه باشد بازی می گفته اند. در کادنامه اردشیر بابکان چنین گوید که: «... روزی که اردشیر به ستورگاه نشسته و تنبور زده و سرود بازی و خر می کرد، و چنانکه دیده می شود، سرود گفتن و ساز زدن را جزء بازی ذکر کرده و همچنین در رساله دیتک و خسرو گوید: «... به هر گونه و ن و بریت و تمبور و کنار و هر سرود چکامه و نیز به پتوازه گفتن و پای بازی کردن مردی استاد» و گوینده این هنرها را که یکی از آنها رقص و پایکوبی است - که به پای بازی تعبیر نموده - جزو سایر هنرهای خود نزد شاهنشاه بر می شمارد و اگر عیب داشت هرگز از آن ذکر نمی آورد.

باز در همان رساله جملاتی است که معلوم می دارد انواع بازیهای که به حضور پادشاهان معمول بوده کدام است، چنانکه گوید،

«نهم: شاهنشاه پرسید که از خنیاگریها کدام خوشتر و بهتر؟ دیتک گفت که انوشه بادی، این چند خنیاگرک - همی خوش و نیکویند، چنگسرای - ون کنار سرای - سور آژیک (آپیک؟) سرای - مستک سرای - تنبور سرای - بریت (بروت، بربروت - نل) سرای - نای سرای - دومبرک سرای - رسن بازی - زنجیر بازی - دار بازی - مار بازی - چنبر بازی - تیر بازی - تاس بازی - بند بازی - اندروای بازی (در هوا معلق شدن یا به هوا پریدن) کرمیل - بازی - گهواری بازی - سپر بازی - زین بازی و گوی بازی - سل بازی - شمشیر بازی - دشنه بازی - گرز بازی - شیشه بازی - کپی بازی ۲ اینها همه خوب و نیکویند... ۳»

بعد از اسلام انواع خنیاگریها و بازیها از میان رفت، و از خاصیت ادیان غیر آریایی یکی همین منع بازیها و رقصها و سرودهاست - در صورتی که از خواص ادیان آریایی - خاصه

(۱) سل و نل به کسر اول نومی از یژه است که پرتاب کنند (برهان) ۲) ظ: میمون بازی است چه کبک و کپی غیر از بوزینه معنی دیگر نمی دهد - ب. ۳) نقل از متون پهلوی، چاپ بمبئی انگلستان، ص ۳۲-۳۳ - از طهری، ۶۰ الی ۶۳ - ب.

دیانت‌های قدیمی مانند برهمنی و بودایی و مهرپرستی و زردشتی و مانوی - یکی رقص و ساز و انواع ورزشها و بازیهاست.

بازی در چهل و پنج سال پیش در چهل و پنج سال پیش از این در خراسان، روزهای تعطیل سربع از جوانان طبقه دوم و سوم مردم مشهد، و حتی قسمتی هم از طبقه اول به صحرامی رفتند یا در میدانهای وسیع داخل باروی شهر که آنها را «حیطه» می‌نامیدند، و غالباً سبزیکاری بود گرد می‌آمدند، و جز مردان خیلی مفلوك یا خیلی تربیت شده و موقر باقی مردم از خرد و بزرگ به بازی برمی‌خاستند.

اهالی محله «نوقان» در حیطه‌های بزرگ داخل شهر یا درخواجه ربیع که باغی بزرگ و مصفا داشت، جمع می‌شدند.

مردم بالاخیابان و سراب در صحراها و باغهای معروف به «آبکوه» و باغ مستوفی یا کوهسنگی می‌رفتند.

مردم سرشور و عیدگاه در حیطه‌های «چهنو» کوهسنگی، باغهای «خونی»، «نکاح» سرقنات معروف به «آبماهی» و سبزیکاریهای «علمدشت» یا باغ «گل خطمی» و غیره ازدحام می‌کردند.

مردم پایین خیابان و قسمتی از مرکز شهر و مروی‌خانه و قرشمالخانه، در زیر ایوان مصلا و کنار نهر خیابان، در بیرون دروازه پایین خیابان، که اراضی پست و بلند و مخصوصاً محل زمستانی و آفتابرو بود، جمع می‌شدند.

طهرانیها هم در همین دروازه پایین خیابان و اراضی آفتابرو جمع شده و بازیهای تماشایی می‌کردند. مجامع ملی از این قرار بود. اما بازیها؛ بازیهای برخی عمومی بود، و بعضی دیگر خصوصی، بازیهای عمومی:

معروفترین همه بازیهای طهرانیها بود که در یکی از آن گودالهای وسیع جمع می‌شدند، و مردم دسته‌ای در اطراف گودال که مانند اطراف سیرك مشرف بر گودال بود می‌نشستند (از بلیط و حق‌الورد خبری نبود) و گاهی جمعیت از دوهزار نفر مرد و بچه تجاوز می‌کرد (زن در میان نبود، حتی دختر بچگان هم در خانه‌ها بودند).

جوانهای تهرانی که پیرمردهای قوی و درشت هیکل هم در میان آنها بود، با کلاه فمدی یا کلاه پوستی دراز و سرداری دراز و قبا و شال کمر و گیوه یا کفشی وارد میدان شده سردارهای را درآورده و بازیهای عجیب درمی‌آوردند، که هنوز هم نمونه‌ای از آنها که نوعی اثر شاعر ملی و خنده‌آور است در مهران باقی است

بازی دیگر آنها ترکه بازی بود که من فلسفه اش را نفهمیدم، دسته های ترکه دراز آورده جمع می کردند، و یکی ترکه در دست می گرفت و دیگری هم ترکه ای بالای سر خود به دو دست گرفته می ایستاد، و شخص اولی با ترکه به شال کمر دومی می نواخت به حدی که ترکه تراش تراش می شد، و بعد همین عمل را آن یکی با این یکی مکرر می کرد، و ورزش یا خنده ای در بین نبود، و حتی به یاد دارم که من علت این کار را از بزرگتر خود بارها پرسیدم، و جواب درستی نشنیدم...

در همان حین که در اینجا تهرانها بازی می کردند، در سایر نقاط شهر که شرح دادیم سایر طوایف از مروی، قرشمال، نوقانی، سرابی، سرشوری، عیدگاهی، و غیره مشغول بازی و تفریح بودند!

باغ خواجه ربیع که درخت های زردآلو و نوری اعلاهی خراسانی را در مرزهای آن ردیف و منظم کاشته، و کف زمین باغ و زیر سایه درخت ها را مرغ و شیدر وحشی يك پارچه سبز کرده و به واسطه خشکی زمین و محکمی آن قابل فرش انداختن و نشستن و دویدن بود، پراز مردمی می شد که کمترین چیزی که همراه داشتند سفره نان و پنیر و سبزی و سماور و قوری و قند و چای بود.

می دیدید که اینها سه یا چهار ساعت به ظهر مانده پیاده وارد این باغها می شوند، دسته های ده الی بیست نفری، که يك الی دوپیر، و باقی جوان و کود کند، با هم همخرج و وفقند. اینها از خانه هاشان صبح بعد از نماز حرکت کرده و تفریح کنان وارد اینجایهای عمومی شده اند...

بلیط ورود، مانع، قرق، فضولباشی، حتی پلیس و شحنة هم دیده نمی شود، اگر دعوائی هم بشود یا بزرگترها اصلاح می کنند و یا کتک خورده ها می روند به حاکم تظلم می کنند، آن وقت فراش یا پلیس پیدا شده و دخالت می کند... معذک من در همه عمر خودم که در هفت سالگی تاهفده سالگی در این گردشهای تعطیلی شریک بودم، تنها يك بار در این اواخر دعوائی دیدم که کارش به کتک زدن و سرشکستگی کشید، و در سایر اوقات اگر دعوائی بوده است در شهر و در مجالس مشروب و بین الوادها شنیده می شد نه بین مردم شهر و در مواقع تفریح و بازیهای عمومی.

بازی خراسانیان غالباً سه چهار بازی بیش نبود:

۱- اوپشتک، به فتح الف و سکون واو و ضمه مشبعة پاء (پوشتک)، یعنی «برپشت پریدنک» که در تهران «جفتک چار گوش» گویند. و جفتک چار گوش به معنی قسمی از اقسام «اوپشتک» است که بعد شرح تن گفتن خواهد شد.

جوانها دو دسته شده، بچه‌ها هم دودسته می‌شوند، مگر بچه‌ای که تگ باشد کارش زار است، سپس این دودسته هریک دریک طرفی بازی را بین دسته همقد خود راه می‌اندازند.

اصل بازی ساده: دودسته جوانها - که به تناسب قوه و سن دریک حالت اعتدالی جور شده‌اند و دو گروه همزور درست کرده‌اند - بین هم شیر و خط می‌اندازند. هر که باخت معمول و هر که برد عامل می‌شود، دسته معمول دریک فضای طولانی دوقدم به دوقدم خم شده دستها را به زانو می‌گذارند، و دسته عامل پشت سرهم از روی آنها می‌پرند و بلافاصله عامل معمول شده و دسته معمول عامل می‌شوند. و این بازی کسادترین اقسام «اوپشتک» است و غالباً خاص بچه‌هاست که عده‌شان از سه تا پنج نفر تجاوز نمی‌کند، و میدان زیاد وسیعی لازم ندارد.

دوم: اوپشتک تپه‌دار، و آن چنان است که درمیانه بازیگاه، تپه‌ای از خاک ترتیبی دهند که طولش از کف زمین به قدر یک چهاریک بلندتر باشد، و طرف زیر تپه، زمین راسد زرع الی چهار ذرع می‌کنند که خاکش نرم شود، و اگر کسی به زانو درآمد یا افتاد شکستگی روی ندهد سپس یکی از افراد معمول که قوه داشته باشد، پای تپه مذکور به طریقی که گفته شد زانو را در دست گرفته و پشت را خم می‌کند و باید سرش را هم طوری بدزد که پای پرش‌کننده به سرش نگیرد، بعد تمام افراد، چه عامل چه معمول، از روی پشت او همان طور که حالا در ورزش جدید از روی «خرک» می‌پرند خواهند پرید، بعد به قدر دو پا، که با چپ و راست گذاشتن دولنگه کفش تعیین می‌شود، معمول پایین تر پشت می‌گیرد - و غالباً دیگری از افراد معمول به جای اولی پشت می‌گیرد - و همین طور پرش شروع می‌شود، لیکن وقتی که لنگه‌های کفش قدری دور شد دیگر پرش دشوار شده و هر کس در پریدن قصور کرد باید به جای آن معمول پشت بگیرد و خم شود. توضیح آنکه هر قدر معمول دور رفته باشد بایستی عامل دور خیز کرده و روی نوک تپه جفت زده و از آنجا بلند شده، دو دست را روی پشت معمول زده و به طریقی که از خرک باید پرید از پشت معمول بپرد، (بچه‌ها در این بازی بین تپه و بین معمول یک بار به زمین می‌آیند و بعد می‌پرند...)

طریقه سوم: که مشکل‌ترین اقسام این بازی است، بازی عرقچینی است و آن چنان است که پای تپه مذکور، بین تپه و معمول، ترکه راست و نازکی که یک ذرع از زمین بلند است به زمین فرو برده و روی آن ترکه یک عدد عرقچین می‌گذارند، و بازی را با همان جفت کفش که پکی افتی و دیگری عمود بر آن، روی زمین مانند سلب قرار داده‌اند، آغاز می‌کنند.

اشکال این بازی در آن است که باید عاملها دورخیز کرده و روی تپه جفت زده بلند شوند و از آن طرف به روی پشت معمول فرود آمده و به چابکی از روی او پریده آن طرف سر دوبا فرود آیند، در صورتی که عرقچین حرکت نکند، و اگر عرقچین تکان خورد یا افتاد آن عامل فوراً باید پشت بگیرد و از نوبازی شروع شود، در این بازی مطلقاً بزرگها و جوانان بیست تایست و پنج ساله شرکت می کنند و کوچکها با کمال حسرت و اعجاب و تحسین آنها را تماشا می نمایند...

در این بازی آخری غالباً کفشها پر دور نمی رود، و از دو الی سه پا از محل اصلی عقبتر گذاشته نمی شود، زیرا بالاخره با کمال مهارتی که جوانان دارند بازیکی از آنها عرقچین را تکان خواهد داد و بازی تجدید خواهد شد.

۲. دور جستناک (ظ: در اصل دور جستناک بوده و در تلفظ جستناک شده است):

این بازی خیلی ساده است، همان تپه کوچک خاکی و همان زمین کنده شده و نرم است، ولی معمول در آنجا نیست و به نوبت دورخیز کرده و از روی تپه می پرند و هر دسته که عدد زیاد پرندگانش بیشتر است بازی را خواهد برد، در این بازی برخی کوچکها بازی را از بزرگها می پرند، و بهتر از آنها می پرند.

۳. توپ جستناک (در اصل توپ جستناک بوده):

این بازی خیلی آسان و پر حرکت و کم خطر است و بیمزه هم نیست، و آن چنان است: توپ بالنسبه بزرگی که به توان آن را بایک دست گرفت از پشم و فنج ساخته و آن را با بالابریشم یا فنج به طرز بسیار زیبایی در هشت یا شانزده خانه و گاهی بیشتر می بافند، در این بافتن تفننها کرده و چیز خوش رنگه و محکمی می شود و با وجود نرم بودن اندرون توپ معذک سفت و محکم از کار بیرون می آید، و در همان حال اگر به زمین بخورد دوقدم انسان بلند می شود. بعد جمعی از بزرگ و کوچک در میدانی گرد آمده و صاحب توپ آن را به قوت به زمین می زند، توپ بلند می شود و همه به هم می ریزند که آن را از هوا بیاورند، و به محض آنکه توپ روی دست یک نفر فرود آمد فوراً دور او خالی می شود، زیرا همه می گریزند در حالتی که رویشان به طرف آن شخص است، آن شخص که توپ را گرفته با همان توپ یکی را نشانه کرده و توپ را می پراند، اگر به آن شخص خورد، همه جمع شده و آنکه توپ را نشان زده می جهد روی کول آنکه توپ به او خورده و باز توپ را به قوت به زمین می زند و از کول او پایین می جهد، باز هر کس توپ را گرفت یا آن را از زمین زودتر برداشت، همین

عمل را تکرار می کند و اگر کسی که توپ را به طرف او نشانه زده اند توپ را بادست گرفت باز اوحق دارد به دیگری نشانه بزند.

این بازی همه اش دویدن و خنده و جستن و مراقبه و نشانه زدن و چالاکی است، و هیچ خطر ندارد و کوچکها هم می توانند با بزرگها شرکت کنند.

۴. توپ زنجیرپله (به تشدیدلام):

(معنی این عبارت را تحقیقاً نفهمیده ام، گویا «توپ زنجیر پهره» بوده، و بعد رام پهره به لام بدل شده است. پهره در لغت پهلوی «پهرک» و به معنی قراول و مستحفظ می باشد و از شرح بازی وجه تسمیه معلوم خواهد شد).

این بازی چنان است که بازیگران دو دسته می شوند. کوچک و بزرگ، باهم مخلوط، و سپس به وسیله «شیر خط» یک دسته عامل و دسته دیگر معمول می شوند. دسته عامل همه بالای میدان بازی که بایستی حال خیابان را داشته باشد و عرضش معین شود، جمع می شوند، و دسته معمول پایین خیابان به فاصله از دوتا سی ذرع متفرق می ایستند، و یک نفر از دسته معمول بالا آمده رو به روی اولین بازیگر دسته عامل می ایستد، و توپ در دست اوست و در دست طرف او چوبدستی و زین و صافی است به طول نیم ذرع. فاصله بین این دوتن دوزخ باید باشد. نماینده دسته معمول توپ را بادست راست به ارتفاع یک ذرع و نیم به هوای اندازد، به طوری که در فرود آمدن به سمت طرف فرود آید، طرف باید مشق کرده باشد که به محض فرود آمدن توپ آن را با چوب بزند و به سمت پایین خیابان پرتاب کند، و بعد از زدن توپ یا سوختن و نزدن و افتادن توپ، آن شخص عامل باید برود در پایین خیابان سی ذرع دورتر از محل دسته خود پایین خطی که برای آن نقطه سرحد قرار داده اند مانند قراول در یک کنار بایستد، و دیگری جای او را گرفته و باز توپ را به قرار سابق بزند یا نزده و بسوزد و او هم برود پهلوی رفیق اولی دست او را به دست گرفته در کنار خیابان زیر خط سرحدی قرار گیرد، و گاه می شود که خط زنجیری مرکب از پنج الی ده نفر از این دسته به خط زنجیر مشغول قراولی و پهرگی می شوند.

اعاده این اشخاص به محل اصلی خود، وقتی است که یکی از رفقای آنها توپ را به قوت زده و دور پرتاب نماید، و در حینی که توپ در هوا مشغول حرکت است، قراولها (پهرها) حق دارند زنجیره خود را پاره کرده و از خط سرحدی بادوی سریع رد شده و خود را به صف بالا به رفقای خود برسانند، و هرگاه در حینی که یکی از آنها هنوز به صف بالا نرسیده و بین دو صف است، توپ را دسته معمول گرفت یا از زمین برداشت و او را نشانه کرد و توپ به او خورد، او به کلی سوخته و کنار خواهد رفت و الا بالا آمده و از نو حق دارد توپ بزند، و

هرچه قوه بازیکنها زیادتیر باشد خطوط سرحدی طولانیتر خواهد شد، توضیح آنکه دسته معمول حق دارند که تا دوزخ نزدیک سرحد که عاملها قرار دارند بیایند و اگر توپ را عامل هوایی نزنند و افقی بزنند می توانند از نزدیک آن را بگیرند، و این راهم بگویم هر کس توپ را گرفت اگر کسی را خواست بزنند، می تواند عوض کسی که قبل از او توپ را می انداخت بیاید بالا. باختن دسته عامل وقتی است که افراد آن نتوانند به سلامت از خط سرحدی بالا آیند و نشانه توپ شوند و نفراش تقلیل یافته و منلوب گردد. در آن صورت دسته معمول عامل و دسته عامل معمول خواهد شد. این بازی هم بی خطر است، ولی هوش و سرعت و چالاکی می خواهد، و اگر یکی از دپهره ها آن قدر چالاک باشد که در حین فرار از پایین به بالاترین راه را که به قصد او نشانه رفته اند برگشته و بگیرد، آن قدر آن را در دست نگاه می دارد که همه رفقایش از خط زنجیر جدا شده و دیده و بیایند بالا.

توضیح دیگر: اگر پهره ها که زنجیر را همه یا چند تایی آنها پاره کرده به طرف بالا می دوند در بین آمدن صلاح خود را در مراجعت بدانند، یا یکی از آنها چنین صلاح بداند حق دارد قبل از نشانه شدن توپ برگردد و خود را به زنجیر متصل سازد.

۵. چوب چوبی: این بازی خیلی آسانی است و دوندگی زیاد ندارد، و کوچک و بزرگ با هم شرکت می کنند. و آن چنان است که از دسته عامل یک نفر توپ و چوب را به دست گرفته بالای میدان می ایستد و دسته معمول پایین میدان متفرق می شوند، او باید توپ را با چوب بزند، اگر یکی از دسته معمول آن را از هوا گرفت، دسته عامل باخته می روند پایین و دسته معمول می آیند و عامل می شوند، و اگر اولی سوخت باید کنار رفته و دیگری از رفقایش توپ بزند و گاه می شود که تمام دسته عامل می سوزند بدون آنکه یک نفرشان توپ زده باشد و این از فرط ناشیگری خواهد بود. این بازی تقریباً خطری ندارد، جز اینکه توپ افقی به گنجگاه کسی اصابت کند و آن در بازی سابق هم محتمل بود ولی کم اتفاق می افتد.

۶. لوجنبه (به فتح لام و ضم ج و سکون نون و فتح باء و هاء غیر ملفوظ، و ظ در اصل «روچوبك» بوده و فعل امر، یا حاصل مصدر از رفتن، و چوبك به معنی چوب کوچک، و راه به لام تبدیل شده است. و به لهجه های امروز خراسان «چنبه» به معنی چوبدستی ضخیمی است که در توپ بازی گفته شد، که از نیم ذرع تا سه چارک طول و چهار انگشت قطر دارد، و در تهران این بازی را «الك دولك گویند») : چنان است که چوب ضخیمی را به طول يك وجب و نیم گرفته و باتیشه دو طرف آن را نوکدار و تیز می کنند، و چوبدستی به طول نیم ذرع یا سه چارک

محکم که يك سرش از سر دیگر کلفت تر باشد، به دست راست گرفته و چوب كوچك را كه «لو» گویند به روی دوستگ بر جسته اجاق شكلی قرارداد، اول با چوبدستی آن را به هوا پراکنده و بعد به عرض آن زده آن را هر قدر بتوانند دور می پرازند، یا «لو» را روی زمین انداخته با پهلوی قسمت اعلاي چوبدستی به دمه آن می زنند و لو از زمین بلند می شود، بعد با چوبدستی به عرض آن زده آن را دور می اندازند. و اگر سوختند کنار رفته یکی دیگر از دسته عامل جلو می آید. و بردن دسته معمول در آن وقت است که یا «لو» را از هوا بگیرند و یا از جایی که آن را برداشته اند، نشانه گرفته و آن را درست به چوبدستی که حالا روی زمین به عرض گذاشته شده است بزنند.

و گاهی این بازی را در حین حرکت از شهر به کوهسنگی یا به باغ دیگر راه انداخته و بازی می کنند و راه طی می نمایند. این بازی هم بی خطر است و باید مواظب بود که لو یا الك به چشم کسی نخورد.

۷. بدی بدی. (این اسم معنی ندارد و اختراع شده است برای آنکه کسی در حین گفتن این حروف نتواند نفس بکشد، چه اگر در هنگام گفتن «بدی» بخواهد نفس بکشد حروف مزبور درست ادا نمی شود، و در تهران آن را «زو» گویند و زو هم نوعی از همین اختراع است) این بازی برای تعلیم حبس نفس یا تقویت ریه در حال کوشش و زدو خورد است، و مانند غالب بازیهای که گفته شد از تعالیم نظامی قدیم بوده است. آن چنان است که به طریق معهود دودسته می شوند، و باید هر دو دسته همزور باشند، و كوچك با بزرگ نمی تواند بازی کند. هر دسته که شير خط را برد عامل و دسته دیگر معمول می شوند، میدانی را مدور سرحد بندی می کنند، دسته عامل در وسط خط ایستاده و دسته معمول بیرون خط پراکنده می شوند، یادر خیابانی سرحد و خط تعیین می نمایند، به هر صورت پس از تنظیمات در صف، يك نفر از دسته عامل از صف جدا شده «درنه» بی به دست دارد و به آوازی بلند می گوید «بدی بدی بدی» و نفس خود را در حین جولان حبس می کند و به همین حال از خط خارج شده و به دسته حریف حمله می کند و با درنه به هر کس رسید به هر محکمی که انصافش اجازه دهد می زند و همان کلمات را تکرار می کند و می زند، و هر وقت حس کرد که نفسش دیگر یارا ندارد با يك دور خیز خود را به خط سرحدی می رساند. و باخت این پهلوان وقتی است که در بین جولانگری در صف میدان نفس بسوزد، یا یکی از حریفان وی را بیرون خط گرفته و آن قدر نگاه دارد که از نفس بیفتد، یعنی نفس بکشد. در این صورت باید کنار پرود و دیگری به میدان آید و آنکه سوخت حق بازی کردن ندارد مگر وقتی که همه رفقایش بسوزند و معمول شوند. خطر این بازی فقط در درنه خوردن است، و بی طاقتی در نگاهداری نفس یا کم زوری در برابر حریف.

والا خطر دیگر ندارد و آن کس هم که درنه خورد از دستم معمول سوخته و باید کنار بایستد این بازی برای آن است که بتواند در جنگهای تن به تن و پیاده چالاک و پرتاقت باشد. و با حبس نفس به میدان رفتن و زدن و عقب نشستن یا دستگیر شدن و خلاص کردن خود در حالت نفس نکشیدن. نوعی از ورزشهای سخت است که در قدیم رسم بوده، چنانکه رسم بوده است که اسلحه مردمبارز در حین ورزش یا زره او بایستی در برابر اوقات جنگ وزن داشته باشد تا بدان عادت کند، و در وقت جنگ واقعی مثل آن باشد که بارسنگینی بردوش ندارد. در این بازی هم نفس نکشیدن در این حرکات برای آن است که در وقت جنگ یا گرفتاری در دست دزدان و دشمنان چون در نفس کشیدن آزاد است مثل آن باشد که تفریح می کند... به علاوه ورزشی است برای دبه و مشق حبس نفس در آب هنگام غرق و غیره.

۸. ملاملا (تفصیل این بازی مضحك را در یکی از شماره های نوپهار هفتگی جز مقالات سیاسی نوشته ام بدانجا رجوع شود) شیر کجا خانه اش کجا - ارنگ ارنگ - درنه خط - از گلهای چه گل (این بازی ادبی و کم حرکتی است و یک نوع بازی دهقانی و گیاهشناسی است و به حرکات جنگی مانند غالب بازیها مربوط نیست). لی لی - گو گزل پندیل - و غیره و غیره بازیهایی هستند که بزرگها کمتر به آنها می پردازند و مخصوصاً در ایام تفریح و تعطیل عمومی در صحراها و باغها و میدانها بازی نمی کنند و مخصوص بچه های کوچ است...

در ایام تعطیل، ورزش طبیعی دیگر رفتن به کوه و کوهنوردی است. خوشبختانه در دومیلی مشهد اولین کوه سنگی قشنگ دیده می شود، که اطفال کوچک هم می توانند پیاده به آنجا سفر کنند. این کوه دو قسمت است پهلوی هم واقع شده و گرداگرد هر دو باز است و سمعیل مسافت است، و ارتفاع هریکی از آنها هم طوری است که پسر دوازده ساله می تواند از طرفی بالا رفته و از طرف دیگر فرود آید و نباید از ششصد هفتصد متر تجاوز کند.

در دامنه های یکی از آن دو که نزدیکتر به شهر است قنات کوچکی است که وارد باغی می شود و در استخری بزرگ می ریزد (حالا نمی دانم در چه حال است) و باغ مزبور که باغ کوچکی است از آن مشروب می شود، و در مقابل آن استخر مردی جلیل القدر مدفون است و ایوان کوچک و نمازگاهی باروح بر قبر او ساخته اند.

آب انباری هم در بیرون باغ ساخته شده که غالباً آب دارد. در فصل بهار که غالب صحراهای مشهد را یک پارچه مرغ سبز و گل سرخ می پوشاند، لابلای سنگهای براق کوهسنگی از مرغی مخملی پوشیده شده، و در شکاف و گودیهای سخره های

عظیم کوه، اذاینجا و آنجا آب باران صاف و گورایی می درخشد، و بوته های خسار که گل قرمز و قشنگی دارد، جابه جای از خلال سنگهای خارا گل می کند، و جمعیت زیادی از مرد و کودک و گاهی هم زن و دختر بچه در جلو ایوان باغ که متصل به کوه است و غالباً در زیر و بالای سر سرة تندى که در يك پارچه سنگ رو به مشرق و پشت همان ایوان در دامن کوه به وجود آمده مجتمع می شوند: قهوه چى، تخمه فروش، بقال، هر کدام سر گرم کار و کسب خود است. دسته دسته جوانها این سو و آن سو به بازیهای که گفتیم مشغولند. دسته دسته مرد و بچه در دامنه کوه روی علفها فرش انداخته نشسته اند. در تمام این دولخت کوه بین سنگها از پایین تا قله آن آدمی «وول» می زند و از دور مثل مورچه به چشم می آیند، و از نزدیک دسته های پنج الی ده نفری دیده می شود که در زیر سایه سنگها بساط پهن کرده از آبهای باران که در سنگها جمع آمده است سماورهای حلبی و برنجی را آتش انداخته و جای دم کرده اند. آن روزها - که یادش برای من، مثل خود عهد صبا گوارا و لذیذ است - بیشتر آن مردم نهارشان نان و پنیر و سبزی بود، گاهی هم گوشتی کباب می شد. دخانیات خیلی به ندرت و مسکرات ابداً وجود نداشت. جای وقتند هم عمومیت نداشت. مردم فقیرتر از امروز بودند اما دلشان از امروزیها خوشتر و مزاجشان سالمتر بود.

تقسیمات طبقاتی عهد زردشت - که اردشیر بابکان آن را دوباره تجدید کرده و مساوات اسلام و فساد مغول هم نتوانسته بود آنرا محو سازد، همان اصولی که هر کس باید دنبال کار طبقه خود برود و به زندگى که دارد و لایق آن است باید خرسند باشد - یعنی اصول اطاعت و خرسندى و شادى و غم نخوردن، هنوز مثل آن بود که باقی بود، پس اکثر مردم خرسند و شاد بودند و در يك اکثریت خرسند و قانع و مسرور، همه چیز و همه کس مسرور است. من هم که، از برکت وجود داییهای خودم که بچه تاجر و مردم بازار بودند، در این خرمی و سرور شرکت داشتم و تا سن هفده سالگی که پدرم حمایت داشت از این لذایذ و ورزشها و کوه گردیها کیف می بردم. و بعد از مرگ پدرم و جانشینی او ناچار داخل طبقه اعیان شهر، و با حکام محشور و به حکم همان طبقه بندى که نسل از این نعمتها محروم ماندم، ولی یادگار آن زمان لطیف و شیرین در مغزم تا امروز باقی است. *

به یاد جوانی

جوانی من از کودکی یاد دارم درینا جوانی درینا جوانی

در همه عمر، بیش از چند بار معدود، شرف صحبت آقای پرنس ارفع برایم رخ ننموده است، لیکن میانه من و معظم له یک رشته دیرباز از دیرباز پیوسته است، که هر چند بسیار باریک اما بسی حساس و لطیف است و با کوچکترین زخمه‌ای آهنگ دلنواز آن به گوش جان در می پیچد.

این رشته رشته عمر است که یک سرش بسته عهد کودکی و شباب و سر دیگرش پیوسته روزگار کهولت، یعنی دور دومویی و عزلتجویی یا پیری و سرسپیدی است.

رشته عمر یا تار زندگی، هر چه به سوی اولیات حیات نزدیکتر شود، لطف و دقت و خوش آهنگی و رقت آن بیشتر گردد، و هر چه انگشت به مدد زخمه حافظه فراتر پرده گیرد، آهنگ آن بانمگ جان و روان زیاده‌تر موافقت و هماهنگی پذیرد، تا به حدی که یاد ایام کودکی هر چند گذشته و بدرود شده است، باز همچون بهشت موعود مایه سدهزاران هوس و آرمان و بنیاد شادمانی و طراوت بی پایان خواهد بود.

و برعکس هر چه این رشته به اخریات حیات نزدیک شود، صاحب‌دلان را مکدر سازد و آهنگ ناملایم آن از ناملایمات جهان کسم نقیع^۱ روح جوانمردان است خبر دهد. شاید این معنی در طبع کسانی که از ایام خردی و آغاز شباب یاد گارهای خوشی ندارند و برخلاف در پایان عمر باشد بخت و نعمت دست در آغوش شده‌اند، معکوس عرض من جلوه نماید، لیکن هر کس به زبان خود سخن گوید. و در من این انس زود در گیرد و در دماغ من این باده سخت اثر کند.

چنانکه بیست سال پیش در تهران بودم، به محض آنکه شنیدم آقای پرنس ارفع از فرنگستان، و تفرج در آن سامان، و زندگی در قصر موناکسو، و برخورداری از شهرت و احترام، که یگانه آمال مردم این زمان است به تهران آمده است، با وجود عدم تجانس مسلکی که میان من و معظم له برقرار بود، به دیدنش رفتم و از دیدارش بهره وافیه^۲ بر گرفتم و شرحی که برای درج در روزنامه به من دادند بی آنکه مزد طبع طلب کنم یا عشو^۳ آورم به منت پذیرفتم و در پادوقی روزنامه‌ام انتشار دادم.

هم در این سنین اواخر که معظم له را دل به سوی وطن یکباره کشیده و عمران کشور و قدرت دولت و امنیت جانی و مالی رعیت موجب اقامت ایشان در ایران گردیده است، و همه وقت بر حسب تحریک ذوق جالس مجالس ادب و انجمنها بوده‌اند، گاهگاهی که حقیر از گوشه عزلت به مهمی بیرون آمده و در محفلی علیرغم رای و رویت خویش حاضر می‌شدم، آن وجود محترم را از سمیم قلب حرمت نهاده و به عرض اخلاص درد سرمی‌داده است.

چرا؟

در سنه ۱۳۲۰ قمری هجری، من هفده ساله بودم و در کنف تربیت پدرم (صبوری) در خراسان بهشت حقیقی را سیر می کردم و هنوز گندم ناخورده و از آن مینوی آزادی محروم نگشته بودم. روزی پاکتی مصحوب پست از اسلامبول برای پدرم آمد و همراه آن کتابی خطی، یعنی دیوان شمری از آقای پرنس ارفع الدوله، واز پدرم خواهش شده بود که آن را مطالعه کند و باز پس فرستد و بنا به انس و عادت منی که غالباً در خانه کتابخوانان جاری است که بچگان تقلید پدر کنند، خاصه کتبی که پدر بدان علاقه تام دارد، تا پسر بچه نخواند آرام ندارد، آن کتاب را من بارها خوانده و از آن روز با پرنس ارفع، با مجلس لاهه، با جشن تاجگذاری ملکه الکساندرا - شهربانوی روس - با داستان صلح عمومی، یعنی با عالمی غیر از عوالم مشهد و مدرسه نواب و دیوان فرخی و شاهنامه خودمان آشنا شدم.

به یاد دارم که شاعر در دیوان خود نام لعبتی دلفریب مسماء به «سوزدل» برده و برای وی غزل و قطعه ای سروده و صلح کل را منوط به گشایش لب و پیوسته به اشارت ابروی آن دلنواز فرموده و از آن جمله گفته بود:

خواهم به کنفرانس کنم نکته ای بیان صلح وصفا اگر طلبی اندرین جهان
ازمن بگیرند و طلب کن ز دلبران کاینان مسلطند به جان جهانیان

و پدرم در حاشیه آنجای از کتاب، يك رباعی گفته و نوشته بود که بیت ثانی مرا یاداست و هی هذ:

زان لاله رخ که «سوزدل» دارد نام جز سوختن جان چه تمنی است بگو؟

سال دیگر ساعتی قاب طلادر دست پدرم دیدم، که روی قاب آن درمیان دایره اندرونی «یادگار پرنس رضا» با کمال نفاست زرگری شده بود. ماهه می دانستیم که این ساعت را پرنس ارفع الدوله برای پدرم از اسلامبول هدیه فرستاده است.

پدرم صبوری، ملک الشعراء، در سنه ۱۳۲۲ در وبای عام بدرود حیات گفت و من که آن روز نوزده ساله بودم، از هر حیث دل شکسته و بی پدر شدم. از آن گذشته ولایت و سرپرستی خانواده نیز برعهده من واگذار شد.

مرا باشد از درد طفلان خبر که در خردی از سر برافتم پدر

مرحوم آصف الدوله غلامرضا خان شاهسون، فرمانفرمای خراسان بود، و او بود که حق تربیت و هزاران حق اخلاقی و اجتماعی به گردن من دارد. روزی از من پرسید که پرنس ارفع الدوله با پدرت مکاتبه داشت و سه مکتوب به پدرت نوشت، برو آن مکتوبها را بیاور. من رفتم و در محبزه ۱ پدرم گشتم و زیاده از دو مکتوب ساده و بسی مطلب نیافتم و به عرض رسانیدم.

آصف الدوله گمان کرده بود که بین آقای پرنس ارفع و پدرم در امور سیاسی مربوط به اتابك مكاتبه‌ای در میان بوده، در صورتی که پدرم مرد این کارها نبود. بعلاوه آقای پرنس ارفع الدوله هم یکی از مأمورین عمده و مهم دولت بوده‌اند و تناسبی از هیچ طرف در بین نبوده است.

در اواسط مشروطه، پرنس ارفع از فرنگستان به ایران آمد و چندی نیز وزارت کرد و باز بار دیگر به سفر رفته و پس از چندی از فرنگستان معاودت فرمود. در این نوبت دوم بود که مرا با ایشان در تهران دیدار دست‌داد و در باب موناکو و سوابق تاریخی آن و عمارتی که در آن محل به امر پرنس ارفع ساخته شده، و ترتیب آن عمارت و زینت‌های آن شرحی مستوفی تقریر کردند و عین آن به توسط روزنامه‌ای که من صاحب آن بودم منتشر شد. می‌توان گفت زیادت از یکی دو نوبت در سفر اخیر که هنوز دوام دارد، من پرنس ارفع را ملاقات نکرده‌ام، و دیگر اگر دیداری روی داده است در انجمن ادبی، در محافل اجتماعی و فقط در میان جمع بوده است، و افزای دهساله و اشتغال به تصحیح کتب قدیمه که آنرا از هم فرایض شمرده و دیری است در خانه و به وسیله کتابخانه شخصی خود بدان مشغول شده‌ام، مرا از معاشرت با بزرگان محروم داشته است.

تادر این چند روز اخیر جوانی از اهل فضل به‌خانه من آمد، و بشارت داد که آقای هوشمند کنایی در موضوع شرح زندگانی آقای پرنس ارفع تألیف نموده و بعضی خاطرات و یادبودهای ایام شغل معظّمه را در آن یاد کرده‌اند، و دوستان ایشان هر کس تقریظی بر حسب ذوق و سلیقه خود بر آن یادگار برافزوده است. تو نیز قدمی در راه و قلمی در میان آر، گفتمش ای‌نور دیده، انقطاع را بر اجتماع از آن برگزیده‌ام که قدم از راه باریکی که دارم فراتر ننهم و قلم از خط مستقیمی که اختیار کرده‌ام منحرف نسازم. این عرصه فراخور مردانی است آماده که شور جوانی در سردارند و امید شهرت در دل. نه مرا که دست‌حسرت جوانی بردل مانده است و پای عشرت و سبک‌عنایی در گل.

(۱) با کسر میم و فتح باء، جای مرکب تحریر، صندریه کوچك که در آن لوازم التحریر راجا دهند، فرهنگ‌مبین.

بالجمله، بعد اللتیا والتی ۱ و در ضمن این گفت و شنود، صحبت از عوالم لطف و صفای عهد قدیم به میان آمد و گوی «الحب والبغض يتوارثان» ۲ به میدان افتاد، ناکهان سلسله ایام ماضی بجنبید و سلسله ارادتم را سخت بجنبانید و در سلسله ام کشید. بی اختیار به یادداشتهای قدیم که باهمان خط او آن کودکی در دفتری از هم دریده و عنکبوت نسبان بروی تنیده ثبت بود، بازگشت شد و از تذکار حالات و خواطر دیرینه خارخار دوای نو در سینه پیدا آمد، ارادت موروئی هدایت کرد و با بلبلاقی این بیوستان در عین بدآوازی شریکم ساخت.

وها انا رافضی عن تراث و آخری رافضی عن کلاله

براستی که پرنس ارفع یکی از مشهورترین رجالی است که از عهدی قدیم موجب آشنایی مردم خارج ایران با ایران شده، و خدمات وی در کنفرانس لاهه، و در سایر محافل رسمی بین الملل بر کسی پوشیده نیست. و نیز شهرت ادبی معزیه در ایران و بیرون ایران به مناسبت موزونی طبع و ذوق مخصوص بر بیشتر ارباب خبرت و بصیرت آشکار است. خود این دقیقه حس نامجویی و حسن سلیقه ایشان را پس که در سنی که دیگران را حرصی کودکانه در می گیرد، وجود او به تذکار خواطر تاریخی خود که گنجی شایگان و نقدی رایگان است دامن برزده و آن دقایق مفید و تاریخی را به وسیله تحریر و تقریر و طبع و نشر در دست ابناء زمان می نهد. و هر چند این عمل راهم از برای عامل وی نفعی در بر است، لیکن نفعی معنوی و روحی است که غالباً مردان سالخورده را با آن سروکاری نیست، و در عصری که جوانان هم جز به سوی منافع و ارباح مادی نمی تازند، توجه وی به منافع بدین پاکی، و مشروعی بدین تابناکی، شایان آفرین و مستوجب تحسین است.

بد و نیک چون هر دو می بگذرند همان به که نامت به نیکی برند*

* تاریخ پرنس ارفع دانش، ص ۷۱۶-۷۲۴. (آذر ۱۳۱۵).

(۱) پس از آن گفتگو و ماجری... (۲) مهر و کینه به ارث می ماند.

اندرز

«بسمه تعالی»

نورچشم عزیزم، از من خواستید که چیزی در این دفتر به یادگار بنویسم. بعد از مرور و مطالعه آنچه استادان معظم پیش از این نوشته بودند، بهتر دیدم که درباره اندرز و نصیحت که دوست فاضل و ادیب ما آقای عباس اقبال - دام اقباله - در چند صفحه پیشتر مرقوم داشته اند، سطری چند نوشته شود.

آقای اقبال نوشته اند که ناصحان و اندرزگویان، یا خود خواهند یا طرارند و یا جاهل. از این رو در هر نصیحت و اندرزی که شنودید، به دیده شك و تردید بنگرید و راه تبعید کور کورانه مسپرید. حتی در اندرز و نصایح پدر و مادر نیز تردید کنید و مورد توجه قرار مدهید، زیرا پیران را با جوانان مناسبتی نیست و نصیحت پیر را در جوان تأثیر نه، و در خاتمه نوشته بود که حقایق را خود از طریق خواندن کتاب و تحصیل علم فرا گیرید...

از شما چه پنهان دیدم که این فصل مشبع و مقالات مفصل نیز، از جمله ی نصایحی است که نویسنده برای دوست جوان خود نوشته است و لابد از قبیل همان نظریات استحضانی دیگران است و از نوع قضایای مسلم و متقن ریاضی نیست و مانند سایر کلمات و سخنان و اندرزهایی است که به قول خود آقای اقبال نباید به استواری بنیان آن ایمان آورد، و لازم است که، بنا به توصیه ایشان، درباره صحت و درستی آن تردید کرد، و با وجود اعتراف به عظمت مقام ایشان از قول خود ایشان باید گفت که از کجا استنباط کننده این حکم به ویژه که تازه و بی سابقه است دستخوش اشتباه نشده و راه ناصواب نرفته باشد؟

دیگر آنکه گفته است که به نصایح و اندرز دیگران گوش مدهید و خود از راه علم و خواندن، حقایق را فرا گیرند، حکمی است که با عمل منطبق نمی آید زیرا غالب نصایح مربوط به اخلاق و تدابیر زندگانی است که مرد یا زن صاحب تجربه به نام تجرب و تازه کاران می آموزد.

اساس این نصایح به چند اصل باز می گردد که آن اصول از طرف مردمان با تجربه در کتب اخلاقی و حکمت عملی نوشته شده است. هر گاه مراد آقای اقبال از این نصیحت تازه که کرده اند آن است که جوانان گوش به سخن پدر و مادر و دیگر نصیحت گویان بی حاصل نداده خود به کتابهای اخلاق و حکمت عملی رجوع کنند، نقض غرض حاصل آید. چه همان کتابها نیز در شمار کلمات قصار و حکایات و امثال و عبارات موجزی است که به قول ایشان باید بادیة شك و تردید در آنها نگریست، هر چند نویسندگان آنها صاحب مقامی عظیم و

(۱) این سخن را استاد بهار، در روزگار دانشجویی آقای دکتر محمد دبیرسیاقی، بنا به خواسته ایشان، در دفتر وی یادداشت کرده اند. (به سال ۱۳۲۰).

محل تصدیق خلق بوده و مردم بر حقانیت آنان اجتماع کرده باشند. پس باید دید آن داهی را که آقای اقبال می گویند به وسیله آن راه، سره از ناسره و درست از نادرست مشخص می شود کدام است؟ از قراری که خود می گوید آن داه علم است، علم هم که معلوم شد در کتابهاست و کتابها را که در صدر مقال مورد شك و تردید شمرد و ما را از قبول عبارات موجز ادبی و حکایات و امثال و اندرزه منع کرد و گفت زنهار دلباخته این کلمات مشوید. پس ببینیم علمی که می گوید به وسیله آن سره از ناسره تمیز داده می شود چیست؟ کتاب که مورد شك و تردید قرار گرفت، استاد هم یا نصیحتگر است یا نیست.

اگر نصیحتگر است در شمار خودپسندان یا طراران و یا جاهلان است (به زعم نویسنده مقاله) و اگر نصیحتگر نیست چیزی از او نخواهیم آموخت. پس معلوم نشد این علمی را که نویسنده فاضل گفت از کجا باید به دست آورد؟ علمی که آقای اقبال می گوید به وسیله آن سره از ناسره جدا تواند شد بدین قرار است:

«علم مجموعه ای است از قضایای کلی عقلانی که مطابق روش منطقی پس از سالها بحث و انتقاد مورد اتفاق همگی قرار گرفته و در کلی بودن آن احکام شك و شبهه باقی نمانده است» اینك باید دید آیا چنین علمی تا امروز در اخلاق اخلاقی که بتواند جامعه بشری را گرد هم آورده و آنان را از شنودن پند و اندرز روزمره بی نیاز سازد تدوین شده است یا خیر؟ و اگر تدوین شده است آیا به کار جوانان امروز و فردا نیز خواهد خورد یا نه؟ از فحوای استدلال نویسنده معلوم شد که چنین کتابی هم اگر موجود باشد باز باید به دیده شك و تردید در آن نظر کرد و بی شك نویسندگان آن کتب و علمای آن علم نیز، چون پدران و مادران پیر شده اند یا پیر خواهند شد و جوانان را لازم است به زعم ایشان که از سخنان پیران سرکشند و بدانها ایمان نیاورند. پس باز مطلب لاینحل خواهد ماند!

دیگر آنکه می دانیم که کتب اخلاق یا علومی که با حیات بشر سروکار دارد کلیاتی است که بر هر فردی از افراد بشر قابل تطبیق نیست، اگر هم قابل تطبیق باشد، مرد جوان یا زن برنا خود نمی تواند کلیات نامبرده را با جزئیات تطبیق کند و از آنها درست استفاده نماید. دیگر آنکه برای هر جوانی مجال خواندن و مطالعه این قبیل علوم فراهم نیست. پس لابد باز پای نصیحتگو و اندرزگر به میان خواهد آمد و باز نقض غرض نویسنده حاصل خواهد شد.

اشکال دیگر آنکه بر فرض کسی بتواند به چنان کتبی که وصف کرد ظفر یابد و آن کتب را به دست آورد، آیا فکر کرده اند که چه وقت باید آنها را خواند و فرا گرفت؟ چه جوان تا سن بیست و پنج سالگی باید طبق پروگرام درس بخواند و این اصول در برنامه مدارس نیست. پس از آن هم می رود پی کاری که برای آن کار تحصیل خود را تمام کرده است. بر فرض که پی کار فرفت و شروع کرد به خواندن آن کتب، طبعاً ده سال مدت لازم است که آنها را بخواند و کلیات علمی

را با جزئیات عملی با محیط و وطن و شخص خودش منطبق سازد. در این وقت جوان ماسی و پنج ساله خواهد بود، یعنی سالهایی که باید در آن مدت پایه شخصیت و صفات اجتماعی این جوان کار گذاشته شود، می گذرد، و می دانیم که شخصیت اجتماعی و اخلاقی هر کس بسته به طرز تربیتی است که از ۳ سالگی در خانه و بالاخره تا ۲۵ سالگی در مدرسه و عاقبت تا ۳۵ سالگی در جامعه کسب کرده است و در صورتی که جوان ما تا این سن گوش به حرف احدی نداده و مشغول کتاب خواندن باشد چه شخصیتی برای او پیدا خواهد گردید؟

کسی که هر ناصحی را خودخواه و طرار و احمق بداند و طبق نصیحت آقای اقبال اعتناء به احدی نکند، به کتاب هم اعتنا نخواهد کرد و تا چشم خود را باز کند اگر سیاستباف است خود را ضایع کرده و به رشوه خواری و دروغگویی موصوف شده است، و اگر عضو اداره است دخلی به جیب زده و نانجیب شده، و اگر تاجر است بد معاملگی کرده، دروغ گفته، و امانتش متزلزل گشته است. چنین کسی کتاب هم که بخواند بدان عمل نخواهد کرد زیرا او را با این نصیحت حکیمانانه به مفسدان و عصیان در برابر هر حرفی و ادار کرده اند، بالطبع به طرف امیال نفسانی و غضب و شهوت متمایل شده و خواهد شد!

پس معلوم شد که مقاله آقای اقبال شوخی بوده است و بالاخره از قبیل همان نصیحتهایی است که خودشان تکلیف آن را معین فرموده اند!

حق این است که نصیحتگو گاهی خودخواه و گاهی جاهل، ولی بیشتر دلسوز و با تجربه و حکیم و لازم الاحترام است. سمدی می گوید اگر پند بر دیوار نوشته دیدید بدان عمل کنید، و بدیهی است مرادش آن است که به گوینده کار نداشته باشید، در خود سخن دقت کنید، اگر صواب است بپذیرید و با عقل و هوش فطری خود نیز خوب و بدان سخنان را وزن کنید. باید به هر سخنی گوش داد و از هر تجربتی پند گرفت و از هر کس که دنیا را بیشتر از شما دیده است استفاده کرد. کلمات بزرگان را باید خوب خواند و نباید در هیچ يك از آنها تردید کرد، و بدو خوب را از کرده همین کلمات و همین حکایات که به تدریج مثل شده و در عداد سنتهای ملی قرار گرفته است فرا گرفت، و رنه بد مطلق و خوب صرف در دنیا بسیار بسیار نادر است. باید از تجربیات پدر و مادر استفاده کرد، ولی پدر و مادری که لایق پند دادن باشند و تجربه صحیح داشته و درس خوانده و از گذشت روزگار چیزی آموخته باشند. پدر و مادر عامی و فرومایه خود کمتر به فرزندانشان پند می دهند و بدیهی است چنان پدر و مادری مطابق گفته آقای اقبال جاهل و نادانند، اما پدر و مادر دانا با دلسوزی و علاقه کاملی که به فرزندان خود دارند و تجربیاتی که به سبب کثرت سن و معاشرت با خلق به دست آورده اند، اگر پندی و نصیحتی کردند باید شنید و باید فوّه عظیمی شمرد و در پناه محبت و دلسوزی و تجربه والدین از بدایام گریخت. من در فسیلهای به نام «پند پند» این معنی را گفته ام و برای

تکمیل این مقاله قسمتی از آن را می نگارم:

پند پدر شنیدم و گفتم ملامت است
 آنکاه روزگار مرا در نشاند پیش
 چندی کتاب خواندم و چندی معاینه
 بخشی ز پندهای پدر شد درست لیک
 دیدم که پندهای پدر نقد عمر بود
 این عمرها به تجربت ما کفاف نیست
 هان ای پسر به پند پدر دل سپار از آنک
 ده گوش بانصیحت استاد، ورنه چرخ
 خوش آن که در صباوت، قدر پدر شناخت
 زین رو از آزمایش آن طبع سرکشید
 یکدم زدرس و پند و نصیحت نیارمید
 دیدم خرام گیتی از وعدو از وعید
 بسیار از آن بماند که پیری فرارسید
 کانمهربان به طرح بهمن برپراکنید
 ناداشته به تجربت دیگران امید
 این جنس رایگان را با نقد جان خرید
 گوشت به تیغ مکر بخواد همی برید
 شاد آنکه در جوانی، پند پدر شنید *

اهمیت آموزگار

دولت جان پرور است صحبت آموزگار
 خلوت بیمدعی سفره بی انتظار
 (سعدی)

من فرانسه را به مساعدت معلم فتح کردم
 (بیسمارک)

۱. فرق میان انسان و حیوان انسان به واسطه قوه تقلید و تفکر بر حیوان برتری دارد. حیوان تنها متکی به غرایز طبیعی است که بالوراثه از پدر و مادر کسب کرده است، اما انسان علاوه بر غرایز طبیعی و موروثی خود، به سبب کسب عرف و عادت و تقلید و آموزش، مقامات بالاتری به دست آورده است.

بجه حیوان دارای گزینه هایی است که بدان واسطه می تواند از زمان ولادت، یا پس

(۱) تمام قصبه در دیوان استاد، جلد ۱، چاپ دوم، ص ۵۳۵-۵۳۹ آمده است. -م.ک.

* مجله سخن، سال شانزدهم - ۱۳۴۵ - شماره ۵ ص ۴۳۹-۴۴۳.

از مدت رضاع، به واجبات و تکالیف حیات عمل کند و غذای خود را به دست آورد و حوایج ضروری خویش را بر آورد و از ضررهایی که متوجه اوست احتراز جوید. و می توان گفت حیوان در این مرحله از انسان قویتر است. می بینید جوجه مرغ همینکه از تخم بیرون می آید دانه می چپند و از حیوانات شکاری می گریزد و جوجه مرغایی در آب شنا می کند.

بچه بط اگر چه دینه ۱ بود آب دریاش تمسینه بود با

اما بچه انسان چنین نیست، او این مقدرت را ندارد، ولی در عوض، در انسان قوه اقتباس و تقلید موجود است، در حیوان چنین قوه ای نیست. به همین سبب انسان در تمام مدت عمر می تواند با قوه اقتباس و تفکر ترقی کند و فکر او روبه نو و برود، ولی حیوانات بجز از همان چند غریزه طبیعی که از پدر و مادر به ارث می برند و با آن زندگی یکنواختی می کنند، دیگر چیزی نمی دانند (مگر گاهی تنبیر محیط زندگی به تدریج بر غرائز طبیعی حیوانی غریزه های دیگری می افزاید، ولی به همان میزان از غرایز سابق او کم می شود).

اما انسان روز بروز چیز یادمی گیرد، همین قوه اقتباس است که انسان را به این مقام رسانیده است. و اگر بنا بود انسان به همان غرایز طبیعی پدري اکتفا می کرد، باید حالا هم مانند پدران بسیار قدیم خود، روی درخت یا درغارها زندگی کند.

۲. **غلبه اقتباس و تقلید بر غرایز** انسان با قوه اقتباس و تفکر توانست نقص غرایز طبیعی اجداد قدیم را که فاقد گردیده، جبران نماید و راه جلب نفع و دفع ضرر را هر ساعت و هر آن برای خود اختراع کند، هر چند این طرق خلاف غرایز ذاتی او باشد، در غریزه بشری، دوی تلخ قابل پرهیز است، زیرا حس ذائقه آن را رد می کند. همچنان کارد برنده قابل احتراز است، زیرا بدن را می برد و منجر به درد می گردد، ولی انسان علی رغم غرایز خود دوی تلخ را می نوشد و کارد جراح را تحمل می کند.

نمی بینید که اطفال و مردم کم تعقل از دوی تلخ و عمل جراحی می گریزند؟

۳. **اقتباس و تقلید بر دو قسم است** اقتباس و تقلید گاهی افقی و عرضی است و گاهی عمقی یا عمودی.

آنچه افقی و عرضی است عرف و عادات و اصطلاحاتی است که از مرکز کشور به شکل دایره شعاعی به نواحی و اطراف منبث می گردد، و مردم مملکت از رجال و بزرگان و پادشاهان و مستخدمین عالیرتبه و دانشمندان بزرگ چیزهایی فرا می گیرند، و عرف و عادت سابق را رفته رفته چون منافی با عادت تازه است ترك می کنند. فی المثل در آمریکا تراشیدن سبیل از مرکز به سایر اطراف نشر کرد.

گاهی هم از مرکز به موجب حکم و امر، عادت را به طریق افقی به مردم می آموزند، مثل رفع حجاب و یکسان شدن لباس که به موجب امر شاه سابق در ایران اجرا گردید، و مردم برای نپذیرفتن آن حکم انقلاب کردند و جمعی کشته شدند، اما همینکه قبول کردند، رفته رفته، حکم عادت پیدا کرد و امروز اگر کسی قبا یا درازو کلاه پوستی بر سر بگذارد چون به خلاف عرف و عادت عمومی است، همان مقاومتی که با کلاه پهلوی و شاپو کردند، با کلاه پاپاخ خواهند کرد، مگر اینکه حکم دیگری این عادت را جاری سازد.

اما تقلید و اقتباس عملی آن است که اطفال از پدر و مادر و آموزگار فرا می گیرند. تراش سبیل بار اول در آمریکا به طریق افقی و عرضی به مردم سرایت کرد، و لباس متحدالشکل نیز در ایران به همین طریق مرسوم گردید. اما حالا تراش سبیل و لباس متحد در آمریکا و ایران از پدر و مادر به طریق عمودی به طفل آموخته می شود.

۴. آموزگار واسطه تقلید افقی و عمقی است طفل مانند صفحه سفید و ساده و نرمی است، که مستعد طبع هر چیزی است، و عادات پدر و مادر و آموزگار مانند حروف برجسته ای است که بر آن صفحه سفید نقوش خود را منطبق می نماید، بدین جهت طفل نسخه ثانی پدر و مادر و آموزگار است.

و آموزگار است که پدر و مادر را تربیت می کند. ایرانی به واسطه خلطه و آمیزش نژاد آریایی و عرب و سامی و ترك آلتائی، ملکات راسخه ملی قدیم خود را از دست داده، خاصه بعد از فتنه مغول و ایجاد حکومت های ظالم و جبار در مدت پانصد ششصد سال اخیر، ملکات تازه و ثابت و لایق اعتمادی که بتواند با ملل امروزی دنیا دم از رقابت بزند هنوز پیدا نکرده است. توده حقیقی این ملت ما و شما نیستیم، که اینجا گرد آمده ایم، بلکه توده حقیقی ما بزرگان و دهقانان و مردم شهرستانها هستند، که نهان دارند سلطان ببرد، نه دین دارند شیطان ببرد. همه فقیر و نادار و بی علم و بی دین و بی اراده و وطنین و غیر امین و پیرو خرافات می باشند.

ما هم که در مراکز بزرگ مملکت نشسته ایم، هنوز دارای ملکات راسخه ملی نیستیم، و اگر ملکاتی از طریق ادبیات، یا تعالیم دینی، داشته ایم، سیل تمدن غرب و تجدد، خواهی-

نخواهی، مارا فرا گرفته و به سوی مدنیت جدید کشانیده است، و در نتیجه این عمل، آنچه داشته‌ایم رها کرده و هنوز چیز تازه و قابل ذکر به دست نیاورده‌ایم
 نمی‌خواهم به خود و به شما و به جامعه اهانت کرده باشم. لاف و گزاف بالیدن به اسلاف و تکیه به آداب و رسوم که با عهد فتودالیزم سازگار بود، امروز دیگر فایده ندارد. بهشت قدیم مفقود گردید و اثری از او باقی نماند، و بهشت جدید نیز در دود و مه و ابر و انقلاب و این جنگ خانمانسوز از انظار مخفی شده، و معلوم نیست بار دیگر بتوانیم با اصول سرمایه‌داری جدید - که تازه نمونه غلطی از آن در عهد شاه سابق ایران وارد کشور ما گردیده بود - خود را به پایه سرمایه‌داران و ملل ثروتمند جهان برسانیم.

اگر می‌شد با وسایل دینی، نظم نوی درد دنیا ایجاد کرد، دین اسلام بهترین دینی بود که میانه سرمایه‌داری و سوسیالیزم، حدمتوسطی، قایل شده و تعدیلی بین افراط و تفریط به وجود بیاورد.

اما دنیای بعد از جنگ، مجال و مهلتی به ما و به دنیا نخواهد داد، که بتوانیم تشکیلات مصنوعی و ناسازگاری را که منفعت طلبان به نام دیانت داده‌اند، طبق متن قرآن عوض نمود. پس ناچاریم از طریق تعلیم و تربیت جدید، و از راه بسط علوم حقیقی و طبیعی مردم را تربیت کنیم، و با قوانین عادلانه‌ای که متکی به حقایق و عرف عمومی باشد، وسیله اصلاح حال فقرا و برزگران را فراهم سازیم.

این عمل قسمت کوچک و بنیادیش با نمایندگان و وکلای صالحی است که باید در دوره چهاردهم انتخاب شوند. و قسمت اصلی و بزرگ و حقیقی آن مربوط به «آموزگاران» است. آموزگاران باید واسطه بین قدیم و جدید شوند. آموزگاران جوان باید خرافات را از بین برده، اخلاق حقیقی و مملکت راسخه ملی ایرانی را که يك گم گشته نفیس است، و مانند بهشت شاد از انظار پنهان شده، و ایرانی سراولی آن است، پیدا کند و به دست ایرانی بدهد. ایرانی باید قبل از هر چیز آموزگار خوب و راحت فارغ‌البال به وجود بیاورد.
 اگر مجلس چهاردهم خوب نبود، باقی حرفهای ما هم نقش بر آب است، زیرا ما به دولتهایی نمی‌توانیم زیاد امید داشته باشیم. این دولتها هستند که به آموزگار ابداعتنا بی ندارند و نمی‌دانند که يك آموزگار بیش از يك امیر لشکر در کشور قرب و منزلت دارد.

بدبختانه غالب کارمندان دارای قدر جثه و عظمت اندام و فراخی میشتند، و آموزگاران عموماً ضعیف و ناتوان و بی‌خانه و لانه و از بدبخت‌ترین اعضای خانواده ایرانی محسوب می‌شوند. بگردید ببینید، استادان و معلمان و آموزگاران درجه ضیق عیشی، و امراء لشکر و سایر رجال که کارشان خوش نشینی است، در چه وسعت معاش زندگی می‌نمایند.
 این یگانه دلیل بیچارگی و تیره‌روزی جامعه ایرانی است.

در کابینه اسبق، و همین کابینه، جنبش و حرکت تندی در اصلاح حال آموزگاران و وسعت دایره فرهنگ به عمل آمد، ولی بعد بکلی فراموش شد.

۵. پیر و جوان چندی گفتگوی پیر و جوان نقل محافل بود، ولی چون از طریق طبیعی و عقلایی برکنار بودند، نتیجه مطلوب از آن اخذ نشد، و اینک چون این مطلب با موضوع آموزگار ارتباط دارد، مانا چاریم از آن سخن به میان آوریم.

اگر بخواهیم به عادات و تقلید و عرف قدیم باقی بمانیم، باید تمام امور را به دست پیران بسپاریم، حتی امر آموزگاری را هم به پیران واگذار کنیم.

اما باید دید که می توان در یک جا قرار گرفت و از دنیا برکنار ماند، و مانند ملل شرقی افغانستان در پای دیوار دنیا و جبال تبت دوران بشر به عادات قدیم زیست کرد؟

به عقیده من، این امر امری محال است.

اگر ما در یک گوشه دوران دنیا می بودیم، بایستی خود را به میان دنیا می کشیدیم و با دنیا هم آواز می شدیم، تا چه رسد که در میان دنیا قرار داریم، راه داریم، با اروپا و آمریکا و روسیه ارتباط دوستی و سیاسی و تجارتی پیدا کرده ایم، هزاران تن از پیران و جوانان ما از دوست سال پیش به فرنگ رفته و آمده اند، امتزاج اخلاقی و اختلاط تربیت شرقی و غربی در ایران به عمل آمده است.

در دوره بیست ساله، از بهیضی جهات عقب افتادیم، اما از مظاهر تمدن و ظواهر مدنیت که مقدمه بواطن و پشاهنگ و اقیام است بهره مند شدیم، لذا باید به سوی یک نوع «تطور» عظیمی بشتابیم والا اگر خود به سوی اصلاحات جدید نرویم انقلاب ما را رهنمون خواهد شد. پیشبازان تجدد و اصلاحات باید آموزگار و معلم باشد.

هنوز دولتهای ما نمی خواهند به این حقیقت اعتراف کنند که آموزگار از هر کسی مهمتر و وجودش از هر چیز لازمتر و ایجاد آموزگاران تربیت شده، و معلمین جوان ولی فهمیده و صاحب ملکات راسته، بر هر اصلاحی مقدم است.

اما راجع به پیران و جوانان، شك نیست که باید امور اداری که سلطه و مسئولیت کاری دارد، در دست جوانان درآید که از آن جمله آموزگاری است. چون جوانان کمتر از پیران احتیاط می کنند، و در تشبیه اصول قدیم زیاد تمسب نمی باشند، راست است گاهی تهور به خرج می دهند اما تهور مقدمه مرگ نیست. در عوض تهقر و توسل به تقالید و عقاید و اصول مندرس و غیر قابل عمل، و عشق به نظامات کهنه قدیمی، که امروز خواه ناخواه در شرف زوال است علامت مرگ است.

باید اموری که تعلق به محافظه کاری دارد، از قبیل حفاظت قوانین اساسی و ریاست مجالس

عضویت سنا و قضاوت‌های عالی مرتبه از ریاست و عضویت دیوان کشور و امور مربوط به دربار و ریاست محاکم صالحه قانونی مربوط به امور حقوقی و معاملات بایران باشد، لیکن کارهایی که تماس با اعمال جاریه دارد، از قبیل امور ورزشی و آموزشی و کارهای عالیه مربوط به قوه مجریه و سایر امور اداری باید به دست طبقه جوان سپرده شود.

و مقدم بر همه آموزگاری و اداره فرهنگ و پرورش و آموزش کشور است، که باید از جوانان فاضل در آن بی‌حد و حساب دخالت داشته باشند، تا روح تجدد و تطور فکری بلامانع در کودکان ایجاد گردد، و به جوانان سرایت نماید، اما با نقشه صحیح که به هرج و مرج و آناارشی فکری منجر نگردد.

۶. فرق بین معلم و بین مستخدم اداره بنای اداره و امور حکومت بر تقلید و جمود است نه بر تطور و ابتکار، و تطور و ابتکار در آن کم اثر است. زیرا امور حکومتی، امری و قراردادی است. هر مستخدمی هم امر است هم مامور. باید امری را از مافوق بگیرد و به مافوق تحمیل کند و به قدرت می‌تواند از خود تصرفی و مداخله‌ای در آن امر اظهار بنماید، و اگر رای مفید و پیشنهاد خوبی به فکرش بگذرد نمی‌تواند آن را به جامعه عمل ببرد و بسیار دشوار است که مافوق به نظرهای تازه و ابتکارات زیر دست اعتنا کند، و خود هم نمی‌تواند بدون اجازه مافوق، عملی انجام دهد زیرا مسئولیت خواهد داشت. به این دلیل می‌بینیم که نظامات حکومتها در تطور بسیار کند است، و به عکس نظم اداری همواره روح امر و مسئولیت و حکم را در موظفین و مستخدمین قوت می‌دهد، و این روح اطاعت در مستخدمین روز بروز قویتر می‌شود، و عاقبت در شخصیت آنها تأثیر می‌بخشد، و حتی در حیات خانوادگی آنها تأثیر می‌کند، و نتیجه این می‌شود که قوه استنباط و اختراع و ابتکار را در آنها می‌کشد، و شخصیت و اعتماد به نفس را نیز در آنها خفه می‌سازد، و بالاخره مثل ابزارهای يك کارخانه فقط آنچه وظیفه آنهاست بلدند و بدان کار می‌کنند، و از چیز دیگر بیخبرند. اگر شاعر است شعر نمی‌گوید، اگر نویسنده است دست از نویسندگی برمی‌دارد، و اگر نقاش است نقاشی را فراموش می‌کند.

ولی آموزگار چنین نیست، اگر چنین است به خطا این طور شده و به غلط يك آموزگار را مانند يك مستخدم اداری بار آورده، و او را محکوم پیچ و خم بخشنامه‌ها و مقررات و قواعد اداری کرده‌اند.

اگر آموزگار و معلم را بخواهند مثل سایر کارمندان اداری، مطیع و منقاد قوانین و برنامه‌های خشک و مقررات روزمره بسازند، صدینار ارزش نخواهد داشت.

به یاد دارم، در سنوات شیوع بیماری «پرورش افکار»، من از روز اول حس کردم که

حضرات چه قصدی دارند. این بود که خود را به‌اداره عریض و طویل پرورش افکار نزدیک کردم، و در هیچ قسمتی از آن دخالت ننمودم، و حتی درس‌خوانیها هم دعوت نشدم. و تقاضای دعوت شدن ننمودم. و در هیچیک از جلسات روزهای پنجشنبه نیز حاضر نگردیدم، و یکی از دوشیزگان دانشسرا ملتفت این مطلب شده، و هر پنجشنبه بلیط مرا می‌گرفت و می‌رفت. به‌ما نیز دستور دادند که باید در سر کلاس از پرورش افکار سخن بگویید و محصلان را ترغیب کنید. در عمل دیده شد، که نه‌استادان توانستند به‌طور طبیعی بدین قاعده عمل کنند و نه دانشجویان بدون استهزا به مهمات مزبور گوش فرادادند.

من معتقدم که باید معلم و آموزگار آزاد باشد، و قوه ابتکار داشته باشد و در کار خود، برخلاف سایر اعضاء اداری، آزاد و صاحب ابتکار و بی‌قید، رسمیات و حتی برنامه‌های خشک باشد، تا بتواند تجدد و اصلاحات و افکار تازه را در روح آموزندگان جای دهد.

۷. ساده‌ترین وظایف آموزگاران آموزگار باید در نظر شاگردان خود بزرگ جلوه کند. کودک نتواند به‌سهولت از شخصیت او مطلع گردد، یعنی آموزگار صاحب شخصیتی غامض و اسرارآمیز باشد. و طوری رفتار کند که مایهٔ اعجاب شاگردان گردد، و از او بترسند و او را در همان حال دوست بدارند و رگ خواب او را پیدا نکنند، و بالجمله باید خود را دارای مزیتی نسبت به دانش‌آموز بشناساند، تا این مزیت موجب شود که دانش‌آموز به سخنان او احترام بگذارد، و درس او را بیاموزد، و به نصایح او عمل کند، و از همه بالاتر اعمال و رفتار و گفتار و جنبه‌های عقلی آموزگارا از نظر عظمتی که نسبت به خود اومی‌بیند، تقلید کند و پایش را جای پای آموزگار بگذارد. اینها همه به‌نفع آموزگار بود.

اینک دو کلمه هم باید در عیوب آموزگاران خودمان سخن بگوییم.

آموزگاران ما نباید در مجالس عمومی، که مربوط به تفننات و تیشات عامه است داخل شوند. آنها نباید با شاگردان شوخیهای رکیک کنند. نباید با دوشیزگان با کلمات معنی‌دار و بوالهوسانه سربس بگذارند. آنها باید از نسیم لطیف‌تر و از آفتاب پاک‌تر باشند. آموزگار باید هر قدر زودتر ازدواج کند. آموزگار باید جز با کتاب و علوم سرو سری با احدی نداشته باشد.

او باید در نظر شاگرد، وجودی پاک و خارق‌العاده و با خدا جلوه کند. باید در نمره دادن سلب و متقی و بی‌غرض باشد.

آموزگار باید، مظهر قدس و پاکی و علم و حلم و بزرگواری باشد. و بدیهی است، این صفات با جوانی، که یکی از شروط آموزگار بود، چندان وفق نمی‌دهد، اما چاره چیست،

باید دولت اگر دولت است چنین مردمی به وجود بیاورد، والا قانون تعلیمات عمومی صد دینار ارزش نخواهد داشت. *

موسیقی و تئاتر

قسمتی از یادداشت‌های مسافرت من

مدتی بود میل داشتم یکی از شهرهای روسیه شوروی را ببینم. کسانی که در مسائل علم الاجتماع دارای مطالعه و تفکر هستند، هیچ وقت از مطالعه نتایج يك مسلك و طریقه اجتماعی بی نیاز نخواهند بود. زیرا صحت و سقم فرضیه‌های فلسفی اجتماع را در موقع عمل و انجام و گذشتن مدت، در متن اجتماعات، باید مطالعه کرد و من هرگز حاضر نبودم به صرف نقل قول قانع شوم، بنابراین دیرگاهی آرزوی مسافرتی به مملکت شوروی مرا مشغول می داشت، تا اتفاقاً پس از چندی مسافرت رفقا به شهر «باکو» پایتخت آذربایجان شوروی پیش آمد، و مرا نیز درین سفر شرکت دادند، و به اتفاق مهماندار دانشمند و مهندس عالی قدر آقای میر یعقوب اف، مستشار سفارت شوروی، به مقصد رهسپار شدیم.

من در این مسافرت خود یادگارهای بسیار مفید و خاطرات بسیار زیبا، از مشاهده مناظر و مواقع و مؤسسات و اجتماع عمومی و طرز زندگی حکومت کارگری، و دیدار مردان بزرگ و حسن پذیرایی اولیای امور، و هزاران نکته دقیق یادداشت کرده و به خاطر سپردم. ما با دولت بزرگ و پر ثروت و پر جمعیت و توانایی در سراسر شرق و شمال همسایه ایم، و این دولت اتحاد جماهیر شوروی است. ما باید با این همسایه و این دولت عظیم، که نژادهای مختلف را با قانونی یکنواخت به هم اتصال داده و آنها را به حرکت سریمی واداشته است، آشنا باشیم، دوست باشیم و یکدیگر را بخوبی بشناسیم.

هر کس به ملاحظه منفعت خود، یا طبقه خود هر چه می خواهد بگوید، که من قریب شصت سال از عمرم می گذرد و چهل سال تمام عمرم را در ورزشهای سیاسی و اجتماعی و فلسفی و ادبی صرف کرده ام، و کمال مطلوب خدمت به فرهنگ، و پیدا کردن طرق سعادت ایرانی بوده است و اگر هم گاهی به خطا رفته ام نیتم خطا نبوده، امروز این حقیقت را درک کرده ام که با اجتماع و نظم کهنه و یا انزوا و جدایی از دنیا، و با بدبینی و خصومت نسبت به همسایگان زندگی نمی توان کرد.

باید ما خود را به همسایگان خود شناسانیم، و آنها را از نزدیک دیده و بشناسیم، و مهمتر

ازهمه همسایگان شمالی ما هستند که مدتی از ما دور بوده و حوادثی روابط ما را ازهم گسسته و افکار پریشانی نیز نسبت به آنها در نزد ما به وجود آمده است.

زیادتر از این، وقت مجال نمی‌دهد و اینک من از طرف رفقا موظف شده‌ام، که تنها در قسمتی از مشاهدات خود، یعنی فقط در تئاتر و موسیقی آذربایجان شوروی، سخنرانیی به اختصار بنمایم.

اینک با اجازه حضار محترم وارد اصل مطلب می‌شویم.

۱. موسیقی در آذربایجان - مطلعین در تاریخ موسیقی معتقدند که موسیقی ایران از قسمت شمالی آذربایجان برخاسته است، و برخی «گنجه» یا «گنژک» را که از شهرهای قدیم «اران» بوده است مرکز نشو و نمای موسیقی می‌شمارند.

چه این شهر گنژک، شهر مقدس و محل آذرگشپ واقع در جنوب ارومیه باشد، و چه شهر «گنجه» واقع در اران قدیم باشد، باز از حدود آذربایجان بیرون نخواهد بود.

موسیقی ایرانی امروز در آذربایجان شوروی، هنوز با همان اسلوب استوار و کامل و تمام گوشه‌ها و پرده‌های قدیمی خود باقی است، و در تارهای هشت تادوازه سیمی و کمانچه‌ها و سایر آلات موسیقی نواخته می‌شود، حتی آرامنه نیز با آن موسیقی آشنایی دارند.

از عهد تزارها موزیک اروپایی در ارمنستان بیشتر، و در قفقاز کمتر، مورد استفاده قرار می‌گرفت و در اپراها و اپرتها و بالته‌ها نواخته می‌شد، و با موزیک ملی نیز ترکیب می‌یافت، و اکنون هر سه نوع موزیک - موزیک اروپایی، موزیک ملی، و موزیک مرکب - در صحنه‌های پر طنطنه و زمبای آذربایجان نواخته و خوانده می‌شود.

۲. نمایش: اپرا، بائت، اپرت، تئاتر. - نمایش در ایران به طرز اپرا (نمایش منظوم) از قرن سیزدهم هجری (ظاهراً) به بعد متداول بوده است. لیکن این نمایش تنها در مورد مصایب و حوادث مذهبی (تراژدی) بوده و تئاتر به معنی جامعتی و وسیع‌تر آن، از راه قفقاز وارد ایران شده است.

به نظر می‌رسد قدیم‌ترین کسی که تئاتر را به ایران آورد، میرزا فتحعلی آخونداف بود، که چند پرده تئاتر به ترکی نوشت، و توسط جلال‌الدین میرزا، پسر فتحعلی‌شاه، به ایران فرستاد و آن تئاترها به فارسی ترجمه و در محافل خصوصی درباری بازی شد.

در آذربایجان شوروی نیز، خیلی پیشتر از آنکه در ایران تئاتر جای تعزیه را بگیرد، تئاترهایی به زبان روسی و ترکی داشتند، و این صنعت همراه تمدن روسیه تزاری وارد

آذربایجان شده بود.

ولی تا دوره انقلاب که وضع آذربایجان به حال حالیه نیفتاده بود، تأثیر این وسعت و جلال و آزادی که امروز دارد دارانلود، و زیادتیر از دوسالان قابل ذکر، یکی از ارامنه و دیگری از مسلمانان، که مرحوم حاجزین العابدین تقی‌اوف ساخت، درباکو موجود نبود. اما بعد از انقلاب و پس از استقلال آذربایجان، نظر به آنکه دولت شوروی درپرویش و تربیت ادبیات و صنایع ظریفه جدی وافی مبذول می‌دارد، و این فنون را تحت حمایت دولت قرار داده است، و تمام مصارف اپراها و سایر انواع تأثیر را از خزانه می‌پردازد، و عایدات خوبی هم خود این نمایشها داشته و دارند، فن‌نمایش و شعر و موزیک و صنعتگران و اساتید این فنون از هر حیث ترقی کرده و مقام اول را در جای خود به دست آورده‌اند.

عزیز بیک حاجی‌بیک‌اف، مؤلف و مصنف «آرشین مالالان»، و نمایش‌نامه‌های دیگر امروز گذشته از آنکه در عداد رجال طراز اول آذربایجان شوروی قرار دارد، و در فرهنگستان و شورای عمومی ملی آن مملکت عضویت یافته‌است، از حیث ثروت نیز بی‌نیازی دارد، زیرا تأثیرهای تألیف او به زبان ترکی، که به روسی و سایر السنه در حکومت متحده شوروی ترجمه شده، در هر ده و قصبه که بازی شود، از خالص عایدات صدی ده عاید عزیز بیک می‌شود و این خود مداخل بسیار سرشاری است، و علاوه بر این از خزانه هم مستمراً حقوقی کافی دریافت می‌دارد و به‌اخت‌جوایز هنگفت نیز نایل آمده است. همچنین است صمد و ورغون، شاعر بزرگ آذربایجانی، که پیشوای ادبا و شعرای این خطه است، و چندین نشان از دولت گرفته و دوبار به‌اخت «جایزه استالین» نایل آمده است.

دیگر محمدسعید اردوبادی است که از ادبای نامی آذربایجان و فنش تألیف رمان و تأثیر است و از رمان‌نویسان و تأثیرنگاران مشهور مشرق به‌شمار می‌آید. و در شعر و نثر دست دارد، و دارای نشان رسمی و از کارمندان عمده صنایع ظریفه (هنرهای زیبا) در آذربایجان است. او هم که غالباً با عزیز بیک همکاری می‌کند، به‌اخت‌جوایز و دریافت حق‌التألیف زیادی از نمایشهای نایل آمده، و از ثروتمندان و محترمین آن خطه است.

همچنین شعرا و هنرپیشگان دیگر، از قبیل محمداف، ملقب به «بلبل»، که ارکان دولت آذربایجان او را از جان و دل دوست دارند، و رئیس شورای ملی آذربایجان، جناب میرجعفر باقراف، او را در آغوش گرفته و بوسید. و بنیاد زاده، و از شعرا سلیمان رستم، و عبدالله شاعر، و رسول رضا، و محمد راحم، که به اتفاق صمد و ورغون به نظم و ترجمه خمسه نظامی مشغولند.

۳. سالنها و دکورها در شهر باکو و گنجه و آق‌شهر و قراشهر و حومه باکو و غیره، سالنهای

بسیار مجلل و زیبا برای اپرا، باله، فیلارمونی، درام، سیمنا، تئاتر کودکان، تئاتر جوانان، و سیرک، از يك تا چند سالن در هر جادایر است. در این سالنها نمایش به زبان ترکی، روسی، آلمانی داده می شود و اکثریت با زبان ملی است که ترکی باشد.

مثلا در شهر باکو، يك اپرا و باله به زبان آذربایجانی است. يك کمده به زبان نامبرده و روسی، و يك کمده دیگر باز به زبان روسی، يك سالن درام به زبان آذربایجانی، و یکی به زبان روسی و ارمنی. يك سالن فیلارمونی مختص موزیک، و يك سیرک، و يك محل سینما در شهر و محل دیگر در حومه است، و سه سالن کمده یکی زمستانی و دوتا تابستانی دارند، و ما غیر از سیرک حومه، باقی این سالنها را که با دکورهای شاهانه زینت یافته و در زیر لباسهای زیبا بر قدمی زد به چشم دیدیم.

۴. تفصیل وقایع - ساعت هشت و نیم روز جمعه، ۱۴ اردیبهشت، از قلمه مرغی سوار شده کوههایی که از برف مانند پشت بید بود، و ابرها بر سلسله دنداندار کوهها، مانند هودج شتر بودند، در دست راست و زیر پا گذاشته از ارتفاع پنج هزار متر گذشتیم.

کاروانی از ابر پاره پاره، مثل پدر و مادر و پسر و بچه و طفل شیرخوار، در دره عظیم طالقان و الموت به خلاف ما در حرکت بود. از روی سرخ رود به بالای سفید رود رسیدیم. از روی کوهستان رودبار سبز و رحمت آباد مخملی گذشتیم. سفید رود شبیه به يك دسته بزرگ مار بود که بهم پیچیده باشند و به تدریج یکدیگر را خورده، ازدهای عظیمی شده، خمی زده به دریا سرفرو برده باشند. این ازدها مانند کمند چرمی از ارتفاع چهار هزار متر دیده می شد، و مقداری زمین تازه، در مصب خود بر اراضی اطراف خویش، افزوده بود.

شهر رشت را مانند دهکده ای در اقیانوس سبز و زیبایی در طرف چپ دیدیم. ما از میان سفید رود و بندر پهلوی وارد دریا شدیم، به سه هزار متری فرود آمدیم. از روی قبه دریای نیلغام که مانند تیماج آبی موجود ابرق می زد، عبور کرده ساعت یازده در شبه جزیره آبشوران از بالای کانهای نفت که جنگلی از منجنیق تشکیل داده بود، رفته در فرودگاه شمالی باکو فرود آمدیم. بدون هیچ کسالت و خستگی، مستقبلین فاضل و محترم خود را دیدار کردیم. ما را که از سرزمین شعر و ادب آمده بودیم به بهترین وجهی استقبال کردند. یعنی بهترین شعرا و ادبای خود آقای دصم دوورغون، شاعر ملی را به همراه آقای میرزا ابراهیم اف کمیسر فرهنگ و عده ای از معاریف به پیشبازما فرستاده بودند.

ما وارد شهر شدیم. ابنیه بسیار زیاد و عالی که با وجود گرفتاریهای سنوات اخیر تازه در پیرون شهر باکو از طرف دولت احداث شده است، میزان فعالیت و جنبش و پشتکار تشکیلات

جدید شوروی را به دست ماداد، و حال آنکه در اینجا هنوز کاری صورت نگرفته است و فعالیت زیادتر در نقاط دور از میدانهای جنگ دنبال شده است.

از روز ورود تا خروج که یازده روز و دو نصف روز بود، روزها بدیدن بنگاههای ملی و شبها به دیدن نمایشها می رفتیم. اولین شب، شب شنبه ۱۵ اردیبهشت، در ساعت ۶ برای وطن را که در سالن بزرگ و مجللی است دیدار کردیم و به تماشا نشستیم.

این اپرا در سالن احمداف دایر است، که به نام میرزا فتحعلی آخونداف، نامیده شده است. این اپرا ۳۵۰ نفر بازیگر و پنجاه نفر موسیقی نواز دارد. پس اپرای وطن را تازه تهیه کرده اند و برای آزمایش بازی می شد.

اپرای وطن که با بهترین دکورها تزئین می شد، در چهارپرده و موضوعش داستانی جنگی بود، در فداکاری فرزندان آذربایجان که در راه آزادی وطن دفاع کرده اند. بازیگران عمده این اپرا: بلبل محمداف، بنیادزاده، خانم مصطفی یووا، شیرزاد حسین اف، صادق اف، رشید طاهر اف، محمد ملک اف، قلی زاده، اسمعیل ایلوخی، و حسین اف بودند.

شب بعد درام شاه اسمعیل بود. درامی است به نام «شاه اسمعیل» که آن هم در سالن احمداف داده شد، با همان تجمل و زینت و با همان دکورهای عالی و بازیگران ماهر. درام شاه اسمعیل، فقط اسمش شاه اسمعیل است، ولی لباس و سیما و داستان به هیچ وجه به شاه اسمعیل ارتباط ندارد، زیرا شاه تاجی سبزرنگ و کنگره دار بر سر داشت و ریش هم داشت در صورتی که شاه اسمعیل عمامه داشته و ریش را هم می تراشیده است. به علاوه هرگز این پادشاه قصد قتل پسر و لیمهد خود را نداشته است، و ظاهراً از آثار قدیم باید باشد و از جنبه تاریخی نقص دارد.

اشعار این درام را شاعر ماهر «مسلم مکیالاف» ساخته و بازیگران آنجا، صادق اف، باقراف، خانم مصطفی یووا، خانم حقیقت رضا یووا، حسین اف، علی زلال اف، صاری اف، شیرزاد حسین اف، و دسته ای از خانها بودند. این اپرا بالنسبه قدیمی است، و معدک جمعیت کثیری سالن را گرفته بود.

شب دیگر تئاتر اپرت «دومانیلی تبریز» یا «تبریزمه آلود» بود. این تئاتر به قلم محمد سعید اردوبادی، دارای نشان و کارمند هنرهای زیبای آذربایجان، در واقعه «ستارخان» و فتح مشروطه خواهان و مساعدتهایی که از باکو و قفقاز به آزادخواهان ایران و ستارخان می شد، نوشته شده است. برژسوری، هنرپیشه جمهوری آذربایجان، دارای نشان، عادل اسکندر اف، و علی اصغر شریف اف، عضو هنرهای زیبای آذربایجان، و غیرهم بوده و بازیگران معروف در آن شرکت کردند، از قبیل رضا افغانلی، دارای نشان اثر، سلطان اف، دارای نشان (که نقش

ستارخان و باقرخان را بازی می کردند) و اسمعیل داغستانی که نقش «قدرت» رفیق قفقاری ستار را بازی می کرد. و حکیمه خانم قربان یووا و مروارید خانم نوروزیووا، رضااف، میرزا آقا علی اف، برنده جایزه استالین، و گرایبکی، و علی قربان اف دارای نشان، و جواداف، ولیخانلی، و سلیمان تقی زاده، و سلیمان سلیم بیگ اف، و قفقازلی، و شمخال اف و لایلا خانم بدربکی، حسین راقی، جبار علی اف، غفار حق، یوسف اف، وظیفه خانم اسدزاده، صفیه خانم بصیرزاده، و امام وردی باقراف و غیره، و ریاست باک ۱۰. بایمان بود.

در تئاتر ستارخان، کلاه ستار شبیه نبود و قدری کوتاه بود. باقرخان هم شباهت تامی به عکسهایی که از او دیده ایم نداشت، و به ایام اخیر آن مرحوم که قدری فربه شده بود، هیچ شباهت نداشت. اما در بازی بسیار خوب از عهده برآمدند.

شب پنجشنبه به تئاتر اپرای «واقف» اثر آقای صمدورغون، شاعر دارای نشان و برنده جایزه استالین، رفتیم.

این تئاتر خیالی، ولی عالی و دارای اشعار لطیف دهجایی بود. داستان هجوم آغا محمد خان قاجار را به قلمه شوش در هنگام استرداد آنجا از دست سرکشان محل، و به قتل رسیدن او را ساخته بودند. هرچند اساس نمایش با تاریخ تطبیق نمی شد، چه در آن عهد افکار عالی نوع دوستی در شعرای داری کمتر بوده، و نیز آقا محمدخان در بستر خود به دست نوکران خود به قتل رسید نه در معرکه قتال و در حین جنگ تن بتن بایک نفر قاجاق، معذک از لحاظ نشر افکار وطنی و بشردوستی بسیار خوب ترکیب شده و جالب توجه بود، و مخصوصاً رل آقا محمدخان را بسیار خوب بازی کردند.

بازیگران: عادل اسکندراف، خانم حسرت فتح الله یو، سعیدرستم اف، اسمعیل آخونداف، علی اکبراف، فاطمه قدری داغستانی، خانم حاج یو، امینه سلطانوا، علی قربان اف، خانم اسمعیل اوا، عباس رضایوف، محمد صادقوف، صدق روح الله، مصطفی مرادنوف، جبار علیوف، خانم مروارید نوروزوا، اسمعیل عثمانی، داداسوف، صفایی باقروف، غفار حق، شمخال اف، خانم اوا اولنس کایا، رفیع سامی زاده، آقا کریم حسین اف، مراد مراداف، خانم قربت قربانوا، محمد آقا محمداف، یوسف اف، کلانترلی، در آن بازی کردند.

شب جمعه به سینمای «آرشین مالالان» رفتیم. این سینما از روی اپرت معروف تألیف عزیز بیک حاجی بیک اف، شاعر و کمپوزیتور شهیر آذربایجان شوروی، برنده جایزه استالین، برداشته شده است و بازیگران آن اغلب امروز حیات دارند و جزء مفاخر آذربایجان محسوب هستند...

شب یکشنبه تئاتر «قاطر محمد» بود. این نمایش به صورت اپرت و داستان مآلوم و رین حکومت «مساواتیان» را در شهرها و قراء آذربایجان شوروی وصف می کند، و مقاومت یک

دسته از روستاییان را به ریاست قاطر محمد در جبال و قلال کوهستانها در قبال حکومت نشان می‌دهد.

در این بازی بازیگران سابق الذکر بازی کرده‌اند.

شب‌دوشنبه، اپرای زیبا موسوم به «کوداوغلو» یعنی کوداوغلی، در سالن احمداف بازی شد. این اپرا از هر جهت به نظر من عالی آمد. اول از حیث دکور و البسه نقص نداشت. باید دانست که محال است یک شرکت، یا یک دسته از مردم، در مدت کوتاه بتوانند چنین اپراها به وجود آورند، زیرا این لباسها که در این اپراها پوشیده می‌شود به قدری گرانها و عالی است که جز با خرج بسیار کثاف تدارک آنها میسر نیست.

جبهه‌های زری واطلس و ملبله دوزیهای زیبا از عهد شرکتهای اپرا بر نمی‌آید، و گمان ندارم همه آنها ساختگی باشد.

دوم از حیث خوبی و مهمی دسته موزیک و نفرات زیاد و تمام بودن ادوات موسیقی. سوم از حیث زیادی عدد آکتریسها و خانمهای جوان و ماهر در آواز و رقص با البسه بسیار تمیز و ظریف و قیمتی که خرج بسیار گزافی خواهد داشت، که بتوان از عهد مزد این‌دهه برآمد تا چه رسد به لباسهای آنها و بالاخره خوبی اشعار و حسن ادا و خوشی صوت و موزیک معجزه آسای آن که کار عزیز یک است. و مهارت بازیگران که این دیگر در نتیجه تشویق و قدردانی و دادن نشان و جایزه و احترامات دیگر پیداشده است.

این اپرا، یکی از افسانه‌های ملی قفقاز است که درست معلوم نیست. در اینجا بيمورد نیست که بگوئیم کوداوغلی در ایران دو ضرب‌المثل را به وجود آورده، یکی این است که می‌گویند: فلان کس برای ما کروغلی می‌خواند. این را در موردی می‌گویند که مثلاً شخصی مدیون یا محکوم، نسبت به داین یا حاکم گردنکشی کند و جواب سربالا دهد و درست گواه حال داستان کوداوغلی است.

داستان کوداوغلی مجعلا آن است که، یکی از خوانین و حکام در سرحد عثمانی و آذربایجان موسوم به «حسنخان» که بسیار ظالم و قهار بود، در شکارگاه پیر مردی دهقان را به جرم ناچیزی کور کرد. این مرد کور مورد تأثر و علاقه اهالی محل واقع شد. او پسری داشت که هم شجاع بود و هم موسیقی می‌نواخت و هم شعر می‌گفت. این پسر بر ضد حاکم جابر قیام کرد و در قلال جبال سنگر و برجی برای خود و اتباع خویش به دست آورد و مردم انتقام طلب محل، دور او جمع شدند و اسباب زحمت خان حاکم را فراهم کرد و حاکم به تدابیر عذیده بر ضد کوداوغلی اقدام می‌کرد، ولی تیرش به سنگ می‌خورد، تا موفق شد اول، اسب کوداوغلی را ربوده و بعد معشوقه کوداوغلی را که نامزد او بود اسیر کرد، و کوداوغلی برای نجات اسب و معشوقه به مجلس حاکم که بایکی از پادشاهان عثمانی در دفع کوداوغلی شور می‌نمود به صورت

«عاشق» یعنی نوازنده و خواننده دوره گرد داخل شد و پس از شناخته شدن دستگیرش کردند، و قرار شد او را بایکی از دوستانش و نامزدش سربرند، ولی او از چنگک آنها گریخته اسب خود را از سرطویله سوار شده به دررفت، بعد هم رفقایش ریختند آن دو نفر دیگر را نجات دادند و به کوه رفتند.

در کردستان شمالی خودمان هم داستان کوراوغلی معروف است و می گویند که کوراوغلی نامش «روشن» و پسر مردی کور بوده و این داستان در میان طوایف کرد واقع شده است، و در آنجا و در تبریز مثلی دارند، می گویند: هر که پدرش کور بود کوراوغلی نمی شود. بازیگران: بلبل، خواننده محبوب آذربایجان، خانم مصطفی یوا، که نقش کوراوغلی و نامزدش را بازی می کردند، و از حیث زیبایی صوت در عالم خود سرآمد دیگران بودند. ایوغلی، بنیادزاده، علی زلاف، حسین اف، غلام اسکندر اف، محبوبه پاشایوا، طاهر اف، شبرزاد حسین اف توپچیان، ساریوف و گروه دیگر از زن و مرد بودند منجمه ۲۲ دختر زیبا بالباسهای قدیمی می رقصیدند.

یک شب هم درام بی نظیری که باسکوت بازی می شد و ترجمه یکی از درامهای ایتالیا بود، در تئاتر (بالت) بازی شد و از حیث زیبایی و دکور و البسه به همان مرتبه بود که وصف ناقصی از آن کردیم.

شب چهارشنبه اپرت کمیک موسوم به «دلربایان» اثر محمد سعید اردوبادی در چهارپرده در سالن کمدی بازی شد، و از اخلاق و زندگی ملی آذربایجان حکایت می کرد. و یک کمدی هم قبل از این دیده بودیم، و هر دو اثر اردوبادی بود. و بازیگران زیبا و لطیف و خوش آوازی بازی می کردند و متأسفانه برنامه آنها را ندیدیم، که نام هنرمندان را یادداشت کنیم. این دو از حیث لباس و دکور به اهمیت اپراها نبودند، اما از حیث اشعار و آهنگهای زیبای ملی - که گاهی با ترکیب موسیقی شرقی و غربی تارگی و نازکی خاصی به آنها داده می شد، و هم از حیث صنعت و لطف مضمون خاصه در مورد پیشکولوژی زنان - در حداعلائی ممتازی قرار داشتند. این دو کمدی اثر اردوبادی، موزیک آن اثر عزیزیک حاجی یک اف در سالن تئاتر به نام «محمد قلی زاده» مدیر مجمع ملانصرالدین داده شد، این دو سالن مختص کمیک است و سالن دیگر به نام میرزا جعفر جبارلی مرحوم که تئاتر تابستانی است، و یکی هم تئاتر تابستانی به نام «محمد سعید اردوبادی» شاعر و نویسنده شهر است که از آن روسهاست.

یک شب هم در سالن بسیار مجلل ارکستر و نوازندگان بسیار مهمی از طرف هنرستان موسیقی و شاگردان و اساتید از زن و مرد داده شد، و سرود ملی و مهیج از طرف نود و شش تن از دانشجویان خرد و بزرگ سروده شد.

۵. نتیجه و خاتمه آنچه معلوم شد، در آذربایجان شوروی هر کس هر چه می‌داند به همان پیشه وادار شده و وسیله کار او پیشتر. پایش چیده شده است، از آنجمله وزارت پیشه و هنر یا هنرهای زیباست که به فضلای و شعرا و کمپوزیتورها و موسیقی‌نوازان و استادان رقص و رژیسورها و سایر هنرمندان مشحون است، و شب و روز در تحت حمایت دولت و تشویق اولیای امور سرگرم کار خود می‌باشند و رو به ترقی و تکامل به سرعت می‌شتابند.

موسیقی و شعر روز بروز پیش می‌رود، ثبات را بر اترقی می‌کند، فنون نمایش ساعت ساعت نمود می‌کند، خستگی و افسردگی و بلکه پیری را در این فضای سعی و عمل راه نیست، همه کار می‌کنند و هر کس به کار خودش و بار خودش سرگرم است.

بالجمله در موزیک، آنجا، هم موسیقی دستگامی و ردیف قدیم در دست دارند، هم با موسیقی اروپایی مأنوس و همدمند، و هم از ترکیب این دو استفاده می‌نمایند، چنانکه اپرای وطن با آهنگهای اروپایی خالص و پر سرو صدا تنظیم شده بود و شاه اسماعیل ترکیبی بود از این دو.

اپرها و کمدیها با مکالمه و تصنیفها، یا ترانه‌هایی که اکثریت آن مقارن پایکوبی و رقص و دستگامهای مشرقی ساخته شده است می‌باشد.

اپراها نیز دو قسم موزیک و شعر دارد. یکی اشعاری است از جنس ترانه و تصنیف با آوازهای ترکیب شده از آهنگ غربی، که غالباً وزش موزیک آن را می‌پوشاند (چنانکه گفتم) و اپرای وطن از آنجمله بود.

قسم دوم که بیشتر اشعار تئاتر «واقف» و «قاطر محمد» و «دومانی تبریز» و «کوراوغلو» از آنجمله بود، اشعاری است ده‌هجایی که در هجای پنجم سکوت دارد و در هجای دهم قافیه می‌آید و گاهی هم شعر عروضی در بین دیده می‌شود.

اشعار ده‌هجایی با اشعار کردی امروز، که از آهنگهای قدیمی «مادی» است، هموزن می‌باشد، جز آنکه شعر کردی بعد از پنج هجا قافیه دارد و به شکل مثنوی است، اما اشعار شعرای آذربایجان که بدون وزن است بعد از ده هجا قافیه دارد و به شکل غزل است.

این وزن در بیشتر اشعار دیده می‌شود، و مطلوبترین وزن طبیعی شعرهای هجایی است که در آذربایجان امروز آنو آغاز شده است.

دیوان اشعار صوفی معروف کرد «ملایریشان» همه به همین وزن است که در هجای پنجم قافیه آورده، و اگر به تاریخ مجمل التوادیک و القصص تصحیح این جانب رجوع شود، در مقدمه و در متن کتاب، قطعه‌ای از آثار قدیم پهلوی متعلق به قلم «ساروی همدان» به این وزن بدون قافیه دیده می‌شود، که می‌گوید:

سارو جم کرد بهمن کمر بست
دارای دآرا گردا هم آورد

خلاصه آنکه در مملکت شوروی، صنعت و هنر پیشگی، مثل مشاغل دیگر مورد اعتنای کامل و توجه دقیق شوراهاى ملی است. مردم باید روزها کار کنند و بعد از فراغ از کار به تماشاخانه بروند و تفریح کنند، تارفع خستگی شود. در واقع هنرپیشگان هم از جمله کسانی هستند که محصول محتاج الیه عمومى را تهیه می نمایند، و از این رو مانند دهقان و کارگر، مورد احترام و طرف حاجتند و چون محصول کار آنها روحى و معنوى و فکرى است، به همان میزان مزد گرفته و احترام دارند، زیرا آنها به مردم کارگر غذای روح مى دهند و اسباب جمال و زیبایى کشورند، حالا مى توانید فکر کنید کار چنین کشوری که در بحبوحه جنگ جهانگیر با این همه خرابی که به کشور شوروی رسید، و این همه گرفتاریها باز تا این حدود در ترویج صنعت و شعر و ذوق و موسيقى مى کوشد به کجا خواهد رسید. و اگر چند سالی از جنگ فراغت یابد و به خود پردازد و از حیث زندگانی عمومى بارفاه و آسایش کاملی قرین گردد، چه قدر ترقی خواهد کرد؟ باری پیداست که آینده صنعت در این کشور بسیار خوب و متعالی است، و بزرگانی در فنون ظریفه پیدا خواهد کرد و پیتا کرده است که مایه مباحثات جهانیان خواهد بود.*

نخستین کنگره ادبی ایران

امروز اولین کنگره ۱ ادبی در زبان شیرین و وسیع فارسى جامه هستى مى پوشد. ما افتتاح این کنگره و مجمع بزرگ ادبی راه بین ابتکارات انجمن روابط فرهنگى ایران و اتحاد جماهیر شوروی مى دانیم. انجمن روابط فرهنگى ایران و اتحاد جماهیر شوروی، یکی از پرکارترین و پرشورترین انجمنهاى است که در مسائل ادبی و فنى و اجتماعى کار کرده و مى کند و تا کنون فعالیتهای زیاد و مفیدی بروز داده، و اینک نیز مهمترین کنگره ادبی را در ایران گرد آورده است.

در تهران محافل بزرگ ادبی تشکیل شد، ولى هیچوقت جلسه ای که حاوى مجموع ادبا و نویسندگان کشور شاهنشاهی باشد، تا امروز کسی به یاد ندارد، و در دربار محمود غزنوی

(۱) نخستین کنگره نویسندگان ایران در تیرماه ۱۳۲۵ هنگامی که شادروان بهار وزیر فرهنگ بوده از طرف انجمن روابط فرهنگى ایران و شوروی تشکیل یافته و ریاست کنگره با ایشان بوده است.

* بیست و پنج سال جمهوری شوروی آذربایجان، ص ۵۴-۶۶. (۱۳۲۴)

نیز چنین مجمعی از شعرا و فضلا در يك زمان گرد نیامده بود.

من به این مجلس بزرگ و پر از روح تبریک می گویم و بدان روح لطیفی که در این مجمع به وجود آمده - از امتزاج با افکار و آرزوهای وطن دوستانه نویسندگان و گویندگان که يك پیکر زیبای اجتماع ملی به وجود آورده است - درود می فرستم. من دست هنرمند و زیبای این دختر روحانی رامی بوسم و از شکر خند لبان شیرین وی لذت جاودانی کسب می کنم. نخستین کنگره ادبی جوان مارا، پیری^۱ وطنخواه، در حضور پیشوای آزادیخواهان، رئیس دولت اصلاح طلب (آقای قوام) افتتاح کرد. و اینک جناب آقای علی اصغر حکمت، که مظهر ذوق و فعالیت و استاد دانشکده ادبیات هستند، نخستین سخنرانی پر مغز خود را در چگونگی شعر فارسی در پنجاه سال اخیر، و کلیات دیگر به سمع حضار خواهند رسانید. اهمیت بزرگی که این مجلس دارد شرکت جناب سادچیکوف سفیر کبیر دولت اتحاد شوروی است که با نهایت شادکامی، نتایج برجسته همکاری فرهنگیان و فضایی شوروی را با دانشوران ایران از نزدیک مشاهده نموده و می بیند، که شکوفه های این روابط دوستانه چگونه میوه گرفته و این میوه ها چطور روز بروز آبدارتر و رسیده تر می گردد.

حیات عبارت از جنبش و فعالیت است، و حیات ادبی نیز همواره در گرو فعالیتها و جنبشها بوده و از این رو حرکت انقلابی، خواه اجتماعی خواه فکری و عقلی، موجب ترقی ادبیات و باعث بروز و ظهور ادبا و نویسندگان بزرگ شده و می شود.

همان طور که جنبش مشروطه موجد و پدیدآورنده يك دسته از ادبا و چند مکتب ادبی مهم و چندین استاد و هنرمند نامی گردید، شك ندارم که جنبش امروز - جنبشی که در نتیجه جنگ خونین و حرکت آزادیخواهانه روشنفکران و تحول بزرگ سیاسی و اجتماعی و ادبی پیدا شده است - بار دیگر دسته تازه و مکتبی بزرگ و استادانی نامدار برای ماتدارك خواهد کرد، که پیش از آن تحول با موجود نبودن کوچکترین وسائل تشویق، خوشبختانه امروز در میان ما نشسته اند.

ایران، به تصدیق دوست و دشمن، گاهواره هنرمندان و ادبا بوده و هست. ما آثار درخشان ادب را در کتیبه بیستون، و در میان قطعات گائنه زرتشت، و در باقی مانده آثار ساسانی، و در فلولیات و اشعار محلی بعد از اسلام، و زبان شیرین «دری» در طول ۲۵ قرن متمدنی سراغ داریم و می دانیم که هر وقت هنرهای زیبا، خاصه شعر و ادب، درین کشور از طرفی حمایت شده است بیدرنگ پهلوانها و هنرمندانی در این فن به وجود آمده و عالمی را حیران خود

۱) مقصود آقای مستشارالدوله است که کنگره توسط ایشان افتتاح شده، که در آن هنگام رئیس هیئت مدیره انجمن بوده اند.

ساخته‌اند.

یک‌روز این حمایت ازطریق دین، وروز دیگر ازطرف دولت ودربار، بعمل می‌آمد، ولی ایامی فرارسیده است که بایستی این فن ازطرف خود ملت حمایت شود، و مردم دریابند که حیات سیاسی واجتماعی و اقتصادی آنها رهین زبان وادبیات آنهاست، و برای بقای شخصیت ملی و استقلال سیاسی خود باید از نویسندگان و گویندگان، باعلاقه والتهاب تمام حمایت نمایند.

زیرا دیگر حوزه دینی واستطاعت دربار قادر نخواهد بود از ادبیات وسیع امروزی حمایت کند، و اگر مردم خود از ادبا و نویسندگان خویش حمایت ننمایند، و باز هم دیوانگانی پیدا شوند که بخواهند این حقیقت بارز و مسلم جهانی را انکار کنند و بگویند: ملت شعرو ادب نمی‌خواهد (۱)، باید اعتراف کرد که ریشه ادبیات ما ازاینکه هست باز هم خشکتر خواهد شد، و آن ضربت کشنده که در دوره دیکتاتوری باکمال نفرت و خشم به پیکر ادب وصنعت و زبان ما وارد آمد بار دیگر تکرار خواهد شد.

در پایان بیاناتم که سعی دارم کوتاه باشد، ووقت کافی تر برای سخنرانی بسیار جالب جناب حکمت باقی بماند، به گویندگان و نویسندگان متوجه شده با ایشان چند کلمه سخن می‌گویم. لازم است که هنوز دولت تادیری از ادبیات حمایت کند، همان طور که می‌بینیم دولت بزرگ شوروی چگونه وباچه شتاب ومهربانی وجوانمردی از ادبیات ملل جماهیر شوروی حمایت می‌کند، وامید بسیار داریم که پیشوای محبوب ما جناب آقای قوام، که خود از گویندگان ونویسندگان معروف این کشور است، عنایت خاصی در این باره مبذول دارند و در برنامه هفت ساله دولت خود، برای ایجاد یک جنبش تازه وسریع ادبی پیش بینیهای عمده بفرمایند، لیکن می‌خواهم ادبای جوان را به یک نکته متوجه سازم که ادبیات خود باید سعی کند تا گریبان او از دست دربارها ودولتها رها گردیده کالای زیبایی وی در بازار ملت و در سایه تقاضای عموم دست بدست بگردد، واین معنی صورت تحقق وقتی پیدا خواهد کرد که سخن به نفع عموم وبه تقاضای مصلحت عموم وبرطبق میل عموم وبه زبان عموم گفته شده باشد. عوام را با سخن نباید فریفت. یعنی گوینده نباید پیرو خیالات افکار خام عوام شود، بلکه عوام باید پیرو گویندگان ونویسندگان باشند. این نخواهد شد مگر آنکه گوینده و نویسنده از روی ایمان وبازبان دل و از سر شفقت و غمخواری با عوام سخن بگوید وسمت پیشوایی را احراز نماید.

سخنانی که مبتنی بر منافع شخصی گوینده است، هر چند آن منافع معنوی وغیر مادی باشد، تأثیر سخن یک پیشوا را هرگز پیدا نخواهد کرد، بلکه باید موجب گفتار جوانان ما تنها داعی عظمت ملت ونفع عموم باشد، تا دیر یا زود گوینده به مقام پیشوایی ادبی ارتقاء یابد،

و ناصح ملی شناخته شود. چنین آثاری طبعاً باید از اغراض پست و فرومایه خالی و از گزاف و دروغ عاری باشد، و انتقاد که در کن بزرگ ادبیات امروز دنیا است، بایستی منبع از لحن امروزی خود که آلوده به آزار ورنجه ساختن طرف و احیاناً افترا و دشنام است، احتراز جوید و پایه اش بر اصول فنی و اخلاقی نهاده گردد.

ما امروز در سر دوراهی تاریخ قرار داریم. راهی به سوی کهنگی و توقف، و راهی به طرف تازگی و حرکت، هر گوینده و نویسنده که مردم را به سوی آینده و جنبش و حیات هدایت نماید، و صنعت و حقیقی تر و غمخوارانه تر باشد، کالای او در بازار آتیه رایجتر و مرغوبتر خواهد بود. آقایان! توقف و طفره در طبیعت محال است، هستی عبارت از حرکت است. هر متفکر و نویسنده که هوادار توقف و محافظت وضع حالیه باشد، بادل منطقی باید اذعان کند که رو به عقب می رود و هر کس در زندگی رو به عقب رفت به سوی مرگ شتافت، خاصه ادیب و گوینده که باید همواره به مسافات بعیده پیشاپیش قوم حرکت کند، تا قوم را که فطرهٔ دیر باور و مایل به توقف است قدری پیشتر بکشد.

اغراق روزی در شعر مطلوب بود، و امروز اغراق در عمل و فکر مطلوبتر است، اغراق فکری و عملی همان است که گوینده خود چند قدم پیشتر از آنچه می خواهد قوم را بدان رهبری کند قرار گیرد، و از آنجا قوم خود را آواز دهد تا قوم بدانجایی که باید رسید، به طیب خاطر نزدیک شود و بر جای طبیعی خود استقرار یابد.

سعادت ایرانیان در فهمیدن و خواندن است، و نشر آثار شما در صحنه های نمایش، و صحایف جراید، و رادیو، و گرامافون، و متون دواوین، بزرگترین مدرسه ملی است. سعی کنید درین مدارس فکر بد، و کلام رکیک، و لفظ زشت تدریس نشود. پس رفقا پیش بروید و قوم خود را به حق و عدالت و سعادت که در انتظار ایشان است رهبری کنید.

حق یار شما

قطعنامهٔ کنگره

خانها و آقایان!

پس از عرض تشکر از زحماتی که ادبای کشور ایران و شعرای دولت دوست و همجوار ما اتحاد شوروی در تشکیل نخستین کنگرهٔ گویندگان و نویسندگان ایران متحمل شده و در جلسات کنگره مرتب حضور بهم رسانیده اند، می خواهیم چند کلمه در باب کنگره بگوییم و سپس تصمیم کنگره را به سمع حضار برسانیم.

در اینجا بحثهای طولانی به عمل آمد و در نظم و نشر خطابه ها خوانده شد، و انتقادات قابل

توجهی درمورد مباحث مزبور نیز صورت گرفت.

اما باید اقرار کرد که هنوز آن مباحث دربدو صباوت خویش می باشد، و امید است تا کنکره دیگر، درجراید و مجلات نتیجه بازتری از این مقدمات گرفته شود و باز هم در اطراف سبکهای تازه گفتگو به عمل آید.

نباید انکار کرد که ادبیات کلاسیک ما به قدری وسیع و بلند پایه است، و تا آن اندازه در صنعت و زیبایی پیشرفته است که پیوسته یکی از منابع پرمایه نویسندگان و شعرای ما خواهد بود.

وزن قافیه در شعر فارسی و عربی و ترکی و هندی خود یک نوع تحول و تطور کاملی بوده و به خلاف مشهور یک کار ابتکاری نبوده است، زیرا شعر در ایران، از شعر سیلابی (هجایی) و بی قافیه (شعر سفید) آغاز شد و سپس هجاها (سیلابها) از بلند و کوتاه و وسط، بدون قید و انتظام، و لختهای شعر قرار گرفت، و بعد باز در نتیجه تطور دیگری هجاهای بلند در برابر هجاهای بلند، و هجاهای کوتاه و وسط در برابر کوتاه و وسط، گذاشته شد و این تطور از گروه تصنیفها «ترانه‌های ملی و عامیانه هشت هجایی عهد ساسانی سرچشمه گرفت، و شعر عروضی پیدا شد، و مبتکر شعر عروضی اعراب نبودند بلکه به موجب تحقیقات تازه خود ایرانیان بوده‌اند.

در برابر شعر عروضی نوعی دیگر از شعر منثور و آزاد در ایران به وجود آمد، که ما آن را نثر فنی می نامیم، و بهترین نماینده آن حکایات سعدی است، امروز نیز نثر ادبی که از زینت سجع و مترادفات مبرا است و در واقع شعر آزاد است. در ایران وجود دارد. پس در بادی امر می توان گفت که رجوع شعرای مابیه شعر سیلابی یک نوع حرکت به قهقراست و شاید مطلوب عموم نیز واقع نشود. این را باید آینده مدلل بسدard. همچنین اشعار سفید و بی قافیه رجوع از تکامل به قهقرا غیر متکاملی خواهد بود.

مع هذا ما همان طور که نمی خواهیم شعرا را از پیروی کلاسیک منع کنیم نمی خواهیم آنان را از پیروی شعر سفید «بی قافیه» و بی وزن هم منع نماییم، ما باید گویندگان را آزاد بگذاریم تا هنر نمایی کنند.

مادر نثر و نظم باید پیش برویم، و ابتکارات جدید را تقدیس کنیم، و چون خریدار ادبیات، در نتیجه بسط تعلیم و تربیت در جامعه ایرانی، خود ملت خواهد بود، و این بازار از دربارها و دولتها دیری است جدا شده است، خود ملت مصنوعات خوب را از بد تمیز می دهد و بالاخره آزادی زبان و فکر و نشر افکار در آینده، خود را به ابرای نویسندگان و گویندگان جوان باز خواهد کرد و مکتب رئالیست، خواه در لباس سخن شعری و خواه در سکوت طرز

جدید، به وجود خواهد آمد. اینک تصمیم کنکره را به سمع خانمها و آقایان می‌رساند و اگر مخالفتی نباشد مفاد آن به عنوان تصمیم قطعی کنکره انتشار خواهد یافت...*

قدیمترین ایرانی که وارد فراماسون شده است

در شماره یازدهم آن مجله شریف، در مقاله آقای عرفان خواندم که گویا قدیمترین ایرانی که وارد فراماسون شده است، رضا قلی میرزا، پسر حسینعلی میرزای فرمانفرما بوده است.

میرزا صالح شیرازی از جمله شش تن ۱ شاگردانی که به امر نایب السلطنه عباس میرزا به انگلستان رفته‌اند، به خط خود سفرنامه‌ای نوشته است که از روز حرکت کردن از تبریز به همراه کلنل خان (میجر داری) به سوی روسیه و از آنجا به انگلستان تاروز ورود به استانبول و بازگشت به ایران را، روز بروز، یادداشت کرده و در ضمن تاریخ روس و فرنگستان، شمه‌ای از تاریخ ناپلئون و حمله به روسیه و حریق مسکو و غیره، تا ایام توقف او در جزیره سنت هلن به رشته تحریر کشیده است. داستان تحصیل او و پنج تن از شاگردان ایرانی در لندن و اشکالات عجیب و غریبی که در راه پیشرفت کار ایشان به وجود می‌آمده است، به راستی داستان غم‌فزایی است که تا کسی نتواند بتواند باور داشت.

میرزا صالح مذکور در ضمن داستان خود به وسیله بعض رجال خیراندیش وارد درانجمن فراماسون‌ها می‌شود، و خود در دو جای سفرنامه خود، که به خط اوست، به این موضوع تصریح کرده، به تاریخ پنجشنبه بیستم رجب (مطابق سیزدهم ماه مه) ۱۳۲۳ هجری قمری می‌نویسد: «چون مدتها می‌بود که خواهش دخول مجمع فراموشان را داشته فرصتی دست نمی‌داد، تا اینکه مستر پارس، اوستاد اول فراموشان را دیده که داخل به محفل آنها شده باشم، و قرارداد روزی را نمودند که در آنجا بروم... روز ۲۰ رجب (مطابق ۱۳ مه) به همراه مستر پارس و کلنل داری داخل به فراموشخانه گردیده، شام خورده، در ساعت یازده مراجعت کردم. زیاده ازین درین باب نگارش آن جایز نیست...»

باز در وقایع چهارشنبه، ۱۳۲۳ (۱۳ نوامبر ۱۸۱۸) می‌نویسد: «در صحن کلیسا مستر هریس نامی که بزرگه خانه فراموشان بود و بنده را به دو مرتبه از مراتب مزبور رسانیده

* نخستین کنکره نویسنده‌گان، ص ۵-۹ و ۳۰۱-۳۰۲. (۱۳۲۶).

(۱) این شش تن عبارتند از میرزا صالح شیرازی، میرزا جعفر مهندس، میرزا جعفر طبیب، میرزا رضا (مترجم تاریخ ناپلئون به فارسی)، محمدعلی شاگرد قورخانه، میرزا حاجی بابا، که قبل از آنها، به ده سال، در لندن مشغول تحصیل طب بوده... ب.

بود مرا دیده مذکور ساخت که يك هفته دیگر عازم به ایران هستید، و فردا فراموشخانه باز است، اگر فرداش به آنجا خود را رسانیدی مرتبه اوستادی را به تو می‌دهم، و اگر نه ناقص به ایران می‌روی. خواستم زیاده در خصوص رفتن گفتگو کنم فرصت نشد...

روز پنجشنبه مطابق چهارم نسوامبر، هنگام صبح از مهمانخانه مزبور سوار شده، دو ساعت از ظهر گذشته وارد لندن گردید، و چون روزی بود که بنده بایست داخل به فراموشخانه شود، يك ساعت بعد از آن که در سه ساعت از ظهر گذشته باشد، داخل به فراموشخانه شده و هفت ساعت از ظهر گذشته بعد از شام از فراموشخانه بیرون رفتم...

پس در این صورت، میرزا صالح نخستین کسی است که از ایرانیان وارد این جمعیت شده، و به قزاری که نوشته‌اند، همو اول کسی است که مطبعه حروفی وارد ایران کرده، و خود او هم در سفرنامه‌اش اشاره به فرا گرفتن طریقه چاپ و مرکب سازی کرده، و از خریداری اسباب و ابزار کار چاپ هم ذکری می‌کند.

و همو است که به عقیده پروفیسور براون، در عهد محمدرضا شاه تحسین روزنامه فارسی را دایر کرده است. و شنیده‌ام که اولین لژ ماسونی راهم اود را ایران راه انداخته است. والسلام.*

موسیقی ایرانی

موسیقی از قدیم در ایران رونق کامل داشته، و اردشیر بابکان در موقعی که اهالی مملکت خود را به طبقات ممتاز تقسیم می‌کرد، مطربان و مغنیان را نیز طبقه مخصوصی قرار داد، و مقامی متوسط ایشان را عطا کرد. اما بهرام گور که میل و آفری به شعر و موسیقی داشت و به زعم مسعودی اشعار کثیری به فارسی و عربی گفته بود شان مطربان و موسیقیدانها را رفیع نمود و بر درجات ایشان افزود. متوسطین را به مرتبه عالی و صاحبان درجات پست را به درجات متوسط ارتقا داد، ولی انوشیروان مجدداً اوضاع را به وضع دوره اردشیر برگرداند.

پادشاه در این دوره همیشه در وقت جلوس با ندیمان و اعیان کشور که در بارگاه حضور پیدا می‌کردند، به قدریست ذراع فاصله داشت، و در فاصله ده ذراع پادشاه و رجال دربار پرده‌ای آویخته بود و شخصی به نام «خرم‌باش» در جلو پرده می‌ایستاد. کار خرم‌باش این بود که هنگام جلوس شاه بر سریر سلطنت، به شخص دیگری که نزدیک او جا داشت امر می‌کرد تا بر

بلندترین نقاط بارگاه سعود، و جلوس شاه را به حاضرین اعلام کند.

در روز طرب و بزم، خرم باش به نام شاه آوازه خوانان و مطربان را هریک به نوبه خود اجازه می داد تا مجلس شاهنشاهی را گرم کنند.

موسیقی در عهد خسرو پرویز به منتهای درجه ترقی خود رسید، و تشویقهای آن پادشاه از ارباب ذوق و اعطای صله های گران بها به واسطه وفود ثروت، باعث ظهور دو خنیاگر و سازنده مشهور ایرانی «باربد» و «نکیسا» گردید، که بدبختانه ما را از شرح احوال آنان اطلاع میسوطی در دست نیست. فقط اسامی چند تن از مطربان و نام آوازه های دوره ساسانی که از آن جمله سیلحن معروف باربد می باشد، به جای مانده و برای اینکه اهمیت موسیقی آن دوره را برسانیم، اسامی الحان نامبرده را ذکر می کنیم از این قرار:

- ۱- آرایش خورشید ۲- آیین جمشید ۳- اورنگی ۴- باغ شیرین ۵- تخت طاقدیسی
- ۶- حقه کاوسی ۷- راح و روح ۸- رامش جان ۹- سبز در سبز ۱۰- سروستان ۱۱- سرو
- سهی ۱۲- شاد مردان مرداریه ۱۳- شبدیز ۱۴- شب فرخ ۱۵- قفل رومی ۱۶- گنج باد آورد
- ۱۷- گنج ساخته ۱۸- کین ایرج ۱۹- کین سیاوش ۲۰- برکوهان ۲۱- مشک دانه
- ۲۲- مروان نیک ۲۳- مشکمالی ۲۴- مهربانی ۲۵- ناقوس ۲۶- نوبهاری ۲۷- نوشین باده
- ۲۸- نیمروز ۲۹- نجیرگان ۳۰- گنج کارون.

نظامی اسامی این سیلحن را در طی داستان «خسرو شیرین» به رشته نظم در آورده است. مسلمین موسیقی و بعضی آلات این فن را از ایرانیان دوره ساسانی اخذ کردند، و تفصیل آن اینکه وقتی «عبداله بن زبیر» برای تعمیر و ترمیم خانه کعبه از ایران يك عده بنا به عربستان برد، ایشان با کارگران مشغول کار شدند.

یکی از این کارگران که «عبدالله بن مسیح» نام داشت، دریافت که ایرانیان به فارسی چیزی می گویند و آوازی می خوانند. او طبیباً مجذوب لحن و نوای ایرانی شد و مایل شد آن را بیاموزد و دقایق آن فن را فرا گیرد. و به همین نظر از بلاد عرب به ایران آمد و بعد سه روز سفر کرد. در این دو کشور موسیقی ایرانی و رومی را نزد استادان آن آموخت و به مملکت خود بازگشت و این فن را در میان مسلمانان انتشار داد.

شب بی انتهای موسیقی که قسمتی از اسامی آنها هنوز در میان ما متداول است، پس از فتنه مغول به عکس از میان رفت و فقط برخی دستگاهها مخصوصاً دستگاههای حزن انگیز شور و شعبات آن باقی مانده و بالاخره امروز دیده می شود که اگر کسی مسبوق به موسیقی ایرانی نبوده و آواز ساز و زمزمه خواننده را بشنود، خیال می کند آنها عزایی دارند و نوحه

می‌خوانند.

همان‌قسم که اشعار ما خفت‌شمار و عاجزانه شده، همان‌طور هم الحان مانازک و حزین و حنجره‌های ما باریک و گریه‌آمیز و قیافه‌های مانیز عبوس و متفکر و اندوه‌گین شده‌است. *

۱۰ راه ادبیات معاصر

انتقادات در اطراف مرام ما - تأثیر محیط در ادبیات - دستور ادبی - تعلیم زبان فارسی و کتابهایی که لازم داریم - گرد آوردن لغات فارسی.

انتقادات در اطراف مرام ما

برای اینکه انتقادات وارد به مرام خودمان را دفع کنیم، برای بار دوم، اصول کلی عملیات و آمال خودمان را تکرار می‌نماییم:

ما در تجدید ادبیات ایران تکاملی هستیم.

ما با عوامل ارتقا و تکامل همراه و با خود عین آن عوامل شده و موافق احتیاجات ملیه - قدری هم دورینه‌تر - کار می‌کنیم. ما اصلاحات و رفورم ادبی را از نفی موجود و اثبات موهوم یا اختراع یک چیزی که محیط آتیه دوام و رجحان آن را - آن موهوم را - ضمانت نماید، عملی‌تر و مفیدتر می‌دانیم، و ما برخلاف کسانی که معنی ارتقا را ندانسته و تصور می‌کنند که فقط برجستن و به‌زمین خوردن ترقی است، عوامل تکامل طبیعی و تکمیل تدریجی را در ارتقای واقعی یک ملت تنها مؤثر بزرگ می‌پنداریم. ما انقلاب حقیقی را بطینتر و غیر-مرئوس از آن می‌دانیم که یک نویسنده انقلابی بخواهد در اولین جست و خیز متفننانه خودش، در نخستین رقص موزون یا ناموزون تقلیدی یا اختراعی خود، یک نمونه واقعی آن را به ما

نشان بدهد.

ما همان قسم که استقبال مردمان هوشیار و مبتکرین ژنی را از عوامل انقلاب و ارتقا در تحسین و تسریع روح تجدد مفید می‌دانیم، به همان درجه نفوذ و تأثیر عوامل اصلی انقلاب و ارتقا را در صورت عدم مداخله و بلکه عدم شعور عمومی باز قادر و مؤثر و نتیجه بخش می‌شناسیم. اما این را می‌دانیم که استقبالیهای فردی ممکن است بی نتیجه بماند ولی نفوذ و تأثیر عوامل اصلی حتمی‌النتیجه است.

مافلس و بیچاره نیستیم که طبیعت ما را مجبور به اختراع و رفع احتیاج بنماید، بلکه ما در روی يك تکمیل و ارتقای باز به طرف تکمیل و ترقی دیگری راه می‌رویم. اگر راه نرویم ترقی از روی ما رد شده به فرزندان ما می‌رسد. اگر با او راه برویم خود ما هم از او استفاده کرده و اگر جلوتر برویم شاید راه را گم کنیم.

روزنامه تجدد منطبقه تبرز، در روی اصول فوق ما را متعرض شده و در ضمن ده ستون انتقاد، فقط به ما می‌خواهد بگوید که: شما هیچ ندارید، بیایید برای خودتان از نو يك سلسله ادبیات - مع مافیه - اختراع کنید. ما پس از آنکه به قدرت ناموس انقلاب و تأثیر عمومی آن در ادبیات، لغات و همه چیز اعتراف نموده بودیم گفته بودیم که: «در عین حال ما نمی‌خواهیم پیش از آنکه سیر تکامل به ما امری بدهد ما خود مرتکب امری شویم».

روزنامه منتقد، یا از سادگی و عملی بودن این اعتراف و از آمیخته نبودن این دعوی به لغایهای بی معنی و حماسه‌های بی حقیقت استفاده نموده و با ناموس انقلاب و سیر تکامل آشنا نبوده... در جواب به ما چنین پر خاش می‌نماید که:

«چرا شما امری را بدون و امر سیر تکامل، مرتکب نخواهید شد؟». در ضمن این سؤال خود به ما يك حقیقت محال و يك دعوی عجیب و غریبی را ارائه می‌دهد و در حقیقت به ما می‌گوید که: من می‌توانم بدون «امر سیر تکامل، يك ارتقا و کمالی را نایل شوم! یا از سیاه آفریقایی در عین تمجب می‌پرسد: شما نژادهای سیاه چرا نمی‌توانید در يك لمح و یا در نصف قرن، سفید و دارای بینی‌های رومانی یا یونانی و لبهای نازک و سرهای مدور بشوید؟ او مثل اینکه مدعی است که می‌تواند بدون امر سیر تکامل، یعنی بدون دخالت ناموس نشو و ارتقا، يك کمال یا نقصانی را در خود و یا در مائله خویش پدید آورد. این يك دعوی است که تصدیق مفهوم مخالف آن - یعنی با وجود امر سیر تکامل توقف نمودن - از تصدیق خود آن کمتر غرابت خواهد داشت.

روزنامه منتقد، ده ستون حرف زده است. ما تمام دقت خودمان را در درك مفاهیم انتقادی رفیق خود شرکت دادیم و تمام آنچه فهمیدیم همان يك سؤال بود که: ای جوانان دانشکده! چرا قبل از آنکه از طرف فرمانده تکامل و ارتقا به ما امری بشود، شما تکمیل نمی‌شوید؟

چرا قبل از آنکه گرسنه شوید نان نمی‌خورید؟ و به عبارت ساده و نزدیک به موضوع: چرا قبل از آنکه لشکر ایران فتحی نکرده شما فتحنامه نمی‌سازید؟ در صورتی که مترقی باید بادستور طبیعت در امر تکامل ارتقا جوید - محتاج شود، احتیاج خود را حس کند، بخواهد، بتواند، انجام دهد - این است تکمیل و ترقی.

يك چیز دیگر هم می‌نویسد و می‌گوید: «عمارات قدیم و نجیب تمام قیمت ذاتیه خود را از دست داده...»

بله، هر گاه ما هم با صاحب این عقیده همراه می‌بودیم که ادبیات دیرینه ما - بنیانهای لغوی، اصطلاحات، طرز تنظیم و تسجیمها، تقسیمات و زنیه و انواع پیکره‌های لفظی - خراب و بی‌مصرف است، اقناع می‌شدیم، ولی ما بهتر می‌دانیم که آن عمارات با متابعت سیر تکامل يك بنیانی است که بر زیردماغها و موجودیتهای پرورده شده همین محیط و آب و هوا و غذا و عواطف متولده از آن، ساخته شده و فقط در روی این پایه‌هایی که ناموس این محیط ضامن آنهاست اطاق‌هایی هستند که مامحتاج به ترمیم و یا تبدیل قیافه آنها بوده و در پهلوی آنها - بر روی ساط موجودیتهای آتیه خود - تاهر جا که سیر تکامل با ما کمک نماید برای نمونه پایه بالا خواهیم برد. نه ما بنفسه، شاید اوایل ده قرن دیگر دانشکده نیز تازه موفق بشوند که بنیانهای آمالی جدید ما را تا محاذی کنگره‌های مرمت شده و تبدیل شکل یافته حاضر بالا برند. شاید هم يك انقلاب سریع، این مقصود را به دست خود ما انجام دهد، ولی انقلاب طبیعی و عمومی، نه انقلاب مصنوعی.

حالا ما برای بیان اینکه عمارات پدران ما خراب نمی‌شود و زحمت خرابیش از ریختن بنیانهای نو آیین تری فعلا به مراتب زیادتر است، همان فرازی را تکرار می‌کنیم که روزنامه تجدد در ضمن اعتراضات خود نوشته است:

«به حصول آوردن يك تجدد در ادبیات ایران، که يك دوره کلاسیک بسیار شعشعانی گذرانیده است، کار آسانی نیست...»

روزنامه منتقد، در زمینه این اعتراف نقیض که البته برای او خیلی گران و دشوار تمام شده قهراً و بدون اراده به اصول مرا می‌ما - سیر تکامل و اخیراً احتیاج و امکان - اعتراف نموده است.

چه، عبارت «کار آسانی نیست» و این عبارت دیگر او که «این خطر ابداً موجود نیست که امروز يك نفر ادیب متجدد يك دفعه برخیزد و آخرین کلمه تجدد را گفته کار صد ادیب و ادیرك روز انجام دهد، وقتی که با قیجیهای دقیق تشریح شود، این طور معنی می‌دهد که:

چون ادبیات هفتصد ساله با ناموس انقلابات بزرگ و تأثیرات محیط بزرگتر و احتیاجات عملیه ریخته شده است تغییر آن کار آسانی نیست.

و نیز - چون هنوز انقلابات جدیدتر و تأثیرات محیط نو آیین تری ملت را محتاج به ادبیات دگر گونه و به کلی تازه تری ننموده است ، لهذا - این خطر که يك متجدد تا دستور تجدد داد تجدد عرض اندام خواهد نمود ، در بین نیست. یعنی چون عوامل فوق ملت را محتاج نکرده است ویرانی عمارات گذشته «امکان» ندارد.

این اعترافات مخفی به سیطره ناموس تکامل و به حکم فرمایی احتیاج و امکان ، همان است که ما پس از ورزشهای علمی و بازی کردن با آمال طولانی تر از آمال تمام افراتیون نظر باز، اصل مرام خود قرار داده و در موقع عمل نیز به تجدد تبریز، و عموم متذوقین دور از عمل نشان داده و می دهیم که: مجله ما با فصاحت و بلاغت الفاظ نظمی و نثری، با مراعات فلسفه ادبی و تطبیق آن با لسان عمومی، جدیدترین راهی را که جدیدتر از آن با هنوز ادبای دیگر بهما نشان نداده اند پیموده و می پیماید.

ما برخلاف تمام نویسندگان و متفنین مشرق زمین، در عین اینکه قادر بر نوشتن مرامهای عجیب و غریب، یا اصول دلغریب گلدوزی شده بوده و عادت عموم به شنیدن دعاوی باطله نمی توانست مارا انتقاد نماید، معذک در مورد بیان مرام، خودمان را ساده، بی همه معرفتی نموده و عملیات خود را تنها نمونه راستگویی و نیرومندی خود قرار می دهیم ، در حالتی که دیگران در عین اینکه ابدأ با ادبیات قدیم آشنا نبوده و ادبیات جدیدی هم نیست که آشنا شوند و بدون اینکه عملاً بهتر بودن نظریات خود را به ما ثابت نمایند، در صندلی پستی دار خود لم داده و مرام ما را با نهایت شوخ طبعی مورد اعتراضات خود قرار می دهند. از سر حد حرف تا پای سخت عمل و نتیجه خیلی راه است. ما در بین کسانی که سالها حرف زده و عمل نکرده اند می خواهیم برای امتحان چندی عمل کرده و حرف کمتر بزنیم، ماهنوز مرامنامه خود را چاپ نکرده ایم. ما اول فکر کرده سپس عمل می کنیم و در بین فکر و عمل زمینه حرف برای خود تهیه می نماییم.

رفیق ما بهما می گوید: «آب را به طرف بالا جریان دهید، و یا به عبارت آخری دشما برضد جریان شنا کنید، زیرا ناچیزترین شناوران می توانند در استقامت جریان قطع مراحل نمایند، این تشجیعات در حقیقت معنی ندارد. میدان نمایش قوه عضلات و چشم بندی نیست. نه لازم است آب را واپس جریان دهیم، نه ضرورت دارد با عضلات شنا کنیم، بلکه سهلتر از همه اختراع قوه بخار است که به هر طرف با سهولت بتوانیم رفت. و بالأخره این مبحثی

است که اگر هم احیاناً معنی داشته باشد در روی معانی و روح ادبیات بایستی بیان شود. در حالتی که صحبت ما در طرز ادای معانی است «عمارات پدرانمان» یعنی پایه‌ها و کسوتهای لغوی و صورتی. این است آنچه ما در خرابی او جسارت نمی‌کنیم. نه اینکه تاجسارت کنیم خراب می‌شود، بلکه جسارت از چنین ادعای بی‌مصرف و محالی قبل از «امر سیر تکامل» نمی‌کنیم. این عمارت است که ما می‌خواهیم پایه‌های خرد نشدنی آن را - به عقیده خود ما - نگاه بداریم و ایوانهای آن را تغییر قیافه بدهیم و اخیراً با همین مصالح متدرجاً بنای نو آیین‌تری بریزیم. نقش و نگار درودپوار شکسته، شکافهای تخت جمشید، در مورد عمارات لغوی ما قیاس مع الفارق و مغالطه است. هیچ ربطی بهم ندارند. هروقت ما دعوی محافظه عادات اخلاقی و عقاید کهنسال را نمودیم، فوراً شکاف ایوان کسری و انقراض پرس پلیس را بهما نشان بدهید. این دعوی کجا شده است؟ این همه دور رفتن برای چه؟

اگر شما متجددین، لغات و اصطلاحات و تراکیب ادبیة ایران را نظیر انقراض مداین می‌دانید، صریح بدون ترس و واهمه بنویسید ما به شما حمله نخواهیم کرد. فقط از شما خواهیم پرسید که عوض این آجرها و پایه‌های رویین و این مصالح حاضر و بی نظیر از کدام کوره و سنگلاخ سنگ و آجر خواهید آورد تا ما هم برویم بیاوریم؟

شما بهما می‌گویید: «ترسید! نوشتجات پیشینیان را با آب بی‌قدری و انتقاد بشویید» در حالتی که ما متحیریم مقصود شما چیست؟ آیا معانی کهنه آنها را مقصود دارید؟ یا لغات آنها را؟ در معانی کسی مدعی محافظه آنها نیست که شما لفظ «ترسید» را تکرار می‌کنید. هیچ کس نخواهد خواست یا توانست در قرن بیستم راه اروپا را با کجاوه و شتر طی نماید. آسوده باشید، به کسی هم توصیه نکنید. اگر هم چنین احمقی پیدا شد، ما شما او را نخواهیم شناخت. او خواهد مرد.

و اگر در لغات حرف دارید، ما را تشجیع به هدم بنیانهای لغوی می‌فرمایید. بسم الله شما پیشقدم شده و طریقه آن را (قبل از مرگ و حیات طبیعی لغات) بهما بیاموزید و قبل از امر «سیر تکامل - احتیاج و امکان» یک لغت تازه وضع کنید. یک وزن جدید که ایرانی آن را بهتر از اوزان غنایی امروزه استماع نماید اختراع کنید، یا - اگر عملاً قادر نیستید لاقلاً - واضحت نظریات صرف و آرزوی تنهای خود را به روی کاغذ بیاورید.

می‌نویسید:

«در زمان خود آن قدر استقلال و تجدد به خرج دهید که سعدی‌ها در زمان خودشان به خرج دادند».

حالا بفهمیم که سعدی‌ها چقدر استقلال و تجدد به خرج دادند؟ سعدی‌ها یک ذره تصرف در اوزان لغات و حتی معانی به کار نبردند. سعدی‌ها فقط به زبان عصر خود حرف زدند. رودکی‌ها

هم همان کار را کرده بودند. اگر اندك اختلاف و یا اندك سهولت تناول برای مادر کلمات سعدیهاست برای این است که عصر ما به عصر سعدیها چسبیده و از عصر رودکیها دورتر است. استقلال و تجدد سعدی فقط متابع اوامر محیط، سیر تکامل، احتیاج و امکان بوده و ما هم به همین اصل ساده با تصرفاتی مستقلانه تر معتقدیم. فقط اتباع سعدیها يك جنایت بزرگی در شرفارسی مرتکب شده اند، عبارات ساده و بی قید قافیه قرن سوم و چهارم هجری را که نکارشات بییهقی ها، قابوس ها، نظامی عروضیها، نظام الملک ها نمونه های رخشنده آن هستند، به يك نشر مسجع و مقفایی که پدر عبارت پر از یهای معرب قرون هفتم تا سیزدهم هجری محسوب می شود تبدیل نموده و ما تازه دوباره داریم آن قیود پر مصرف را بایک استقلالی مافوق استقلال سعدی و حافظ ها بر می داریم. عملیات ما، حرفهای ما، معتقدات فنی ما به شما می گوید که ما در زیر يك ماضی «به قول شما» هفتصد ساله و مطابق تاریخ ادبیات هزار و پنجاه یا صدساله پخش نشده و نمی شویم، ولی مثل بعضی متجددین نوظهور (که به هیچ وجه با ادبیات فارسی و حتی لسان فارسی آشنایی نداشته و ادبیات عجم را بالمره از کرده ادبیات اروپا می خواهند اصلاح کنند) هم نیستیم که از تجدد ترکیبات لفظیه، فقط به تقلید يك ذوقاقتین فرانسه مثلا، و از تجدید ترکیبات معنایی و بیانی به تقلید تشبیهات ناقص، یا به شرح بعضی از معتقدات جدیده اکتفا نماییم و چون شعر و لغت نمی شناسیم، تمام اشعار قدیم را لغو شمرده و تمام ترکیبات لغویه را پشت پا زده و ترکیبات غیر ضروریه مقتبسه از عبارات فرانسه یا ترکی را به نام تجدد و انقلاب ادبی، محور افتخارات خود قرار دهیم، نه! ما در نشر معتقدات و فنون معنایی و بیانی جدید، از هیچ متجددی عقب نمانده ولی در ترکیبات لغویه و لفظیه، ما زبان فارسی و حلاوت ترکیبات پدران شاعر و ادیب خودمان را ناخلفانه پایمال نکرده و فقط در اینجاست که تا بتوانیم جهد خواهیم داشت که بدون دستور فرمانده «تکامل» و بدون حس «احتیاج و امکان» قدمی بر نداریم و بر نخواهیم داشت. نه آب را به طرف بالا برای ویران کردن شرفه های ادبی پدران خود جریان داده و نه استقلال خودمان را در اذعان به جهل و غیر ما نوس بودن با ادبیات ملی، و پختن يك شله قلمکار بفرنج بدمزهای خواهیم پنداشت.

ما تا بتوانیم معانی، قوانین و معتقدات علمیه و فنی و اجتماعی جدیدی را که ملتها بدانها محتاج و ریشه ترقی ملل عالم شناخته شده و می شوند، در ضمن همین روش ادبی که داریم - ساده و فصیح - تعقیب نموده و زبان فارسی را از شکستن و خورد شدن و آمیختن با تقالید خنك غیر لازم اجانب صیانت خواهیم نمود.*

تأثیر محیط در ادبیات

محیط يك ملت، یعنی کلیه مؤثرات طبیعی - از قبیل آب، هوا، غذا، محل و عوارض منسب به آن - از قبیل نشر افکار دینی، افکار علمی و افکار سیاسی و حوادث تاریخی و نتایج مربوطه به آن، از قبیل غالبیتها و مغلوبیتها، مهاجرتها و اختلاطها و غیره این جمله کهما آن را به محیط مادی و معنوی تلخیص می نماییم، تنها مؤثر ادبیات به شمار آمده و همواره روح اشعار و آثار ادبیه و موسیقی و اخلاق معاشرتی و محاورات عمومی و افکار ادبی يك ملت را مشخص و معلوم می نماید.

در ممالکی که مناظر دلگشای طبیعی، آبشارهای غریبانه، جنگلهای سبز، بیلاقات همیشه بهار، گلگشتهای رنگین، به ندرت یافت می شود، شاعر بیشتر شاهکارهای طبیعی خود را در وصف همین مناظر دیرپاب به کار برده، اگر گاهگاه به یکی از منظره های دلگشای طبیعی مصادف شود، روحش به حرکت آمده و برای اینکه همواره حقیقت آن آن منظره را برای یادگار در قلب خود نگاه بدارد، و نمونه واقعی تام و تمامی از آن را برای هموطنان خود به تحفه بیاورد، وصف آن را با نهایت دقت، بدون اغراق، مثل همان چیزی که در مقابل اوست به رشته تحریر در می آورد.

و در کشوری که سرتاسر معرض تأثیرات آزاد طبیعت بوده و جز جمال طبیعت، تکامل نعمت و نزهت چیزی پیدا نیست، آن ملتی که در بحبوحه وفور نعمت و رفاهیت و فرح طبیعی زیست کرده، قحطی ندیده، تشنگی نکشیده، در زیر ایوانهای یخی زندگی نکرده و بالهیبهای دوزخی عمر نگذرانیده، دچار طوفانها و سیلهای سهمگین و خشم طبیعت نشده است، شاعرانش در وصف جمال طبیعت و شگفتیهای آن زحمت به خود راه نداده و در معرفی چیزی که همه روزه در برابر آنان حاضر و آماده است اصرار نورزیده و در میان شاهکارهای ادبی چنین ملت مترفعی از وصف يك گل سرخ، يك درخت نارنج، يك افق پراشده و رنگارنگ و چیزی که خالی از اغراق و مثل يك تابو ساده از اصل موضوع به صدق و راستی حکایت نماید دیده نشده، و بالعکس درین ملت بیشتر اغراقات شاعرانه و شگفتیهای تصویری و استعجابات و همی و سرگذشت منظره های آسمانی و بهشتی و غیر قابل فهم به کار می رود.

يك شاعر سوئدی وقتی که می خواهد از يك چمن باصفای حکایت کند می گوید: «صحرا همه سبز بود، جابجا گلهای سفید ریزه و درشت از لای سبزه ها سر کشیده و به ماتاشا می کردند. آب این قدر صاف بود که صورت انسان در آن منعکس می شد. نسیم به قدری بود که شاخه های نازک درختان را حرکت داده و سینه ما را در موقع تنفس خنک می کرد...»

ولی يك شاعر هندی، یا ایرانی در همان موقع، هشت بهشت و انهار شیر و عسل و پهن-

شدن آسمان سبز رنگ جای سبز، بر روی صحرا، و پراکنده شدن ناهید و مشتری جای گل و شکوفه بر سبزه زار، و برپا ایستادن عروسان فرخاری و پسران ترکی عوض درخت درصوف و خیابانها را برای فهمانیدن چگونگی همان چمن سبز و پر گل و پر درخت برای شما حکایت خواهد کرد. چه که شاعر سوئدی که جز ابر غلیظ و مه های نمناک و برف و یخ و برودت شبهای سیاه و خمودت روزهای زرد و کبود چیزی ندیده است، فقط ازدیدن يك مرغزار با طراوت همان لطف منظره را می جوید و می گوید که عین واقع است و تا آن اندازه از آن منظره تعجب نموده و آن را در نزد خود گرامی و مهم فرض می نماید که در موقع حکایت محتاج به اغراق و دروغ و تهیه و وسایل موهومی برای استعجاب مستمع نخواهد بود. اما شاعر چینی یا هندی چگونه شمارا از چیزی متعجب کند، که روزی صدار خود او و شما آن را دیده اید. این است که ناگزیر از يك عالم وهمی، غیر مرئی، كمك طلبیده بدان وسیله شما را به شکفتی و تحسین مجبور می نماید، یعنی چیزهایی می گوید که نه او و نه شما هرگز آن را ندیده و نمی توانید ببینید. تکمیل تمام مصنوعات و مخلوقات طبیعت در هندوستان، ناچار نمود که افکار فلاسفه، شعرا و قصه سازان هند، به ماورای طبیعت، یعنی به جایی که نمی دانند و ندیده اند معطوف شده و خیالات وهمی دقیقی، که حل کردن معانی آن نیز از مقدورات فکر يك انگلیسی دور است، همواره پیشرو ادبیات آنان گردد. این تأثیر بود که ادبیات آسیا را ایجاد نمود و آزاد نبودن نمو طبیعت و نقصان سرمایه های طبیعی در سرزمین اقوام لاتن آنها را به تفحص و جستجوی همان چیزی که از آن بی بهره بوده اند وادار ساخته، و احتیاج آنها به خیلی از مادیات، افکار ادبی آنان را به طرف حل کردن همان مادیات و طبیعیات مفقوده یا منقوصه محیط خود سوق داده و ادبیات اروپایی را ایجاد ساخت.

محیط در ادبیات مؤثر است. ملت مغلوب که مجبور بوده است به تأثرات خفناک و پست مغلوبیت تن در داده و از فکر انتقام و جبران بسدبختی نیز منصرف شود، چنین ملتی شعر حماسی و رزمی ندارد. تمجید شجاعت و زور آزمایی، ساختن سرگذشت پهلوانان و فاتحین در اشعار او نیست. برعکس خاطره های تیره روزی عشاق، بدبختی ناس، ظلم ظلام، صبر صابرين، قناعت رجال، انزوای ابدال، بی قدری دنیا، پرسش و انتقام روز جزا، دلگشایی و نزهت بهشت، آسایش مرد بعد از مرگ، ریشه و پایه سخنان وی است.

يك شاعر عاشق، در يك ملت مغلوب و متملق بیشتر از بیوفایی معشوق و سرگ عاشق سخن رانده، و يك شاعر عاشق در يك ملت فاتح و متکبر بیشتر از شبهای وصل و لذت دیدار یار و صداقت معشوق بحث می نماید. این همان محیط است که در فکر این دو شاعر دو مضمون متغیر و مخالفی را پرورانیده و در حقیقت اوست که غالبیت و مغلوبیت را تا اعماق حیات معیشتی و حیات ادبی این دو شاعر تأثیر داده و نتیجه تأثیر عمیق را از نوك خامه های آن دو

به شکل دوغزل بیرون فرستاده است.

ادبیات فارسی در عصر سامانیان و غزنویان و سلاجقه، دارای روحی علیحده و در عصر مغول دارای روح دیگر و در اواخر صفویه و اوایل قاجاریه دارای روح جداگانه‌ای بوده و امروز روحی دیگر دارد، که هیچکدام از این حالات با هم شبیه نیستند.

رودکی شاعر قرن سوم می گوید:

شاد زی	باسیاه چشمان شاد
زآمده شادمان	نباید بود
ابر و باد است	این جهان و فسوس
نیک بخت آنکه او	بداد و بخورد
که جهان نیست	جز فسانه و باد
وز گذشته نکرد	باید یاد
باده پیش آر	هرچه بادا باد
شور بخت آنکه او	نخورد و نداد

شاعر در عصری بوده است که فتوحات سامانیان در جات اعلای خود راطی نموده و روز خوش و راحت و طرب و داد و دهش و تقسیم غنائیم رسیده بوده است. این است که به کامروایی و وصل و بی فکری و عدم تردید و تزلزل و بخشش نوید داده و توصیه می نماید. و چنان کاملاً به عصر و محیط خود راضی و خوش است که نه گذشته را قابل تذکار دانسته و نه آینده را شایان انتظار می شمارد. و نیز می گوید:

بوی جوی مولیان	آید همی
ریگه آموی و درشتیهای آن	
یاد یار مهربان	آید همی
پای ما را پرنیان	آید همی

در اینجا نیز یقین بر مهربانی معشوق داشته و از دوری و سختی راه نیز اندیشه ندارد. و فرخی در عصر محمود غزنوی می گوید:

از همه شهر دل من سوی او دارد میل بیهوده نیست پس این کبر که اندر سراوست

اینجا عشق خود را با معشوق باعث فخر و نخوت معشوق می شمارد و در جای دیگر می گوید:

مرکبان دارم خوشرو که به راهم بکشند دودکان دارم نیکو، که برایشان نگرم
سیم دارم که بدو هر چه بخواهم بدهند زر دارم که بدو هر چه ببینم بخرم

ولی سعدی می گوید:

آدمم تا عنان شه گیرم زنم از دست خوبرویان داد
ملکا گرتو داد من ندهی جان شیرین خود دهم برباد

دیگر گوید:

ای دریغاگر شبی در بر خرابت دیدمی سرگران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی

و در جای دیگر:

بنشینم و صبر پیش گیرم دنبالۀ کار خویش گیرم

سعدی با اینکه هنوز مزۀ مغلوبیت های اسفناک عصر خود را نجشیده بوده است، معذک بوی آنها را استشمام نموده. درجایی می خواهد از دست معشوق به پادشاه تظلم کند و آخرین چاره خود را مثل همة مغلوبین مرگ تصور کرده، جای دیگر آرزو می کند که آیا ممکن است شبی او رامست و خراب در آغوش بکشد؟ و بالاخره صبر کردن و پی کار خود رفتن را بر تعقیب مقصود ترجیح می دهد.

پس از سعدی شعرای مغلوب مغول، خود را سگ یار و غلام حلقه بگوش، گدای خاک راه، فرش کوچ، و نقش سراچه خوانده، معشوق را قاتل، تیغ بدست، سفاک و خود را کشته شمشیر تیز و غیره نام می دادند.

شعب بی انتهای موسیقی که قسمتی از اسامی آنها هنوز در میان ما متداول است به کلی پس از فتنۀ مغول از بین رفته و فقط بعضی دستگاهها و مخصوصاً دستگاه حزن انگیز شور و شعبات آن باقی مانده و بالاخره امروز دیده می شود که اگر کسی مسبوق به موسیقی ایران نبوده آواز ساز و زمزمه خواننده را بشنود، خیال می کند آنها عزایی دارند و نوحه می خوانند. همان قسم که اشعار ما خفت شعار و عاجزانه شده، همان طور هم الحان ما نازک و حزین و حنجره های ما باریک و گریه آمیز و قیافه های ماهم عبوس و متفکر و اندوهگین شده است و

برعکس همان‌طور که اشعار يك سوگدی یا آلمانی خشن و حماسی و بی‌رقت است، حنجره‌های آنها هم خشن و پرخشیت و موسیقی آنان نیز درشت و قلندر و قیافه‌های آنها نیز گشاده و پرنخوت و بی‌غم و اندوه است.

این است تأثیر محیط و این است مادر ادبیات و هیچ‌کس قادر بر تغییر روح ادبی ملت خود نخواهد بود، جز محیطی که ملت را در برابر خود نشانیده و آن‌را تعلیم می‌دهد. پس برای اصلاح ادبیات يك ملت باید اول به اصلاح محیط پرداخت. باید آن‌ملت را طوری اداره کرد که بتواند فتح کند، بتواند از زیر بار اوها و مذلتهای فکری و مرعوبیتهای وهمی بیرون آید. بتواند مزه آقایی و آزادی و استراحت حقیقی را چشیده و بالفطره نخوت ملی و تکبر سیاسی پیدا کند.

تقلید موسیقی اروپایی، تقلید ادبیات ملل فاتحه، مثل تقلید بچه است از پدرش، یا بنده است از آقايش، که آن یکی کفشهای بزرگ بابا را به پا کرده و این یکی شمشیر مرصع آقا را به دست بگیرد، نه آن کودک از آن کفش بابا شده و نه این خادم از این شمشیر آقا تواند گشت!

مختصر توضیحی در تأثیرات محیط عموماً، خاصه در ادبیات، نوشتیم. و در پایان مقاله خودمان^۱ یادآور شدیم که برای اصلاح ادبیات باید نخست به اصلاح محیطی که در آن زندگانی می‌کنیم بپردازیم، زیرا خود تغییر و انقلاب محیط بالطبع موجب تغییر و انقلاب ادبی خواهد شد.

همان‌طور که فصل بهار با تمام خصایصش از قبیل ترشحات خفیف باران، تابش نور لطیف خورشید، نسیم روح‌پرور، رطوبت دائمی زمین، باعث جنبش نباتات، دمیدن فنجه‌های شاداب و هکفتن ازهار می‌شود، تابش پر قوت آفتاب تموز، خشکی زمان و زمین، سکونت معتدل هوا، باعث نرم شدن و رسیدن میوه‌ها و خشک شدن خوشه‌ها و حبوبات گشته، و سردی زمستان علت ریختن برگ‌ها و خمودت نباتات می‌گردد، همان‌طور هم تغییرات محیط يك جماعت و يك ملت، باعث تغییرات و جنبشهای قریحه و فکری و صنعتی و حتی اختلافات قیافی و عضلانی آن جماعت خواهد شد. این است که مختصر نمونه‌ای از اختلافات محیط را برای تکمیل نظریات خود می‌نگاریم.

اختلاف محیط محیطها مختلف و متغیر می‌شوند.

(۱) مقصود قسمت گذشته است.

در درجه اول هوای اقلیم، به سبب حرکت محوری زمین که یک دور آن ۲۱ هزار سال مدت لازم دارد، یا علل دیگر - از قبیل خشک شدن دریاچه ها، معدوم شدن جنگلها و عکس آن - تغییر کرده، سردسیرها به گرمسیرها، گرمسیرها به سردسیرها مبدل شده، گاه فخلهای خرما به تدریج جای درختهای سیب و به را گرفته و گاه گلهای سردسیری و جنگلهای بهشتی در صحراهای پرمنیلان و پر حرارت می رویند. و این اختلافات هوایی در قوای دماغیه و عضلانی مردم یک سرزمین تصرفات نموده، تنبها را چابک و چابکها را تن پرور و گرانجان کرده، افکار را دگر گونه می نماید، تغییر غذاها و تغییر لباسها و طرز زندگیا که همه تابع تغییرات جویه و متناسب با هوای اقلیم است به همان وتیره، درخون و اعصاب و بشره و قیافه مردم مزبور اثر بخشیده و بالنتیجه همه چیز عوض می شود.

در درجه دوم مذهب یک ملت یا یک جماعت عوض شده و طرز زندگانی یک ملت نیز به واسطه اوامر مذهبی و احکام غیر قابل طفره و استنکاف شریعتی، عوض می شود. یک ملت جنگجو در برابر مذهبی که او را از استعمال اسلحه منع می نماید، خاضع شده و یا یک ملت جبان و غیر سلحشور قهرأ خود را تابع یک دین و آیین جنگی و سیاسی یافته، اولی رفته رفته از اثر اطاعت احکام مذهب خود بیکاره و تنبل و جبان شده و به همان میزان ملت دوم از اثر عمل کردن به احکام شرع خود مجاهد و جسور و متجاوز می گردد.

در درجه سوم زبان و تالیم و دروس، یک ملت، یا به سبب اوامر دینی، یا به علت غلبه متجاوزین و فاتحین، و یا به علت بی اسبابی و فقر علمی تغییر نموده و در ضمن ملکولفات و حکایات و خواندن کتب مزبوره، عادات و رسوم و اخلاق صاحبان آن زبان و علوم در ملت مقهوره یا محکومه بی زبان نفوذ نموده و رفته رفته این محیط کوچک - یعنی محیط لغوی - به اندازه یک محیط بزرگتری تأثیرات عمیق خود را بخشیده و همان روحی که صاحبان اصلی زبان و علوم با آن روح زندگانی کرده اند، با اندک تفاوت و مختصر تناقص یا تکاملی در ملت جدید حلول کرده و آنان را به آن روح معرفی می نماید.

در درجه چهارم قضایای سیاسی - اقتصادی، وجود یا عدم وسایل و اسبابهای لازمه زندگانی و غیره، یک ملت را از حالی به حالی و از نقصی به کمالی یا از کمالی به زوالی رهنمایی می کند. مثلاً گاه می شود که یک فتح و کامیابی بزرگ و مشعشعی ملت فاتح را به اطمینان و استراحت واداشته و ملت مغلوبه را از خواب بیدار ساخته به فکر چاره جویی انداخته و به جبران مافات متنبه می سازد. این قضایا فوراً به مشکل یک محیط کوچک تجمع یافته و رفته رفته

بمقدار ذکاوت و استعداد ملت فاتح یا ملت مغلوب تأثیرات بزرگ و بزرگتر خود را در دو طرف دمیده، ملت شجاع و زبردست در ضمن تأثیرات يك محیط مغرورانه و بیفکرانه به طرف تنزل و انحطاط شافته، و ملت بیچاره شکست خورده در ضمن تأثیر يك محیط انتباه بخش و تازیانه دردستی، از جای برخاسته و به طرف کسب استعداد و تربیت فکری و عقلی و تحصیل قوت و نشاط می گراید. و گاه همان فتح و کامیابی نظر به لباقت و بیداری ملت فاتح و اندر اس و فرسودگی ملت مغلوب، تأثیرات مستقیم خود را حفظ نموده، ملت فاتح را جری تر و ملت مغلوب را زبون تر و مرعوب تر می نماید. گاه يك ملت فقیر از اثر محیط فقر فقیر تر شده و گاه از اثر همان محیط در پی تحصیل چاره و علاج برآمده و سریعتر از هر برق و بادی خود را با وسایل مکتسبه از درد درماندگی نجات می دهد.

عظمت آسیا و قسمتی از آفریقا در زمان ملل مشرق و سلطنت مدیها، آشوریها، کلدانیان و کیان تا اواسط ساسانیان به يك علت و سبب علمی که همان تأثیر محیط باشد بوده است. در پنجاه شصت قرن قبل، موافق يك تعدیل هیئتی (یعنی حرکت محوری زمین) سطح اروپا از یخ و برف مستور و حالت حالیه قطب شمال و قسمت اعظم قطب جنوب را دارا، و مملکت ایران و تمام قسمت آسیای وسطی و قسمت شمالی آفریقا به حالت حالیه اروپا، یعنی سردسیر و کم نعمت و مردمان این سرزمین به سبب کمیابی حرارت هوا مثل اهالی اروپای امروزه مجبور به سعی و عمل و دارای نشاط و قوت و فکر و مشغول ورزش و اختراع و تدبیر زندگانی بوده اند. و رفته رفته آفتاب جهان تاب روی لطف خود را عوض زحمات آسیاییها به طرف آنان برگردانیده گرمی و وفور نعمت و استراحت، اعصاب آنان را سست، عضلات آنان را بی حرکت، افکار آنان را به طرف فلسفه و موهومات متوجه، لاقیدی و تنبلی و تن پروری که خاصه اهالی گرمسیر و مردمان مترفه است، طبعاً آنها را احاطه نموده و اندك اندك به سبب همان حرکت محوری زمین، هوای اروپا قابل سکنه و نمو روح حیوانی شده، همان محیط نشاط آور و سرکیان، به سرزمین طوفان رسیده اروپا انتقال یافته آنها از زیر بار نیستی به عالم هستی و جوانی و نشاط، و ما از عالم سعی و عمل به عالم آسایش و استراحت قدم نهادیم. آنها امروز در همان کارند که ماهشت الی پنج هزار سال قبل در آن کار بودیم. آنها به جای کیخسروها، داریوشها، رستمها، برزویهها و یوزر جمهرهای تاریخی ما، ناپلئونها، فردریکها، پتر کبیرها، ویلهلمها، والنکتونها، مولنگکها، هیندنبورکها و گریهای خود را پرورش می دهند.

این است تأثیر محیط در افراد بشر. و البته در صورتی که فقط تأثیر هوا و آفتاب تا این درجه مؤثر و اثرات آن تا این اندازه آشکار و مکشوف باشد، تأثیر سایر اقسام محیط نیز هر يك به جای خود باشواید و امثال آن مضبوط و قابل انکار نخواهد بود. و ادبیات نیز

یکی از میلیون‌ها مخلوقات طبیعت است، که دستخوش این محیط باعنلمت و بر سطوت بوده و برای ماجای چون و چرا باقی نیست، که تنها مؤثر و عامل روحی ادبیات همان محیط است و بس و برای اصلاح ادبیات باید به اصلاح محیط پرداخت.

ادبیات امروزه ما که در حقیقت نتیجه ده قرن انقلابات عظیم و تغییرات بزرگ محیط معنوی ایران است، از چه راه باید تجدید شود؟
ما اگر بخواهیم تعقیب ادبیات کلاسیکی خودمان را از دست ندهیم، باید اعتراف کنیم که در خیلی از امور دچار حیرت و زحمت شده و هزار یک از مقاصد خودمان را نخواهیم توانست از قوه به فعل در آوریم. در ادای مقاصد امروزی، هر قدمی پای ما به سنگ قواعد و قوانین هزار ساله ادبی برخورد خورد، مثلاً ما می‌خواهیم در مقابل شعر معروف قدیم که می‌گوید:

میرا از شکستن چنان عار ناید
که از ناکسان خواستن مومیایی

این مضمون را که به همان اندازه دارای لطافت و به علاوه دارای یک معنی ثابت تر و علمی تر و اجتماعی تری است به شعر بگوییم:
«... برای من به مرض مالاریا مردن خیلی شیرین تر است که از یک طبیب اجنبی، گنه گنه خریدن...»

آیا این فراز وقتی منظوم شود، با لغت مالاریا و لغت گنه گنه یا کنین، در گوش مستمعین همان ذوق و لطفی را که لغت شکستن و مومیایی می‌بخشد خواهد بخشید؟ البته نخواهد بخشید. و هرگاه در قرن بیستم ما برای ادای نظیر این مضمون دوباره به مومیایی موهوم که ابداً با شکستگی استخوان مناسبت نداشته و تأثیری در آن نمی‌بخشد و از غلط‌های معروف است متوسل بشویم، آیا خود ما برخورد ما، یادگیران بر ما نخواهند خندید؟ البته خواهند خندید. پس چه باید کرد؟

اینجاست که باز مرام دانشکده تجدید می‌شود و همان اصول علمی برجسته - یعنی بالابردن منظره‌های جدید بر روی بنیانهای کلاسیکی قدیم و متابعت از امر محیط و سیر تکامل و احتیاج و امکان - دوباره طرح می‌گردد و دو مسئله در ضمن حل می‌شود:

یکی اصلاح معنوی ادبیات، دیگر اصلاح لفظی ادبیات. در اصلاح معنوی اشعار و ادبیات و نوشتجات ادبی و مکالمات فصیح، بایستی پیرو محیط بوده و عوض اینکه قبل از

تأثیر يك محیط مستعد و حکمفرمایی به تقلید صاحبان محیط جداگانه شعر بگوئیم، چیز بنویسیم و آواز بخوانیم، بیاییم به اصلاح محیط خود پردازیم. اوهام و خرافات و اکاذیبی را که معلمین نادان و اساتید تربیت شده يك محیط مغلوب و مغلولی برای ما به میراث گذاشته اند رفته رفته در ضمن اصلاح کلاسهای خودمان از میان برداشته و به جای آنها حقایق ثابت تر و تعلیمات واضح تر و دستورهای مفیدتری را که با حیات امروزی ما توافق داشته باشد بگذاریم. عوامل مؤثری را که برای ما يك محیط پر خشیت و جبن آور و قناعت مندانه را ایجاد کرده است از بین بر گرفته و عوامل تازه تری را به نیروی سعی و عمل و فداکاری و تحصیل علم و فنون به جای آنها قرار دهیم. مردم را به ورزش بدنی، ورزش دماغی، مناعت، نخوت ملی، بی اعتنائی به اجنبی، قدرشناسی و غیره آشنا سازیم. دولتهای خود را به تعقیب عدالت، مجازات دزد و راهزن، افتتاح مدارس مجانی مردانه و زنانه، تجهیز سربازهای نجیب، ایجاد کارخانجات اسلحه سازی، امتداد راه آهن، ترویج صنعت و تجارت، کشف منابع ثروت و غیره، ترغیب نماییم. در ضمن این اصلاحات بدون اینکه کسی حس کند، یا به چشم دیده شود، محیط ما رفته رفته مثل محیط زردپوستهای ژاپن تغییر خواهد کرد و قبل از آنکه حرکت محوری زمین پس از صد قرن دیگر، هواها، غذاها و طرز حیات ما را عوض کند، خود ما به زور ورزش و مشق طرز زندگانی خود را اصلاح نموده و ده هزار سال عمری را که برای يك تغییر طبیعی لازم داریم، به صد یا هشتاد سال تخفیف داده و پایین بیاوریم. در این صورت معانی ادبیات ما همان طور که ما منتظریم خود به خود خوب و دلکش، قابل ترجمه، شایسته تقلید و باعث ترقی و تربیت آیندگان و موافق با يك محیط عالی و پُر طنطنه خواهد گشت.

اما در اصلاحات لغوی، در طرز ادای کلمات و اصلاحات، در اوزان و شقوق ضرب و تقطیع، بایستی نگذاشت که آنچه داریم از دست برود. در اینجا بایستی قدری کلاسیکی شد فقط چیزی که هست بایستی حتی الامکان معانی جدید و احتیاجات لازمه را که مقدمه اصلاحات فوق الذکر شمرده می شود، بازبان عموم، با همان لغات و اصطلاحات معموله کلاسیکی، و در صورت احتیاج وافر و نبودن لغات کلاسیکی با لغات ریشه دار بازاری والا با لغاتی که قبلاً با اذهان آشنا شده و اجنبی بودن آن چندان روشن نیست، بیان و ادا نمود. تقلید وزنی که در ضرب و غنای ایرانی و مشرقی دلچسب نبوده و طباع عموم بدان رغبت ندارد فقط يك زحمت و دردسری است برای شنونده و البته هر چند هم بایکی از اوزان و قواعد ملل متمدنه موافق باشد، چون در اینجا طرف توجه نیست، باید از آن صرف نظر نمود.

لغاتی که در شاهنامه و در بوستان سعدی موجودند نباید به این عذر که این لغت مرده و دلیل مرگش این است که بقال آن را نمی فهمد، در ادبیات مسکوت مانده و لغتی که تازه از سرحد وارد شده و اجنبی است به دستاویز اینکه خیلی از مردم آن را نمی فهمند معمول شود.

ما ناگزیریم که هر روز هزاران لغت جدید، از ملل فاتحه یا عالمه بپذیریم. دامنه لغات دنیا همواره ازین راه وسیع می‌شود. لغات پی‌درپی در مرگ و حیات و در تنازع بقا مداومت دارند. تاوقتی که «اتومبیل» در اذهان جاری است نمی‌توان «گردونه آتشین» را به‌زور شعر یا مقاله یا حکم آکادمی، در لغات جریان داد. باید گذاشت ملت خودش آنرا که میل دارد یاد بگیرد و اتومبیل را به واسطه گرانی و درازی ترکیب تخفیف داده، نخست «هوتل مبین» و بالاخره «هوتول» و در دست آخر «اوتل» به جای آن نهاده و آن را از خود بداند. همان طور که مندیپل و دراعه فردوسی و کفش سعدی امروزه از بین رفته است، لغات آنها هم خواهد رفت. امروز بقال دیگر این شعر را که:

چو سو فارش آمده به پهنای گوش
زچرم گوزنان برآمد خروش

نمی‌فهمد، زیرا امروزه تیر و کمان معمول نیست بهمین علت معنی سو فار هم مفهوم نبوده کسی هم نمی‌داند و چندان محتاج هم نیست که بداند زه کمان را سابق یا چرم گوزن می‌ساخته‌اند، ولی لغت «مترالیز»، «شراپنل»، «گلوله‌دمدم»، «آیروپلان»، «زیپلن» و غیره را خوب می‌فهمد. به این جهت همانکه معنی شعر به آن خوبی فردوسی را نفهمیده و از آن خوشش نمی‌آید این شعر را که:

شرپنل بنیرید پیش یسلان در افتاد زیپلن بر آیروپلان

با داشتن سه لغت اجنبی، درست فهمیده و از آن لذت می‌برد. ولی برای اینکه آثار گذشتگان که حاوی تحریکات ملیه و مثل سنگرهای غیر قابل تسخیری در اطراف ملیت ما قرار دارند به واسطه همین قبیل فراموشکاریها، که از عدم تذکار ادبا و سهل انگاری معلمین حاصل شده، از بین نرود و احساسات وطنیه در مراجعه به آن آثار همواره تازه و در کار نوماند و این فراموشی عمومیت پیدا نکند، باید ادبای امروزی ما تاوقتی که مکتب را از تذکارات تاریخی و جنبشهای روحیه که از آن تذکارات حادث می‌شود بی‌نیاز نیافته و محیط را آن قدر با عظمت و جوان و قوی نیابند که از گذشته فراموش کنند، در حفظ و سیانت لغاتی که آثار باعظمیت قدما به آن لغات منظوم شده است سعی نموده و پایه آثار جوان و نوین خود را بر روی همان لغات و اصطلاحات و اوزان قرار دهند.

این است روح مرام ما، و جوانان با قریحه و ژنی‌های ادبی ما بایستی بادرک حقایق

ثابت ازین اصل و پرنسپ علمی و عملی، که شاید در آتیه فواید آن به خوبی بر علمای کامل تر وبا اسباب تر ما ثابت گردد، رخ نتافته و همان طور که برادبای کلاسیکی که نمی خواهند به قدر سرمویی بامتجددین همراهی کنند سخریه روا می دارند، همان طور هم در قبال مقلدین بی معنی که ابدأ از روح ادبیات و تأثیرات محیط و احتیاجات عمومی و تحریکات ملیه خبر ندارند از اعتراض و راهنمایی مضایقه نکنند، تاموازنه حقیقت و عمل و تجدد مصون بماند. *

دستور ادبی

ما اگر بخواهیم از همان قواعدی که قدمای ما برای ما به میراث گذاشته اند تجاوز نکرده و در همان حدود متوقف شویم، هیچ وقت دارای نعمای جدیده و اختراعات مفیده و ترقیات عالیّه نخواهیم شد. ما باید هزاران وزن بر اوزان عروضیه خود بیفزاییم. ما باید هزاران اصل و قاعده بر قواعد بدیعیه و فنون علم القوافی افزوده، و کتابها در نقد شعر بنگاریم، که در برابر آنها حدائق السحر رشید و طواط، المعجم شمش قیس رازی و براهین المعجم سپهر و غیره جز نفاست نسخه ای دارای مزیت دیگری نباشند، و یا باید بسا از اصول و قواعد قدیمه را که مراعات آنها در حال حاضر بیفایده و مضحک به نظر ما می رسد، پس از شور و تنقیب از میان برداریم، و به حملات و غوغای علاقه مندان به میراثهای مرده یک قدا ابدأ وقع و سنگی قرار نداده مثل ادبای رمانتیک شعر و ادبیات را آزاد کنیم.

ما مکرر نوشته بازهم یادآور می شوم که جز اوزان عروضیه که فعلا با ذائقه های موسیقی ما متوافق است، و جز لغات و استعارات فارسی که بدان احتیاج داریم، در سایر قیود قدیمه مقید و پای بند نبوده و اگر از آنها مراعات کنیم، نه از روی خوف و وحشت و احترام آنهاست، بلکه برای اجرای عادات است، تأدب و احترام و مراعات رسوم معاشرتی و آداب قدیمه، امروز عوض شده و می شوند، دیروز استعمال کلمه (نه) در عرف تأدب به قاعده تطییر و تفال در برابر یک مرد بزرگ عیب بوده و اساتید فن کلام و بیان آن را نهی می کرده اند، و مؤدبین به جای «نه» لفظ «خیر» را، که ابدأ وجه تناسبی با اصل خود ندارد، استعمال می کرده اند، ولی امروزه مامیل نداریم و عقل ما هم به ما اجازه نمی دهد که ازین قبیل اصول مندرسه و قواعد پوسیده تعقیب نموده و در اوائل قصاید یا آغاز سخنان خود، الفاظی را که شاید محتاج به ادای آن هستیم ذکر نکرده صورت آن را عوض کرده و یا از بیان مقصود خود صرف نظر کنیم.

مثل اینکه در قدیم رعایا در حضور بزرگان و امرا و سلاطین به خاک افتاده ده جا زمین

بوسه می‌داده‌اند، و شاید در آداب معاشرت سلاطین، علمای درباری مردم را به مراعات زمین‌بوسی امر می‌کرده‌اند، ولی در قرون بیستم، کسی توقع زمین‌بوسی از یک مرد آزادی‌نداشته و هیچ آزاد مردی هم زمین‌بوسه نداده و به‌خاک نمی‌افتد.

در این صورت نباید گفت: چون توزمین را درده جا نبوسیده‌ای از طریق ادب خارج شده و یا دستور قدما که شرط حضور سلطان رادر زمین‌بوسی می‌دانسته‌اند، به‌نظر تونرسیده است. سماجت در تعقیب از اصول مندرسه فلان شاعر یا بدیمی در بعضی از مسائل اخلاقی به‌عین مثل سماجت در تعقیب از رسوم و قواعد متروکه معاشرتی عهد قدیم است.

در سیاست نامه خواجه نظام‌الملک، بسا اصول و قواعد سیاسی که جزء واجبات سیاست و از وظایف پادشاه و دولت شمرده شده، و در اروپا از طرف مستشرقین معروف هم آن کتاب به‌طبع رسیده، و معذک امروز غالب آن اصول تاجایی که محیط عوض شده است، لازم‌الرعايه نبوده و شاید تعقیب از آن مضر و باعث خذلان و غبن سیاسی نیز واقع شود. پس به این دلیل که یک وزیر عالمی در ۸ قرن قبل دستوری داده و یک اروپایی هم آن را به‌طبع رسانیده است، نباید سمج شده و در عمل نمودن به تمام فصول و اصول نظام‌الملکی به مردم اصرار نموده و در صورت تخلف آنها را بی‌اطلاع و بی‌سلیقه و متمرد قلمداد نمود.

نه! باید اول هوش و گوش را باز کرده همان سخنان متقدمین را با علل و فلسفه هر یک و با مورد و شأن نزول آن به‌خوبی فهمید، و کورکورانه به محض قرائت یک ظاهر عبارت بدون درک مقصود و علل فلسفی و جهات منطقی آن، فریفته فهم خود نشده و آن را یک اسلحه کارگری برای ابراز قدرت ادبی به‌کار نبرد. ثانیاً باید همان اصول و قواعد را پس از صحت فهم در حقایق و علل و موارد استعمال و مستثنیاتش با محیط و اخلاق عصر مدنیت و دنیایی که در آن زندگانی می‌کنیم تطبیق نموده، و اگر مراعات آنها را منافی آداب محیط، یا مغایر سلیقه و ذوق عمومی، یا غیر لازم دید، بتواند با قدرت فکر و یا براهین ثابت خودش عدم لزوم مراعات آنها را ثابت نموده و به رفقای خود گسستن آن قیود را اعلام نماید. و ثالثاً باید فهمید که شعر یعنی کلمات موزونی که عامه را از وزن آن خوش آمده، و از معانی آن لذت حاصل شده، و از سهولت و آسانی ادای آن استفاده نموده آنرا حفظ کنند. زیاده‌براین باید دانست که هر قاعده و قانونی که در روی شعر نوشته شده است اولاً از خود شعر و از طباع شعرای آزاد اقتباس گردیده و ثانیاً در هر دوره و زمانی تفاوت نموده و اخلاقی محیط حق خواهد داشت آن قواعد و اصول را مطابق سلیقه و میل خود تغییر داده و از طرف ادبای مبتکر و صاحبان ذوق و سلیقه ادبی به‌عالم اعلان کند. و در پایان این اظهارات باید این را هم دانست که امتیاز این جلادها و حق این قبیل انقلابات فقط با کسانی است که به حقیقت سخن و فلسفه شعر و ادبیات واقف

بوده و بتوانند افتخار يك تجدیدی را در ادبیات عهده‌دار شوند. *

تعلیم زبان فارسی

و کتابهایی که لازم داریم

تا وقتی که مردم خود را دوست دارند، بالطبع زاد و بوم و زبان و کارنامه‌های پدران خود را نیز دوست خواهند داشت.

این دوستی موجب توجه به زاد و بوم و زبان و کارنامه‌ها گردیده، و این توجه مستلزم بررسی و نگارش شده، و بررسی و نگارش سبب بهبود می‌گردد.

پس مردم معذورند که میهن و زبان و کارنامه‌های پدران خود را بررسی کرده و عیبهای آن را کاسته و بر زیبایی و رونق آن بیفزایند. و این خود امری است طبیعی و این است راز پرورش و سرمایه تمدن و پایه نخستین ترقی ملی...

چند چیز است که از این حاشیه طبیعی که شرح دادیم، می‌کاهد و مردم را از اعتنا به میهن و زادگاه و زبان مادری، و توجه علمی و فنی به این مسایل باز می‌دارد ... که اهم آنها شکستهای ملی و قرار گرفتن در زیر پنجه ملت غیر هم‌زبان می‌باشد - و تا وقتی که مردمی شکست خورده پیرو و تابع آیین و قوانین ملت دیگری باشند، توجه آنها به خویشتن اذ لحاظ زبان و میهن و کارنامه‌های کهن کم‌شده و زیاده‌تر به زبان ملت غالب و تاریخ کارنامه‌های آن ملت توجه و اعتنا می‌نمایند. اگر صرف و نحو و لغت بنویسند برای زبان فاتح، و اگر تاریخ برنگارند برای پدران و اجداد ملت غالب، و اگر خدمتی بکنند به میهن و مرکز اصلی همان ملت خواهد بود، حتی در ادبیات و اشعار هم میل دارند به زبان ملت پیروز سخن گویند!

گاه می‌شود که سیطره آن غلبه و پیروزی از میان برخاسته و نخوت و غرور طبیعی ملی بازگشته و آثار آن شکسته محو می‌شود، لکن باز دنباله حرکت قشری قدیم تا مدتی دراز باقی می‌ماند، و اگر مردم بیخبری باشند تا قریب آنها آن یوغ بندگی را از گردن نخواهند نهاد مگر کسی پیدا شود و آنان را به راهی که طبیعی است بازآرد!

زبان پارسی از آن زبانهایی است که مانند دلفینه‌های فرعون، یا آثار هخامنشی، بخش بیشترین آن هنوز در زیر خاک پنهان است. برخی از آن مکشوف، و بهری نیمه مکشوف، قسمتی ضایع شده، و پاره‌ای در ژرفای خاک زمین، سالم و زیبا باقی است که بایستی از روی تخصص و علم آنها را بیرون آورد و گرد و خاک فراموشی و نابودگی را از رخسار آنها زدود. و هر گاه از

روی بی‌علمی بخوانند آنها را بیرون آورند ضایع خواهند شد و زیانش از سود بی‌غتر خواهد بود. برای زنده داشتن زبان و مین ایران، کوششهای فراوانی در قرون سه و چهار و پنج و شش هجری شده، و حزب شویبه و پادشاهان خراسان و سیستان و طبرستان و گرگان در این راه جانها کنده و کارها کرده‌اند، و در نتیجه آن زحمات بوده است که شاهنامه و تاریخ و تفسیر بلخی و مرزبان‌نامه و کلیله و دمنه و قابوس‌نامه و سایر تواریخ و ادبیات و دواوین شعری و داستانهای ادبی چون خمسه نظامی و مثنویات عطار و مولوی و غیره به وجود آمده است. اما باز سيطرة پیروزی ملت غالب، از چندین نظر مانع کمال و جمال این جنبش گردیده و در کشش يك قرن، تنها تقلیدی از آن جنبشها بر جای مانده و حقیقتی که داشته است به تدریج از بین رفته است، و علت اصلی این اوضاع، انقراض پادشاهان ایرانی نژاد و به‌روی کار آمدن سلاطین اجنبی بوده است.

از اواخر پادشاهی صفویه، باز جنبش دیرین تجدید گردید. کتب لغت و تاریخ و دواوین شعری زیادی از اثر همت اکبر پادشاه گورگانی هند و وزیر بی نظیر وی، ابوالفضل دکنی، در هندوستان به وجود آمد، اما افسوس که این نهضت خیلی دیر شده بود، و زبان فارسی حقیقت علمی خود را از دست داده و صورتی خالی از معنی بر جای مانده بود. و احیاناً اگر هم برای به‌دست آوردن دفینه‌های دیرین سعی می‌شد چون بدون تخصص و از روی قواعد صحیح نبود، اشتباههایی رخ می‌داد، و اغلاطی از آن قبیل که سرابای جهانگیری و پوهان قاطع و کتابهای جعلی دساقیر و شادستان و آیین هوشنگ و خان آرزو و نامه خسروان و ناسخ‌التواریخ و آینه سکندری و غیره را پوشانیده است به وجود می‌آمد!

در واقع این جنبش که از قرن نه و ده هجری آغاز شده و هنوز هم بر سر آن گفتگوها و جنگالها برپاست، در پیرامون همان قسمت ظاهری این آثار و نقوش و اشکال دلربا گردش می‌کرد، و یاکاش به همان ظواهر قناعت کرده و به حفریات و کاوشهای دیگری، از قبیل شرح کردن بعضی لغات و انتخاب کلمات زنده و پازند (۱) و غیره دست نزده و ما را امروز به زحمت عجیبی نینداخته بودند!

از اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری جنبش و حرکت علمی دیگری در راه زبان و تاریخ ادبیات ایران به وجود آمد، و این جنبش از برکت زحمات خاورشناسان پیدا شد، و خواه ناخواه اگر انصافی باشد باید این حرکت را از آنان دانست و از ایشان شکر گزاری کرد.

این جنبش بعد از خوانده شدن خطوط میخی و ترجمه اوستا به زبانهای اروپایی و حل رموز و عقود خط پهلوی و چاپ و نشر کتب طبری و ثعالبی و مسعودی و ابن‌الندیم و امثال آنها

و انتشار کتب و رساله‌های پهلوی به زبان و خط اصلی با ترجمه‌های مختلف آن از طرف علمای آلمان و انگلیس و فرانسه و روس و چند تن از پارسیان آغاز گردید و حفريات شوش این معنی را تأیید نمود.

این فضلا به مدد آثار باقی مانده قدیم، سایر قسمتهای مدفون و مبهم، زبان را دسته دسته از زیر انقاض ابهام بیرون کشیده و در عرضه گاه تحقیق گذاردند. از سویی طلسمهای اوستا گشاده شد و از طرفی مرموزات و راز هزارشهای پهلوی کشف گردید، علمای فقه‌اللغه و زبان‌شناسی پایه‌ها و قاعده‌های قدیمی این زبان را به تدریج کشف کردند، و برای دیگران جاده را صاف نمودند.

بسیاری از لغات و ترکیبات زبان زیبای دری، که افتخار ادبیات ما بدانهاست - چنانکه بالاتر گفته شد - مغلوط و دستخوش حدس و تخمین بود - مثلاً گاهی دیده می‌شد يك شعر که دارای يك لغت غریب است به چندین طریق نوشته و خوانده و معنی می‌شد، گاهی در يك فرهنگ فارسی يك لغت را بده قسم و با ده املا نوشته و ده دوازده معنی تقریبی برای هر قسمتی تصور می‌کردند، که بالاخره عاقبت نه لغت اصلی به دست آمده و نه معنی حقیقی درك می‌شد - که بدبختانه در میان بعضی فضلاء ایران هنوز این خطا پویی پا بر جاست! یکی از شواهد ما کتاب فرهنگ جهانگیری است که لغت «وهیژک» را مثلاً «بهترک» می‌خواند، و دیگر پوهان - قاطع است که لغت «مرگ ارژان» را مثلاً «مرکز راین» و هزارش چشم را که «عینه» باشد «اینمن» و یا «قاهیز» را به معنی «روی نیکو» ضبط کرده، و خیرالبشر را شیرالبشر آورده است! که شماره این قبیل لغات در این کتاب و سایر کتب لغت از هزار هم تجاوز می‌کند!

این قبیل طلسمها از برکت کشفیات جدید یکی یکی گشاده شد، به علاوه کتب اسلامی فارسی نیز به همت خاورشناسان شهر - چون مرحوم شرفرانسوی و ژوکوفسکی روسی و ادوارد براون انگلیسی و غیره - با طرزی مرغوب و محققانه به چاپ رسید. این حرکت علمی بالطبع به خود ایرانیان هم سرایت کرد و فضلاء مانند آقای محمد قزوینی، ادیب و محقق معروف، و سایر دانشوران ایرانی که بحمد الله همه در ریمان زندگی و غالباً در عنفوان جوانی پیدا آمدند، و کتبی چند با تصحیحات فنی که خود عملی تازه است، به همت آنان از ورطه گمنامی یا خرابی بیرون آمد و جانی تازه یافت، و اکنون نیز یکی از مشروعات عمده وزارت معارف ایران و اداره انطباعات آن، احیای آثار قدیم فارسی با این روش علمی تازه می‌باشد. و نیز در دانشگاه بزرگ تهران خط و زبان اوستایی و پهلوی - که از ده سال قبل به اهتمام دولت شاهنشاهی در ایران به توسط پروفیسور هرتسفلد آلمانی درس داده شده و فضلاء نیز در داخل و خارج از این علوم توشه وافیه بر گرفته‌اند - تدریس می‌شود.

امید است که اگر این مشروع دنبال شود، در ظرف چند سال غالب کتب نفیس قدیمی

فارسی از انحصار و اندثار و ظلمت اغلاط و اشتباهات عظیم که در طی قرون گذشته بدان دچار شده است، بیرون آمده و هر هفت کرده در آغوش عشاق زبان پارسی آرام گیرد. این نکته را باید این جا متذکر شویم، که مایه و ماده اصلی تعالیم زبان فارسی آثار ثر و نظم قدیم این زبان است که هزاریک آن از دستبرد حوادث برکنار و برای ما به یادگار مانده است، چنانکه باقی ماندن این زبان که علت اصلی باقی ماندن استقلال و شخصیت سیاسی ایران است، از برکت همین قبیل کتب است که اجداد ما آنها را مانند جواهر گرانها دست بدست تا به امروز نگاه داشتند و به ما سپردند.

لیکن به سبب عدم امانت کاتبان دیگر، تمام این کتب منلوط و دستخورده و ناقص است، و همین معنی سبب گمراهی بسیاری از فضایی فارسی زبان و حتی ادبای ایران شده، که شرح آن موضوعی جداگانه است. و ما اگر بخواهیم از این گمراهی بیرون آییم و زبان خود را لااقل به سلامت عصر سعدی و حافظ برسانیم، باید آن کتب را به وسیله اهل فن که بدبختانه حکم کیمیا دارند، به اصلاح رسانیده و به دست نوآموزان بسپاریم و حتی کتب چاپی قدیمی را هم از نو اصلاح نماییم.

فهذا سیوف یا عدی بن مالک کثیر و لکن این بالسيف ضارب

خوشبختانه وزارت معارف، به این نکته به خوبی پی برده و ارباب معارف را به این معنی و قوف افتاده است، که تاهمه اسناد و مآخذ زبان، خاصه از مفلول به بالا، در دسترس اهل فن نباشد و آن اسناد نیز در سایه بحثهای انتقادی به صلاح باز نیاید، در دیسواد فارسی که تازه محسوس شده است، به درمان نمی رسد، و رفع شبهات نمی شود، و حل عقود میسر نمی گردد و اغلاط دیگری هم بر غلطهای معروف می افزاید!

بنابر این لازم بل واجب است که نخست متنهای قدیمی را از گرد و غبار نسیان شسته و از دستبرد کاتبان و نویسندگان بی انصاف - که هر کلمه ای را که نه فهمیده اند عوض کرده و از کران سطر به کران سطر دیگر میان زده، و الفاظ قدیم را به میل خود به الفاظ معاصر بدل کرده اند - آزادی بخشیده و سپس به تهیه لغت و دستوری جامع و کامل اقدام شود و تاریخی در تطور قلم و نثر تدوین گردد، تا از نتیجه مجموع این کارها بتوان درسی تمام به دانشجویان داد: و آنان را برای شناسایی در این دریای بی پایان که اقیانوسی ژرف و محیطی بی کنار است، آماده و مهیا ساخت، و همگنان را از پند و دام دساتیر و برهان و آندراج، یا از خلاب ۱

تقالیدالسنه بیگانه آزادی و خلاص داد. چه هر کس بخواهد یکی از کتب خطی یا چاپی قدیم را که لااقل از عصر تیموری بالاتر تألیف شده باشد، از روی دقت از نظر رفع احتیاجات فنی قرائت کند، اگر آن کتاب را هم اندر زمان به دور نیندازد و لمت بر کاتب نفرستد، لااقل برای حل هر مطلبی باید يك ماه زحمت بکشد، و هر یکی از اعداد و رقوم تاریخ و یا نامها خاص را خواه رسم کسی یا نام شهری باشد، به صد شکل مخالف در نسخه های مختلف دیده و سرش دوار پیدا کند، تا عاقبت آن را از روی یکی از کتب تصحیح شده اساتید معاصر فرنگ، یا مصر، یا ایران بیابد، و با وجود این در تاروپود جمله های مختلف و الفاظ گوناگون و متفاوت و کم و زیاد های بیمورد و یا با مورد که معلوم نیست کدام از مؤلف و کدام از ناسخ است، مانند مکس در تار جولاهه به گیر افتد و طنین ناتوانی وی فضای کتابخانه اش را پراسازد!

این است حال کتبی مانند تاریخ بلعی، جوامع الحکایات، یا بیهقی، یا کلیله و امثال آنها که نسخه های متعدد از هر کدام موجود می باشد، و وای به حال کسی که به کتبی منحصر بفرد مانند تاریخ سیستان، یا مجمل التواریخ و القصص. (که فقیر دچار هردو بوده ام) دچار گردد نسخه بدلهایی برای کلمات و جملتها نیابد و اخباری نادر و بی سابقه در آن بیند و به نامهایی تازه یا ترکیبهایی شاذ بر بخورد، که نتواند برای حل آنها از جای دیگر مدد گیرد؟!!

استفاده از این کتب که هم قدیم باشد و هم نسخه بیش از یکی نباشد، مانند آن است که کسی تلی خراب را به امید آنکه در زیر انقراض آن کنوزی نهفته یا دانه های گوهری پراکنده است بکاود، و برای این کند و کاو اسباب و ایزاری هم در کف نداشته باشد، و تنها از روی عشق و سودا کند و کاوی کرده و مانند کسی باشد که معشوقه نازپرورد خویش را بخواهد بادست و پنجه از زیر آوار بیرون کشد!

زبان فارسی تا چندی قبل زبانی بوده که چون به قول مردم ایران، همه آن را می دانستند، هیچ کس آن را نمی خواند و به آموزگاران و معلمان زبان فارسی هم توجهی، کما هو حق، به عمل نمی آمد!

بنابر این چون به زبان فارسی اعتنایی نمی شد، اساتید زبان فارسی هم کمیاب و بیقدر بودند. و از میان شعرا نیز در هر هزار نفر شاید يك نفر بود که تا اندازه ای به رموز زبان فارسی واقف باشد، آن هم همین که از حدود شعر خارج می شدند پای تتبعشان لنگش پیدا می کرد، نثر فارسی نیز با نثری مغرب که روابط آن فارسی باشد بدل شده بود، و نثر معمولی نیز نثری رکیک بود که هر چند در ادای معانی سعی می کردند، در حدود الفاظ دچار وقفه و سستی بودند. به ندرت ذوقی سلیم مانند قائم مقام یافت می شد، که بالفطره نثری

شیوا و لطیف از خود به وجود آرد و اتفاقاً چنان شری را مژدم ایران دیگر نمی‌پسندیدند، چنانکه امروز هم نمی‌پسندند و بیشتر به‌ثر ساده میل دارند.

کتاب علمی فارسی بیشتر در هندوستان تألیف می‌شد، چه آنها این زبان را به درس خوانده و دچار غرور زبان مادری نبودند، لیکن معایب و نقایص آن کتاب علمی هم چنانکه گفتیم به‌جای خود بر کسی پوشیده نبوده و نیست، و علاوه بر آن از حیث رکاکت الفاظ، مانند برخی جراید فارسی زبان، مستوجب ملامت بوده و مورد ضحرت قرار می‌گرفت. از پانزده‌شانزده سال به‌این طرف، در دولت شاهنشاهی به‌این معنی دقیق پی‌برده‌شد، که باید زبان را خواه مادری و خواه بیگانه در آموزشگاه و از روی کتاب و در زیر دست معلم و استاد خواند.

اهمیت زبان در این دوره بهتر از سایر اعصار نمایان گردیده حس ملیت در این زمان پیش از لازمه غایب به‌روز و ظهور یافت. فواید پرداختن زبان و اخراج لغات غیر لازم دخیل در این عصر بیشتر محسوس شد، و معایب آن درین وقت زیاده‌تر به‌ذهنها سایه افکند. بنابراین میدان تدریس زبان شیرین فارسی رفته رفته فراخ گشت، و وسایل و اسباب آن هم چنانکه گذشت یکی یکی آماده شده می‌شود.

تنها در چند مورد دچار به‌تنگدستی بوده و هنوز هم هستیم که با پستی به همت ارباب فضل این تنگدستی از پیش برخیزد.

وما آن چند مورد را به‌حکم اللهم فالاهم، در اینجا یاد آور می‌شویم، و سپس در مقاله دیگر علل آن را روشن ساخته و ضروریات دیگری که باید آماده گردد شرح خواهیم داد. آنچه فعلاً تدارک آن از واجبات است و اولیای معارف نیز به‌لزوم آن کاملاً پی‌برده‌اند به‌قراری است که در زیر نموده می‌شود:

۱. گرد آوردن فرهنگی فارسی، که تمام لغات ادبی و عملی و گفتگویی و صنعتی فارسی در آن فراهم آید، و از خطاها و لغزشهای پیشینیان برکنار باشد.

۲. تاریخ ادبیات نظم و نثر، به‌طرز امروز و به‌طریق کامل که در دانشگاهها نیز بتوان از آن استفاده کرد، و استادان از جزوه دادن و شاگردان از سرگردانی نجات یابند.

۳. دستور زبان - صرف و نحو و معانی و بیان، با استقصای کامل که راهنمای معلم و دبیر استاد باشد، و چیزی از خصوصیت و ویژگیهای زبان فارسی از آن فوت نشده باشد.

۴. لزوم تهیه چاپخانه‌های فنی با داشتن بهترین و کاملترین وسایل - علاوه بر آنچه که فعلاً موجود است - برای چاپ کتابهایی که تدارک می‌شود، و آماده داشتن حروف لازم و متنوع، و رعایت در تصحیح و غلط‌گیری دقیق و فنی و حسن انتظام و خوبی مرکب و غیره، تا بتوان کتبی را که به زحمت آماده می‌شود درست از کار بیرون آورد.*

گرد آوردن لغات فارسی

۱- اگر در میان قوم و ملتی، ضبط و نگاهداری و شرح واژه‌ها و کلمات و امثال، و بیان ریشه لغات و ذکر دستورالعمل ترکیبها به عمل نیاید، رفته رفته لغات آن مردم تغییر یافته و سیر تطور و تحول که از نوامیس لایتنر طبیعت و از منتهای پرهیز فاکردنی جهان است، آن زبان را دگرگون ساخته و دگرگوش سالیان دراز طوری آن زبان هوش می‌شود که دیگر کسی نمی‌تواند از کتابهای قدیم پدران خود بهره یافته و آنها را بشناسد. عیب دیگری که دارد آن است که پیوسته دسته‌ای از واژه‌ها از یاد رفته و دسته دیگر به وجود می‌آید و نتیجه این می‌شود که آن مردم همواره از حیث لغت مانند امروز ما تنگست، و از برای بیان مقصود بیچاره و ناتوان خواهند بود، و عاقبت این کار آن خواهد شد که نزدیکترین زبانی که دارای لغت و قواعد مدون و مضبوط باشد بر آن زبان غالب آمده و اگر در آن ملت علمایی باقی مانده باشند، به زبان مجاور کتاب خواهند نوشت نه به زبان خویش.

چنانکه زبان ایران همینکه دویست سال از پس غلبه عرب، مهمل و بی سرپرست باقی ماند، لغت عربی طوری بر آن مسلط شد که سراسر کتابهای علمی و ادبی و نامه‌های رسمی و غیر رسمی به زبان عربی درآمد و شاعران ایرانی نیز به زبان مزبور شعر سرودند. همچنین تا صد سال پیش می‌دانیم که مردم روس و هلند و سوئد و نروژ به زبان فرانسه کتاب می‌نوشتند و مردم هندوستان به زبان فارسی سخن گفته و شعر سروده و تألیف می‌کردند، و هم امروز مردم مصر به زبان عرب سخن گفته و تألیف می‌نمایند.

زبان بردونوع است. در هر قومی زبان بر روی دو پایه قرار گرفته است: نخست پایه بومی و زبان عامه، یعنی آن لهجه‌ای که عامه و بازاریان بدان سخن می‌گویند، دیگر پایه کتابی که ما آن را لفظ قلم می‌گوییم. و آن طریقه‌ای است که ارباب فضل و ادب و دبیران با آن طریقه کتاب نوشته و نامه می‌نگارند.

پیوسته این دو پایه زبان در یکدیگر تأثیر کرده و یک به دیگر مدد می‌رسانند، یا از یکدیگر

می‌کاهند، و زمانه نیز همواره بربك نسق و منوال بر هر دو تأثیر کرده و در آنها عمل ناموسی خود را که گشتن و تطور باشد معمول می‌دارد.

حفظ و نگهداری واژه‌ها و تدوین و گردآوری لغات و سایر کیفیات و کمیات مربوط به این امر، عملی است که موازنه تأثیر و تأثر و عاملی و معمولی پایه‌های دو گانه را در یکدیگر و اثر زمانه را در آن هر دو، بربك قرار نگاه داشته و از افراط و تفریط هر یک پیشگیری می‌کنند و نمی‌گذارد که لفظ قلم بر زبان بومی که پایه، و اصل حقیقی زبان است غلبه کند، و آن را ضعیف و فاسد سازد یا براندازد. و نیز مانع می‌شود که زبان بومی بر لفظ قلم غالب آمده و آن را خراب و فاسد نماید. همچنین نمی‌گذارد که اصل تنازع و ناموس تطور بر آن دو غالب گردد، و هر دورا دستخوش هلاک و دمار و تباهی قرار دهد.

در کیفیت این موازنه و تعادل قولها و داستانهای است که اگر بخواهیم در آن وارد شویم از مقصود خود دور می‌افتیم و وارد مبحث دیگری می‌شویم. بنابراین به طور موجز می‌گوییم که طریقهٔ تدوین و نگهداری واژه‌ها و حفظ لغات باید طوری باشد که يك پایه را بر پایهٔ دیگر طوری مسلط نسازد که آن دیگری را از عمل و تأثیر بالمره بازدارد. و باید تأثیر زمانه را نیز در يك پایه انحصار ندهد و ارتباط و تأثیر هر سه پایه و سه اصل را، که لفظ قلم و لفظ عامه و تأثیر محیط، باشد با هم حفظ کند. مثلاً نگذارد که زمانه و محیط با زبان عامه هر چه می‌خواهد بکند، و لفظ قلم پاك از آن برکنار ماند، زیرا آن وقت حال زبان از تعادل دور مانده و مانند زبان عربی خواهد شد، که لفظ قلم آن از کثرت مراعات و مواظبت و تدوینهای لنوی و علمی و ادبی تقریباً به حال هزار سال قبل باقی مانده، و از زبان عامه مددی بدان نرسیده (خاصه در ادبیات)، ولی زبان عامه در زیر تأثیر تطور چنان فشار یافته است که هیچ شباهتی میان لغات و جمله‌های بومی و لفظ قلم باقی نمانده است.

بدبختانه زبان فارسی نیز دچار همین بلیه گردیده، لیکن چون تذکیر و تأنیث و اعراب و حرکات و اواخر کلمه‌ها از دیر باز در زبان فارسی محو گردیده است، این بعد و مسافتی که میانهٔ لفظ قلم و زبان عامه است، مانند عربی، پر نمایان و محسوس نیست. و علل دیگری نیز در کار بوده و هست که به سبب آن علل هنوز بعضی لهجه‌های ولایتی به قوت و ثبات خود باقی و مثل لهجه‌های دیگر به کلی ازمیان نرفته و در برابر لفظ قلم حیات خویش را شار نکرده است.

ما اکنون باید کاری کنیم که این معادله طوری نگاه داشته شده و این تدبیر حکیمانه به طریقی به کار برده شود، که از این پس خطر و بیم مذکور بر طرف گشته و نگرانی‌هایی که از رفع تعادل متصور است برای زبان فارسی صورت واقعی پیدا نکند، و در حقیقت چند منظور که در زیر بدان اشاره می‌کنیم حاصل آید:

۱. فهم زبان فردوسی و حافظ برای همیشه (تاجایی که اختیار در دست ماست) میسر باشد و مردم بتوانند آن سخنان را بخوانند و معنی آن را با اندک تحصیل و مطالعه درک نمایند.

۲. لهجه‌ها و زبانهای مختلفی که امروز در ایران باقی مانده است تاحدی که میسر است به قوه و زیست خود باقی مانده، و قی المثل لهجه نطنزی، یا گزی، یا قاینی، مانند لهجه‌های رازی، و هروی، و آذری، که ازمیان رفته‌اند از بین نرود، و اسنادی از برای مراجعه و درک و فهم آنها (لااقل برای خود صاحبان آن لهجه‌ها) در دسترس باشد، و بخارج حروف و جنبش واژه‌ها و قانون ترکیبات آن زبان محفوظ بماند.

۳. لغاتی که امروز در زبان مردم ایران به وجود آمده، یا از قدیم باقی مانده، و یا از لهجه‌های مختلف موجود در کشور گرفته شده است، در یک جا ثبت و ضبط گردد و فصیح و ناصحیح آن از طرف فرهنگستان در کتاب فرهنگ زبان و انمود شود، و ریشه هر کدام در جای خود نشان داده شده و گوشزد گردد.

۴. رویه نشر فارسی طوری معین گردد که فرجه و مسافت میانه لفظ قلم و لفظ عامه روز بروز تنگتر گردد نه فراختر و بعیدتر، و رویه شعری و ادبی نیز با مطیع این حالت را خواهد داشت. هر چند با تمام این احوال باز ما و تدابیر ما و مدونات ما و زبان ما، مقهور سیر طبیعی و دستخوش ناموس نشو و ارتقا خواهد بود، اما چیزی که هست هر چه بشود باز زبان فارسی سر جای خود باقی است و ما هم غایت مطلوبی جز این نداریم، که ایران با زبان ایرانی زندگی کند و مقید بدان نیستیم که زبان سعدی و حافظ یا زبانی که امروز ما آن را فصیح می‌دانیم الی‌الابد جاوید بماند. چه این امری است محال اما چیزی که محال نیست آن است که نگذاریم که زبان آینده ایران غیر از زبان ایرانی باشد، یعنی کاری کنیم که قوه و بنیه و نیروی زبان ما روز بروز زیاد شده و هیچ وقت مقهور زبانهای قوی و مدون و کامل دیگری نگردد و اسباب کار و پیشرفت آن را طوری به خوبی تدارک سازیم که بتواند با تمدن امروز و تمدن آینده مقاومت و پیکار کرده و منقرض نشود، و در همان حال هم ترتیب کار را طوری بدهیم که هیچ وقت فاصله میان مردم و کتاب به قدری فراخ و دور نباشد که برای فهم کتاب و قرائت آن ناچار باشند سالها درس خوانده و عاقبت هم آن را غلط خوانده و غلط تکلم کنند، و مجبور شوند یک سطر روزنامه را برای رفیق بی‌سواد خود ترجمه کنند، تا معنی آن را دریابد، چنانکه در زبان عربی امروز همین مشکل پیدا شده است. و دیروز هم بین لفظ قلم ما و الفاظ عامه همین دوری و ناآشنایی موجود بود، و امروز هم که عوام عبارت روزنامه یا کتب ساده را می‌فهمند

از آن است که بر تلفظ و لهجه عوام ضربت وارد آمده و لهجه‌های پیشین در پیش هجوم لفظ قلم روی به انقراض نهاده است.

شاهد ما اشعاری است که در تذکره‌های عهد صفوی به زبان رازی گفته شده، امروز هیچ پیرمرد یا پیرزن تهرانی نیست که آن شعرها را بتواند فهمید. و این دلیلی روشن است که لهجه رازی در برابر لفظ قلم شکست خورده و از میدان بدررفته است، و اگر چاره شود در عرض پنجاه سال همین بلا به سر تمام لهجه‌های بومی ایران خواهد آمد، و این يك نوع خسارتی است که بر اهل فن پوشیده نیست.

پس ما باید با کمال عجله و سعی در صدد آماده کردن فرهنگ لغوی عظیمی باشیم که نگرشهای گذشته در آن ملحوظ افتد.

این فرهنگ نباید دنباله‌گیر فرهنگهای قدیم باشد، و بایستی در تدارك آن جمعی از اهل فن گرد آیند که از مجموع آنان معلومات زیرین به وجود آید:

۱. زبان فرس قدیم و اوستا و پهلوی و مانوی و سنسکریت و لاتین و عبری و آرامی را بدانند.

۲. به زبانهای زنده امروز مانند فرانسه و انگلیسی و آلمانی و روسی و عربی و ترکی و غیره آگاه باشند.

۳. به لهجه‌های بزرگ فارسی مانند زبان مغرب و مشرق ایران و لهجه‌های جنوبی و زبان خراسانی (افغانستان - خراسان - سیستان) و زبان طبری و گیلی و کردی و سمرقندی و فرغانی آشنا باشند.

۴. زبان فارسی دری - یعنی زبان قرون چهارم الی هفتم را - به درستی بخوانند و بدانند و لغات اشعار اساتید را مانند صاحبان فرهنگها به حدس و تخمین معنی نکنند، بلکه آن را از روی مأخذ موجود در السنه قدیم یا مأخذ موجود در لهجه‌های باقی مانده حل نمایند، و اغلاط و تصحیفهای قدیم اشعار یا کتب نثر را بتوانند بیرون آورند، و اشتباههایی که احياناً اساتید بزرگ در شعر و گفتار خود کرده و لغاتی را به غلط از کتبی خوانده و در شعر آورده، و با مسائل علمی را به مسامحه نگریسته و در غیر مورد به کار برده باشند، (که ازین قبیل مسامحه‌ها و خطاها در سخنان بزرگترین اساتید زبان فارسی نیز موجود است) دریافته و با

مراجعه به اصل و مآخذ آنها هر کدام را روشن ساخته، و صحیح را از سقیم جدا سازند و در حمایت علم و حقیقت پیش رفته و به علم و تتبع خود اعتماد داشته باشند.

عیب ندارد در اینجا برای اثبات گفتار خویش و اینکه کسی نکوید چگونه این همه کتاب فرهنگ و لغت را می توان بی اعتبار دانست؟ چند کلمه از بهترین کتب لغت فارسی صحبت کنیم.

قدیمیترین فرهنگ ایرانی، ظاهراً فرهنگی است به زبان پهلوی که لغات رادستگاهی و دسته دسته ضبط کرده است. این فرهنگ منسوب به عهد ساسانیان است و در برلین طبع شده و در دست است.

دیگر فرهنگ اسدی است که نسخه هایی مختلف از آن در دست است، و شاید یکی از آنها متعلق به اسدی باشد و نام آن لغات الفرسی است.

دیگر از فرهنگهایی که در دست می باشد، معیارجمالی، و فرهنگ شمس فغری شاعر است، که شواهد را از شعرهای خود ذکر کرده است.

دیگر فرهنگ جهانگیری و فرهنگ سردری (مجمع الفرس) که در کتب ادبی فارسی تتبع کرده و شواهدی بیرون آورده اند.

دیگر فرهنگ رشیدی و چند فرهنگ دیگر است، که ذکر همه ضرورت ندارد، و آنچه در این قرن اخیر زیاد شهرت کرده است برهان قاطع است. و امروز هم هنوز این کتاب به شهرت خود باقی و زیاده تر از تمام کتب لغت به چاپ رسیده، و اکنون هم که ما این سطور را می نویسیم، نسخه ای از آن در تهران زیر چاپ است...

برهان قاطع از همه کتب لغت (سوی آنانندراج) مفصلتر و زیاده تر لغت دارد و طریقه یافتن لغت هم در آن سهلتر از باقی فرهنگها است. بنابراین دو نکته، زیاده تر شهرت کرده و از صد سال قبل تا امروز محل رجوع و مطمح نظر ادبا و اهل فضل داخل و خارج ایران قرار دارد.

دربزمن فتحعلی شاه که قدری تتبع در زبان فارسی از زمان پیشین بیشتر شد، جمعی از ادبا و لغویان دانستند که برهان قاطع دارای اغلاط و اشتباهات زیادی است، بنابراین يك یا چند تن از دانشوران کتاب مذکور را تصحیح کردند. به این معنی که لغت های مفلوط و بی بنیاد را که مؤلف از هندوستان به دست آورده بود، از آن کتاب بیرون کشیده و لغات باقیمانده را با شواهد شعری از فرهنگ جهانگیری که در حاشیه کتاب قرار داده شده است، در اوایل عهد محمدشاه به چاپ رسانیدند و نام آنرا برهان جامع نهادند.

در هندوستان نیز بر سر برهان قاطع گفتگوهای برخاست، و کتاب قاطع برهان بررد برهان قاطع تألیف شد، و باز دیگری به حمایت برهان قیام کرد و قاطع را رد کرد... تا در عهد ناصری که تنبئات فارسی زیادتیر شد، مرحوم هدایت، کتاب انجمن آرای ناصری را - که تقریباً اوهام یکی از کتبی است که برای رد اغلاط برهان قاطع تهیه شده - تألیف کرد.

از تمام این کتب که رد بررد است، به عقیده بنده برهان جامع سالمتر مانده و از اغلاط کمتر پوشیده شده است. معذک نظر به اینکه مردم همواره از غرایب و عجایب خوششان می آید خاصه که دیدن یا شنیدن یا خواندنش آسانتر باشد، از برهان قاطع دست برنداشتند، به ویژه که از سایر کتب لغت فراوانتر به طبع رسیده و مانند دیوان قافیه به سعادت شهرت و کثرت نسخه از دیگر کتب رقیب خود ممتاز بود، و حال آنکه از همه کتب فرهنگ بیشتر غلط دارد و هیچکس بعد از مؤلف دساتیر که مردی مجهول الهویه بوده است، فارسی زبانان را به اندازه برهان قاطع گمراه نکرده است.

بحث در چگونگی اغلاط برهان چایش اینجا نیست، چه آن خود کتابی مفصل است. گذشته از این بر اهل تحقیق هم کم و بیش این معنی روشن شده و از دیر باز چنانکه در فوق گفتیم فضایی متوجه این مطلب بوده و می باشند.

از طرفی هم با اذعان به این مطلب مردم را نیز باید محقق شمرد. چه همه مردم بلکه همه ادبا و اهل فضل مجبور نیستند در زبان شناسی کار کرده و نیمی از عمر خود را صرف این کار کنند، و برای فهم يك لغت ناچارند که به یکی از همین کتب مراجعه نمایند. پس اگر ما به سرعت و شتاب کتاب صحیحی در دسترس اهل فضل و دانش آموزان نگذاریم، نباید پرموقع باشیم که مردم از برهان و انجمن آرا و غیره به سهولت دست بردارند، زیرا احتیاج دارند که برای يك لغت که معنی آنرا نمی دانند به کتابی مراجعه کنند، و کتاب اسدی، پارسواری، یا جهانگیری گذشته از آن که خالی از اشتباه نیستند، در دسترس عموم هم قرار ندارند.

بنا بر این باید هر چه زودتر فرهنگ جامع و صحیح و محققانه ای که پشتیبان زبان فارسی بوده فراهم آورد و برای پاس زبان فارسی از بذل هیچ فداکاری و هزینه ای دریغ نورزید.

۴- دستور زبان

۱. بعضی مردم کاهل و خود خواه شاید به این مقالات که نتیجه زحمتهای و مطالعه و مباحثه های بسیار دور و درازی است و نوشتن و درست نوشتن آنها کار هر کسی نیست به نظر لایق نگاه نکنند، بگویند ای بابا چه فرقی دارد کسه ما پالکاه بگویم یا پالایکاه، یا چه

تفاوت دارد که ما «آن» بگوییم یا «او»؟ اینها چه حرفی است، الفاظ باید دلالت بر معنی کنند، وقتی که طرف مقصود مارا بفهمد چه تفاوتی دارد؟

این سخن دلیل بر طفره و تملل است.

گوینده این سخنان هرج و مرج طلب است. این شخص اگر طلبی هم از کسی داشته باشد میل دارد وسط خیابان، یخه طرف را چسبیده او را به پر داختن دین خیالی خود وادار سازد، یا او را در خانه خود حبس کند و طلبش را وصول کند. از به عدلیه نمی خواهد برود، زیرا می گوید باید طلبم را وصول کنم چه از راه قانونی چه از راه زور، تفاوتی ندارد؟ ولی همین شخص را نمی توانید حاضر سازید که کلاه خود را معکوس به سر بگذارد یا نیم تنه خویش را وارونه به تن کند. با آنکه مقصود از کلاه و لباس پوشش سروتن است، کج یا راست بودن آن، چه تفاوت دارد.

قاعده زبان نیز ازین قبیل است.

هر زبانی قواعدی دارد که باید رعایت شود، هر چند به واسطه تکرار بعضی غلطها حالا دیگر آن غلط به نظر عادی بیاید، و در جمله بندی و مفهوم سخن تنبیری حاصل ناسازد. ما باید رعایت قواعد زبان را مثل رعایت قوانین کشور و آداب لباس پوشیدن محترم بشماریم، و غلط نویسیم و درست سخن بگوییم، زیرا نظم جامعه ادبی نیز مانند انتظامات دیگر جوامع قابل احترام است.

۲. جوانانی می بینیم که صاحب دلند و خوب چیز می نویسند

این مردان تازه و نو هم درس خوانده اند، هم کتاب می خوانند و هم کار می کنند، و هر کس صاحب دل شد درس هم خواند، کتابخوان هم بود و از کارتن نزد و پشتکار داشت به جایی رسید.

امیدواریم این مردان هم به جای بزرگی برسند.

من به ایران و ایرانی امیدوارها دارم، بگذار باز هم بنگارم بگویم، بگذار بکنیز و تاتار دیگر یکبار دیگر هم مارا خرد و خمیر کنند، بگذار نان و ثروت مارا باز هم غارت کنند و ببرند، تا آن روز هر چه داشتیم به «خان بالیخ» رفت بگذار حالا هم هر چه داریم به امریکا یا اروپا برویم...

آیا این آسمان الهام بخش را هم از ما خواهند گرفت؟

تا این آسمان الهام بخش و این زبان پهناور بزرگ که من می دانم چه اقیانوس پر جزر و مدی است، و این مفزهای حساس و دماغهای صنعتگر و هوشهای تند در زیر سقف آبگون باقی است، ما از داشتن بزرگان و مردان نامدار محروم نخواهیم بود.

بجهما درست فکر کنید کارکنید و نومید مشوید.

۳. بیایم سر حرف خودمان.

در قدیم که هنوز زبان دری به استواری خود باقی بود، و گویندگان و نویسندگان به قواعد زبان مادری آشنا بودند، ضمیر مفرد غایب مطلقاً «او» یا «وی» و ضمیر جمع غایب «آنان»، «آنها» و «ایشان» بود.

بعدها که تطوری در زبان پیدا شد تقسیمی به عمل آمد، یعنی ضمیر مفرد غایب را، اگر از محسوسات بود - خواه جاندار و خواه بیجان - مطلقاً «او» یا «وی» می آوردند، و اگر مفرد غایب از جمله مجردات و معانی بود آنرا هم گاهی که نایب مناب محسوسات قرار می گرفت باز ضمیرش را «او» یا «وی» می آوردند و اگر نه ضمیر او را «آن» می آوردند.

بعد باز تطوری دیگر روی داد، نظر به دشوار بودن تشخیصی که ذکر کردیم و در نتیجه استعمالات غلط عصر صفویه، که حتی اسم اشاره را هم «او» می آوردند - مثل او-مرد بزرگ آمد، او لشکر کش رفت، او صدر اعظم مرد - به جای آن-مرد و آن لشکر و آن صدر اعظم، تقسیم بندی دیگری شده گفتند اگر مفرد غایب جاندار بود باید ضمیرش را «او» آورد و اگر بیجان و از قسم مجردات و اسم معنی بود ضمیرش را باید «آن» آورد.

این طور:

«حسین حاضر بود، ما به خانه او فرود آمدیم» یا «رودخانه سر راه ما بود، ما از آن گذشتیم». این قاعده يك قاعده علمی نیست، و چنانکه گفتیم، حق آن است که حسین و رودخانه هر دو مفرد و غایبند و باید ضمیر هر دو «او» یا «وی» باشد... معذک چون برای فهمانیدن به متعلم آسانتر بود مرسوم شد.

درین اواخر می خواهد تطور دیگری روی دهد، که به کلی بنیان زبان را به هم زند و جمله را از حیث فهم خارج سازد. و آن این است که مطلقاً ضمیر مفرد غایب را چه مرجع از جاندار چه بیجان باشد «آن» می آورند.

مثال:

«مدیر مدرسه از پذیرفتن این بچه یتیم خود داری نمود، به التماس و زاری آن به خشونت جواب داد.»

که باید بگوید: «به التماس و زاری او» یا: «به التماس و زاری وی» یا: «به التماس و زاری آن بچه»

و این اشتباه در غالب جراید دیده می شود، مثلاً - ممالک - پارلمانها - دولتها را غیر جاندار می پندارند. و ضمیر آنها را «آن» می آورند، در حالتی که دولت و مملکت و جماعت جاندارند و در عداد ذوی الارواح و حتی ذوی العقول حساب می شوند، چه از ذوی العقول ترکیب

یافته‌اند و از همه بدتر که دیدیم ضمیر «بچه یتیم» را «آن» آورده بودند.

۴. در فارسی رسم است که جمعهای جاندار که در جمله واقع شده باشند، فعل متعلق به جمع نامبرده را جمع می‌آورند، و اگر آن جمع از غیر ذوی‌الارواح یا از معانی باشد، فعل متعلق به آن را مفرد می‌آورند، مگر در مواردی که جمع غیر ذوی‌الارواح قائم مقام ذوی‌الارواح قرار گرفته باشد، یا در حالت تشبیه واقع شده باشد.

بعد از مشروطه به تقلید از السنه خارجه این قاعده نیز به هم خورده است و جراید گاهی این اشتباه را مرتکب می‌شوند، مثال:

«هنگامی که سنگی را تسوی آب می‌اندازید حلقه‌های آن دایم بزرگ و بزرگتر می‌گردند»، که باید بگوید «حلقه‌های آن دایم بزرگ و بزرگتر می‌گردد».

۵. جلو، پرتو، و سایر کلماتی که حرف آخر آنها و اوساکن ماقبل مفتوح باشد، حاجت به این ندارد که بعد از آنها در حال اضافه حرف «ی» نوشته شود، و جلوی، پرتوی، در عوض جلو، پرتو نوشته شود، زیرا در لغت «گلو» و «سبو» که در حال اضافه سبوی، و گلوی می‌نویسند از آن است که الف و واو به اشباع دارای حرکتی نیستند، و چون در حین اضافه هر حرفی باید حرکت کسره به خود بگیرد، و این حروف هم قابل حرکت نیست، بنابراین یایی بعد از الف و واو زیاد می‌کنند، منتهی یای بعد از یای آخر را در همان حرف آخر مستتر می‌سازند، مثل سبوی او، جای من، بازی کودکان، و حتی متقدمان بعد از «های غیر ملفوظ که آن‌هم بیصداست یایی علاوه می‌کرده‌اند، مثل خانه‌ی من، کوچی شما...»

اما «جلو» و «پرتو» و «پلو» و «چاو» از آن قبیل نیست و حرف آخر اینها واو ساکن است نه واو اشباع شده که «او» صدا بدهد. بنابراین دیگر افزودن واو در این الفاظ حین اضافه کار لغوی است و باعث براین است که خواننده «جلو» را «جلوی» به ضم لام و اشباع واو بخواند. «پرتو» را «پرتوی» برون «کم‌روی» قرائت کند و این خطاست.

۳- تاریخ ادبیات

تاریخ ادبیات - برای آنکه بتوان زبان فارسی را به سهولت درس داد و دانشجو بهزودی بتواند پیشرفت کند، لازم است که تاریخ کامل از روی تحقیق و مبسوط برای زبان و ادبیات فارسی نوشته شود.

تذکره‌هایی که پیش از این نوشته شده است مانند: لباب‌الالباب عوفی، و تذکره - الشعراء دولتشاه سمرقندی، تذکره نصرآبادی، و آتشکده آذر، و تذکره اسحق بیگ، و

تذکره والہ، وسفینہ خوشگو، وهفت اقلیم، و تذکرہ نقی الدین، ومجمع الفصحاء، وتذکرہای دیگری که در هندوستان نوشته اند مانند: شمع انجمن، وصبح روشن، و مقالات مرحوم شبلی نعمانی و، تذکرہای زیاد دیگری که فعلاً نام آنها در خاطر نیست، بسیار خوب و موود استفاده اند. چنانکه بنیان تاریخ ادبیات مأسوف علیہ ادوارد براون در قسمت ادبیات اسلامی چکیده و خلاصه همین تذکرہا و تحقیقات وبرخی تواریخ دیگر است.

اما این اندازه کافی نیست، چه درطی همین تذکرہا و تحقیقات بسا اشتباہا و خلاف گوییها و ظلمهای صریح به کار رفته است که متابعت از آنها موجب آن می شود که ادبای آینده اغراء به جهل شوند وماتند ادبای سابق یا درگرداب اشتباہات فروماتند و یا عمری عزیز را صرف تحقیق وبحث در رفع این اختلافات واشتباه کاربها بنمایند.

ولی در آینده عمر عزیزتر و پربہاتر از آن است که ہر ادیبی بالاستقلال سردر پی کشف مشکلات ادبی بگذارد وچهل سال اززندگانی را در این راه صرف کند، بلکه باید این مطالب واختلافها یکبارہ تاجایی کہ دسترسی بدان داریم، دریک زمان برطرف گردد، ودر یک کتاب مدون شود کہ دانشجوی شعبہ زبان وادبیات درطرف سہ چہاز سال بہ تمام حقایق کہ پیدا کردن آنها میسر است دسترسی یابد، وباقی اوقات را بہ کارنشر «ادب حقیقی» نہ تاریخ ادبیات برساند، وکار گذشتگان را کاملتر سازد.

ازطرف دیگر تاریخ ادبیات منحصر بہ شعرا نیست، بلکه تاریخ نویسندگان ودیوران و مترجمان وتاریخ نویسان وسرودگویان ومجلس گویان، ونیز تاریخ معتقدات ملی وفلسفہهای دینی واخلاقی وتأثیر ہر یک در ادبیات فارسی باید وانمود شود.

دیگر تاریخ سبکهای مختلف وعلل ہر کدام و تأثیر وچگونگی ہر سبک وروش از نظم ونثر باید روشن گردد، چہ امروز درصحن تدریس در کلاہای عالی این نکته محسوس شدہ۔ است کہ بہ مناسبت ترقی شعبہ آموزش زبان فارسی وایجاد کلاہای تازہ در دانشسرا وسایر نقاط بایستی تاریخ دقیق وروشن وفنی برای ادبیات زبان و روشن ساختن آفاق نظم ونثر تدارک شود.

مخصوصاً دربارهٔ شرفارسی وسبکهای مختلف آن وانقلاباتی کہ موجب این اختلاف شدہ وتطوری کہ ازسہ ہزار سال قبل در لغات وکلمات وطرز نویسندگی فارسی بہ عمل آمدہ است، کتابی جامع و کثیر الشواہد تحریر شود وهمچنین دربارهٔ نظم پارسی از قدیم تا بہ امروز واختلاف سبکها وتطورات عروضی وفرق شیوہها وزیر وزیر شدن کلمات ومعانی، با

(۱) در سالهای اخیر ابتدا آقای ہمایی، و بعد از ایشان آقای دکتر شفق، بہ اشارہ وزارت فرهنگ تاریخی برای ادبیات اہران نوشته اند کہ ہر کدام از یک جہت دارای فواید ومزیئهای فراوان است ولی از لحاظ قوت هیچ کدام کامل ومتمام نیست.

تطور پر عرض و طولی که در اشعار از حیث سبک و شیوه و لفظ و معنی پیدا شده است، کتابهایی نوشته شود تا اقدامات پیشینیان تکمیل، و نقائص آنها برطرف گردد، و تا بتوان زبان پارسی را درست و به ترتیب صحیح تدریس کرد و امیدوار شد که مردان عالم و زبان‌دانان مفیدی از زیر دست استادان بیرون خواهند آمد.

دستور زبان - مسئله دیگر صرف و نحو و دستور زبان است که ظاهراً از قدیم فضایل ایران در این باب کتبی به نام قانون زبان پارسی نوشته‌اند و از بین رفته است. در این قرن اخیر هم کتبی در این باب نوشته شده که از همه بهتر کتب آقای قریب است. و فضایل هند هم کتبی در این قرن نوشته‌اند، منجمه کتابی در دستور زبان پهلوی در ۲۴۴ صفحه که به قلم دین - محمدی - ای در بمبئی طبع شده ۱ و کتاب مهم دیگری در صرف و نحو پارسی در ۸۲۲ صفحه تألیف مولانا نجم‌الغنی راه‌پوری، در لکنه و به طبع رسیده است. و سوای اینها کتبی دیگر هم دیده شده است ولی غالباً مغلوط و بی‌فایده است. و نیز آقای همایون فرخ عضو کمیسیون دستور فرهنگستان، پنج جلد کتاب در پساوندها و افعال و سایر ترکیبات صرفی پارسی نوشته‌اند که به طبع نرسیده است، و کتاب وندهای زبان فارسی تألیف آقای نوائی کتاب مختصری است که سال گذشته انتشار یافته است.

احتیاج پارسی زبانان همان‌طور که به فرهنگ و کتب درسی عالی محسوس است درباره دستور جامع و کامل و بی‌غلط و سهل‌التناول پارسی هم این احتیاج محسوس است، و به هر وسیله که هست باید اهل فن و خبره را به سر جمع کردن آنچه تهیه و تحریر شده و گرد آوردن آنچه کشف نشده و ننوشته مانده است، تشویق کرد، تا این نقیصه نیز به همت مردان دانشمند رفع شده و برخیزد. و از میان مجموع این عملیات که بسی دقیق و قابل توجه می‌باشد، به احیای زبان مادری و علم به غوامض آن و پرهیز از اشتباههایی که هنوز نیز بانویسندگان و شاعران مادت به گریبان است کامیابی حاصل گردد، و بتوانیم به زبان پارسی مرکزیت و تشخص حقیقی بدهیم، و کاری کنیم که روزی اجداد مانسبت به زبان تازی همان کار را کردند، و آن زبان را از همه جهت طوری ساخته و پرداخته و متمرکز و مشخص نمودند که دنیا را فرا گرفت، و موجب بسط و انتشار علوم و آداب و مدنیت شرق و غرب گردید.

امروز زبان پارسی به واسطه موانع زیادی که از یک قرن پیش بدین طرف در پیشرفت

(۱) جای اغوس است که این کتاب مفید دارای عیب بزرگی است که از عقیده پارسیان هندوستان برخاسته و آن این است که تمام هزارها را به همین در زهر سطور پهلوی ذکر کرده و کلمه حقیقی را که به زبان پهلوی تلفظ می‌شده است نیاورده، و حاصل معنی آنها را در ترجمه پارسی ذکر کرده است. و باز عیب دیگر آنکه غالب هزارهای مذکور را مطابق عقیده ضعیف قدما که به زبان آرامی آشنا نبوده‌اند، و هزارها را غلط می‌خواندند و آن اغلاط در برهان قاطع هم سرایت کرده است، غلط خوانده و همان‌طور غلط نوشته است.

آن پیش آمده متدرجاً درهند وماوراءالنهر و قفقاز و بین النهرین آن روایی دیرین و اهمیت پیشین را از دست داده است، و اکنون بی اندازه محتاج به مدد و دستیاری و کمک می باشد. و تنها کشور ایران می تواند این کار را انجام دهد، زیرا مرکز زبان پارسی از دیرباز کشور ایران بوده، و چند قرن می گذرد که مرکزیت از خراسان قدیم به عراق انتقال یافته است. هنوز که در هندوستان و افغانستان نسبت به زبان دری و پارسی توجهی باقی است، باید دست به تمرکز و اصلاح آن زده، کتب دستور جامع نوشت و کتابهای قدیمی را که سند و مأخذ مستحسبم زبان است، اصلاح کرده با سلیقه و از روی دقت و بی غلط به چاپ رسانیده تا مورد بهره و استفاده نیازمندان زبان قرار گیرد.

تصدیق باید کرد که گذشتگان ما مقصر بوده اند که سالهای دراز نتوانسته اند مقدمات کار را فراهم آورند، و اکنون به قدری کارهای نا کرده در پیش روی اولیای فرهنگی انبوه شده است، که در این ده سال راه صدساله را پیموده اند. و این تذکرات که داده می شود نه از روی یادآوری است بلکه برای استحضار خوانندگان است. و امید است که در سایه این جنبش و تکان علمی که با شور و شوق عمومی از هر سو نمایان است و با علاقه و میل سرشاری که در پرورش و آموزش و اصلاح زبان از طرف ذات مبارک اعلی حضرت همایون شاهنشاهی مبذول می شود، در این شاهراه مقصود به تمام کامیابیهای پنداشته و انکاشته خود برسیم و آثار پدران خود را برای رهنمونی پسران خود به طرزی شایسته و مرغوب به بازار جهان معرفی نماییم و این نقیصه را نیز، بمولای تعالی، از میان برداریم.

جای خوشوقتی است که امسال وزارت فرهنگ از دو طریق به تدارک کتاب دستور زبان پارسی، اقدام فرموده است، یکی به وسیله انجمن دستور فرهنگستان در صد تدارک صرف و نحو کامل زبان پارسی برآمده است، دیگر به وسیله انجمن دیگری از ویژه کادان و فضلا کتابی چند در دستور زبان سفارش داده شده است که در ضمن سال تحصیلی ۱۳۱۸ فراهم خواهد آمد. *

معرفی منابع

آرمان (مجله):

صاحب امتیاز و دبیر و نگارنده : دکتر شیرازپور - پرتو. نخستین شماره مجله آرمان در آذرماه ۱۳۰۹ ش در تهران انتشار یافت. این مجله با همکاری بهترین دانشمندان آن روزگار مانند بدیع الزماز فروزانفر، ملک الشعرای بهار، سیداحمد کسروی، اقبال آشتیانی و... انتشار یافت. انتقادهای کسروی و بهار، از کارهای یکدیگر، در این مجله به چاپ رسید. بهار مقالات خود را با امضای «گمنام» انتشار می داد. این مجله، از آذرماه ۱۳۰۹ ش، تا شهریور ۱۳۱۰، مجموعاً، ۱۰ شماره، در ۳۴۸ صفحه، منتشر شده است.

آموزش و پرورش (مجله):

از انتشارات وزارت فرهنگ تهران. این مجله دنباله مجله تعلیم و تربیت است که از شماره ۵ و ۶ سال هشتم، به نام آموزش و پرورش نامیده شده است. مجله آموزش و پرورش هر چندگاهی با مدیریت یکی از فرهنگیان کشور منتشر شده است. اینک (شهریور ماه ۱۳۵۰) نیز با مدیریت آقای ایرج جهانشاهی و سردبیری آقای عبدالمحمد آیتی، و با همکاری فنی مؤسسه فرانکلین منتشر می شود.

آینده (مجله):

مؤسس و مدیر مسئول : دکتر افشار، سال انتشار ۱۳۰۴ ش. نخستین شماره مجله آینده در تیرماه ۱۳۰۴ در تهران منتشر شد. این مجله از تیر ۱۳۰۴ تا اردیبهشت ماه ۱۳۳۹ مجموعاً، ۴ دوره در ۴۶ شماره انتشار یافته است. تعداد شماره های هر دوره آن به قرار زیر است.

سال اول: ۱۲ شماره

سال دوم: ۱۲ شماره

سال سوم: ۱۶ شماره

و دوره چهارم، شش شماره انتشار یافت، و دیگر منتشر نشد.

ارمغان (مجله):

مدیر حسن (اسپهانی) اصفهانی «وحید دستگردی» سال انتشار ۱۲۹۸ ش. نخستین شماره مجله ارمغان، در برج دلو (بهمن ماه) ۱۲۹۸ ش، در تهران انتشار یافت. از آغاز انتشار تا دیماه ۱۳۲۰، مجموعاً، ۲۲ دوره با مدیریت وحید منتشر شد، و با مرگ وی برای مدتی تعطیل گردید.

ارمغان بار دیگر در سال ۱۳۲۷ ش، پس از هفت سال تعطیل، با مدیریت محمود وحیدزاده «نسیم‌دستگردی»، فرزند وحید، شروع به انتشار کرد. اینک (شهریور ۱۳۵۰ ش) این مجله، در پنجاه و سومین سال حیات و چهلمین دوره انتشار خویش است.

ایرانی که من شناخته‌ام (کتاب):

تألیف موسیو. ب. نیکیتین، قنصل سابق روس در ایران. ترجمه و نگارش آقای فره‌وشی (مترجم‌هایون سابق)، ناشر کانون معرفت - تهران. این کتاب با مقدمه ملک الشعراء بهار، در ۳۲۵ صفحه، در دیماه ۱۳۲۹ ش، در تهران انتشار یافت. این مقدمه را بهار پنج‌ماه پیش از مرگ خود نوشته است. این کتاب راجع به تاریخ ایران، از اوایل مشروطه تا ۱۳۲۰ شمسی است و کتابی است ارزشمند و در خور توجه بسیار.

باختر (مجله):

صاحب امتیاز و مسئول: سیف‌پور فاطمی، مدیر امیرقلی امینی. نخستین شماره مجله باختر، در آذرماه ۱۳۱۲ ش، در اصفهان منتشر شده است. این مجله، از آغاز تا مهرماه ۱۳۱۴ (دو دوره، سال اول ۱۲ شماره، و سال دوم ۱۱ شماره) منتشر شده است. در آن هنگام ملک الشعراء بهار، در اصفهان به حالت تبعید به سر می‌برد. سیف‌پور فاطمی، وقت را «غنیمت» شمرد، و با همکاری قلمی بهار، مجله باختر را منتشر کرد. بهار در این وقت موفق شد که رساله «شرح حال فردوسی» را از روی شاهنامه تنظیم کند، و در مجله باختر به چاپ برساند. رساله شرح احوال فردوسی، نخست در شماره‌های مسلسل سال اول مجله باختر به چاپ رسید، و بار دیگر در شماره ۱۱ و ۱۲ همان سال، که به یادگار جشن «هزاره فردوسی» منتشر گردید، طبع شد^۱.

بیست و پنج سالگی جمهوری آذربایجان شوروی (کتاب):

این کتاب در سال ۱۳۲۴ ش، از طرف انتشارات خانه فرهنگ «وگس»، در ۱۲۷ صفحه، به مناسبت جشن بیست و پنج سالگی جمهوری آذربایجان شوروی انتشار یافت. کتاب حاوی مطالبی است از اعضاء ایرانی شرکت‌کننده در آن جشن، مانند آقایان گل‌کلاب،

(۱) برای اطلاع بیشتر رجوع شود به «فردوسی‌نامه بهار» از انتشارات نگاه نشر سپهر تهران به کوشش نگارنده.

سعید نفیسی، ملك الشراء بهار، مهدی عدل، صدق قاضی و دیگران، که به مناسبت برگزاری جشن بیست سالگی جمهوری آذربایجان شوروی، به آن کشور سفر کردند. بهار بخشی از یادداشت‌های سفر خود را در این کتاب به چاپ رسانیده است.

پیام نو (مجله):

ناشر افکار انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی، زیر نظر هیئت تحریریه: فاطمه سیاح، عیسی بهنام، دکتر پرویز خانلری، دکتر ذبیح الله صفا، عبدالحسین نوشین و صادق هدایت.

منشی انجمن و نماینده هیئت تحریریه: سعید نفیسی.

این مجله از مردادماه ۱۳۲۳ ش. تا اسفند ماه ۱۳۳۳، مجموعاً، هفت دوره منتشر شده است. نخستین شماره مجله پیام نو در مردادماه ۱۳۲۳ در تهران انتشار یافت. از شماره اول تا شماره سوم، روی جلد مجله، اسامی اعضای هیئت تحریریه که در بالا ذکر شدند، آمده است. از شماره چهارم، اسامی اعضای هیئت تحریریه را از روی جلد برداشته‌اند، و تنها روی جلد مجله نوشته شده: «پیام نو، ناشر افکار انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی»، و عکسی از مجسمه فردوسی و تصویری از پوشکین در دستون‌راست و چپ روی جلد. از شماره ۱ تا شماره ۹ دوره اول پیام نو، سال اول نامیده شده، و شماره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ که از نظر تاریخ، در سال بعد منتشر شده است، بر روی جلد آنها سال دوم نوشته‌اند، در صورتی که این سه شماره را هم باید جزو دوره اول به شمار آورد.

دوره اول پیام نو، از مرداد ماه ۱۳۲۳ تا آبانماه ۱۳۲۴، مجموعاً، ۱۲ شماره انتشار یافته است.

دوره دوم پیام نو: با صاحب امتیازی پرویز بهنام، و شورای سر دبیران: پرویز بهنام، دکتر پرویز خانلری، بزرگ علوی، کریم کشاورز، سعید نفیسی، عبدالحسین نوشین، صادق هدایت، در ۱۳۲۵ ش. با قطعی کوچکت‌تر از سال نخستین انتشار یافت. انتشار شماره ۹ این سال، مصادف شده با برگزاری نخستین کنفرانس نویسندگان ایران، که عکس آنان و شرح گزارش کنفرانس در این شماره آمده است. این دوره پیام نو، از آذرماه ۱۳۲۴ تا شهریورماه ۱۳۲۵، مجموعاً، ۱۲ شماره انتشار یافته است.

دوره سوم پیام نو، با آغاز مهر ماه سال ۱۳۲۵ آغاز شده و تا دیماه ۱۳۲۶ یک دوره در ۱۲ شماره منتشر شده که، در شماره ۱۲ این سال، نامی از صاحب امتیاز و اعضای هیئت تحریریه، یا شورای سر دبیران دیده نمی‌شود.

دوره چهارم پیام نو : دراول فروردین ماه ۱۳۲۷ آغاز شده و تا تیرماه ۱۳۳۰ در مدت چهار سال ، مجموعاً ۱۲ شماره منتشر شده ، که دوره چهارم نامیده شده است .

دوره پنجم پیام نو : از مرداد ماه ۱۳۳۰ تا شهریورماه ۱۳۳۱ ، با صاحب امتیازی بزرگ علوی ، ۱۲ شماره منتشر شده است .

دوره ششم پیام نو : با صاحب امتیازی بزرگ علوی ، از آبانماه ۱۳۳۱ تا اسفندماه ۱۳۳۲ ، مجموعاً ۱۲ شماره نشر شده است

دوره هفتم پیام نو : در خردادماه ۱۳۳۲ شروع به انتشار کرده ، و تا اسفندماه ۱۳۳۳ بیش از ۶ شماره انتشار نیافت و تعطیل شد

تاریخ پرنس ارفع دانش :

تألیف و تدوین محمد جواد هوشمند ، مدیر روزنامه سعادت بشر ، چاپ اول خرداد ۱۳۱۵ ش - تهران .

این کتاب در ۸۱۰ صفحه طبع گردیده ، و حاوی نامهها ، مقالهها و شعرهایی است که بزرگان ودانشمندان درباره پرنس ارفع (میرزا رضاخان) و خدمات اونوشته و گفته اند . مقاله « به یاد جوانی » بهار ، از این کتاب استنساخ شده است .

تاریخ سیستان :

تألیف حدود سالهای ۴۴۵ - ۷۲۵ ، به تصحیح ملك الشعرای بهار ، وبه همت محمد رمضانی ، صاحب مؤسسه « کلاله خاور » ، در تهران به سال ۱۳۱۳ ش ، طبع گردید .

تاریخ سیستان که مؤلف آن نامعلوم است ، نخستین بار در پاورقی روزنامه ایران ، از شماره ۴۷۳ تا ۵۶۴ ، از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۲ ه . (برابر با ۱۲۶۱ تا ۱۲۶۴ ش ، و ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۵ میلادی) به طبع رسید . در آن هنگام مدیریت روزنامه ایران ، با حسن خان صنیع الدوله بوده و روزنامه ایران در هر ماه سه شماره ، ۱۰ روز به ۱۰ روز ، انتشار می یافته است . در پاورقی این روزنامه ، چند کتاب خوب به طبع رسیده است . از جمله بعد از تاریخ سیستان ، جغرافیای اصفهان . بهار در سال ۱۳۰۴ ، نسخه خطی تاریخ سیستان را جزو مجموعه ای خریداری کرد ، و به تصحیح آن همت گمارد ، ومقدمه ای بر آن نگاشت که در سال ۱۳۱۴ از طبع بیرون آمد

ترانه‌های ملی (فهلویات) :

هفتمین رشته انتشارات مجله ادبی نسیم‌صبا. گردآورنده: ح. کوهی کرمانی، بامقدمه ملك الشعرای بهار، چاپ اول - تهران آذرماه ۱۳۱۰ ش. این کتاب در ۲۴ صفحه، در آذرماه ۱۳۱۰ ش، در تهران انتشار یافت. استقبالی که از این کتاب کوچک شد، سودش این بود که مرحوم کوهی کرمانی را دلگرم کرد تا در این زمینه زحمت بیشتری را متحمل شود. کوهی با دلگرمی بیشتر به این کار همت گمارد، و در سال ۱۳۱۷ کتاب هفصد ترانه گردآورده خود را منتشر کرد. کار کوهی طلیعه‌ای بود در گردآوری فلکلور روستایی ایران.

تعلیم و تربیت (مجله) :

مجله ماهیانه فنی و رسمی وزارت معارف، تهران، مدیر: علی اصغر حکمت. این مجله در سال ۱۳۰۴ ش منتشر گردید، و تا سال ۱۳۰۶ سه دوره انتشار یافت و تعطیل شد. باردیگر، سال چهارم این مجله در ۱۳۱۳، با مدیریت نصرالله فلسفی تا شماره ۵ و ۶ سال هشتم (۱۳۱۷) که نام آن (تعلیم و تربیت) به آموزش و پرورش، تبدیل گردید، انتشار یافت. و از آن شماره، مدیر مسئول مجله محمد محیط طباطبائی شده است. نیز رجوع شود به: آموزش و پرورش

تمدن (نامه) :

مجله ماهیانه سیاسی، علمی، ادبی و اجتماعی. مدیر: ع. تمدن. نخستین دوره نامه تمدن از اسفند ۱۳۰۹ تا بهمن ۱۳۱۰ ش (۱۲ شماره) در شهر مشهد انتشار یافته است. نامه تمدن در آن روزگار، در ردیف مجلات خوب و ارزشمندی بوده که در ایران انتشار می‌یافته. این مجله از همکاری دانشمندان خوب و بنام آن روزگار بهرمند بود. بهارشرحی درباره ترجمه تاریخ طبری، در شماره ۶۵ و ۶۶ (تیر و مرداد ۱۳۱۰) این مجله منتشر کرده است.

دانش (مجله) :

صاحب امتیاز و مدیر: سید نورالله ایرانپورست. سال انتشار ۱۳۲۸ ش، تهران. اولین شماره مجله دانش، اول فروردین ماه ۱۳۲۸ انتشار یافت، و تا شهریورماه ۱۳۳۴، مجموعاً ۳ دوره، هر دوره، ۱۲ شماره منتشر گردید. مجله دانش یکی از مجلات ارزشمند فارسی است، که بهترین محققان و دانشمندان کشور با آن همکاری داشته‌اند.

دانشکده (مجله) :

مدیر: م. بهار (محمد تقی بهار، ملك الشعراء). بهار سرگرم کار انتشار روزنامه «نوبهار» یومیة تهران بود، که گاهگاهی در روزنامه‌اش نامی از «انجمن دانشکده» به میان می‌آورد. نیز مقالاتی به امضای اعضای دانشکده، در روزنامه نوبهار منتشر می‌کرد. کم‌کم زمرهٔ اعضا و انجمن دانشکده بالا گرفت، و بهار مجله دانشکده را به همراهی اعضای دانشکده، مانند عباس اقبال آشتیانی، رشید کرمانشاهی (یاسمی)، سعید نفیسی، رضا هنری، سلطان محمدخان نائینی، و با همکاری بعضی دیگر از جوانان دانشمند منتشر کرد. نخستین شماره مجله دانشکده، در تاریخ اول ثور (اردیبهشت‌ماه) ۱۲۹۷ ش، در تهران انتشار یافت.

نخستین سرمقاله دانشکده به نام «مراهما»، به قلم بهار نوشته شده است. این مجله یک سال تمام، تا اول ثور ۱۲۹۸، مجموعاً ۱۲ شماره منتشر شده. ضمناً به ضمیمهٔ آن، کتاب سلطنت الکساندر و ما، با ترجمه غلامرضا خان بختیاری (اقبال السلطان) انتشار یافته است.

مجله دانشکده مجله‌ای بود که از روی هدف و نظری خاص، به منظور پیشرفت ادبیات و آشنایی با ادب واقعی ایران منتشر گردید. و یکی از مجلات ارزشمندی است که تا به حال در زبان فارسی منتشر شده است. اینک که ۵۴ سال از انتشار آن می‌گذرد، هنوز بعضی از مطالب آن تازه و درخور استفاده است.

دانشکده معقول و منقول (نشریه) :

نخستین شماره‌اش در فروردین ماه ۱۳۱۴ در تهران انتشار یافته است. این مجله از فروردین ماه ۱۳۱۴ تا تیرماه ۱۳۱۷، مجموعاً هشت شماره منتشر شده است، و عنوان مدیر و سردبیر ندارد. اولین مقاله شمارهٔ اول به نام «مقصود اصلی»، به قلم معاون دانشکده معقول و منقول، بدیع الزمان فروزانفر است. مطلب این نشریه، رساله‌هایی است که استادان آن روزگار، در زمینه‌های مختلف نوشته‌اند مرحوم بهار رسالهٔ زندگانی‌مانی را نخست در همین نشریه به چاپ رسانید و بعداً به صورت جزوه‌ای به قطع همان نشریه منتشر شد.

در راه هنر (مجله) :

مجله ماهیانه: صاحب امتیاز خرازی، اداره‌کننده: عبدالحمید شاعی - انتشار تهران

سال انتشار ۱۳۳۳ ش. نخستین شماره مجله در رام هنر، در اسفند ماه ۱۳۳۳ انتشار یافت و تا شهریور ماه ۱۳۳۴ مجموعاً شش شماره منتشر شده است. این مجله با همکاری بعضی از نویسندگان، شاعران و دانشمندان کشور منتشر می شد که بیشتر آنان خراسانی بودند، مانند: مهدی اخوان ثالث (م امید)، دکتر غلامحسین یوسفی، و دیگران.

دیوان پروین اعتصامی :

دیوان قصائد، مثنویات، تمثیلات، و مقطعات. از بانو پروین اعتصامی، چاپ سوم تیرماه ۱۳۲۳ ش. دیوان پروین در زمان حیاتش، زیر نظر میرزا یوسف خان اعتصام الملك آشتیانی، پدر وی، به چاپ رسید. اعتصام الملك هنگامی که مشغول چاپ دیوان پروین، بود از ملك الشعرای بهار خواست تا مقدمه ای بر دیوان پروین بنویسد. بهار مقدمه را نوشت که بدنبال خود، سروصدای بسیار آورد. ما اصل آن مقدمه را از چاپ سوم دیوان پروین نقل کرده ایم.

دیوان شهریار :

چاپ دوم، تیرماه ۱۳۱۴ ش، از انتشارات کتابخانه خیام. بخشی از دیوان محمد حسین شهریار، شاعر مشهور معاصر، در سال ۱۳۱۴ ش در تهران، به قطع کوچک، در ۱۷۷ صفحه، به چاپ رسید، که مقدمه آن از بهار است.

رسالة نفس ارسطاطاليس :

ترجمه مولانا افضل الدین محمد المرقی الکاشانی. به دستور وزارت معارف، به یادگار جشن افتتاح دبیرستان فردوسی پهلوی به نفقه اداره معارف گیلان، و با تصحیح ملك الشعرای بهار، در شهریور ماه ۱۳۱۶ ش، در ۶۵ صفحه به چاپ رسیده است. در شهریور ماه ۱۳۱۶ هنگامی که آقای میرزا محمد خان ملك زاده (برادر بهار) رئیس معارف گیلان بود، بنا به دستور آقای علی اصغر حکمت، از بهار خواستند که این رساله را تصحیح نماید. بهار با اندک وقتی که برای او معین کرده بودند کتاب را تصحیح کرده و مقدمه مفصلی بر آن نگاشت.

روسیه در آستانه انقلاب (کتاب) :

ترجمه و تألیف دکتر نظام الدین احتشام. جلد اول، ۳۲۶ صفحه، چاپ تهران اسفندماه ۱۳۲۵ ش.

سخن (مجله):

اولین شماره مجله سخن، در خردادماه ۱۳۲۲ ش، با صاحب امتیازی و مدیریت ذبیح-الله صفا، و سردبیری پرویز ناتل خانلری، در تهران انتشار یافت. در پایین نام مجله، نوشته شده است: «نامه جامعه لیسانسیه‌های دانشسرای عالی». مجله سخن کار خود را با همکاری استادان و روشنفکران بنام کشور مانند شادروان صادق هدایت، رضا جرجانی، احمد بیرشک، دکتر شهید نورائی، دکتر محمد معین، پور داود و... آغاز کرد و از بدو امر با شیوه‌ای نو و تازه راه خود را پیش گرفت. مجله سخن از شماره اول سال اول، تا شماره شش همان سال، با صاحب امتیازی و مدیریت ذبیح‌الله صفا و سردبیری پرویز ناتل خانلری منتشر گردید. از شماره ۷-۸ همان سال با امتیاز و مدیریت دکتر پرویز ناتل خانلری، و سردبیری احمد بیرشک انتشار یافت. و از خرداد ۱۳۲۲ تا مهرماه ۱۳۲۳، مجموعاً ۱۲ شماره منتشر شد که سال اول سخن نامیده می‌شود.

مجله سخن از نخستین شماره سال دوم که در دیماه ۱۳۲۳ منتشر شد، تغییر قیافه داد و با قطع بزرگتری نشر شد، و در بهمن ماه ۱۳۲۴ پایان یافت. سال سوم سخن نیز با سال ۱۳۲۵ آغاز شد، و این سال بیش از ۱۰ شماره انتشار نیافت و تعطیل شد^۱.

بار دیگر، پس از پنج سال تعطیل، در اول آذرماه ۱۳۳۱، نخستین شماره از دوره چهارم مجله سخن منتشر گردید، و در پایین نام مجله نوشته شده: مجله ادبیات و دانش و هنر امروز، که هنوز با همین عنوان منتشر می‌شود.

اینک که شهریورماه ۱۳۵۰ شمسی است، مجله سخن در کار انتشار بیست و یکمین دوره خویش است. مجله سخن از آغاز با همکاری دانشمندان و روشنفکران بنام ایران، کار خود را آغاز کرد و در زمینه پیشرفت ادبیات ایران و شناسایی ادبیات جهان، راه درازی طی نمود.

طوفان هفتگی (روزنامه):

روزنامه‌ای ادبی، اجتماعی... صاحب امتیاز فرخی یزدی، با مساعدت قلمی سیدفخرالدین شادمان. روزنامه طوفان هفتگی، در روز سه‌شنبه ۲۴ بهمن ماه ۱۳۰۶ ش، در تهران انتشار یافته است. در بالای صفحه اول نخستین شماره طوفان هفتگی نوشته شده: شماره مسلسل ۱۳۰. اولین مقاله طوفان هفتگی «مقصدا» نام دارد. پایین سر مقاله‌اش، مقاله‌ای

(۱) برای اطلاع از کارنامه سه‌ساله سخن، رجوع شود به مجله سخن، سال سوم؛ شماره ۹، آغاز مجله.

است از بهار، زیر عنوان «شعر». در این دوره طوفان بیشتر مقالات از بهار، سیدفخرالدین شادمان، اسماعیل یکانی، میرزا صادق فراهانی (امیری)، عبدالحسین هژیر، سیداحمد کسروی و جمعی دیگر است. این دوره طوفان، از ۲۴ بهمن ماه ۱۳۰۶ ش تا سه شنبه ۱۹ تیر ماه ۱۳۰۷، مجموعاً، هیجده شماره انتشار یافته است که در بالای صفحه اول شماره ۱۸ نوشته شده: شماره مسلسل ۲۲۹. گمان می رود طوفان هفتگی جزو روزنامه طوفان یومیه منتشر شده باشد. بار دیگر دوره دوم روزنامه طوفان هفتگی، در روز سه شنبه ۱۳ شهریور ماه ۱۳۰۷ در تهران انتشار یافت. در این شماره طوفان، زیر عنوان صاحب امتیاز، دیگر نشانی از عنوان «بامساعدت سیدفخرالدین شادمان» دیده نمی شود. نگارنده تا شماره ۲۳ این دوره طوفان هفتگی را دیده است که در روز سه شنبه ۲۳ بهمن ماه ۱۳۰۷ انتشار یافته، و سرمقاله آن «مقاله بی اساس» نام دارد، و نویسنده آن سیدفخرالدین شادمان است.

کلمات علیّه غرا:

منظومه ای از کلمات قصار حضرت علی بن ابیطالب (ع)، از آثار مکتبی شیرازی، به اهتمام حسین کوهی کرمانی، چاپ اول، یازدهمین گره از رشته انتشارات مجله نسیم صبا. این کتاب در سال ۱۳۱۳ ش، در ۷۹ صفحه، جزو انتشارات نسیم صبا انتشار یافت. بنا به نوشته مرحوم کوهی کرمانی: «از روی نسخه خطی منحصر به فردی که متعلق به کتابخانه حضرت استاد بزرگوار آقای ملک الشعراء بهار می باشد (که در سال ۱۳۰۶ هجری نوشته شده) رونویس شده است».

گلشن صبا

از آثار فتحعلی خان، ملک الشعراء صبا ی کاشانی، با مقدمه ملک الشعراء بهار، به اهتمام حسین کوهی کرمانی، دوازدهمین گره از رشته انتشارات مجله نسیم صبا، طبع دوم. این کتاب در سال ۱۳۱۳ ش، در ۶۸ صفحه، به قطع کوچک، در تهران منتشر گردیده است.

مجمل التواریخ والقصص:

تألیف سال ۵۲۰ هجری، به تصحیح ملک الشعراء بهار، به همت محمد رضائی دارنده کلاله خاور - تهران سال چاپ: ۱۳۱۸ ش. کتاب مجمل التواریخ را که مؤلف آن ناشناخته است، علامه فقید محمد قزوینی از

روی نسخه خطی موجود در کتابخانه ملی پاریس، برای وزارت معارف ایران عکس گرفته و به ایران فرستاد. بنا به دستور وزارت معارف، ملک الشعرای بهار، به تصحیح این کتاب همت گمارد، و در ۵۶۷ صفحه به چاپ رسانید. این کتاب با مقدمه بهار، و مقدمه‌ای که مرحوم قزوینی، بر نسخه عکسی آن نوشته بودند، در سال ۱۳۱۸ در تهران از چاپ بیرون آمد. از دانشمند بزرگوار آقای مجتبی مینوی شنیدم که، از این کتاب چند نسخه خطی دیگر موجود است، که ایشان از آن نسخه‌ها عکس گرفته و در اختیار دارند.

منتخب جوامع الحکایات و لوامع الروایات:

تألیف نورالدین محمد عوفی، بخش نخست، چاپ ۱۳۲۴ ش، ناشر وزارت فرهنگ. بخشی از کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات را بهار، در سال ۱۳۱۹، طبق قراری که با وزارت فرهنگ گذاشته بود، برای چاپ آماده کرد. این کتاب در سال ۱۳۲۳ با خط آقای ابراهیم بوذری از چاپ بیرون آمد. مرحوم بهار، مجموع جوامع الحکایات و لوامع الروایات نورالدین محمد عوفی را تصحیح، و با چندین نسخه مقابله کرده است. نگارنده، متن تصحیح شده این کتاب را، به خط بهار در خانواده‌اش دیده‌ام. گمان می‌کنم این نسخه در اختیار آقای مهرداد بهار باشد.

(مهر) مجله:

مجله مهر، مؤسس و صاحب امتیاز: مجید موقر، محل انتشار: تهران. نخستین شماره مجله مهر، در خرداد ماه ۱۳۱۲ ش در تهران، به مدیریت آقای نصرالله فلسفی انتشار یافت. این مجله از خرداد ماه ۱۳۱۲ تا آبان ماه ۱۳۴۶، مجموعاً، ۱۳ دوره، در ۱۲۸ شماره، انتشار یافته است. مجله مهر، بعد از شماره هشتم دوره سیزدهم (آبان ۱۳۴۶) بامرگ موسس و صاحب امتیاز آن، مجید موقر، دیگر منتشر نشد از سال اول تا آخر سال چهارم، مرتباً هر سال ۱۲ شماره منتشر شده است. سال دوم مجله مهر، مصادف شده با برگزاری جشن هزاره حکیم ابوالقاسم فردوسی،

(۱) در مجله ذکری از مدیریت آقای نصرالله فلسفی به میان نیامده است بلکه این موضوع نقلی است از نوشته آقای ایرج افشار، در جلد اول فهرست مقالات فارسی، با نوشتن سی و چهار، چاپ اول.

که شماره ۴ و ۵ این سال، زیر عنوان «فردوسی نامه مهر» اختصاص به مقالاتی دارد که درباره فردوسی نوشته شده است. این دو شماره مجله را نیز به صورت کتاب جداگانه، در ۳۰۴ صفحه، چاپ و منتشر کردند، که در زمینه فردوسی شناسی کتاب ارزشمندی است.

مهر از اول سال ۵ تا آخر سال ۷، با مدیریت آقای دکتر صفا منتشر شد، که دیگر آن ترتیب و یکسانی سالهای اولیه را نداشت، یعنی سال ۵، در یازده شماره، و سال ۶ در هفت شماره، و سال ۷ در هشت شماره منتشر گردید. و سال ۸ تیر، ۱۲ شماره (در سال ۱۳۳۱) با مدیریت آقای ایرج افشار منتشر شده و سال نهم بیش از شش شماره انتشار نیافته و به حالت تعطیل درآمده است.

بار دیگر مجله مهر را (مرحوم) مجید موقر، پس از یازده سال تعطیل، در سال ۱۳۴۳ شمسی به عنوان سال دهم انتشار داد. و این سال مهر نیز در چهار شماره منتشر شد، اما از دوره دهم، شیوه مجله مهر، دیگر آن شیوه ادبی سابق نیست. ولی بار دیگر به طور مرتب، سال ۱۲ و ۱۱ آن، هر سال در ۱۲ شماره منتشر شد و دوره ۱۳ هشت شماره انتشار یافت. مجید موقر، امتیاز مجله مهر را با پیشنهاد ملک الشعرای بهار گرفت. مجله مهر، اولین و بهترین مجله تحقیقی بود که در زمینه ادبیات ایران در تهران منتشر شد، و می توان گفت سالهای اولیه، این مجله، در کار تحقیق جدی در شیوه ای که نویسندگان آن مطلع بودند، در ایران کم نظیر بوده است.

نامه فرهنگستان (مجله):

نشریه فرهنگستان ایران. اولین شماره آن در فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۲۲ ش در تهران، با مدیریت محمد حجازی، و سردبیری حبیب یغمائی، از طرف دبیرخانه فرهنگستان نشر شده است. این مجله، از فروردین ماه ۱۳۲۶، مجموعاً پنج سال، ۱۰ شماره، انتشار یافته است.

مدیریت شماره، اول و دوم سال اول، با محمد حجازی و سردبیری آن با حبیب یغمائی بوده است، و از شماره سوم سال اول، مدیریت آن را به عهده شادروان رشید یاسمی گذارده اند که تا آخرین شماره سال سوم، با مدیریت رشید و سردبیری یغمائی انتشار یافته است.

سال چهارم و پنجم این مجله، به اهتمام و سردبیری حبیب یغمائی منتشر شده، و بجز شماره دهم که آخرین شماره این مجله است، کتاب یادبودی در ۱۱۲ صفحه، به نام «یادنامه قزوینی»، منتشر کردند پس از انتشار شماره اول سال پنجم، این مجله دیگر انتشار نیافت.

مجله فرهنگستان، یکی از مجلات خوب و با ارزش است که در ایران انتشار یافته مخصوصاً که گرداننده آن مردی فاضل و هشیار چون حبیب یغمائی بوده، و مطالب بسیار خوبی در آن گرد آمده است، مانند رساله املائی فارسی پیشنهادی به فرهنگستان بقلم (شادروان) احمد بهمنیار کرمانی و گفتاری در صرف و نحو فارسی، به قلم جلال الدین همائی، و بسیار مطلب با ارزش دیگر.

نخستین کنگره نویسندگان ایران (کتاب):

در سال ۱۳۲۵ ش، اداره روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی، تصمیم گرفت تا کنگره‌ای از نویسندگان و شاعران ایران تشکیل گردد، و جلسات مباحثه‌ای در زمینه پیشبرد ادب معاصر و چگونگی ادبیات گذشته ایران به عمل آید.

این کنگره که هیئت رئیسه‌اش عبارت بودند از: علی اکبر دهخدا، بدیع الزمان فروزانفر، صادق هدایت، دکتر سید علی شایگان، کریم کشاورز، میلانی، علی اصغر حکمت، و بانو محمص، در روز سه‌شنبه چهارم تیرماه ۱۳۲۵، در خانه فرهنگ، توسط مستشار الدوله (صادق خان)، رئیس هیئت مدیره انجمن، افتتاح شد. و در روز چهارشنبه ۱۱ تیرماه ۱۳۲۵ پایان یافت.

ریاست کنگره به عهده وزیر فرهنگ وقت، ملک الشعرای بهار گذاشته شده بود.

بعضی از سخنرانهای ارزشمندی که در کنگره ایراد شده بود، در سال ۱۳۲۶ به صورت کتابی به نام «نخستین کنگره نویسندگان ایران» در ۳۰۵ صفحه به چاپ رسید، و از طرف اداره کل انطباعات وزارت فرهنگ ایران نشر شد.

نشریه فرهنگ خراسان:

نخستین بار نشریه فرهنگ خراسان، با عنوان «نامه فرهنگ خراسان» به سردبیری غلامحسین یوسفی، در دیماه ۱۳۳۰ ش، در مشهد منتشر شد.

این نشریه از آغاز تا خردادماه ۱۳۳۲، دو دوره (دوره اول ۹ شماره، و دوره دوم ۶ شماره) انتشار یافت، اما با آنکه این نشریه محبوبیتی در خراسان و خارج از خراسان پیدا کرده بود، و خوانندگان بسیار داشت و نیز از همکاری دانشمندان خوبی بهره‌مند بود، در خردادماه ۱۳۳۲ در محاق تعطیل افتاده و دیگر انتشار نیافت.

بار دیگر اراده فرهنگ خراسان تصمیم گرفت که این نشریه را منتشر کند تا اینکه در فروردین ماه ۱۳۳۶ زیر عنوان «نشریه فرهنگ خراسان» منتشر گردید. از آغاز تا شماره ۷ و ۸ (مهر و آبان ۱۳۳۶) عنوان مدیر و سرپرست در پشت جلد آن دیده نمی‌شود و از شماره مذکور، نام آقای تقی‌نیش، به عنوان مسئول نشریه، در آن خردیده می‌شود. این نشریه تا به حال انتشار یافته و یکی از نشریه‌های خوب خارج از مرکز است.

نغمه عشاق:

یابرخ‌ی از دیوان آقای مهدی الهی قمشه‌ای، استاد فلسفه در دانشگاه تهران، از انتشارات

شرکت تضامنی محمدحسن علمی و شرکاء .
این کتاب در دیماه ۱۳۲۰ ش، در ۴۰۴ صفحه، در تهران از چاپ بیرون آمده و
ملك الشعراء بهار بر آن مقدمه‌ای نوشته است.

نگین (مجله):

صاحب امتیاز و مدیر، دکتر محمود عنایت. نخستین شماره مجله نگین، در خردادماه
۱۳۴۴ در تهران انتشار یافت. این مجله که به طور ماهیانه انتشار می‌یابد، یکی از نشریاتی است
که توانسته است در میان نشریات فارسی جایی برای خود باز کند. اینک که شهریور ماه ۱۳۵۰
است، شماره مرداد آن (مسلسل: ۷۵) انتشار یافته است.

نوبهار (روزنامه):

روزنامه سیاسی، ادبی... مدیر: م - بهار، محمد تقی بهار، ملك الشعراء .
نخستین شماره روزنامه نوبهار را، بهار در تاریخ ۵ شنبه ۹ شوال المکرم ۱۳۲۸
هجری قمری، مطابق با سال ۲۸۸۲ هجری شمسی، و برابر با ۱۳ اکتبر ۱۹۱۰ میلادی،
در شهر مشهد منتشر کرد .

نخستین مقاله اولین شماره نوبهار، زیر عنوان «مسلك ما» با این بیت حافظ :
مانگویم بدو میل به نا حق نکنیم
جامه کس سیه و دلخود ازرق نکنیم
شروع می‌شود. نخستین سال، نوبهار ناشر افکار حزب دمکرات بود، که آن روزها فعالیت
تندی در مشهد داشت، و بهار خود یکی از اعضای برجسته آن حزب بود . نوبهار از آغاز تا ۱۴
شوال ۱۳۲۹ ق، (۱۲۹۰ ش، ۱۷ اکتبر ۱۹۱۱ م) مجموعاً ۸۰ شماره منتشر شد. بهار در
پایان نخستین سال نوبهار، از روی اجبار خواست مشهد را به سوی تهران ترك گوید .
دوستان حزبی بهار، او را از این خیال بازداشتند . خود بهار در این باره می‌نویسد :
«برادر من ! رفتن مرا هم مسلکان من صلاح ندانستند . مرا برای خدمتگزاری آتیه
خراسان مهیا ساختند . من نیز بناچار تا آخرین نفس برای خدمتگزاری حاضر م. ۲۰»
روزنامه نوبهار، پس از انتشار سال اول، به علت فشار دولت روسیه تزاری تعطیل شد.
وبهار پس از دوماه، روزنامه «تازه بهار» را به جای «نوبهار»، در تاریخ پنجم ذیحجه ۱۳۲۹ ق،

(۱) در تنظیم این تاریخچه به اختصار کوشید .

(۲) نوبهار ، سال اول، چاپ مشهد، شماره ۸۵

در مشهد منتشر کرد . خود بهار درباره نشر روزنامه «تازه بهار» می نویسد .

«در ذیحجه ۱۳۲۹، روزنامه «تازه بهار» به اهتمام آزادیخواهان خراسان، به جای «نوبهار» دایرگشته، و دومین شماره آن با صدور اولتیماتوم روس مصادف گردید، و بالاخره در نهمین قدم در محاق توقیف شدید فرو رفت^۱. از نوشته بهار چنین پیداست که روزنامه تازه بهار هم بیش از ۹ شماره انتشار نیافته و توقیف شده است^۲. نگارنده با کوشش و جستجوی بسیار نتوانست شماره و مطلبی از روزنامه تازه بهار به دست آورد. بهار پس از توقیف تازه بهار، باجمعی از دوستان حزبی خود به تهران تبعید شد، و پس از یک سال واندی به مشهد بازگشت، و مصمم شد روزنامه نوبهار را بار دیگر منتشر کند. این بار نیز با مشکلاتی روبرو شد. شرحی که درباره انتشار مجدد نوبهار به خط خود او در میان نوشته هایش باقی است چنین است:

«در سال هزار و سیصد و سی و دو، در ماه صفر، روزیکشنبه، مطابق چهارم ژانویه ۱۹۳۰، در شهر مشهد، يك روزنامه كوچكى - كه حجم آن به اندازه نصف جرايد امروزه مركز بودو در هفته دو بار منتشر مى شد - به مدیریت محمد تقى بهار دایر شد، كه برای بار اول مقالاتى راجع به نسوان و رفع حجاب در آن منتشر مى ساخت. اوضاع آن روز ایران، به هیچ وجه با اوضاع امروزی شباهت نداشت، زیرا افكار مردم تاریكتر، معلومات و معارف به قدیم چسبیده تر، برق عالم جدید و پرتو معارف تازه فرنگ دورتر، و در همان حال زنده تر بود. چه، هنوز هفت سال بیش از اعلان آزادی مشروطیت نگذشته، كه سه سال اول آن ملت و دولت دست و گریبان، و عمر حكومت ملی به بیهامی مجلس اول و استبداد صغیر و فتوحات ملیون به پایان آمده بود، و دو سال آخر آن هم دستخوش اولتیماتوم روس و اخراج مستر شوستر آمریکائی و دیکتاتوری نایب السلطنه شده، و در واقع در بین این هفت سال تنها دو سال آن را ملت ایران دارای يك حكومت پارلمانی و آزادی بوده، و آن همانا دوره مجلس دوم بوده است، كه از تاریخ دوم ذی القعدة ۱۳۲۷ مفتوح، و در تاریخ سوم محرم ۱۳۳۰ درب آن به امر دولت وقت بسته شده بود. به این حساب، علاقه مردم از هر طبقه با افكار و معارف قدیم و عادات و شعار كه نه تا قبل از مشروطه فرقى نداشته، بلکه رقابت شدید اكثريت افراد متنفذ مملكت با مشروطه خواهان، كه در واقع حزب اقلیت مملكت بودند، زیاده تر آنان را به كنجكاوی و عیب جوئی و باز كردن مشتمت و خواهان برگردانیدن عقاید عوام از آنها و ادار مى ساخت. يك بار

(۱) طلیعه روزنامه نوبهار تهران، شنبه، ۱۶ محرم الحرام ۱۳۳۳، مطابق ۱۴ قوس (آذرماه) ۱۲۹۳ شمسی.

(۲) این تازه بهار، بجز آن تازه بهاری است كه میرزا محمد خان ملك زاده (برادر بهار) در مشهد دایر كرد، و از سال ۱۲۹۸ شمسی تا كودتای ۱۲۹۹ در شهر مشهد منتشر شد.

سنگین هم سربار این ماجرا شده بود، و آن اوضاع حزبی بود. حزب اعتدال که در دوره دوم مجلس با حزب دمکرات رقابت سیاسی ورزیده و عاقبت زمام حکومت را در دست گرفته و مجلس را منحل کرده و مشغول کشیدن انتقام از افراد دموکرات - که تندرو تر از او بودند - شده بود، در این موارد شریک طبقه اکثریت ملت بوده و خود را پیرو و حامی معارف قدیم شمرده، برای تکمیل رقابت خود با حزب منور تندرو مهاجمات خود را برضد یک فکر جدید ضمیمه مهاجمان طبیعی و غیرطبیعی فوق الذکر قرار می داد. در این صورت منابر سیر افکار عمومی و عقاید طبقات دانا و نادان مملکت در معارف وقت، و حال پر ملال اسف اشتغال یک فکر جوان و زنده ای که منتسب به عالم غرب و مترتب به شمار و آداب متمدنین زمان یعنی فرنگیها باشد، معین است و پیداست که داشتن یک چنین فکر و آرمان تند و زنده ای در آن روزگاران تاجه پایه غیر طبیعی و اظهارش تاجه اندازه خطیر و دشوار بوده است.

شهر «مشهد» باتمام مزایایی که داشته و دارد، در آن اوقات در تحت یک فکرا اجتماعی مثبتی اداره می شد و آن حزب دموکرات بود. حزب مزبور مجالی از برای روییدن و بالیدن احزاب دیگر در خراسان نگذاشته بود، ولی در همین حال زعمای این حزب به ملاحظات اجتماعی که ذکر آن گذشت و هم از حیث انتخاب رؤسای آن که کمتر از جوانان تندرو و بیشتر از کاملین و [منقظرین] گشایشهای سیاسی بوده و به اصطلاح برای روزهای روشن و زمانهای مساعدتری غلا کرده بودند، من ناچار بودم جریده خود را که دو سال قبل از آن توقیف شده بود باز دایر سازم. این بود که به مرحوم نیرالدوله فرمانفرمای خراسان که با پدرم دوست بود مراجعه و از والی کسب اجازه نموده، و به محض اقدام به عمل در همان قدم نخستین فروماندم، و پایم به سنگ بزرگی خورد.

جنرال قونسول روس کنیاز داییزا، به کار گذار وقت (آقای معزالدوله) همانند که نباید نوبهار دایر شود. او هم والی را مطلع ساخته، والی نیز مرا آگاه کرد و گفت هر اقدامی که باید بکند، چه رئیس قشون و چه کار گزار، برای رفع این مزاحمت کرده اند و سودمند نیستاده، اگر خود بتوانی کاری صورت بدهی مختاری، والا اسباب زحمت شده و نخواهند گذاشت روزنامهات دایر شود.

ملاقات من و کنیاز داییزا، جنرال قونسول عظیم الشان دولت تزار - که دو سال نمی گذرد سالداتهای او گنبد امام رضا را به توپ بسته، و صدها مرد و زن را در صحن حرم کشته اند، و هم اکنون قزاقو سالدات او در خراسان ساخلو، و حکومت حقیقی او در سایه این دیویز یونهای جرار بر حکومت دروغی ما مورین ایران مردم استهزاء می زند - یک ملاقات غریبی بود. او مرا خوب می شناخت، زیرا دو سال پیش خود او به تهران از من شکایت کرده، و حکم توقیف نوبهارو

تبعید مرا از خراسان صادر کرده بود .

او می دانست که من دموکرات هستم، وقشون روس هم بایک دسته در ایران می جنگیدو آنها راشکست، و آن هم دموکراتها بودند. بلکه او متأسف بود که چرا تادوسال پیش، قبل از آنکه بشنود همقطاران او در تبریز ورشت چه قصایبها کرده و چگونه به تبعید دموکراتها راضی نشده و آنها را به سهولت به دار آویخته اند، به تبعید من و نه نفر رفقای من راضی شده است، پس حالا پیداست باچه لطف و علاقه ای به فدوی نگاه می کند ؟

روز دوشنبه به من وقت داده بود. من خود را در جلویك میز ساده و بزرگ که ماهوت سبزی روی سطح آن را پوشیده بود دیدم، که در طرف مقابل من يك ریش سفید بلند - فقط يك ریش - که در عقب او يك پیرمرد با حیائی ایستاده و چشمانش را به روی میز دوخته در حرکت بود ، و در واقع همان ریش - ولی ریشی که دل خانمانها را ریش ساخته و شیون ماتم در هزاران خانواده رنجبر و بینوا انداخته بود و با من صحبت می کرد - تنها او نبود، در پهلوی میز يك جوان ایرانی بسیار باهوش هم بود که با من سابقه مودت داشت ، او هم خود را شريك این مذاکرات نموده بود .

آن جوان عبدالحمیدخان [بود]. این عبدالحمید خان مستخدم مالیه بود . با او بد رفتاری کردند و باهمت ساطع، اوقانع به خدمت مالیه نشده و چون زبان روسی می دافست مستخدم روسها و مترجم اول جنرال قونسولگری روسی خراسان شد . عبدالحمیدخان تنها اصلی را که قبول کرده بود، این بود که باقوی بساز و برضیف بتاز . این شخص از آنهایی بود که آن روزها به تدابیر و وسایل زیاد با مأمورین روس مربوط شده و تصور می کردند که روسیه ایران را خواهی نخواهی تصرف خواهد کرد و آنها به نوایی خواهند رسید!!

از آن جوانانی بود که تصور می کرد آدم هر چه می تواند باید بکند، از آنهایی که خیال می کنند شخص هر چه آذوقه دارد باید بدون معطلی بخورد، و هر چه پول دارد باید بی درنگ خرج کند، و هر چه زور دارد باید در يك سال به خرج بدهد، و اگر يك روز کسی پیدا نشد که با آنها کشتی بگیرد آدم از چوب می تراشند، محض برای اینکه او را كنك بزنند. صاحبان این فلسفه خطرناکند، حتی برای خودشان، زیرا مانند کالسه ای که اسبها آن را بردارد و از جابکند، همه چیز را پایمال کرده می زند، تا به يك مانعی خورده درهم بشکند. آن جوان زیبا هم از این سنخ بود، و خیلی راههای خطرناك جلو پای کنیازد بیژا می گذاشت. ضمناً از من هم خوشش نمی آمد، زیرا گاهی او را نصیحت کرده بودم، و عاقبت هم به طمع اینکه ثروت زیاد یکدفعه به دست بیاورد، خالصجات در جز را اجاره کرد، و در شهر در جز هنگامه ها راه انداخت، و در همان جا کشته شد.

دایژا گفت: ما نمی گذاریم تو روزنامه بنویسی. گفتم من هم کتاب می نویسم. گفت از چه مقوله؟ گفتم برضد دولت تزارو برضد شما در هندوستان منتشر می کنم. عبدالحمیدخان گفت در این صورت ما شما را همین جاکه می داریم و نمی گذاریم به خانه برگردید. کنیاز هم ریش تکان خورد و معلوم بود خیلی... ۱۰۰۰

متأسفانه متن کامل نوشته بهادر در دست نیست تا به طور دقیق مطلع شویم که باین مخالفتها، چگونه بهار، نوبهارا باردیگر در مشهد منتشر کرد.

به هر حال پس از دو سال، بهار به دنبال توقیف تازه بهار، دوره دوم نوبهارا در تاریخ یکشنبه ۷ صفر ۱۳۳۲، مطابق چهارم ژانویه ۱۹۱۳ و برابر سال ۱۲۹۲ شمسی، در همان مشهد منتشر کرد. نخستین شماره دوره دوم نوبهار چنین آغاز می شود:

«افتتاح: الحمد لله که زنده ایم و احساسات ما نیز زنده است، از کشاکش رولسیونها، قلم دارها، علم دارها، بساکسا که عزت نفس برباد داد. و دیباچه افتخارات دیرینه به آتش سوخت. گردش روزگار و سیر طبیعت همدا آرمود، و همه را امتحان نمود. دیدند که چه بودند و دیدیم که چه شدند.

چه می شد اگر به این قلموطن فرسوده نیز سودی می رسید؟ ولی دریفا که آن سودمندیها، زیانکارها ملک و ملت را زیر دامن گرفته رفت. ۲

دومین دوره نوبهار تاریخ ۵ شنبه ۱۰ ذی قعدة ۱۳۲۳، مطابق سوم سپتامبر ۱۹۱۴، مجموعاً ۷۷ شماره منتشر شده است. در این هنگام بهار از طرف مردم درگز و کلات، به نمایندگی مجلس برگزیده شد، و ناچار نوبهار مشهد تعطیل شد. بهار در آخرین شماره نوبهار مشهد، راجع به تعطیل آن چنین می نویسد:

«وداع نوبهار: نامه توانای نوبهار، در مرحله ۷۷ می خواهد خراسان را وداع کرده، به طرف يك وظیفه وجدانی، برای همیشه خدمت کردن رهسپار شود.

خراسان خانه دیرین من است، که مرا در يك عالم تاریکی در هوای لطیف خود پرورش داده و به سوی عالم روشنتری کشانیده است.

چقدر میل داشتم که مزد خراسان را با قلم آزاد خود ادا کنم. ولی این وظیفه وجدانی و آن سائقه معنوی، مرا ناچار به يك طرفی می کشاند، که احساسات دردناکیز من هم مرا به همان طرف تمایل می دهد. می روم پس از آنکه سختترین مبارزه های اجتماعی و سیاسی را به نیروی صداقت و راستی خودم در خراسان خاتمه داده، و بهترین توصیه های فلسفی و اخلاقی

۱) تا اینجا از یادداشت های چاپ نشده بهار است که در میان یادداشت های او دیده شد.

۲) روزنامه نوبهار، چاپ مشهد، سال دوم، شماره ۱

و اجتماعی را به فرزندان خراسان گوشزد کردم. . . ۱۰۰

باری، روزنامه نوبهار، دو دوره در مشهد، مجموعاً، ۱۵۷ شماره منتشر شد، و بهار راه تهران را پیش گرفت. اما نوبهار برای همیشه تعطیل نشد، و بهار طلیمه دوره سوم نوبهار را روزشنبه ۱۶ محرم الحرام ۱۳۳۳ هجری، مطابق با ۱۴ برج قوس ۱۲۹۳ شمسی، در تهران منتشر کرد. عنوان مقاله طلیمه نوبهار چنین است: «دنیا در چه حال است مادر چه حالیم» نخستین شماره دوره سوم نوبهار، روز یکشنبه دوم صفر ۱۳۳۳ هجری، مطابق با ۲۹ برج قوس ۱۲۹۳ شمسی، منتشر شد. این دوره نوبهار، که در بالای صفحه اول آن نوشته شده: «سال چهارم تأسیس، هفته‌ای دوشماره، روزهای سه‌شنبه و جمعه نشر می‌شده است. دوره سوم نوبهار، بجز طلیمه، مجموعاً، ۸۶ شماره، از دوم صفر ۱۳۳۳ تا ۴ محرم الحرام ۱۳۳۴، تا شماره مسلسل ۲۴۲ منتشر گردید، و داسیر تعطیل اجباری شد. مدیریت در روز ۷ محرم ۱۳۳۴ به‌قم مهاجرت کرد، و بر اثر واژگون شدن درشکه دستش شکست و به تهران مراجعت کرد. اما روزنامه نوبهار تعطیل شد، ولی نه برای همیشه. این بار تعطیل نوبهار از روی اجبار دو سال مدت یافت، تا اینکه بهار دوره چهارم نوبهار را که از شماره مسلسل ۲۴۳ آغاز می‌گردد، و در بالای صفحه اول آن نوشته شده: «سال ششم، روز یکشنبه ۱۹ شعبان ۱۳۳۵ هجری، مطابق ۲۰ جوزا (خرداد) ۱۲۹۶ شمسی، و برابر یا ۱۰ ژوئن ۱۹۱۷ با عنوان «نوبهار روزنامه آزاد ملی»، منتشر کرد. این دوره نوبهار هفته‌ای سه‌شماره منتشر می‌شد، اما هنوز بیش از ۲۰ شماره منتشر نشده بود که در ۱۱ برج اسد (مرداد) ۱۲۹۶ شمسی توقیف شد. و بهار روزنامه زبان آزاد را به جای نوبهار منتشر کرد. بهار، روزنامه زبان آزاد را - که صاحب امتیاز و مدیر آن معاون السلطنه بود - در روز ۱۴ برج اسد (مرداد) ۱۲۹۲ شمسی، سه روز پس از توقیف نوبهار منتشر کرد، و در نخستین شماره آن چنین نوشت:

«روزنامه زبان آزاد موقتاً در روزهای یکشنبه، سه‌شنبه، پنجشنبه منتشر می‌شود، چون جریده نوبهار به‌علتی که بعد خواهیم دانست تا مدت کمی تعطیل خواهد بود، فعلاً محاسبات آن اداره با «زبان آزاد» است. و برای مشترکین نوبهار فرستاده شده و قیمتش با اداره نوبهار محسوب خواهد شد. یعنی در حقیقت مشترکین نوبهار، در همان ایام که آبونه بودند، روزنامه خواهند داشت. ۱۰ و در شماره دوم روزنامه زبان آزاد می‌نویسد: «پیدا است که نوبهار در شماره بیستم توقیف

(۱) روزنامه نوبهار، دوره دوم، مشهد، شماره ۷۷، ص ۱.

(۲) شماره مسلسل این شماره با شماره‌های چاپ شده در مشهد، باید ۱۵۸ باشد که اشتباهاً ۱۵۵ نوشته شده است. مرحوم بهار نیز به این موضوع توجه نکرده است.

(۳) روزنامه زبان آزاد، شماره ۱، ۱۴ اسد (مرداد) ۱۲۹۶ شمسی، چاپ تهران، ص

شد. چرا؟ و به چه نحو؟ و بالاخره چه خواهد شد؟ اینها را بگذاریم دیگران بگویند، و سؤال کنند زیرا، ما زود می‌دانیم و مایوس نیستیم، اینک زبان آزاد همان است که بر جای نوبهار منتشر و توزیع می‌شود، اداره نوبهار. ۱

بهار روزنامه زبان آزاد را به قطع و شیوه روزنامه نوبهار منتشر کرد. این روزنامه از ۱۴ اسد (مرداد) ۱۲۹۶، تا ۸ عقرب (آبان) ۱۲۹۶ شمسی، ۳۵ شماره منتشر شده است. در این هنگام روزنامه نوبهار به دستور احمدشاه از توقیف خارج شد، و بهار در شماره ۳۵ زبان آزاد چنین نوشت:

«روزنامه نوبهار، روز پنجشنبه (فردا) دوران و نشر خود را از سر گرفته و امید است که کاملاً به جلب توجهات عمومی که از مختصات آن جریده آزاد ملی است موفق شده و به جبران خسارت و صدمات و اراده این چندماهه خود نایل گردد. روزنامه زبان آزاد، یک رفیق ثابت قدمی بود که در اولین دقیقه تعطیل نوبهار، قدم مساعدت را پیش نهاده و نگذاشت مشترکین نوبهار که در انتظار اخبار و مقالات عالیّه بودند یک روز هم در انتظار بمانند. اینک روزنامه نوبهار دوباره زینت بخش ساحت مطبوعات می‌گردد. زبان آزاد به استراحت پرداخته، و امید می‌رود که دوباره بزودی در تحت اراده صاحب امتیاز خود، آقای معاون السلطنه، داخل عالم مطبوعات گردد. ولی شماره های گذشته زبان آزاد، مستقیماً جزء نمرات نوبهار محسوب شده، و بر شماره های نوبهار اضافه خواهد گشت.»

دوره چهارم روزنامه نوبهار. به دنبال شماره ۳۵ روزنامه زبان آزاد - که آن ۳۵ شماره جزو دوره چهارم نوبهار است - یعنی از شماره ۵۶، در روز پنجشنبه ۱۴ محرم الحرام ۱۳۳۶ با همان عنوان (نوبهار روزنامه آزاد ملی) منتشر شد. نخستین مقاله این شماره «تعطیل نوبهار» عنوان دارد، که بهار شرح گرفتاریها و توقیف نوبهار را چنین نوشته است:

«هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنان که در آیینۀ تصور ماست

احساس بدبختیها و فلاکتهای کوه پیکر مملکت ایران و کشف احتیاجات عمومی و تجربیات چندین ساله، که هر یک با چشیدن جرعه جرعه زهر های المیم خسارت و رنج و اندوه برای ما حاصل شده بود، ما را در بدو نشر نوبهار برآن داشت، که بایک متانت و برد باری و عفت ادبی و سیاسی داخل بحث امور و نشر افکار شده، در ضمن یک اساس و بنیان محکمتر و متینتری را برای دوام اداره و جریان دائمی این روزنامه آزاد ملی اتخاذ و ایجاد نماییم. زیرا توقیف پیاپی، در شوال ۱۳۲۹ از طرف قونسل روس در مشهد - در

محرم ۱۳۳۹ به فشار سفیر روس و امر وزیر داخله وقت در مشهد - در ذیقعدہ ۱۳۳۲ برای نشر يك اعلان از طرف کابینه آقای مستوفی الممالک در تهران - در ۶ محرم ۱۳۳۶ نظر به مراسله سفیر روس از طرف کابینه آقای مستوفی و مهر و موم شدن در اداره و تفریط شدن محاسبات و حرکت از تهران - که هر يك بابرهم خوردن يك اثاثیه جدا گانه و از میان رفتن هزارها آبونمان بر ما تحمیل شده ، و تمام زحمات سالیانه ما را با سرمایه هایی که به خون دل و با گروگان دادن هستی و ثروت موروثی گرد کرده بودیم، ازدست ما گرفته و خود ما را در پایان هر توقیف و تعطیلی دستخوش مسافرتها و تبمیدها و در بدریها و رنجوریها ساخته بود، از طرفی قوه و بنیه ما را کاسته و از طرف دیگر اعتبار يك روزنامه را از نقطه نظر اداری و اقتصادی می کاهد... متأسفانه روزنامه نوبهار از آن روزنامه هایی بود که هیچ يك از سال خود را بدون عارضه مدھش توقیف به آخر نرسانید. و از این راه بسی زیان دید. ولی چون اراده اش بر اداره کردن يك روزنامه مصروف بوده است، دوباره از زمین برخاسته و به کشتی گرفتن می پرداخته است ۱.

این دوره ، تا تاریخ ۲۲ حوت [اسفند] ۱۲۹۶ شمسی، مجموعاً ۱۰۸ شماره انتشار یافت، که شماره مسلسل ۳۴۸ نوبهار است و تعطیل شد .

بهار به دنبال روزنامه نوبهار، مجله دانشکده را در اول ثور (اردیبهشت ماه) سال ۱۲۹۷ شمسی، در تهران منتشر کرد . دانشکده تا اول اردیبهشت ماه ۱۲۹۸ يك سال (۱۲ شماره) منتشر شد، و تعطیل گردید . در آن هنگام که بهار مجله دانشکده را منتشر می کرد، گاهگاهی با روزنامه ایران - یومیة نیمه رسمی همکاری می کرد.

بهار، در روزنامه ایران، یومیة نیمه رسمی، که از شماره ۲۸۲ سال دوم، دوشنبه ۴ ذیقعدہ الحرام ۱۳۲۶ هجری، برابر با ۲۰ اسد (مرداد) ۱۲۹۷ شمسی، و مطابق با ۱۲ اوت ۱۹۱۷ میلادی، بامدیریت میرزا محمد خان ملک زاده (برادر بهار) و سر دبیری میرزا - علی اکبر خان خراسانی در تهران منتشر می شد، گاهگاهی مقاله می نوشت. مقالات بهار با امضاء مدیر سیاسی م- بهار، در آن روزنامه به چاپ می رسید. بهار رمان «نیرنگ سیاه» یا «کنیزان سفید» را از شماره ۱۰۱ سال سوم این روزنامه، در پاورقی آن منتشر کرد. و کم کم فعالیت او در این روزنامه چشمگیر شد، تا اینکه روزنامه ایران، از شماره مسلسل (۶۳۳) شماره ۷۰ سال چهارم، در تاریخ ۲۲ حوت (اسفند) ۱۲۹۸ شمسی، (۱۱ مارس) رسماً تحت نظر و مدیریت بهار انتشار یافت . بهار تا شماره ۷۰۴، ۴ شنبه ۲۷ شوال مطابق ۲۳ اسفند

۱۲۹۹ شمسی، این روزنامه را منتشر کرد، و در شماره ۷۰۵- که با مدیریت آقای اسماعیل یکانی منتشر شد- مقاله‌ای تحت عنوان «پایان يك خستگی»، نوشت، و از اداره کردن آن روزنامه خوداری کرد. بهار از آن تاریخ، تا سال ۱۳۰۱ شمسی، از روزنامه و مجله نگاری کناره گرفت و بار دیگر در روز دوشنبه دوم میزان (مهر) سال ۱۳۰۱ شمسی، مطابق با سوم صفر ۱۳۴۱ و برابر با ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۲ میلادی، روزنامه «نوبهار هفتگی» را در تهران منتشر ساخت. این دوره نوبهار، که در بالای صفحه اول آن نوشته شده: «سال سیزدهم، دوره پنجم، جنبه ادبی و اجتماعی دارد، و تا دوم عقرب (آبان) ۱۳۰۲ شمسی، مجموعاً ۳۴ شماره منتشر گردیده است.

دوره پنجم نوبهار، پس از مجله دانشکده یکی از کارهای خوب و با ارزشی است که بهار منتشر کرد. زیرا بجز خود او، که مقالاتی ارزنده و تاریخ اجتماعیون و اشتراکیون را در آن می‌نوشت، جوانان فاضل و مطلعی مانند عباس اقبال آشتیانی، رشید یاسمی، سید احمد کسروی و... با او همکاری داشتند. بهار در دوران سیاسی آن روزگار، از روزنامه و مجله نگاری دست کشید، و تا سال ۱۳۲۱ شمسی، دیگر خود روزنامه و مجله‌ای منتشر نکرد. او بیشتر اوقات خود را صرف تحقیق و پیراستن چند متن خوب فارسی کرد. مقالاتی ارزنده نوشت، و در مجله‌هایی مانند مهر، ارمغان، فرهنگستان و دیگر مجلات منتشر ساخت.

بهار همینکه فرصتی برای نوشتن و گفتن پیدا کرد، روزنامه نوبهار یومیه را بار دیگر در سال ۱۳۲۱ شمسی، در تهران به راه انداخت. این دوره نوبهار، که در بالای صفحه اول آن نوشته شده: «سال ۳۳»، نخستین شماره‌اش در روز دوشنبه سوم اسفند ۱۳۲۱ منتشر شده، و بهار در آغاز این شماره چنین نوشته است:

«روز سوم اسفند ۱۲۹۹، آخرین روزی بود که من از اداره کردن روزنامه ایران یومیه، که يك روزنامه نیمه رسمی بود، صرف نظر کردم، و اینک باز همان روز سوم اسفند است که نخستین شماره يك روزنامه یومیه ملی را که نامش «نوبهار» است منتشر می‌نمایم. از اسفند ۱۲۹۹ تا اسفند ۱۳۲۱ درست ۲۲ سال می‌گذرد. من آن روز ۳۵ سال داشتم و جوان بودم، و هزاران آرزو در دل می‌پختم، و امروزه ۵۷ سال دارم، و يك آرزو زیادتر در دل نمی‌پزم، و آن يك محاکمه تاریخی است. ۱.»

این دوره نوبهار، که تاریخ نخستین شماره‌اش در بالا گذشت، مدتی سردبیری آن را رحیم‌زاده صفوی، و چندی علی‌اکبر اعلم، به عهده داشتند، و تا روز جمعه ۱۱ آذر ماه ۱۳۲۲،

مجموعاً، ۱۰۲ شماره منتشر شد. در آخرین شماره این دوره، عکسی از مرحوم مدرس و اقلیت دوره پنجم مجلس به چاپ رسیده است. نوبهار، با انتشار شماره ۱۰۲، در روز ۱۱ آذرماه ۱۳۲۲، برای همیشه تعطیل شد. اما جایی در نوشته‌های بهار خواندم که، بهار پس از بازگشت از سفر استعلاجی خود از سویس، باز آرزوی نشر نوبهار را در سر می‌پرورانیده، متأسفانه آن آرزو جامه عمل نپوشیده، و: ای بسا آرزو که خاک شده. ۱

هفتصد ترانه، از ترانه‌های روستایی ایران:

گردآورنده: ح - کوهی کرمانی، چاپ اول، به سال ۱۳۱۷ ش، در تهران. این کتاب با مقدمه محمد علی فروغی و ملک الشعراء بهار، در ۱۰۰ صفحه، از چاپ بیرون آمد و به طوری مورد توجه قرار گرفت که در اندک مدتی به چاپ دوم رسید. این کتاب به دنبال ترانه‌های ملی فهلویات، گرد آورده کوهی کرمانی به چاپ رسیده است.

یغما (مجله):

مدیر حبيب یغمایی، محل انتشار تهران، نخستین شماره مجله یغما، در فروردین ماه ۱۳۲۷ ش، در تهران انتشار یافت. اینک (شهریورماه ۱۳۵۰) مجله یغما، در مرحله بیست و چهارمین سال انتشار خویش است.

نخستین مجله ادبی که در ایران به طور مرتب تا به حال، ۲۳ دوره در ۲۶۸ شماره، بدون تعطیل انتشار یافته مجله یغماست.

این مجله از بدو انتشار به طور مرتب هر ساله، بجز چند سال، ۱۲ شماره انتشار یافته، و تنها آن سالهای مجله یغما که ۱۲ شماره نیست به قرار زیر است:

۱- سال اول: ۱۰ شماره، به جای شماره ۱۱ و ۱۲، کتاب اقبال لاهوری در ۷۵ صفحه تألیف استاد مینوی انتشار یافته است.

۲- سال سوم: ۱۱ شماره، کتیبهای پهلوی، به فارسی و انگلیسی، تصنیف پروفیسور هنینگ استاد السنه شرقیه در لندن، به جای شماره ۶ این سال منتشر شده است.

۳- سال چهارم یغما، یازده شماره، رساله بحثی در تصوف، تألیف دکتر قاسم غنی،

(۱) بار دیگر پس از درگذشت شادروان بهار، در روزنامه مصلحت (شماره ۴۵؛ سال اول، ص ۵) آگهی زیر در باره نوبهار به چاپ رسیده است: «روزنامه هنری، سیاسی، انتقادی نوبهار مؤسس ملک الشعراء بهار، دارنده امتیاز و مدیر یزدان بخش قهرمان، دبیر شورای نویسندگان ماه ملک بهار- بزودی دوره جدید خود را آغاز می کند» نویسنده این سطور از چاپ روزنامه نوبهار پس از درگذشت بهار بی اطلاع است.

به جای شماره ۱۲ انتشار یافته است .

۴- سال ششم یغما، ۱۱ شماره است و ضمیمه ای ندارد . برای اطلاع بیشتر از ضمایم و نشریات مجله یغما، رجوع کنید به رساله یی که به مناسبت بیستمین سال یغما انتشار یافته است .

زحماتی را که حبیب یغمایی، در مدت ۲۳ سال برای انتشار مجله یغما کشیده کار کوچکی نیست. حبیب یغمایی با زیرکی و هوشیاری، با نامه و پیام، با زور و التماس از دانشمندان، ازدور و نزدیک، مقالاتی ماندنی برای مجله یغما گرفته و انتشار داده است. اگر دوره ۲۳ ساله یغما را مرور کنیم می بینیم کمتر دانشمند محقق فارسی زبان در ایران و در کشورهای فارسی زبان چون افغانستان و پاکستان پیدا می کنیم، که اثری از وی در مجله یغما درج نشده باشد .

فهرست تکمیلی

بخش اول : مقالات و خطابه‌ها

بخش دوم : نطق‌های بهار در چند دوره و کالت

بخش اول : مقالات و خطابه‌ها

- آخرین پیام استاد بهار : پیام به شرکت کنندگان در سخنرانی ، مصلحت (روزنامه - مدیر: ا، لنکرانی) سال ۱، شماره ۲۸، (۱۳۲۹) ص ۱-۳.
- آخرین پیام استاد بهار : (در آخراصفند ماه ۱۳۲۹) مصلحت، شماره مخصوص نوروز ۱۳۳۱.
- آخرین علاج : ایران (روزنامه - مدیر: میرزا محمد خان ملك زاده) سال دوم، شماره ۲۸۸ (۲۱ اسد ۱۲۹۷)، ص ۱.
- آدم‌کش : نوبهار هفتگی (روزنامه آزادملی- مدیر: م، بهار)، شماره ۴، (۱۳۰۱)، ص ۵۳.
- آذربایجان : ایران (روزنامه - مدیر: م، بهار) سال چهارم، شماره ۱۰۷ (۶۶۷)، ۲۴ ثور ۱۲۹۹، ص ۱.
- آرمان‌ملی : دارپا (روزنامه - مدیر: حسن ارسنجانی) شماره ۳۴، (۱۰ بهمن ۱۳۲۳)، ص ۴.
- آزادی عقیده : (نطق بهار)، آسیای وسطی (روزنامه-مدیر و سردبیر: رحیم-زاده صفوی)، شماره ۶۰، (۲۴ دلو ۱۳۰۱)، ص ۱-۳، و شماره ۶۱ (۲۵ دلو ۱۳۰۱)، ص ۲-۳.
- آزادی عقیده : نوبهار سال ۶، شماره ۱۰۶ (۳۴۶)، (۱۶ حوت ۱۲۹۶)، ص ۱. و شماره ۱۰۷ (۳۴۷)، (۱۹ حوت ۱۲۹۶)، ص ۱. و شماره ۱۰۸ (۳۴۸)، ص ۱-۲.

- آسیابیدارشو! : نوبهار، مشهد (روزنامه -) سال دوم، (۲۵ رمضان ۱۳۳۲)، ص ۱-۲.
- آقاسید محمد کاظم یزدی : خاندان اصول و فقه - حوزه تقلیدی و حوزه علمی، ایران، سال سوم، شماره ۱۰۱ (۴۳۴)، (۱۹ ثور ۱۲۹۸)، ص ۱-۲.
- آسماهی ما از مکتبی : کلمات غرا (از انتشارات نسیم صبا) چاپ اول تهران، (بهمن ماه ۱۳۱۳)، مقدمه.
- آمال ملی : نوبهار، سال ششم، شماره ۹۰ (۳۳۰)، (۷ دلو ۱۲۹۶)، ص ۱-۲، و شماره ۹۲ (۳۳۲)، (۱۱ دلو ۱۲۹۶)، ص ۱-۲، و شماره ۹۳- (۳۳۳) (۱۴ دلو ۱۲۹۶)، ص ۱-۲.
- آه روح من سنگین می شود : نوبهار، سال چهارم، شماره ۵۳ (۲۰۸)، (شعبان ۱۳۳۳)، ص ۲-۳.
- آه قلم من : نوبهار، سال چهارم، شماره ۱۱- (۶ ربیع الاول ۱۳۳۶)، ه. ق. .
- آیا حقیقت در انسان عارضی است ؟ : نوبهار، سال چهارم، شماره ۵۸ (م ۲۱۳)، (رمضان المبارک ۱۳۳۳)، ص ۲-۳.
- ابناء انقلاب : ایران، سال سوم، شماره ۷۹ (۳۶۸)، (۱۲۹۸)، ص ۱.
- اپاختر : باختر (مجله، مدیر: سیف پور قاطمی) سال اول، (اردیبهشت ماه ۱۳۱۲)، ص ۳۶۱-۳۶۲.
- التنبیه علی حروف - : آرمان (مجله - مدیر: دکتر شیرازپور - پرتو)، شماره ۳ (بهمن ماه ۱۳۰۹)، ص ۱۰۱-۱۱۰.
- اجتماعیون و اشتراکیون : نوبهار هفتگی، شماره ۱-۶ (۱۳۰۱)، ص ۳.
- احیای اداره : تشکیلات جدید، ایران سال سوم، شماره ۲۰۰ (۵۳۳)، ۲۰ میزان ۱۲۹۸، ص ۱.
- ژاندارمری : مهر ایران (روزنامه - مدیر: مجید موقر) سال اول شماره ۷ (۸ دیماه ۱۳۲۰)، ص ۱، و شماره ۸ - (۱۰ دیماه ۱۳۲۰)، (رساله)
- اخلاق را دریابید : مهر ایران (روزنامه - مدیر: مجید موقر) سال اول شماره ۷ (۸ دیماه ۱۳۲۰)، ص ۱، و شماره ۸ - (۱۰ دیماه ۱۳۲۰)، (رساله)

- ص ۱، و شماره ۱۱ (۱۳۲۰ دیماه) ص ۳۱ و شماره ۱۲
 (۱۳۲۰ دیماه) ص ۱. و شماره ۱۳ (۱۵ دیماه ۱۳۲۰)
 ص ۱ و شماره ۱۴ (۱۶ دیماه ۱۳۲۰) ص ۱ و شماره ۱۷
 (۲۰ دیماه ۱۳۲۰) ص ۳۱.
- ادبیات ایران : نوبهار یومیه ، سال سی و سوم شماره ۴۵ (پنجشنبه سوم شهریورماه ۱۳۲۲).
- ادبیات هندی : مهر سال چهارم، (۱۳۱۵) ص ۱۱۰-۱۱۵ و ۲۱۷-۲۲۳ و ۵۴۱-۵۴۷.
- از آن طرف راه نیست : نوبهار، سال سی و سوم، شماره ۱۴-۱۷ (۱۳۲۱).
- استبداد یاروح قانون : زبان آزاد (روزنامه)، سال اول، شماره ۱۱ (۶ سنبله ۱۲۹۶) ص ۱.
- استدعای من، : (مقاله‌ای درباره جدال بعضی از مدیران جراید)، مهر، سال اول، شماره ۱۴۵- (دوشنبه ۱۸ خرداد ماه ۱۳۲۱)، ص ۱.
- اشتباه بزرگ : نوبهار، مشهد ، سال دوم، شماره ۶۸ (۲۷ رمضان ۱۳۳۲) ص ۱-۲ ، و شماره ۶۹ ص ۱ و ۲ و شماره ۷۰، ص ۱-۲، و شماره ۷۱، ص ۱-۲.
- اشعار منثوره : نوبهار هفتگی، شماره چهارم (سه‌شنبه ۲۴ میزان ۱۳۰۱).
- اصطلاحات (مقالات) : ایران. سال سوم، شماره ۳۵ (۳۶۸)، ۴ دلو ۱۲۹۷، ص ۱، و شماره‌های: ۳۶ ص ۱، ۳۷ ص ۱، ۳۸ ص ۱-۲، ۳۹ ص ۱، ۴۱ (۳۷۴)، ۱۳ دلو ۱۲۹۷ ص ۱-۲، ۴۲ (۳۷۵) ص ۱، ۴۵ (۳۷۸)، ۱۸ دلو ۱۲۹۷، ص ۱، ۴۶، ۳۷۹، ص ۱، ۴۷ (۳۸۰) ص ۱، ۴۸ (۳۸۱) ص ۱.
- افکار عمومی زیر قلم ماها : نوبهار، سال سی و سوم، (۱۳۲۲)، شماره ۶۷، ص ۱.
- است : نوبهار، سال چهارم، شماره ۷۷ (۲۲۹)، (ذیقعدة ۱۳۳۳) ص ۲-۳.
- الفاظ ومعانی در شعر قدیم : دانشکده (مجله - مدیر : ملک الشعراء بهار)، شماره ۱۰ (حوت «اسفندماه» ۱۲۹۷)، ص ۵۱۱-۵۱۴.

- الكوليک، استحداث قريحه : دانشکده، شماره ۱۱ - (ثور د اردیبهشت ماه، ۱۲۹۸) ص ۵۸۸-۵۹۳.
- امتیاز فصلی : نو بهار، سال سی وسوم، شماره ۴۳ (سوم مهر ماه ۱۳۲۲).
- امیرالدین مسعود : ارمغان (مجله، مدیر: حسن وحید دستگردی)، سال ۱۱ شماره ۱ (۱۴ فروردین ماه ۱۳۰۹)، ص ۱۲-۱۴.
- امیل زولا : دانشکده شماره ۱۰ - (حوت د اسفندماه، ۱۲۹۷)، ص ۵۳۴-۵۴۱.
- انتحار، مباحث اجتماعی : ایران، سال سوم، شماره ۶۹ (۴۰۲)، (۲۳ حوت ۱۲۹۷). ص ۱-۲.
- انتحار یا انارشی : ایران، (ملک زاده) سال چهارم، شماره ۲۲ (۵۸۲) (۴ جدی ۱۲۹۸) ص ۱، و شماره ۲۴ (۵۸۴) ۷ جدی ۱۲۹۸ ص ۱. سال چهارم شماره ۳۳ (۵۹۳) ۲۰ جدی ۱۲۹۸ ص ۱ و شماره ۳۴ (۵۹۴) ۲۱ جدی ۱۲۹۸ ص ۱.
- انتخابات : ایران، سال سوم، شماره ۲۲ (۳۵۵)، ۱۰ جدی ۱۲۹۷، ص ۱.
- انتظار : ایران، (بهار)، سال چهارم، شماره ۱۲۵ (۶۹۵) ۱۰ سرطان ۱۲۹۹ ص ۱.
- انتقاد بر انتقاد عباس : دانشکده، شماره ۱۱-۱۲ (ثور د اردیبهشت ماه، ۱۲۹۸) ص ۵۸۸.
- اقبال آشتیانی : از مقاله شماره ۶۳ روزنامه اقتصاد در باره بهار. قانون (روزنامه - مدیر: رسا) سال ۲ شماره ۲۲ (۷ عقرب د آبان ماه، ۱۳۰۱ ش) ص ۱.
- انتقاد در اطراف مرام ما : دانشکده، شماره سوم، (سرطان د تیرماه، ۱۲۹۷) ص ۱۱۵-۱۲۴.
- انتقاد لفظی در مقاله : آرمغان، شماره ۲ (آذرماه ۱۳۰۹) ص ۵۱، ۶۱، ۸۶، ۹۷.
- شیر و خورشید : مردم (روزنامه) شماره نودم، مهر ماه ۱۳۲۴ (استفاده از منابع د بهار، تألیف شاه محمد اوف).
- اندر آن مملکت از در بدری : نیست نشان :

- اندرز : سخن دوره ، شانزدهم، (۱۳۴۵ ش) ص ۴۳۹.
- انگلیس و آلمان در آفریقا : ایران، سال سوم، شماره ۵۷ (۳۹۰)، ۷ حوت ۱۲۹۷، ص ۱.
- (مسائل سیاسی و تاریخی) : سخنرانی بهار، در دانشسرای مقدماتی تهران: نوبهار سال اهمیت آموزش : ۳۳ (۱۳۲۲) شماره ۷۳ ص ۱ و شماره ۷۴ - ص ۱ و شماره ۷۵ ص ۱.
- ایران به کجای می رود ؟ : نوبهار، سال چهارم، شماره ۵۷ (۲۱۲) (شعبان ۱۳۳۳) ص ۱.
- ایران زنده است : نوبهار یومیه، سال سی و سوم (۱۳۲۱)، شماره ۳۹.
- ایلام - عیلام : یغما، سال سوم (۱۳۲۹) ص ۸۸، ص ۹۰.
- این را بخوانید : نوبهار، سال چهارم، شماره ۳۰ (۲۰ جمادی الاول ۱۳۳۳) ص ۲-۳.
- ای وطن : نوبهار، مشهد، سال اول، شماره ۱۴ (۵ ذی الحجه ۱۳۲۸) ص ۱-۲.
- بابا کوهی حجازی : زیبا، نوشته محمد حجازی چاپ - تهران ۱۳۰ ص.
- باختر به معنی شمال است : باختر، چاپ اصفهان، سال اول (دیماه ۱۳۱۲)، ص ۶۷.
- بازگشت ادبی : ارمغان. سال سیزدهم، (۱۳۱۱) ص ۴۴۱-۴۴۹-۵۱۹-۵۲۶، ۷۱۳-۷۲۰، ۷۴۸-۷۵۲.
- بازیهای ایرانی : تعلیم و تربیت، سال چهارم، شماره ۱۱ و ۱۲ (بهمن و اسفند ۱۳۱۳)، ص ۶۴۱-۶۴۷، ۷۱۱-۷۱۸.
- باید خوب شد : ایران، سال سوم، شماره ۴۹ (۳۸۲)، ۲۴ دلو ۱۲۹۷، ص ۱.
- بحث انتقادی، ادبی، اجتماعی : ارمغان، سال هفدهم، شماره ۳ (خردادماه ۱۳۱۵) ص ۱۸۱-۱۸۸.
- بحث و انتقاد در اطراف : ۱۸۸ - و شماره ۴، (تیرماه ۱۳۱۵) ص ۲۶۲-۲۵۴.
- شعر سعدی : طوفان هفتگی (روزنامه)، دوره دوم شماره ۱۳ (۱۶ آذر ۱۳۰۷) ص ۲.
- بخشش و بخشایش (بحث لغوی) : مهر، سال اول، شماره ۲۴۲ (۱۳ مهر ماه ۱۳۲۱) ص ۱.

- بخشی از سخنرانی بهار : رومی عصر (شرح احوال محمد اقبال لاهوری) تألیف : عبدالحمید عرفانی - چاپ دوم، تهران (مهر ماه ۱۳۳۲) ص ۱۱۱-۱۱۳.
- برای خلاصی وطن چه باید کرد؟؟ : نوبهار، سال اول، شماره ۲۱- (۱۵ محرم ۱۳۲۹) (ص ۱ و شماره ۲۲ ص ۱-۲ و شماره ۲۳) ص ۱-۲.
- پرسی : ارمنان، سال دوازدهم، شماره ۱۱ (بهمن ۱۳۱۰)، ص ۷۸۷-۷۹۱.
- برسم زرد : زبان آزاد (به جای نوبهار) سال اول، شماره ۲۸، (۱۷ میزان ۱۲۹۶) ص ۲.
- بزه و بزه کار (بحث لغوی) : مهر ایران، سال ۱ شماره ۲۳۸ (۶ مهر ماه ۱۳۲۱) ص ۱.
- بهرام گور : نوبهار هفتگی، شماره ۳۳ (سه شنبه ۲۶ سنبله « شهریور ماه » ۱۳۰۲)، ص ۵۱۸.
- به ده، و بر علیه، آقای خراسانی : دانش (مجله - مدیر : سید نورالله ایران پرست) سال اول شماره ۵ (مرداد ماه ۱۳۲۸) ص ۲۴۶-۲۹۷.
- به مناسبت حوادث اخیر : ایران، سال سوم، شماره ۱۹ (۳۵۲)، (۵ جدی ۱۲۹۷) ص ۱.
- به من گوش دهید! : نوبهار سال ششم : شماره ۶۷ (۷ قوس ۱۲۹۶)، ص ۱.
- به یاد جوانی : تاریخ پرنس ارفع دانش (تألیف محمد جواد هوشمند) چاپ اول تهران (۱۳۱۵)، ص ۴۳۹-۴۴۹.
- پاسخ به انتقاد عباس اقبال آشتیانی : دانشکده شماره ۹ (دلو « بهمن ماه » ۱۲۹۷)، ص ۴۹۷-۵۰۴.
- پالاش و پالایش (بحث لغوی) : مهر ایران : سال اول، شماره ۲۵ (۲۳ تیر ماه ۱۳۲۱)، ص ۱.
- پایان يك خستگی : ایران (روزنامه - مدیر : اسماعیل یگانی) شماره ۱۴۵ (۷۰۵) (اسفند ماه ۱۲۹۹) ص ۱.
- پیام آقای ملک الشعراء بهار : که به وسیله آقای یزدان بخش قهرمان خوانده شد. مصلحت، سال اول : شماره ۲۲ (یکشنبه ۱۳ اسفند ماه ۱۳۲۹)، ص ۳۰۱.
- پیام استاد بهار به جوانان : به مناسبت آغاز سال نو، در آستانه ۱۳۳۰ ش، مصلحت.

- ایران : سال اول، شماره ۲۴ (سه شنبه ۲۹ اسفند ماه ۱۳۲۹)، ص ۸۹۱.
- پیام استاد بهار به دانشجویان ایران : مصلحت، سال اول، شماره ۵ (سه شنبه ۳۱ شهریور ماه ۱۳۲۹)، ص ۵۳ و ۵۴.
- پیام استاد بهار به دانشجویان : مصلحت، سال اول: شماره ۲۰ (سه شنبه اول اسفند ماه ۱۳۲۹)، ص ۲۰۱.
- پیام استاد بهار به دو مین کنگره جهانی (ضبط به وسیله صفحه) : مصلحت، سال اول، شماره ۵ اول (۷ آذر ماه ۱۳۲۹)، ص ۸۹۱.
- پیام به جمعیت ایرانی پیری و جوانی : مصلحت، سال اول، شماره ۱ (۲۴ مرداد ماه ۱۳۲۹)، ص ۲-۱.
- تأثیر محیط در ادبیات : نوبهار، سال چهارم، شماره ۴۱ (۱۹۶) (جمادی الثانی ۱۳۳۳)، ص ۲-۳.
- تاریخچه اکثریت در مجلس چهارم : دانشکده، شماره ۴ و ۵ (شنبه و شهریور ماه، ۱۲۹۷)، ص ۱۷۱-۱۷۸.
- تاریخچه و جمعیت دولت بلژیک : نوبهار، مشهد، سال دوم (۱۳۳۲) از شماره ۶۶-۷۳ در پاورقی آمده است.
- تاریخ کهنه می شود و می محو نمی شود : نوبهار سال چهارم شماره ۶۲ (۲۱۷) (۱۷ رمضان ۱۳۳۳)، ص ۲.
- تاکتی حرف ؟ : نوبهار، سال ششم، شماره ۹۹ (۳۳۹) (۲۸ دلو ۱۲۹۶)، ص ۱.
- تبعید شدن آنان اخیر، هیئت و دادیون : ایران، (ملک زاده)، سال سوم، شماره ۱۸۰ (۵۱۴)، (۱۷ سنبله ۱۲۹۸)، ص ۱-۲-۳ بقلم: م-بهار، مدیر سیاسی.
- تجدید عهد استبداد : نوبهار، مشهد، سال دوم، شماره ۲۸ (۲۱ جمادی الاول ۱۳۳۲)، ص ۱-۲.
- تحقیق ادبی، ریشه زبان فارسی : دانشکده، شماره ۱۱-۱۲ (اردیبهشت ماه ۱۲۹۸)، ص ۵۶۷-۵۷۰.

- تحقیقی در لغت پادوید : مهر، شماره ۶ (آبانماه ۱۳۱۴) ص ۵۴۹-۵۵۴.
 تذهیب و نقاشی : طوفان هفتگی (روزنامه - مدیر: محمد فرخی یزدی) شماره ۹ (سه شنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۰۷).
 تربیت نااهل (نمایشنامه) : نشریه فرهنگ خراسان (مجله - مدیر: تقی بینش)، سال دوم، شماره ۵ (تحریر ۱۳۱۶) ص ۳۸، ۳۹ و شماره ۴، ص ۲-۹.
 ترجمان البلاغه : دانش، سال اول، شماره ۱۲ (اسفند ۱۳۲۸) ص ۵۹۸-۶۰۳ و سال دوم شماره ۲ (مهرماه ۱۳۲۹) ص ۱۲۰، ۱۲۱.
 ترجمان البلاغه : یغما، سال دوم، شماره ۷ (۱۳۲۸) ص ۲۹۴-۳۰۰، شماره ۸ ص ۳۵۳-۳۵۹؛ شماره ۹ ص ۴۰۱-۴۰۴.
 ترجمه تاریخ طبری : نامه تمدن (مجله - مدیر: ع. تمدن)، چاپ مشهد، سال اول، شماره ۵-۶ (تیر و مرداد ماه ۱۳۱۰).
 ترك امتعه روس یا مبارزه : نوبهار، (بهار)، سال اول: شماره ۳۰ (۱۹ صفر ۱۳۲۹) ص ۱.
 غیر مستقیم : نوبهار، مشهد، سال دوم، شماره ۵۲ غره شبان ۱۳۳۲)، ص ۱-۲.
 تركستان جدید و قدیم : نوبهار هفتگی: شماره هفدهم (۴ شنبه ۲۶ جدی ۱۳۵۱)، ص ۲۵۷.
 تسلیت تیره بختان : نوبهار، سال چهارم، شماره ۶۰ (۲۱۵) (رمضان المبارک ۱۳۳۳) ص ۱.
 تشخیص خوبسی و بدی : نوبهار، مشهد، سال اول، (۷ ربیع اول ۱۳۲۹)، ص ۱-۲.
 در ایران : باختر، سال دوم، شماره ۴-۵ (اسفند ماه ۱۳۱۳) ص ۲۴۶-۲۴۹.
 تشکیل فرق سیاسی : تعلیم و تربیت، سال هشتم، شماره ۳ و ۴ (خرداد و تیر ۱۳۱۷) ص ۱-۸ (و همان سال) آموزش و پرورش ۱ سال ۸ شماره ۵ و ۶ (مرداد و شهریور ۱۳۱۷) صفحه ۱-۸.
 تطورات زبان فارسی در ۲۹ قرن : کتابهایی که لازم داریم : نام این مجله از شماره ۶۵ سال ۸، مرداد و شهریور ۱۳۱۷ از تعلیم و تربیت به آموزش و پرورش تبدیل یافته است.

- تغییر خط فارسی از نظر نگین (مجله - مدیر: دکتر محمود عنایت)، سال سوم، شماره ۲۶ (۱۳۴۷)، ص ۱۱ : بهار :
- تفرج ادبی، پاسخ به منتقدین مجله دانشکده : ایران، سال سوم، شماره ۲۳ (۳۵۶) (۱۲ جدی ۱۲۹۷)، و شماره ۴۰ (۳۷۳) ص ۲-۳ : منتقدین مجله دانشکده :
- تفکرات من : ایران، سال سوم، شماره ۵۰ (۳۸۳) (۲۵ دلو ۱۲۹۸) ص ۱-۲ : تفکرات من :
- تقریظ - تاریخ جمهوری ممالک متحده آمریکا : تألیف: نجفقلی حسام‌معزی (چاپ اول، تهران ۱۳۰۵ خورشیدی) مقدمه کتاب : مهر، سال پنجم، شماره ۸ (دیماه ۱۳۱۶) ص ۷۶۸ : تقریظی بر تاریخ ادبیات رشید یاسمی :
- تماشای موجودات، قورباغه : نوبهار، شماره ۶ (۱۳۰۱) ص ۸۲ : تمدن - تمدن قدیم، تمدن جدید : نوبهار، سال سوم، شماره ۵۹ (۳۹۲)، (۹ حوت ۱۲۹۷)، ص ۱-۲ و شماره ۶۱ (۳۹۴)، ص ۱ و شماره ۶۶ (۳۹۹)، ص ۱ و شماره ۶۷ (۴۰۰)، ص ۱ : تمدن - تمدن قدیم، تمدن جدید :
- تمنی واستدعا : (مقاله کوتاهی از بهار در مورد چاپ آثار او در مجلات) مهر ایران، سال اول، شماره ۲۰۱ (یکشنبه ۲۵ مرداد ماه ۱۳۲۱) ص ۱ : تمنی واستدعا :
- تنقید یعنی چه و چگونه باید تنقید کرد ؟ نوبهار، سال چهارم، شماره ۶۷ (۲۲۲) (۸ شوال ۱۳۳۳) ص ۱ : تنقید یعنی چه و چگونه باید تنقید کرد ؟ :
- تنها اثری از ایران قدیم (یا روز نوروز) : نوبهار، (بهار) سال شماره ۱۸۲ (سه‌شنبه ۶ جمادی الاول ۱۳۳۳) = دوم حمل و فروردین، ۱۲۹۴ شمسی) ص ۱ : تنها اثری از ایران قدیم (یا روز نوروز) :
- تود و بید : دانشکده، سال اول، شماره ۵ (میزان مهر ماه، ۱۲۹۷) ص ۲۶۹-۲۷۲ : تود و بید :
- تهران باید اصلاح شود : ایران، سال سوم، شماره ۵۴ (۳۸۷) (۲ حوت ۱۲۹۷) ص ۱ : تهران باید اصلاح شود :
- جشن مشروطیت ایران : ایران، سال چهارم، شماره ۶۷ (۶۳۰) (۱۵ حوت ۱۲۹۷) ص ۱ : جشن مشروطیت ایران :

- جوانمردان (جمعیت) : مهر ایران، سال اول، شماره ۳۳ (۶ بهمن ماه ۱۳۲۰) ص ۳۰۱.
- جوانمردی (رساله) : مهر ایران: سال اول، شماره ۲۲ (۲۵ دی ماه ۱۳۲۰) ص ۱ و شماره ۲۶ (۲۶ دی ماه ۱۳۲۰) ص ۱ و شماره ۲۷ (۲۸ دی ماه ۱۳۲۰) ص ۱ و شماره ۲۸ (۲۹ دی ماه ۱۳۲۰) ص ۱ و شماره ۲۹ (اول بهمن ۱۳۲۰) ص ۱ و شماره ۳۰ (۲ بهمن ۱۳۲۰) ص ۱.
- چنانکه، چنانچه (بحث لغوی) : نوبهار یومیۀ (۱۳۲۲)، شماره ۴۲.
- چهار دختر : دانشکده، سال اول: شماره ۱ (ثور، اردیبهشت ماه ۱۲۹۷) ص ۴۵-۴۸.
- چین و ایران : ایران، سال سوم، شماره ۶۰ (۳۹۳) (۱۱ حوت ۱۲۹۷) ص ۱.
- حریق : ایران، سال سوم، شماره ۹ (۳۴۲) (۱۶ قوس ۱۲۹۷) ص ۱.
- حریق خصوصی-حریق عمومی- درباره مالیات ایران : ایران، سال سوم، شماره ۷۰ (۴۰۳)، (۲۵ حوت ۱۲۹۷) ص ۱.
- حزبدمکرات آذربایجان : نبرد - به جای ایران ما (روزنامه - مدیر: جهانگیر تفضلی) سال چهارم شماره ۱۲۳ (۲۵ شهریور ۱۳۲۵) ص ۱ و ۴ و شماره ۱۲۴ همان مأخذ (۲۶ شهریور ۱۳۲۵) ص ۳۰۱.
- حزب مساوات چیست و چه می گوید؟ : نوبهار، سال ششم، شماره ۸۶ (۳۲۶) (۲۶ جدی ۱۲۹۶) ص ۱.
- حسن اداره، سوء اداره : نوبهار یومیه، شماره های ۳۳، ۳۴، ۳۵ (شهریور ماه ۱۳۲۲).
- حقایق ناگوار : زبان آزاد (روزنامه، ناشر: بهار) شماره ۱۹ (۲۵ سنبله ۱۲۹۶) ص ۱.
- حقایق ناگوار : ایران (بهار)، سال چهارم، شماره ۸۳ (۶۴۳) (۱۸ حمل ۱۲۹۸) ص ۱.
- حقیقت عریان : ایران (بهار)، سال چهارم، شماره ۱۲۰ (۵۹۰) (سوم سرطان ۱۲۹۹) ص ۱.
- حیات سیاسی : نوبهار هفتگی، شماره ۳۱، (۲۹ جوزا ۱۳۰۲) ص ۴۸۱.
- خاقانی : طوفان هفتگی، سال اول: شماره ۱۸، (سه شنبه ۱۹ تیر ماه

- ۱۳۰۷ (ص ۱-۳).
 ایران (روزنامه - مدیر: میرزا محمدخان ملک‌زاده، سردبیر
 علی‌اکبرخان خراسانی، مدیر-ر سیاسی. م-بهار) سال سوم
 شماره ۶ (۳۳۹)، (۱۰ قوس ۱۲۹۷) ص ۱-۲.
 نوبهار هفتگی، سال اول، شماره ۵ (سه‌شنبه اول عقرب،
 آبانماه، ۱۳۰۱) ص ۷۲.
- خطا به بهار در نخستین
 آنگره نویسندگان ایران :
 نخستین کنگره (کتاب) (تیرماه ۱۳۲۵) ص ۵-۹.
 ایران، سال سوم، شماره ۸۶-۱۰۹ (۴۱۹) (۲۴ حمل ۱۲۹۸)
 ص ۱.
 فردوسی نامه بهار؛ به کوشش نگارنده (چاپ اول تهران
 مرکز نشر سپهر ۱۳۴۵) ص ۱۳۶-۹۶.
 مهرایران سال اول، شماره ۸۰ (۲۷ اسفندماه ۱۳۲۱)،
 ص ۱.
- خط‌وزبان پهلوی در عصر
 فردوسی :
 مهرایران سال اول، شماره ۸۰ (۲۷ اسفندماه ۱۳۲۱)،
 ص ۱.
- دال و ذال :
 دبیران، آموزگاران :
 در آرزوی مساوات :
 نوبهار، شماره ۵۸ (۱۶ عقرب و آبانماه، ۱۲۹۵) ص ۲-۳.
 نوبهار، سال سی‌وسوم، شماره ۶۱ (مهرماه ۱۳۲۲) ص ۱.
 نوبهار: سال سی‌وسوم، شماره ۴۰-۵۳ (شهریور و مهر ۱۳۲۲)،
 این رساله در ۱۲ شماره آمده است.
- در اطراف تاریخ احزاب
 سیاسی :
 در اطراف مذاکرات
 آقا سیدضیاءالدین
 طباطبائی :
 در اطراف نطق لرد کرزن :
 در انتظار خوشی :
 مهرایران، سال اول، شماره ۲۳۲ (۳۰ شهریورماه ۱۳۲۱)
 ص ۱.
 مهرایران، سال دوم، شماره ۳۱۰ (جمعه ۹ بهمن ماه
 ۱۳۲۱)، ص ۱.
 ایران، سال سوم، شماره ۱۹۴ و شماره ۱۹۵ (۲۸-۵۲۷)
 هر دو شماره ص ۱ (۸۰۶ میزان ۱۲۹۸).
 نوبهار، سال سی‌وسوم، شماره ۵۵ (۱۵ مهرماه ۱۳۲۲)
 ص ۱ و ۴.
- در پشت درشکه :
 در خراسان چه خبر است؟ :
 ایران، سال سوم، شماره ۹۸ (۴۳۱) (۱۱ ثور ۱۲۹۸) ص ۱.
 داریا، سال دوم، شماره ۸۰ (۲۱ شهریور ۱۳۲۴)، ص ۱ و
 شماره ۸۱: ص ۳۰۱ و شماره ۸۲، ص ۱-۳.

- درد بی‌درمان : نوبهار، سال ششم، شماره ۶۹ (۱۴ قوس ۱۲۹۶) ص ۱-۲.
- درزیردرشکه : نوبهار: سال ششم، شماره ۵۷ (۲۹۶) (۹ عقرب ۱۲۹۶) ص ۳.
- درست بخوانید، ملت : نوبهار، سال ششم، شماره ۵۸ (۲۹۸) (۱۶ عقرب ۱۲۹۶) ص ۱.
- چکارکنم! لیدرهیچ‌کار : ایران ماه، سال چهارم، شماره ۵۶۸ (۹ تیر ماه ۱۳۲۵) ص ۳.
- درصحرای ترکمن : گلهای رنگارنگ (مجله - مدیر: علی‌اکبر سلیمی)، سال دوازدهم، شماره ۳۲، ص ۲۸.
- دستور ادبی : آموزش و پرورش (مجله- مدیر: سیدمحمد محیط طباطبائی)، جلد نهم، شماره ۷-۸ (مهر و آبان ۱۳۱۷) ص ۹-۱۲.
- دستور زبان : مهر، سال هشتم، شماره ۳ (آذرماه ۱۳۲۱) ص ۱۴۵-۱۴۱.
- دستور زبان فارسی : نوبهار (بهار)، سال سی و سوم، شماره ۴۴ (سوم مهر ماه ۱۳۲۲) ص ۱ و ۴.
- دشمنان دموکراسی : مهرایران، سال اول، شماره ۱۷۸ (۲۵ تیرماه ۱۳۲۱) ص ۱.
- دفاع بهار از پروین اعتصامی، سنخ تفکر دلالان : نوبهار، سال سی و سوم (۱۳۲۲): شماره ۸۵ ص ۱.
- استعمار : ایران ما، شماره ۸۲۱ (۱۰ شهریور ماه ۱۳۲۶) ص ۱ - ۳-۲.
- دفاع بهار از حسن ارسنجانی : نوبهار، سال ششم، شماره ۱۰۳ و ۱۰۱ (۳۴۱ و ۳۴۴) (حوت ۱۲۹۶) ص ۱-۲ و شماره ۱۰۴ (۳۴۴) ص ۱-۲.
- دماغ‌گوزی : نوبهار، سال سی و سوم، شماره ۲۴ (۱۳۲۱) ص ۱ شماره ۲۵، ص ۱ و شماره ۲۶ ص ۱.
- دنیای آینده : پیام نو (مجله)، سال دوم، شماره ۲ (دیماه ۱۳۲۴) ص ۵۴-۳۵.
- دورنمای تصوف در ایران : نوبهار هفتگی، شماره ۱۸ (۵ دلو ۱۳۰۱) ص ۲۷۳.
- دوست نمی‌دارم : مهر، سال هشتم، شماره ۱ (آبان‌ماه ۱۳۲۰) ص ۱۸-۲۶ و شماره ۲ ص ۷۳-۸۱.
- دومین ملکه ایرانی :

- دیباچه دیوان پروین
اعتصامی : چاپ اول (نقل از چاپ سوم) ۱۳۱۴ شمسی.
دیروز، امروز، فردا : نوبهار، سال ششم، شماره ۹۴ (۳۳۴)، (۱۶ دلو ۱۲۹۶) ص ۱.
- راجع به قتل سردار اسعد : نوبهار شماره ۲۸، ص ۱ و ۴ و شماره ۲۹ ص ۱ و ۴.
راجع به کمیته مجازات : نوبهار، سال ششم شماره ۱۴ (۲۵۵) (۲۶ سرطان ۱۲۹۶) ص ۱.
- راستی چیست و راستکار
کیست؟ : نوبهار، مشهد، سال اول، شماره ۵۳ (شعبان ۱۳۳۲) ص ۲۰۱ و شماره ۵۸ (۲۰ شعبان ۱۳۳۲) ص ۲۰۱.
رساله حدایق الحقایق : آرمان، شماره ۲ (دیماه ۱۳۰۹) ص ۴۴، ۵۰.
رفقا فیلسوف شده اند! : نوبهار، سال چهارم، شماره ۱۸ (۱۷۳) (ربیع الثانی ۱۳۳۹) ص ۱-۲.
- رنج و گنج : ایران، سال دوم، شماره ۳۰۶ (دوم میزان ۱۲۹۷) ص ۱.
روباه در خانه ما : نوبهار، سال ششم، شماره ۳ (۲۵۴) (۲۴ سرطان ۱۲۹۶) ص ۲-۳.
- روح دیانت : نوبهار، مشهد، سال دوم، شماره ۴ (۳۰) ص ۱-۲،
جمادی الاولی ۱۳۳۲ ق.
- روزهای تاریخی : نوبهار، سال سی و سوم، شماره ۱۰۰ (آذرماه ۱۳۲۲).
زبان سعدی : نوبهار، شماره ۲ (۹ میزان ۱۳۰۱) ص ۱۷.
زندگانی مانی : (رساله) خطابه بهار در بهمن ماه ۱۳۱۳ در دانشکده معقول و منقول، مجله دانشکده معقول و منقول، مطبوعه مجلس، عدد ۳ (فروردین ماه ۱۳۱۵) ص ۳۳-۸۲ (این رساله جداگانه نیز به چاپ رسیده است).
- ژنی ها، دیوانه ها : نوبهار، سال چهارم، شماره ۷۹ (۲۳۴) (۱۵ ذی الحجه، ۱۳۳۳) ص ۱.
- سالار ملی کشته شد : ایران، سال سوم، شماره ۲۰ (۷ جدی ۱۲۹۷) ص ۱.
سبک شعر فارسی : مهر، سال چهارم (اردیبهشت ماه ۱۳۱۶) ص ۱۱۸۹ - ۱۱۹۶.

- سخنرانی بهار در انجمن
روابط فرهنگی ایران و
هند، درباره ایران و هند
از پیش از اسلام تا حال :
سخنرانی بهار در حزب
دمکرات ایران :
نامۀ فرهنگستان، سال سوم، شماره ۱ (خرداد ماه ۱۳۲۲)
ص ۵۱-۶۴.
دمکرات ایران سال اول، شماره ۶۲ (۲۳ دی ماه ۱۳۲۵)
ص ۱ و ۳.
دمکرات ایران، سال اول، شماره ۶۴ (۲۶ دی ماه ۱۳۲۵) ص ۱ و ۴۰.
قانون، سال دوم، شماره ۱۰۹ (۱۷ حوت ۱۳۰۱ خورشیدی)
ص ۱ و ۴.
سخنرانی بهار در مکتب
حزب دمکرات ایران :
سر دار اسعد :
سرگذشت کوچک کدخدای-
احمد، درخت اشرافیت،
افعی پاسبان گنج :
سرگذشت یک نویسنده :
سرمایه حقیقی اخلاق است :
سعدی کیست ؟ :
سخنرانی بهار در مکتب
حزب دمکرات ایران :
سر گذشت کوچک کدخدای-
احمد، درخت اشرافیت،
افعی پاسبان گنج :
سرگذشت یک نویسنده :
سرمایه حقیقی اخلاق است :
سعدی کیست ؟ :
سوءظن-حسن ظن(دستور
زندگی) :
سوگند در ادبیات فارسی :
سیاست انگلستان در ایران :
سید جمال الدین اسد-
آبادی :
مهر ایران (بهار)، سال چهارم، شماره ۳۲ (۲۷ جمادی الاولی ۱۳۳۳)
ص ۲-۳.
مهر ایران، سال اول، شماره ۷۶ (۲۲ اسفند ماه ۱۳۲۰)،
ص ۱.
نوبهار (بهار)، سال ششم، شماره ۸۳ مسلسل (۳۲۳ د ۱۹)
جدی، دیماه ۱۲۹۶ (۱-۲).
مهر ایران، سال سوم، شماره ۷۲ (۴۰۵) (۲۸ حوت ۱۲۹۷)، ص ۱.
مهر، سال هفتم، شماره ۴ (دیماه ۱۳۱۳) ص ۲۰۹-۲۱۲.
ایران (بهار)، سال چهارم، شماره ۱۲۴ (۶۹۴) (۹ سرطان
۱۲۹۹) ص ۱.
آینده، شماره هفتم (فروردین ماه ۱۳۲۴)، ص ۳۸۱-۳۸۴.

- سیدضیاءالدین و افکار او : نو بهار یومیه، شماره ۶۳ (۲شنبه ۲۵مهر ماه ۱۳۲۲) ص ۱.
- شاعر ساو سوار : دانشکده، شماره یازدهم، (ثور د اردیبهشت ماه، ۱۲۹۸)، ص ۶۰۶-۶۰۲.
- شرح احوال فردوسی از روی شاهنامه : فردوسی نامه بهار، به کوشش نگارنده (چاپ اول تهران، مرکز نشر سپهر ۱۳۴۵) ص ۸۰-۲۱.
- شرح حال مرحوم وثوق الدوله : ينما، سال دهم، شماره ۶ (شهریور ماه ۱۳۳۶) ص ۲۵۶-۲۵۸.
- شعر : طوفان هفتگی، شماره ۱ (بهمن ماه ۱۳۰۶).
- شعر به سبک خراسانی در هند : مهر، سال دوم، شماره ۳ (۱۳۱۳) ص ۲۹۸-۲۹۹.
- شعر خوب : دانشکده، سال اول، شماره ۶-۷ (عقرب و آبانماه ۱۲۹۷) ص ۲۷۳-۲۹۰ و ۳۳۹-۳۵۶.
- شعر در ایران : مهر، سال پنجم، از شماره ۱-۱۱ (۱۳۱۶).
- شعر فارسی : پیام نو (مجله) سال دوم، شماره ۵ (فروردین ماه ۱۳۲۵) ص ۱-۱۳.
- شعر و شاعری : (انتقاد از مقاله «شعر و شاعر» به قلم محمد صادق حسینی - ادیب الممالك) طوفان هفتگی، شماره ۸ (۱۷۲) (۳ شنبه ۲۸ فروردین ماه ۱۳۰۸) ص ۱۳۰.
- شعر و شاعری : (در پاسخ مقاله محمد صادق حسینی - ادیب الممالك فراهانی) طوفان هفتگی، دوره اول، شماره ۸ و ۲۸ فروردین ۱۳۰۷، ص ۱-۲.
- شعر و صنعت : نو بهار هفتگی، شماره ۵ (۱۳۰۱) ص ۷۷-۷۸.
- شعرهای دخیل در دیوان حافظ : آئنده، سال سوم، شماره ۶ (اسفند ماه ۱۳۲۲) ۳۴۳-۳۵۰.
- شعرهای دخیل و تصحیفها در شاهنامه : فردوسی نامه بهار، به کوشش نگارنده، (چاپ اول تهران مرکز نشر سپهر ۱۳۴۵) ص ۱۶۹-۱۵۹.
- شعوبیه : طوفان هفتگی، سال اول، شماره ۵ (جمعه ۲۵ اسفند ماه) ۱۳۰۶.
- شمانت و تکذیب، دوستان خراسانیم بخوانند : ایران، سال دوم، شماره ۱۸۳ (۳۲۵) ۱۶ عقرب ۱۲۹۷) ص ۱.

شمس الدین احمد بن

منوچهر شصت کله :

شوخی :

شهاب ترشیزی :

صائب و شیوه او :

صدرالدین ربیعی :

طبیعت دست پرورده

خود را مسلک می دهد :

طلوع فکر مثبت :

عشق و اراده :

عصبانی :

عقیده یا اعتماد :

علم در عهد مغول :

فتحعلیخان صبا :

فتوحات فرزند آدم :

فداکاری :

فردوسی بزرگترین

شاعر ایران است :

فروغی و حقایق تاریخی :

فقر ادبی با فقر

اجتماعی توأم است :

فقر ما عمومی است :

فقط افسوس :

مهر ، سال ششم، شماره ۵ (مهر ماه ۱۳۱۷) ص ۳۴۷-۳۵۳.
ایران (ملک زاده)، سال سوم، شماره ۱۱۸ (۴۵۱) (۱۴)
جوزا (۱۲۹۸) ص ۱.

ارمغان. سال سیزدهم، شماره ۱ (فروردین ماه ۱۳۱۱) ص
۳۶-۴۴ شماره ۲ اردیبهشت ماه ۱۳۱۱ (۱۳۱۱) ص ۱۱۹-۱۲۶ و
شماره ۳ (خرداد ماه ۱۳۱۱) ص ۱۸۵-۱۹۱.

یغما، سال بیست و سوم، (مرداد ۱۳۴۹) ص ۲۶۴-۲۶۵.
ارمغان، سال ششم، شماره ۱ (فروردین ماه ۱۳۰۴) ص ۲۵.

نوبهار، مشهد، سال اول، شماره ۲ (۱۳ شوال ۱۳۲۸) ص ۱-۲.
نوبهار هفتگی، شماره ۳۴ (۴ عقرب ۱۳۰۲) ص ۵۲۹
نوبهار هفتگی، شماره ۱ (۲ شنبه دوم میزان ۱۳۰۱) ص ۱-۲
دانشکده، سال اول، شماره ۹ (بهمن ماه ۱۲۹۷) ص ۴۵۱-۴۵۵
ایران (ملک زاده) سال سوم، شماره ۱۸۶ (۵۲۰) (۲۷)
سنبله (۱۲۹۸) ص ۱.

باختر، چاپ اصفهان، سال اول، شماره ۳ (بهمن ماه ۱۳۱۲)
ص ۱۱۹-۱۲۵.

گلشن صبا، به اهتمام، ح. کوهی کرمانی (چاپ اول، تهران،
۱۳۱۳) مقدمه.

نوبهار، سال چهارم، شماره ۶۰ (۲۱۶) - (۱۰ رمضان-
المبارک ۱۳۳۳) ص ۲-۳.

نوبهار، سال سی و سوم، شماره ۵۴ (۱۳۲۲) - ص ۱-۴.

فردوسی نامه بهار ص ۹۶-۸۹.

مهر، سال اول، شماره ۲۹۳ (۱۵ آذر ماه ۱۳۲۱)، ص ۱ و ۴.

ایران، سال سوم، شماره ۵۲ (۳۸۵)، (۳۰ دلو ۱۲۹۷) ص ۱.

ایران، سال سوم، شماره ۵۹ (۳۹۲) (۹ حوت ۱۲۹۷)، ص ۱.

ایران، سال سوم، شماره ۷ (۳۴۰)، ۱۳ قوس ۱۲۹۷، ص ۱.

- فکر کنید : نوبهار هفتگی، شماره ۲۷ (شنبه ۲۹ ثور ۱۳۰۲) ص ۴۱۷.
- فلسفه فردوسی : فردوسی نامه بهار، ص ۱۵۸-۱۴۵
- فلسفه نشر ظلم : نوبهار، مشهد، سال اول، شماره ۳۷ (غره ربیع الثانی ۱۳۲۹) ص ۱.
- فهلویات : ترانه‌های ملی، گردآورده ح. کوهی کرمانی - (چاپ اول، تهران، آذرماه ۱۳۱۰) مقدمه.
- فهلویات یا ترانه‌های ملی (شعر قدیم) : هفتصد ترانه از ترانه‌های روستایی ایران گرد آورده ح. کوهی کرمانی (چاپ اول، تهران، تیرماه ۱۳۱۷) مقدمه.
- قبر فردوسی : فردوسی نامه بهار ص ۱۷-۹
- قدیمترین ایرانی که وارد فراماسیون شده است : یغما، سال سوم شماره ۱ (فروردین ماه ۱۳۲۹) ص ۴.
- قصیده لبیبی : آینده، سال سوم، شماره ۳ (آذرماه ۱۳۲۳) ص ۱۵۱-۱۵۷.
- قطعه نامه کنگره، بیانات رئیس کنگره : کتاب نخستین کنگره نویسندگان ایران (تیرماه ۱۳۲۵) ص ۳۰۱-۳۰۲.
- قلب شاعر : نوبهار هفتگی، سال اول. شماره ۷ (عقرب آبانماه ۱۳۰۱) ص ۱۵۱.
- کابینه جدید: (کابینه مشیرالدوله) : ایران (بهار) سال چهارم، شماره ۱۲۸ (۶۹۸) (۱۴ سرطان ۱۲۹۹) ص ۱.
- کار بزرگ، مرد بزرگ : نوبهار سال چهارم، شماره ۷۸ (۲۳۰) (ذی الحجه ۱۳۳۳) ص ۱-۲.
- کتاب فارسی : طوفان هفتگی، دوره اول، شماره ۱۷، ۲۹ خرداد ۱۳۰۷، ص ۱-۲.
- گره : نوبهار هفتگی، شماره ۱۴ (شنبه ۵ جدی ۱۳۰۱) ص ۲۰۹.
- گل سرخ : نوبهار، مشهد، (روزنامه شماره‌های ۹-۱۵ ص ۲-۳ (پاورقی ۱۳۳۲).
- لامیه فتحعلبخان صبا : ارمغان، سال یازدهم، شماره ۹ (آذرماه ۱۳۰۹) ص ۶۵۵-۶۵۹.

- نو بهار سال ششم، شماره ۹ (۲۵۰) (۱۰ سرطان ۱۲۹۶) : لغت اخلاق : ۳ ص

نو بهار، مشهد، سال دوم، شماره ۵۶ (۱۴ شعبان ۱۳۳۲) ص ۱-۲ : کتبه های اجتماعی بر دامان ملیتها :

پیام نو سال دوم، شماره ۳ (بهمن ماه ۱۳۲۴) ص ۱-۱۷ : نئین بزرگ :

نو بهار یومیه، سال سی و سوم شماره ۴ (۱۳۲۱) ص ۱ : ماشین غلط اجتماع :

نو بهار، سال سی و سوم، شماره ۹۳ (آذر ماه ۱۳۲۲)، : ما فراموشکار نیستیم :

ایران (بهار)، سال چهارم، شماره ۹۶ (۶۵۶) (۸ ثور ۱۲۹۸)، ص ۱ : ما و افغانستان :

نو بهار سال ششم، شماره ۸۰ (۳۲۰)، (۱۲ جدی ایران (بهار) سال چهارم، از شماره ۹۵-۱۰۵ (۶۵۰-۶۶۶) : ما و تروگراد : ما و روسیه :

۶ ثور ۱۲۹۹ تا ۲۳ ثور ۱۲۹۹ در ۵ شماره آمده است . : ما و سیاست :

نو بهار هفتگی، شماره ۲۹ (شنبه ۹ جونا ۱۳۰۲) ۵۴۶۱ : مبحث نفوی :

آرمان، سال اول، شماره ۱۰، ۹، ۸ (تیر و مرداد و شهریور ۱۳۱۰) ص ۲۴۹-۲۵۷ : مجلس سنا یا سنگر اعیان :

نو بهار، مشهد، سال اول، شماره ۴ (۲۰ شوال ۱۳۲۸) ص ۱-۲ و شماره ۵ ص ۱-۲ .

مهر ایران شماره ۴۸۹۷ (یکشنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۳۱۴) : محمد بن جریر طبری (خطابه بهار) :

تاشماره ۴۹۱۰ (۲۷ بهمن ماه ۱۳۱۴) .

نو بهار، سال ششم، شماره ۱۸ ۲۵۹ (۸ اسد ۱۲۹۶) ص ۱ : محاکمه مطبوعات :

نو بهار، سال ششم شماره ۵۷ (۲۹۷) (۴ عقرب ۱۲۹۶) ص ۲-۳ : محاکمه مهاجرین :

قضاوت های تاریخی نو بهار، سال سی و سوم (۱۳۲۲)، از شماره ۹۰ تا ۱۰۰

نو بهار، سال ششم، شماره ۶۳ (۳۰۳)-(۲۸ عقرب ۱۲۹۶) ص ۱ : مدرسه فساد :

مراسله آقای گمنام درباره مقاله شیر و خورشید

آرمان شماره ۴-۵ (اسفند ماه ۱۳۰۹) ص ۱۲۴-۱۳۴ : آقای کسروی :

آینده، سال دوم، شماره ۶۵ (۱۶ مرداد ۱۳۰۶) ص ۴۲۰-۴۲۲ : مراسله ابن یمن :

- مردم بزرگ : دانشکده، سال اول، شماره ۸ (جدی «دیماه» ۱۲۹۷) ص- ۳۹۵-۴۰۰ :
- مرگ جرجی زیدان : نوبهار، مشهد، سال اول، شماره ۷۲ (۱۲ شوال ۱۲۳۲) ص ۱.
- مستشاران خارجی : مهرایران، سال اول، شماره ۵۳ (۲۸ بهمن ماه ۱۳۲۰) ص ۱ و شماره ۵۴ (۲۹ بهمن ماه ۱۳۲۰) ص ۱.
- مشروطیت ایران و مجلس ملی : ایران، سال سوم، شماره ۷۱ (۴۰۴) (۲۶ حوت ۱۲۹۷) ص ۱-۲.
- مصاحبه با ملک الشعراء بهار : مصلحت، سال اول، شماره ۲ (سه شنبه ۳۱ مرداد ماه ۱۳۲۹) ص ۳.
- مطالعات من، یک مبحث اجتماعی : نوبهار، سال ششم، شماره ۹۶ (۳۳۶) (۲۱ دلو ۱۲۹۶) ص ۱-۲ و شماره ۹۹ (۳۳۹) ص ۱-۲ و شماره ۱۰۰ (۳۴۰) ص ۱-۲ و شماره ۱۰۳ ص ۲.
- مقاله نویسی : مهرایران، سال اول، شماره ۴۹ (۲۴ بهمن ماه ۱۳۲۰) ص ۱.
- مقدمه تاریخ سیستان : تاریخ سیستان، چاپ کلاله خاور- تهران، خرداد ماه ۱۴۱۳.
- مقدمه دیوان شهریار : دیوان شهریار، چاپ دوم، ۱۳۲۴.
- مقدمه کتاب ایرانی که من شناخته ام : اسفند ماه ۱۳۲۹.
- مقدمه کتاب روسیه در آستانه انقلاب : تألیف و ترجمه نظام الدین شیبانی ۱۳۲۹.
- مقدمه مجمل التواریخ والنقص : مجمل التواریخ والنقص، چاپ تهران مرداد ماه ۱۳۱۷.
- مقدمه منتخب جوامع الحکایات و لوامع الروایات : منتخب جوامع، چاپ تهران فروردین ماه ۱۳۲۴.
- مقدمه نغمه عشاق : اثر مهدی الهی قمشه‌ای، چاپ تهران، دیماه ۱۳۲۰.
- مکتوب درباره انتقاد آقای کسروی : آرمان شماره ۷۰۶ (اردیبهشت و خرداد ۱۳۱۰) ص ۱۷۲-۱۸۸.
- ملت و مذهب : نوبهار هفتگی، شماره ۱۵ (۱۲ جدی ۱۳۰۱) ص ۲۲۵.

- ملکات راسخه و ملی :
نوبهار، سال سی و سوم، شماره ۷۰ (۱۳۲۲ ص ۴۹۱)
نوبهار، سال ششم، شماره ۶۲ (۳۰۷) (۲۶ عقرب ۱۲۹۶)
ص ۲-۳ .
- مناظره تمدن و طبیعت :
نوبهار، سال سی و سوم، شماره ۱۹ (۱۳۲۱) ص ۱ و شماره
۲۰، ص ۱ .
- منافع طبقاتی :
درراه هنر (مجله - مدیر: عبدالحمید شعاعی) سال اول شماره
۶ (۶ شهریورماه ۱۳۳۴) ص ۶ .
- موسیقی ایرانی :
موسیقی و تناثر
(بخشی از سفرنامه
بهار به شوروی):
- مهمانان تازه (درباره
ورود پادشاه افغانستان
و همسرش به ایران) :
- میل من و دنیا :
کتاب ۲۵ سال جمهوری شوروی آذربایجان، چاپ اول،
تهران - از انتشارات خانه فرهنگ «وکس» (۱۳۲۴)
ص ۵۴-۶۶ .
- نامه ایران :
طوفان هفتگی، با مساعدت قلمی سید فخرالدین شادمان،
دوره اول، شماره ۱۶ (۲۲ خرداد ۱۳۰۷) ص ۱-۲ .
نوبهار یومیه، سال سی و سوم، شماره ۱۸ - (۳۲۱) ص ۱ .
ایران، سال سوم، شماره ۶۲ (۳۹۵) - (۱۴ حوت ۱۲۹۷)
ص ۱ .
- نام خانواده :
ایران، سال سوم، شماره ۱۷ (۳۵۰) (اول جدی ۱۲۹۷)
ص ۱ .
- نامه های پادشاهان و
دلیران ایران :
مهر، سال اول (تیرماه ۱۳۱۲) ص ۱۱۸-۱۲۱، ۲۲۵-۲۲۷
۴۳۳، ۴۳۴ و سال ۲ شماره ۲ (تیرماه ۱۳۱۳) ۲۱۱-۲۲۰
ایران، سال سوم، شماره ۶۲ (۳۹۵) (۱۲۹۸) ص ۱ .
- نامه ایران :
یغما: سال نهم، شماره ۱۰ (دیماه ۱۳۳۵)، ص ۴۸۰-۴۷۹ .
یغما، سال بیست و سوم، شماره ۱ (فروردین ۱۳۴۹)، ص ۹-
۱۵ و شماره ۳ ص ۱۳۷-۱۴۲ .
- نام بهار به دکتر علی
مظاہری :
ایران، سال دوم، شماره ۲۹۱ (۵ سنبله ۱۲۹۷) ص ۱ .
- نام های بهار به مینوی :
نان - امنیت - عدالت :
فستین اعلامیه جمعیت
ایرانی :

نثر فارسی:

نسل معاصر :

نطق بهار در باره قتل

میرزاده عشقی :

نطق بهار در مجلس :

نطق بهار در نخستین :

کنفرانس نطق بهار :

نظرات جمالی در فلسفه الهی :

نظری به سرحدات

خراسان و آخال :

نظری به مهاجرین بدبخت :

نویسه رودکی :

نیرنگ سیاه با کنیزان :

سفید :

وظیفه اجتماعی جوانان :

همیشه در رنج :

هندی و ایرانیان یا اشتباه :

بیست و پنج ساله :

یاد بود اقبال لاهوری :

طوفان هفتگی ، سال دوم شماره ۲ (فروردین ماه ۱۳۰۷) .

نوبهار هفتگی ، شماره های ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ .

(از ۲۵ دلو ۱۳۰۱ تا ۱۸ حمل ۱۳۰۲) ص ۳۰۵ ، ۲۸۹ ، ۳۲۱ ، ۳۳۷ ، ۳۵۳ ، ۳۶۸ ، ۳۸۵ .

ارمغان (روزنامه) شماره ۱۷ (۲ شنبه اول اردیبهشت ماه

۱۳۳۱) ص ۱ - ۲ .

پرچم آسیای وسطی (روزنامه) شماره ۷۲ (۱۶ حوت ۱۳۰۱)

ص ۱ .

مصلحت . شماره ۶ (۳ شنبه ۲۸ شهریور ۱۳۲۹) ص ۱ .

مصلحت ، سال اول ، شماره ۶ (دوره صلح) (۱۳۲۹) ص ۱ .

رساله نفس ارسطای طالیس ، ترجمه افضل الدین کاشانی ، چاپ

تهران (شهریور ماه ۱۳۱۶) مقدمه .

ایران . سال سوم شماره ۵۱ (۳۷۴) ، ۲۸ دلو ۱۲۹۷ .

ص ۱ .

نوبهار ، سال ششم ، شماره ۱۵ (۲۵۶) (۲۸ سرطان ۱۲۹۶) .

ارمغان ، سال ششم ، شماره ۳ - ۴ - (خرداد ماه ۱۳۰۴)

ص ۱۸۱ - ۱۹۷ .

ایران ، سال سوم شماره ۱۰۱ (۴۳۴) پاورقی .

سخنرانی بهار در دانشکده حقوق ، نوبهار یومیه ، سال سی و سوم ،

شماره ۱ (۱۴ اسفند ماه ۱۳۲۲) ص ۲ - ۳ و شماره ۲ ص ۲ - ۳ .

نوبهار هفتگی ، شماره ۱۶ (۳ شنبه ۱۸ جدی ۱۳۰۱)

ص ۴۰ - ۲ .

نوبهار ، یومیه سال سی و سوم (۱۳۲۲) شماره ۳۱ ص ۱ - ۴ .

اقبال نامه ، ضمیمه مجله دانش ، تهران - چاپ سال ۱۳۳۰ و

مجله جهان نو سال پنجم شماره ۳ (تیر ماه ۱۳۲۹) ص ۷۹ ،

یادداشت‌های بهار در باره

شعر مشترك احمد شاه

وقوام السلطنه :

يك سند تاريخی ، نگارش جمشید امیر بختیاری ، جهان‌نو ،
سال اول، شماره ۵ (دیماه ۱۳۴۳)

یادداشت‌های سفر بهار

به سویس :

یغما، سال بیست و سوم، شماره ۷ (۱۳۴۹) ص ۴۰۶-۴۱۰.

یادگار تمدن اروپا :

نوبهار، سال چهارم، شماره ۷۱ ص ۳.

یأس حمله می‌کند :

نوبهار، سال سی و سوم، شماره ۴۶ (مهرماه ۱۳۲۲) ص ۱.

یامرگ یا استقلال -

نوبهار، دوره سوم، شماره ۲۲۱ (۴ شوال ۱۳۳۳)

یامرگ یا عزت :

نوبهار، سال ششم، شماره ۱۶ (۲ اسد ۱۲۹۶) ص ۲ .

يك شب در دریا :

بخش دوم: نطقها

نطقهای بهار در دوره سوم قانونگذاری مجلس شورای ملی

نطق بهار در جلسه ۲۱ (دوره سوم) روز یکشنبه ۸ شهر جمادی الاولی

۱۳۳۳ هـ . ق مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره سوم، از انتشارات روزنامه رسمی کشور، مدیر سید محمد هاشمی، ص ۷۹ .

نطق بهار در جلسه ۴۷ (دوره سوم) روز پنجشنبه ۲۶ رجب ۱۳۳۳ هـ . ق.

مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره سوم، همانجا ص ۳۴۵ .

نطق بهار در مورد استیضاح فرمانفرما، وزیر داخله کابینه عین الدوله،

در جلسه ۵۲ (دوره سوم) روز ۱۳ شعبان ۱۳۳۳ هـ . ق . مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره سوم، ص ۲۷۵ .

نطق بهار در جلسه ۵۹ (دوره سوم) شب سه شنبه ۲۵ رمضان المبارک

۱۳۳۳ مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره سوم، کشور، ص ۳۱۷ .

نطق بهار در جلسه ۶۱ (دوره سوم) روز یکشنبه سوم شوال ۱۳۳۳،

مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره سوم، ص ۳۳۳ .

(۱) دوره سوم قانونگذاری مجلس، با همت آزادیخواهان ایران، در تاریخ ۱۴ آذرماه ۱۲۹۳ شمسی (مطابق ۱۷ محرم ۱۳۳۳ هـ . ق. و برابر ۶ دسامبر ۱۹۱۴) توسط سلطان احمدشاه قاجار افتتاح شده و در روز ۱۹ دیماه ۱۲۹۳ تشکیل گردیده است. این دوره به علت مواجه شدن با جنگ جهانی اول، بیش از يك سال دوام نداشت و تعطیل گردید.

نطق بهار در جلسه ۶۷ (دوره سوم) روز ۱۴ ذیقعد ۱۳۳۳، مذاکرات

مجلس مذاکرات دوره سوم، ص ۳۷۸-۳۷۹ .

نطق بهار در جلسه ۶۹، (دوره سوم) روز شنبه ۲۱ ذیقعد ۱۳۳۳،

مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره سوم، همانجا ص ۳۰۵-۳۹۴.

نطقهای بهار در دوره چهارم قانونگذاری مجلس شورای ملی^۱

نطق بهار در جلسه سوم دوره چهارم مجلس شورای ملی، روز سه شنبه

۲۰ ذیقعد ۱۳۳۹ هـ . ق برابر سوم برج اسد (مرداد)

۱۳۰۰ ش، مذاکرات مجلس دوره چهارم، همانجا (قسمت اول

از جلسه ۱ - ۶۸) ص ۱۶ .

نطق بهار در جلسه ۲۳ دوره چهارم مجلس، روز شنبه ۲۹ ذیقعد ۱۳۳۹

هـ . ق برابر ۱۱ - سنبله (شهریور ماه) ۱۳۰۰ ش مذاکرات

مجلس، دوره چهارم، همانجا (قسمت اول) ص ۱۲۱ .

نطق بهار در جلسه ۲۳ دوره چهارم مجلس، روز یکشنبه ۷ صفر، برابر

۱۶ میزان (مهر ماه) ۱۳۰۰ ش، مذاکرات دوره چهارم

مجلس، همانجا (قسمت اول) ص ۱۳۳ .

نطق بهار درباره نفت ایران، در جلسه ۴۳ دوره چهارم مجلس، روز

سه شنبه سی ام عقرب (آبان ماه) ۱۳۰۰ ش، مذاکرات دوره چهارم،

مجلس، همانجا (قسمت اول) ص ۲۶۵ .

نطق بهار در مورد عهد نامه های ایران و روس، در جلسه ۴۴ دوره

چهارم مجلس، روز ۱۱ قوس (آذر ماه) ۱۳۰۰ و سه شنبه

۲۸ ربیع الاخر، برابر ۷ قوس (آذر ماه) ۱۳۰۰ ش،

مذاکرات دوره چهارم مجلس، همانجا (قسمت اول) صفحات

۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، و ص ۲۸۶ تا ۲۹۰

(این مأخذ شامل چند نطق است)

نطق بهار درباره روابط ایران و شوروی. در جلسه ۴۸ دوره چهارم

مجلس روز شنبه ۲۳ قوس (آذر) ۱۳۰۰ ش، مذاکرات مجلس

دوره چهارم، همانجا

(قسمت اول) ص ۲۹۷ تا ۳۰۰ (چند نطق در مورد بالا).

(۱) چهارمین دوره قانونگذاری مجلس روز اول تیرماه ۱۳۰۰ شمسی مطابق با ۱۵ خوال ۱۳۳۹ هـ . ق و برابر با ۲۱ ژوئن ۱۹۲۱ م توسط سلطان احمدشاه قاجار گشایش یافت و در تاریخ ۳۰ خرداد ماه ۱۳۰۲ شمسی پایان یافت.

نطق بهار

در جلسه ۵۲ دوره چهارم مجلس، روز ۵شنبه ۷ جدی (دی) ۱۳۰۰ ش، مذاکرات مجلس، دوره چهارم، همانجا (قسمت اول) ص ۳۲۶.

نطق بهار

(درباره شورای عالی معارف) در جلسه ۵۹ دوره چهارم مجلس، روز ۵شنبه ۲۶ جدی (دیماه) ۱۳۰۰ ش مذاکرات مجلس، دوره چهارم، همانجا (قسمت اول) ص ۳۸۷.

نطق بهار

درباره جراید و مدیران آن در جلسه ۶۰ دوره چهارم مجلس، روز یکشنبه دوم دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ ش، مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم، (قسمت اول) ص ۴۰۴-۴۰۵، ۴۰۶.

نطق بهار

در جلسه ۶۱ دوره چهارم مجلس، چهارم دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ ش مذاکرات مجلس، (قسمت اول) ص ۴۰۸.

نطق بهار

در جلسه ۶۳ دوره چهارم مجلس، روز ۸ دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ ش مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم (قسمت اول) ص ۴۲۷.

نطق بهار

(مخبر کمیسیون) در جلسه ۶۴ دوره چهارم مجلس روز ۵شنبه ۱۱ دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ ش، مذاکرات مجلس، همانجا (قسمت اول) ص ۴۴۳ و ۴۴۵.

نطق بهار

(مخبر کمیسیون) در جلسه ۶۵ دوره چهارم مجلس، روز ۵شنبه ۱۳ دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ خورشیدی، مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم، همانجا ص ۴۵۵.

نطق بهار

در مورد تبعید او به خراسان و بجنورد در کابینه سپهسالار اعظم، در جلسه ۶۳، دوره چهارم مجلس، روز ۳شنبه ۱۸ دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ ش، مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم، همانجا (قسمت اول) ص ۴۶۳.

نطق بهار

درباره فرهنگ و دانش و بودجه اداره معارف و هفدهمین سالگرد مشروطه ایران (یکی از نطقهای خوب بهار است) در جلسه ۶۷ دوره چهارم مجلس روز ۲۰ دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ ش مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم قسمت اول، از انتشارات روزنامه رسمی کشور، صفحات ۴۷۵ و ۴۷۶ تا ۴۸۰ و ۴۸۱.

نطق بهار

درجلسه ۷۶ دوره چهارم مجلس روز سه شنبه ۱۳ حوت (اسفندماه) ۱۳۰۰ ش مذاکرات مجلس ، مذاکرات دوره چهارم، (قسمت دوم) همانجا ص ۷۷ .

نطق بهار

درجلسه ۷۷ دوره چهارم مجلس، روز پنجشنبه ۱۸ برج حوت (اسفندماه) ۱۳۰۰ ش ، مذاکرات مجلس ، مذاکرات دوره چهارم، (قسمت دوم) همانجا ص ۷۸ .

نطق بهار

درجلسه ۸۶ دوره چهارم مجلس، روز ۱۶ حمل (فروردین ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم، (قسمت دوم) ص ۱۸۰

نطق بهار

مخالفت با قوانین عدلیه، راجع به قانون مطبوعات درجلسه ۸۷ دوره چهارم مجلس روز ۱۸ حمل فروردینماه ۱۳۰۱ ش همانجا (قسمت دوم) ص ۱۸۷ - ۱۸۹ .

نطق بهار

(مخبر کمیسیون) درجلسه ۹۱ دوره چهارم مجلس، روز سی ام فروردین ماه ۱۳۰۱ ش همانجا (قسمت دوم) ص ۲۲۵ و درهمان جلسه همان مأخذ صفحات ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ .

نطق بهار

درجلسه ۹۳ دوره چهارم مجلس، روز ۷ ثور (اردی بهشت ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم (قسمت دوم) ش ص ۲۴۷ - ۲۴۸ .

نطق بهار

درجلسه ۹۴ دوره چهارم مجلس، روز ۱۰ برج ثور (اردی بهشت ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات دوره چهارم (قسمت دوم) همانجا ص ۲۵۲ - ۲۵۳ و درهمان جلسه همان مأخذ صفحات ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۹ .

نطق بهار

در جلسه ۹۵ دوره چهارم مجلس، روز ۱۳ ثور (اردی بهشت ماه) ۱۳۰۱ ش، همانجا ص ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۵ .

نطق بهار

در جلسه ۱۰۱ دوره چهارم مجلس روز ۱۸ برج جوزا (خرداد) ۱۳۰۱ ش مذاکرات مجلس ، (قسمت دوم) ص ۳۱۲ و درهمان جلسه همان مأخذ ص ۳۱۴ - ۳۱۵ .

نطق بهار

در جلسه ۱۰۲ دوره چهارم مجلس، روز ۲۰ جوزا (خرداد ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس، همانجا، (قسمت دوم) ص

- ۳۱۶-۳۱۷ و همان جلسه همان مأخذ ص ۳۱۸-۳۱۹ و همان جلسه همان مأخذ ص ۳۱۹-۳۲۰ و همان جلسه همان مأخذ ص ۳۲۲-۳۲۳.
- نطق بهار در جلسه ۱۰۴ دوره چهارم مجلس روز ۱۵ جوزا (خرداد ماه) ۱۳۰۱ ش
دوم کشور ص ۳۳۵ .
- نطق بهار در جلسه ۱۰۶ دوره چهارم مجلس ، روز ۲۷ جوزا (خردادماه) ۱۳۰۱ ش ، مذاکرات دوره چهارم (قسمت دوم) ص ۳۴۹ و در همان مأخذ ص ۳۵۰-۳۵۱.
- نطق بهار در جلسه ۱۰۷ دوره چهارم مجلس ، روز سی ام جوزا (خرداد ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات دوره چهارم (قسمت دوم) از انتشارات روزنامه رسمی کشور ۳۵۲.
- نطق بهار در جلسه ۱۱۵ دوره چهارم مجلس ، روز ۲۲ سرطان (تیر ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس ، مذاکرات دوره چهارم ص ۴۱۴.
- نطق بهار در جلسه ۱۲۶ دوره چهارم مجلس ، روز ۲۳ اسد (مردادماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات دوره چهارم (قسمت دوم) از انتشارات روزنامه رسمی کشور ص ۵۰۷.
- نطق بهار در جلسه ۱۳۸ دوره چهارم مجلس ، روز ۵ شنبه ۲۹ سنبله (شهریور ماه ۱۳۰۱ مذاکرات دوره چهارم) قسمت سوم ص ۱۰۹۸.
- نطق بهار (مخبر کمیسیون) در جلسه ۱۶۳ دوره چهارم مجلس ، روز یکشنبه ۱۳ عقرب (آبان ماه) ۱۳۰۱ ش مذاکرات مجلس ، مذاکرات دوره چهارم (قسمت سوم) از انتشارات روزنامه ش، مذاکرات مجلس دوره ششم (شماره ۴، ص ۷۹.
- نطق بهار در جلسه ۴۱ (دوره ۶) روز ۳ شنبه ۲۲ آذرماه ۱۳۰۵ ش مذاکرات مجلس (دوره ششم) شماره ۷، ص ۱۳۰-۱۳۱.
- نطق بهار در جلسه ۴۷ (دوره ۶) روز ۵ شنبه ۸ دی ماه ۱۳۰۵ ش، مذاکرات دوره ششم ، شماره ۱۳ ص ۲۳۶-۲۴۱.
- نطق بهار در جلسه ۴۹ (دوره ۶) روز سه شنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۰۵ ش

- مجلس مذاکرات دوره ششم، شماره ۱۵، ص ۲۸۳ و ۲۸۸،
۲۸۹ و ۲۹۰، ۲۹۱ - ۲۹۳ .
- نطق بهار در جلسه ۳۵ (دوره ۶) روز ۵ شنبه ۲۲ دی ماه ۱۳۰۵ ش، مذاکرات
دوره ۶، شماره ۱۹ ص ۳۴۰ - ۳۴۱ .
- نطق بهار در جلسه ۵۸ (دوره ششم) روز پنجشنبه ۶ بهمن ماه ۱۳۰۵
مذاکرات دوره ۶ شماره ۲۴ ص ۴۳۲ - ۴۳۳ .
- نطق بهار در جلسه ۷۴ (دوره ۶) روز ۲۱ اسفند ماه ۱۳۰۵ ش، مذاکرات
دوره ششم شماره ۴۰ ص ۸۰۵ .
- نطق بهار در جلسه ۱۱۹ (دوره ششم)، مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره
ششم شماره ۸۴، ۵ شنبه ۲۵ خرداد ماه ۱۳۰۶ ش ص ۱۰۷۱
۱۷۰۲ .
- نطق بهار در جلسه ۱۱۹ (دوره ۶) مأخذ بالا ص ۱۷۱۵ .
- نطق بهار در جلسه ۱۲۰ (دوره ۶) در مورد ساسور نطقهای نمایندگان،
در دوره ۶، واشتباهاات تشکیلات عدلیه، مذاکرات دوره سوم شماره
۸ ص ۱۷۲۸ - ۱۷۳۳ - ۱۷۳۵ - ۱۷۳۶ - ۱۷۳۷ - ۱۷۴۵
- ۱۷۴۶ .
- نطق بهار در جلسه ۱۴۲ (دوره ۶) روز سه شنبه ۲۱ شهریور ماه ۱۳۱۶
ش، مذاکرات دوره ششم، شماره ۱۰۷ ص ۲۲۰۷ - ۲۲۰۸ .
- نطق بهار در جلسه ۱۵۱ (دوره ۶) سه شنبه ۱۱ مهر ماه ۱۳۰۶ ش، مذاکرات
دوره ششم، شماره ۱۱۶، ص ۲۴۲۲ - ۲۴۲۳ .
- نطق بهار در جلسه ۲۲۴ دوره چهارم مجلس، روز یکشنبه ۲۲ دلو
(بهمن ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات دوره چهارم (قسمت سوم)
از ص ۱۶۲۷ و ۱۶۲۸ و ۱۶۳۱ و ۱۶۳۳ .
- نطق بهار در جلسه ۲۲۶ دوره چهارم مجلس، روز چهارشنبه ۲۵ برج
دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس. مذاکرات
دوره چهارم (قسمت سوم) ص ۱۶۶۱ و در همان جلسه همان
مأخذ ص ۱۶۶۲ و ۱۶۶۴ .
- نطق بهار در جلسه ۲۳۳ دوره چهارم مجلس، روز یکشنبه ۶ حوت
(اسفند ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس دوره چهارم (قسمت
سوم) ص ۱۶۹۸ - ۱۶۹۹ .

- نطق بهار در جلسه ۲۳۸ دوره چهارم مجلس روز شنبه ۱۵ برج حوت (اسفند ماه ۱۳۰۱، مذاکرات مجلس، مذاکرات دورم چهارم (قسمت سوم) ص ۱۷۳۰-۱۷۳۲.
- نطق بهار حمله به آقای تدین در جلسه ۲۳۹ دوره چهارم مجلس، روز چهارشنبه ۱۶ برج حوت (اسفند ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس، مذاکرات دورم چهارم (قسمت سوم) ص ۱۷۴۴.
- نطق بهار در جلسه ۲۴۷ دوره چهارم مجلس، روز شنبه ۲۸ حوت (اسفند ماه ۱۳۰۱ ش، مذاکرات دورم چهارم (قسمت سوم) ص ۱۸۰۹.
- نطق بهار در جلسه ۲۴۸ دوره چهارم مجلس، روز سه شنبه ۲۹ حوت (اسفند ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس، مذاکرات دورم چهارم (قسمت سوم)، ص ۱۸۱۳.
- نطق بهار در جلسه ۲۵۴ دوره چهارم مجلس، روز ۱۸ برج حمل (فروردین ماه) ۱۳۰۲ ش، مذاکرات مجلس، مذاکرات دورم چهارم (قسمت سوم) ص ۱۸۳۷.
- نطق بهار در جلسه ۲۵۵ دوره چهارم مجلس، روز سه شنبه ۲۰ حمل (فروردین ماه) ۱۳۰۲ ش، مذاکرات مجلس، دورم چهارم (قسمت سوم) ص ۱۸۴۰.
- نطق بهار در جلسه ۲۵۶ دوره چهارم مجلس، روز شنبه ۲۱ حمل (فروردین ماه ۱۳۰۲) ش، مذاکرات مجلس، مذاکرات دورم چهارم (قسمت سوم) ص ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰-۱۸۵۱.
- نطق بهار در جلسه ۵۷ دوره چهارم مجلس، روز ۵ شنبه حمل (فروردین ماه) ۱۳۰۲ ش، مذاکرات دورم چهارم (قسمت سوم) ص ۱۸۵۶.
- نطق بهار در جلسه ۲۶۸ روز ۵ شنبه ۱۳ ثور (اردی بهشت ماه) ۱۳۰۲ ش، مذاکرات دورم چهارم (قسمت سوم). رسمی کشور ص ۱۹۲۶-۱۹۲۷.
- نطق بهار در جلسه ۲۷۳ دوره چهارم مجلس، روز ۵ شنبه ۱۷ ثور (اردی بهشت ماه) ۱۳۰۲ ش، مذاکرات دورم چهارم (قسمت سوم) ص ۱۹۴۵.
- نطق بهار در جلسه ۲۸۱ دوره چهارم مجلس، روز شنبه ۱۲ جوزا

(خردادماه) ۱۳۰۲ ش، مذاکرات دوره چهارم (قسمت سوم)
ص ۱۹۷۲.

نطق بهار در جلسه ۲۸۸ دوره چهارم مجلس، حمله به آسید یعقوب در
روز ۲۶ جوزا (خردادماه) ۱۳۰۲ مذاکرات دوره چهارم
(قسمت سوم) ص ۲۰۰۴.

نطق بهار در جلسه ۲۹۳ دوره چهارم مجلس، روز ۲۳ جوزا (خردادماه)
۱۳۰۲ ش، مذاکرات دوره چهارم (قسمت سوم) ش ص ۲۰۳۳
و همان جلسه همان مأخذ ص ۲۰۴۵.

نطقهای بهار در دوره پنجم قانونگذاری مجلس شورای ملی^۱

نطق بهار در جلسه ۲ دوره پنجم مجلس، روز پنجشنبه ۲۳ حوت (اسفند)
۱۳۰۲ ش، مذاکرات دوره پنجم مجلس (قسمت اول)
ص ۴.

نطق بهار در باره مطبوعه مجلس در جلسه ۱۹ دوره پنجم مجلس، روز
چهارم برج ثور (اردیبهشتماه) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دوره پنجم
(قسمت اول) ص ۷۳.

نطق بهار در جلسه ۲۰ دوره پنجم مجلس، روز پنجشنبه ۲۶ ثور
(اردیبهشتماه) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دوره پنجم (قسمت اول)
ص ۷۶.

نطق بهار در جلسه ۲۱ دوره پنجم مجلس روز ۳۱ ثور (اردیبهشت ماه)
۱۳۰۳ ش، مذاکرات دوره پنجم (قسمت اول) ص ۹۲ و
همان جلسه، همان مأخذ ص ۹۴.

نطق بهار در جلسه ۴۰ دوره پنجم مجلس روز سهشنبه سوم برج اسد
(مردادماه) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دوره پنجم (قسمت اول) ص ۲۳۴-
۲۳۵- همان جلسه، همان مأخذ ص ۲۳۶.

نطق بهار در جلسه ۴۸ دوره پنجم مجلس ۲۸ برج اسد (مردادماه)
۱۳۰۳ ش، مذاکرات دوره پنجم، (قسمت اول) ص ۳۰۷ و

پنجمین دوره قانونگذاری مجلس. در تاریخ ۲۲ بهمن ماه ۱۳۰۲ شمسی، مطابق با ۵ رجب ۱۳۴۲
در برابر ۱۱ فوریه ۱۹۲۴ م، گشایش یافت و روز ۲۱ بهمن ماه ۱۳۰۴ خاتمه پذیرفت.

- در همان جلسه، همان مأخذ ص ۳۰۸ - ۳۰۹
- نطق بهار در جلسه روزیکشنبه ۲۸ سنبله (شهریورماه) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دوره پنجم (قسمت اول) ص ۴۰۸-۴۰۹ در همان، جلسه همان مأخذ ص ۴۱۰
- نطق بهار در جلسه ۸۳ دوره پنجم، پنجشنبه ۲۸ عقرب (آبانماه) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دوره پنجم، (قسمت اول) ص ۵۴۳. در جلسه ۹۵ دوره پنجم مجلس، روز سه شنبه ۲۴ قوس (آذر) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دوره پنجم، (قسمت اول) ص ۶۳۱.
- نطق بهار در جلسه ۱۰۱ دوره پنجم مجلس، در روز ۶ جدی (دیماه) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دوره پنجم (قسمت اول) ص ۶۸۴. در جلسه ۱۰۶ دوره پنجم مجلس، روز سه شنبه ۱۶ جدی (دیماه) ۱۳۰۳ ش مذاکرات دوره پنجم، (قسمت اول) ص ۷۲۵.
- نطق بهار در جلسه ۱۳۳ دوره پنجم مجلس، روز شنبه ۱۰ حوت (اسفندماه) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دوره پنجم (قسمت دوم) ایران ص ۹۳۱.
- نطق بهار در جلسه ۱۴۶ روز چهارشنبه ۲۸ حوت (اسفندماه) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دوره پنجم (قسمت دوم) ص ۱۰۴۳.
- نطق بهار در جلسه ۱۸۹ دوره پنجم. مجلس روز ۱۶ تیرماه ۱۳۰۴ ش، مذاکرات دوره پنجم، (قسمت دوم) در همان جلسه همان مأخذ ص ۱۳۵۶.
- نطق بهار در جلسه ۲۱۰ دوره پنجم مجلس، روز پنجشنبه ۷ آبان ماه ۱۳۰۴ ش، مذاکرات دوره پنجم مجلس (قسمت دوم) ص ۱۴۷۸، ۱۴۷۹ و در همان جلسه، همان مأخذ ص ۱۴۸۱.
- نطق بهار در جلسه ۲۱۳ دوره ۵ مجلس، روز پنجشنبه ۱۴ آبانماه ۱۳۰۴ ش، مذاکرات دوره پنجم (قسمت دوم) ص ۱۴۹۴، ۱۴۹۵.
- نطق بهار درباره لغات، کتابهای فارسی، و شاهنامه، در جلسه ۲۳۷ دوره پنجم مجلس، روز ۲۲ دیماه ۱۳۰۴ ش، مذاکرات دوره پنجم (قسمت دوم) ص ۱۹۰۳.
- نطق بهار در جلسه ۲۵۱ دوره پنجم مجلس، روز سه شنبه ۲۰ بهمن ماه ۱۳۰۴ ش، مذاکرات دوره پنجم (قسمت دوم) ص ۱۷۷۶ - ۱۷۷۷ و در همان جلسه، همان مأخذ ص ۱۷۸۳.

نطقهای بهار در دوره ششم قانونگذاری مجلس شورای ملی^۱

نطق بهار	در (جلسه ۳۵ دوره ۶) ۵ آذر ماه ۱۳۰۵ ش، مذاکرات مجلس دوره ششم، ص ۱۳.
نطق بهار	در جلسه ۳۸ (دوره ۶) روز سه شنبه ۱۵ آذر ماه ۱۳۰۵ کشور ص ۱۲۵۲-۱۲۵۳ و ۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶.
نطق بهار	(مخبر کمیسیون) در جلسه ۱۶۴ دوره چهارم مجلس (قسمت سوم) روز چهارشنبه ۱۶ عقرب (آباد) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم (قسمت سوم) ص ۱۲۵۷.
نطق بهار	(مخبر کمیسیون) در جلسه ۱۶۷ دوره چهارم مجلس، روز ۲۴ عقرب (آبان ماه) خورشیدی مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم (قسمت سوم).
	کشور ص ۱۲۸۷ و در همان جلسه همان مأخذ ص ۱۲۸۹ و ص ۱۲۹۹.
نطق بهار	در باره کارگران و صدمات ناشی از کار، در جلسه ۱۸۰ دوره چهارم مجلس روز ۵ شنبه ۸ قوس (آذر ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم مجلس (قسمت سوم) ص ۱۳۸۲.
نطق بهار	در باره موقوف کردن تریاک در جلسه ۲۰۱ دوره چهارم مجلس روز ۱۳ جدی (دیماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم (قسمت سوم) ص ۱۵۰۵ و در همان جلسه همان مأخذ ص ۱۵۰۷-۱۵۰۸.
نطق بهار	در جلسه ۲۰۷ دوره چهارم روز بیست و دوم جدی (دیماه) ۱۳۰۱ خورشیدی، مذاکرات دوره چهارم (قسمت سوم) از ص ۱۵۴۱.
نطق بهار	در جلسه ۲۱۳ دوره چهارم روز سه شنبه سوم دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۱ خورشیدی، مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم (قسمت سوم) ص ۱۵۷۲.

۱ / منابع نطقهای بهار، از جلسه اول دوره ششم تا جلسه ۳۵ دوره ششم، به دست نیامد.

نطق بهار

در جلسه ۲۱۹ دوره چهارم مجلس، روز شنبه ۱۴ دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۱ خورشیدی مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره چهارم (قسمت سوم) ص ۱۶۰۰.

نطق بهار

در جلسه ۱۶۹ (دوره ۶) روز یکشنبه ۲۸ آبانماه ۱۳۰۶ ش، مذاکرات دوره ۶ شماره ۱۳۴، ص ۲۷۴۸.

نطق بهار

در جلسه ۱۷۹ (دوره ۶) روز سه شنبه ۲۱ آذرماه ۱۳۰۶ ش، مذاکرات دوره ششم شماره ۱۴۴ ص ۲۹۰۹.

نطق بهار

در جلسه ۲۰۷ (دوره ۶) ۵شنبه ۱۹ بهمن ماه ۱۳۰۶ ش، مذاکرات دوره ۶، شماره ۱۷۲ ص ۳۵۲۸-۳۵۲۹.

نطق بهار

در جلسه ۲۴۴ (دوره ششم) روز پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ مذاکرات دوره ۶، شماره ۲۰۹ ص ۴۴۳۲-۴۴۳۳.

منابع نطقهای بهار در دوره پانزدهم قانونگذاری مجلس شورای ملی^۱

نطق بهار

در جلسه ۱ (دوره ۱۵) روز پنجشنبه ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶ ش، مذاکرات دوره پانزدهم، از انتشارات روزنامه رسمی کشور، شماره ۷۰۷ ص ۱۷۹۴.

نطق بهار

در جلسه ۴ (دوره ۱۵) روز ۵شنبه ۸ مردادماه ۱۳۲۶ ش، مذاکرات دوره پانزدهم شماره ۷۱۷، ص ۱۸۳۷.

نطق بهار

در جلسه ۹ (دوره ۱۵) روز یکشنبه اول شهریورماه ۱۳۲۶ ش، مذاکرات دوره پانزدهم، شماره ۷۳۵، ص ۱۹۵۳.

نطق بهار

در جلسه ۱۵ (دوره ۱۵) روز سه شنبه ۱۷ شهریورماه ۱۳۲۶ خورشیدی، مذاکرات مجلس (مذاکرات دوره پانزدهم) شماره ۷۴۵ ص ۱۹۹۹، ۲۰۰۰-۲۰۰۱ دفاع از حسن ارسنجانی.

۱) پانزدهمین دوره قانونگذاری مجلس در (۲۵ تیر ماه ۱۳۲۶ شمسی مطابق ۲۸ شبان ۱۳۶۶ ه. ق و برابر با ۱۷ ژوئن ۱۹۴۷ م) افتتاح شد و در تاریخ ۶ مردادماه ۱۳۲۸ شمسی پایان یافته است.

۲) در جلسه ۳۴ (دوره ۱۵) روز پنجشنبه ۳ دیماه ۱۳۲۶ آمده است که «جناب آقای بهار، به واسطه کمالات مزاج و لزوم استراحت، به موجب گواهی پزشک معالج درخواست سه ماه مرخصی از تاریخ ۱۲ مهرماه ۱۳۲۶ نموده اند، و مورد موافقت کمیسیون عرایض مرخصی واقع شده، اینک گزارش آن به عرض می رسد.» بهار به علت بیماری در بیشتر جلسات دوره ۱۵ حاضر نشده است، و می دانیم که برای معالجه عازم سوئیس شد، و هنگامی که در اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ از مسافرت، به ایران بازگشت بیش از چند ماهی از عمر مجلس ۱۵ باقی مانده بود.

نطق بهار

(درباره آزادی، یکی از نطق‌های مهم بهار است) در جلسه ۱۶
(دوره ۱۵) روز ۵ شنبه ۱۹ شهریور ماه ۱۳۲۶ ش، مذاکرات
دوره پانزدهم، همانجا، شماره ۷۴۹، ص ۲۰۰۶-۲۰۰۸ دفاع
از حسن ارسنجانی و در همان جلسه، همان مأخذ در مورد قرار داد
۱۹۱۹ ص ۲۰۰۸.

نطق بهار

در جلسه ۱۸ (دوره ۱۵) روز سه شنبه ۳۱ شهریور ماه ۱۳۲۶ ش،
مذاکرات دوره پانزدهم، شماره ۷۵۹، ص ۲۰۰۹۶.

کتابشناسی بهار

الف- کتابها و نشریات

ب - مقالات و بحثها و آثار

الف - کتابها و نشریات

- انجمن ادب شیراز : « به یاد بهار » شیراز، انجمن ادب، (۱۳۳۰) ۳۱ صفحه
- انجمن روابط فرهنگی
ایران با اتحاد جماهیر
شوروی:
- « به مناسبت درگذشت بهار (۱۲۶۵ - ۱۳۳۰) » - تهران،
انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی (۱۳۳۰)
۳۲ صفحه. مندرجات:
- چند نکته در باره زندگی بهار، پوشکین بنای یادگار ترجمه
منظوم از بهار. بهار در باکو. بخشی از مقاله استاد بهار -
علی اصغر حکمت. شعر. بخشی از سخنان بهار در روزگشایش
نخستین کنگره نویسندگان ایران. درود پوشکین. آثار بهار
به مناسبت یکصد و پنجاهمین سال تولد پوشکین و...
« ملک الشعراء بهار و زندگی و خلاقیت شاعرانه او »، رساله
دکتر در رشته زبان‌شناسی، مسکو (۱۹۵۹).
- « به مناسبت درگذشت ملک الشعراء بهار » - تهران، دانشکده
ادبیات (ظ: تابستان ۱۳۳۰) ۳۴ صفحه. مندرجات:
- تشییع جنازه بهار. مجلس یادبود بهار در دانشگاه تهران.
بیانات رئیس دانشگاه. تأثیر فوت بهار در کشورهای دیگر.
مجلس یادبود بهار در کابل. ذکر استاد در رادیو کابل، تسلیم.
سپاسگزاری دانشگاه. ملک الشعراء بهار - به قلم جلال‌الدین

بدیع، ژاله :

دانشکده ادبیات تهران :

همائی، استاد دانشگاه تهران. سرگذشت ملك الشعراء و شرح حال بهار، به قلم خود او. تکمیل شرح حال بهار، به قلم استاد همائی قصیده همائی در رثای بهار.

«بهار، ملك الشعراء واتحاد جماهير شوروى» - تاشکند، دانشکده دولتی تاشکند، (۱۹۶۴).

«ملك الشعراء بهار، وآثار» - تاشکند، «نشریات فن»، آکادمی علوم ازبکستان (۱۹۶۷)، ۱۱۶ صفحه به زبان ازبکی و فارسی. مؤلف، مقدمه‌ای کوتاه به فارسی بر کتاب دارد که چنین است: «دانشمند بزرگ، ملك الشعراء بهار شاعر کلاسیک ادبیات ایران و شخصیت برجسته ادب دوران کنونی است. او سراسر زندگی خویش را همچون رجل پیکارگر اجتماعی، وقف آزادی خلق خود و وقف راه صلح و دمکراسی نموده است. بهار ادیب نو-جو و استاد نوآور بوده، در نظم فارسی مکتب خاصی ایجاد کرده است. آثار پراراج او نه در میان آثار عصر حاضر، بلکه در مقایسه با اثرهای ایجادگرانه و ارزنده سه چهار قرن اخیر مقام شامخی دارد. در این کتاب برای بار نخست به زبان ازبکی آثار و زندگی بهار چاپ می‌شود، و پیرامون حیات پر مضمون و آثار گرانقدرش اطلاعاتی داده شده، خلاصیت رنگارنگ ادبیش مورد تحلیل و ارزیابی قرار می‌گیرد. کتاب مزبور به منظور استفاده عموم دوستداران ادبیات نگارش یافته است.»

«شرح احوال و آثار ملك الشعراء بهار» - تهران، ابن سینا، (۱۳۳۵)، ۴۸۶ صفحه.

فهرست مطالب کتاب: مقدمه مؤلف. عصر بهار. شرح احوال بهار، اشعاری که در رثای بهار گفته شده است. مقام بهار. تألیفات بهار. سبک بهار در نظم. سبک بهار در نثر. قصاید. مثنویات. غزلیات. قطعات. ترجمه‌ها. تصنیفها. رباعیات. فهرست مآخذ.

«به یاد استاد ملك الشعراء بهار» - مشهد، اداره فرهنگ خراسان، چاپ اول (۷ اردیبهشت ماه ۱۳۳۳)، ۹ صفحه.

شاه محمد اوف، شاه اسلام :

عرفانی، خواجه عبدالحمید:

مجتهدزاده، سیدعلیرضا :

فهرست مندرجات: شرح احوال و فهرست آثار بهار. يك مرثیه از خود استاد. رثای استاد فقید ملك الشعراء اثر نظام الدین شهیدی.

میخائیلوویچ، گک، پ ۱ : « اشعار محمد تقی ملك الشعراء بهار »، ترجمه از فارسی، گردآورنده و نویسنده مقدمه و حواشی، میخائیلوویچ (چاپ مسکو ۱۹۵۹)، ۲۲۴ صفحه.

نیکو هکمت، احمد : « زندگانی و آثار بهار » (۲ جلد) - کرمان، کتابفروشی خواجه (۱۳۳۴)

جلد اول ۱۲۲ صفحه بخش نخست .
فهرست مطالب : مقدمه مؤلف . خدمات مطبوعاتى بهار . روزنامه نوبهار . روزنامه تازه بهار . مجله دانشکده . روزنامه، ایران، شعر و صنعت . مردم بزرگ . مدت تبعید و زندانی شدن بهار . آثار و تالیفات بهار . مطالعات علمی و ادبی . هرتسفلد آلمانی . گدار فرانسوی . تحقیقات تاریخی و تتبعات ادبی . سبك اشعار بهار . تصنیف سازی بهار .

بخش دوم : بهار و ادیب نیشابوری . بهار و ادیب الممالک قراهای . بهار و مجد الاسلام کرمانی . بهار و ادیب پیشاوری . بهار و میرزاده عشقی . بهار و ایرج میرزا . بهار و عارف . بهار و وثوق الدوله بهار و افسر . بهار و ادیب السلطنه سمیعی . بهار و شهریار . بهار و واصل . بهار و دانش . بهار و سیاست . درگذشت بهار . قصیده صادق سرمد در رثای بهار .

جلد دوم ، ۲۱۷ صفحه

فهرست مطالب :

دیباچه . بهار و ادوارد برون . بهار و درینگه و اثر . بهار و تاگور . بهار و اقبال لاهوری . بهار و ابوالحسن فروغی . بهار و قریب گرکانی (عبدالمظیم خان) . بهار و روحانی، وصال شیرازی . بهار و سالار جنگ شیرازی . بهار و فرخ خراسانی . بهار و کیوان قزوینی . بهار و حکمت . بهار و یغمائی . بهار و جهاد اکبر . مقالات ادبی بهار . دماوند . تخت جمشید (سیوند) . نکوهش تا

ستایش جهان، فتح دهلی، ملک الشعراء بهار در شیراز، بهار
 وسپهدار تنکابنی (سپهسالار اعظم)، بهار و ستارخان (سردار ملی)،
 بهار و باقرخان (سالار ملی)، بهار و روزنامه حبل‌المتین،
 بهار و معاون السلطنه، بهار و حیدرخان عمو اوغلی، بهار در
 اداره روزنامه خراسان، بهار و مدرس، بهار و تیمورتاش
 (سردار معظم خراسانی)، بهار و صبا، بهار و ریحان، بهار و کسروی،
 بهار و اعتصام‌الملک، بهار و پروین اعتصامی، تجلیل از مقام بهار (و)
 بعضی از آثاری که در ثناء بهار گفته شده است)، نامه‌ها و مقالات.

ب - مقالات و بحثها و آثار

- آتش، احمد : « در حق متن ترجمان البلاغه » ، جوابی به انتقاد بهار بر تصحیح ترجمان البلاغه . - یغما سال سوم، شماره ۲ (اردیبهشت ۱۳۲۹)، ص ۶۷-۶۹.
- آرین پور، یحیی : « مناظره تقی رفعت و بهار درباره تجدید ادبی ایران » - جهان نو، سال ۱۳۴۵، شماره های ۴ و ۵، ص ۱۰۸-۱۲۶ و شماره ۶، ص ۴۱-۵۶.
- : « مباحثه بهار و تقی رفعت درباره تجدید در ادبیات » - از صبا تا نیما، ۲ جلد، چاپ اول، تهران، شکست سهامی کتابهای جیبی (۱۳۵۰)، ج ۲ ص ۱۲۳-۱۳۷ و ۳۳۲-۳۴۹.
- اخوان ثالث، مهدی (م. امید) : « ترانه شوق » - ارغنون، چاپ اول، تهران ۱۳۳۴، ص ۷۸-۸۵.
- : « شرحی درباره بهار در چند مورد » - مقالات اخوان، کتاب اول، تهران، انتشارات توس (۱۳۴۹).
- : « شباهنگ » بحثی درباره مرغ حق، اشاره به شعر شباهنگ بهار کتاب هفته، شماره ۶۱ (بهمن ماه ۱۳۴۱) ص ۱۱۷-۱۱۸.
- ارسنجانی، حسن : « دفاع از بهار »، در اطراف انتقاد از ملک الشعراء بهار، - داریا، سال دوم، شماره ۲۲۳، (۳ اردیبهشت ماه ۱۳۲۵)، ص ۱ و ۴.
- : « شاعر سیاستمدار » - ایران ما، شماره ۱ (۳۰ بهمن ماه ۱۳۲۸)،

- ص ۱-۲ و شماره‌های ۲-۹ (اسفندماه ۱۳۲۸).
- : «شاعر سیاستمدار» - ارمغان، شماره‌های ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰ (اردیبهشت ماه ۱۳۳۰).
- : «صفحه‌ای از بیوگرافی بهار و کینیازدایبژا» - داریا، سال هفتم، شماره ۲۵۵ (چهارشنبه ۳۱ خردادماه ۱۳۲۹)، ص ۱ و ۴.
- : «مبارزه خستگی ناپذیر و امیدوارانه یک استاد» - ایران ما، شماره ۴۳ (۶ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰). پنجمین روز درگذشت بهار (ص ۱-۲).
- استاروستن آ. و. ۱: «ترجمه بی‌خبری» در کتاب «شعر معاصر فارسی»، چاپ مسکو (۱۹۵۹)، ص ۱۶۵-۱۶۶.
- : «ترجمه، «سکوت شب» و شعر معاصر فارسی»، چاپ مسکو (۱۹۵۹)، ص ۱۷۳-۱۷۴.
- : «ترجمه، شعر گفتن و درس گفتن»، «شعر دانسی چیست؟» - «شعر معاصر فارسی»، چاپ مسکو ۱۹۵۹، ص ۱۶۷.
- اسحاق، محمد: «شرح احوال و آثار بهار»، سخنوران ایران در عصر حاضر (۲ جلد) و نگارش و تألیف محمد اسحاق، معلم زبان و تاریخ ادبیات فارسی در دارالعلوم کلکته، دهلی، چاپ اول، (۱۳۵۱) ه. ق (چ ۲، ص ۳۵۸-۴۰۳).
- سلامی ندوشن، محمدعلی: «به یاد دهمین سال درگذشت ملک الشعراء بهار» - پیام‌نویس، سال سوم، شماره ۱۰ (تیرماه ۱۳۴۰)، ص ۱-۱۲ دهمین سال درگذشت بهار، یغما، سال چهاردهم، شماره ۴ - (تیرماه ۱۳۴۰) ص ۱۴۵-۱۵۲.
- اعلامی، شهناز: «بهار رفت»، شعر - مصلحت، سال اول، شماره ۳۱ (۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۵.
- افشار، ایرج: «پادشاه شعر» - جهان‌نو. سال چهارم، شماره ۱۹ (بهمن‌ماه ۱۳۲۸). ص ۵۱۰-۵۱۱.
- : «ملک الشعراء بهار» - سواد و بیاض (مجموعه مقالات ایرج افشار - (۲ جلد) جلد اول، چاپ تهران، (اسفندماه ۱۳۴۴) ص ۲۴۲-۲۴۶.

—:

« ملك الشعراء بهار، احوال و آثار » - نشر فارسی معاصر (از صدر مشروطیت تا زمان معاصر)، تهران، كانون معرفت (فروردین ماه ۱۳۳۰) ص ۱۱۰ و ۱۱۹.

اکبرزاده، محمود :

البی، صدرالدین :

« دیدار اولین و آخرین » به مناسبت هشتادمین سال تولد بهار-سپید و سپاه، سال چهاردهم، (۲ دیماه ۱۳۴۵) شماره‌های ۲۱ و ۲۲ ص ۱۰ به بعد (مطالب اختصاصی).
« سوک بهار »، شعر- یادنامه بهار، به کوشش محمد گلبن (نسخه خطی).

امیر بختیار، جمشید :

امیری، منوچهر :

« به مناسبت چهلمین روز درگذشت بهار » - قصیده، کاویان شماره ۲۹ (۸۰)، (۹ خردادماه ۱۳۳۰) ص ۱۸
« سخنرانی بر مزار بهار، از طرف دانشجویان » - مصلحت، شماره ۳۰ (اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱ - ۶ و ۷.

امینی :

اوستا، مهرداد :

« بهار، نغمه پرداز بزرگ » - امید ایران، شماره ۵۰۹ (۶ اردیبهشت ماه ۱۳۴۳) ص ۱۸ و ۳۵.
« شکوه دوستانه از ملك الشعراء بهار »، تحقیق در احوال و آثار و افکار ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمدجعفر محجوب چاپ دوم، تهران، نشر اندیشه (۱۳۴۹ ش) ص ۱۶ - ۱۷ و ص ۲۵ و ۹۰ - ۹۱ (و یادداشت‌های دکتر محجوب در ص ۲۳۰ کتاب درباره بهار و ایرج)،

باعداد، مهدی :

برومند، ادیب :

« شرح احوال بهار »، شرح حال رجال ایران (۴ جلد)، چاپ اول، تهران، (۱۳۴۷)، جلد ۴، ص ۳۴۹، ۳۵۰
« بهار » - شعر، « یاد نامه بهار » (نسخه خطی)

—:

—:

براون، ادوارد :

« مرگ بهار » - قصیده، کاویان، شماره ۲۸ (۷۹)، (دوم خردادماه ۱۳۳۳، ص ۸)
« رثاء بهار » - شعر، « یادنامه بهار » (نسخه خطی)
نظم و نثر فارسی امروز Present Poetry of Modern Persia
ناشر، کمبریج (چاپ ۱۹۱۴).

- و محمدعلی تربیت:

« بهار و روزنامه نو بهار » - « تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران ایران، در دوره مشروطیت، با تعلیقات و تحشیفه محمد-

- لوی عباسی (۳ جلد)، چاپ اول، تهران، کانون معرفت (بی تا)
ج ۱، ص ۱۱۹.
- « بهار مشهدی ملقب به ملک الشعراء » یا « تاریخ مطبوعات
و ادبیات ایران در دوره مشروطیت » چاپ اول، تهران،
کانون معرفت (بی تا) ج ۱، ص ۲۵۵، ۳۰۴.
- « طرح تاریخ ادبیات فارسی »، (لیننگراد، ۱۹۲۸)
برتلس، یو. ا. :
BERTEL'S Y. E. Ocherk istorii persidskoy literatur
(Leningrad, 1928).
- « تاریخ تطور شعر فارسی بهار » - مقدمه، چاپ اول، مشهد
کتابفروشی باستان رضوی (۳۳۴).
- « احوال و آثار بهار » - سخنوران نامی معاصر (۳ جلد)،
چاپ اول، امیرکبیر (آذرماه ۱۳۲۹)، ج ۱، ص ۲۵-۳۲.
- « پدرم بهار »، پیام نوین سال هفتم شماره ۵ (خردادماه ۱۳۴۴)
ص ۶۱-۶۶.
- « بخشی از زندگی سیاسی و اجتماعی بهار به قلم خودش » -
« تاریخ مختصر احزاب سیاسی - انقراض قاجاریه » چاپ اول،
تهران، امیرکبیر (۱۳۲۳)، دیباچه، الف-یز.
- « زندگی ادبی و سیاسی بهار به قلم خود او » - تهران مصور
شماره ۴۰۲ (جمعه ۶ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱۷، ۱۸، ۱۷، ۵.
- « شرح احوال بهار به قلم خود او » امید ایران - یا اتحاد مردم
- شماره ۵-۱۰ (۵ شهریورماه ۱۳۳۰).
- « شرح احوال بهار به قلم خودش » - تاریخ تطور شعر فارسی،
تصنیف بهار، تحشیه تقی بینش: چاپ اول، باستان مشهد (۱۳۳۴)،
مقدمه.
- « بخشی از زندگی سیاسی و فعالیتهای ادبی بهار به قلم او،
د سبک شناسی » (۳ جلد) چاپ اول تهران، جلد اول (۱۳۲۱-
۱۳۲۶) ج ۱، الف - یز - ج ۳، ۱-ک.
- « در شرح احوال و چگونگی نشر روزنامه نو بهار به قلم بهار،
دیباچه نو بهار هفتگی، چهارشنبه ۷ سنبله ۱۳۰۱ (شش
محرم ۱۳۴۱ ه.ق).
- « آخرین یادگارمن از پدرم » - کاویان، سال دوم، شماره ۲۴
(۳-۵ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۳ و ۱۸.
- بهار، محمد تقی ملک الشعراء :
برقعی، سید محمد باقر :
بهار، ماه ملک :
بهار، محمد تقی ملک الشعراء :
- :
- :
- :
- :
بهار، مهرداد :

- : «بهار به قلمهرداد بهار» - سپید و سیاه (به مناسبت هشتادمین سال تولد ملک الشعراء بهار سال چهاردهم (۲ دی ماه - ۱۳۴۵)، ص ۱۰ (مطالب اختصاصی).
- : «بهار نغمه پرداز بزرگ را بهتر بشناسید» - امید ایران، شماره ۴۱ (۹۳)، (یکشنبه ۲۷ اسفندماه ۱۳۳۴) ص ۱۷ و ۳۰.
- بیضائی، حسین پرتو: «تاریخ مرگ بهار از زبان خودش، ساعتی با شاعر» - تذکره‌ای از سخنوران روز، تألیف دکتر صبور، چاپ اول، از انتشارات ابن سینا (بی تاریخ) ص ۱۵۷.
- بی نام: «استاد بهار در بهار به دنیا آمد» و در بهار از دنیا رفت: «شرح احوال و قصیده جغد جنگ بهار» نوید آزادی (بی شماره) - ۱۰ اردی بهشت.
- : «استاد بهار در گذشت»، جریان تشییع جنازه و نمونه خط بهار - مصلحت، سال اول، شماره ۲۸ (پنجشنبه ۵ اردی بهشت ۱۳۳۰).
- : «استاد بهار در مجلس شهربانی» - قانون، سال اول، شماره ۱۲ (۷ اردی بهشت ۱۳۳۰) ص ۲.
- : «استاد همیشه بهار» - چلنگر، سال اول، شماره ۸ - (۵ شنبه ۵ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰، ص ۱).
- : «استاد شاعران» - امید نو، شماره ۸ (اردی بهشت ماه ۱۳۳۰)، ص ۳ و ۱۳ و ۲۸.
- : اظهار تأسف مجلس شورای ملی از مرگ بهار - کوشش، سال بیست و نهم، شماره ۸۲ (۷۴۷۹)، (۲ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰)، ص ۱-۴.
- ایران پس از حافظ - تهران مصور شماره ۴۰۲ (۶ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰)، ص ۱۷ و ۱۸.
- : «بحثی درباره نظر بهار درباره عارف قزوینی شاعر ملی»: کبوتر صلح، دوره دوم، شماره (۱۹۷) (اول اسفندماه ۱۳۳۰) ص ۱۴.
- : بهار ترانه سرا، اطلاعات، شماره ۱۳۴۰۱ (دیماه ۱۳۴۹)، ص ۹.
- : «بهار در جلسه دفاع دکتر محمد معین از رساله دکترای خود»: - سالنامه پارس - سال ۱۸ (۱۳۲۲)، ص ۱۰۸-۱۱۸.
- : «بهار در نخستین کنگره نویسندگان ایران»: - نخستین

- کنگره نویسندگان ایران، چاپ اول، تهران (۱۳۲۵) ص ۵ .
 :— «بهار روزنامه نگار» امیدایران، سال اول، شماره ۱ (۵۳)
 (۱۳۳۴) ص ۱۰.
- :— «بهار طبیعت آمد و «بهار رفت» جنب و جوش، شماره ۳- (شنبه ۷
 اردی بهشت ماه ۱۳۳۰)، ص ۴.
- :— «بهار و ادیب السلطنه» دنیا سال بیست و سوم، ص ۶۳.
- :— «بهار و سرمد» ارژنگ، (روزنامه)، سال پنجم، شماره ۳۳ ص ۴.
- :— «بهار و سمیعی» - دنیا سال هفتم، شماره ۵۹ (۸ اردیبهشت
 ماه ۱۳۳۰) ص ۱.
- :— «بهار و سید ضیاءالدین طباطبائی - مقالات (کتاب) ، چاپ
 اول، تهران ، (۱۳۲۲) ۱۰۴ صفحه. حاوی نگارهای آقا-
 سید ضیاءالدین طباطبائی و عده ای از ارباب قلم که از آن جمله اند-
 عباس خلیلی ، (مدیر روزنامه اقدام) شیروانی (مدیر روزنامه
 میهن) صفوی (مدیر روزنامه کوشش) و ملک الشعراء بهار.
 «بهار و وثوق الدوله (مشاجره ادبی) - نامه تمدن، دوره دوم ،
 شماره ۴ (تیر ماه ۱۳۳۱) ص ۱۵۶.
- :— «پیام به وزیر فرهنگ» - آهن (روزنامه) شماره ۲۸
 (یکشنبه ۲۸ بهمن ماه ۱۳۲۴) ص ۲.
- :— «تجدد در ادبیات» تجدد (روزنامه) - مدیر شیخ محمد
 خیابانی) اشاره به انتقاد های آن روزنامه بر مطلب مجله
 دانشکده بهار، شماره ۲۷ (۱۶۳)، (۲۴ عقرب ۱۲۹۸) ص ۳ و
 شماره ۳۰ (۱۶۶) ص ۴.
- :— «توقیف نو بهار» مهراپران، سال دوم، شماره ۳۶۴، ص ۱
 (۲۳ فروردین ۱۳۲۲).
- :— «جریان با شکوه تشییع جنازه استاد بهار - ایران ما . شماره
 ۴۳ (۶ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰)، ص ۱ - ۳-۶.
- :— «جناب آقای ملک الشعراء بهار وزیر فرهنگ» - آهن، شماره ۲۹
 ۱۲ اسفند ماه (۱۳۲۴) ص ۱ .
- :— «خدمات بهار» - جهان نو سال چهارم، شماره ۱۹ - (اول
 بهمن ماه ۱۳۲۸) ص ۵۰۷ .
- :— «دانشکده بهار» - ایران، سال چهارم، شماره ۶۸۳ (۲۲

- جوزای (۱۲۹۹) ص ۲،
 «دانشمند نامی بهار در گذشت» - وحدت، سال اول، شماره ۴
 (۴ اردیبهشت ۱۳۳۰) ص ۱.
- : در اطراف تاریخ مختصر احزاب سیاسی - انقراض قاجاریه،
 (تألیف بهار) - روزگار نو (مجله چاپ لندن)، دوره چهارم،
 شماره ۶ - ۱۹۴۵ - ص ۷۱-۷۶.
- : در پیرامون تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران - مهر ایران،
 سال اول، شماره ۱۶۴ (۹ تیر ۱۳۲۱) ص ۱ و ۴.
- : در گذشت بزرگترین شاعر قرن اخیر ایران - ملک الشعراء
 بهار: پیام نو، سال چهارم، شماره ۱۰ (اردی بهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱.
- : در گذشت یکی از بزرگترین نوابغ عالم نظم و نثر پس از
 حافظ، خدنگ، سال اول، شماره ۹ (۴ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰).
- : در گذشت یک مرد دانشمند و بزرگ، عصر (روزنامه)، سال دوم
 شماره ۴۴۷ (۱ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱.
- : در بنگ و آتر و بهار - روزگار نو (مجله - چاپ لندن)،
 جلد پنجم شماره ۱ (بی تاریخ) ص ۵۴-۵۰.
- : دفاع از بهار، در جواب مظاهر مصفا، جهان امروز، شماره ۶
 - (۱۵ دیماه ۱۳۴۳) ص ۲۱-۲۰.
- : دولت با این افتخار ادب ایران چه می کند - یکی از مفاخر ادب
 ایران امروز در سنا تو دیوم، یعنی آسایشگاه مسئولین لوزان بستری
 است - دموکرات، شماره ۳۳۹ (۱۹ بهمن ماه ۱۳۲۶).
- : دومین سال در گذشت بهار - مغان، شماره مخصوص بهار،
 دوشنبه اول اردیبهشت ماه ۱۳۳۱.
- : دیروز مجلس شورای ملی از مرگ بهار اظهار تأسف کرد -
 صدای مردم، سال پنجم، شماره ۹۶۴ (۲ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰)
 ص ۱ و ۲.
- : شرح احوال بهار - پاکستان ریویو (مجله)، چاپ پاکستان،
 فوریه ۱۹۵۴.
- : شرح احوال و آثار بهار - تذکره شعرائی معاصر، تألیف:
 سید عبدالحمید خلخالی (چاپ اول) تهران، از انتشارات کتابخانه

- طهوری، ۱۳۳۳ ش. ص ۲۷
- : «شرح احوال و آثار بهار» - شعرای معاصر ایران (چاپ اول)
تهران، نشریهٔ بنگاه مطبوعاتی خورشید (فروردین ماه ۱۳۲۸)
ص ۳۲-۲۵.
- : «شرح زندگانی بهار» «بزرگان» - نامهٔ تمدن، دورهٔ اول، (اسفند
ماه ۱۳۵۹ تا بهمن ۱۳۱۰) چاپ مشهد، ص ۲۵، ۲۱، ۷۸،
۸۲، ۱۱۹، ۱۱۰، ۱۸۷، ۱۸۴.
- : «شرح زندگی بهار» - اقبال نامه (به یاد محمد اقبال پاکستانی)
سمیهٔ مجله دانش، به قلم چند نویسنده و گویندهٔ معاصر (۱۳۳۵)
۱۱-۷.
- : «شرحی دربارهٔ انتشار روزنامهٔ نو بهار» - مهر ایران، سال اول،
شماره ۳۳۱ (۳ شنبه ۴ اسفند ۱۳۲۱) ص ۱.
- : «شرحی دربارهٔ بهار» - آهنگ (روزنامه)، شماره ۴۲، ص ۱-۲.
- : «شرحی دربارهٔ بهار» - انسان آزاد، شماره ۱، (۷ بهمن ماه
۱۳۲۴) ص ۴.
- : «سالگرد مرگ بهار» - نقش جهان، سال اول شماره ۱۰ (۲۹
فروردین ماه ۱۳۳۶) ص ۹.
- : «شرحی دربارهٔ بهار» - تاریخ مختصر زندگانی و خدمات محمد-
ولیخان خلعتبری سپهسالار تنکابنی. گردآوردهٔ عبدالصمد خلعت-
بری. چاپ اول، تهران (۱۳۲۸) ص ۴۶، ۶۱، ۷۶.
- : «شرحی دربارهٔ تدریس بهار» - دانشسرای عالی (سالنامه)،
(۱۳۱۵-۱۳۱۶) ص ۶۷-۵۱.
- : «شرحی دربارهٔ روزنامهٔ نو بهار» - مهر ایران، سال سوم، شماره
۳۳۱، ص ۱ (اسفند ۱۳۲۱).
- : «شرحی دربارهٔ فعالیت‌های سیاسی بهار» - سفرنامه خوزستان،
چاپ اول، تهران (بی تاریخ) ص ۱۸۸.
- : «شرحی دربارهٔ قصیدهٔ بهار به مطلع: روان شد لشکر آبان
به دشت وجو بیار اندر» - باختر (مجله)، سال اول، شماره ۴
(اسفند ماه ۱۳۱۲) ص ۱۹۸.
- : «شرحی دربارهٔ نامهٔ بهار که هنگام وزارت به آقای دکتر علی مظاهری

- نوشته است - یغما، سال نهم، شماره ۱۰ (دیماه ۱۳۳۵) ص ۴۸۰-۴۷۹.
- : «شرحی درباره همکاری بهار با مجله سخن» - سخن، دوره چهارم، شماره ۸ (سرگذشت دهساله سخن، تیرماه ۱۳۳۱) ص ۵۹۴.
- : «شعر فصیح بهار» - کاوه، چاپ برلن، دوره جدید، سال اول (۵) شماره ۷ (اسفند ماه ۱۳۲۹) ص ۴.
- : «شعر و خط ملک الشعراء بهار» - وحید، سال چهارم، شماره ۷ (تیرماه ۱۳۴۶) ص ۶۱۰.
- : «ضایعه بزرگ درعالم ادبیات» - نامه اراک (روزنامه - چاپ اراک) شماره ۱۳۲۹ (یکشنبه اول اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱.
- : «ضایعه جبران ناپذیر، مرگ يك نابعه شعر و ادب» - شهباز، شماره ۱۴ (۴ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۴۱.
- : «ضایعه عظیم درعالم سیاست و ادب» - امید نو، شماره ۸ (پنجشنبه ۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۳-۴.
- : «وفات ملک الشعراء بهار» - خبرهای دانشگاه تهران (مجله جلد پنجم، جزوه ۹ (خرداد ۱۳۳۰)، ص ۵۴ و دو ضمیمه جلد پنجم، جزوه ای در ۳۵ صفحه به یاد ملک الشعراء بهار.
- : «مجله دانشکده بهار و نقش آن» - ایران سال سوم، شماره ۶۱ (۳۹۴).
- : «مدیح صلح گویم» - باکینسکی رابوچی ۱ (روزنامه) ۵/۵۰/۱۹۵۷ (م).
- : «مردی که از نردبان حیات ادبی به قله حیات سیاسی صعود کرده» - طلوع، سال دوم، شماره ۴۸۶ (۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۴۱.
- : «مصاحبه باجناب آقای ملک الشعراء بهار وزیر فرهنگ» - بنفشه، سال اول، شماره ۲ (اسفندماه ۱۳۲۴) ص ۲.
- : «مصاحبه باوزیر فرهنگ، ملک الشعراء بهار» - گلهای رنگارنگ،

- سال چهاردهم ، شماره ۸ (۵۴) (اردی بهشت ماه ۱۳۲۵) ص ۷-۱۱ (۴۷۷-۹).
- : «معرفی نامه کوتاه از بهار» - راجع به نظم شعر «درینک و اتر» پارس (سالنامه) سال دهم (۱۳۱۴)، به یاد وافتخار جشن هزارمین سال ولادت فردوسی، ص ۳۵-۳۹.
- : «مقدار آفتاب ندانند مردمان» - ایران ما، شماره ۴۳ ۱ (جمعه ۶ اردی بهشت ماه ۱۳۳۹) ص ۳۰۱.
- : «مقدمه ای بر شعر بهار درباره مرگ جمیل صدقی الزهاوی» ایران سال هیجدهم. شماره ۵۲۲۸ (۲۱ اسفندماه ۱۳۱۵)، ص ۲.
- : «مقدمه ای بر قصیده جند جنگ بهار» - داریا ، شماره ۲۷۸ (چهارشنبه ۲۹ شهریورماه ۱۳۲۹)، ش ۱-۲.
- : «مقدمه ای بر قصیده راز طبیعت، اثر بهار» - شرق (مجله) دوره اول، شماره ۱ (دیماه ۱۳۰۹) ص ۱۸.
- : «مقدمه ای بر قصیده غو کفاه بهار» - فرهنگ نو ، دوره اول ، شماره ۲ (آذرماه ۱۳۳۱) ص ۴۲.
- : «ملك الشعراء بهار استاد مسلم شعر وادب و انسكلوپدی تاریخ نیم قرن اخیر ایران بود» - آتش ، سال پنجم ، شماره ۹۱۲ (دوشنبه دوم اردی بهشت ماه ۱۳۳۵) ص ۱-۴.
- : «ملك الشعر بهار، سرآمد شعرای عصر ماد در گذشت» - تهران شهر - مصور، سال اول، شماره ۴۲ (۵ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱-۲.
- : «نامه خانم سودابه بهار» - مصلحت، سال اول، شماره ۲۸ (۵ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱ و ۳.
- : «یادبود استاد بهار در تالار اجتماعات دانشکده ادبیات تهران» مصلحت ، سال اول ، شماره ۳۰ (۴شنبه ۱۸ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱-۶.
- : «یاد بود چهلمین روز درگذشت بهار» - مصلحت، سال اول، شماره ۳۳ (۸ خرداد ماه ۱۳۳۰) ص ۱-۵.
- : «یادی از بهار (عکس مجسمه بهار» - امید ایران، سال دوم، شماره ۱۹ (۲۲ دیماه ۱۳۳۴).

—: «یادی از بهار» - سپیدو سیاه، شماره ۲۱، (۱۳ دیماه ۱۳۳۲) ص ۷.

—: «یادی از ملك الشعراء بهار» - «پولی که برای معالجه یکسال ملك الشعراء لازم است، بر دو باخت يك شب در جاله های سیاسی در قمار است، بعد از شصت سال خدمات اجتماعی و ادبی این استاد بزرگوار قادر به پرداخت پول معالجه خویش نیست» - «داریا، سال هفتم، شماره ۳۵۰ (چهارشنبه ۲۷ دیماه ۱۳۲۹)، ص ۲۰۱.

—: «یادی از بهار به مناسبت یکمین سال درگذشت او» - «مصلحت، شماره مخصوص نوروز ۱۳۳۱.

—: «يك سال می گذرد که استاد بهار در میان ما نیست» - «مصلحت، سال اول. شماره ۷۸ (۱۳۳۱) ص ۶۵ و ۵۱.

—: «يك ضایعه بزرگ در عالم ادبیات ایران» - «يك ایران، سال دوم، شماره ۹۳ (۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۴۰۱.

پروین گنابادی، محمد: «پنجمین سال درگذشت بهار» - «سخن، دوره ششم، شماره ۴ (خردادماه ۱۳۳۶) ص ۳۵۱-۳۵۲.

—: «مقدمه ترجمه تاریخ بلعی، به تصحیح بهار، چاپ اول، تهران، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ (۱۳۴۱) ص ۱۸-۸۲.

پریشان، س: «بهار مبارز راه صلح، و «ملك الشعراء بهار و زندگی هنری و سیاسی او، جهان ما. سال اول، شماره ۷ (۳۰). (۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱-۲.

پزشکی، کاظم: «اشکی بر مزار بهار» - «زندگی و آثار بهار، تألیف احمد نیکوهمت، ج ۲، ص ۱۷۶.

—: «به پیشگاه استاد بزرگوار ملك الشعراء بهار» - «قصیده، نسیم صبا، سال بیستم (۱۳۲۱)، شماره ۹، ص ۲.

پژمان بختیاری، حسین: «عقیده شما درباره مقام بهار چیست» - «جهان نو، شماره ۴ (دیماه ۱۳۴۳) ص ۵-۲۱۰۶.

—: «مرثیت و تاریخ وفات ملك الشعراء بهار خراسانی» - «کویر اندیشه چاپ اول، تهران (۱۳۴۹) ص ۲۶۱-۲۶۲.

—: «رئای ملك الشعراء بهار» - «کویر اندیشه - مجموعه اشعار

- پژمان، چاپ اول، تهران، (۱۳۴۹) ۲۵۹-۲۶۰.
- «ملك الشعراء بهار بزرگترین شاعر و رجل اجتماعی معاصر ایران» - به مناسبت دهمین سالگرد از تاریخ وفاتش - پیام نوین سال چهارم، شماره ۲، (آبانماه ۱۳۴۰) ص ۱-۸.
- «بهار همچون عالمی در فقه اللغة» - مجله اخبار کوتاه انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی، شماره (۱۹۵۹) میلادی ص ۹-۲۲.
- «دریغ از مرگ بهار» - یادنامه بهار.
- «احوال و آثار بهار» - گلهای جاویدان، چاپ دوم، تهران، انتشارات عطائی، ص ۳۵۱ - ۳۶۲.
- «مرگ استاد بهار» - شعر، یادنامه بهار (این اثر را شاعر کرمانشاهی استاد یدالله بهزاد برایم فرستاد).
- «به یاد بهار» - شعر، نقش جهان (مجله - مدیر: حسین نور-صادقی) سال اول شماره ۱۰ (۲۹ فروردین ماه ۱۳۳۶) ص ۹.
- «در طرح مختصر ادبیات فارسی نوین»، (مسکو، ۱۹۲۸).
- Chaykin, K. I. Kratkiy ocherk novyshey Persidskoy literatury (Moscow 1928)
- «بهار» قصیده - یغما، سال چهارم، شماره ۱۱ (بهمن ۱۳۳۰) ص ۵۱۸ - ۵۲۰.
- «مرگ بهار و ماده تاریخ مرگ بهار» - زندگانی و آثار بهار، نیکو همت، ج ۲، ص ۱۷۰ - ۱۷۱.
- «سخنرانی بر مزار بهار» - مصلحت شماره ۲۷ (۵ شنبه، ۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱ - ۳ - ۴.
- «سبك اشعار بهار» - یغما سال چهارم، شماره ۱۰ (دیماه ۱۳۳۰) ص ۴۵۴ - ۴۶۱ (و) شماره ۱۱ (بهمن ماه ۱۳۳۰) ص ۴۹۶ - ۵۰۰.
- «سبك اشعار بهار» - مغان (روزنامه) شماره ۲۷ (۱۳۳۱) ص ۱-۳.
- «در پیرامون تاریخ احزاب سیاسی، تألیف بهار» - نوبهار، خلع تبری، ارسالان:
- پیسکوف، ل. ا. س:
- توحیدی پور، مهدی:
- توللی، فریدون:
- جلی، ابوتراب:
- چاپکین، کا. ای:
- حریری، علی اصغر:
- حشمت زاده شیرازی، احمد:
- حکمت، دکتر محمد علی:
- خطیبی، حسین:
- :

- خلیلی افغانی، خلیل الله : «شعر و خطابه در رثای بهار» - آموزش و پرورش سال بیست و پنجم شماره ۲ (تیرماه ۱۳۳۰) ص ۳۰ - ۳۳ .
- خلیلی افغانی، خلیل الله : «رثای بهار» - دیوان اشعار خلیل الله خلیلی افغانی، گردآورنده: محمد هاشم امیدوارهراتی، چاپ اول، تهران (۱۳۴۱)، ص ۹۵.
- خندان، ج : برگزیده دیوان ملک الشعراء، ترجمه به ترکی آذری، چاپ اول، باکو - ۱۹۴۵.
- خواجه نوری: «کشتن ملک الشعراء بدلی در مجلس» - بازیگران عصر طلائی، مهرایران، سال دوم، شماره ۴۴۴ (ششم شهریور ۱۳۲۲)، ص ۱ و ۴.
- دانش بزرگ نیا، محمد: «با مرگ بهار آخرین فروغ درخشان شعر قدیم خاموش شد» - امید نو شماره ۸، (۵شنبه ۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰)
- دانش بزرگ نیا، محمد: «استاد بهار درگذشت» - امید نو، شماره ۸ (۸ اردی بهشت ۱۳۳۰).
- دستغیب، عبدالعلی : «نبوغ ادبی بهار» - مهر، سال هشتم، شماره ۱ - ۲ (فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۳۱) ص ۲۰ - ۲۳ و ۱۱۸ - ۱۲۱.
- دستغیب، عبدالعلی : «نخستین سال درگذشت بهار» - نامه تمدن، دوره دوم، چاپ تهران، شماره ۳ (فروردین ماه ۱۳۳۱) ص ۱۲۹ - ۱۳۴.
- دستغیب، عبدالعلی : «ملک الشعراء بهار» - پیام نوین، سال سوم، شماره ۸ (اردیبهشت ماه ۱۳۴۰) ص ۱ - ۲۲.
- دیده بان، عبدالله : «نامه سر باز به استاد بزرگوار ملک الشعراء بهار» - مهرایران، سال اول، شماره ۴۴ (۱۹ بهمن ۱۳۲۰) ص ۱.
- ذکائی بیضائی، نعمت الله : «در رثاء و ماده تاریخ مرگ بهار» - زندگی و آثار بهار، ج ۲، ص ۷۱.
- ذوالفقاروا، ت (بانو) : «خزان وزمستان» - ترجمه، مجله گلستان (مسکو ۱۹۶۰م)، ص ۴۹ - ۵۰.
- راگوف، ا : «جوبیار و سنگ، ترجمه (جدا شد یکی چشمه از کوعسار) - شعر کنونی فارسی، چاپ مسکو (۱۹۷۱ م) ص ۳۵ - ۴۳.

- رحیم زاده صفوی : **د مرگ استاد بهار** - اطلاعات هفتگی ، سال یازدهم ، شماره ۵۰۷ (۶ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ، ص ۵ و ۸ .
- رشید یاسمی ، غلامرضا : **احوال و آثار بهار** - ادبیات معاصر ، چاپ اول ، تهران (۱۳۱۶) ، ص ۳۰ - ۳۲ .
- رعدی آذرخشی ، غلامعلی : **د شعر معاصر ایران** - بهار و ترقی رفعت ، مدیر مجله آزادستان ، - یغما ، سال بیست و یکم (۱۳۴۷) ص ۴۸۶ - ۴۸۵ و ۵۵۵ - ۵۴۸ و ۶۰۹ و ۶۰۵ ، و سال بیست و دوم (۱۳۴۸) ، ص ۱۳ - ۷ و ۷۶ - ۶۷ و ۱۴۰ - ۱۳۲ .
- رفیع زاده ، ح : **د مرگ بهار** - اراک نو ، شماره مخصوص ، چاپ اراک (خرداد ماه ۱۳۳۰) ص ۱۸ و ۲۷ .
- روزبه ، اسماعیل فرید : **داغ بهار** - شعر ترجیع بند - یاد نامه بهار .
- ریاضی ، غلامرضا : **د شرحی درباره بهار** - ایرج و نخبه آثارش ، چاپ اول ، تهران (مرداد ماه ۱۳۴۲) در چند صفحه .
- : **د شرح احوال بهار** - دانشوران خراسان ، چاپ اول ، از انتشارات کتابفروشی باستان ، مشهد (۱۳۴۶) ص ۲۳۱ .
- ریکا ، یان : **د تاریخ ادبیات ایران** ، History of Iranian Literature ، هلند ۱۹۶۸ .
- ریحان ، یحیی : **د روزنامه نوبهار بهار** - نوبهار ، سال ششم ، شماره ۴ (۲۷ جوزا ۱۲۹۶) ص ۴ .
- زاخودر . ب . ن : **د بهار** - اخبار کوتاه انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی ، مجله ، چاپ مسکو (۱۹۵۹) شماره ۸-۳ .
- : **د به مناسبت هفتادمین سال تولد بهار** ، ترجمه : مهندس سید رضی قوامی - کتاب هفته نشریه رونامه کیهان (۱۳) آبان ۱۳۴۱ (شماره ۱۵ ص - ۹۰-۹۷) (ترجمه شده از مجموعه ایرانی مسکو، ۱۹۵۹ میلادی ص ۱-۹ از مجله اطلاعات مختصر انستیتوی خاورشناسی جلد ۳۶) .
- زرین خامه ، احمد : **د مرگ بهار** - ترانه ، سال اول ، شماره ۱ (۷ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱-۲ .

- زرین کوب ، عبدالحسین : «مرکز استاد بهار و شخصیت ادبی او» - مهرگان ، سال اول ، شماره ۴۴ (دوم ادیبهشت ۱۳۳۰) ص ۱-۸ .
- : «شعر بهار» - سخن ، دوره هشتم شماره ۹ (دیماه ۱۳۳۶) ص ۸۴۰-۸۴۶ و شماره ۱۰ ص ۹۵۳-۹۶۰ .
- : «بهار ستایشگر آزادی» - باکاروان حله ، تهران ، چاپ اول ، انتشارات آریا (۱۳۴۳) ص ۳۰۹ - ۳۴۴ .
- ساسان نیا ، محمد حسین : «درثای بهار» - دیوان آثار ساسان ، به اهتمام دکتر امان الله طاهری و ایرج کریمانی ، تهران ، چاپ اول ، (دیماه ۱۳۳۸) ص ۴۱-۴۲ .
- سیهرم ، امیرمسعود : «شرح احوال و نمونه خط بهار» تاریخ برگزیدگان ، چاپ اول ، تهران ، از انتشارات نوار (مهرماه ۱۳۴۱) ، ص ۴۴۹-۴۵۲ .
- سیهر ، مورخ الدوله : «بهار و روزنامه نوبهار» - ایران در جنگ بزرگ ، چاپ اول ، تهران ، (۱۳۳۶) ، ص ۲۱۴ .
- : «درثای بهار» قصیده - دانش سال دوم ، شماره ۵ - ۶ (تیرماه ۱۳۳۰) ص ۲۸۵-۲۸۷ .
- : «در مرکز بهار» ، چکامه - یادنامه بهار .
- : «در رسای استاد بهار» - آموزش و پرورش ، سال بیست و پنجم شماره ۴ (شهریور ماه ۱۳۳۰) ص ۴۷ - ۴۸ .
- سلیمی ، حسن : «مرکز بهار» - مصلحت سال اول . شماره ۳۰ (اردیبهشت ۱۳۳۵) ص ۸ .
- سمیعی ، حسین : «تاریخ درگذشت ملک الشعراء بهار» - دیوان اشعار ادیب السلطنه ، چاپ اول . تهران ، از انتشارات علمی (۱۳۴۶) ، ص ۲۵۲ .
- سندیک ، آ : «ترجمه قصیده تاب زبردی است جولانم» - «شعر کنونی معاصر فارسی» مسکو (۱۹۶۱ م) ، ص ۳۸ .
- : «ترجمه رباعیات» - «شعر کنونی فارسی» ، مسکو (۱۹۶۱) ، ص ۳۶-۳۷ .

- ترجمه «خزان وزمستان» - شعر کنونی فارسی، مسکو (۱۹۶۱) م: ۲۴-۲۶.
- «در اطراف تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران به قلم حق نویس استاد بزرگوار آقای ملک الشعرای بهار» - مهر ایران سال اول شماره ۱۵۶ (یکشنبه ۳۱ خرداد ماه ۱۳۲۱)، ص ۱ و ۴.
- «بهار مبارزه راه صلح» - آثار علمی دانشگاه دولتی تاشکند، تاشکند. شماره ۲۴۱ علوم فقه اللغة، شماره ۲ (۱۹۶۲)، ص ۳-۱۰.
- «بهار واتحاد شوروی» - «چهارمین کنفرانس علمی سراسری شوروی در فقه اللغة ایرانی»، خلاصه سخنرانی، تاشکند (T.G.U) م: -.
- ۱۹۶۴، ص ۶۰.
- «مشخصات اجمالی بهار در چند دوره وکالت مجلس شورای ملی» - نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست و یک دوره قانون گذاری. چاپ اول، تهران، از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی (مردادماه ۱۳۴۴)، ص ۳۰۹.
- «چکیده ای از زندگی بهار» - شعر در ایران، به قلم بهار، چاپ اول، تهران، از انتشارات کتابخانه گوتنبرگ (۱۳۳۳)، مقدمه.
- «پانزدهمین سالگرد مرگ بهار» - سخن، دوره شانزدهم، شماره ۴ (اردی بهشت ماه ۱۳۴۵) ص ۴۱۸-۴۲۱.
- «به یاد استاد بهار» - دیوان اشعار شهریار (جلد ۴) چاپ اول، تهران، از انتشارات کتابفروشی خیام (۱۳۳۶)، ج ۴، ص ۱۵۲ - ۱۵۷.
- «یادی از بهار» - یغما سال نهم، شماره ۱۲ (اسفندماه ۱۳۳۵) م: -.
- ۵۴۹-۵۵۱.
- «در مرگ بهار» - زندگانی و آثار بهار، ج ۲، ص ۱۸۰.
- «ندوات و مقابلات» - الاقلام (مجله)، چاپ بغداد، سال ششم، جزء ۷. صفر ۱۳۹۰ ه. ق، ص ۹۰ (به زبان عربی).
- شاهی، زهرا:
- شعاعی، عبدالحمید:
- شفیعی کدکنی، محمدرضا:
- شهریار، محمدحسین:
- شهناء، احمد:
- الصادق النجفی، احمد:

- «یادی از استاد بهار، به مناسبت دومین سال درگذشت بهار»
شیوه، شماره ۱ (اردیبهشت ماه ۱۳۳۲)، ص ۶۶-۶۸.
- «مرگ بهار» - یادنامه بهار.
- «بهار و روزنامه نوبهار» - تاریخ جراید و مجلات ایران (جلد ۴)
(جلد) چاپ اول، اصفهان، جلد اول (بی تاریخ)، جلد دوم
۱۳۲۸ و جلد چهارم ۱۳۳۱ ج ۱، ص ۳۱۴-۳۱۲، ج ۲،
ص ۲۷۲-۲۷۰، ج ۴، ص ۳۱۶-۳۱۱ در جلد سوم تاریخ
مذکور نیز، در بعضی از صفحات مطالبی درباره مقالات بهار
آمده است.
- «دهمین سال مرگ بهار» - عبرت، سال ششم، ۴ (اردیبهشت)
ماه ۱۳۴۰، ص ۳۵-۳۷.
- «خدمات فرهنگی بهار» - مقدمه منتخب جوامع الحکایات و
لوامع الروایات، بخش نخست، به تصحیح بهار (۱۳۲۴).
«احوال و آثار بهار» - گنج سخن، (جلد ۳) چاپ سوم،
تهران، از انتشارات ابن سینا (۱۳۴۰) جلد سوم از فغانی تا
بهار ص ۳۲۷-۳۵۵
- «به یاد بهار» - دانش، سال دوم، شماره ۵-۶ (تیرماه ۱۳۳۰)
ص ۲۸۷
- «ترجیع بند در رثای بهار» - اخبار دانشگاه (مجله) جلد پنجم،
جزوه ۹، (خرداد ۱۳۳۰)، ص ۳۵.
- «در رثای بهار» - برگهای پراکنده - در دفتر اشعار. چاپ
اول، تهران، (۱۳۳۵)، ص ۱۹۱-۱۸۹
- «عقیده شما درباره مقام بهار چیست؟» جهان نو سال اول،
شماره ۴ (دیماه ۱۳۴۳) ص ۱ و ۵.
- «خزان عمر بهار» - امید ایران، شماره ۷۶۳ (دوم اردیبهشت
ماه ۱۳۴۸)، ص ۱۰ -
- «ادبیات ایران در دوران مشروطه» - رساله پایان نامه، نسخه
ماشین شده، شرحی درباره بهار.
- «در رثای بهار» - شعر، آموزش و پرورش، سال بیست و
پنجم، شماره ۳ (۱۳۲۰)، ص ۶۲.
- صبح، ۱:
- صدارت، علی، (نسیم):
- صدر هاشمی، محمد:
- صدوقی، ش:
- صدیق، عیسی:
- صفا، ذبیح الله:
- صناعی، محمود:
- صورتگر، لطفعلی:
- :
- :
- صهبا، ابراهیم:
- ضرغام فر:
- ضیاء قاری زاده، احمد:

- طهرانی، شیخ آغا بزرگ : در کتاب «الذریعه الى تصانیف الفیعه» ج ۹ ، ص ۱۴۵ ،
و ج ۱۲ ، ص ۱۳۳ (به زبان عربی)
- : در کتاب «نقباء البشر فی القرن الرابع عشر» - (طبقات اعلام
الشیعه) . ج ۱ ، ص ۲۶۴ - ۲۶۵ ، چاپ نجف ، المطبعة
العلمیه (۱۳۷۳ هـ . ق) ، (به زبان عربی) .
- عرفانی، خواجه عبدالحمید: «بهار در آخرین ساعات حیات» - دنیا سال یازدهم ، (۱۳۳۴) ،
ص ۱۹ - ۲۴ .
- هکوله، باسیل و... : «المنجد فی الادب و العلوم» ، چاپ سوم ، پیوست (۱۹۶۹) ،
ص ۱۰۵ (به زبان عربی) .
- علوی، ب: «خزان بهار» - پیام نو، سال چهارم، شماره ۱۱-۱۲
(خرداد ۱۳۳۰) ص ۱-۱۳
- : «تاریخ و تکامل ادبیات فارسی نوین» - برلین، (۱۹۶۴)
ALAVI, BOZORG, Geschichte und Entwicklung
der modernen Persischen Literatur (Berlin, 1964)
- فرات ، عباس : «در رثاء و ماده تاریخ در گذشت بهار» - «زندگانی و آثار
بهار» ، ج ۲ ، ص ۱۴۹ .
- فروزانفر، بدیع الزمان : خدمات فرهنگی بهار ، خطابه فروزانفر در مقدمه خطابه بهار
راجع به محمد بن جریر طبری . ایران (روزنامه - مدیر :
مجید موقر) سال ۲۰ شماره (۴۸۹۷) ۱۲ بهمن ماه ۱۳۱۴ .
- : «شرحی درباره نظر بهار درباره جمال الدین اصفهانی» - «سخن
و سخنوران» دو جلد ، چاپ اول ، تهران ، شرکت محدود
طبع کتاب (۱۳۰۸ ، ج ۲ ، ذیل ص ۲۱۳) .
- فصیحی ، حسین (شیعه) : «در رثاء و ماده تاریخ در گذشت بهار» - زندگانی و آثار بهار ،
ج ۲ ، ص ۱۷۵ .
- فروغی، ابوالحسن : «تلف بی سابقه» درباره قطعه ای که بهار برای نشر مجله -
فروغ تربیت سروده است . - فروغ تربیت سال اول ، شماره
۴ ص ۳۴ - ۳۵ .
- قاسمی، احمد: «اشاره و مطلبی در باره بهار و مقالات سیاسی بهار» - در

- مقاله مراحل انقلاب ایران - رزم ، (مجله ماهیانه) شماره ۷ (دیماه ۱۳۳۷) ص ۹ .
- قمشه‌ای، مصطفی (مژده) : «بهار و ادب» - شعر - یادنامه بهار .
- کاظمی ، حسین : «همیشه بهار» - هلال (مجله ماهانه ، چاپ پاکستان) ج ۱۲ ، شماره ۲ ص ۲۶ - ۳۲ .
- گامیساروف ، د : «باز جنگ» شرق امروز (مجله) ، چاپ مسکو (۱۹۵۸) ، شماره ۹ ، ص ۶۰ .
- کرمانی، همایون : «مرگ بهار ، شعر» - زندگانی و آثار بهار - ج ۲ ، ص ۱۲۸ .
- کشاوری، کریم : «بهار، احوال و آثار و معرفی کوتاه» - هزار سال نثرپارسی، جلد پنجم ، چاپ اول (۱۳۴۶) ، ص ۱۴۱۸ - ۱۴۴۰ .
- گلبن، محمد : «شرحی در باره مکاتبات ادبی بهار و مینوی» - یغما ، سال بیست و سوم ، شماره ۵ (فروردینماه ۱۳۴۹) ، ص ۹ - ۱۵ .
- : «شرحی درباره یادداشت‌های سفر بهار» - یغما ، سال بیست و سوم ، شماره ۷ (مهر ماه ۱۳۴۹) ، ص ۴۰۷ .
- : «بهار و سرگذشت نوبهارش» - خواندنیها، سال سی و یکم، شماره ۶۶ ، (شنبه ۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۵۰) ، ص ۲۵ - ۲۹ .
- : «یادداشتی درباره بهار و فردوسی نامه او» - فردوسی نامه بهار ، چاپ اول ، تهران ، بنگاه نشر سپهر (گوهرخای) ، ۱۳۴۵ ، ص ۶ - ۸ .
- : «ملك الشعراء بهار» - امید ایران شماره ۶۶۱ ، (۲۹ فروردین ماه ۱۳۴۶) .
- : «بهار و ترجمه چند متن پهلوی» - چاپ اول ، تهران ، از انتشارات بنگاه نشر سپهر (۱۳۴۷) ، ص ۵ - ۶ .
- : «به یادبود هیجدهمین سالگرد مرگ بهار» - امید ایران، شماره ۷۶۳ ، (دوم اردیبهشت ماه ۱۳۴۸) ، ص ۱۰۵ - ۱۰۳ .



۱) آقای کریم کشاوری می نویسد : «در اغلب دایرةالمعارفهای گوناگون شوروی نیز ، از بهار یاد شده و شرح زندگی وی مندرج است . از جمله در زبانهای دیگر ملتها شوروی مثل ، ازبکها و (واله تاجیکان) و غیره نیز از بهار ترجمه شده و اشعار او آمده است .» - نسخه دستنویس اصفهان .

- گولمبا، آ : «ترجمه جند جنگ» شاعران آسیا ، چاپ مسکو- ۱۹۵۷ م، ص ۴۱۰.
- لاهوئی، بانو: «جند جنگ» ، ترجمه ، درکتاب ، «ازراه صلح» ، مسکو (۱۹۶۲م)، ص ۱۳۶ - ۱۳۵ شعر معاصر فارسی ، (مسکو ۱۹۵۹) ص ۱۷۲.
- : «بهار در باکو» ترجمه ، - شعر معاصر فارسی ، مسکو (۱۹۵۹)، ص ۱۷۱ - ۱۶۸.
- مجاب، سرهنگ: «مرگ بهار» شعر، زندگانی و آثار بهار، ج ۲، ص ۱۷۹ - ۱۸۰.
- مجتهدزاده، علیرضا «ملك الشعراء بهار» - نامه آستان قدس رضوی (مجله)، دوره ششم شماره ۴، (مهرماه ۱۳۴۵)، ص ۲۴-۳۱.
- محبوب، محمد جعفر: «شرحی درباره بهار» ، در چند مورد - مقدمه «سبك خراسانی در شعر فارسی» چاپ اول، تهران (دیماه ۱۳۴۵).
- : «شرحی درباره قصیده سرایی بهار» - مقاله، «قصیده، قدیمترین قالب شعر فارسی» تلاش (مجله) ، شماره ۲۳ ، (تیر و مرداد ۱۳۴۹)، ص ۳۱.
- محمودی بختیاری، علیقلی: «شرح زندگانی بهار» - مقدمه سبك شناسی شعر فارسی ، بخش یکم، دفتر چهارم، تألیف ملك الشعراء بهار، چاپ اول، تهران مطبوعاتی علمی (خرداد ماه ۱۳۴۲) ، ص ۱-۲۴.
- مستشاری ، محمود : «مرگ بهار» ، شعر - زندگانی و آثار بهار ، ج ۲، ص ۱۸۱.
- مسرور : حسین : «سبك شناسی بهار» - یغما ، سال ششم ، شماره ۸ (آبانماه ۱۳۳۲) ، ص ۳۲۰-۳۲۲.
- مصفا، مظاهر: «آرزوی محال» - قصیده در مرگ بهار - توفان خشم، چهل چکامه ، چاپ اول (بی تاریخ) ، ص ۱۳۲ - ۱۳۴.
- : «عقیده شما درباره بهار چیست؟» - جهان امروز ، سال اول، شماره ۵ : (بی تاریخ ظاهراً دیماه ۱۳۴۳) ، ص ۱۱-۱۲ - (مقاله‌ای است سر تا پا تعریف و تمجید از دکتر مهدی حمیدی شیرازی نه نظرو عقیده‌ای درباره بهار).
- معتمدی ، مهین دخت : «در رنای بهار» چرا بهار به باغ آمد و «بهار» نماند - یادنامه بهار.

- مکی ، حسین : شرحی درباره بهار در چند مورد « تاریخ بیست ساله » ، (۳ جلد) چاپ اول (۱۳۲۳ ، ۱۳۲۴ ، ۱۳۲۵) .
- ملک‌زاده ، محمد : « شرح احوال بهار » - دیوان اشعار محمد تقی بهار ، ملک الشعراء (۲ جلد) چاپ دوم ، تهران ، از انتشارات امیر کبیر (۱۳۴۴) ج ۱ ، چاپ دوم . د - د .
- : « اتوبیوگرافی بهار » - دیوان اشعار محمد تقی بهار ، ملک الشعراء - جلد دوم مقدمه دیوان .
- مؤتمن ، زین‌العابدین : « شرحی درباره بهار » - شعر و ادب فارسی ، چاپ اول ، (آبان ماه ۱۳۳۰) ، ص ۵۷۰ ، ۶۹۰ ، ۷۹۰ ، ۱۲۱ ، ۱۳۰ .
- موقر ، مجید : « به یاد دوست دیرینم بهار » به مناسبت پانزدهمین سال درگذشت بهار - مهر ، دوره دوازدهم . شماره ۲ (اردی بهشت ماه - ۱۳۴۵) ، ص ۹۴ - ۹۱ ، (خطابه ای است که مرحوم مجید موقر به مناسبت پانزدهمین سال درگذشت بهار ، در انجمن ادبی کلبه ایراد کرد .)
- ناصر ، حسین : « ماده تاریخ درگذشت بهار » - ناصر (روزنامه) سال دوم ، شماره ۴۹ (۸ اردی بهشت ماه ۱۳۳۳) .
- نفیسی ، سعید : « درگذشت ملک الشعراء بهار » - خواندنیها ، سال یازدهم ، شماره ۷۱ (۶۷۸) ، ص ۸ .
- : « برگ بهار » - کاویان ، سال دوم ، شماره ۲۴ ، (۵ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰) ، ص ۱۹۰۳ .
- نوح ، نصرت‌الله نوحیان : « به مناسبت هفتمین سال درگذشت استاد بهار » - ستارگان تابان (کتاب) ، چاپ اول ، تهران (۱۳۳۸) ، ص ۱ - ۶ .
- نیرسینا ، هدایت‌الله : « ترانه سرایی بهار » - اطلاعات ، شماره ۱۳۴۰۱ (سی‌ام‌دیماه ۱۳۳۹) ، ص ۹ .
- نیکوهمت ، احمد : « به مناسبت درگذشت شادروان ملک الشعراء بهار » - ارمغان سال بیست و پنجم شماره ۴ (خردادماه ۱۳۳۰) ، ص ۱۷۲ - ۱۷۵ - و شماره ۵ (مهرماه ۱۳۳۰) ، ص ۲۱۷ - ۲۲۱ .
- اچدشیرازی ، محمدجعفر : « در ثای بهار » - زندگانی و آثار بهار ، ج ۲ ، ص ۱۸۲ .

- «پیک سپیده دم» - ادبیات خارجی (مسکو ۱۹۵۹) ، شماره ۵، ص ۱۰۱-۱۰۵ .
- : «پیک سپیده دم» شعر معاصر فارسی (مسکو ۱۹۵۹) ، ص ۱۵۹-۱۶۴
- : «پیک سپیده دم» - شعر کنونی فارسی (مسکو ۱۹۶۱) ، ص ۱۷-۱۸
- وجدانی، ع. ف. : «به مناسبت فرا رسیدن یکمین سال فوت استاد بهار» - چلنگر (روزنامه - صاحب امتیاز و مدیر : محمد علی افرشته) ، سال دوم، شماره ۱۱۴ . اول اردیبهشت ۱۳۳۱ ، ص ۱
- هاشمی ، ابراهیم : «آقای ملک الشعراء بهار» مورد انتقاد بهار از سیدضیاءالدین - طباطبائی - اقدام (روزنامه) شماره ۱۷۶ (بهمن ماه ۱۳۲۱) ص ۴
- هاشمی حائری ، ع. : «تطور نثر فارسی به قلم آقای بهار استاد دانشگاه تهران» - مهر ایران ، سال اول شماره ۲۲۷ و سه شنبه و ۲۲۸ ، (چهارشنبه ۲۵ و ۲۴ مهر ماه ۱۳۲۱) . ص : ۱ .
- هشیار ، دبیر مخصوص : «ماده تاریخ و درگذشت بهار» - مصلحت ، شماره ۳۲ ، (۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ، ص ۲ .
- همائی ، جلال الدین : «درئای بهار» - زندگانی و آثار بهار ، ج ۲ ، ص ۱۶۶ .
- : «درئای استاد بزرگوار ملک الشعراء بهار» - یغما ، سال چهارم، شماره ۱ فروردین ماه ۱۳۳۰ ، ص ۳۳ .
- : «شرح احوال و ماده تاریخ وفات ملک الشعراء بهار» - نشریه دانشگاه تهران ، به مناسبت درگذشت ملک الشعراء بهار ، چاپ اول . تهران (ظاهرا تیر ماه ۱۳۳۰) ، ص ۱۳-۱۴ و ۲۶-۳۴ .
- «مادر» ، ترجمه - شعر کنونی فارسی (مسکو ۱۹۶۱) ، ص ۳۲-۳۳
- : «پرنده خاموش» ، ترجمه - شعر کنونی فارسی (مسکو ۱۹۵۱) ، ص ۲۸-۲۷ .

- : «کبوتران»، ترجمه — شعر کنونی فارسی (مسکو ۱۹۶۱)، ص ۳۱-۲۹.
- : «سکوت شب»، ترجمه — شعر کنونی فارسی (مسکو ۱۹۶۱)، ص ۲۳-۲۱.
- یغمائی، حبیب: «آخرین نوشته بهار» — تهران مصور شماره ۴۰۲ (جمعه ۶ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰)، ص ۱۷، ۵-۱۸.
- : «احوال و آثار بهار، یغما، سال یازدهم، شماره ۹ (آذرماه ۱۳۳۷) ص ۴۲۸-۴۳۲، و شماره ۱۰ (دیماه ۱۳۳۷)، ص ۴۷۵-۴۷۸ (متن سخنرانی حبیب یغمائی، در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی).
- : «به یاد استاد بهار» پیام نوین، سال سوم، شماره ۱۰ (تیرماه ۱۳۴۰)، ص ۱۱-۱۲.
- : «احوال و آثار ملک الشعراء بهار» پیام نوین، سال اول شماره ۲ (آبانماه ۱۳۳۷)، ص ۵۴-۵۸ و شماره ۳، ص ۱۶-۲۳ و شماره ۴، ص ۷-۹.
- : «بهار، حکمت، یغمائی» نامه هفتواد، چاپ کرمان، سال اول، شماره ۱۰ (۵شنبه اول خرداد ماه ۱۳۳۷) ص ۱-۲.
- : «به یاد استاد بهار»، قصیده مصلحت، شماره ۱۰۳- (۴شنبه ۳۰ مهرماه ۱۳۳۱)، ص ۳.
- : «به یاد استاد بهار — نمونه خط بهار» — یغما سال پنجم، شماره ۱ فروردینماه ۱۳۳۱)، ص ۱۹.
- : «در احوال و آثار بهار» پیام نو سال ششم، شماره ۳، (۲۴ اسفندماه ۱۳۳۱)، ص ۱۶-۱۷.
- : «در احوال و آثار بهار» یغما سال ششم شماره ۲-۳ (اردی بهشت خرداد ۱۳۳۲)، ص ۵۵-۶۱.
- : «رحلت بهار» — یغما، سال چهارم، شماره ۱ (۱۳۳۰)، ص ۶-۸.
- : «هفتمین سال وفات بهار» یغما، سال یازدهم، شماره ۴ (تیرماه ۱۳۳۷)، ص ۱۶۹-۱۶۸.
- یوسفی، غلامحسین: «استاد بهار، شاعری ملی و هنرمندی واقعی بود» — نامه فرهنگ

خراسان ، سال اول ، شماره ۱ ، ص ۱۹-۱۶ (۱۳۳۰) ، و
 شماره ۲ ، ص ۸۱-۷۸ و شماره ۳ ص ۱۲۳-۱۴۵ .
 « داد از دست عوام » ، « شرحی درباره بهار » - نامه فرهنگ
 خراسان ، سال اول . شماره ۸ (آبان ماه ۱۳۳۱) ،
 ص ۳۳۷-۳۵۲ .

فهرست راهنما

آفرین نامه ابوشکور بیخی: ج ۷۳، ۴ ۱۵۳
 آقارضا ← رضا عباسی
 آقارضا نقاش ← رضا عباسی
 آقامیرک (نقاش): ج ۲ ۱۵
 آقانیف قامدان ساز: ج ۴ ۳۰
 آل زیار: ۲۲۵
 آل صفار: ۳۱۹
 آلفونس دونه: ۲۰
 آموزگار، صفت: ج ۴ ۳۶۹
 آندراج، فرهنگ: ج ۲ ۴۱۰
 آیین اکبری: ج ۲ ۳۱
 آیین مکندری: ج ۲ ۴۰۸

الف

ابراهیم پورآذر: ۲۶۹
 ابراهیم موصلی: ۱۳
 ازار و افزار و اوزار: ج ۴ ۱۶۹
 ابن اثیر جزری: ج ۲ ۳۰۱، ۲۴۷
 ابن الاثر: ج ۲ ۸۳
 ابن اسفندیار، کتاب تاریخ: ۶۹
 ابن بلخی: ج ۲ ۱۸۱، ۱۸۰
 ابن خلدون: ج ۴ ۸۰
 ابن دیسان: ج ۴ ۷۳
 ابن سعدان (خطاط): ج ۲ ۸۱
 ابن سینا: ج ۲ ۱۰۹، ۱۰۸، ۳۷
 ابن العبری: ج ۲ ۱۸۴
 ابن عزیز عراقی: ج ۲ ۲۲
 ابن فقیه: ج ۲ ۲۰۸

آبتین (آبتین): ج ۲ ۲۲۰، ۲۲۱
 آتشکده کرکوی سیستان: ۳۱
 آتش کرکویه: ۳۳۷
 آثار الباقیه: ج ۴ ۴۷، ۶۴، ۶۹، ۷۸، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۰
 آخال (قره قوم): ج ۲ ۲۰۹
 آخونداف: ج ۲ ۳۷۱، ۳۷۴
 آخوند ملاصدرا ← ملاصدرا
 آداب العرب و الفرس: ۳۰۰
 آداب النفوس: ج ۲ ۸۹
 آذر ← آذریگدلی
 آذربان (اردوان) ج ۲ ۴۷
 آذربایجان شوروی، موسیقی: ج ۲ ۳۷۱
 آذربایجان مناظره سرایی شعری: ۲۱۱
 آذر برزین مهر: ج ۲ ۲۳۳
 آذریگدلی، لطفعلی خان: ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۵۸، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۷
 آذر پادشاه سپندان، پوزرشت: ۶۶۹
 آذر خورنغ: ج ۲ ۲۳۳، ۲۳۴
 آذرگشپ: ج ۲ ۲۳۳
 آرش: ج ۲ ۲۲۷، ۲۲۸، نظر ابوعلی مسکویه
 دربارش: ۲۲۷، نظر مورخان درباره: ۲۲۸
 آری: ۷
 آرومی دخت: ج ۲ ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰
 آسیا، تریفات و تشبیهات و توصیفات
 ادبای: ۱۲
 آصف الدوله، غلامرضا خان (شاهسون): ۳۵۸
 آغامحمدخان قاجار: ج ۲ ۳۳۳، ۳۷۵، ۲۵۲

- ابن الکلبی: ۲۹۸
 ابن مسکویه - ابوعلی مسکویه
 ابن مفرغ: ۳۱
 ابن مقفع: ۲۴۷، ۳۱۶؛ تاریخ نویسی: ج ۴
 ۸۲؛ ترجمه‌های: ۸۲، ۲۴۷
 ابن الندیم: ج ۴، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۶، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۴۰۸
 ابن بزمین: ۱۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵؛ مراسل
 که نظم است نه نثر: ۲۴۲؛ مکتوب نظم: ۲۴۳
 ابواسحاق ابراهیم الفزاری: ج ۴، ۸۱، ۸۴
 ابواسحاق زجاج: ج ۴، ۹۸
 ابوبکر بن بابویه: ج ۴، ۹۷
 ابوبکر خطیب: ج ۴، ۹۷
 ابوبکر خوارزمی: ج ۴، ۹۲
 ابوبکر: ج ۴، ۱۲۵، ۱۴۶
 ابوتراب غفاری: ج ۴، ۳۰
 ابوتام: ج ۴، ۳۳۶
 ابوجعفر احمد بن محمد: ۳۱۹
 ابوجعفر دوانیقی: ج ۴، ۸۵، ۲۲۱، ۲۴۸
 ابوجعفر الرستمی: ج ۴، ۹۸
 ابوالحسن آغاچی، قطعه: ۳۹۳
 ابوالحسن بن سراج المصري: ج ۴، ۹۴
 ابوالحسن بن کیان: ج ۴، ۹۸
 ابوالحسن علی بن محمد الجاتی: ج ۴، ۳۴۹
 ۱۳۴
 ابوالحسن علی بن محمد المدائنی: ج ۴، ۸۲
 ۸۴
 ابوالحسن المحرر: ج ۴، ۹۰
 ابوحنیفه: ج ۴، ۹۸
 ابوزیدخان بیرونی: ج ۴، ۳۷، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۶۲، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۱۰۰، ۲۴۹، ۲۳۹، ۱۳۴
 ابوسعید مهنه - شیخ ابوسعید ابوالخیر
 ابوشکور بلخی: ۷۳، ۳۹۴
 ابوصالح بن شعیب بن جامع: ج ۴، ۱۳۴
 ابوصالح بن منصور سامانی: ج ۴، ۹۹
 ابوطالب (ع): ۳۰۸
 ابوطالب: ۱۱۴، ۱۸۰
 ابوالعباس البکری: ج ۴، ۹۵
 ابوالعباس ثعالبی: ج ۴، ۹۸
 ابوالعباس مروزی: ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
 ابوالعباس محمد بن یزید المبرد: ج ۴، ۹۸
 ابوعبدالله الحصاص: ج ۴، ۹۶
 ابوعبدالله الزنجانی: ج ۴، ۱۰۹
 ابوعبید: ج ۴، ۱۲۴، ۱۲۹
 ابوالعلاء شوشتری، قطعه: ۳۸۹
 ابوالعلاء معری: ۱۸، ۲۱
 ابوعلی صواف: ج ۴، ۹۱
 ابوعلی قطرب: ج ۴، ۱۰۲
 ابوعلی محمد بن محمد بلخی: ج ۴، ۹۹
 ابوعلی مسکویه، شیخ: ۳۰۰، ۳۱۶، ج ۴
 ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۵، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳
 ابوالفرج بن ابی العباس الاسفهانی: ج ۴، ۹۰
 ابوالفرج رونی: ۶۶، ۲۴۷، ۳۴۹، ج ۴، ۱۳۵
 ابوالفرج - قدامة بن جعفر
 ابوالفضل دکنی: ج ۴، ۴۰۸
 ابوالفضل نصر بن احمد، (تاج الدین): ۳۱۸، ۳۱۹
 ابوکریب، محمد بن العلاء الهمدانی: ج ۴، ۹۳
 ۹۴
 ابوالمؤید بنی: ۱۷۵، ۱۷۶، ۳۳۶، ۳۳۷
 ج ۴، ۲۲۶؛ نثر: ۳۴۶؛ گرشاسب نامه
 منشور: ۳۴۶
 ابومخنف، لوط بن یحیی الازدی: ج ۴، ۸۱، ۸۳
 ابومسلم مروزی: ۳۳۷، ج ۴، ۲۴۸
 ابوالمظفر چغانی: ۲۷۲، ۲۷۳
 ابونصر فارابی: ج ۴، ۱۰۷
 ابونواس: ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵
 ابوالهیجاء بن حمدان: ج ۴، ۸۹
 ابویعقوب - امیر ابوالمظفر
 ابوالیقطان النسابة، عامر بن حفص: ج ۴، ۸۱
 ۸۴
 ابوالینقی، عباس بن طرخان: ۱۰۵
 ایبورد: ج ۴، ۲۰۹
 ایباخر (مبحث لغوی): ج ۴، ۲۱۱
 ابوش، دیو: ۱۲۲
 اتابک سعد بن زنگی: ۲۹۲، ج ۴

- اتابك و آصف الدوله ج ۴ ۳۵۸
 احمدآتش: ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰
 احمد آشنائی: ۳۸۸
 احداق: ج ۴ ۳۷۴، ۳۷۶
 احمد بن الحارث الخزازی: ج ۴ ۸۲
 احمد بن حنبل: ۳۳۴، ج ۴ ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸
 احمد بن خلف: ۳۱۷
 احمد بن عبدالعزیز: ۳۱۶
 احمد بن عبدالله الفرغانی: ج ۴ ۸۶
 احمد بن منوچهر شمس کله و قصیده تنماج وی: ۲۱۷
 احمد بیگ کوماسی: ۹۸
 احمد حماد الدولابی: ج ۴ ۹۳
 احمد عطاش: ۱۱۷
 احمد منصور: ۳۷۹
 احیاء الملوک: ۳۱۴، ج ۴ ۱۰۸
 احیاء الملوک: ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹
 اخبار سیستان: ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۳۶
 اخبار الطوال: ج ۴ ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۳۸
 الاختلاف (کتاب): ج ۴ ۸۶
 اخفش: ج ۴ ۸۴
 اخوان الصفاء: ج ۴ ۱۱۰
 ادبیات فارسی: ج ۴ ۱۳۴، ۱۴۷
 ادبیات فارسی در عصر سامانیان و غزنویان و سلاجقه: ج ۴ ۳۹۷
 ادبیات فارسی و تصوف، تعریف: ج ۴ ۱۵۲
 ادبیات قدیم هند و اشعار غنایی آن: ج ۴ ۱۴۰
 ادبیات و تأثیرات محیط: ج ۴ ۴۰۵
 ادبیات و علوم در عصر مشروطه، تنزل: ج ۴ ۳۸
 ادبیات و محیط رابطه: ج ۴ ۳۹۸
 ادیب پیشاوری: ۵۳، ۳۶۳، ۳۸۴
 ادیب صابر ترمذی: ج ۴ ۱۷۵
 ادیب عبدالله و صاف + و صاف
 ادیب الممالک: ۲۰۸
 ادیب نیشابوری: ۵۳
 ارتنگ (ارتنگ، ارژنگ، ارغنگ، انگلیون): ج ۴ ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۶۶، ۶۸، ۶۹
 ارتش و لغت سازی: ج ۴ ۲۶۸
 ارجاسپ (ارجاسپ): ۲۶۹، ج ۴ ۲۲۳
 ارنشیر بابکان: ج ۲ ۳۸۵، سکه های: ج ۴ ۱۱
 ارنشیر سوم، قتل او به دست درباریان: ج ۴ ۱۳۰
 اردویسوراناهیتا (فرشته مؤنث): ۱۲۲
 ارسطو: ج ۴ ۱۱۶
 ارشاد الارباب الی معرفة الادیب + معجم الادباء
 ارگند: ج ۴ ۲۵۳
 ارنواز (شهرناز): ج ۴ ۲۲۰
 ارواد شهریار جی داد: ج ۴ ۲۲۰
 ازرقی هروی و فن نقاشی: ج ۴ ۱۳
 ازهر بن یحیی: ۳۳۸
 اسحاق موصی: ج ۴ ۱۳
 اسد بن عبدالله: ۳۲؛ شعر در هجو: ۱۰۱، ۱۰۲
 اسدی طوسی: ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۵۳
 ج ۴ ۴۱، ۲۰۱، ۲۶۶
 الاسرار (کتاب): ج ۴ ۴۶
 اسرار التوحید: ج ۴ ۲۱۴
 اسفندیار: ۲۷۱، ج ۴ ۲۲۳
 اسکندر اف، عادل: ج ۴ ۳۷۴
 اسکندر بیگ منشی: ج ۴ ۱۵، ۲۸، ۲۹، ۳۴۴
 اسکندر فیلقوس: ج ۴ ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۴۵
 اسلام، دین سیاسی و اجتماعی: ج ۴ ۱۴۵
 شعر عروضی در دوره: ۱۳۸، ۱۳۹
 اسمعیل ایلاوی: ج ۴ ۳۷۴
 اسمعیل بن عامر: ج ۴ ۲۴۸
 اسمعیل بن یسار: ج ۴ ۵
 اسمعیل داغستانی: ج ۴ ۳۷۴
 اسمعیل کرمانی (عارف): ج ۴ ۲۷
 اسود بن ابی کریمه: ۱۱۹
 اسیری اصفهانی: ۵۶
 اشیبگل، پرفور: ج ۴ ۴۶
 اشخاص عصبانی: ج ۴ ۳۳۱، ۳۳۴؛ تعریف
 —: ج ۴ ۳۳۲
 اشکش: ج ۴ ۲۲۵
 اصطخری: ۳۱۶

- اصمعی: ج ۴، ۸۴
 اعتصام الملك (یوسف اعتصامی آشتیانی): ۲۱۴
 اعتضاد السلطنه ← علیقلی میرزا
 اعتماد الدوله: ۳۱۰
 اعتماد السلطنه: ۲۲۵، ۲۴۰، ۳۰۴؛ تاریخ - نویسی: ۲۲۵
 اعجاز خسروی: ج ۴، ۱۳۵؛ روابط نشری: ج ۴، ۱۳۵
 اغانی: ۳۳۷، ج ۴، ۶، ۱۵، ۳۳۴
 اغراسیاب: ج ۴، ۱۳۲
 اغر (شاهزاده): ۲۹۲
 افضل الدین محمد الکاشانی: ج ۴، ۱۱۶
 اقبال آشتیانی، عباس: ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۲، ۳۹۹، ۴۰۰، ج ۴، ۲۶۵، ۳۶۰، ۳۶۲
 اشتیاب: در کفنه می‌مهد: ۲۲۵، اشتیاب - در فعل «بردن»: ۲۲۸ - اشتیاب - درباره امیر نصر و امیر ابونصر: ۲۲۵
 اقبال لاهوری از نظر بهار: ج ۴، ۳۲۳، ۳۲۶
 شرح حال - ج ۴، ۳۲۳، ۳۲۵
 اقتباس و تقلید، تعریف: ج ۴، ۳۶۴
 اقرب الموارید: ج ۴، ۲۱۳
 اکبر پادشاه گورگانی: ج ۴، ۴۰۸
 اکبر پادشاهان هندوستان: ج ۴، ۲۱
 الشمس، شمس الدین: ۳۷۳
 الکلیک و استحثاث قریحه: ج ۴، ۳۳۴
 الهامی کرمانشاهی: ۵۲
 انهی قشقه ای، مهدی: ۲۲۰، ۲۲۲
 امامی هروی: ۴۶، ۵۵
 امروالقیس: ۱۲، ج ۴، ۳۳۶
 امیر (ادیب الممالک) ← محمد صادق حسینی
 امیر ابوالمظفر: ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۷۸
 امیر بوجعفر، ← ابوجعفر احمد بن محمد
 امیر بهادر جنگ و شاهنامه فردوسی: ۳۱۱
 امیر بیغوی سلجوقی: ۲۳۹
 امیر یازوای هازندرانی: ۱۲۵
 امیر تیمور گورکان: ج ۴، ۱۱، ۱۲، ۳۴
 امیر خسرو دهلوی: ۷۴، ۲۰۳، ۲۲۱، ج ۴
 ۱۳۵ - مقدم شرای فارسی زبان هند: ج ۴
 ۱۳۷، ۱۳۲
 امیر طاهر، بوعلی: ۳۳۰، ۳۳۴
 امیر طغرل: ۳۱۷
 امیر عبدالرحمن خان: ج ۴، ۲۲۰
 امیر علی شیر نوایی: ج ۴، ۱۵، ۳۵
 امیر مبارزالدین محمد: ۳۱۵
 امیر منصور بن نوح السامانی: ۳۴۶
 امیر نصر (برادر محمود غزنوی): ج ۴، ۳۳۹
 امیر نصر بن احمد: ۲۲۵، ۲۳۹
 امیل زولا: ۲۰، ج ۴، ۳۳۲؛ ترجمه حال: ج ۴، ۳۱۵، ۳۲۰ - رمان نویس فرانسوی: ج ۴، ۳۱۵ مناقب - ج ۴، ۳۱۸
 امین السلطان میرزا علی امیرخان: ۵۲ - و هنرمندان: ۵۲
 امینی، علامه ← علامه امینی
 انبارکپذ: ج ۴، ۲۵۴
 انبیاء (کتاب): ۳۱۶
 انتقاد چیست؟ تعریف: ۲۱۳
 انتقد و توهین، اختلاف: ۲۲۳
 انجمن آراء: ج ۴، ۲۳۰
 انجمن آرای احمد بیگ اختر: ۵۶
 انجمن آسیایی، مجله: ۳۰
 انجمن ایران جوان: ج ۴، ۲۶۸
 انجمن دانشکده: ج ۴، ۱۳۹
 انجیل: ج ۴، ۴۱، ۴۶
 اندرز آذربایجان رسیدان: ۳۵۲
 اندرژیند: ج ۴، ۲۵۴
 اندرز خسرو کوآتان، رساله: ۲۸۱
 اندرزنامه، رساله: ج ۴، ۲۵۴
 اندرز و ژورک متربختکان، رساله: ۲۸۱
 انطاکیه: ج ۴، ۲۴۱، ۲۴۲
 انور (محمد ابراهیم خان زند): ۲۰۱
 انوری: ۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۵
 ۱۹۶، ۳۴۹، ج ۴، ۳۷، ۱۳۸، ۱۹۲
 انوشیروان: ج ۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۲، ۳۸۵
 انیس الماشقین: ۲۹۱
 اوتارها (مظاهر ایزدی): ۲۶۲
 اوحدی: ۵۳، ۲۲۱
 اورمزد: ج ۴، ۱۰۵

۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۹۲، ۳۴۲، ۳۴۳
 اعتراف - به اشتباه خود: ج ۴ ۱۸۷
 انتقاد - بر انتقاد کسروی: ج ۴ ۱۷۸
 ۱۸۶، ۱۸۸، پاسخ - به روزنامهٔ تجدید:
 ج ۴ ۳۹۰، تعریف - از تاریخ: ج ۴ ۷۷
 جواب - به انتقاد کسروی: ج ۴ ۱۹۳ -
 دریاکو (مشاهدات): ج ۴ ۳۷۳ - در
 کمیساریای تجریش: ج ۴ ۲۹۱
 راهنمایی - به کسروی دربارهٔ لغت و قواعد
 ادبیات فارسی: ج ۴ ۱۹۵؛ و مطالبی در
 بارهٔ ۴۶ نام و شناسایی ریشهٔ آنها: ج
 ۷۷ - تا ۲۴۳؛ و فن تاریخ‌نگاری ج
 ۷۷ - و عروض: ج ۴ ۸۶ - و
 فرهنگستان: ج ۲ ۲۶۷؛ نظر دربارهٔ
 رباعیات خیام: ج ۴ ۱۱۱ - و پرس
 ارفع: ج ۴ ۳۵۸، ۳۵۶ - و کسروی:
 ج ۴ ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۷؛ نظر
 دربارهٔ زبان فارسی: ج ۴ ۲۴۳ - یا بهار
 شیروانی؟ ج ۴ ۱۹۶ - و کتب‌درسی:
 ۱۵۸، ۱۵۹ - و نشر فارسی: ج ۴ ۲۴۵، ارزش
 رسالهٔ نفس ارسطاطالیس از نظر: ج
 ۱۱۷ سرگنشت، ج ۴ ۲۷۷
 بهرام‌بن مردانشاه موبد: ج ۴ ۱۳۰
 بهرام چوبین: ج ۴ ۱۲، ۲۹۳
 بهرمد: ج ۴ ۲۵۳
 بدله، برعلیه: ج ۴ ۲۶۲
 بهمن (بهمن جادویه، ملقب به ذوالحاجب):
 ج ۴ ۱۲۹
 بهرامشاه غزنوی: ۱۱
 بهرام گور: ۲۸۲، ۳۵۵، ج ۴ ۳۸۵ - و
 موسیقی داینها: ج ۴ ۳۸۵ - بر صفحهٔ
 تاریخ: ج ۴ ۳۴۱، ۳۴۲؛ شعر: ۸۹، ۹۱
 گردشهای محرمانه: ۱۳۶، ۱۳۷
 بهرام‌نامه: ۱۸۴
 بهرامی: ۲۷۳
 بهزاد ثانی - رضاعی: (مرحوم بهار در
 آغاز این رساله در مورد شناسایی رضاعی
 نقاش معروف و علیرضای عباسی خستطاط
 معروف دچار اشتباه گشته و در پایان رساله
 اشتباه خود را برطرف کرده است.)

بحق معروف به اطعمه: ۲۸۶
 بشرمقسم: ۳۱۶
 بصره: ۳۱
 بخکرت: ج ۴ ۲۳۰
 بلادری: ج ۴ ۸۳، ۸۴
 بلخ: ۳۲، ج ۴ ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۴۹
 بلدان و منافع آن: ۳۱۶
 بلعی، ابوعلی محمدبن عبدالله: (یا عبیدالله)
 البلعی: ۲۴۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۶، ۳۲۶
 ۳۲۹، ۳۵۳، ج ۴ ۱۱۸
 ج ۴ ۱۱۸
 بندار رازی: ۴۴
 بندهنش: ۳۱۶، ۳۳۷ ج ۱۰۱۲، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۲۲
 بنیادزاده: ج ۴ ۳۷۲، ۳۷۴
 بونا: ج ۴ ۲۱۷، ۲۲
 بودائیان: ج ۴ ۱۰۳ - و وجود نفس ج
 ۱۰۳
 بوداسپ، (یوزاسف): ج ۴ ۲۱۷
 بزرگمهر: ج ۴ ۲۲۹، ۲۳۰
 ج ۴ ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱،
 ۲۳۶
 بوران، اختلاف‌نظر مورخان در مدت سلطنت:
 ج ۴ ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵ - پادشاه و حکیم:
 ج ۴ ۱۲۳؛ پادشاهی - نقل از
 طبری: ج ۴ ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵ - در
 تاریخ ارمنیان: ج ۴ ۱۲۳ - در روایات
 طبری: ج ۴ ۱۲۷؛ شوهر کردن: ج
 ۱۳۰ - از نظر مسعودی: ج ۴ ۱۲۲، ۱۲۳
 - و رستم، ج ۴ ۱۲۸، ۱۲۹؛ هدیه‌فرستان
 - برای حضرت رسول، روایت طبری: ج
 ۱۲۳، ۱۲۴ -، سخت‌زنان، شاه زنان: ج
 ۱۲۶ - (بوران دخت) تعریف: ج ۴ ۱۱۸
 بوستان سعدی: ۱۶، ۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ج
 ۴۰۲
 بوسعید - شیخ ابوسعید ابوالخیر
 بوعلی‌سینا: ج ۴ ۱۰۷
 بهار، مهرداد: ج ۴ ۱۸۹، ۳۴۲
 بهار، محمدتقی ملک‌الشعراء: ج ۴ ۷۷، ۷۸

نقش و نمایش و توصیف و تمثيل در ايران:
۲۸۵
تاج‌الآثر: ج ۲ ۱۳۵
تاريخ ابن‌العبري: ج ۲ ۱۶۸، ۱۸۵
تاريخ ابوعلی بلعی: ۳۱۸، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۵، ۳۴۹
تاريخ ادبيات براون: ۳۴۲
تاريخ ادبيات ايران: ۳۴۰
تاريخ اسکندر: ج ۲ ۲۱۱
تاريخ اکبري: ۳۰۴
تاريخ امير محمد مبارز: ۳۱۴
تاريخ انقلاب ايران: ۳۴۰
تاريخ بخارا: ۱۰۲
تاريخ بغداد: ج ۲ ۸۵، ۹۸
تاريخ بلعی: ج ۲ ۴۱۰
تاريخ بیهقي: ۲۷۲، ۳۰۲، ۳۱۸، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۹۹، زبان فارسی در: ۱۴۵، ترکیبات: ۳۲۲؛ نسخه‌های خطی: ۴۰۰، ج ۲ ۴۱۱
تاريخ جوينی: ج ۲ ۱۰
تاريخچه مطبوعات و ادبيات دوه مشروطه ۳۴۰
تاريخ چین: ج ۲ ۶۷
تاريخ حمزه اصفهانی: ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۷۰
تاريخ خوانین دنبلی: ۵۵
تاريخ در شرق، تعريف: ج ۲ ۷۸
تاريخ الرسال والملوك ← تاريخ طبري:
تاريخ زنديه: ۴۹
تاريخ سکه‌های شرقی: ج ۲ ۲۴۰
تاريخ سيستان: ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۸، ۱۰۱، ۱۳۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۹۶؛ — در روزنامه ايران: ۳۰۴، ۳۰۵؛ معرفي: ۳۱۱؛ دستور در: ۳۲۱، ۳۳۲؛ لغات عربي در: ۳۲۲؛ اصطلاحات: ۳۲۳، ۳۳۰، ج ۲ ۴
۲۰۸، ۲۴۴، ۴۱۱؛ شناسايی از روی احياي الملوك: ۳۱۴؛ شيوه نگارش: ۳۱۹؛ مؤلف: ۳۱۵؛ لغات و ترکیبات: ۳۵۰ تا ۳۶۰
تاريخ طبرستان و رويان: ۴۴، ۱۰۶

بهران، مکتب: ج ۲ ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲؛ —
نقاش: ج ۲ ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۴، ۲۶؛ —
و مکتب چيني: ج ۲ ۲۴
البیان والتبيين: ج ۲ ۱۰۱، ۴
بيروني، ابوريحان: ۲۹۶، ۷۸، ج ۲ ۲۲۸
بيسمارك: ج ۲ ۳۶۳
بيهقي، ابوالفضل: ۲۲، ۲۴۷، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۹؛ مکتب: — ج ۲ ۱۳۵

پ

پاېکان، اردشير و شمر: ۹۴
بات خسروي: ج ۲ ۲۵۷
پاتژرم (پدزرم) ج ۲ ۲۵۷
پنگرفتن، پدگرفتن: ج ۲ ۲۵۷
پت‌موزن (پت‌موجن) ج ۲ ۲۵۷
پندھانا: ۲۵۸
پرچم، تعريف: ج ۲ ۱۷۴، ۱۷۵
برنس ارفع: ج ۲ ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹
پروين اعصابی: ۲۱۰ — ۲۱۵؛ — و ناصر خسرو و سعدي: ۲۱۰؛ مناظره در شعر: ۲۱۱، ۲۱۳، سبك: — ۲۱۰ — ۲۱۲؛
قطعه سرايي — ۲۱۱؛ غزلسرايي: ۲۱۲؛
— و عطار و جامی و مولوی: ۲۱۲؛ — و عشق: ۲۱۵
پشتکوه (خاک‌والی) ج ۲ ۲۶۹
پهرک‌پت تعريف: ج ۲ ۲۴۱
پهلوی وايفوری، خط: ج ۲ ۶۶، ۶۹
پهلوی پازند: ج ۲ ۲۰۲
پهلبد: ج ۲ ۲۴۱
پي‌بي‌چم‌روزی: ج ۲ ۲۴
پيرسيداحمد تبریزی: ج ۲ ۱۵
پيرنيا، حسن مشيرالدوله: ج ۲ ۲۱۳
بيروز: ج ۲ ۱۲۸

ت

تاء مجهول، تعريف: ج ۲ ۱۷۷

- تاریخ طبری: ۳۲، ۷۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۳۰۰، ۳۰۲-۳۱۶، ۳۴۴، ج ۲، ۲۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۰۲، ۲۴۷، ۴۰۸
- تاریخ فاطمیان مصر: ج ۲، ۲۲
- تاریخ فرشته: ۳۷۲
- تاریخ قاجاریه: ۵۰، ۵۵
- تاریخ قم: ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۸
- تاریخ کلد و اشور: ج ۲، ۵۰، ۵۲، ۶۹، ۷۲، ۷۳
- تاریخ گردیزی: ۳۱۸، ۳۴۹
- تاریخ گزیده: ۳۱۵
- تاریخ محدثین جریر - تاریخ طبری
- تاریخ مطبوعات و ادبیات انقلاب ایران: ۲۲۴
- تاریخ نویسی، آغاز: ج ۲، ۸۰ - در عصر مغل، فن: ج ۲، ۳۲ - و شباهت آن با شعر: ج ۲، ۷۸ - و نقاشی در عهد مغل در ایران: ج ۲، ۱۰، ۱۱
- تاریخ و صاف: ج ۲، ۱۰
- تاریخهایی که در عهد مغل تدوین شده است: ج ۲، ۱۰
- تاریخ هرات: ۳۱۷، ۳۱۸
- تاریخ هرونت: ج ۲، ۲۳
- تازیان (تازیکان) تعریف: ج ۲، ۱۷۴
- تتماع قصیده: ۲۱۸، تعریف: ۲۱۷، ۲۱۸
- تجارب الامم: ج ۲، ۱۲۵، ۲۱۵
- تجزیه و تحلیل ۹۹ لغت از مجمل التواریخ: ۳۵۰ - ۳۶۰
- تحفة المراقین: ۱۷۲
- تحفه: ج ۲، ۲۰۶
- تحقیق مال الهند: ج ۲، ۱۳۴
- تخارها: ج ۲، ۶۶
- تدریس، شیوة: ج ۲، ۳۶۳
- تذکره الاولیاء: ج ۲، ۱۵۹، ۱۷۶
- تذکره اسحق بیك: ۲۰۳، ۲۰۲
- تذکره انجمن خاقان: ۵۰
- تذکره دولتشاه: ۱۱۶
- تذکره الشعرا: ۱۸۴، ۳۰۰
- تذکره نصرآبادی: ج ۲، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۵۵، ۳۴۵
- تذکره های عهد صفوی به زبان رازی: ج ۲، ۴۱۶
- تذهیب و نقاشی در ایران، تاریخچه ج ۲، ۱
- تراژدی، گمدی، فن و ضمیمه خوانی، تعریف: ۲۸۶
- ترانه (ترنک، ترانک، رنک)، تعریف: ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۷
- ترانه و دوبینی، تعریف: ۲۳۵ -
- وفواید آنها: ۳۳ - زمان ساسانی: ۱۲۴
- ۱۳۸ - ند سیلابی و دوازده سیلابی: ج ۲، ۵۳ - هشت عجایی: ج ۲، ۱ - ملى، رساله: ۱۳۴ - هفت یا هشت هجایی: ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۸
- تربیت منفی: ج ۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۵
- تربیت در دین اسلام: ج ۲، ۱۴۵
- تربیت نااهل (نمایشنامه، شرح دربار اتابک ابوبکر سعد بن زنگی) ج ۲، ۲۹۲، ۳۱۴
- ترجمان البلاغه: ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۰ -، برای اطلاع آقای ترجمه طبری: ۳۰۷
- ترکستان شرقی: ۳۲
- ترکیبای صرفی: ۲۲۸
- ترنک (ترنکه): ۱۱۶، ۱۲۷
- تصحیح متن، دخالت ذوق در: ۲۲۷
- تصنیف نمر و جان: ۱۱۷
- تصنیف های قبل از اسلام: ۱۱۵
- تصوف در اشعار شعرا، اصول: ج ۲، ۱۵۷ -
- ساده و علمی: ج ۲، ۱۵۱، ۱۵۲ - علمی: ج ۲، ۱۵۲
- تطورات زبان فارسی در ضمن ۲۹ قرن (بحث لغوی): ج ۲، ۲۴۳
- تطور لغات در گذشته و حال: ۳۵۳
- تطور و تغییر و تبدیل لغات: ۲۴۸
- تطور و جمود و تأثیر آن در جامعه: ۲۴۹
- تعریف فعلها: ۲۲۹
- تعزیه ها (کتاب): ۲۸۷
- تفسیر بلغمی: ج ۲، ۴۰۸
- تفسیر طبری، ترجمه: ۳۰۱
- تفسیر طبری: (جامع البیان عن تأویل القرآن): ج ۲، ۹۷، ۱۰۱ - نیز - طبری.

جمال، نقاش اصفهانی: ۲۱۶ ج ۴، ۲۳، ۲۴
 جمال‌الدین اصفهانی، عبدالرزاق: ۴۳، ۴۵، ۱۷۲ ج ۴، ۲۴
 جمال‌الدین دکنی، قطعه معروف: ج ۴، ۳۲۶

جمشید: ج ۴، ۲۱۵
 جنات‌الخلود: ۳۰۵
 جنبش ماسمین در نوشتن تاریخ، تعریف: ج ۴، ۸۱
 جندی‌شاپور: ۲۸۱
 جنون عادت: ج ۴، ۳۳۸
 جنید بغدادی: ج ۴، ۱۵۲، ۱۵۳
 جنید ساطانی: ج ۴، ۲۳
 جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات: ۳۵۴، ۳۴۹ ج ۴، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۹ ج ۴، ۴۱۱؛ ارزش: ۳۷۴
 جوانشیر: ج ۴، ۱۲۱، ۱۲۲
 جوک‌نامه: ج ۴، ۱۳۴
 جویی، خواجه علاء‌الدین: ج ۴، ۳۵
 جهانگشای نادری: ۴۹
 جهانگیر سنجاری: ج ۴، ۱۵
 جهیز: ج ۴، ۲۵۵

ج

چامه شاه بهرام: ۷
 چکامک، تعریف: ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
 چنانکه، چنانچه، تعریف: ج ۴، ۲۶۱
 چوگان: ۴۲
 چهار دختر (قطعه ادبی): ج ۴، ۲۴۷
 چهار مقاله عروضی: ۱۲۲۷، ۳۸۰، ۳۹۹، ۴۰۰
 چهار آزاد، هما: ۹۴

ح

حاجی رحیم (داستان): ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۵
 حافظ ابراهیم (شاعر معروف معر): ج ۴

تقوی، حاج‌سید نصرالله: ۲۶۸، ج ۴، ۱۱۸
 تقی‌اف، حاج زین‌العابدین: ج ۴، ۳۷۲
 التنبیه والاشراف: ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱ ج ۴، ۴۵، ۷۴
 تنها اثری از ایران قدیم (نوروز): ج ۴، ۳۳۷

تودوبید، مناظره: ج ۴، ۲۷۵
 تور (طوح، طوز، توج): ج ۴، ۲۲۱، ۲۲۲
 تورات: ج ۴، ۷۹، ۱۰۰
 تورقن: ج ۴، ۶۷، ۲۳۵؛ اسناد مکشفه: ج ۴، ۵۲، ۷۰، ۲۴۶، مرکز مانویان: ج ۴، ۶۵، ۶۶
 تولستوی (فیلسوف معروف روس): ج ۴، ۳۱۹، ۳۳۳

(ث)

ثعالی: ج ۴، ۲۳۹، ۴۰۸
 ثوری: ج ۴، ۹۸

ج

جاذبان: ج ۴، ۱۲۹
 حافظ: ج ۴، ۲۳۷، ۱۳
 جالینوس (سردار ایرانی): ج ۴، ۱۲۹
 جام‌سپ: ۸۳، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱
 جامع‌البیان عن تأویل القرآن تفسیر—طبری
 جامع‌التواریخ: ج ۴، ۱۰، ۳۴
 جامی: ج ۴، ۱۳۷، ۱۳۸
 جریر: ج ۴، ۳۳۵
 جبر، قرص: ج ۴، ۱۲۹
 جبروت (راجه): ۲۵۴
 جشن سده: ج ۴، ۳۳۹
 جتشف بنده: ج ۴، ۱۱۸، ۱۲۷، ۲۴۰، ۲۴۲
 جکسون، پروفیسور: ج ۴، ۳۹، ۵۳، ۵۶، ۶۳، ۶۷
 جلال‌الدین اکبر: ج ۴، ۳۱؛ و نقاشان ایران و هند: ج ۴، ۳۱
 جلال‌الدین محمد بلخی (ملای روم): ج ۴، ۱۵۸
 جلیل‌زاده، محمد قلی: ج ۴، ۳۷۴، ۳۷۷

۳۳۵

حافظ شیرازی: ۱۷، ۵۳، ۱۴۲، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۳۳، ۳۷، ۳۸، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹؛ دیوان: ۲۸۸، ۳۵۶
نسخه کهنه دیوان: ۲۸۹؛ شعرهای دخیل
دیوان: ۲۸۷

حبیب السیر: ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۴ ج
۱۹، ۱۵، ۱۰

حبیب عجمی: ۴ ج ۱۴۶
حدایق البیان (یا: تذکره عبدالرزاق خان):
۵۵، ۵۴، ۵۰

حدایق الحقایق، صنایع لفظی در: ۲۹۱، ۲۹۵
حدایق السحر: ۲۰۵، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴ ج ۴۰۵
حدود العالم من المشرق الى المغرب: ۳۲۱، ۳۴۹، ۳۳۹

حديقة الحقيقة: ۱۱، ۱۴۷، ۲۰۳، ۳۷۳
حرارة احمد عطاش: ۱۱۶، ۱۱۹

حسن بصری: ۴ ج ۱۴۶
حسن بغدادی (مذهب): ۴ ج ۱۷
حسن بن اسفندیار: ۴۴، ۱۳۸
حسن بن سهل: ۴ ج ۱۲۰
حسن بن علی میکائیل (حسنک): ۴ ج ۷۳

حسن دهلوی: ۴ ج ۱۳۷
حسنعلی مصور: ۴ ج ۱۶
حسن نظامی: ۴ ج ۱۳۵
حسن وهم الدین، مولانا: ۴ ج ۲۷
حسین اف، شیرزاد: ۴ ج ۳۷۴
حسین ایلاقی: ۳۹۲

حسین بن غیاث الدین محمد: ۳۱۳
حسینک نیشابوری: ۴ ج ۹۷
حکمت اشراق: ۴ ج ۷۴
حکمت، علی اصغر: ۴ ج ۳۸۰
حکمت رشیدی (رساله): ۴ ج ۳۳
حلی ← علامه حلی

حمزة بن آنرک شاری: ۳۱۸
حمزة بن الحسن الاصفهانی: ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۴ ج ۱۰۱، ۱۰۰
۴۴۸

حمزة بن عبدالله: ۳۲۱

حلاج، حسین بن منصور: ۴ ج ۱۵۲

حمورایی، آیین: ۲۸۰

حنظله بادغیس، شعر: ۴۴، ۱۴۵

حیدری، نماینده مجلس: ۴ ج ۱۹۶

خ

خاتون آبادی، میرزا محمد رضا: ۳۰۵

خاقان: ۳۲

خاقانی: ۴۳، ۴۵، ۵۳، ۵۵، ۲۱۸؛ شرح

حالت: ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۴ ج ۱۸۹

۱۳۸، ۱۵۱، ۲۳۹، ۰

خان آرزو: ۴ ج ۴۰۸

خان بالغ: ۳۰۷، ۳۰۹، ۴ ج ۱۱، ۱۲، ۱۴

۲۵۹

خاور (مشرق، باختر، مغرب) مورد استعمال

درست و نادرست: ۴ ج ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷

۲۰۸، ۲۰۹

خاوران (خابران، خوروران، خوزیران):

۴ ج ۲۱۰

خاورشناسان، اشتباهات: ۲۲۴

خدا در مذهب: ۲۵۸

خداوندنامه: ۵۷، ۲۰۸

خداپنامه: ۴ ج ۶۹، ۹۷، ۸۱، ۲۲۲

خراج (کتاب): ۳۱۶

خزائن الدین و سرالعلمین (کتاب): ۴ ج

۴۵

خسروانی، سرود: ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۵

۱۳۶، ۲۷۹

خسرو پرویز، موسیقی در عهد: ۴ ج ۳۸۶

خسرو قبادان ← انوشیروان

خسرو و شیرین شهاب: ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴

خسرو و شیرین نظامی: ۷۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰

خسروی: ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۵

خسروی کرمانشاهی: ۵۲، ۵۳

خطابه چیست؟ تعریف ۴ ج ۴

خط اسلامی، نقطه گذاری: ۴ ج ۲۱۲؛ بی نقطه

یونن- قدیم ۴ ج ۲۱۲، ۲۲۲

۵

خطبای ایرانی: تعریف: ج ۴، ۴

خطبه‌لوی: ج ۴، ۲۲۲، ۹

خط عربی، پیدایش: ۲۹۸، ۲۹۹، ج ۴، ۹

خط فارسی، تغییر: ج ۴، ۳۴۲- از نظر بهار:

ج ۴، ۱۷۸

خط مقریزی (کتاب): ج ۴، ۲۲

خطیب بغدادی، حافظ ابوبکر احمد بن علی:

ج ۴، ۹۸

خطیب فوشنج، - صدرالدین

حاجلی، سید عبدالرحیم: ج ۴، ۱۰۲

خلیل بن احمد: ۳۹۷، ج ۴، ۸۴: کتاب

عروض: ج ۴، ۸۶

خسبه نظامی: ۱۶- ج ۴، ۴۰۸

خنک‌ت: ۳۷۵

خواجوی کرمانی: ۳۴، ۲۱۱

خواجه رشیدالدین فضل‌الله: ج ۴، ۳۳، ۳۴

۳۶، ۳۵

خواجه رشیدالدین وطواط: ۲۹۱

خواجه شمس‌الدین زری‌باف یزدی: ج ۴، ۳۵

خواجه عبدالله انصاری، عبارات مسجع به

قرینه‌ای: ج ۴، ۱۳۲

خواجه علاءالدین وزیر: ۲۴۵

خواجه غیاث‌الدین نقاش: ج ۴، ۱۴

خواجه نصیر (نقاش): ج ۴، ۱۶

خواجه نصیرالدین طوسی - طوسی

خواجه نظام‌الملک: ۱۲، ۲۲، ۲۲۷

خوارزم: ج ۴، ۲۰۹

الخوارزمی، محمد بن موسی: ۳۱۶

خواندمیر: ج ۴، ۱۵

خوراسان، تعریف: ج ۴، ۲۰۹

حیام، ساختن مقبره او و مرگ میرزا حسن

حکیم کرمانشاهی از گرسنگی، رابطه: ج ۴

۳۸؛ رباعیات: ج ۴، ۱۱۱

خوارزم: ج ۴، ۲۰۹

خواندمیر: ج ۴، ۱۵

خوراسان، تعریف: ج ۴، ۲۰۹

حکیم کرمانشاهی از گرسنگی، رابطه: ج ۴

۳۸ با رباعیات: ج ۴، ۱۱۱

دارا: ج ۴، ۲۲۴

داراب دارا: ج ۴، ۲۲۴

داروین: ۲۴۸

داعی الاسلام: ج ۴، ۱۳۹، ۱۴۰

دال مهمله و دال معجمه در ادبیات بعد از

اسلام: ج ۲، ۲۱۴

دال و دال: ج ۴، ۱۳۲- از مقول تا اوایل

قاجاریه: ج ۲، ۱۶۴-، تعریف: ج ۴

۱۶۱-، تبدیل آن: ج ۴، ۱۶۲، ۱۶۳-

در خط هلوی: ج ۴، ۲۱۴-، در رسم الخط

فارسی: ج ۴، ۲۰۰-، در قافیه: ج ۴

۱۶۴، ۱۶۵-، فرق، تعریف: ج ۴، ۱۶۳،

۱۶۴

دانش: ج ۴، ۱۸۸

دانش، مجله: ج ۴، ۲۶۲

دانشکده، جوانان انجمن: ج ۴، ۳۹۰

دانشکده، مجله: ۲۷۳، ۲۲۵، ج ۴، ۳۳۴، ۱۹۱

داود بن علی الإسفندی: ج ۴، ۸۷

داود چغری: ۳۱۹

دایرة المعارف بریتانیا: ج ۴، ۵۴

دخت‌زنان: ج ۲، ۱۲۵

درخت آسوریک: ۳۱، ۶۹، ۷۲، ۸۳، ۹۳، ۹۵

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۷

در التیجان: ۲۲۵، ۲۲۷

در غرب خبری نیست (کتاب) ج ۴، ۳۶

دره‌التاج: ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴

دره نادره: ۴۹

دساتیر: ج ۴، ۴۰۸، ۴۱۰

دستور زبان فارسی: ج ۴، ۲۵۸

دشت‌اتک: ج ۴، ۲۰۹

دشت خاوران، باختر: ج ۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۷۲،

۲۷۳

دقیقی: ۱۷۰، ۳۵۴، ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۸۲

دل‌تکان یا مستخره‌های معروف: ۲۸۶

دمورگان: ج ۴، ۱۷، ۱۹۷، ۲۴۰

دمیة القصر باختری: ۴۴

دنبلی (عبدالرزاق خان): ۲۰۱، ۲۰۲

دنیا نشینی، صفتی در مورد اشعار فارسی:

۳۶-۳۷

دوازده بند محتشم: ۳۹-۳۹ وصال: ۳۹

سروش: ۳۹

دوبیتی‌ها، تعریف: - فهلویات، تعریف

دوبیتی‌ها، مختصات: ۱۳۲

دورنمای تصوف در ایران، تعریف: ج ۴ ۱۴۴

دولت‌شاه سمرقندی: ۳۰۰

دومین ملکه ایرانی، شرح احوال: ج ۴ ۱۱۸

دهقان سامانی: ۵۲

دهلی: ج ۴ ۱۳۳

دهیویذ: ج ۴ ۲۵۵، ۲۴۵

دینکرت: ۷۴

دینوری: ج ۴ ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۲۲

۲۳۸، ۲۲۸، ۲۲۳

دیوار دژ، مشته مرد: ۴۴، ۶۹، ۱۰۸، ۱۰۹

دیوان خاقانی: ۴۵، ۲۱۸

دیوان خلی منوچهری: ۲۷۴

دیوان زندیه صبا: ۲۵۲

دیوان‌معدی: ۲۸۸

دیوان سنائی غزنوی: ج ۴ ۱۵۳

دیوان فرخی سیستانی: ج ۴ ۳۵۷

دیوان قائمی: ۶۵

دیوان قطران: ۲۴۲

دیوان منوچهری: ۲۷۴

دیوان ناصر خسرو قبادیانی: ج ۴ ۱۵۳

ذ

ذال در برخی از لهجه‌های ایرانی: ج ۴

۲۱۴

ذال و دال در تلفظ مردم خراسان: ج ۴

۲۵۰

۲۵۱-۲۵۰

ذکاء الملك - فروغی

ر

راء و لام در خط پهلوی، تعریف: ج ۴ ۲۴۱

رابعه بنب‌کمب، قطعه: ۳۹۰

رابعه: ج ۴ ۱۴۶

راحة‌الصدور راوندی: ۳۳، ۱۲۹، ۲۱۶

۲۱۷، ج ۴ ۲۳

رافائل: ۲۷

راماین (رامایانا): ۶۸، ۷۴، ۲۵۳، ۲۵۸

۲۶۱، ۲۶۳، ج ۴ ۷۹، ۱۳۴

راون: ۲۵۳

راوندی (محمد بن علی بن سلیمان): ۲۱۶

۲۱۷

رباعیات باباافضل: ج ۴ ۱۱۶

۱۲۷، ۷۳

ربیع بن سلیمان: ج ۴ ۹۴

رحیم زاده صفوی: ج ۴ ۳۹

الرد علی ذی الاسفار (کتاب): ج ۴ ۸۷

رساله حسین وفائی: ج ۴ ۴۱

رساله نفس ارسطاطالیس: ارزش ادبی آن ،

ج ۴ ۱۱۶؛ لغات و اصطلاحات فلسفی و

علمی به فارسی در ترجمه: ج ۴ ۱۱۷

رستم: ج ۴ ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹

۲۲۲

رستم فرخزاد، جنگ با اعراب: ج ۴ ۱۲۹

رسول رضا: ج ۴ ۳۷۲

رثك، غیرت، حسد، تعریف: ج ۴ ۱۴۵

رشید و طواط: ۲۰۵، ۳۷۸

رشید یاسمی کرمانشاهانی: ۱۶۰، ۲۰۵، ۳۴۰

۳۴۲

رضا افغانلی: ج ۴ ۳۷۴

رضا عباسی: (آقا رضا، نقاش معروف، پسر

ملاعلی‌اصغر نقاش کاشی): ج ۴ ۱۷، ۲۴

۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۴۱، ۳۴۴-۳۴۶

رشاقلی‌میرزا (پسر حسنعلی‌میرزا فرمانفرها):

ج ۴ ۳۸۴

رضایوا، حقیقت: ج ۴ ۳۷۴

رموز حمزه: ۱۲۰، ۳۳۸

رودکی: ۵، ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۷۳

۷۴، ۱۱۴، ۱۶۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۱

۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۳۹، ۳۹۲، ۳۹۴

۳۹۵، سبک ادبی: ۲۲۴؛ خمیغ: ۲۲۴

۲۲۸، و شهید بانی: ۲۲۸، تونیف:

رابطه نری بهلوی: ج ۴، ۲۴۶؛ غلطهای
مشهور نری: ج ۴، ۲۶۲، قواعد -
نری بعد از مشروطه: ج ۴، ۲۶۰؛ -
نری یکی از السنة ترجمه اول: ج ۴، ۲۴۳ -
گانه‌ها: ۱۳۵؛ مادی: ج ۴، ۲۴۵

زبدۃ التواریخ: ج ۴، ۱۰

زبیرین‌یکار: ج ۴، ۸۳

زرتشت: ۲۸۱، ۳۳۷، ۳۵۰، ج ۴، ۴۷، ۴۸،

۶۴، ۱۰۵، ۱۳۲، ۲۱۵؛ و گشتاسب: ۷۳

زردشتیان ایران در هند: ج ۴، ۱۳۳

زری‌باغی و چینی‌سازی در ایران، صنعت:

۲۵۱

زریز: ۲۷۰، ۲۷۱

زکریای رازی: ج ۴، ۱۰۷

زالاق، علی: ج ۴، ۳۷۴

زمانا: ج ۴، ۲۷

زمان ساسانیان: ۷۸

زمخشری، ابوالقاسم محمود بن عمر: ج ۴

۲۳۱

زن، به اعتبار سنین عمر در شعر فارسی و در

ادبیات هند، تعریف: ج ۴، ۱۴۰، ۱۴۱،

۱۴۲، ۱۴۳

زنتوید: ج ۴، ۲۵۵

زننه، کریم‌خان: ۱۸۲

زنستی که خود را با شوهرش در آتش سوزاند:

ج ۴، ۱۳۷

زهری: ج ۴، ۸۲

زهیر بن محمد عتبه: ۳۳۱

زیب خسرو: ج ۴، ۲۴۱، ۲۴۲

زین‌الاحبار گردیزی: ۳۱۶

زین‌الدین: ۲۱۶، ج ۴، ۲۳

زینبی، یا، زینتی: ۳۸۴

زینتی: ۴۰۰

س

س و ش، تبدیل آن دو در شمال ایران،

تعریف: ج ۴، ۷۲؛ در شمال

تلفظ: ج ۴، ۲۰۲

۱۹۵، ۳۳۸، ۳۹۷، ۲۳۸ ج ۴، ۱۱۲؛ و

قطران: ۲۴۲

روزنامه اقدام: ج ۴، ۱۸۰

روزنامه ایران (قدیم): ۳۰۴، ۳۱۱

روزنامه تجدد (منطبه تبریز): ج ۲، ۳۹۰،

۳۹۱، ۳۹۲

روزنامه جبل‌المتین و بهار، رابطه: ج ۴

۲۹۱

روزنامه کاوه: ج ۴، ۲۶

روضات الجنات: ج ۴، ۹۲

روضه الشهداء: ۲۸۶

روضه الصفا: ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ج ۴

۱۰، ۴۵

روضه خوانی و پیدایش آن: ۲۸۶، ۲۸۷

ری: ج ۴، ۹۲

ریث و خسرو، رساله: ج ۴، ۳۴۶

ریوندنیشابور: ج ۴، ۲۳۳

ز

زادالمسافرین کتاب از ناصر خسرو: ۳۳۰،

۳۴۷

زانه، پرفسور: ج ۴، ۲۳

زال: ج ۴، ۲۰۸

زبان، اهمیت: ۴۱۲؛ بی‌احتیاطی درباره

لغت و خط: ج ۴، ۱۷۷؛ ادبی ایران در

قرن سوم و چهارم: ۲۳۳؛ آذری:

ج ۴، ۲۴۹؛ نزدیکی - اوستا با زبان

سنسکریت و ویدا (کتاب مذهبی و ادبی

برهمنان): ۱۳۵، تفسیر - ایران: ۲۷۹؛ -

بهلوی تا قرون دوم و سوم هجری: ۲۳۴؛ -

بهلوی و آذری: ۲۴۷؛ تعریف - نری:

ج ۴، ۲۴۷؛ - نری در بلغ: ج ۴، ۲۴۹؛

نمونه‌های - نری در تواریخ عربی: ج ۴

۲۴۷، ۲۴۸؛ نری و دامنه وسیع آن: ج ۴

۲۴۷؛ زند یا اوستا: ج ۴، ۱۳۱؛ -

سانسکریت: ۲۵۴، ۲۵۵، ج ۲، ۱۳۱، ۱۳۶؛ -

نری: ج ۴، ۲۴۶، ۲۴۷؛ - نری در

هندوستان، در گذشته و حال: ج ۴، ۴۱۳؛

- سادچیکوف: ج ۴ ۳۸۰
 ساروتقی: ج ۲۸ ۴۳۰
 ساسانی، ادبیات: ۲۷۹؛ اسامی الحان موسیقی
 در دوره: ج ۴ ۳۸۶- و وزن اشعار
 قدیم: ۱۲۷، ۱۲۸؛ اشعار دوره: ۹۴
 سامانی، ابوصالح منصور بن نوح: ۳۰۲
 سافانیان: ۲۲۶، ۲۲۷، ج ۴ ۳۵- و بهرام
 چوبینه: ۲۲۶؛ نسبت به اردوان: ۲۲۵،
 ۲۲۶؛ شمر و مورخین عهد - ۲۲۶
 سبحه‌الابرار (مثنوی): ۷۴
 سبزواری، حاج ملاهادی: ج ۴ ۱۱۰، ۱۵۹
 سبک ایتالیا در هند و اصفهان، نقاشی: ۲۵۱
 سبک بین بین و شعرای آن: ۱۴۱، ۱۴۲-
 ترکستان: ۲۲۴
 سبک خراسانی، زوال مناظره در آن: ۲۱۱-
 و دوره قاجاریه: ۴۷- و شعرای آن
 ۱۴۱- و عراقی: ۴۳
 سبک شعر در قرن اخیر - بازگشت ادبی
 سبک شعر فارسی: ۳۹۷- بعد از اسلام: ۷۳
 سبک شعر قبل از اسلام در ایران: ۶۹
 سبک‌شناسی: ۳۹۷، ج ۴ ۱۳۲، ۲۶۳، ۲۶۵
 سبک عراقی و شعرای آن: ۱۴۲
 سبک قهر: ج ۴ ۱۴۰
 سبک کلاسیک نثری: ۲۵۰
 سبک نثر «ترکی» یا «فرنگی» یا «فارسی
 سره»: ۲۵۰
 سبک نقاشی در اوراق تورخان: ج ۴ ۷۰
 سبک‌های شعر، تعریف: ۱۴۰، ۱۴۱
 سبک هندی: ۴۶- ۵۳، ۵۴، ۶۵؛ شعرای
 سبک: ۱۴۲، ۱۷۷- و شیوه معروف به
 آن: ۲۵۳
 سپیده، موبد: ج ۴ ۲۳۲
 سپهر، لسان‌الملک: ۵۱، ۲۸۰، ۲۷۵
 سپهسالار خراسان، (ابومنصور محمد بن
 عبدالرزاق): ج ۴ ۲۴۲
 ستارخان: ج ۴ ۳۷۴، ۳۷۵
 سدیاچوج: ج ۴ ۲۰۸
 سرآمدان هنر (کتاب): ج ۴ ۱۵، ۳۹
 سراجا: ج ۴ ۲۸
 سرخوت، عنصری: ۳۷۵
 سرخوش: ۱۹۱
 سرود، تعریف: ۱۳۶
 سرودیبارسی و ماوراءالنهری: ۲۳۴، ۳۶۴
 سرود کرکوی یا کرکویه: ۳۱- ۳۳، ۷۰
 ۸۸، ۸۹، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۳۵، ۲۴۰
 سروری: ج ۴ ۲۰۵، ۲۰۶، ج ۴ ۱۲، ۳۷
 سروش: ج ۴ ۲۵۱
 سروشاه، یمن: ج ۴ ۲۲۷
 سروش، شمس‌الشعرا - میرزا محمدعلیخان
 سروش
 سعدی: ۱۴، ۱۷، ۲۲، ۳۴، ۳۸، ۵۳، ۵۴،
 ۱۳۸، ۱۵۷، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۶۴، ۲۹۳، ۲۹۴،
 ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۳، ۳۹۸؛ جلوه فلسفه‌های
 مختلف در عقاید اخلاقی و معاشرتی:
 ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸؛ روحیه:
 ۱۵۸؛ شرح حال: ۱۴۳، ۱۵۳، منجبت:
 ۱۵۳- و مولوی، حافظ، عقیده مردم بی‌هنر
 معاصر و مولوی و حافظ درباره آنان:
 ۱۵۹؛ اخلاق در شعر: ۱۷
 سعدی‌نامه (گلستان): ۲۰۹
 سفرنامه فیثاغورس: ۷۵
 سفرنامه میرزا صالح شیرازی: ۵۰
 سفیان: ج ۴ ۹۸
 سگستانیان یا سگریان: ج ۴ ۱۳۲
 سکه بوران، تعریف: ج ۴ ۱۱۹؛ عکس -
 ج ۴ ۱۲۰
 سکه ترکمانان قرايوسفیه و آق‌قویونلوها: ج ۴،
 ۱۸۵
 سکه‌های مسی از عهدصفویه تا قاجاریه، نقشهای،
 ج ۴ ۱۸۵
 سلامی: ۳۱۶
 سلطان ابراهیم میرزا: ج ۴ ۲۹
 سلطان‌اف: ج ۴ ۳۷۴
 سلطان محمد (نقاش): ج ۴ ۱۵، ۱۶، ۱۹
 سلطان‌ی کرمانشاهی: ۵۲
 سلطانیه (سلطان آباد) قلعه: ۱۸۴
 سلم و تور و ایرج: ج ۴ ۲۲۱
 سلم‌بن‌المفضل: ج ۴ ۹۳
 سلیم (رضا): ۱۸۹
 سلیمان رستم: ج ۴ ۳۷۲

سیستان: ج ۴، ۲۲۰
سیستان‌نامه: ۳۱۳
سیف اسفرنگ‌نزاری: ۴۶

ش

- شاپوراول: ج ۴، ۴۵، ۵۰؛ سکه‌های: ۱۱، ۴۵
شاپورین شهریراز: ج ۴، ۱۲۵
شاپورگان، کتاب: ج ۴، ۴۸، ۸۱، ۴۷، ۴۸
شادبهروعین‌الحیات: ۳۷۵
شارستان: ج ۴، ۴۰۸
شاعران، تطوراندیشه در شعر: ج ۴، ۳۹۷، ۳۹۹
عادت: ج ۴، ۳۳۷- و امور ملی و اجتماعی: ۲۸۴
شاعر، باید مورخ باشد، و مورخ نیز باید ذوق شعر داشته باشد: ج ۴، ۷۸
شاعر گاسوار: ۲۳۷، ۲۳۵
شافعی: ج ۴، ۹۸
شانی، مولانا: ج ۴، ۲۶، ۲۷، ۳۵؛ کشیدن رابه زر: ج ۴، ۲۷
شاه، پادشاه، تعریف: ج ۴، ۲۵۶
شاهرخ (پسر امیر تیمور): ج ۴، ۳۵
شاهزادگان پاندوان: ۲۵۳
شاه زنان: ج ۴، ۱۲۵، ۱۲۶
شاه سلطانحسین: ۲۰
شاه سلیم: ج ۴، ۳۵
شاه عباس «بزرگ»: ج ۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۷، ۳۵۴؛ شیوه نقاشی: ج ۴، ۲۴؛ تذهیب و نقاشی در عصر: ج ۴، ۱۷
شاه عباس دوم، ارزش آثار قلمی نقاشان در هندوستان در عهد: ج ۴، ۳۲
شاه قطب‌الدین شاه علی: ۳۱۴
شاهنامه ابوالمؤید بلخی (منثور): ۳۱۶، ۲۲۶
شاهنامه ابومنصوری: ۳۱۷، ۲۲۶، ۲۴۲
شاهنامه بایسنقری: ۳۰۶
شاهنامه دقیقی: ج ۴، ۲۲۴، ۲۲۷
- سماعیون، تعریف: ج ۴، ۶۳
سمیتیک (سامی): ۷
سنائی غزنوی: ۳، ۱۱، ۵۵، ۲۲۹، ۲۸۵، ج ۴، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
اصطلاحات صوفیه در آثار: ج ۲، ۱۵۴
عقیده سعدی نسبت به: ۱۴۸؛ علت مطرودی: ۱۴۷، ۱۴۸
سنت‌ابی فانوس: ج ۴، ۴۶
سنت‌اوگوستین: ج ۴، ۵۵
سنجر، سلطان: ۱۷۷
سنسکریت: ۲۲۴؛ ادبیات: ۲۵۳
سواپه: ۲۶۸
سوفزای، (یا، سوفر): ج ۴، ۲۳۶، ۲۳۷
سوگند در ادبیات فارسی: ۲۶۷
سوگند سیاوخش در شاهنامه: ۲۶۸
سویدين قطب‌الجبلی، (غازی تازی): ج ۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵
سهای اصفهانی: ۵۲
سہیتی هجایی، کردی: ۱۲۳
سهروردی، شهاب‌الدین: ج ۴، ۴۲، ۱۰۹
۱۱۱، ۱۵۲
سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک: ۲۲۷، ج ۴، ۴۰۶
سیاوخش: ج ۴، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷
سیاوش‌بیگ گرجی: ج ۴، ۱۶
سیبویه: ج ۴، ۸۴
سیتا: ۲۵۳
سید جمال‌الدین، ایرانی، یا افغانی است: ج ۴، ۳۲۱- شرح احاط: ج ۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۰، حمل استخوانهای - به افغانستان: ج ۴، ۳۲۱، ۳۲۲- در نظر دیگران: ج ۴، ۳۲۲- و اتحاد اسلام: ج ۴، ۳۲۲- و ناصرالدین‌شاه: ج ۴، ۳۲۲
سید محمد ترک: ج ۴، ۳۶
سیر: ج ۴، ۲۳۹
سیر حکمت در اروپا: ج ۴، ۱۰۹
سیر المتأخرین: ج ۴، ۱۳۵
سیر الملوك عبدالله بن المقفع: ج ۴، ۳۱۶، ۴، ۱۳۰
سیر الملوكها - شاهنامه: ج ۴، ۱۳۰

۱۳۸- مضمون ساز: ج ۴ ۱۳۸- بعد
از مشروطه: ۵۳- بدبین: ۳۷- عهد
قاجار: ۱۹۱- عرب: ۱۴۴، ۱۴۵- حالت
رواجی- عرب: ج ۴ ۳۳۵- ساسانی:
۱۴۶- فارسی زبان درهند: ج ۴ ۱۳۵-
فلسفی: ج ۲ ۱۵۳- متصوف: ج ۴
۱۵۳- مطرود در اثر عزت نفس: ۱۴۶
شفق: ج ۴ ۲۱۱، ۳۴۳
شفیع خطاط: ۲۹۲
شفیع عباسی، (نقاش): ج ۴ ۲۵
شقایق، مهدی بیك: ۱۸۹
شکسپیر: ۱۸
شگفتیهای سگستان (کتاب): ج ۴ ۲۲۴
شگفتیهای سیستان و بندش، رساله: ۳۳۷
شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله: ۴۷-
وسید اشرف که وی را از خواندن آثار بعضی
از گویندگان منع کرده است: ۲۱۶
شمس الدین محمد قیس رازی: ۴۰، ۴۱، ۴۵،
۷۳، ۹۹، ۱۱۴- ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۶۰،
۲۳۴، ۲۴۳، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۸۲، ۳۹۵، ج ۴
۲۵۱
شمس طیبی: ۴۶
شمس المعالی قابوس: ۱۰۹، ۱۱۳
شمعی، دین: ج ۴ ۶۵
شوپنهاور: ج ۴ ۳۳۲
شوش، آثار معماری و حجاری: ج ۴ ۷
شوریده، فصیح الملك: ۵۲
شهاب اصفهانی (تاج الشعراء): ۵۱، ۵۲
تغزیه‌های: ۲۸۷
شهاب ترشیزی (میرزا عبدالله) ۴۹، ۱۷۷،
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،
۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ج ۴ ۳۸ دیوان
اشعار: ۱۸۰، ۱۸۴؛ سبک: ۱۹۲؛
مهاجرت: ۱۸۰، ۱۸۱- و پیروی از
انوری: ۱۸۵- و شعر درباره مرگ:
۱۹۳- و علم نجوم: ۱۸۸، ۱۹۵- و
فکرات: ۱۹۶- و مدح کنندگان او:
۱۸۹

شاهنامه فردوسی: ۸، ۹، ۱۵، ۱۶، ۴۹، ۱۲۷،
۱۳۶، ۲۷۰، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۹،
۳۱۱، ۳۲۶، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۶، ج ۴ ۴۳،
۶۹، ۷۰، ۷۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۵۳، ۲۰۸،
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۵۲۵
۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۵۷، ۴۰۳، ۴۰۸،
زبان فارسی: ۱۴۵- و اسامی متفرقه:
ج ۴ ۲۴۱؛ روایات منظوم: ج ۴ ۲۱۱
شبل نعمانی: ج ۴ ۳۴۱، ج ۱۳۹، ۱۵۲
شبه خوانی در ایران، آغاز: ۲۸۵
شتر و های ایران (کتاب): ۳۵۴
شجاع السلطنه، شاهزاده: ۶۰
شرح فصوص الحکم: ج ۴ ۳۴
شرف الدین، سید المحدثین، ابوطاهر یحیی
بن طاهر بن عثمان الموفی: ۳۷۲
شرف بن محمد المرامی: ۲۹۱
شرق نزدیک، روزنامه: ۹۶
شریاف، علی اصغر: ج ۴ ۳۷۴
شصت کله - شمس الدین احمد بن منوچهر
شعر، تعریف: ۲- در ایران: ج ۴ ۳۸۳-
موقوف القوافی: ۲۴۳- قدیم: ۱۲۶-
روحیه قدیم: ۱۵- در زمان ساسانیان:
۷۰، ۱۲۵، ۱۲۹- دوازده سیلابی: ج ۴
۷۵- در ایران پیش از اسلام: ۷۴-
عروضی عرب قبل از اسلام: ۱۳۸، ۱۳۹؛
سبکهای: ج ۴ ۱۳۶، ۱۳۷، تجدید
صنعت: ۵۵؛ عراق در: ۲۸۰؛
انحطاط و تأثیر آن در: ۱۴۹، تحول
- فارسی: ج ۴ ۱۳۶؛ رونق شعر در عهد
تیموری: ج ۴ ۱۳۷؛ سبک - قجر:
ج ۴ ۱۴۰؛ اقسام هندی: ۱۳۸، ۱۳۹-
- غنایی: ۲۹، ۷۲- و فلسفه: ج ۴
۴۰۶- وصفی: ۷؛ انگیزه سرون: ۳۷-
فرق- و تصنیف: ۳۳؛ سبکهای - فارسی
امروز: ج ۴ ۱۴۰- ده هجایی کردی:
۹۶، ۹۹- هجایی بعد از اسلام: ۹۲-
دوازده هجایی: ۱۲۸- هجایی در خراسان:
۱۱۳- هتلمتل: ۳۱، ۳۲-
شعرای اروپا، احترامات: ج ۴ ۳۶-
ژاژخای: ۱۹۰- ساده گوی: ج ۴

شهابی (میرزا اختیار) پسر شهاب تبریزی:

۲۰۲

شهر ایران: ج ۴ ۲۲۷

شهر ایران و ایرانشهر (= ایران): ۳۲۶

شهر براز (سرنار خسرو پرویز): ج ۴ ۲۳۴

۲۳۶

شهر براز فرخان: ج ۴ ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰

شهرناز: ج ۴ ۲۲۰

شهریار (سید محمد حسین) شاعر معروف: ۲۰۸

شهریاران - بادبانان: ۱۲۹

شهنامه: ۲۰۷، ۲۰۸

شهید بلخی: ۱۹ - ۳۸۸، ۳۹۰

شهید بن الحسین: ۳۹۲

شیرویه: ج ۴ ۱۲۶، ۱۲۷

شیخ ابوالحسن: ج ۴ ۱۵۳

شیخ ابوسعید ابوالخیر: ج ۴ ۱۵۱، ۱۵۳

۱۹۹، ۲۱۰ - و رواج تصوف در خراسان:

۱۵۳

شیخ فریدالدین عطار: ج ۴ ۷۶، ۱۵۷، ۱۵۸

۱۹۹

شیخ محمد شیرازی (خطاط): ج ۴ ۱۶، ۲۹

شیخ محمد عبده: ج ۴ ۳۲۱، ۳۲۲

شیخ محمود شبستری: ج ۴ ۱۵۸

شیخ مشرف بن مصاح سعدی - سعدی

شیروان (شروان) ج ۴ ۲۳۹

شیروی: ج ۴ ۱۲۴

شیروی بهرام (شروین، شیرویه، شیروین،

خورین): ج ۴ ۲۳۸، ۲۳۹

شیرویه: ج ۴ ۱۲۶، ۱۲۷

شیلر: ۱۸

شیوه تصحیح کتب در قدیم: ۳۴۳

ص

صائب تبریزی: ۵۴، ۱۹۲، ۲۰۲؛ ج ۴ ۱۳۸

- و کلیم و عرفی: ۱۳۹

الصابی، ابی اسحق ابراهیم هلال: ۳۷۵

صاحب السیره، ابو عبد الله محمد بن اسحق بن یسار:

ج ۴ ۸۱

صاحب عباد: ۴۴

صادق اف: ج ۴ ۳۷۴

صادق بیك: ج ۴ ۲۸

صادق بیك ترك افشار (شاعر و نقاش): ج ۴

۱۶، ۳۱، ۳۲

صافی اصفهانی (میرزا جعفر): ۱۸۹

صالح باخی: ۲۴۲

صاین الدین علی ترکه: ج ۴ ۳۴

صباحی بیدگلی، حاجی سلیمان: ۵۰، ۵۵

۱۷۷، ۱۹۲

صبا (فتحعلی خان ملك الشعرا): ۲۵۱؛

سبك: ۲۰۸؛ دو روئی در كار شاعری:

۲۵۲؛ قصیده لامیه: ۲۵۱، ۲۵۲؛ و

بحر مقلوب: ۵۶؛ طرز و خصایص: ۵۸

صدرالدین خطیب فوشنج، شرح حال ۱۶۱،

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹؛

صدرالدین شیرازی، ملاصدرا: ج ۴ ۱۰۹،

۱۱۰

صدرالدین محمد ترکه: ج ۴ ۳۳، ۳۴

صفحات و صفحه‌ها: (بحث): ج ۴ ۱۴۶

صفوی، شاه اسماعیل: ج ۴ ۱۵

صفوی، شاه طهماسب: ج ۴ ۱۷، ۳۱؛ و

هنرمندان عصر: ج ۴ ۱۵

صفی‌علیشاه: ج ۴ ۱۵۹

صمد و ورغون: ج ۴ ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵

صنایع لفظی شعر: ۱۹، ۲۹۱، ۲۹۲

صنایع مستظرفه تعریف: ۲۶

صنایع یدی در زمان ناصرالدین شاه: ۵۱

صنعتگران ایران در سلطنت شاهرخ و پسرش:

ج ۴ ۱۲؛ ایران در عهد صفوی: ج ۴ ۱۲

صنعت مقلوب: ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹

صنیع الدوله (اعتماد السلطنه): ۵۱

صورتگر، دکتر لطفعلی: ۲۶۷، ۲۷۰

صوفی و صوفیان: تعریف: ج ۴ ۱۴۶

۳۷۸، وازم: ۱۴۶، ۱۴۷؛ پیروان:

۱۴۸؛ افکار: ۱۴۸، ۱۵۱؛ مراتب

سیر و سلوک: ۱۴۹؛ و مانویت: ۱۵۰؛

۱۵۰؛ شعر و موسیقی: ۱۵۱؛ ۱۵۳؛ و

ملامتی: ۱۵۰ - و روابط اجتماعی:

قلندران و اصطلاحات آنها: ۱۵۴، ۱۵۵

۱۵۶، ۱۵۷ — معروف: ۱۵۸، ۱۵۹

صیدی: ۹۸

ط

ط — ت، (بحث لغوی): ج ۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۵۰

طایران: ۳، ۱۵۰

طالب آملی: ج ۲، ۱۳۸

طاق بستان کرمانشاه، نقوش: ج ۲، ۸

طاهر اف، رشید: ج ۲، ۳۷۴

طاهر بن الولید: ۳۱۸

طاهر بوعلی، ۳۳۸

طاهر ذوالیمینین و شعر: ۱۰۳، ۱۱۹

طاهرزاده، بهزاد: ج ۲، ۳۹، ۵۳

طاهر فضل: ج ۲، ۳۷۹، ۲۶۶

طبری، محمد بن جریر: ۳۲، ۱۰۱، ۱۰۲

۱۳۸، ۲۴۷، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۶

۳۳۷، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۴، ج ۲، ۱۷۵

۷۷، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱

۱۲۳، ۱۲۸: نثر- ۳۴۷، ۳۵۴، ج ۲، ۴۵

۱۲۹، ۱۳۰، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷

۱۳۶، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۸: زمان-: ج ۲، ۸۳

شعر ولعت در عهد-: ج ۲، ۸۴؛ چگونگی

مرگ-: ج ۲، ۸۵؛ شخصیت: ج ۲، ۸۵-

و ناولداصفهانی: ج ۲، ۸۷-؛ و شاگردانش:

ج ۲، ۸۷؛ تألیفات ناتمام: ج ۲، ۸۸

نظر- در فقر و غنا: ج ۲، ۸۸، ۸۹

استغناء طبع-: ج ۲، ۸۹، ۹۰ مذهب:

ج ۲، ۹۱؛ شیوه تحصیل-: ج ۲، ۹۲

استادان-: ج ۲، ۹۳، ۹۴-؛ و محدثان:

ج ۲، ۹۴؛ علمای مصر و-: ج ۲، ۹۵

تهنیتی- در مصر: ج ۲، ۹۵، ۹۶

باگشت-: ج ۲، ۹۶؛ حبلیان و-: ج ۲

۹۶-۹۸، علوم و معلومات-: ج ۲، ۹۸

۱۰۰-؛ و تاریخ: ج ۲، ۱۰۰، ۲۶۹-؛ در

طلب علوم: ج ۲، ۸۴، ۸۵، ۹۳

طبقات ناصری: ۵۴، ۳۴۹

طیب اصفهانی: ۱۸۹

الطرائق الملوكیه: ۱۱۴

طغانشاه سلجوقی، سلطان: ج ۲، ۱۳

طغرای مشهدی، منشآت: ج ۲، ۱۳۵

طغرل بن اسلان سلجوقی: ۲۱۶، ۲۱۷، ۳۱۷

ج ۲، ۲۳

طوس: ۸، ۱۵۰، ج ۲-؛ یه، توس: ۱۷۶

طوفان، مجله: ۳۶

طهورت: ج ۲، ۲۱۵، ۲۱۸

ع

عاشق اصفهانی: ۱۹۲

عالم آرا: ج ۲، ۱۵، ۱۷، ۳۴۵

عالم آرای عباسی: ج ۲، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۹

عالم اسلامی، مجله: ج ۲، ۲۶

عباس میرزا نایب السلطنه: ۲۸۳-؛ و شعر:

۵۰

عبدالرحمن بن عوف: ۳۷۲

عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی: ۳۷۰

عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی، مؤلف مطلع

السعدین: ۲۸۹

عبدالصمد شیرازی (نقاش): ج ۲، ۳۱

عبدالله بغدادی (نقاش): ج ۲، ۲۴

عبدالله بن زبیر: ج ۲، ۳۸۶

عبدالله بن فضل (نقاش): ج ۲، ۲۳

عبدالله بن مسیح: ج ۲، ۳۸۶

عبدالله بن معتز: ۳۹۷

عبدالله بن مقفع: ج ۲، ۸۱، ۸۲

عبدالله زیان: ۳۲

عبدالله شاعر: ج ۲، ۳۷۲

عبدالواسع جلی: ۱۳

عبیدزاکانی، لطایف: ۲۸۶

عتبی: ۳۱۶، ۳۴۵

عجری تبریزی، مولانا: ج ۲، ۲۷

عدلیه در دوره مشروطه، تعریف: ج ۲، ۲۹۱

عرب و ایران، نسبت عروض: ۳۳

عرفا، بیان شرح احوال بزرگان: ج ۲، ۷۶

عرفا و متکلمین، دشمنان فلاسفه: ج ۲، ۱۰۹

عرفی شیرازی، ۵۴، ج ۲، ۱۳۸، ۱۳۹

- عجمی: ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱
عصر المأمون، (کتاب) ج ۴
عضد الدوله و شعر عرب: ۴۴
عطار نیشابوری: ۷۳، ج ۴، ۴۰۸
عطاش، احمد و حراره احوالی اصفهان: ۳۳
علاءالدین: ۲۴۳
علامه امینی (صاحب «الغدير»): ج ۴، ۸۰، ۸۵
علامه حلی: ج ۴، ۱۰۸
علان الشموی: ج ۴، ۸۲، ۸۴
علم در عهدمغول، ترفیض: ج ۴، ۳۲
علمای منطق و فلسفه، نام: ج ۴، ۸۴
علمای طبیعی و فلسفه: ج ۴، ۱۱۳
علوی زینتی محمودی: ۳۹۹
علی (ع) ← علی بن ابی طالب (ع)
علی اصغر کاشی (نقاش): ج ۴، ۱۷
علی بن ابی طالب (ع): ج ۴، ۲۳۰، ۸۸، ۹۲، ۱۴۶
علی بن الحسین بن قریش: ۳۱۶
علی بن حمزه بن عماره: ۳۸۶
علی بن عبیده الریحانی: ج ۴، ۸۲
علی بن عیسی: ج ۴، ۹۱
علی بن محمد المداثی: ج ۴، ۸۰
علی پرنده ای، شاعر طبرستانی: ۴۴
علی پیروزه: ۸
علیرضا خوشنویس تبریزی، دخالت او در قتل
میرعمان: ج ۲، ۲۷- و کتیبه های مسجد
شیخ لطف الله: ج ۴، ۲۷
لطف الله: ج ۴، ۲۷
علی رضا عباسی: ج ۲، ۱۷-۲۸ آثار به سه
امضاء: ج ۴، ۲۵ و نقاشان همنام وی:
ج ۴، ۲۵ و نقاشان همنام وی: ج ۴
۲۴، ۲۶- یارضا عباسی: ج ۴، ۲۴، ۲۶
علیمرادخان زند: ۴۹
علینقی وزیر، ترانه های ملی: ۱۳۴
علی نورمکنی ← میرعلی یورتکین
عماد الکتاب: ۳۱۱
عماد شهریاری: ۴۵
عماره مروزی: ۲۷۳، ۳۸۶
عمان سامانی: ۵۲
عمر: ج ۴، ۱۴۶
- عمر خیام: ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۲۲
عمر بن کثوم: ۱۳
عمرولیت: ۳۳۸؛ تخلص بر شهر غزنین:
ج ۴، ۱۳۳
عمیق بخارانی: ۲۳۵، ج ۴، ۱۷۲
عمید دلمی: ۲۳۷
عندلیب: ۱۹۱، ۲۰۸
عنصر الممالی: ج ۴، ۲۲۶
عنصری: ۳، ۱۰، ۱۱، ۴۶، ۲۷۲، ۳۸۱، ۳۸۵
۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۵، ج ۴، ۴۲، ۱۳۵، ۱۹۳
۲۰۷، ۲۳۴؛ شاعران همزمان: ۳۸۲
عوانه بن الحکم: ج ۴، ۸۱، ۸۴
عوفی: ۴۵، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲
۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۹۹، ۴۰۰؛ آثار:
۳۷۳؛ شرح احوال: ۳۷۳- نام و
کنیت:
عید نوروز: ج ۴، ۳۳۸
عید مهرگان: ج ۴، ۳۳۹، ۳۴۰
عیسی (پیغمبر) ۲۳۶، ج ۴، ۴۷، ۶۱، ۷۲
۲۱۸- از نظر مانی: ۶۱؛ زن دوستی -
او از نظر مانی: ج ۴، ۶۲
عین القضاة همدانی: ج ۴، ۱۱۱
- غ
- الغدير: ج ۴، ۸۵، ۸۰، ۹۳، ۱۰۱
غرق شدن و آب از سرگشتن، یکی نیست:
ج ۴، ۱۷۱
غزل موقوف القوافی: ۲۴۴
غزلرای به سبک حافظ و سعدی (مکتب
عراقی): ج ۴، ۱۳۹
غزلرای به سبک صائب و کلیم (مکتب هندی):
ج ۴، ۱۳۹
غزلهای هشت هجایی: ۱۲۳
غزنوی، محمود: ۸، ۹، ۲۶۵، ۳۰۴، ۳۱۹، ۳۳۰
غزنوی، محمود: ۳۷۸
غزنویان: ۲۲۵
غزنین: ۹

فرخی سیستانی (تاج‌الشعراء): ۳، ۱۰، ۲۲، ۴۶، ۲۲۹، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۶، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۳ ج ۴، ۹، ۱۵۲، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۷۰، ۳۲۹، ۳۹۷؛ ارزش شعر: ج ۴، ۱۳۸، اشتباه - در بتمبرستی مانویان: ج ۴، ۴۲؛ تفاوت زمانی - وسعدی: ج ۴، ۳۹۸؛ رابطه قصیده و لیبی: ۲۷۷

فردوسی: ۳، ۱۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۳۷، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۶۰، ۱۷۰، ۲۶۸، ۲۸۴، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۶، ۳۳۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۷۷، ۳۸۰ ج ۴، ۱۰، ۱۲، ۳۷، ۳۸، ۶۸، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۶۶، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۶، ۴۰۴، ۴۱۵؛ انگیزه به وجود آمدن شاهنامه: ۱۵۰؛ و تقسیم شاهنامه دقیق: ۱۷۱؛ و حدیث: ۳۲۱؛ زمان: ۱۴۹، ۱۵۰؛ و فن‌تشیه: ۱۳؛ مقایسه با شعری همزمانش: ۱۵۰؛ نامه مهر: ج ۴، ۲۴۶؛ و فلسفه: ج ۴، ۱۰۹

فرزنی: ج ۴، ۳۳۶

فرس قدیم (زبان): ج ۴، ۲۴۳

فرق میان انسان و حیوان، تعریف: ج ۴، ۳۶۳

فروزانفر، بدیع‌الزمان: ج ۴، ۸۳، ۲۶۴

فروغ‌الدین اصفهانی: ۵۱

فروغ کاشانی: ۵۰، ۲۰۸

فروغی، محمدعلی: ۲۴۸، ۲۸۸، ج ۴، ۱۰۹، ۲۶۸

فره‌ایران شهر: ۱۲۵

فرهنگ اسدی: ج ۴، ۲۶۵

فرهنگ پهلوی: ج ۴، ۲۰۳

فرهنگ جهانگیری: ج ۴، ۴۰۸، ۴۰۹؛ و برهان قاطع، اشتباهات لغات در آن دو: ج ۴، ۴۰۹

فرهنگستان: ج ۲، ۲۶۸؛ انتقاد بر: ج ۴، ۲۶۷؛ ایران و لغت‌سازی: ج ۴، ۲۶۳

فرهنگ سروری: ج ۴، ۴۱

فریبرز: ج ۴، ۲۲۲

فضایری: ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۳۸۱، ۳۸۲، غلبه اقتباس و تقلید بر غرایز: ج ۴، ۳۶۴ غلبه منقول و نتیجه آن: ۵۳، ۵۴ غیث‌الدین محمد: ج ۴، ۲۶۳ غیث‌اللغات: ج ۲، ۲۶۳

ف

فادرون: ج ۴، ۷۳

فارابی - ابونصر فارابی

فارس و فهلوج: ج ۴، ۱۲۹؛ چه کسانی هستند، تعریف: ج ۴، ۱۲۹، ۱۳۰

فارسانمه: ج ۴، ۱۸۱

فارسی دری، لغت: ج ۴، ۴۴؛ و پهلوی، لغات و اصطلاحات و ترکیبات: ۲۴۷

فارسی میانه، یازبان پهلوی: ج ۴، ۲۴۵

فارابی، ظهیر: ۵، ۵۵

فاضل‌خان گروسی: ۵۰

فتح افریقیه: ج ۴، ۸۰

فتح‌العجم: ج ۴، ۸۰

فتح‌ملی‌خان صبا، ملک‌الشعراء: ۴۷، ۵۰، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۸، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۵۱، ۲۵۲

فتح‌ملی‌شاه: ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۶۸؛ و شعرا: ۴۹، ۵۵

فتح‌الملل‌خان شیبانی: ۴۷، ۵۲

فتح مصر و اسکندریه: ج ۴، ۸۰

فتوح الشام: ج ۴، ۸۰

فخر رازی: ج ۴، ۱۰۸

فخرگرگانی: ۴۵، ۱۲۸

فرج‌بعدالشد: ۳۷۳

فرخ (نقاش): ج ۴، ۳۱

فرخار، بکنده: ۱۲۵

فرخ‌چینی: ج ۴، ۲۱

فرخزاد بن بندوان: ج ۴، ۱۲۴، ۱۲۶؛ قتل در شب عروسی به دست سیاوخش: ج ۴، ۱۲۶

فرخزاد خسرو: ج ۴، ۱۲۸، ۱۲۹

فرخ‌هرمز: ج ۴، ۱۳۰

تعریف: ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۸- و رابطه آن با
زبان پهلوی: ۱۳۱- یا دوبیت: ۱۲۷،
۱۲۸، ۱۲۹
فیثاغورس: ۲۸۰
فیروز آبادی: ج ۴، ۲۳۰، ۲۳۱
فیروزه، علی و شعر او: ۱۰۷
فیضی دکنی: ۵۴، ج ۴، ۱۳۸
فیلقوس: ج ۴، ۲۲۴

ق

قآنی: ج ۴، ۳۸-، در زمان قاجاریه: ۶۰؛
«بهترین قصاید: ۶۲؛ سبکهای: ۶۰،
۶۱، ۱۹۱، ۲۰۸-؛ و شهاب دوسر حلقه شعر
و ادب: ۵۱؛ علت شهرت: ۶۰ و فن
تشبیه: ۶۵
قائد اعظم (جناح): ج ۴، ۳۲۴
قائم مقام: ۲۴۸
قائم مقام ثانی (ابوالقاسم): ج ۴، ۲۱۵
قائم مقام فراهانی: ج ۴، ۴۱۱
قابوس بن وشمگیر، ملکششمس المعالی: ج ۴،
۲۲۶
قابوسنامه: ۲۲، ۳۸۰، ۳۸۱، ج ۴، ۵۴، ۲۲۶،
۴۰۸
قاجاریه و اشکانیان: ۲۲۶
قافیه بندی غلط: ج ۴، ۲۵۱
قافیه موقوف: ۲۴۳
قاموس: ج ۴، ۲۳۱
قاموس لاهوت: ج ۴، ۵۱
قیان: ج ۴، ۱۲۱، ۲۱۶، ۲۳۶، ۲۴۸
قدامة بن جعفر: ۳۱۶
قدیمیترین ایرانی که وارد فراماسون شده است:
ج ۴، ۳۸۴
قدیمیترین شعر فارسی بعد از اسلام: ۱۱۹
قرآن کریم: ۱۹، ۳۰، ۲۱، ج ۴، ۷۹، ۸۴،
۹۱، ۸۶
۹۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶
قراپادین (کتاب): ج ۴، ۲۳
قرن ادبی: ۵۲، ۵۴
قرن: ۳۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۳، ۳۴۴

فریدر فاعی: احمد: ج ۴، ۵
فریدالدین شکر گنج: ج ۴، ۱۳۵
فرید کاتب: ۱۷۷
فریدون: ج ۴، ۲۲۱، ۲۲۳
فریومد، مسجد: ۲۴۵
فصوص الحکم: ج ۴، ۱۴۷، ۱۵۲
الفصول (کتاب): ج ۴، ۴۶
فضایل سیستان (کتاب): ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۳۶
فضای دوره تیموریه و زندیه و اشتباه کاریهای
آنها در نسخه های خطی قدیمی: ۳۰۶
فلاسفه ایران و فلاسفه یونانی، عقاید: ج ۴،
۱۰۸
فلاسفه و عرفا: ج ۴، ۱۰۹- و متحیران در
فلسفه: ج ۴، ۱۱۴- و متکلمین: ج ۴
۱۰۹- و مدرسیون و کشیشان: ج ۴
۱۱۰
فلسفه ارسطو در فرنگ، تعریف: ج ۴، ۱۰۹
فلسفه در شعر حافظ: ۱۷
فلسفه الهی، نظری اجمالی در فلسفه، تعریف: ج ۴،
۱۰۳
فلسفه و ادبیات در عهد صفویه، تنزل: ج ۴،
۳۷
فلسفه هند، تأثیر آن در ادبیات ایران: ۱۵۱،
۱۵۲
فلسفه یونان، تأثیر آن در ادبیات ایران: ۱۵۱،
۱۵۲
فن تاریخ نویسی، در دوره اشکانی و ساسانی:
ج ۴، ۷۹- در دولت عرب: ج ۴، ۷۹
فن تشبیه و وصفهای طبیعی: ۱۳
فن چاپ در زمان ناصرالدین شاه: ۵۲
فن مردم شناسی: ۱۳۳
فهرید: ج ۴، ۲۴۱
الفهرست: ج ۴، ۴۹، ۶۲، ۶۷، ۷۱، ۹۸
فهلوی: ۳۷۰
فهلویها (اشکانیان): ۳۱
فهلویات: ۵۰، ج ۴، ۲۰۱- بعد از اسلام:
۱۲۹-، اسلام در شعر طبری: ۱۰۶؛

- ۳۴۶، ج ۲، ۳۷۴، ۴۰۹
 قس بن ساعدۃ ایادی: ۲۱
 قطاس الشعر: ۲۲۷
 قصیر بصرای: ج ۲، ۲۲
 قطب الدین شیرازی: ج ۲، ۱۰۹
 قطب الدین علی: ۳۱۴
 قطران تبریزی: ۴۵-۴۶، ۲۲۵، ۲۳۸
 قنات هشت هجایی: ۱۳۹
 قم: ۱۹
 قمری، بهاریه: ۳۸۹
 قوام السلطنه: ج ۲، ۳۸۰، ۳۸۱
 قول - ترانه: ۱۱۵
- ك
- کاتبان و نویسندگان دخالت در متن های قدیمی:
 کارنامه اردشیر بابلیان: ۳۳۱، ۳۳۳، ج ۲
 ۳۴۶، ۴۱۰
 کاروند (کتاب): ج ۲، ۴
 کامل التواریخ: ۳۰۱، ج ۲، ۱۰۰
 کاوس: ج ۲، ۲۲۲
 کبوریان ارمنی: ج ۲، ۲۳
 کتاب التاجی: ۳۷۵
 کتاب التاریخ: ج ۲، ۸۳
 کتابخانه آقای حاج حسین آقا ملک: ۳۱۰-
 آقای خان ملک ساسانی: ۳۱۰- کتابخانه
 آقای میرزا رضاخان نائینی: ۳۱۰-
 مقبره شیخ صفی: ج ۲، ۱۰۲
 کتاب دین: ج ۲، ۲۳۴
 کتاب شهرهای ایران: ج ۲، ۲۲۰، ۲۲۱
 ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
 کتاب الصلة: ج ۲، ۸۶
 کتیه حاجی آباد: ۸۲، ۶۹
 کتیر: ج ۲، ۳۳۵
 کردنامه (کرت نامه): ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷
 کرکر (کرکر): ۲۲۵
 کرکوی، حدیث: ۳۲۱
 کرکویه، آتشکده: ۸۸
 کریستن سن: ۷۱، ۸۲، ج ۲، ۱۲۸
- کریشنا: ج ۲، ۱۳۴
 کریم خان زند، (شرح حال): ۱۷۸؛ دوره
 بیست ساله امنیت عهد: ۴۹- و شعرا:
 مشتاق، طیب، آذر، شهاب، صباحی، هاتف،
 میرزا نصیر: ۴۶
 کسائی مروزی: ۳۸۷، ۲۷۳، ج ۲، ۸۴
 ۱۰۴، ۱۵۳
 کسروی، سید احمد: ۲۹۶، ج ۲، ۱۶۷
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸
 ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
 ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶
 ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۶۸؛ انتقاد از املائی مقاله
 شیر و خورشید: ج ۲، ۱۶۵
 کشف المحجوب ابو عثمان غزنوی: ج ۲، ۱۵۳
 کلمات علیغرا = کلمات علیه: ۲۰۳، ۲۰۵
 کلیات سعدی: ۳۰۶- و اشتباهات نسخ:
 ۳۰۶
 کلینه و معنی: ۷۳، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۴۹، ۳۶۵
 ج ۲، ۲۳، ۸۱، ۱۳۵، ۴۰۸، ۴۱۱
 کللیه و معنی منظوم استاد رودکی: ۳۷۵
 کلیم کاشانی: ۵۴، ۱۹۲؛ ج ۲، ۱۳، ۱۳۹
 کمال خجندی: ۴۶
 کمال الدین اسماعیل اصفهانی: ۴۵، ۱۷۲
 ج ۲، ۱۳۸، ۱۵۷
 کمال الدین بهزاد هراتی ← بهزاد نقاش
 کمال السلطنه: ۲۵۱
 کمال الملك: ج ۲، ۳۰، ۳۴۱، ۳۴۲
 کنفسیوس (کتاب): ج ۲، ۲۹۲
 کنوز الافراح فی معرفة الاشباح والارواح
 (رساله): ج ۲، ۳۳
 کوراوغلی در کربستان: ج ۲، ۳۷۷- و
 سرگشت او: ج ۲، ۳۷۶، ۳۷۷
 کوریا (کرو): ۶
 کوروش: ج ۲، ۲۱۸
 کولی قزک (نخترک کولی): ۱۲۲
 کوماسی، قبیله: ۹۸
 کونک (کنک) و نقاشان رابطه: ج ۲، ۱۵
 کوهی کرمانی، کارهای: ج ۲، ۴۰، ۴۱
 ۴۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۰۵
 کیخسرو: ج ۲، ۲۲۶؛ شعر: ۹۲، ۹۳، ۹۴

لامارک: ۲۴۸
لامیه العرب: ۲۹۹
لباب الالباب: ۴۵، ۱۱۴، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۷۱، ۲۷۴، ۳۷۳، ۳۸۴، ۳۹۹، ۴۰۰
لبیبی (سیدالشعراء): ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴
لبی: ۲۸۸، ۳۸۲؛ نمونه اشعار: ۲۷۱، ۲۷۸
لجمن: ۲۵۳

لطفعلیخان پهلوان زند: ۲۵۲
لطفعلی نقاش: ۴۲، ۳۰
لغات عربی و جمع فارسی، نمونه: ۴۲، ۱۶۶
لغات فارسی، عربی، اصوات: ۴۲، ۲۳۱
۲۳۲؛ شیوه تلفظ - در اطراف خراسان، نیشابور و در افغانستان به صورت قدیم:
۴۲، ۱۶۳؛ گردآوری، تدوین، حفظ و نگهداری آنها: ۴۲، ۴۱۴- و لهجه‌های محلی، آشنائی با آنها: ۴۲، ۴۱۶- و مردم مرو: ۴۲، ۴
لغات الفرس اسدی - لغت فرس اسدی
لغت «برز» در شاهنامه و برهان: ۴۲، ۲۰۴
لغت فرس اسدی: ۱۱۴، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۸۳
لغت ماوراءالنهری: ۲۳۴
لغت مهر و بزرگتر، تعریف: ۲۴۹
لقیط المصاریف: ۴۲، ۸۱
للهبائی - رضاقلیخان هدایت
لنگا: ۲۵۳
لهجه‌های رازی، هروی، آذری: ۴۲، ۴۱۵-
مداول در ایران، بعد از اسلام: ۴۲
۲۴۹
لیلی و مجنون: ۲۷۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

م

ماده و روح در نظر فلاسفه اسلام، تعریف: ۴۲، ۱۰۶
مازنی: ۴۲، ۸۴
ماسبدان یا سیروان: ۴۲، ۲۶۹
ماللهند: ۴۲، ۲۱۷
مائویان، مهاجرت و بازگشت به ایران: ۴۲

۹۵
کیقباد: ۴۲، ۲۲۲
کیکشی: ۲۵۳
کیومرث: ۴۲، ۲۱۳، ۲۱۴

ک

ک و ق، تبدیل: ۴۲، ۲۳۲
کاتاهای زردشت: ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۲۲۴، ۴۲
۲۴۳، ۳۸۰
کاوه، سرود (قدیمیترین شعر): ۱۳۴، ۱۳۵
کاوه (کاوه): ۴۲، ۲۱۷
کایگر آلمانی: ۴۲، ۲۱۴
کبر (زردشتی): ۴۲، ۶
گراییدن، گرویدن، مورد استعمال و مأخذ آن: ۴۲، ۱۹۴، ۱۹۵
گردیدن و گشتن: ۴۲، ۱۶۸
گردیزی: ۳۱۶، ۳۵۶، ۳۶۵
گرشاسب: ۳۱۷، ۳۳۴، ۴۲، ۲۴۴
گرشاسبنامه ابوالمؤید: ۳۲۱
گزار و گذار و کلیه مشتقات آن دو: ۴۲
۱۶۲
گشتم: ۴۲، ۱۲۱، ۲۳۹
گشاسب: ۴۲، ۲۲۳
گشاسبه: ۲۷۰، ۲۷۱
کلبانگ پهلوی، رابطه آن با آهنگهای موسیقی ایرانی: ۱۳۰
گلستان سعدی: ۲۹، ۱۵۸، ۲۰۹، ۳۶۵، ۴۲
۱۱۷

گلشن: ۱۸۹
گلشن، مرقع معروف: ۴۲، ۲۹، ۳۰
گلشن‌داز: ۴۲، ۱۵۸
گلشن‌نبا: ۵۶، ۲۰۷، ۳۰۸، ۲۰۹
کیو: ۴۲، ۲۲۲

ل

لامارکین: ۲۴

محمد اقبال: ج ۴، ۱۳۶، ۱۳۹؛ و شعر

فارسی: ج ۴، ۱۳۹

محمد بن اسحق: ج ۴، ۹۳، ۹۶

محمد بن اسحق معروف به ابن الندیم - ابن الندیم

محمد بن اسحق بن خزیمه: ج ۴، ۹۵، ۹۷

محمد بن ایلدگر: ۱۷۷

محمد بن جریر بن رستم الطبری، محدث شیعی:

ج ۴، ۹۲

محمد بن حمید الرازی: ج ۴، ۹۲، ۹۳

محمد بن سلمان الهاشمی: ج ۴، ۱۰۰

محمد بن علی بن سلیمان الراوندی: ج ۴، ۲۳

محمد بن عمر الرازیانی: ۳۷۵

محمد بن مخلد: ۳۳۸

محمد بن نصر: ج ۴، ۹۶

محمد بن نصر المروزی: ج ۴، ۹۵

محمد بن هرون الروانی: ج ۴، ۹۵

محمد بن وصیف مکنزی: ۴۴، ۲۴۰، ۳۱۱، ۳۳۸

محمد حدودن: ۳۳۸

محمد خان شیبانی، (شیبک): ج ۴، ۷۳

محمد راحم: ج ۴، ۳۷۲

محمد رضای تبریزی عباسی (نقاش): ج ۴

۲۵

محمد رضای مشهدی (نقاش): ج ۴، ۲۶

محمداف، بلبل: ج ۴، ۳۷۲

محمد سعید اردوبادی: ج ۴، ۳۷۴، ۳۷۷

محمد شاه: ج ۴، ۳۸۵؛ و شعر: ۵۰

محمد عبده و شعر منسوب به فردوسی: ۳۸۰

۳۹۲

محمد پیامبر اکرم (ص): ج ۴، ۱۴۶، ۱۵۵

محمد نائی: ج ۴، ۳۵

محمد هروی (نقاش): ج ۴، ۱۷

محمود بن یوسف اصفهانی: ۳۱۵

محمود خان ملک الشعراء: ۱۴، ۵۲، ۲۰۸، ج ۴

۳۰

محمود زاولی - محمود غزنوی: ج ۴، ۱۳۳

محمود سامی: ج ۴، ۳۳۵

محمود غزنوی: ج ۴، ۳۷، ۲۲۰، ۳۹۷

محیط: ۵۲، ۱۸۹، ج ۴، ۴۰۱؛ تأثیر - در

ادبیات: ج ۴، ۳۹۵، ۳۹۷

۶۵

مانویت، آثار باقیمانده در چین: ج ۴، ۳۹؛

در مشرق: ج ۴، ۶۴؛ آشنائی با - در مغرب

ج ۴، ۵۵

مانویه، قتل عام: ج ۴، ۵۶

مانی، شرح حال: ۶۹، ج ۴، ۳۹، ۴۰، ۴۳،

۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۶۲،

۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۲۱۸، ۲۴۷، ۳۲۹،

۳۳۰؛

ماوراءالنهر و زبان فارسی: ۲۳۴

ماه فروردین، روز خرداد (رساله): ج ۴

۲۲۷، ۲۲۸

مأمون خلیفه عباسی: ۲۳۲، ۲۳۳

مؤمن السلطنه خراسانی: ج ۴، ۳۳۱

المبتدا و المغازی: ج ۴، ۹۳، ج ۴، ۱۹۷

متکلمین اسلامی: ج ۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹

مثلها و افسانه‌های هشت‌هجایی: ۱۲۱

مثنوی: ۲۸۵، ج ۴، ۱۵۸؛ موارد استفاده:

۲۲؛ پیرو جوان: ۵۵؛ کلیله و دمنه

رودکی: ج ۴، ۱۵۳؛ مولوی: ۱۶، ۷۳،

۱۵۹؛ هفت انجمن: ۵۶

مثنی بن ابراهیم الابی: ج ۴، ۹۲، ۱۲۷

۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹

مجدول (تاریخ): ۱۸۴

مجمر اصفهانی: ۴۷، ۵۰، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۲

مجمع الفصحاء: ۵۰، ۵۴، ۶۶، ۲۰۲، ۲۰۷،

۲۳۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۸۵، ۳۸۶

مجمل التواریخ والقصص: ۹۴، ۱۸۴، ۳۴۴،

۳۹۶، ج ۴، ۱۳۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۳۸،

۲۳۹، ۳۷۸، ۴۴۱؛ استعمال لغات در:

۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲؛ خلاف قاعده‌های:

۳۶۳؛ سبک انشای: ۳۴۷، ۳۴۸؛

اشتیباهای ترجمه در: ۳۶۶؛ خصائص

نحوی و صرفی: ۳۶۰، ۳۴۶؛ کتابهای

که مؤلف اسامی آنها را آورده است: ۳۴۴،

۳۴۵؛ مزایا و فواید: ۳۶۷

مجنون بنی عامر: ۲۷

مجیرالدین بیلقانی: ۴۵؛ نسبت باخاقانی:

۱۷۳، ۱۷۲

مرثیه‌های محتم کاشانی، تعریف: ۲۸۷

- مخزن الادویه: ج ۴
مخزن الاسرار: ۷۳
مخفی، زیب النساء: ۲۱۲
مدایح السلطان (کتاب): ۳۷۴
مردم و آرای سیاسی، تعریف: ۲۴۶
مرزبان بن دستم: ج ۴، ۴۸، ۱۳۵
مرزبان نامه: ج ۴، ۴۰۸؛ فهلویات: ۱۳۸
مرکلیوت: ۳۰
مرگ معشوقه: ۲۴
مرنج: ۳
مرو: ج ۴، ۲۰۹، ۲۲۷
مروان بن ابی حفصه شاعر: ۳۳۷
مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی: ج ۴
۲۴۸
مروج الذهب: ج ۴، ۴۵، ۶۴، ۶۶، ۷۴
مزنك: ج ۴، ۷۲
مزدکیه: ج ۴، ۴۵
المسالک و الممالک: ۱۰۵
مستشارالدوله: ج ۴، ۳۸۰
مشرقین در ادبیات فارسی دست کامل ندارند:
۲۴۵
مستعینی اندلسی: ج ۴، ۲۱۶
مستوفی، حمدالله: ج ۴، ۳۷۷
مسرور، حسین: ج ۴، ۲۰۲، ۲۰۵
مسعودالحیرالدین (ابن مسعود): ۱۷۷
مسعود بن محمود: ج ۴، ۲۰۷
مسعود رازی: ۲۸۴؛ شاهنامه: ۴۵، ۱۲۸
مسعود سمنلمان: ۳، ۱۱، ۱۷، ۲۲، ۳۷
۱۲۶، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۸۵ ج ۴، ۸۹، ۱۳۵
۱۳۸، ۱۹۴
مسعودی: ج ۴، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۵۰، ۶۴
۶۶، ۷۰، ۷۳، ۸۲، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۲۲، ۲۲۳
۴۰۸
مسکویه ابوعلی: ج ۴، ۲۳۵
مشتاق اصفهانی: ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۱۹۲
رباعی منقوش بر سنگ مزار: ۵۵
مشتاق علیشاه: ج ۴، ۱۵۹
مشرق، مغرب، شمال، جنوب را باید در فارسی
چه گفت، تعریف: ج ۴، ۲۱۲
مشهد، اسامی بعضی از فامهای محلی: ج ۴
- ۳۴۷، ۳۴۸
مشهد، کوهسنگی و اطراف مشهد در بهار
تعریف: ج ۴، ۳۵۴
مشهور: ۱۸۹
مصطفی یووا، خانم: ج ۴، ۳۷۴
مطلع السعدین: ۲۸۹، ۲۹۰، ج ۴، ۱۴
مظفری شاعر: ۳۸۳
معارف صوفیان ایران و عرب ج ۴، ۱۴۷
معتدالدوله نشاط ← نشاط اصفهانی
المعجم: ۴۰، ۴۱، ۱۲۹، ۱۶۰، ۲۲۴، ۲۲۵
۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۹۵، ۳۸۲
۳۸۴، ۴۰۰، ج ۴، ۲۵۱، ۴۰۵
معجم الادبای یاقوت حموی: ج ۴، ۴۴، ۸۶
۹۸
معجم البلدان: ج ۴، ۳۱۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۳۰
معرالدوله، عصر: ج ۴، ۶۵
معرالدین اویس: ۲۹۲
مطلقات سبع: ۱۳
معین الدین اسفزاری: ۳۱۷
المغازی النبویه: ج ۴، ۸۰
مقتسله: (صابیان) ج ۴، ۲۸۱، ۴۹، ۷۰
مغربی تبریزی: ج ۴، ۲۲۱، ۱۵۸
مقول، اعتبار نسخه های خطی قبل از حمله:
۲۲۷؛ نثر فارسی در عهد - در هندوستان:
ج ۴، ۱۳۵؛ انحطاط روح شاعران ایران
بعد از حمله - ج ۴، ۱۰؛ حمله - و روح
ملی ایرانیان: ج ۴، ۹، انحطاط شعر
فارسی در عهد - ج ۴، ۳۲؛ عهد - عهد
تعلیق نویسان و منجهین: ج ۴، ۱۶، ۱۷
عهد، عهدترویج علم در ایران: ج ۴، ۳۲
- واساتید ایرانی: ج ۴، ۱۴
مغولستان: ج ۴، ۱۱
مغیره بن شعبه: ج ۴، ۲۴۸
المفید للمستفید: ج ۴، ۱۱۶
مقاصد الفلاسفه: ج ۴، ۱۰۸
مقامات بدیع الزمان: ۱۹
مقامات تحریری: ۱۹، ۲۱، ۳۴۹، ج ۴، ۱۸-
مقدمه ابن خلدون: ج ۴، ۷۷
مقدمه ابومنصوری: ج ۴، ۲۲۶
مقریزی: ج ۴، ۲۲

- ۱۶
مولانا علی اصغر کاشی: ج ۴ ۳۴۴
مولانا مظفر علی (نقاش): ج ۴ ۱۶
مولانا یوسف: ج ۴ ۱۶
مولوی: ۱۶، ۲۲، ۳۴، ۵۳، ۷۳، ۱۵۸، ۲۸۵، ج ۴ ۴۰۸
مونس مازندرانی: ۱۸۹
مهایبهارت: ۲۵۳، ۲۵۸، ج ۴ ۷۹، ۱۳۴
المیدان یا کتاب الميدان: ج ۴ ۸۲
میر ابونصر: ۲۲۵
میر جبار داری کلنل: ج ۴ ۳۸۴
میر ابونصر ملان: ۲۲۵
میر داماد: ج ۴ ۳۷
میرزا آقا خان کرمانی: ج ۴ ۳۲۲
میرزا ابوالقاسم قائم مقام: ۵۰، ج ۴ ۳۸
میرزا الغبیک: ج ۴ ۳۳، ۳۵
میرزا تقی خان امیر کبیر ← امیر کبیر
میرزا جعفر جبارلی: ج ۴ ۳۷۲
میرزا جعفر طبیب: ج ۴ ۳۸۴
میرزا جعفر مهندس: ج ۴ ۳۸۴
میرزا حاجی بابا: ج ۴ ۳۸۴
میرزا حسن افشار معروف به لاله: ج ۴ ۳۰
میرزا حسن حکیم کرمانشاهی: ج ۴ ۳۸
میرزا رضا (مترجم تاریخ ناپلئون به فارسی): ج ۴ ۳۸۴
میرزا صالح شیرازی: ج ۴ ۳۸۴، ۳۸۵
وزود - به انجمن فراماسونها: ج ۴ ۳۸۴
میرزا عبدالعظیم خان گرگانی: ۳۱۱
میرزا محمد اصفهانی (نقاش): ج ۴ ۱۷
میرزا محمد علیخان سروش: ۴۰ - ۴۷
۵۲، ۲۳۰
میرزا نصیر طبیب اصفهانی: ۵۰، ۵۵
میرزای جلوه: ج ۴ ۱۱۱
میرزین العابدین (نقاش): ج ۴ ۱۶
میرسید علی هروی: ج ۴ ۲۵
میر شهید: ۲۴۲
میر علی پور تکی، (میر علی ورتکن، میر علی بورتکین) ۳۷۸، ۳۹۹، ۴۰۰
میرصدا: ج ۴ ۲۵؛ شیوه: ج ۴ ۲۰
میر یعقوب اف (مستشار سفارت شوروی): ج ۴
- مکتب ادبی یا سبک فارسی در هند، تعریف: ج ۴ ۱۳۴
مکتب چین: ج ۴ ۳۱، ۳۰، صورتگری و مینیاتور سازی: ج ۴ ۲۶
مکتب علیرضا عباسی: ج ۴ ۲۲
مکتبی: ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ج ۴ ۱۳۸
ملا پیرشان کرمانشاهی: ۴۱، ۹۸، ۱۲۵، ۳۷، ج ۴ ۳۷۸
ملا حسین کاشفی: ۲۸۶
ملا صدرا: ۳۷، ۳۸، ۱۵۲
ملتان: ج ۴ ۲۱۷، ۲۱۹
ملك قطب الدین محمد: ۳۱۷
ملك نظام الدین یحیی: ۳۱۴، ۳۱۷
ملوک کورت، ذکر تاریخ: ۱۶۳
منتظم ناصری: ۱۸۳
منجیک: ۲۳۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱؛ قصیده: ۳۸۵، ۳۸۶
منشی، نصر الله: ۲۴۷
منصور منطقی: ۴۴، ۴۶، ۳۸۷
منطق الطیر: ۷۳، ج ۴ ۱۵۸
منوچهری دامغانی: ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۶۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۳۴، ۳۸۶، ۳۹۲، ج ۴ ۹۷
قصیده لامیه و نونی: ۲۷۸ - و اتخاذ از شعرای عرب: ۱۳
منوهر (نقاش): ج ۴ ۲۱، ۳۱
منهاج السراج: ۴۵، ج ۴ ۱۳۵
موالیان: ۲۲۶
مویدان، نغمه: ج ۴ ۴۴ - موید: ج ۴ ۲۵۳
مورخین عرب، جعلیات: ۲۹۷، ۲۹۸
موسی (پیغمبر): ۲۱۳، ۲۳۶
موسی بن عیسی الکسروی: ج ۴ ۱۳۰
موسی بیغو: ۳۱۹
موسیقی ایرانی: ج ۴ ۳۸۵
موسیقی داذن و پادشاهان رابطه: ج ۴ ۱۳
موش و گربه: ۲۱
مولانا بیدل: ج ۴ ۱۳۵
مولانا شمس الدین محمد موالی: ۳۱۵
مولانا ظهوری، مکتب: ج ۴ ۱۳۵
مولانا عبدالجبار (تعلیق نویس مشهور): ج ۴

نجفی، سیداحمد: ج ۴ ۱۹۷
 نجم‌الدین رازی: ۴۵
 نجیب‌الدین جرفانقانی: ۴۴
 نصجوی، امیرالدین مسعودمهندس، شرح حال:
 ۱۷۵، ۱۷۶
 نصجوی تبریزی: ۱۱۴
 نخستین روزنامه فارسی: ج ۴ ۳۸۵
 نخستین کنگره ادبی ایران: ج ۴ ۳۷۹
 نریمان: ۳۳۴
 نزهة القلوب: ۳۱۸
 نشاط اصفهانی: ۱۷۷، ۱۹۸، ۴۳ ۳۸
 ۱۵۹
 نشانه گذاری در نثر قدیم و جدید: ۲۴۹
 نصرآبادی، محمدطاهر: ۵۵، ۱۱۶، ج ۴
 ۳۵ تذکرف: ۲۰۲
 نصرآبادی میرزا طاهر: ج ۴ ۳۴۵
 نصیرالدین طوسی: ج ۴ ۳۴، ۳۵، ۱۰۸
 نظام‌الدین یحیی: ۳۱۴، ۳۱۵
 نظام‌الملک جنیدی: ۳۷۲، ۳۷۳
 نظامی عروضی: ۲۲، ۲۱۵، ۳۸۰
 نظامی گنجوی: ۳۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۸۵
 ج ۴ ۷، ۸، ۱۰، ۳۷، ۱۳۸، ۱۵۷، ۳۸۶
 اسکندر نامه خیالی: ج ۴ ۲۱۱
 نظم شعر وسیله‌ای برای پیشرفت سیاست‌ملاطین
 : ۲۴۶
 نظم و نثر فارسی، تطبیق: ۲۴۷
 نظیری: ۱۸۹
 نفس، عقاید دریاب، تعریف: ج ۴ ۱۱۴
 نقاشان عهدمغول: ج ۴ ۱۶، عهدناصرالدین
 شاه: ج ۲ ۳۰، تأثیرنقاشی اروپا: ج ۴
 ۲۴ چگونگی از عهد سلطان طغانشاه تا
 عهد مغول: ج ۲ ۱۴، رابطه اصفهانی و
 هندی: ج ۴ ۲۱ انحطاط درعهد فتحعلی
 ج ۴ ۳۱ ایران در عهد صفویه: ج ۴
 ۱۲ ایرانایامی مکتب هند: ج ۱ ۲۱-
 چینی درهای مراغه و تبریز: ج ۴ ۲۳-
 و کاشی‌بازی در عهد صفویه: ج ۴ ۳۷-
 در صورتگری ایرانی: ج ۴ ۲۳، مکتب
 صفویه: ج ۴ ۱۹، مکتب عرب: ج ۴

۳۷۰
 میریوسف (نقاش) ج ۴ ۲۹
 مینوخرود (کتاب): ج ۴ ۲۲۷
 مینیاتور در شرق (کتاب): ج ۴ ۲۲، ۲۵
 ۲۶، ۲۹، ۳۱
 مینیاتور، کاشی‌سازی، و قالی‌بافی در عهد
 تیموری و صفوی: ج ۴ ۳۸
 مینیاتور (کتاب): ج ۴ ۲۴

ن

نایثون: ۱۸۳ ج ۴ ۳۳۲
 ناصرشاه: ۲۰ ج ۲ ۳۷، ۳۲۹، ۳۳۰
 ۳۳۳- و شعرا: میرزا مهدیخان، فغانی:
 ۴۹
 ناصرالدینشاه قاجار: ۱۴، ۵۲، ۲۸۳، ج ۴
 ۱۷۱، ۱۷۲؛ تندیس: ج ۴ ۱۷۱- و
 شعرا: ۵۱، ۵۲
 ناصرالدین قیاجه: ۳۷۲
 ناصر خسرو علوی: ۱۲، ۲۸۵، ۳۳۰، ج ۴
 ۴۲، ۱۰۹، ۱۹۵؛ علت بطرودی: ۱۴۶-
 و فلسفه: ج ۴ ۱۰۹
 ناطق اصفهانی: میرزا محمد حسن‌ملك الشعرا:
 ۲۰۶
 نامه‌های پادشاهان در اوستا و متن‌های پهلوی،
 اختلاف: ج ۴ ۲۲۱، ۲۲۲
 نامه‌های پادشاهان و دلیران ایران، درست
 یا نادرست نوشتن آنها: ج ۴ ۲۱۲
 نامه خسروان: ج ۴ ۴۰۸
 نثر عرب: ۲۴۶- و زبان فارسی، یونانی،
 هندی: ۲۴۶
 نثر فارسی، تعریف: ۲۴۵؛ تقلید - از نثر
 عرب: ۲۴۷- و حکومت‌های عراق و
 طبرستان: ۲۴۶- و دگرگونی آن پس از
 انقلاب مشروطه: ۲۴۸- و رونق آن تعریف:
 ۲۴۶
 نثر کلاسیک: ۲۵۰
 نثر و نظم فارسی، تطبیق: ۲۴۷
 نجد (کوه): ۲۰۳

- ۱۸؛ مکتب هند: ج ۴ ۲۱
 نقدی بیک کوسه (نقاش): ج ۴ ۱۷
 نگارنده یا نویسنده: ج ۴ ۴۱
 النوادر: ج ۴ ۸۱
 نوبهار هفتگی (روزنامه): ج ۴ ۳۹، ۱۸۷، ۳۵۴، ۱۹۷
 نورالدین محمد الموفی: ۳۷۲
 نوروزی خسروی: ج ۴ ۲۴۰
 نوروز و پیدایش آن: ج ۴ ۲۴۸
 نوشیروان: ج ۴ ۲۴۱
 نوح البلاغه، خطبه‌های آن: ۲۱، ۱۵۹
 بجزیه (رساله): ج ۴ ۳۲۲
 نیری شیرازی: ۶۶
 نیشابور: ۱۲
 نیل‌رود: ۱۵
 نیکلسون انگلیسی: ج ۴ ۱۴۶
 نیمروز- یعنی یمن: ج ۴ ۲۱۱
- و
- و، مزال آن: ج ۴ ۱۶۱، ۱۶۲- معروف
 و- مجهول: ج ۴ ۱۲۰
 واقدی، محمد بن عمر: ج ۴ ۸۰، ۸۲، ۸۴
 وال میکی: ۲۵۴
 واله داغستانی: ۱۸۹
 وحید قزوینی: ج ۴ ۱۳۸
 ونای (کتاب): ج ۴ ۷۹
 وردپاتکان (جرفادقان، گلپایگان) شهر:
 ۱۳۳
 وسطام: ج ۴ ۱۲۱
 وهف، عبدالله: ۲۴۷
 وصال شیرازی: ۵۲- وفن تشبیه: ۳۹
 وصیف خادم محمد بن ساج: ۳۶۴
 ولتر: ۱۸
 ول، معشوق، چوگان، زلف ول، گل، تعریف:
 ۴۱، ۴۲، ۱۳۳
 وهم‌الدین قمی، ملاحسن: ج ۴ ۳۵
 ویر ورامین: ۱۲۸، ۱۳۷
 ویکتور هوگو: ۱۵، ۱۸- و نابشون:
- ۲ ج ۳۶
 وینانیز، درینید: ج ۴ ۲۴۵
- ۵
- هاتف اصفهانی: ۱۸۹، ۵۸، ۵۵
 هجو و شوخی و انتقاد در ادبیات فارسی: ۲۸۵
 هدایت رضاقلیخان (للدبائی): ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۶۶
 ۲۰۳، ۲۷۲، ۲۷۴، ج ۴ ۲۳۱، ۲۳۰
 هرتسفلد آلمانی، پروسور: ۴۱، ج ۴ ۱۸
 ۱۹۰، ۲۳۵، ۲۱۹، ۴۰۹
 هروتوت: ج ۴ ۷۹، ۲۴۴
 هشام بن عبدالملک و یکی از شعرای شعوبه
 ۶ ج
 هفت‌پیکر: ۷۳، ۲۰۳
 هفت‌گنبد: ۳۷
 هفتتوان: ج ۴ ۲۳۶
 هلال یوسف آوقی: ۳۱۶، ۳۳۶
 همای: ج ۴ ۲۲۳
 همای اصفهانی: ۵۲
 همایون پانشاه: ج ۴ ۳۱
 همایونفرخ، سبک‌شناسی و دستور: ج ۴ ۲۶۷
 همای و همایون (کتاب): ج ۴ ۲۳
 همایی اصفهانی (جلال همایی «سنا»): ۲۵۲
 همدان نامه: ۳۷۰
 همز: ۷، ۱۶، ۶۸، ۷۴
 همه، همگنان: ج ۴ ۱۶۵
 همه‌گونه، نه‌همگونه: ج ۴ ۱۷۰
 هند، شیوه نثر فارسی، تعریف: ج ۴ ۱۳۵؛
 ویدای: ج ۴ ۲۴۳- شیوه نظم:
 ۴ ج
 هندی، ادبیات: ۲۵۳
 هندشناسی در ایران بعد از اسلام: ج ۴ ۱۳۴
 هندوستان، خدمات به کتب علمی و ادبی فارسی:
 ۴۱۲ ج
 هیاطله: ج ۴ ۶۶
 هشتم بن عدی: ۲۹۸
 هیرید، نغمه: ج ۴ ۴
 هیرید: ج ۴ ۲۵۳

ی

یحیی بن محمود واسطی: ج ۴، ۲۳

یزدگرد: ج ۴، ۱۲۴، ۱۲۹، ۲۳۰

یزید بن مفرغ: ج ۴، ۸۰، ۱۳۲؛ شمر:

۱۰۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۷، ۳۳۷

یعقوب لیث صفار: ج ۴، ۳۳۸، ۳۱۶، ۲۲۰

یعقوبی: ج ۴، ۱۰۱، ۱۰۰

یمکان: ۱۲

یمن: ج ۴، ۲۱۰، ۲۱۱

یوزاسف و باوهر، داستان: ج ۴، ۲۱۸

یوسف و زلیخا: ۱۸۴

یونانی و چینی، پیکر تراشان: ج ۴، ۷

یاء معروف و یاء مجهول ج ۴، ۱۶۳

یادگار زیران (رساله): ج ۴، ۲۶۹، ۲۲۳

۲۰۳، ۲۲۷، ۲۲۴

یاری (منح): ج ۴، ۱۷

یاقوت حموی: ج ۴، ۲۷۷، ۹۸، ۹۷، ۸۶

۲۳۰، ۱۰۲

یتیمه الدهر ثعلبی: ۴۴

یحیی بن خالد البرمکی: ج ۴، ۸۰